گزارش

سفرهای چارلز ماسون

در افغانستان

(۱۸۲۷ – ۱۸۳۸)

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن. جولای ۲۰۲۳

NARRATIVE

OF VARIOUS JOURNEYS

IN

BALOCHISTAN, AFGHANISTAN, THE PANJAB, & KALÂT,

During a Residence in those Countries.

TO WHICH IS ADDED,

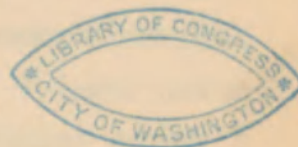
AN ACCOUNT OF THE INSURRECTION AT KALÂT, AND A MEMOIR ON EASTERN BALOCHISTAN.

BY CHARLES MASSON, ESQ.

ILLUSTRATED WITH A LARGE MAP AND NUMEROUS ENGRAVINGS.

IN FOUR VOLUMES.

VOL. I.



LONDON:
RICHARD BENTLEY, NEW BURLINGTON STREET.
Publisher in Ordinary to Her Majesty.
1844.

فهرست

پیشگفتار برگردان

چارلز ماسون (۱۸۰۰ - ۱۸۵۳) رسام، سرباز کمپنی هند شرقی، گردشگر، کاوشگر، باستان‌شناس و سکه‌شناس پیشآهنگ و نخستین اروپایی که ویرانه‌های هراپه را در پنجاب کشف کرد؛ شهر باستانی بگرام الکساندر بزرگ (الکساندریه قفقاز) را پیدا کرد؛ زبان منقرض‌شده خروشتی را رمزگشایی کرد و با انتقادهای شدید از تهاجم انگلیس بر افغانستان[1] (که نظرهای آگاهانه او نادیده گرفته شد) دقیقا پیش‌بینی کرد که این لشکرکشی (جنگ اول «افغان – انگلیس»[2]) به یک فاجعه برای امپراتوری تبدیل می‌شود.

چارلز ماسون (با نام اصلی جیمز لیویس) در ۱۸۰۰ در لندن تولد شد، با آنکه اطلاعات کمی از اوایل زندگی او وجود دارد، او مقدار کمی زبان لاتین و یونانی را در مکتب فرا گرفت، اما به زبان‌های فرانسوی و ایتالوی مسلط بود. او در ۲۱ سالگی در نیروهای پیاده کمپنی هند ثبت نام کرد و در جنوری ۱۸۲۲ عازم بنگال شد. در جولای همان سال شامل نیروهای توپخانه شد، در محاصره بهارتپور در ۱۸۲۶ جنگید، از هنگ آگره در ۱۸۲۷ با یکی از دوستانش ترک خدمت کرد و به سمت شمال غربی پنجاب رفت. سپس با عبور از اندوس و دیره غازی خان، به تنهایی و با نام چارلز ماسون وارد پشاور شد.

از پشاور با عبور از دره خیبر به جلال آباد، کابل، غزنی و قندهار رفت (او در غزنی از طریق حاجی خان خاکه/کاکر با دوست محمد خان ملاقات کرد). ماسون می‌خواست

---

۱. واژه «افغانستان» بار نخست در «تاریخنامه هرات، ۱۳۲۱» به قلمرو بودوباش افغان‌ها در کوههای سلیمان اطلاق شده است؛ اما در این اثر شامل محدوده پیشنهادی الفنستون در «گزارش سلطنت کابل، ۱۸۱۵» است که گستره‌ای در بین کوه هندوکش و رود اندوس (کابل، قندهار پشاور) را در بر گرفته و با همین مفهوم پس از ۱۸۱۵، وارد ادبیات کمپنی هند شرقی و اروپا شده است که شمال هندوکش و هزاره جات شامل آن نیست (نقشه‌های ۱ و ۲ دیده شوند).

۲. اصطلاح جنگ «افغان - انگلیس» نیز به گونه نادرستی معمول شده است؛ در حالیکه اشتراک کنندگان جنگ در هر دو سو نه تنها افغان‌ها و انگلیس‌ها، بلکه سایر اقوام نیز بودند (مانند تاجیک‌ها، سکاتلندی‌ها، هندی‌ها وغیره)!

از قندهار به هرات برود، اما پس از طی ۱۲ مایل مورد غارت کامل قرار گرفت و بازگشت. بنابرآن، از سفر به هرات منصرف شد و از راه شال/کویته، خیرپور به ملتان، لاهور و کراچی رفت. جلد اول «گزارش سفرهای متعدد» او که حدود سه سال را در بر می گیرد شامل حوادث، وقایع و چشم دیدهای او از بهاولپور تا پشاور، جلال آباد، کابل، غزنی، قندهار و لاهور الی کراچی است.

او جلد دوم «گزارش سفرهای متعدد» خود را از سفر به کراچی و مسقط و در ۱۸۳۰ به بوشهر و تبریز آغاز می‌کند. او سپس به بصره و مسقط رفته، دوباره به کراچی برگشته و از آن جا روانه بلوچستان می‌شود (اما ماسون مدت زیادی را که در گروه افسران ارتش برتانیه و مقامات شرکت هند شرقی در پارس می‌گذراند، هیچ یک از آنها مشکوک نبودند که همکارشان یک فراری ارتش است. چون او خود را شهروند امریکایی و اهل کنتاکی معرفی می‌کند که می‌خواهد از طریق هرات و قندهار به هند سفر کند).

او در اواخر ۱۸۳۱ زندگی جدیدی را شروع می‌کند و در اوایل ۱۸۳۲ از راه قلات به قندهار برگشته، با عبور از غزنی وارد کابل شده و سفر درازی به بامیان دارد (اما تا بهار ۱۸۳۸ که کابل را یکجا با برنز ترک می‌کند، در کابل ماندگار می‌شود) که محتوای جلد دوم «گزارش سفرهای متعدد» او (به شمول سفر او به بامیان، بررسی آثار و مجسمه‌های بودا و داستان میر یزدان بخش) را تشکیل می‌دهد. در اواخر ۱۸۳۲ سید کرامت علی خبرنویس (کارمند اطلاعاتی) برتانیه در کابل از حضور یک انگلیسی بنام ماسون به کلود وید مامور سیاسی برتانیه در لودیانه خبر می‌دهد که او پارسی می‌داند، چند کتاب، نقشه و پرگار دارد؛ اما لباس او کهنه است و اسپ و خدمتکاری ندارد.

جلد سوم «گزارش سفرهای متعدد» او شامل اوضاع کابل، زندگینامه دوست محمد خان، ویژگی‌های سرداران کابل/قندهار/پشاور/هرات، پیشروی شاه شجاع الملک و شکست فاجعه بار او در قندهار، تعاملات با رنجیت سنگه، آثار باستانی کابل، سفرهای کوهدامن،

کوهستان، آثار بگرام، سفرهای جلال آباد، کنر و لغمان، تعاملات با لودیانه/هند، استخدام به عنوان کارمند اطلاعات در کابل در ۱۸۳۵، ماموریت الکساندر برنز به کابل و دلایل شکست هیئت هند برتانونی در کابل است که زمینه لشکرکشی هند برتانوی به کابل را فراهم می‌سازد.

او سال‌های ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ را در کراچی و سند می‌گذراند؛ در اویل ۱۸۴۰ می‌خواهد از طریق بلوچستان وارد افغانستان شود و کارهای پژوهشی خود را از سر گیرد، اما در محاصره قلات گرفتار می‌شود؛ جایی که مورد بدرفتاری؛ غارت و لت و کوب قرار گرفته و زندانی می‌شود که محتوای جلد چهارم اثر او است. سرانجام در ۱۸۴۲ به لندن بر می‌گردد.

آنچه در پایان این اثر دلچسب است، انتقادهای شدید او از سیاست‌های کمپنی هند شرقی و به ویژه شایستگی‌های مقامات و افسران برجسته سیاسی آن مانند سُر ویلیام مکناتن، سُر کلود وید، سُر الکساندر برنز وغیره است که طرفداران این سیاست او را به عنوان فراری، ماجراجو، جاسوس وغیره متهم کردند (یعنی فرار ماسون از ارتش حتی پس از عفو او در ۱۸۳۵ به عنوان یک عامل حیاتی در زندگی او باقی می‌ماند) و در نتیجه، میزان سهم باستان‌شناسی او در آن وقت، مورد قدردانی شایسته قرار نگرفت. اما او آثار و تصاویر دقیقی از اکتشافات خود همراه با مجموعه‌ها، ذخایر بودایی و سایر یافته‌ها بر جای گذاشت که منبع غنی اطلاعات در مورد مکان‌های باستانی افغانستان، پنجاب و بلوچستان است.

شاید به همین دلایل بوده است که ماسون نیز در کتاب «گزارش سفرهای متعدد» خود هیچ اشاره‌ای به زندگی اولیه، خانواده و حتی اهداف سفر خود نکرده است و همین ریاضت و زندگی دشوار او در تمام سفرهایش که آن را داوطلبانه بر عهده گرفت، باعث گردید که هیچ نشانه‌ای از شکایت و پشیمانی در آن ها دیده نمی‌شود. او در میان مردم و با مردم زندگی کرد، مهمان‌نوازی‌های آن ها را چشید و زخم‌زبان‌های آنها را تحمل کرد. او در

سفرهایش از هیچ امتیازی برخوردار نبود و حتی در زندگی روزانه‌اش تابع نان خشک و چیزهای بود که مردم محل برایش می‌دادند. او مردم را همراه با سیاست و تاریخ‌شان مطالعه کرد. حتی در جاهای که اسپ هم داشت، ترجیح داد که پیاده برود و در برخی موارد یک پیسه یا کیسه هم نداشت و چندین بار مورد غارت و حتی تهدید به مرگ قرار گرفت.

قرار معلوم، او به عنوان یک «کاوشگر جوان و جغرافیه‌دان» هیچ‌گونه انگیزه پنهانی برای سفرهایش نداشت و گردشگری و کاوشگری همه چیز او بود. به نظر می‌رسد که او نسبت به الکول نیز بی‌تفاوت بوده، علاقه چندانی به رابطه جنسی و عیاشی نداشته و مطمینا در هیچ موردی اغراق نکرده است که شاید بزرگـترین ویژگی‌های ماسون پنداشته شود.

ماسون در بین سال‌های ۱۸۳۳ و ۱۸۳۵ بیش از ۵۰ محل بودایی در اطراف کابل و جلال آباد را کاوش نمود و مقدار هنگفت اشیای کوچک و سکه‌ها به ویژه از بگرام بدست آورد. او پس از ملاقات با دکتر مارتین هونیگبرگر و دکتر جیرارد در کابل در ۱۸۳۳ و نشر کارهای او در مجله آسیایی انجمن بنگال، رسما به عنون «باستان‌شناس» و «سکه‌شناس» شناخته شد. حتی پس از انتصاب سیاسی در ۱۸۳۵ که آزادی حرکت او را محدود کرد، او مردم محل را برای جمع آوری یافته‌های سطحی از محلات استخدام کرد که شامل حلقه‌ها، کتیبه‌ها، اشیای مفرغی (مانند مهرها، نوک پیکان‌ها، زیورآلات و سنجاق‌ها) و حدود ۷۰ هزار سکه با پیشینه‌ای از سده چهارم پیش از میلاد تا سیزدهم میلادی می‌شود. افزود برآن، او مقدار زیادی اشیای مختلف به شمول سکه‌ها را از بازار کابل خریداری نمود که از سده سوم پیش از میلاد تا اوایل سده ۱۹ را در بر می‌گیرد (او اهمیت عالی سکه‌های برنجی را برای پژوهش‌های تاریخی تشخیص داد که برخلاف سکه‌های طلا و نقره، به محل صدور خود محدود می‌شوند و بیشتر معرف شرایط محلی اند). ماسون از مطالعه سکه‌های دو زبانه توسط سلسله‌های یونانی و بعدی، کلید رمز خطی را پیدا کرد که اکنون به نام خروشتی شناخته می‌شود.

ارزیابی معلومات توپوگرافی و قوم‌نگاری ماسون به بهترین صورت توسط هولدیج ارایه شده است: «شگفت انگیزی داستان سفرهای ماسون این است که معلومات ما در مورد ویژگی‌های اساسی افغان‌ها و کشورشان پس از جنگ دوم افغان – انگلیس به مراتب کمتر از اطلاعات ما پیش از جنگ اول افغان – انگلیس است»!

پروفیسور ویلسون در پیشگفتار اثر ماندگار خود بنام «آریانای باستان» در ۱۸۴۱ از ماسون به عنوان یکی از فعال‌ترین و موفق‌ترین کاشف سکه‌ها و آثار باستانی افغانستان یاد می‌کند. رسامی‌ها و طرح‌های بسیار مهم در کتاب خودش و آریانای باستان نیز از او است. کار مهم ماسون تشخیص محلات باستانی و رابطه آنها با اسناد تاریخی بود.

در سال‌های ۱۹۳۰ یک هیئت باستان‌شناسی فرانسوی شواهد غیرمترقبه یک بازدیدکننده اروپایی با خط پنسل را در یکی از بلندترین دیوارهای مغاره‌های بودای ۵۵ متری بامیان پیدا می‌کند که نوشته بود: اگر کدام احمقی این سموچ بلند را کاوش کرد، بداند که چارلز ماسون قبلا این جا بوده است.

او در جریان سفرهای متعددش یک مجموعه فوق‌العاده آثار باستانی از ولایات افغانستان و پاکستان اعمار نمود که بیش از ۹ هزار بوده و اکنون در موزیم برتانیه نگهداری می‌شود. این مجموعه شامل ۷ هزار سکه است. پروژه‌ای که در ۱۹۹۳ در موزیم لندن سازماندهی گردید، منجر به انتشار سه جلد در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۲۱ شد که این مجموعه را توضیح داده و آن را به اسناد باقی‌مانده پیوند می‌دهد و بیشتر آن توسط کتابخانه لندن نگهداری می‌شود (چند نمونه در پایان این پیشگفتار داده شده است).

با آنکه «گزارش سلطنت کابل» الفنستون در ماموریت او به پشاور (۱۸۰۸ – ۱۸۰۹)، بنیاد فکری دانش و شناخت در مورد افغانستان را فراهم کرد و گروه‌های مورکرافت و برنز از «مسیر» افغانستان در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ سفر کردند، اما ماسون در

«داخل» شهرهای افغانستان سفر کرد – بعضا بدون پول و حتی به تنهایی – (بار اول در ۱۸۲۷) و در روستاها و شهرهای آن زندگی نمود (بار دوم از اوایل ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۸) و به این علت دیدگاه‌های منحصر به فردی در مورد شناخت افغان‌ها، زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن ها و سایر اقوام پیدا کرد که برای مورخین و علاقمندان تاریخ کشور نهایت مفید و ارزنده است.

کتاب ۴ جلدی چارلز ماسون که زیر عنوان «روایت سفرهای مختلف در بلوچستان، افغانستان و پنجاب» در ۱۸۴۴ در لندن نشر شد، شرح مفصلی از سفرها و اکتشافات او در این منطقه است. نکات و مضامین اصلی کتاب قرار زیر است:

* **اکتشافات باستان شناسی:** سفرهای ماسون در افغانستان عمدتاً بر کار باستان‌شناسی او متمرکز بود و این کتاب شامل توضیحات مفصلی از مکان‌های باستانی بامیان و به ویژه آثار کشف‌شده یا گنجینه بگرام و صومعه بودایی هده است (نقشه های ۳ و ۴ دیده شود).

* **توصیفات فرهنگی و تاریخی:** ماسون علاوه بر کارهای باستان‌شناسی خود، بر اساس تعاملات گسترده خود با مردم محلی و مطالعه اسناد تاریخی، توضیحات مفصلی از فرهنگ، آداب و رسوم و تاریخ منطقه نیز ارائه کرده است.

* **کاوش‌های جغرافیایی:** سفرهای ماسون او را به مناطق وسیعی در افغانستان، بلوچستان و پنجاب برد و کتاب شامل توضیحات مفصلی از جغرافیه، آب و هوا و محیط طبیعی این مناطق است.

*** زمینه سیاسی و نظامی:** این کتاب همچنین بینشی از وضعیت سیاسی و نظامی منطقه در آن زمان، از جمله درگیری در بین برتانیه و افغانستان و دیدگاه او در مورد نقش استعمار در منطقه ارائه می‌دهد.

در کل، "سفرهای او در افغانستان، بلوچستان و پنجاب" گزارش جامع و مفصلی از زندگی و اکتشاف در سده ۱۹ و منبع مهم تاریخی، باستان شناسی و قوم شناسی برای پژوهش‌گران و خوانندگان علاقه‌مند به این مناطق است. برای معلومات بیشتر از دستاوردهای ماسون به پیوندهای زیر مراجعه کنید:

The Charles Masson Archive: British Library, British Museum and other Documensts Relating to the 1832 – 1838 Masson Collection from Afghanistan. 2017. https://britishmuseum.iro.bl.uk/concern/books/12c61b8d-8bb3-4ebb-b59c-0b330c7c9c5b?locale=en

https://www.iranicaonline.org/articles/masson-charles

G. Whitteridge. Charles Masson of Afghanistan, Explorer, Archeologist, Numismatist and Intelligence Agent. London. 1986.

https://en.wikipedia.org/wiki/Charles_Masson

در ترجمه این اثر گران‌بها فصل‌های ۸ الی ۱۴ جلد اول، نیمه فصل ۸ الی آخر جلد دوم و جلد سوم در کل ترجمه شده است که شامل سفرها و پژوهش‌های ماسون در قندهار، غزنی کابل، بامیان، کوهدامن، کوهستان، جلال آباد، کنر، لغمان و پشاور است. بنابرآن، فصل‌های برگردان شده‌ای هر سه جلد به گونه اصلی و گاهشماری سفرهای او در این اثر تنظیم شده است (از درج برخی تصاویر موجود در هر سه جلد ماسون به دلیل جلوگیری از حجم زیاد صرفنظر شده است).

در این اثر، آن گونه که ماسون در پیشگفتار خود می‌گوید، اصطلاح «افغان به بسیاری اقوامی اطلاق می‌شود که با زبان پشتو یا افغانی صحبت می‌کنند»، نه اقوام دیگری چون تاجیک، اوزبک و هزاره (چون افغان‌ها تا زمان امان الله هویت «قومی» خود را محمدزی، احمدزی، غلزی وغیره می‌دانستند. طرح «پشتون نامیدن اقوام پشتو/افغانی زبان» و اینکه «هر کس از افغانستان است، افغان است»، در زمان ظاهرشاه تحمیل شد)!

اگر بخواهیم وضعیت سیاسی آن زمان را بر بنیاد محتوای کتاب و نوشته‌های ماسون در ذهن خود مجسم کنیم، شامل حاکمیت‌های مستقل و متخاصم فرماندهان «افغان» در هرات، کابل، قندهار و پشاور (تابع سیکه‌ها) در جنوب هندکش می‌شود. در حالیکه فرماندهان محلی اوزبک و تاجیک در شمال هندوکش و سایر مناطق نیز استقلال خود را داشتند (یا گاهی به همسایه‌های قدرتمندتر از خود خراج می‌دادند).

در واقعیت، هدف اصلی تمام جنگ‌ها و دعواها کسب قدرت و ثروت و گسترش ساحه نفود یا «رعیت/تبعه‌سازی»، عمدتا «خراجگزاری» یا «جاگیر» بوده است (به عباره دیگر، وظیفه دولت/حکومت‌ها یا «حاکمان» پیش از ایجاد مفاهیم دموکراسی، حقوق شهروندی و اعلامیه جهانی حقوق بشر در یکی دو سده اخیر، عمدتا تامین امنیت و رسیدگی به نزاع‌های رعایا و وظیفه «رعایا» خراجگزاری و دعا برای برقراری تخت و بخت حاکمان بوده است)!

بنابرآن، مشوره من برای دوستان و علاقمندان تاریخ کشور به جای تبصره‌ای بیشتر روی محتوا، چشم دیدها و ارزش واقعی اثر ماسون، چنین است:

* اگر می‌خواهید بدانید که دوست محمد کی بود، دوران جوانی‌اش چگونه بود و چگونه به قدرت رسید (تیوری توطیه و نقش برتانیه)، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از ترکیب قومی کشور در مناطق جنوب هندوکش آشنا شوید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از اوضاع سیاسی «افغانستان» آنروزی (کابل، قندهار و پشاور) در دو دهه ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ آشنا شوید، این اثر را بخوانید (نقشه ۱ گستره آن «افغانستان» و نقشه ۲ مرزهای نفوذ حاکمان افغان در کابل، قندهار و هرات را نشان می‌دهد)؛

* اگر می‌خواهید از ماهیت حاکمان افغان، طینت سرداران و حتی مناسبات خانوادگی آن‌ها آگاه شوید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از تعامل افغانان با همسایه‌های «افغانستان» آنروزی (حاکمان قندز، خلم، شبرغان، بخارا، انگلیس، پارس، روس، سیک وغیره) و مهارت آنان در جلب همکاری‌های آن ها آشنا شوید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از تعامل و سیاست همسایه‌های «افغانستان» آنروزی با حاکمان افغان آگاه شوید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از احساس زعامت، حاکمیت و چگونگی به قدرت رسیدن افغان‌ها آشنا شوید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از حرص و آز، چال و فریب، سوگند و دروغ، توطیه و دسیسه افغان‌ها در مقابل سایر اقوام (و حتی در برابر برداران خودشان) آگاه شوید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید از خاصیت گوسفندی، مزدورمنشی، خلعت‌پذیری و تابعیت سایر اقوام آگاه شوید، این اثر را بخوانید؛

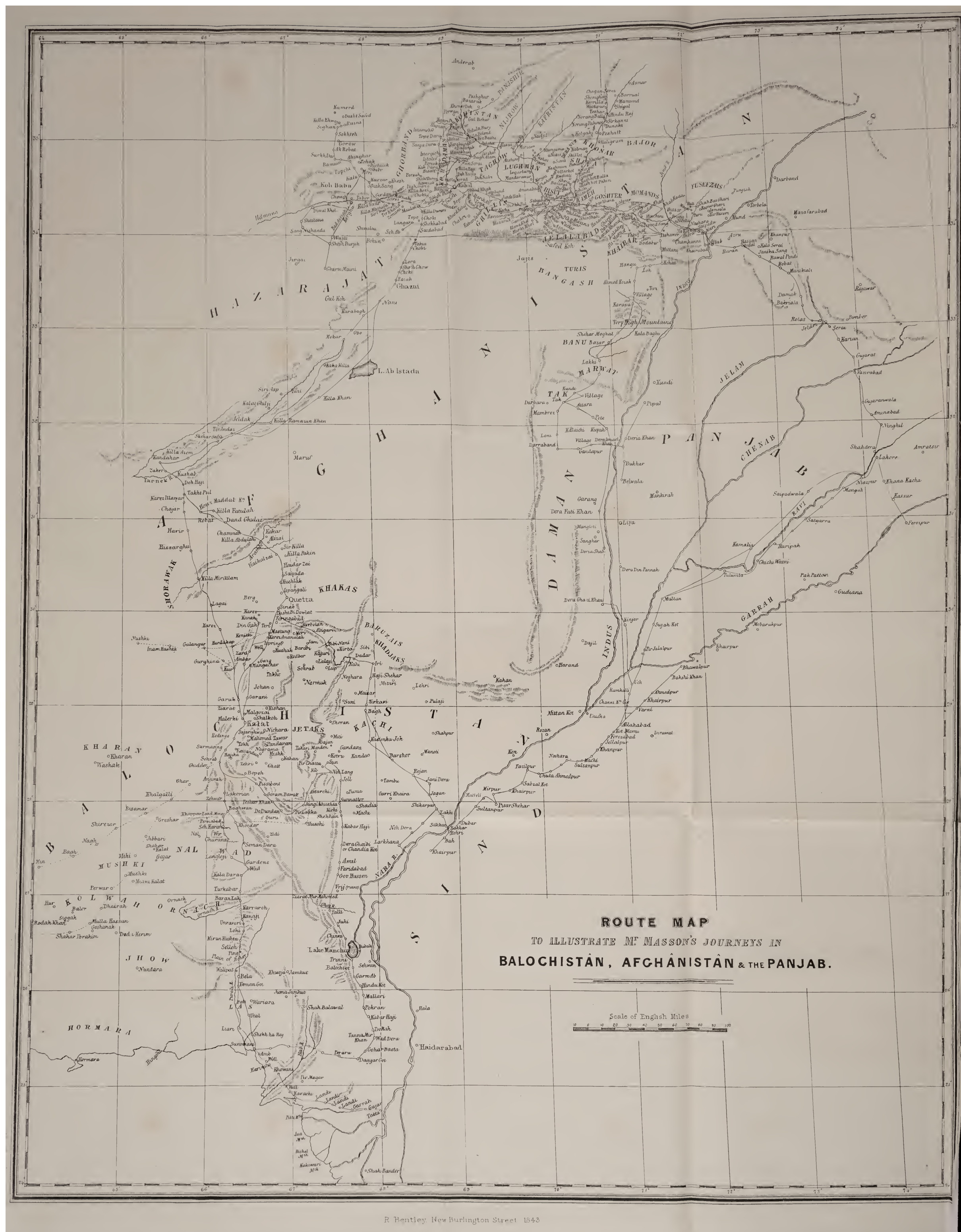
* اگر می‌خواهید از هدف فرستادن هیئت انگلیس به کابل، دلایل ناکامی هیئت و لشکرکشی بیهوده انگلیس به کابل بدانید، این اثر را بخوانید؛

* اگر می‌خواهید سیاست یا دنیای تعامل، معامله و حکومت‌داری را بیاموزید، این اثر را بخوانید و به دوستان خود نیز توصیه کنید که آن را بخوانند**!**

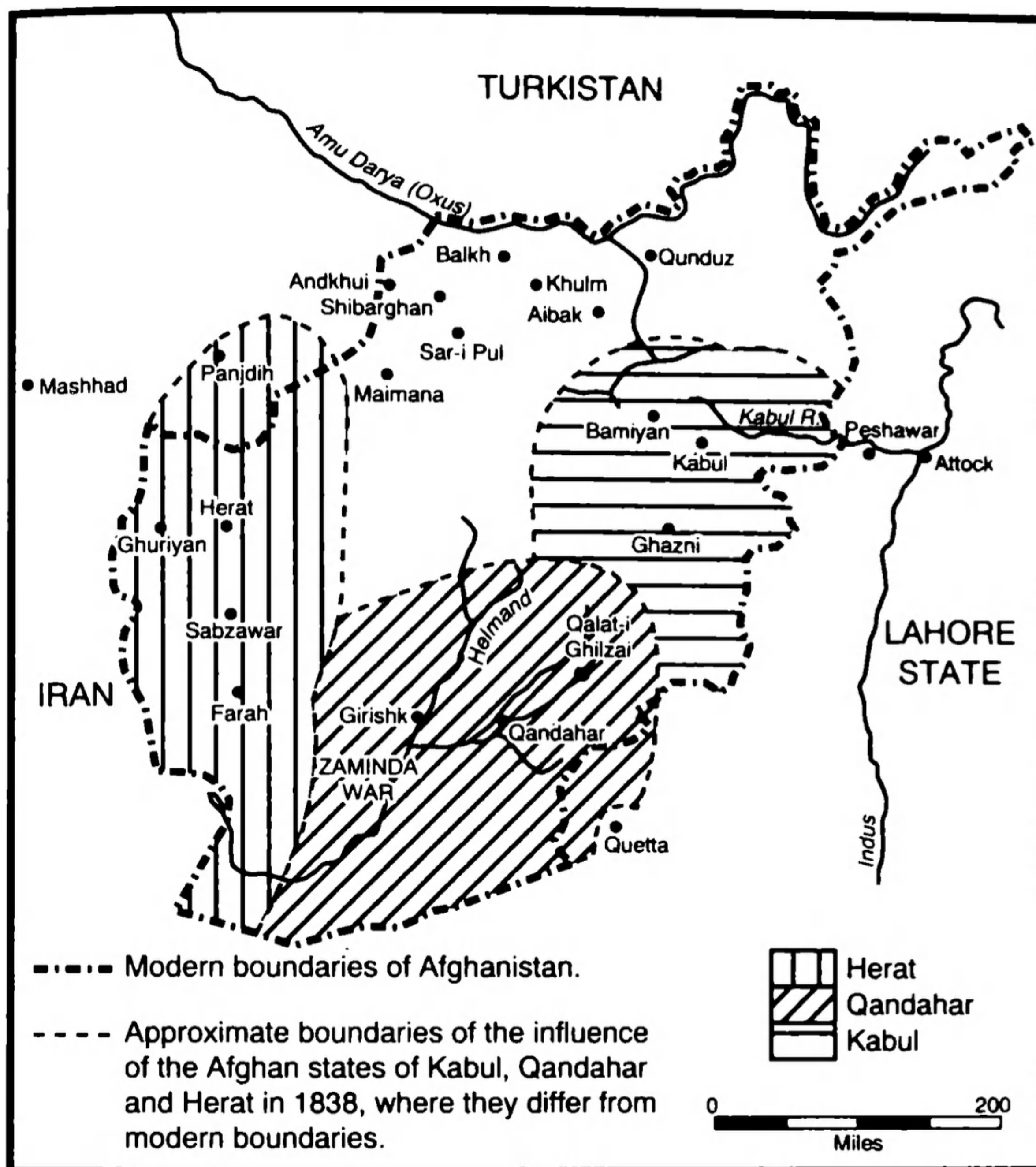
شایان یادآوری است که برگردان چنین اثر بزرگی نمی‌تواند خالی از اشتباهات باشد، به‌ویژه ممکن است در تلفظ نام‌های محلات و افراد نیز اشتباهاتی موجود باشد که معادل تقریبی آن در کنارش نوشته شده یا توضیحاتی داده شده است. در ضمن، از دوست گرامی‌ام جناب صبور رحیل دولتشاهی که در ویرایش این اثر مشوره و کمک شایانی نمودند، صمیمانه اظهار سپاس‌گزاری می‌نمایم.

لعل زاد

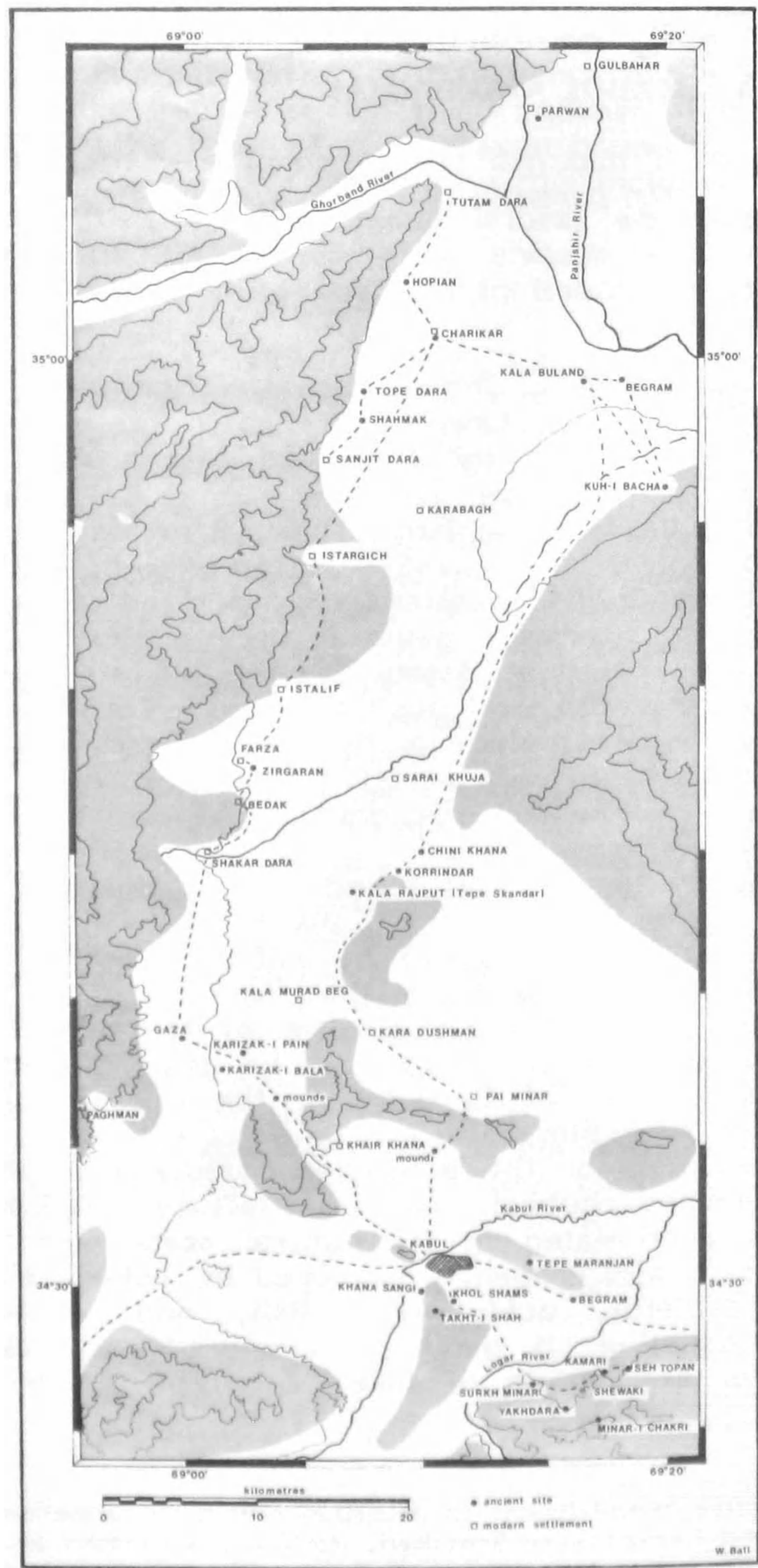
لندن. ۲۳ جولای ۲۰۲۳



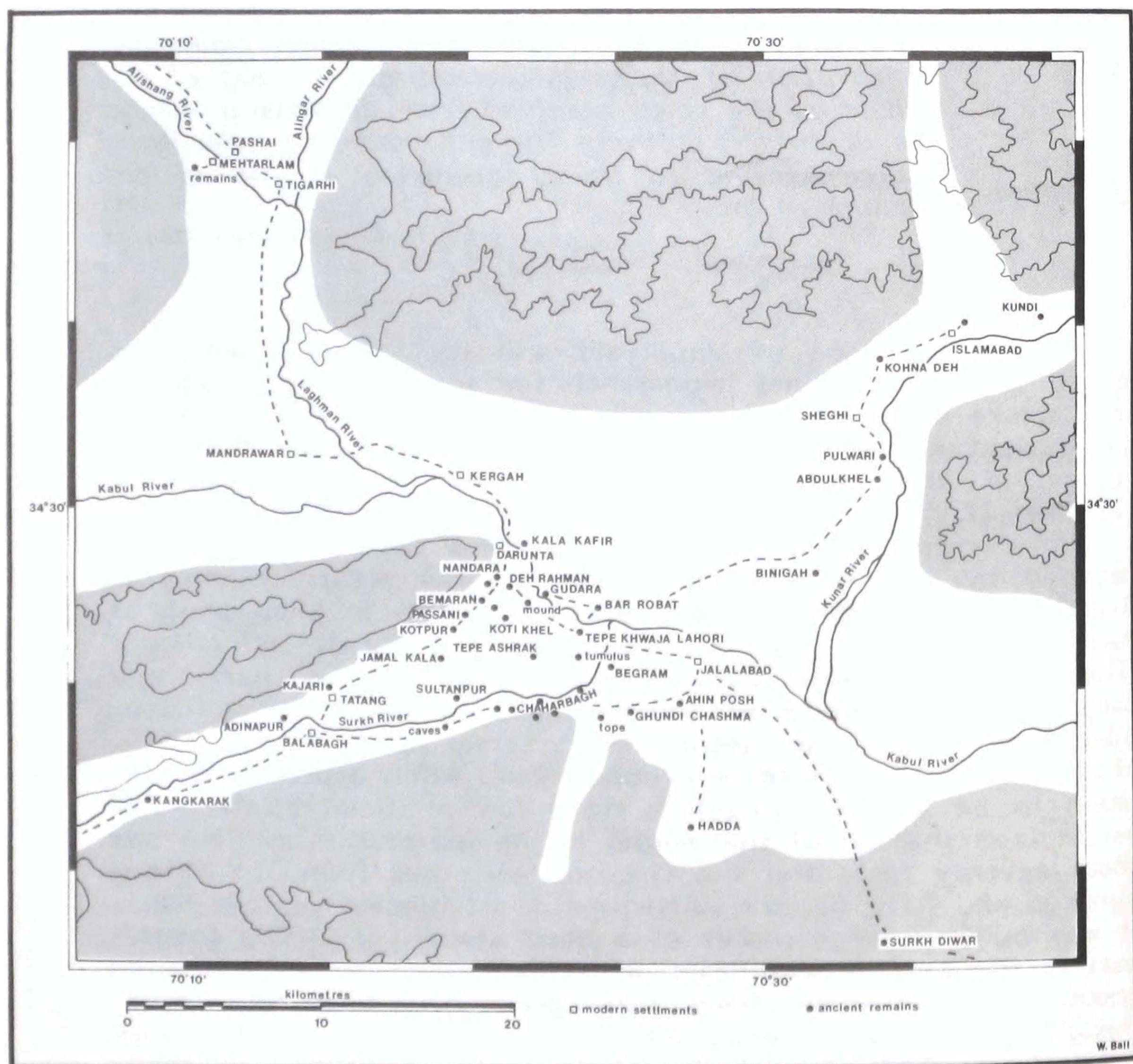
نقشه ۱. مسیر سفرهای ماسون در افغانستان، پنجاب و بلوچستان، ۱۸۴۳



نقشه ۲. مرزهای نفوذ حاکمان افغان در کابل، قندهار و هرات در ۱۸۳۸



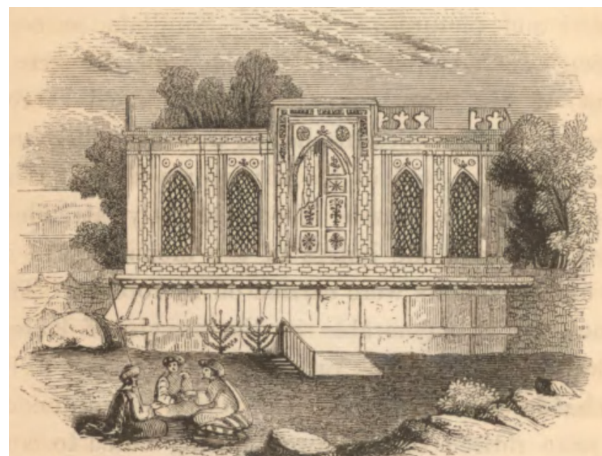
نقشه ۳. مسیر سفرهای ماسون در کابل - کوهستان



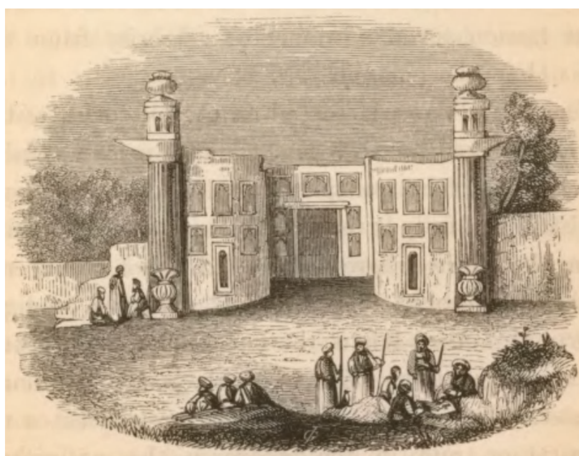
نقشه ۴. محلات باستان شناسی ماسون در جلال آباد، کنر و لغمان



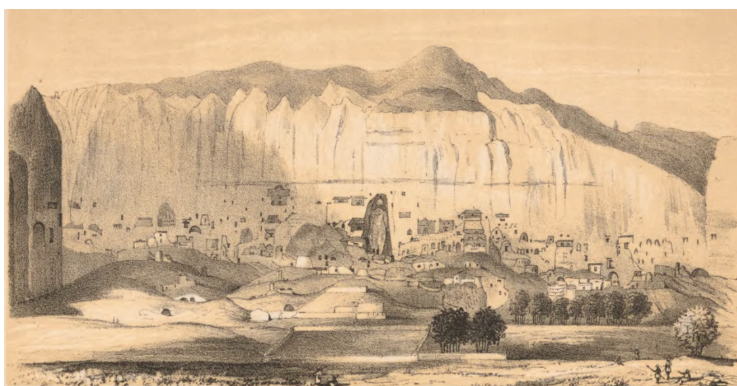
بالاحصار بالا (کابل)



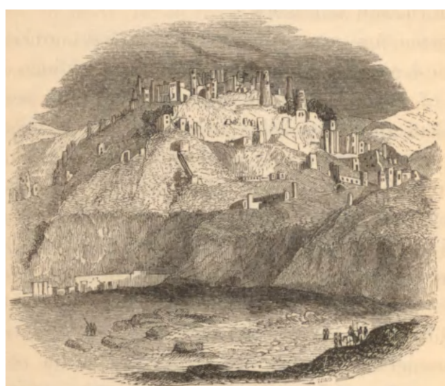
مقبره بابر (کابل)



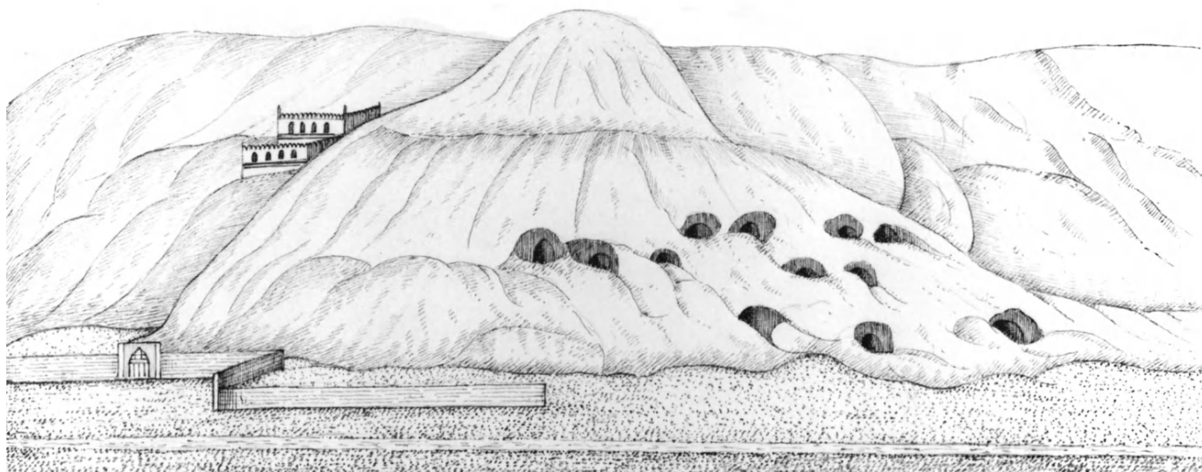
دروازه باغ زمان شان (کابل)



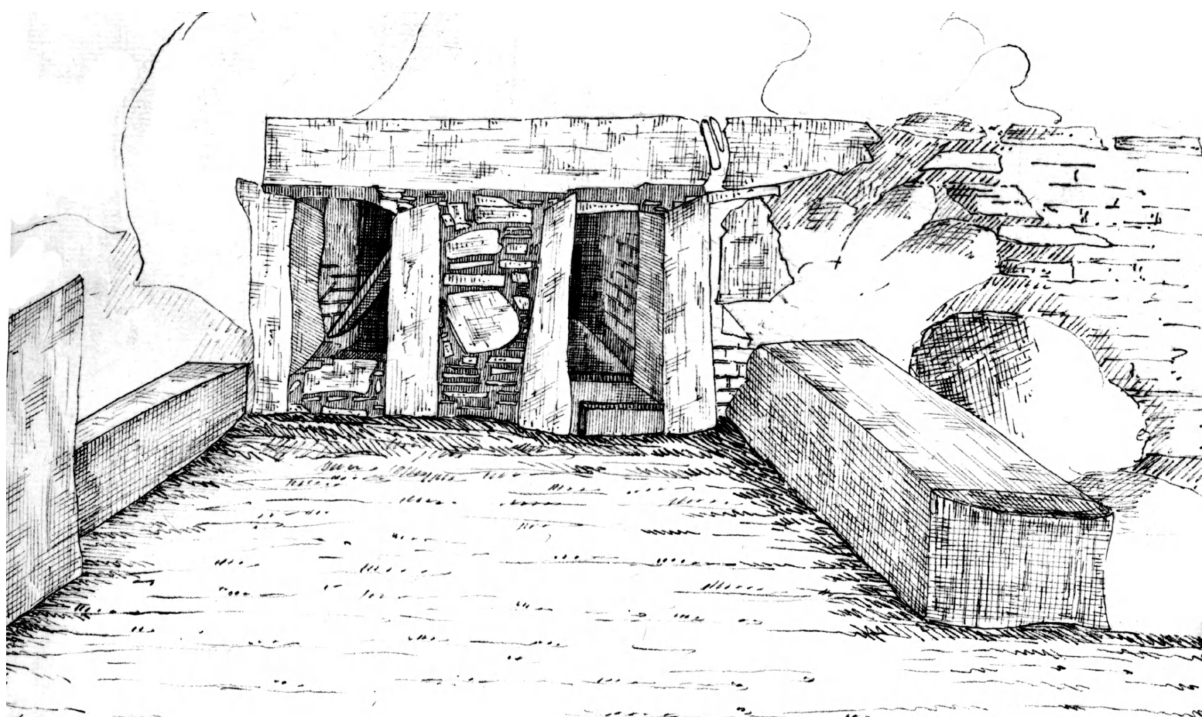
مجسمه و غارهای بامیان



ارگ غلغله (بامیان)



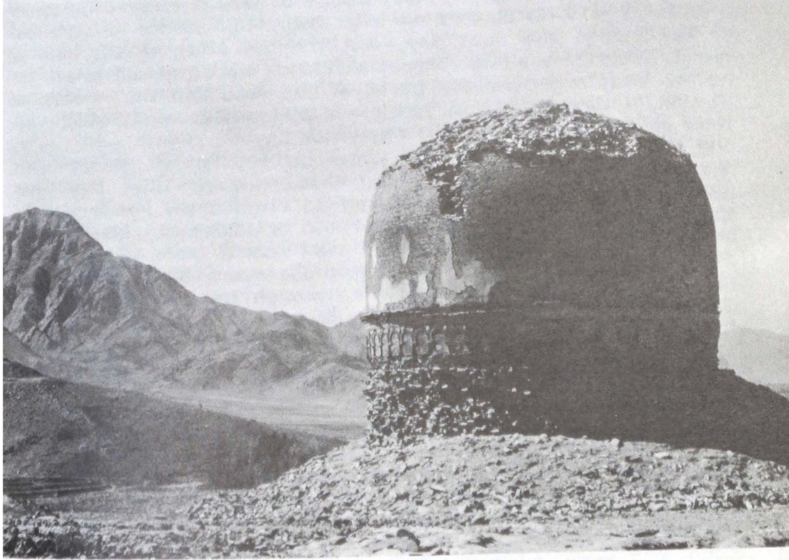
تپه مرنجان (کابل)



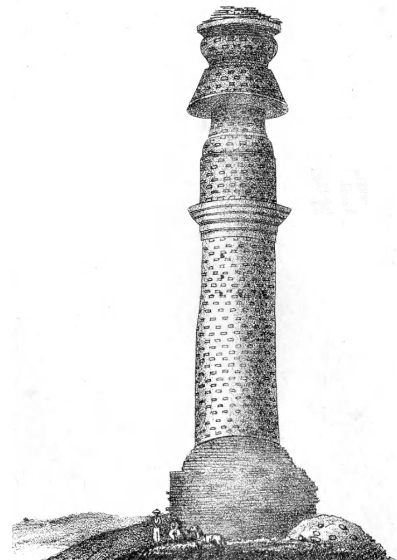
خانه سنگی، کوه تخت شاه (کابل)



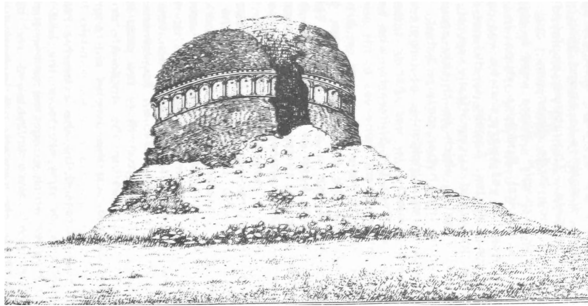
هفت استوپه و غندی (کابل)

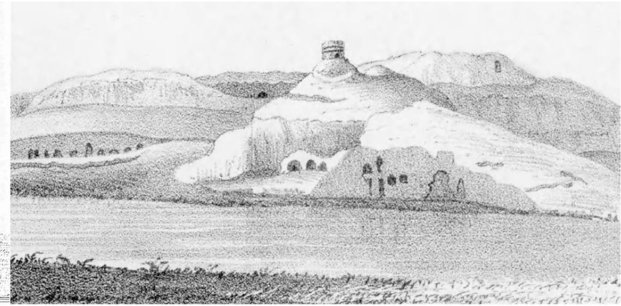


استوپه شیوه کی (کابل)



منار چکری (کابل)

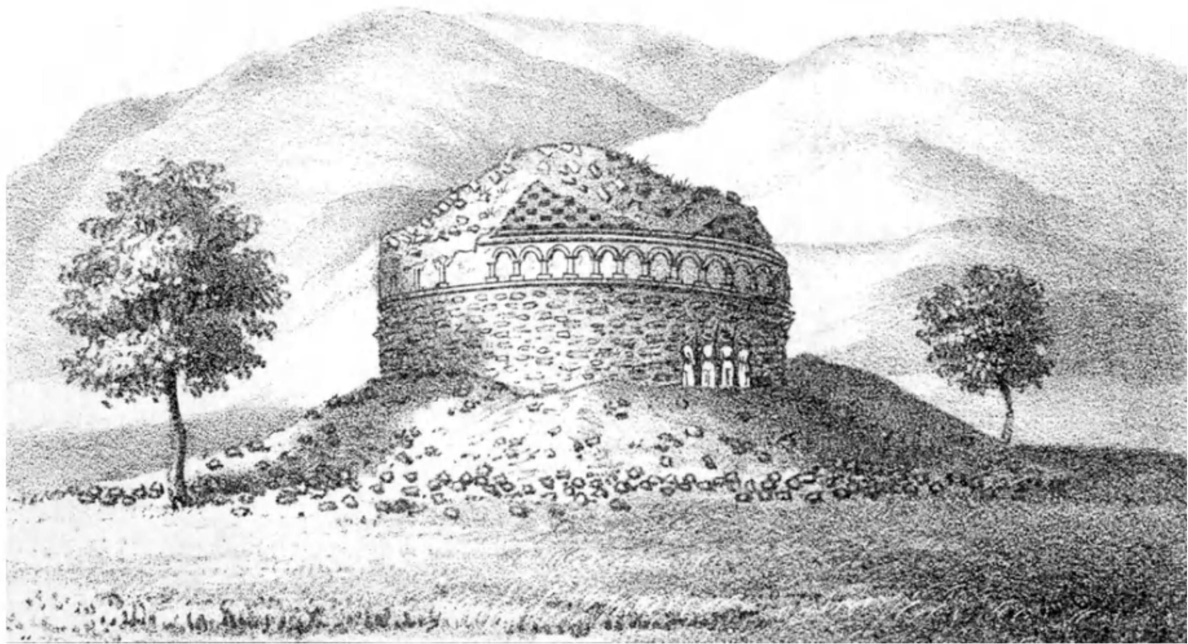




استوپه درونته (جلال آباد)



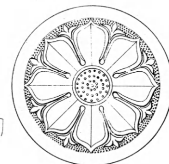
استوپه چهار باغ (جلال آباد)

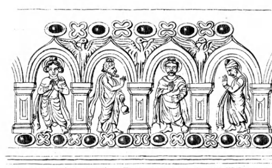


استوپه بیماران (جلال آباد)











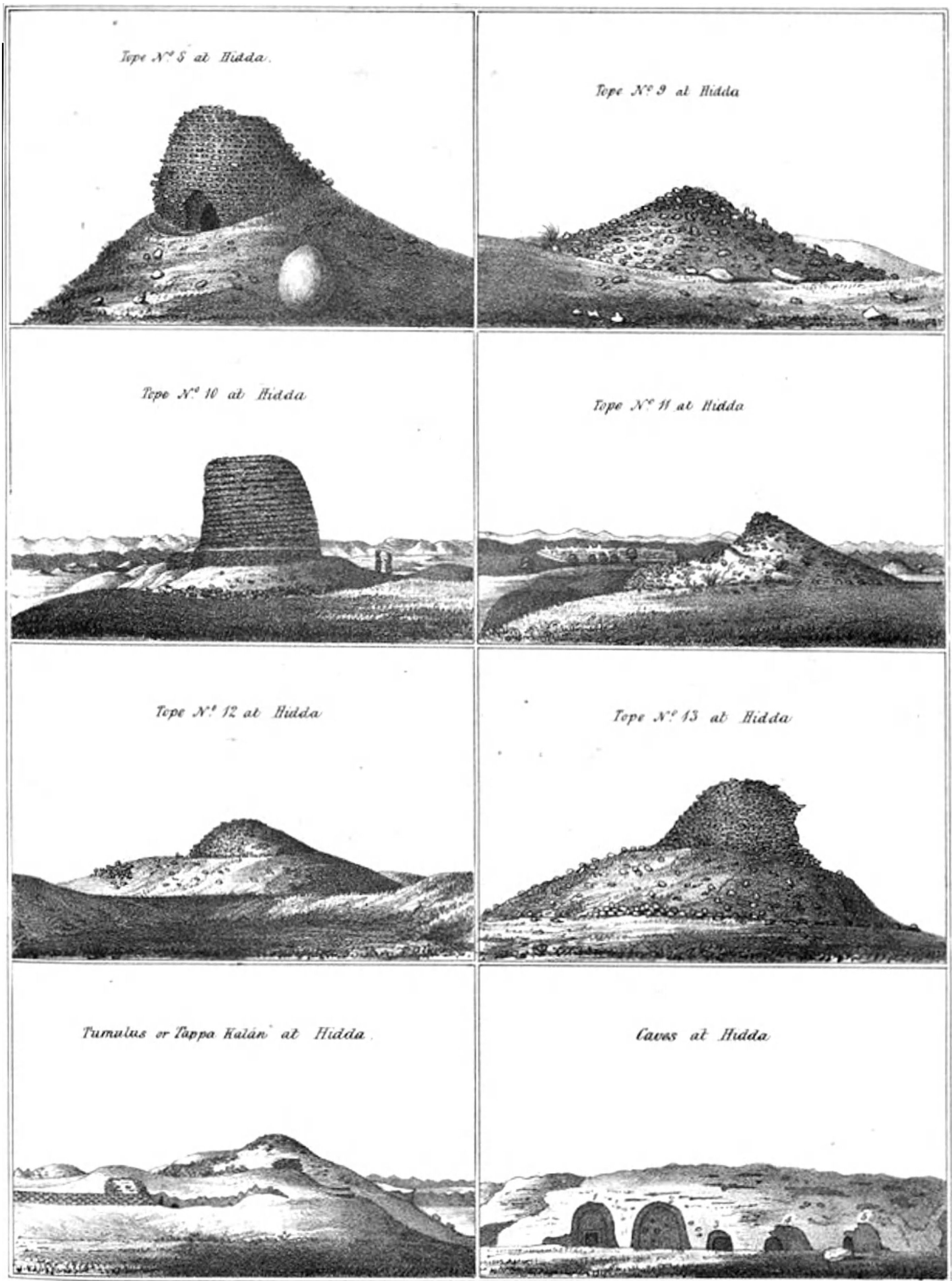
آثار کشف شده از بیماران (جلال آباد)



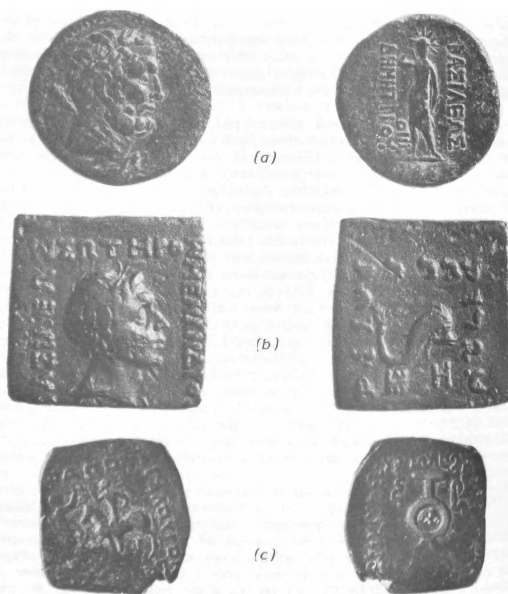
زیارت مهترلام (لغمان)

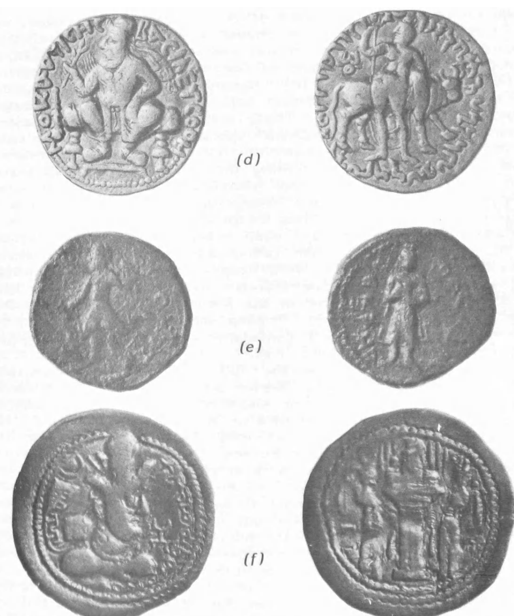


منار تیر انداز (قندهار)



استوپه ها و غارهای هده (جلال آباد)





6. *Coins from the Masson Collection in the British museum.*

(a) *Bronze coin of Greek king DEMETRIUS I of Bactria, c. 190 BC; rev. showing standing figure of goddess Artemis holding bow and drawing arrow from quiver on back; inscribed* Basileos Demetriou *(of King Demetrius) in Greek letters. 24 mm.*

(b) *Bronze coin of Greek King MENANDER I of N.W.India c. 150 BC; obv. showing bust of king facing r.; inscribed* Basileos Soteros Menandrou *(of King Menander the Saviour) in Greek letters; 26mm.,*

(c) *Bronze coin of Parthian King GONDOPHARES of N.W.India c. 10 AD; obv. showing figure of king seated on horseback facing l. being offered a wreath by standing figure of Victory facing r.; inscribed* Basileos Basileon M]egalou Gon[do]pharou *(King of Kings Gondophares the Great) in Greek letters; 20mm.*

(d) *Gold coin of Kushan King Wima Kadphises of Bactria and N.W.India c. 80 AD; obv. showing enthroned figure of king facing l.; inscribed* Basileos Ooemo Kadphises *(King Wima Kadphises) in Greek letters; 24 mm.*

(e) *Bronze coin of Kushan King Kaniska I of Bactria & N.W.India c. 100 AD; rev. showing standing figure of Buddha facing inscribed* Sakamana [Bou]do *(Sakyamuni Buddha) in Greek letters; 23 mm.*

(f) *Silver coin of Chionite Huns in Bactria, c. 370 AD; obv. showing bust of Sasanian king Shapur II, facing r.; inscribed in Bactrian script (undeciphered); 29 mm.*

چند نمونه از سکه های پیشااسلامی مجموعه ماسون در موزیم برتانیه

(a) – سکه برنجی شاه یونانی، دمیتریوس یکم، بکتریا (۱۹۰ پ م)؛

(b) – سکه برنجی شاه یونانی، میناندر یکم، شمالغرب هند (۱۵۰ پ م)؛

(c) – سکه برنجی شاه پارتی، گوندوفاریس، شمالغرب هند (۱۰ م)؛

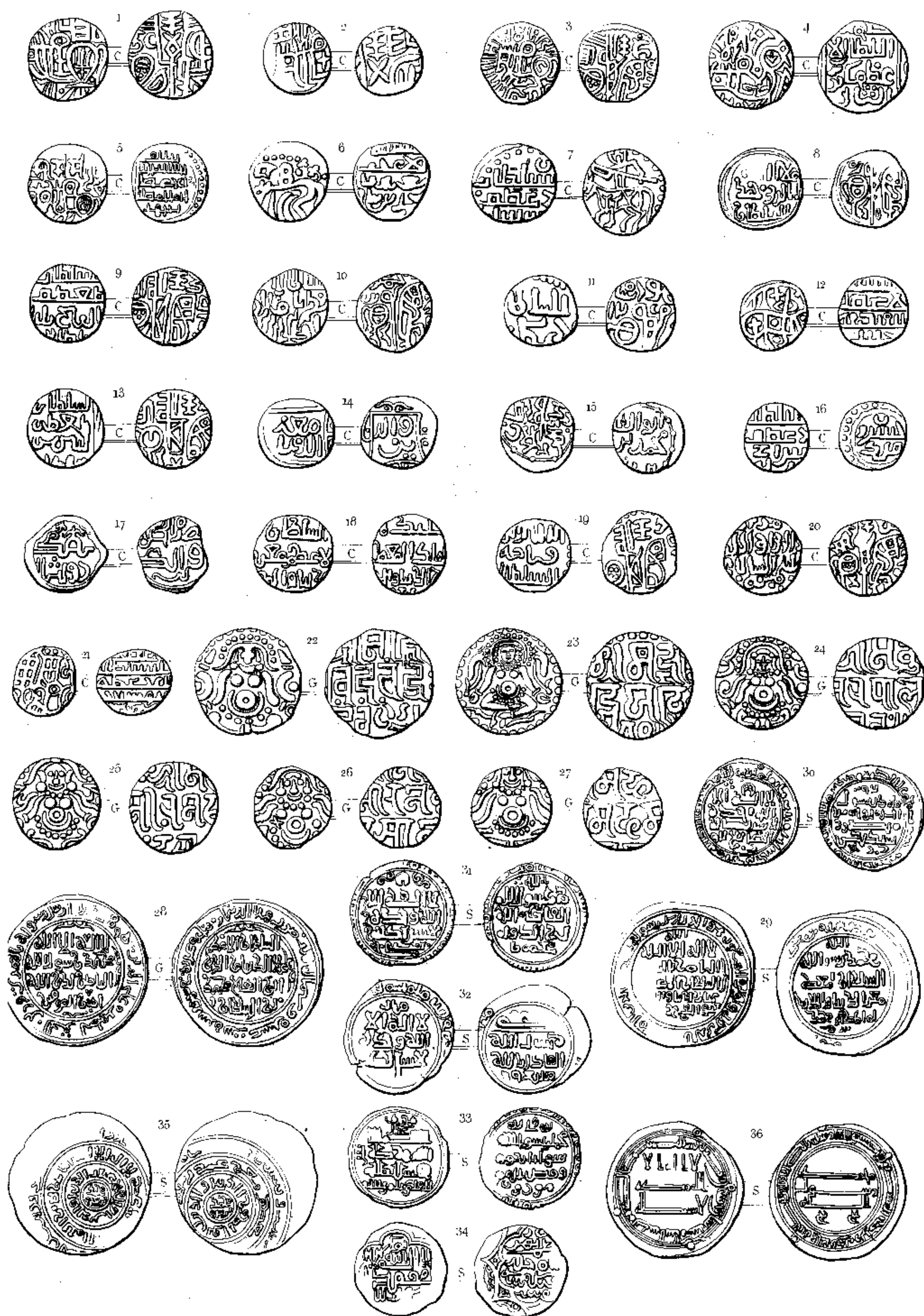
(d) – سکه طلایی شاه کوشانی، ویما کدفیزیس، بکتریا و شمالغرب هند (۸۰ م)؛

(e) – سکه برنجی شاه کوشانی، کنیشکا یکم، بکتریا و شمالغرب هند (۱۰۰ م)؛

(f) – سکه نقره ای هون های شیونی، بکتریا (۳۷۰ م).



چند نمونه از سکه های پیشااسلامی مجموعه شخصی ماسون



چند نمونه از سکه های اسلامی (غزنوی و غوری) ماسون

پیشگفتار [نویسنده]

امید است نشر این اثر تشویش منافع و سودای ناشی از رویدادهای کشورهای همسایه رود اندوس را توجیه کند.

اگر اطلاعات ارایه‌شده سهمی در افزایش دانشی که اکنون در این زمینه موجود است، ادا کند، تلاش‌های من بیجا و بیهوده نخواهد بود. پیش از ۱۸۳۱، گزارش‌های که از چندین سفر به إدارات حکومتی در هند و انگلستان راه یافته است، به هیچ‌وجه با آنچه که اکنون ارایه می‌شود، تفاوت ندارد. در جریان کار ابراز تاسف کردم که باید چنین می‌بود، اما این نگرانی وجود داشت که ممکن است برای اهداف سودجویانه و حیله‌گرانه کسانی به کار برده شوند – در حالیکه چنین نبود.

مرحوم سر الکساندر برنز در نامه‌ای مورخ ۹ مارچ ۱۸۳۶ خود به من نوشت: «در سال‌های گذشته اغلب از مسیر شما عبور کردم و هرگز این کار را بدون دریافت برداشت‌های انجام ندادم که استعداد، افتخار و غیرت شما را تقویت کرده بود».

من این فقره را صرفا برای این نقل می‌کنم که نشان دهم، در حالی که سر الکساندر می‌توانست به طور خصوصی تصدیق کند که «اغلب از مسیر من وغیره عبور کرده است»، اما او آن را ناخوشایند یافت، همان گونه که ادعاهای خود را به طور علنی اعلام می‌کند. من نامه‌ای از انگلستان در اختیار دارم که می‌گوید اوراق من در دفتر هند به عنوان "تایید اظهارات کاپیتان برنز» ارزشمند تلقی می‌شدند. مشاهده می‌شود که من در مورد برنامه‌های وحشیانه‌ای بی‌گناه بودم که از ابتدا در ذهن آن افسر نگون‌بخت وجود داشت و او در وادارکردن حکومت عمدتا نقش ابزاری داشت، هرچند نتایج بدنام آن برای خودش فاجعه‌بار و کشنده بود.

در فصل‌های پایانی جلد سوم، کمی متوجه ماموریت تجاری کاپیتان برنز در سال‌های ۱۸۳۷ ــ ۳۸ شدهم. شاید آنقدر گفته باشم که بتواند اندیشه او را بیان کند که بیشتر از آن گفتنش دردناک می‌بود. بعد مرحوم دکتر لارد توسط لارد اوکلند مامور شد تا تاریخچه آن را بنویسد. نادیده گرفتن یک شکست بسیار آشکار، احتمالا از توانایی او فراتر بود و وظیفه‌ای که با جسارت به عهده گرفته شد، با نومیدی کامل رها شد.

من همچنین با افتخاری که سر جان هابهاوس در ثبت نام من در میان مدافعان سیاست لارد اوکلند انجام داد، اشاره کرده‌ام. در رد این افتخار، اعتماد دارم که به اندازه کافی نشان داده باشم که مستحق آن نیستم. من چند نکته در مورد این موضوع بیان کردم که در سخنرانی سر جان در "تایمز" آمده بود. من اکنون سخنرانی نشرشده را دارم که در همان شرایطی نشر شد که گمان می‌کنم وزیر سابق به آن افتخار می‌کند. در "تایمز" از من نقل می‌شود که نوشته‌ام: «در تلاش‌های اخیر شاه شجاع تردید وجود ندارد، مگر اینکه اگر یک افسر انگلیس به عنوان گزارش‌دهنده اقدامات او نزد فرماندار کل همراه او می‌رفت، ظاهر ساده او برای استقرار مجدد شاه کافی بود». شکی وجود ندارد که این اظهارات من در ۱۸۳۵ یا ۱۸۳۶ در مواردی انجام شده است که گزارشگر «تایمز» نمی‌توانست آن‌ها را تصور کند. بنابراین ممکن است آنها توسط سر جان هابهاوس نقل‌قول شده باشند، گر چه در نسخه نشرشده سخنرانی حذف شده است.

این عقیده عمومی در کابل بود که اگر یک افسر انگلیس در ۱۸۳۴ شاه را همراهی می‌کرد، او موفق می‌شد ــ و من می‌توانم درک کنم که در آن حقیقت وجود دارد. یک افسر برتانیه ممکن بود چنین کاری را در ۱۸۳۸ انجام دهد. من می‌پرسم، اگر اعاده شاه به سر الکساندر برنز سپرده شد، او بیش از یک یا دو هنگ لازم داشت تا با او همراه باشد. اما وقتی آقای سکرتر مکناتن از تمایل به کسب شهرت و تجمل در کابل الهام گرفت و بر نیروهای گسترده تصمیم گرفته شد که کاملا غیر ضروری بود و به همان اندازه به ناتوانی کسانی

که آن را هدایت می‌کردند، منجر به شرارت‌های بعدی شد – زیرا در دستان مردان تواناتر نیز ممکن بود به آزمایشی مرگبار منجر شود.

ممکن است من با این عقیده مخالف باشم که شاه شجاع در میان بسیاری از مردم افغان منفور بود. سابقه او ثابت می‌کند که چنین نبود. او بارها با بودجه و منابع اندک توانست هزاران نفر را در اطراف خود جمع کند و اگر چه به علت عدم قاطعیت خود در کل ناموفق بود، اما هرگز این قدرت را از دست نداد تا اینکه انگلیس‌ها آن را از بین بردند. در مصیبت‌های که یادآوری آن‌ها هنوز وحشت ما را برمی‌انگیزد، هیچ‌کس بیش از شاه قابل ترحم نبود، زیرا هیچ انسانی را نمی‌توان در شرایط بحرانی‌تر یا فشرده‌تر از او قرار داد. او پیش از ترک فیروزپور متذکر شد که می‌داند یک «بدنامی» همیشگی را به دست می‌آورد، اما باید دوباره کابل را ببیند. دلیلی وجود نداشت که شاهزاده تبعیدی آبروی خود را از دست می‌داد. یک افسر برترتانیه یا حتی یک یا دو هنگ ممکن بود به او آسیبی نرساند. اما نماینده، وزیر و میزبانش آن را خراب کردند. افغان‌ها هیچ اعتراضی به مسابقه نداشتند، اما آنها از شیوه‌ای که احسان صورت گرفت، بیزار بودند.

حتی پس از ورود شاه [شجاع الملک] به کابل، اگر ارتش مطابق با اعلامیه سیمله عقب‌نشینی می‌کرد، ممکن بود شاه هنوز در آنجا سلطنت می‌کرد. اما این با دیدگاه‌های حکومت که در آن زمان فاش شد، مطابقت نداشت. چنین برداشت شد که ماندن ارتش برای ماندن او در تخت لازم است. اگر او جرات می‌کرد، باید چنین کمکی را رد می‌کرد.

بدبختی طبیعتا همدردی را بر می‌انگیزد و این به دوست محمد خان نشان داده شد که به طرز عجیبی در مخالفت با شاه محبوبیت دارد، اما این طور نبود. او که توسط ارتش خود در ارغندی رها شد، بدون مبارزه به یک فرد فراری تبدیل شد. وقتی معلوم شد که سربازان انگلیس عقب‌نشینی نکرده‌اند و در نتیجه آن نارضایتی در بین مردم گسترش یافت، در صدد سودجویی برآمد و خود را در بامیان نشان داد – برای چه؟ تا اینکه توسط متحدانش

دفع و سپس ترک کرده شد. او خود را دوباره در کوهستان نشان داد، اما فقط برای تسلیم شدن.

در سخنرانی نشرشده سر جان هابهاوس، نظرات من نقل‌قول شده که توسط سر کلود وید پیش کشیده شده است. من معتقدم، غیرممکن است که وید به شیوه مستقیم عمل کند. در غیرآن او ممکن بود اظهار کند که چنین نظرات در ۱۸۳۵ یا ۱۸۳۶ ارایه شده است و ممکن است در مورد وضعیت موجود در ۱۸۳۸ قابل تطبیق نباشد. با این حال، سر جان هابهاوس توصیه من را در اختیار داشت که در پاسخ به آقای سکرتر مکناتن نوشته شده بود، مبنی بر اینکه شاه شجاع باید اعاده شود، اما او از توجه به آن خودداری کرد، زیرا، شاید هیچ اشاره‌ای به طرح‌های پارس و روسیه در آن وجود نداشت و این که اعاده به منظور صرفه‌جویی در هزینه‌ها و تلفات جانی صورت گیرد، نه به مناسبت این و آن.

در سخنان خود در مورد ماموریت کاپیتان برنز کوشیده‌ام نشان دهم که علت اصلی شکست آن، نادیده گرفتن مسئله پشاور بود. من هرگز در مورد آن فقط یک نظر نداشتم. من در سخنرانی آقای بیلی در ۲۳ جون با تعجب مشاهده کردم که از مراسله کاپیتان برنز به آقای مکناتن نقل‌قول شده که فقط یک روز پیش از خروج ماموریت از کابل نوشته بود و من در اینجا معرفی می‌کنم، زیرا با وجود اطلاع از گفتگو، من هرگز نمی‌دانستم چه چیزی اتفاق افتاده است، بیش از این که خود کاپیتان برنز به من گفت، هر پیشنهادی که به او شد، او رد کرد. این همچنین صحت نظرات مرا به خوبی ثابت می‌کند و باید کاملا واضح فکر کنم که امور ما در کابل چقدر راحت تنظیم شده بود و کاپیتان برنز از همان ابتدا چقدر زحمت کشید تا خود را تحمیل کرد – در حالی که این معنای تمام تدبیرهای مختلفی را توضیح می‌دهد که برای «بیدار کردن ذهن سکندر برنز» به کار رفتند.

«در تاریخ ۲۵، سردار مهردل خان با نواب جبارخان، میرزا سمیع خان و نایب‌های قندهار و کابل به دیدار من آمدند و این به نمایندگی رسمی از هر دو شاخه خانواده بود. اکنون

سردار به من اطلاع داد، *امیر پذیرفته است که کاپیتان ویکوویچ را رخصت کند – با سایر قدرت‌ها ارتباط برقرار نکند – و به شاه پارس بنویسد که برای همیشه با اعلیحضرت بوده است*. سردارهای قندهار از طرف خود موافقت کردند که *به شاه بگویند الله داد ماموری که قمبرعلی را همراهی کرده بود، فراخواند و خود را همراه با برادرهایش، امیر، کاملا تحت حمایت* حکومت *برتانیه قرار دهند*. در ازای آن دو چیز را ادعا دارند – اول، وعده مستقیم مقامات *برای برقراری صلح در پشاور و بهبود وضعیت سلطان محمد خان* و دوم، قول مستقیم *برای حمایت از آنها در مقابل پارس، به هر نحوی که برتانیه آن را به بهترین نحو برای منافع خود قضاوت کند، به وضوح درک می‌شود که قندهار نباید اجازه داده شود که آسیب ببیند»*.

من به راحتی می‌توانم تصور کنم که کاپیتان برنز در بسیاری از موارد، پیشنهادات ارایه شده در این مصاحبه را از من پنهان کرد. زیرا مطمینا اگر از آنها آگاه بودم و حتی در آخرین ساعت اگر سران به هوش آمده بودند، با این تصور که آنها سرسختانه هرگونه ترتیباتی را رد کردند، ممکن بود از کار ناخوشایند توصیه خلع آنها در امان بمانم. روسای بارکزی از اشتباهات کاپیتان برنز به اندازه اشتباهات خود رنج بردند. آنچه کاپیتان برنز به دست آورد، ما همه می‌دانیم.

می‌توان امیدوار بود که حس خوب ملت برتانیه دیگر هرگز اجازه نخواهد داد که چنین لشکرکشی‌های مانند فراسوی اندوس، با ساده‌لوحی هماهنگ و با بی‌احتیاطی انجام شوند. تجربه به دست آمده از فاجعه می‌تواند در قراردادن کنترول امور هند در دستان بسیار متفاوت با کسانی که به طور عمدی از قدرت داده‌شده به آنها سوئ استفاده کردند، سودمند باشد و عجله و حماقت آنها در فرو بردن کشور در جنگ‌های که آبروی آن را خراب می‌کنند، ممکن است مجازات شوند.

امنیت و شکوفایی قلمروهای هند بسیار وابسته به برتانیه کبیر است که اجازه نمی‌دهد وزیر یا وزیران ولیعهد یا یک فرماندار کل دوباره آنها را به خطر بیندازند یا به آنها اجازه دهند که جنگ‌های تهاجمی را به بهانه‌های پیش پا افتاده و خیالی به راه اندازند و جنگ‌ها بدون موافقت مجالس پارلمان، مجوز شورای خصوصی و امثال آن بدون اطلاع حاکم قلمرو نباید اجازه داده شوند. اگر چنین بی‌نظمی‌ها مورد توجه قرار نگیرد، ملت مستحق بدبختی‌های می‌شود که برای خودش ایجاد می‌کند و دیگر آزاد نخواهد بود.

اطلاعات عمومی زیادی در مورد افغانستان و ساکنان آن وجود دارد که من نمی‌توانم آنها را در اثر حاضر معرفی کنم، اگر چه ممکن است در آینده برای جبران این کمبود تلاش کنم. با ابراز تاسف یکی از دوستانم که فضای قراردادی مرا مجبور به حذف چیزهای کرده است که برای گفتن آنها خوشحال می‌شدم، گفت: "امیدوارم به ما گفته باشید که افغان‌ها چه کسانی اند". من این کار را نکرده‌ام. با این حال، سوال آنقدر مناسب بود که از مقدمه برای پاسخ ناقص به آن استفاده می‌کنم.

اصطلاح افغان توسط بسیاری از اقوامی که با گویش – پشتو یا افغانی – صحبت می‌کنند، اطلاق شده، هیچ دلیل روشن ندارد و آشکارا برای بسیاری از افرادی که دارای منشای بسیار متفاوت‌اند، به کار می‌رود. با آنهم، چند تقسیم‌بندی مشخص وجود دارد، مانند درانی‌ها، غلجی‌ها، جاجی‌ها و توری‌ها. قبایل یوسفزی، خیبری، وزیری با قبایل سلسله کوههای سلیمان وغیره. تشخیص یا دریافت اینکه نام افغان در اصل به کدام یک از این گروه‌ها اطلاق شده، دشوار است. در مورد منشای آنها، ممکن است به روایات مختلف خودشان یا گزارش‌های مورخان و سایر حالات متوسل شویم.

درانی‌ها هم در هند و هم در پارس بنام ابدالی یا اودلی (اصطلاح جمع) شناخته می‌شوند و وقتی متوجه می‌شویم که هون‌های سفید در تاریخ باستان، اوتالیت‌های نویسندگان کلاسیک توسط نویسندگان ارمنی بنام هپتال‌ها نامیده شده‌اند، ممکن است استنباط کنیم که ابدالی یا

درانی‌های امروزی باید نوادگان آن قوم قدرتمند باشند. کافرهای سیاپوش به یاد دارند که اجدادشان توسط اودال‌ها از دشت‌ها به کوه‌های آنها رانده شده‌اند – اصطلاحی که هنوز هم برای ساکنان مناطق هموار و پایین به کار می‌برند.

غلجی‌ها بدون شک از قبیله ترک خَلجی یا خلَجی شرف الدین و سایر نویسندگان شرقی اند.

فرشته به روایتی اشاره می‌کند که افغان‌ها از نوادگان قبطی‌های ارتش فرعون بودند. این مشخص است که جاجی‌ها در تاریخ‌های تیمور بنام قپط جاجی نامیده شده‌اند و به نظر می‌رسد که این به آن روایت نزدیکی دارد. به همان اندازه مسلم است که آنها دقیقا همان چهره قبطی ساکنان قاهره را دارند.

روایت دیگر، افغان‌ها را از نوادگان یهود معرفی می‌کند که لشکر ولید، سردار خلیفه را همراهی می‌کردند. این ممکن است در مورد قبایل خیبر صدق کند، محلی که به آن نام یک پایگاه یا سنگر مستحکم در عربستان را داده‌اند و طره‌ای گیسوهای خود را به شیوه یهودیان شرقی تزئین می‌کنند، طوری که یک یهود با دیدن آنها بدون تردید آنها را از خیل خود می‌داند.

در میان قبایل یوسفزی، افراد زیادی وجود دارند که تقریبا با قطعیت می‌توان تایید کرد که با قبایل راجپوت هندوستان وابستگی دارند و از این رو مانند آنها از تبار گیتیک، مهاجمان این بخش جهان و براندازان سلطنت یونان باختری بودند.

وزیری‌ها و سایر قبایل کوهستانی که کوههای سلیمان یا کیسی غر را اشغال کرده‌اند، در موقعیتی قرار دارند که بر اساس باورهای عمومی، مهد اصلی نژادهای افغان است – آنها درست در جایی یافت می‌شوند که هجوم‌های مسلمانان برای اولین بار نام آنها را به ظهور

رسانده و ادعای آنها برای افغان‌های واقعی/اصلی، شاید بهتر از ادعاهای هر قبیله دیگر باشد.

معرفی دین اسلام با افسانه‌ها و روایت‌های آن، تمام افغان‌ها را واداشت تا چنان تظاهر کنند که نوادگان بزرگان و شاهان یهود اند – یک شجره ساختگی برای ارضای غرور آنها که حتی نیازی به بررسی جدی ندارد.

به عباره دیگر آنها تایید می‌کنند که همه بنی اسرائیل اند، فقط به این معنا که آنها بت‌پرست نیستند. زیرا آنها عیسویان را تایید می‌کنند، با آنکه پیامبرشان را به رسمیت نمی‌شناسند و شیعیانی را که مرتد می‌خوانند، مانند خود بنی اسرائیل می‌دانند؛ با آنکه هندوها، چینی‌ها و همه بت‌پرستان را نادیده می‌گیرند.

لندن، ۱ آگست ۱۸۴۲

فصل ۱

اقامت در پشاور

صالح محمد هر کاری که در توان داشت انجام داد تا اقامت من در پشاور تا حد امکان مطلوب باشد و همه مردم بیشتر متمدن و مایل به تعهد بودند. من تعداد زیادی آشنا پیدا کردم. به ندرت موضوع یا نمایشی رخ می‌داد که برای دیدن آن دعوت نمی‌شدم. همچنین تغییر از زندگی سرگردان به زندگی آرام به خودی خود ناخوشایند نبود. هر صحنه جذابیت تازه داشت تا بتوان آن را توصیف کرد. ساکنان، اگر چه آنقدر متمدن نبودند که فضایل طبیعی خود را از دست داده باشند، بیشتر از قبایل خشن اما ساده‌ای بودند که من مدت‌ها با آنها آشنا بودم و به عنوان یک غریبه فقط باید ویژگی‌های خوب آنها را تجربه کنم. من دلایل زیادی برای رضایت از آنها داشتم.

پیر محمد خان مکررا به دنبال من می‌فرستاد و در امر تامین پول و اشیای ضروری برای من بسیار توجه می‌کرد که هیچ کدام رعایت نمی‌شد و من کمتر به آنها توجه می‌کردم، زیرا سردار گاهی تمایل به ماندن من داشت، اما من دایما از انجام آن خودداری می‌کردم. همچنین، وقتی با او در مورد رفتن به کابل صحبت می‌کردم، آن گونه که در کوهات گفت، خودش به آنجا می‌رود. یک روز به دنبال من فرستاد و او را دیدم که روی چهارپایی دراوزه ورودی خانه نشسته، لباس‌های بیرونی‌اش را از تنش کشیده و پر از عرق است. او با یک دستمال خودش را خنک می‌کرد و به من گفت که به جنگ می‌رود و پرسید که آیا می‌توانم او را همراهی کنم؟ من پاسخ دادم، این کار را خواهم کرد که از آن راضی به نظر می‌رسید. روز بعد همان فیلی را که از کوهات سوار شده بودم، برای من فرستاد. مقصد ما ثابت شد که هشتنگر در ۱۱ کاسی پشاور است که توسط سید احمد شاه مورد تهدید قرار گرفته که از ناحیه یوسفزی در حال پیشروی است. در اینجا مرا با برادرش سید محمد خان آشنا کرد که هشتنگر و توابع آن را در اختیار دارد و ما چند روز در کنار

رود کابل اردو زدیم تا همه سردارها مطمین شدند که سید عقب‌نشینی کرده است و ما به پشاور برگشتیم.

بالاحصار

شهری که در زمان سلطنت درانی بسیار شکوفا شده بود، به دلیل فراز و نشیب‌های قدرت، غارت و ویرانی‌های اخیر سیک‌ها بسیار افول کرده است. بالاحصار که زمانی اقامتگاه زمستانی مورد علاقه شاهان باستان بود، کاملا ویران شده و فقط باغ آن در وضعیت حذف یا بی‌سرپرست رها شده است. تعداد خانه‌ها که بیشتر آن‌ها اندکی ترمیم و شهر از آن‌ها تشکیل شده، ممکن است هنوز ۹ یا ۱۰ هزار باشد که تخمین می‌شود حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار نفر جمعیت داشته باشند. اطراف آن پوشیده از پشته‌ها و بقایای ساکنان بسیار پیشین است. اقامتگاه سرداران، اشراف و بسیاری از آنها بسیار قابل احترام اند و تعداد زیادی باغ‌های زیبا و وسیع وجود دارد، اگر چه شکایت می‌شود که سیک‌ها در هجوم خود، بسیاری از بهترین درخت‌ها را برای سوخت بریدند.

جشن روستایی

من موفق شدم سید را که در هنگو از او جدا شده بودم، پیدا کنم و آن مرد خوب آثار مرا که با دقت حفظ کرده بود، برایم تحویل داد. من افراد زیادی را در پشاور دیدم که شمارش آنها غیرممکن بود. در میان آنها یک شاهزاده سدوزی بود که به بمبیی رفته بود و به اطرافیان خود گفته بود که سه لک توپ را دیده است. در میان ملاها یا روحانیون نیز دوستان زیادی داشتم، آنه نه تنها ویژگی آموزشی دارند، بلکه از لحاظ رفتار متمایز اند. با این حال، باید قضاوت کنم که شهرت علمی آنها در حال حاضر آنقدر نیست که در سابق بوده است. یک روز صبح به چمکنی، حدود ۳ یا ۴ مایل دورتر از شهر رفتم، جایی که یادگاری از روحانی مشهوری وجود دارد که به خاطر فضایل و آزادگی‌اش مشهور است. با اعلام آمدن من، آن خانم پیامی‌فرستاد که الفنستون صاحب او را ملاقات کرده و چیزهای زیادی برای او اهدا کرده است که هنوز آنها را حفظ کرده و بسیار مورد توجه قرار دارد.

بسیار عذرخواهی کرد که ساعت معمول غذا گذشته است. با این حال از من خواسته شد که از غذای فوری که آماده کرده بود، بخورم و از لذت آن تعجب کردم. این بانوی پیر با پیامی به خاطر ندیدن من پوزش خواست که از زمان مرگ شوهرش هیچ مردی را ندیده است. خانواده روحانی چمکنی که قبلا بسیار ثروتمند و همیشه به خاطر مهمان‌نوازی پرهزینه مشهور بودند. من دلایلی داشتم که نشان می‌داد آنها در زمان افول ثروت شان نیز مشتاق حفظ شهرت باستانی خود بودند. ملاهای خادم، قبور روحانیون پیشین، مسجدها و ساختمان‌های دیگر را به من نشان دادند و مانند من نیز تاسف خوردند که سیک‌ها آنها را هتک حرمت کرده است. در مناسبت دیگر به یک جشن روستایی دعوت شدم که در فاصله دو یا سه مایلی شهر قرار داشت و دیدم که گروه زیادی از مردم جمع شده بودند. این سرگرمی شامل برنج و روغن بود، اما آن قدر تلخ بود که مجبور شدم بگویم که من نمی‌توانم آن را بخورم. صالح محمد که با من بود برایم گفت که طعم ناخوشایند آن ناشی از شاخچه‌های خاصی است که به گفته او برای تعدیل اشتهای مهمانان به کار می‌رود. این جشن تا حد زیادی اجباری بود، بنابراین شخصی که به دستور او برگزار شده بود، این طرح را در نظر گرفته و تا حد امکان آن را کم هزینه تهیه کرده بود. من از دیدن چهره‌های پرخاشگر شرکت کنندگان که با اصرار غذا می‌خوردند، سرگرم شدم. به‌ویژه صالح محمد خودش را مشغول کرده بود تا ظرفی را برای من تهیه کند که آن شاخه‌ها در آن فرو نشده بودند تا من بتوانم بخورم.

باغ‌های شهر همیشه امکان پیاده‌روی دلپذیر را فراهم می‌کردند و بر روی بازدیدکنندگان عمومی و خصوصی باز بودند. در بسیاری از آنها چاه‌های بود که هنگام زمستان در آنها آب می‌اندازند، سپس آنها را می‌بندند و در تابستان، زمانی که آب به طرز لذت‌بخشی خنک است، دوباره باز می‌کنند. زیرا یخ را نمی‌توان تهیه کرد، یا صرفا توسط سردارها که با دردسر و هزینه‌های زیاد تهیه می‌شود. هوا بسیار گرم بود. برای رفع بهتر آن، سردخانه یا اتاق‌های زیر زمینی دارند. برخی از این ها دارای طبقات و پله‌های متعددی اند، اما پایین‌ترین آن‌ها که درجه حرارت آن بیشتر کاهش می‌یابد، به خاطر حضور مار، خطرناک

است. به نظر من این پناهگاه‌ها در برابر گرما بسیار ناخوشایند اند، زیرا باعث عرق سرد می‌شوند و به سختی فکر می‌کنم که سالم باشند، با آنکه کمتر مورد استفاده قرار نمی‌گیرند.

وبا

پشاور امسال یک آفت ترسناک یا بیماری وبا داشت که به اعتقاد من از جیپور در راجپوتانا شروع شد، به امرتسر رفت و از آنجا به دنبال مسیر تجاری بزرگ از اندوس عبور کرد. محاسبه شده بود که ۵ هزار مرگ در اثر آن اتفاق افتاده است و تامل در مورد تلفات، کمتر از درمان‌های جزئی برای مقابله با این بیماری کشنده نبود. ممکن قضاوت کرد که پزشکان پشاور تا چه اندازه قادر به مقابله با چنین دشمن قدرتمندی بودند، زمانی که قند-نیشکر به داروی مورد علاقه تبدیل شد. بسیاری از افرادی که به نظر می‌رسد از حمله وبا جان سالم به در برده بودند، آن گونه که من فکر می‌کنم، از بی اشتهایی مردند. برخی از همسایگان من به همین دلیل از بین رفتند و التماس‌های من نمی‌توانست بستگان آنها را وادار کند که به آنها غذا بدهند. اصرار بر این بود که مبتلایان اشتها ندارند. مسلمانان نسبت به بیماری، مانند سایر حوادث زندگی، یک تسلیمی یا واگذاری قابل ستایش دارند، اما دیدن بی‌تفاوتی آنها در شرایطی که کمی تلاش می‌تواند باعث بهبود شود، ناراحت‌کننده است. شکورخان بارکزی که در بین هنگو و کوهات با او آشنا شدم، از جمله ساکنان عالی‌مقام و شجاع‌ترین افسر وابسته به منافع سران پشاور بود که درگذشت. شاید بتوان گفت این بیماری واگیر از جیپور به مرز بیکانیر نیز رسیده و خود را در اولین دهکده نشان داده است. راجا سورت سینگ دستور داد که این مکان را بسوزانند و پادشاهی خود را از ویرانی نجات داد.

حاکمان و ویژگی آنها

پشاور اکنون توسط سرداران: یار محمد خان، سلطان محمد خان، سید محمد خان و پیر محمد خان – چهار برادر، پسران پاینده خان و از یک مادر – اداره می‌شود. به نظر می‌رسد که آنها تفاهم خوبی با یکدیگر دارند و هر روز در یک دربار یا شورا در خانه

مادرشان جمع می‌شوند. البته هر یک دربار جداگانه برای انجام امور عادی با افراد وابسته خود نیز دارند.

سردار یار محمد خان، بزرگ‌ترین برادر فقط اسما رئیس است و در واقع سهم بیشتری از درآمد را دارد، اما پیر محمد خان، جوان‌ترین برادر به دلیل تعداد بیشتر نیروها قوی‌ترین است و برعلاوه دارای روحیه فعال و در واقع، جسورانه است. سلطان محمد خان ظرفیت ندارد، زیرا او را ملایم‌تر و مهربان‌تر از برادرانش می‌دانند. اما عشق بیش از حد به ظرافت، او را در معرض تمسخر قرار داده و به نظر می‌رسد که لذت‌های حرم بیش از امور عمومی توجه او را به خود جلب می‌کند. سید محمد خان از نظر عقل بسیار پایین از دیگران قرار دارد و در همه امور مشورتی و حکومتی به عنوان یک رمز به نظر می‌رسد. علاوه بر این، سلطان محمد خان به دلیل دشمنی با دوست محمد خان کابل و محبت فوق‌العاده نسبت به برادر ناتنی‌اش رحم دل خان قندهار، متمایز است. او همچنین از جمله سردارهای است که بیشترین توجه را به اروپاییانی دارد که از این منطقه عبور می‌کنند – از این نظر با نواب جبارخان در کابل رقابت می‌کند.

قلمرو، عواید و نیرو

قلمرو تحت تصرف سردارها دارای وسعت محدود و فقط شامل شهر پشاور و مناطق مجاور آن است که ممکن است در دایره‌ای که از شهر به عنوان مرکز کشیده شود و شعاع آن حدود ۲۵ مایل باشد. اما به گونه غیرمعمول، بارور است و به خوبی کشت می‌شود. آبی که از رودهای بارا و جلال آباد از آن عبور می‌کنند، بسیار زیاد است. درآمد ناخالص شهر و زمین‌ها ۱۰ لک روپیه تخمین می‌شود که با تملک کوهات و هنگو یک لک دیگر به آن افزوده شده و باعث افزایش قلمرو شده‌اند. نگهبانان نظامی سردارها احتمالا از ۳ هزار تجاوز نمی‌کند. اما آنها می‌توانند، اگر بودجه برای حمایت از آنها داشته باشند، شبه نظامیان زیادی را فرا خوانند. تعداد توپخانه آنها ۱۰ یا ۱۲ قطعه است.

ساکنان شهر پشاور ترکیب عجیبی از نژادهای مختلط تاجیک، هندکی، پنجابی، کشمیری وغیره بوده و آنها به گونه ضرب‌المثل سرکش و جنجالی اند؛ اما کشاورزان و ساکنان ولایت افغان‌های خانواده‌های مومند، خلیل و خوگیانی اند و یک جمعیت بسیار سالم که به شدت به منطقه و مذهب خود دلبسته بوده و شایسته حاکمان بهتر از حاکمان موجود خود اند.

سردارهای پشاور را نمی‌توان مستقل نامید، زیرا آنها منطقه خود را کاملا به خشنودی رنجیت سینگ نگه می‌دارند – که نتیجه طبیعی پیشروی سرحدات او تا اندوس است. راجای سیک هنوز جرات نکرده که قدرت کامل را در دست گیرد، او آنها را در قدرت مانده و خراج گزار اند. آنها پسران خود را به عنوان گروگان در خدمت او می‌گذارند. آنها در زیر یوغ او بی‌تاب اند، اما هرگونه تظاهر خواری منجر به تایید انقیاد و تشدید آزارهای بیشتر بر آنها خواهد شد.

سید احمد شاه

یک یا دو سال از ظهور سید احمد شاه در این مناطق می‌گذرد و گفته می‌شود که در منطقه یوسفزی موفق به برانگیختن جمعیت مسلمانان متعصب شده و بیش از صد هزار مرد را جمع‌آوری کرده است. اگر در این تعداد اغراق شده باشد، با آنهم مسلم است که او میزبان شگفت‌انگیزی دارد و ماجراجویان و جنگجویان صلیبی/غازیان از تمام نقاط افغانستان و حتی از هند به او پیوسته اند. او اعلام کرده که ماموریت الهی برای تصاحب پنجاب، هندوستان و چین دارد و سوگند خورده که رنجیت سینگ را مجبور خواهد کرد تا مسلمان شود یا سر او را خواهد برید. سید به سمت نوشهره در رود کابل لشکر کشید، از آن گذشت و قصد داشت عملیات خود را با تصرف اتک از این سو و کلید پنجاب آغاز کند. سردارهای پشاور با سید متحد شدند و با سپاه و تفنگ خود به اردوگاه او پیوستند. سیک‌ها برای مقابله با بحران آماده شدند و هری سینگ، در راس ۳۰ هزار مرد قرار بود آنها را از عبور از اندوس باز دارد، تا مهاراجه با لشکر بزرگ، شامل تمام افراد منظم او از لاهور برسد.

در اردوگاه مسلمانان همه چیز امید و شادی بود – تعداد، نعمت فرضی بهشت، شک نداشتن به پیروزی – و از قبل شهرها و روستاهای سیک توزیع شده بود. روح سید گشاده شد و در غرور و احساساتش از عباراتی استفاده کرد که نشان می‌داد خود را آقای پشاور و سردارها را رعیت خود می‌داند. آنها مشکوک شدند و جدایی نهایی آنها، اگر کاملا به این دلیل نباشد، توسط برخی‌ها آن گونه گزارش شد. نیمی از نیروهای هری سینگ زیر نظر یک جنگجوی قدیمی، بودسینگ از اندوس عبور کردند و نزدیک روستای سیدواله مستقر شدند، جایی که سنگر گرفتند. سید خود را در سیدواله مستقر کرد و میزبان او نیروهای بودسینگ را در داخل سنگر محاصره کرد. سیک‌ها چند روز در مضیقه شدید قرار داشتند. سرانجام بودسینگ صبر خود را از دست داد و مصمم شد تا خود را رها کند یا هلاک شود. در ضمن او با سران درانی در پشاور ارتباط برقرار کرد و به آنها اطمینان داد که اگر علیه او در عمل شرکت نکنند، رفتار آنها را در پیوستن به سید، به سرکار یا رنجیت سینگ توجیه خواهد کرد. او آنها را از ارتش عظیم به دستور سرکار در راه یادآوری کرد و خاطرنشان نمود که نابودی او و نیروهایش تاثیری در منازعه نخواهد داشت و آنها باید بدانند که سرکار "زورآور" است.

این استدلال‌ها برای سردارها تصمیم گرفت و بامداد نبرد، آنان که با سواران و توپ‌های خود که در جلو مستقر بودند، فورا به عقب برگشتند و یار محمد خان که فرمانده بود، فریادهای «شکست! شکست!» سر داد. بودسینگ که سه توپ داشت، آنها را فیر کرد، به گورو دعا کرد و میزبانان مسلمان را مورد حمله قرار داد. مقاومت بسیار ناچیز بود: شجاعت موفقانه بودسینگ سزاوار تاج‌گذاری شد و سیک‌ها به خود می‌بالندند که هر سینگ/سیک در آن روز معروف ۱۵ یا ۲۰ نفر از دشمنان خود را کشته است. با این حال، آنها اعتراف می‌کنند که آنها نجنگیدند، بلکه خود را روی زمین انداختند. سید که به مردانش اطمینان داده بود توپ‌ها و تفنگ‌های سیک‌ها را افسون کرده است، نامحسوس بود. دوستانش می‌گویند که سردارها او را با حیله، مواد مخدر داده بودند. آنها وانمود کردند که او وحشت‌زده شده بود. با این حال، او نزدیک بود که در روستای سیدواله اسیر

شود و فقط مقاومت مذبوحانه پیروان هندوستانی‌اش مانع این حادثه شد و به فیل او فرصت داد تا از رود عبور کند.

عملیات نظامی

رنجیت سینگ پس از این پیروزی با کل ارتش خود فورا به پشاور لشکر کشید و حضور آنها بزرگترین بدبختی را برای شهر و دیار آن وارد کرد. پشاور در این زمان بسیار شکوفا بود، اما اکنون بازگشت غم‌انگیزی برای آن رخ داد. بخشی از شهر و بالاحصار که اقامتگاه مورد علاقه شاه شجاع بود، ویران شد و تعدادی از باغ‌ها برای تامین سوخت اردوگاه قطع شدند. خانه‌های بزرگان ویران شدند، مسجدها هتک حرمت و تمام منطقه ویران گردید. مهاراجه برای سردارها گفتند که قلمرو خود را حفظ کنند، همانطور که بودسینگ وعده داده بود، اما او مقدار خراج را افزایش داد تا از جنس اسب، شمشیر، جواهرات و برنج مشهور بارا به او پرداخت شود، در حالیکه به عنوان گروگان، پسر یار محمد خان را با خود برد. اولین دیدار رنجیت سینگ از پشاور زمانی بود که او تلاش سردار محمد عظیم خان برای بازگیری کشمیر و استان‌های غرب اندوس را شکست داد، زمانی که مهاراجه با عبور شجاعانه از اندوس، مقابله و متفرق شدن حمله میزبان خود در نوشهره را پیش‌بینی کرد و به پشاور لشکر کشید.

اسپ لیلا

پشاور از آن دوره خراجگزار او شد و سردارها با تمام تمایل و مقاصد، رعیت او بودند. او سیستمی را ایجاد کرد که سالانه تعداد زیادی از نیروها را به منطقه می‌فرستاد تا خراج خود را دریافت کنند، اما بدون شک، می‌خواست از احیا و به دست آوردن پیامدهای پیشین جلوگیری کند. این به قدری ظالمانه بود که یار محمد خان در ۱۸۲۸ شکایت کرد و بیان داشت، اگر سرکار خوشحال باشد که در پشاور ادامه دهد، این بازدیدهای سالانه باید متوقف شود. در غیر این صورت باید نزد برادرش به کابل برود. رنجیت سینگ پاسخ داد، می‌تواند بماند (چون آگاه بود که فکری برای رفتن نداشت) و اما برای تحقیر بیشتر

او دستور داد که اسپی به نام لیلا را که نام بزرگی به آن چسبیده است، به لاهور بفرستند. یار محمد خان تایید کرد، به زودی یکی از همسرانش را به عنوان اسپ تسلیم خواهد کرد. مسیو وینچورا، افسر ایتالیایی با نیروی به پشاور فرستاده شد تا او را به تسلیمی آن حیوان وادار کند. سلطان محمد خان مالک اسپ بر قرآن سوگند خورد که آن اسپ مرده است. وینچورا که به لیلا مانند آقای سلطنتی خود علاقه چندانی نداشت، به سردار باور کرد و به لاهور بازگشت. اندکی بعد به رنجیت سینگ اطلاع دادند که لیلا زنده است و ایتالیایی دوباره در میان باران فرستاده شد تا لیلا یا سلطان محمد خان را به لاهور بیاورد، اما در این مورد بدون سرباز یا با تعداد بسیار کم سرباز.

درست در این وقت ملا شکور، فرستاده شاه شجاع الملک از لودیانه به لاهور رسید و می‌خواست پشاور و کابل را برای آقای خود اعاده کند؛ او پیشنهاد پرداخت فوری مبلغ سه لک روپیه را به صورت نقد و جواهرات، همراه با خراج سالانه داد. مهاراجه از گوش دادن به این شرایط امتناع کرد، اما یار محمد خان را از آنها آگاه ساخت و او را تهدید کرد که اگر هدایای سالانه دو برابر نشود و اسب لیلا را روان نکند، شاه را با لشکری می‌فرستد تا آن استان‌ها را بگیرد. افسر ایتالیایی در ماموریت لیلا به پشاور رسیده بود که سید احمد شاه به طور غیرمنتظره در هشتنگر حمله کرد، سردار سید محمد خان را شکست داد و قلعه را تسخیر کرد. او سپس قلعه هند را در سمت اتک تسخیر کرد که موفقیت و اعتماد به نفس او را افزایش داد و تعداد پیروانش را بیشتر ساخت و بار دیگر قول داد که صاحب قدرت شود.

کشته شدن یارمحمد خان

من لاهور را ترک کرده و در حیدرآباد سند بودم که خبر پیروزی سید به آنجا رسید و این برای مردم خوب یک خوشحالی کامل بود که انتظار داشتند توسط ارتش سیک مورد تهاجم قرار می‌گیرند، زیرا رنجیت سینگ این بار به طور جدی در مورد اطاعت سند فکر می‌کرد و مقدمات لازم را فراهم می‌نمود. مژده اول بیشتر دنبال شد و معلوم گردید که سید

وارد پشاور شده و سردار یار محمد خان کشته شده است. اما گزارش‌ها در مورد جزئیات و نحوه وقوع این رویدادها متفاوت بود. بعد ثابت شد که سردار برای بیرون راندن سید به هند لشکرکشی کرده، شب غافلگیر و کشته شده و سید وارد پشاور شده و سه سردار باقیمانده با فرار فیض الله خان هزارخانی مجبور به تخلیه آن شده‌اند. اما او عاقلانه نداشت که آن را حفظ کند، آن را به سردارها برگرداند؛ موافقت کردند که یک لک روپیه به او بپردازند و یک مولوی را برای دریافت آن تعیین کردند. سرداران پس از عقب‌نشینی سید، آن مولوی و فیض الله خان را کشتند. کمک‌ها از لاهور و کابل دریافت شد و سرانجام پادگان سید در هند تسخیر شد و او دوباره به محدوده نواحی یوسف‌زی رانده شد.

قبایل یوسفزی

قطار حوادث لزوما سردارهای بازمانده را بیش از هر زمان دیگر به مرحمت رنجیت سینگ وابسته کرد و نیاز به افزودن نیست که لیلای دوست داشتنی به زودی مانند پسر سلطان محمد خان به لاهور فرستاده شد تا جای پسر برادر متوفای خود را به عنوان گروگان عوض کند.

قبایل یوسف‌زی در منطقه شمال مسیر رود بزرگ کابل زندگی دارند و رود اندوس در مرز شرقی آنها قرار دارد، در حالی که در غرب با مومندهای عثمانزی و قبایل باجور همسایه اند. در شمال رود کابل، قبایل کمال‌زی، امان‌زی و ریزر قرار دارند که قسمت شمال شرقی دشت بزرگ پشاور را تشکیل می‌دهد. در غرب آنها، بای‌زی‌ها، قبیله بی‌قانون و در شمال آنها دره‌های سوات و بنیر با پنچتاه قرار دارند. در شمال آن، نواحی شامله، دیر و غیره قرار دارند. در مجموع منطقه بسیار عالی، مولد در غلات و سرشار از چراگاه و پر از نژاد انسان‌های بی باکی اند که نه تنها با روحیه از منطقه و آزادی خود دفاع می‌کنند، بلکه به دلیل شجاعت شان متمایز اند و برای حمایت از عقیده خود در هر منازعه‌ای شرکت می‌کنند.

مقاومت شجاعانه

منطقه هموار در بین رود کابل و تپه‌های شمال، توسط مهاراجه رنجیت سینگ اشغال شد و خراج چهار روپیه برای هر خانه با تعداد معین اسب تعیین گردید. هیچ مردمی توسط آن فاتح با چنین شدتی برخورد نشده است، با این حال، انتقام او نه تنها به دلیل حماقت خودشان بر آنها نازل شد، بلکه به خاطری آنکه شاید استقلال خود را حفظ کنند. اولین برخورد در بین سیک‌ها و این مردم گستاخ اما جنگجو در لشکرکشی فاجعه‌بار سردار محمد عظیم خان بود، زمانی که خود مهاراجه در نقطه‌ای از شمال رود و روبروی یک برجستگی اردوگاه درانی با گروهی از ملیشه‌های آنها روبرو شد. یوسفزی‌ها شکست خوردند و ناپدید شدند. اما شجاعت دفاع آنها تأثیر جدی بر فاتحان آنها گذاشت که شاید نمی‌خواستند دوباره به دنبال درگیرکردن خود با مردمی باشند که از آنها چیزهای کمی بدست می‌آمد و پیروزی بر آنها گران‌قیمت بود. شکست این غازی‌ها یا قهرمانان دین، همیشه توسط رنجیت سینگ به عنوان یکی از ماندگارترین خاطره‌ها در نظر گرفته می‌شود. متعاقبا، جریان عملیات علیه پتان‌های گنگر، مهاراجه‌ها را به کرانه شرقی اندوس رساند و یوسفزی‌ها در ساحل مقابل، گاوها را سلاخی نمودند و با شدیدترین حالت به سیک‌ها توهین کردند.

رنجیت سینگ قصد نداشت از رود بگذرد و احتمالا یوسفزی‌ها تصور کردند که او نمی‌تواند به دلیل سرعت جریان بگذرد. اما سرانجام قادر به کنترول خشم خود نشد، ریش خود را نوازش داد و از سیک‌های خود خواست تا انتقام توهین‌های آنها به گورو را بگیرند. مسیو آلارد که با هنگ سواره نظام خود حاضر بود و مدتی تلاش کرد تا مهاراجه را از این تلاش منصرف سازد، اما بی‌نتیجه بود و به او دستور داده شد که از رود عبور کند. سیک‌ها با شجاعت از ندای شاهزاده خود اطاعت کردند و خود را به رود انداختند، اما جریان چنان خشن بود که گفته می‌شود شمار وحشتناک، یعنی ۱۲۰۰ نفر را با خود برد. آقای آلارد سوار فیل خود شد و با صدای بوق او سواره نظام منضبط داخل رود شدند، اما در رده‌های کامل و منظم که اتحاد حرکت آنها باعث شد این هنگ تنها با سه قربانی عبور

کند. رنجیت سینگ فورا مزایایی نظم و انضباط را مشاهده کرد و در لذت خود دستور خراج جدید در محل را صادر کرد. یوسفزی‌ها از جسارت مهاجمان که مورد تحقیر بودند، وحشت زده شدند و بدون مخالفت در ساحل فرار کردند. کشتار بی‌رحمانه مرد، زن و کودک چندین روز ادامه داشت. بدبختان شکارشده خود را روی زمین می‌انداختند، تیغه یا دسته‌ای از علف را در دهان خود می‌گذاشتند و فریاد می‌زدند: "من گاو تو هستم". این عمل و فریاد که باید آنها را از دست هندوان ارتدوکس نجات می‌داد، هیچ تاثیری بر سیک‌های خشمگین نداشت. یکی از تماشاگران این صحنه‌های هیجان‌انگیز، شگفت عمومی سیک‌ها از یافتن منطقه حاصلخیز و پوشیده از روستاهای پرجمعیت را برای من توصیف کرد و نظر خود را بیان نمود که مهاراجه از این حیرتی که عبور رود در سراسر منطقه‌ایجاد کرده بود، سود برده و ممکن است او بدون مخالفت به سمت کابل راهپیمایی کند.

نهادهای یوسفزی

از میان تمام قبایل افغان، یوسفزی‌ها بیشتر از هر قبیله دیگری از شکل خاص حکومت پدرسالاری برخوردارند که برای جوامع کوچک و نوزاد مناسب است، اما مطمینا برای جوامع بزرگ و کامل کافی نیست. در حالی که هیچ مردمی نسبت به آنها در آزادی و حقوق فردی خود سرسخت‌تر نیستند، نارسایی نهادهای آنها در شرایط موجود، چنان بر منافع عمومی آنها تاثیر می‌گذارد که تمایل شدیدی در میان آنها به سمت تغییر وجود دارد. واقعیتی که هر کس با دقت به روند سال‌های اخیر آن‌ها نگاه کرده باشد، باید توجه کند. آنها برای دفاع از آزادی خود، به دعوت از افراد مورد توجه برای اقامت در میان خودشان، تمایل به انجام امور مشترک با آنها و تعیین عشر از درآمد منطقه برای آنها مشهور بوده اند. واضح است که آنها ناخودآگاه مشتاق این بودند تا آزادی را که برای آنها بسیار ارزشمند بودند، تسلیم نمایند و خود را تحت کنترول یک آقای واحد قرار دهند. چنین پیشنهادهای به شاهزادگان سدوزی داده شد و از دوست محمد خان دعوت شد تا یک پسر خود را در میان آنها بفرستد که زیر دست او مسلح شوند. احساس آنها در این زمینه و شور مذهبی آنها در

پذیرایی از سید احمد شاه و غیرتی که در راه او نشان دادند، افزود بر اینکه مسلمان شمرده می‌شدند، آزادی خودشان نیز محسوب می‌شد. برای حمایت از او و پیروانش، یک دهم درآمد را بخشیدند و آشکارا او را در مسیر تبدیل‌شدن به آقای خود قرار دادند، در حالی که ممکن است او هم اکنون چنین در نظر گرفته نشود.

فعالیت سید احمد شاه

این سید پس از شکست سخت خود از سیک‌ها که دیگر قادر به انجام کاری علیه آنها نبود، خصومت خود را علیه سرداران درانی پشاور اعلام نمود و آنها را کافر و خاین به آرمان اسلام معرفی کرد. او بر یار محمد خان نام یارو سینگ گذاشت و دستور داد که او را در اردوگاه خود به این نام بخوانند. هر گاه امکانات به او اجازه می‌داد، خیبری‌ها و دیگر قبایل را به حرکت در می‌آورد و هشتنگر را از جلگه‌های یوسفـزی تهدید می‌کرد. او با چنین شیوه‌ای جنگی، اگرچه به نتایج کمی دست یافت، اما دشمنان خود را دایما در بلاتکلیفی و هشدار نگه داشت. او چون به سربازان خود با روپیه کمپنی پرداخت می کرد، از این رو بسیاری‌ها او را مامور حکومت برتانیه می‌دانستند. اینکه او چگونه و از کجا این منابع پولی را به دست آورده بود، غیرقابل توضیح بود. او یک کتله قوی از مولوی‌ها و پیروان هندوستانی با خود داشت که نقطه قوت اصلی او بودند و بارم خان و جمعه خان، ارباب‌های خلیل رانده‌شده پشاور به عنوان نیروی کمکی او محسوب می‌شدند. هر دو مردان شجاع بودند و بارم خان شهرت بالایی داشت، اما هر دو با سردارهای درانی فوق‌العاده دشمن بودند.

کمتر مردی در این زمان حس بزرگتر از سید احمد ایجاد کرد و با کنارگذاشتن فریب یا تعصب او، استعداد او باید قابل‌توجه باشد که تاثیرات فوق‌العاده ایجاد نمود و باعث شد که پس از شکست‌های که با آنها روبرو شد، اعتماد به نفس بیشتری در ماموریت خود ایجاد کند. در میان پتان‌های دامان و مناطق شرق اندوس، پیوسته برای او دعا می‌شود و بانگ‌های پرشور به گوش می‌رسد که خداوند سید احمد را پیروز گرداند. او همچنین در

آهنگ‌های آنها نقش بسیار زیاد دارد. عموما اعتقاد بر این است که او یک بومی بریلی در هندوستان علیا است و مسلم به نظر می‌رسد که او چندین سال به عنوان ملا یا روحانی در اردوگاه ماجراجوی امیرخان بدنام به دلیل علم و رفتار صحیح خود مقام شامخ داشته است. او در آن زمان هیچ ادعای برای وحی نداشت و فقط مانند یک فرد بی‌ادعا و بی‌ضرر مورد توجه قرار داشت. اما او اکنون فرستادگانی در همه جا دارد و گفته می‌شود که بسیاری از شاهزادگان و روسای مسلمان به او کمک مالی می‌کنند. رنجیت سینگ ترس بسیار زیادی از او دارد و شنیده‌ام که گفته است اگر خودش را کنار بکشد، مبلغ زیادی برای او می‌دهد و هم ادعا می‌شود که مهاراجه نمی‌تواند دقیقا به اسراری نفوذ کند که سید روحانی خود را با آن می پوشاند.

من بار اول نام او را در بهاولپور شنیدم و تعداد زیادی گفتند که از هندوستان آمده و از آن شهر عبور کرده بودند تا به او ملحق شوند. گمان می‌رفت که او توسط لاغ صاحب یا افراد مبتذل فرستاده شده و اغلب در این مورد از من سوال می‌کردند، اما من نمی‌توانستم پاسخ دهم، زیرا نمی‌توانستم تصور کنم که سید کیست یا کی می‌تواند باشد. وقتی از سواحل اندوس بالا رفتم، دسته‌های کوچک و بزرگ پیوسته در جاده از کنارم می‌گذشتند و متوجه شدم که نام احمد شاه غازی بر سر زبان همگان است. در پشاور، افکار عمومی به نفع او بود و من تمایل زیادی داشتم که به منطقه یوسف‌زی بروم تا شاهد اتفاقاتی باشم که در آنجا می‌گذرد. اما حکایت‌های مربوط به تقدس و ریاضت‌های او مرا منصرف کرد و بی‌اعتماد شدم از این که خودم را در اختیار انبوهی از مسلمانان متعصب و افراطی قرار دهم. پس از آن در قندهار شنیدم که به طور گسترده ادعا می‌شود که او یک شیاد است و دریافتم که افراد آگاه در کل، ارزشی را که باید به ادعاهای او قایل شوند، می‌دانستند.

تهاجم سید احمد شاه

دوست من صالح محمد یک دهکده به نام وادپاگر در حدود چهار مایلی پشاور در جاده هشتنگر داشت. در پایان درو، حضور مردان او برای دریافت سهم ارباب شان از محصول

ضروری بود و چون تعدادی از آنها در آنجا مستقر شدند، من نیز رفتم و در روستا ساکن شدم و خوشحال بودم که کمی فضا را تغییر دهم و از آفتی که در شهر موج می‌زد، فرار کنم. من بارها به صالح محمد آرزوهایم برای ادامه سفر را گفته بودم و او از من خواسته بود که کمی صبر کنم تا یک همراه خوب برایم پیدا کند و فصل سموم بگذرد. وقتی در وادپاگر بودم، یک پتان از روستاهای همجوار به ملاقاتم آمد و پیشنهاد کرد که حتی اگر از مسیر خیبر هم بروم، مرا همراهی می‌کند و به طور جدی به این فکر افتادم که هر چه زودتر از میزبان خود رخصت بگیرم و به زودی حرکت کنم.

اتفاقا احمد شاه نمایش خسته‌ناپذیر دیگری را علیه هشتنگر ترتیب داد، سومین نمایش از زمانی که من در این مناطق بودم و سردار پیر محمد خان با سپاهیان خود برای مخالفت با آن به راه افتادند. صالح محمد با اربابش همراه بود. اما من چون در روستا بودم از من درخواست نشد که بروم و به همین دلیل ماندم. پتان تقریبا هر روز می‌آمد تا مرا فرا خواند و من سرانجام تصمیم گرفتم که به سمت کابل حرکت کنم و شانس سفر از طریق گردنه خیبر را انجام دهم.

از این رو، وادپاگر را به سوی روستای که پتان در آن ساکن بود، ترک کردم، زیرا خانواده میر قمرالدین نیز در آنجا ساکن بود که افراد او را در بنو دیده بودم. سعدالدین پسر میر با کمال ادب از من پذیرایی کرد و شب مهمان او شدم. او برایم اطلاع داد که پدرش به دلیل خدماتی که به آقای مورکرافت کرده بود، به شدت مورد سوءظن سرداران پشاور قرار گرفت و به گونه غیرعادلانه ادعا می‌کردند که از حکومت برتانیه کمک‌هزینه دریافت می‌کند. او از اینکه چند روز پیش او می‌ماندم خوشحال می‌شد و بسیار آرزو می‌کرد که کمک پولی و کالایی او را بپذیرم، اما من پوزش خواستم، زیرا می‌دانستم که بدون اولی می‌توانم کارم را انجام دهم، اما از دومی عمدا چشم پوشی کردم تا خیبری‌ها را از زحمت گرفتن آنها نجات دهم.

فصل ۲

مسیرها

از پشاور تا دره جلال آباد سه مسیر قافله وجود دارد که همه از میان سلسله کوه‌های بزرگی که دو منطقه را از هم جدا می‌کنند، هدایت می‌شوند: خیبر، آبخانه و کراپه. اولی از نظر همواری و مستقیم بودن، قطعا ارجح است؛ اما به دلیل رفتار بی‌قانونی قبایل درنده ساکن آن خطرناک‌ترین است. بنابراین، این مسیر به ندرت و فقط توسط فقیران یا تعداد زیادی از نیروها رفت و آمد می‌شود. قافله‌های تاجران و سایرین از مسیرهای سخت‌تر و طاقت فرساتر و در عین حال امن‌تر آبخانه و کراپه می‌گذرند.

عزیمت از پشاور

پیش از سپیده‌دم با همسفر پتان خود حرکت کردم و علاوه بر لباس‌های معمولی، چیزی جز یک کتاب کوچک و چند پیسه یا نیم پنس با خود حمل نکردم و آنها را در یک ظرف گلی کوچک آب گذاشتم تا دیده نشوند. پتان همراه من با خود دو یا سه پارچه نان حمل می‌کرد که در صورت غیرمهمان‌نوازی که به سختی متوقع بودیم، آماده‌باشد و یک چاقو که در بند تنبان یا شلوارش بسته بود.

مسیر ما به سمت غرب هدایت شد و فاصله چهار یا پنج کاسی ما را به تهکال رساند، آخرین روستای این سمت و متعلق به پشاور و جایی که زمین‌های زیرکشت متوقف می‌شود. ما برای چند دقیقه توقف کردیم و وارد دشت سنگلاخ و بایری شدیم که تا تپه‌ها ادامه داشت. در سمت راست ما پشته مصنوعی بزرگی قرار داشت که به نام پادشاه‌تپه یاد می‌شود که در نزدیکی آن آخرین نبرد در بین شاه شجاع و عظیم خان برادر وزیر فتح خان درگرفت که اولی شکست خورد و به خیبر گریخت. در گذر از دشت، تقریبا در میانه راه به یک چوک درانی یا ایستگاه نگهبانی رسیدیم که در آن حدود نیم درجن سوار

مصروف نگهبانی بودند. در نزدیکی تپه‌ها به روستای کوچک جام در ورودی گردنه نزدیک شدیم که دور تا دور آن را دیواری کم‌ارتفاع از سنگ و پلسترشده با گل فرا گرفته بود. ممکن است شامل ۵۰ یا ۶۰خانه باشد، اما هیچ بازار یا ساکن هندو ندارد. ما ورود به روستا را عاقلانه ندانستیم و در گرمای روز در یک زیارت محصور یا زیارت کدام سید یا شخص روحانی توقف کردیم که کمی در سمت راست قرار داشت. در اینجا مسجدی بود با سایه خوبی از چند درخت و چاهی از آب بی‌مزه.

علی مسجد

هنگامی که گرمی خورشید فروکش کرد، به سفر خود ادامه دادیم، اما با اجتناب از جاده مرتفع سمت چپ که برای توپخانه قابل استفاده است، وارد تپه‌ها شدیم و مسیر پیاده را در پیش گرفتیم. پس از عبور از روی تپه‌های کوچک مدور، پوشیده از گیاهان و بوته‌های جدید و به‌ویژه خاکشیر، به درون یک آبراهه عمیق اما وسیع فرود آمدیم که رود شفاف از غرب به پایین سرازیر و به جاده اصلی هدایت می‌شد. در این فاصله از چشمه آب کوچکی گذر کرده بودیم که زنبورهای متعددی در روی آن وزوز می‌کردند. آنها با حسن خلق به ما اجازه دادند که بدون مزاحمت آب بنوشیم. تا اینجا نه کسی را ملاقات کردیم و نه کسی را دیدیم. با ادامه مسیر آب، به نقطه‌ای رسیدیم که آب تامین‌کننده رود به حجم زیادی از صخره‌ها به سمت چپ فوران می‌کند. من تشنگی خود را در چشمه‌های زنده فروکش کردم و آب بسیار خنک و شفاف را نوشیدم. این محل را علی مسجد می‌نامند و بنا به روایت با حضرت علی مرتبط است که معتقدند در اینجا نماز خوانده و کارهای شگفت‌انگیزی انجام داده است. در جایی که آن حضرت در مقام عبادت ایستاده بوده است، مسجدی برپا شده و نام مکان بر همان بنیاد است.

پذیرایی

در مجاورت این جا حدود ۲۰ نفر جمع شده و در سایه صخره‌ها نشسته بودند. اکثر آنها سالخورده و ظاهر محترمی داشتند. سلام ما را پذیرفتند و پس از پاسخ به سوالات آنها

مبنی بر اینکه ما کی هستیم، کجا می رویم و برای چه کاری، از ما دعوت کردند که شب را با آنها بگذرانیم و به ما گفتند که واقعا باید یک روستا به فاصله کمی پیشتر پیدا کنیم، اما تقریبا خالی از اهالی است که طبق عادت در دوره معینی از سال با گله‌های خود به اینجا می‌آیند. خودشان متعلق به این روستا بودند. ما با کمال میل دعوت آنها را پذیرفتیم و با نشستن با آنها، مورد کنجکاوی زیادی قرار گرفتم و همانطور که حدس می‌زدم، با ترک پشاور، اروپایی بودن من به ضرر من نبود. آنها جز پشتو صحبت نمی‌کردند و از اینکه من نمی‌توانستم به خوبی خودشان صحبت کنم، خوشحال بودند. گفتگوی من با آنها از طریق مترجم پتان انجام شد. به زودی خبر آمدن فرنگی یا اروپایی پیچید و عده زیادی که مبتلا به ناراحتی و زخم بودند، جمع شدند.

امراض و درمان‌ها

من پشیمان بودم که هیچ اطلاعی از درمان‌های دارویی نداشتم، زیرا خرسند می‌شدم که خواسته‌های این مردم بیچاره را برآورده می‌کردم که استقبال آنها از من گزارش‌های همسایگان شان را کاملا تکذیب کرده بود. من ناآگاهی خود از هنر شفا را اعلام کردم، اما آنها باور نمی‌کردند. چون اجتناب از تجویز را غیرممکن دانستم یا نمی‌خواستم آن‌ها مرا نامهربان تلقی کنند، بر عهده گرفتم که وسایل ساده‌ای را که ممکن است مفید باشند، برای شان توصیه کنم که هیچ ضرری ندارند. من مخصوصا به نظافت سفارش کردم که به نظر می‌رسید در تمام بیماری‌های شان اصلا نادیده گرفته شده بود. برای درمان چشم یک پرده را در نظر گرفتم که بسیار مورد تحسین قرار گرفت و به عنوان تلاشی منحصر به فرد برای نبوغ من محاسبه شد. سه یا چهار مورد زخم شمشیر وجود داشت که در آن توصیه کردم چیزهای نامناسبی را دور کنند که روی آنها گذاشته بودند و آنها را تمیز نگه دارند و به گونه طبیعی اجازه دهند که مسیر خود را طی کند. پلستر آنها از گِل و نمک ساخته شده بود، مخلوطی که ممکن است عاقلانه باشد یا نباشد، اما بعدا متوجه شدم که در هر گونه زخم استفاده می‌شود. من تصور می‌کنم که اگر در وهله اول مضر نباشد، پس از مدت معین سود مشکوک دارد، زیرا هیچ چیز رایج‌تر از این نیست که ببینیم زخم‌ها پس

از پایان هر خطری، ظاهرا به دلیل عامل دافعه‌کننده کثیفی که در آنها جمع شده‌اند، باز می‌شوند.

من بابت نسخه‌هایم تشکر فراوانی دریافت کردم و تا نزدیک شب در کنار آنها نشستم، چلم می‌کشیدم و به صحبت‌های شان گوش می‌کردم که به نظر می‌رسید از آن بسیار راضی بودند، هرچند که مقدار اندک آن را درک می‌کردم. آنها به یک برجستگی یا بلندی اشاره کردند و به من گفتند که شاه شجاع شب را پس از شکست در تهکال در آن جا گذراند.

سرگرمی

از تپه‌ها بالا رفتیم و روی قله هموار یکی از آنها ساکنان دهکده را در یک اردوی موقت پیدا کردیم. در میان آنها فقط سه کت یا چهارپایی وجود داشت، یکی از آنها را به من واگذار کردند و اصرار داشتند که من فرنگی هستم و داروها را تجویز کرده‌ام. همراه من یک نمد دریافت کرد. برای شب، غذای از نان گندم، روغن و شیر آوردند. چلم نیز تهیه شد، سه یا چهار جوان آمدند و دور کت من نشستند، تا زمانی که مرا خواب گرفت و به محض خروج از من پرسیدند که در طول شب چلم بیاورند.

توجه و مراقبت این وحشی‌ها با من این گونه بود و من خوشحالم که آن را به عنوان فرصتی برای اجرای عدالت در مورد مهمان‌نوازی و مهربانی و در مخالفت با رفتاری که در میان سایر قبایل وحشی تجربه کرده‌ام، ثبت کنم. صبح که چشمانم باز شد، دوستان شب مشتاق پیش‌بینی خواست‌های من بوده و چلم و یک کاسه دوغ آماده کرده بودند. با رفتن من در آن روز ناخواسته موافقت کردند.

از دره یا وادی که اکنون گسترده شده و به وفور با درختان کم‌رشد تزیین شده بود، پیش رفتیم، با دو مرد دارای وحشی‌ترین قیافه روبرو شدیم که با عجله زیاد می‌دویدند، تفنگ‌های شان آماده و سر شان برهنه بود. آنها گفتند که در جستجوی دشمنان خود اند که شبانه با

آنها ملاقات کرده بودند. از کنار هم رد شدیم و کمی بعد مردی را دیدیم که دنبال ما می‌دوید. او هم با یک تفنگ مسلح بود. در ابتدا در مورد نیت او مشکوک بودیم، اما وقتی به ما رسید، گفت که انگیزه دیگری جز متقاعد کردن من برای نگاه کردن به خواهر بیمارش در دهکده‌ای که اکنون به آن نزدیک هستیم، ندارد.

من چاره دیگری جز رضایت نداشتم و یک موجود بدبخت را در آخرین مرحله رو به زوال یافتم. به من گفتند که او سه سال در وضعیت بسیار اسفناکی بوده است. تنها کاری که من می‌توانستم انجام بدهم، توصیه در مورد توجه به رژیم غذایی و اطاعت از خواست‌های او بود تا چند روز باقی‌مانده از زندگی‌اش را در شرایط آرام سپری کند.

این روستا که به نام غار لاله بیگ نامیده می‌شود، شامل هشتاد تا صد خانه بود که از گل و سنگ ساخته شده و دارای یک برج بسیار اساسی بود.

برج‌ها

از غار لاله بیگ که خارج شدیم وارد دشتی به وسعت شاید دو مایل شدیم که در آن ۲۴ برج مدور و نسبتا رفیع را حساب کردم. به هر یک از آنها یک یا چند اقامتگاه خانواده وصل اند. طبیعت جامعه در اینجا چنین است که ساکنان تحت ظلم و دشمنی‌های متقابل، غالبا دشمنی‌های خود را از برجی به برج دیگر انجام می‌دهند که بیشتر آنها در تیررس یکدیگر قرار دارند. این برج‌ها همچنین برای نگهداری اموال در صورت تهاجم به آنها، یا در راهپیمایی نیروها از طریق منطقه شان خدمت می‌کنند، زیرا در برابر سواره نظام یا هر سلاحی جز توپخانه مقاومت کافی دارند. در جاده با دو جوان روبرو شدیم که از ما التماس کردند به خانه‌ای در سمت چپ مسیرمان برویم. ما توسط یک مرد جوان به گونه مدنی پذیرفته شدیم که فورا یک پارچه نان و طبق معمول چلم تهیه کرد. او خبر ورود من به خیبر را شنیده بود و از اینکه به خانه او آمده بودم و به امید اینکه از مهارت پزشکی من سود ببرد، بسیار خوشحال بود.

پوست یا جلد این مشتری جدیدم به وفور با لکه‌های فوران یا جوش پر شده بود. به نظر می‌رسید که او برای دستور من بسیار مضطرب بود، با این حال در پرسیدن آن ظرافت نشان داد، گویی می‌ترسید که نتوانم این همه لطف را به او اعطا کنم. وقتی به او گفتم ممکن است کاری برای او انجام شود، تقریبا از خوشحالی عصبانی بود و با جدیت و فصاحت بسیار سپاسگزاری کرد. پدرش اکنون از راه رسید، مردی با ظاهر محترم و ویژگی‌های ملایم. او از دیدن من خوشحال شد و از من پرسید که دلیل شکایت پسرش چیست؟ در همان زمان به انبوه چیزهای که در اطراف اتاق و در کیسه‌های پارچه‌ای انباشته شده بودند اشاره کرد که اگر اختلال پسرش برطرف شود، تمام چیزی را که دارد به من می‌دهد. به او گفتم که احتمال می‌دهم این لکه‌ها ناشی از گرما و نجاست خون باشد و اگر پسرش دارو مصرف کند، به تدریج از بین می‌رود.

پیرمرد دستم را گرفت و پرسید که آیا از بیماری پسرش مطمین هستم؟ من تقریبا همینطور جواب دادم. او خوشحال شد و گفت که در دره اعتقاد بر این است که پسرش باد فرنگ یا بیماری آمیزشی دارد و همسایگانش از او به عنوان نجس دوری می‌کنند و همسرش، دختر یکی از آنها به همین دلیل از او گرفته شده و اکنون با پدرش زندگی می‌کند. من به آنها اطمینان دادم که نمی‌دانم این اختلال همان چیزی است که آنها گمان می‌کنند و استفاده از داروهای را توصیه کردم که به راحتی می‌توان آنها را تهیه کرد. من فکر کردم فوران شاید خارش یا چیزی مشابه آن باشد و پتان من آمیزه‌ای از روغن و گوگرد تهیه کرد تا با آن مریض را مالش دهد. او این کار را انجام داد و ابتدا پوست را با ناخن‌هایش پاره کرد تا خون ظاهر شد و سپس با مرهم مالید. مرد جوان گفت که وقتی او می‌دود، صورتش برافروخته و سرخ می‌شود و همه به او اشاره می‌کنند. به او دستور دادم که دویدن نکند، خودش را ساکت نگه دارد و داروهای ساده مصرف کند و به او امیدواری دادم که زود خوب می‌شود.

ضیافت

پیرمرد که خیر محمد نام داشت با مهربانی با ما رفتار کرد و تا وقتی از نان و مسکه نخوردیم، اجازه رفتن به ما را نداد. همسرانش غذا را آماده کردند، پیش ما گذاشتند و از ما پذیرایی کردند. او آرزو کرد که آن روز بمانیم، اما ما تصمیم گرفتیم که ادامه دهیم

.

الله داد خان و خواهرش

ما به سختی به جاده اصلی رسیده بودیم که توسط عده‌ای که زیر یکی از برج‌ها نشسته بودند، مورد استقبال قرار گرفتیم. با رفتن پیش آنها، از من خواستند که برای یکی از آنها که شکمش درد داشت، راهنمایی کنم. من بذرهای پنیربند (گیاهی که به وفور در تپه‌ها رشد می‌کند) را دستور دادم که در بسیاری از مناطق به خاطر فضیلت‌های مفیدش بسیار ارزشمند و در دردهای مشابه قابل استفاده است. مردی فرستاده شد تا مقداری از آنها را تهیه کند و به زودی با مقداری از آنها بازگشت که با تشخیص اینکه مواد اصلی است، آنجا را ترک کردم. ما دوباره جاده را دنبال کردیم و به آخرین خانه جلگه نزدیک شدیم که در داخل دیوارهای مربع شکل، اما بدون برج محصور شده بود. با مشاهده سه یا چهار نفر که در دروازه نشسته بودند، به سمت آنها رفتیم و صلاح دیدیم ممکن است تصور نشود که مخفیانه رد می‌شویم. ما با «سلام علیکم» معمولی آغاز کردیم و پاسخ ثابت «علیکم سلام» را دریافت نمودیم.

ما خانه را محل اقامت الله داد خان، یکی از بانفوذترین مردان دره یافتیم که در داخل و خارج دره به نام الله داد خان چرسی شناخته می‌شود. او گفت که مرا از راه دور شناخته که فرنگی هستم و با بیان اینکه روزی کشورش تحت حاکمیت اروپا خواهد بود، از من التماس کرد که اگر در زمان او یا من چنین اتفاقی بیفتد، او را به یاد داشته باشم. من مجبور شدم برای آخرین بار در اینجا یک پزشک باشم و بیمار من همسر یا خواهر الله داد خان است. او در آخرین مرحله زوال بود. از من پرسیده شد که آیا فکر می‌کنم احتمال بهبودی او وجود دارد. من پاسخ منفی دادم، زیرا مریضی او نسبت به درمان‌های زمینی

بیشتر شده و فقط خدا می‌تواند درمان کند. میزبان من که مرد با شعوری بود با من موافقه کرد و پس از دود کردن چلم رفتم.

در فاصله کمی از این خانه با مردی روبرو شدیم که با مشاهده کوزه آبی که همراهم حمل می‌کرد، درخواست آب کرد. یادم بود که در این ظرف پول مسی وجود دارد. پتان به او گفت که مردم نزدیک اند و ما راه درازی داریم که ممکن است آب پیدا نکنیم. اما آن وحشی اصرار داشت که بنوشد. دلایل دیگر بیهوده بود و در اثر اصرار او بالاخره گفت، این ظرف و آب مال من است که مسلمان نیستم. سپس مرد قسم خورد که اگر او را بکشد هم می‌نوشد. پتان که او را لجباز دید، از او خواست که دستش را زیر دهانش بگذارد و آب را در دست او بریزد و آن را چنان ماهرانه انجام داد که پیسه کشف نشد. او نوشید و راضی رفت. اما من نمی‌دانم مایعی که سی یا چهل پیسه برای چندین ساعت در آن مانده بود، چگونه ممکن است پس از آن با معده یا جهاز هاضمه او مطابقت کند.

پادشاه تپه

در این دشت کوچک یکی دیگر از آن بناهای تاریخی است که به آن تپه/استوپه‌های پادشاه می‌گویند. به خوبی حفظ شده، از یک زیرزمین مستطیل شکل بزرگ تشکیل شده که بدنه استوانه‌ای بر روی آن قرار دارد و با یک گنبد ختم می‌شود. این بر فراز قله‌ای بنا شده است. من از وجود یکی دیگر در دشت پشاور ذکر کردم و در پنجاب از وجود دیگران نیز شنیده‌ام. ساکنان این مناطق این بناها را به پادشاهان سابق و گاهی به احمد شاه ارجاع می‌دهند، اما قدمت آنها را خیلی دور تصور می‌کنم. سنگ‌های به کار رفته در بنای خیبر ابعاد بسیار بزرگی دارند و کل آن جلوه‌ای بزرگ و چشمگیر دارد.

دزدان و تفنگ‌کاری

در حد غربی دشت یک گورستان وجود دارد و سطح زمین کمی شکسته است. با کمی چرخش در تپه‌ها، وارد دشت دیگری به همان وسعت شدیم که شنواری‌ها در آن زندگی

می‌کنند. افرادی که این همه نیاز به دارو داشتند، افریدی‌ها بودند. خانه‌های اینجا در دیوارهای سنگی تقریبا سیمانی محصور شده بودند، چنین بناها جایگزین برج‌های مدور همسایه‌های شان بود. این خانه‌ها را به سمت راست رها کردیم و وسعت دشت را پیمودیم و می‌خواستیم از گذرگاه کوچکی به نام لندی‌خانه به دره فرود بیاییم که دو مرد با کارد دراز در دستان شان از روی صخره‌ها به سمت ما هجوم آوردند و جلوی ما را گرفتند. هیچ‌یک از ما قبلا این افراد را ندیده بودیم که گویی از ابرها بر ما هجوم آوردند. یکی از آنها، با چهره بدجنس، اقدام شلیک به همراهم کرد و دیگری که ملایم‌تر بود، مرا بررسی کرد. چاقوی جیبی پتان به زودی از بند شلوارش جدا شد و چادرم را که به گونه سست روی شانه‌ام بود، برداشت. در گوشه آن کتاب من بود و به غارتگرم گفتم «ملا کی کتاب» یعنی کتاب ملایی است. بند آن را باز کرد و به من برگرداند.

پس از آن با او دست دادم که او نیز حاضر بود چادرم را برگرداند، اما همکار خشن‌ترش به او اجازه نداد. این فرد خیالباف که مرا خیلی ملایم دید، پتان را رها کرد و نزد من آمد و به شدت مرا بررسی کرد. او چیزی پیدا نکرد و به وضوح نمی‌دانست با من چه کند، احتمالا رنگ من او را گیج کرده بود. در آغاز، پتان ظرف آب حاوی پیسه را روی زمین گذاشته بود. این امر از هوشیاری تیزبین وحشی‌ها در امان نماند که دسته‌ای از علف را که به عنوان پوش در دهان آن فرو رفته بود، بیرون آورد، آن را با دقت مشاهده کرد و تعویض نمود، اما به فکر برداشتن کوزه نشد و پول مسی از دستش رفت. او همچنین پتان را وادار کرد بسته حاوی نان را باز کند و با یافتن آن‌ها سرش را تکان داد و اشاره کرد که نان را دزدی نمی‌کند. یک شانه را که از ما گرفته بود نیز برگرداند. در پایان ماجرا، جوانی با یک چاقوی دراز با ما پیوست. در آستانه رفتن، همراه من خشم خود را بیش از حد صادقانه به این مناسبت ابراز کرد و رفتار با ما را با رفتاری که افریدی‌ها کرده بودند مقایسه کرد، چاقوها کشیده شد و دشنام‌های زیادی بر زبان آوردند. من از پتان خواستم که از سرزنش‌های بیهوده خودداری کند و ملایم‌تر از دزدان رفتار نماید و ما حرکت کردیم. من از این ماجرا شگفت‌زده شدم، زیرا به این فکر بودم که اگر بتوانم بدون مزاحمت از

میان افریدی‌ها عبور کنم، کمتر می‌توانم از شنواری‌ها هراس داشته باشم، زیرا فعالیت‌های تجاری آنها چندان وحشیانه نیست. این افراد تعداد زیادی قاطر پرورش می‌دهند و به تجارت حمل و نقل مشغول اند.

انکشاف بیشتر

ما دره را طی نکرده بودیم که توسط مردان مسلح دیگری که از گله بزها در تپه‌ها نگهداری می‌کردند مورد حمله قرار گرفتیم که اگر قبلا غارت نشده بودیم، باید در اینجا مقاومت می‌کردیم یا تسلیم می‌شدیم. آنها نزد ما نیامدند، پتان من بسته نان مقدس را در دست گرفت و من کتابم را نشان دادم و فریاد زدم که «ملا کی کتاب». در گذر خود در امتداد دره، به ما دستور داده شد که روی تیغه تپه‌ها توقف کنیم، اما آن‌ها بسیار دور بودند تا باعث دلهره ما شوند یا ما را به تبعیت وادار کنند، بنابراین به آنها اجازه دادیم که بدون توجه به فریادهای شان دور شوند. ما در نهایت به نقطه‌ای رسیدیم که یک رود از مسیر ما عبور کرد. آب عالی بود و یک قطعه کوچک برنج وجود داشت. در اینجا یک مرد مسلح خود را نشان داد. او بسیار مشکوک به نظر می‌رسید و تصمیم نداشت که در کار ما دخالت کند، اما اجازه داد ما با آرامش برویم. از این مکان دره گسترده شد و ما از خرابه‌های قلعه‌ای وسیعی گذشتیم که در میان آن برجستگی یا تپه‌ای ساخته شده بود. در نزدیکی آن شماری چاه‌های کم عمق وجود داشت که فقط در دو یا سه چاه آب بسیار کمی‌یافتیم. این قلعه هفت چاه نام دارد و احتمالا یکی از قلعه‌های قدیمی چغتایی است که به تعداد زیاد در این مناطق برای حفاظت از جاده‌ها ساخته شده بود. گفته می‌شود این نقطه خطرناک در فصل بادهای گرم است و در اینجا با خشم مرگبار می‌وزد.

دکه

از هفت چاه، دره بسیار بازتر و ریگی شد و به همین ترتیب ادامه یافت تا به دکه، قلعه کوچک و روستایی وابسته به جلال آباد رسیدیم. قبل از اینکه دره را بپیماییم، غروب ما را فراگرفت و شب بود که به دکه رسیدیم. با آنهم مردمانی را پیدا کردیم که در دایره

نزدیک مسجد نشسته بودند و با اینکه برای آماده‌کردن غذای معمولی دیر شده بود، نان‌های جو برای مان آوردند و آن‌قدر نامطلوب بود که من نتوانستم آن‌ها را بخورم.

در سراسر گردنه یا دره خیبر بر قله تپه‌ها، بقایای دژها و بناهای باستانی وجود دارد که گستردگی، آراستگی و استحکام ساختار آنها را نشان می‌دهد که بانیان آنها باید روشن‌فکرتر و مجلل تر از ساکنان کنونی این مناطق بوده باشند. پاسخ معمول به هر سوالی در مورد منشای آنها این است که آنها توسط کافران یا شیاطین ساخته شده‌اند. برخی از آنها با گستردگی قابل‌توجهی وجود دارد و باید زمانی مهم‌ترین آثار بوده باشند. از عدم امکان بازرسی دقیق آنها بسیار متاسف شدم. در میان این تپه‌ها تعداد زیادی غار مصنوعی نیز وجود دارد.

شب دلم برای چادرم تنگ شده بود، چون در زیر آن می خوابیدم، اما در کل با گذر از خیبر راضی بودم. رفیقم در همه موارد به من دستور می‌داد که خشنود و راضی به نظر بیایم، یک مشوره مفید و حاکی از آرامش کامل که با بیشترین اطمینان و حسن‌نیت با آنها برخورد کردم.

قبایل خیبر

در قبایل خیبر سه گروه بزرگ به نام‌های افریدی‌ها، شنواری‌ها و ورکزی‌ها وجود دارد. از این میان، تعداد افریدی‌ها در محل کنونی‌شان بیشتر است. شنواری‌ها تمایل بیشتر به نقل و انتقالات دارند و ورکزی‌ها در میان اینها منظم ترین است، اگر چنین واژه‌ای را بتوان در مورد این مردم استفاده کرد. افریدی‌ها بخش‌های شرقی تپه‌ها، نزدیکتر به پشاور را در اختیار دارند و شنواری‌ها قسمت‌های غربی را که در سمت دره جلال آباد قرار دارند. ورکزی‌ها در تیراه زندگی می‌کنند که با افریدی‌ها آمیخته بوده و برخی از آنها در تپه‌های جنوب غرب پشاور یافت می‌شوند. یک ملک این طایفه بود که نادر شاه و نیروی سوار او را از مسیر چوره و تیراه به پشاور هدایت کرد، وقتی راه عمده از میان تپه‌ها در

برابر او دفاع می‌گردید. شنواری‌ها علاوه بر داشتن بخشی از تپه‌ها، زمین‌های متصل در غرب آنها و برخی از دره‌های سلسله سفید کوه را نیز در اختیار دارند. آنها همچنان در غرب و در زیر همان تپه‌ها در جنوب جلال آباد یافت می‌شوند و همسایه خوگیانی‌ها اند. اینها رعایای سرکش و غیرتابع اند. تعدادی از آنها در غوربند و شمار زیاد شان در جوار باجور در شمال غرب ساکن اند، جایی که مستقل اند و در خصومت دایمی با قبایل باجور و کافرستان قرار دارند.

تیراه و چوره

گفته می‌شود که دره‌های تیرا و چوره حاصلخیز و پر جمعیت اند و در مقایسه با پشاور از آب و هوای خنک‌تر برخوردار اند. برای سردارها و سایرین غیرعادی نیست که در موسم گرم از این مکان‌ها با تفاهم با باشندگان آن عبور کنند که غالبا پناهگاهی برای تنگدستان نیز می‌شود. در چوره، خان بهادرخان افریدی ساکن است که در میان قبیله خود به دلیل حضور در دربار سدوزی‌ها به مقامی دست یافت. شاه شجاع با یکی از دختران او ازدواج کرد و بیش از یک بار نزد او پناهنده شد. خیبری‌ها نیز مانند سایر قبایل خشن افغان، ملک‌ها یا سران خود را دارند، اما اختیارات آنها بسیار محدود است. چون هر فردی در امور عمومی صاحب‌نظر است و توصیف گیجی یا سردرگمی‌ای که در میان آنها وجود دارد، غیرممکن است. البته اتفاق نظر کاملا منتفی است و عموما اتفاق می‌افتد که ننواتی یا مشورت در هر کاری نه با به نتیجه رسیدن، بلکه با نزاع در بین خودشان به پایان برسد. بخشی از قبیله‌های افریدی و شنواری که در گردنه‌های خیبر ساکن اند و از طریق آن، جاده پشاور به دره جلال‌آباد هدایت می‌شود، از نظر تعداد بسیار زیاد اند، اما به‌دلیل وحشی‌گری و غارت درازمدت خود بسیار بدنام اند. آنها در زیر حکومت شاهزادگان سدوزی، سالانه ۱۲ هزار روپیه کمک هزینه دریافت می‌کردند، به شرط اینکه راه را از طریق منطقه خود باز نگه دارند و از غارت خودداری کنند. بنابراین آنها خود را «نوکران» شاه می‌نامیدند. از هر بیانیه به نظر می‌رسد که آنها در آن روزها کمتر وسواسی بودند. با آنکه، قافله‌ها راه خود را دنبال می‌کردند – به وضوح بهتر و نزدیک‌تر – تسلیم

خواست‌ها و آزارهای آنها می‌شدند و از اینکه کاملا غارت نمی‌شدند، راضی بودند. اما حال معاش آنها توسط سردارهای بارکزی قطع شده است – چون وابستگی آنها به شاه شجاع باعث مشکوکیت آنها شده است – آنها نگهداری راهها را متوقف کرده‌اند و در نتیجه راه خیبر به روی تاجران پشاور و کابل بسته شده است.

شاه رسول شاه

تعداد آنها بسیار زیاد است و قبیله افریدی افتخار می‌کند از اینکه می‌تواند ۴۰ هزار مرد جنگی را جمع کند – البته تعداد غیرممکن – یا شاید فرض شود که شامل تمام مردان، زنان و کودکان آنها باشد. در مناسبت‌های مختلف که قدرت آنها به نمایش گذاشته شده است، از دو تا پنج هزار مرد جمع شده‌اند. در جام، روستای کوچکی در ورودی گذرگاه در سمت پشاور، معمولا شاه رسول شاه، برادرزاده سید احمد شاه بدنام که نمایندگی او را ادعا می‌کند، زندگی می‌نماید. در زمان دیدار من، او و بسیاری از مردم روستا از ترس حمله سردارهای پشاور به تپه‌ها گریخته بودند. وقتی سید احمدشاه پول داشته باشد، همیشه می‌تواند خدمات دو یا سه هزار خیبری بیچاره و نیازمند قبیله را کمایی کند. خیبری‌ها هنگام لشکرکشی رنجیت سینگ به پشاور، بندها یا موانع رود بارا را باز نموده و شبانه اردوگاه او را غرق کردند. آنها در حالت آماده‌باش بودند و به دلیل سردرگمی، غنایم و اسب‌های زیادی را با خود بردند. مهاراجه خشمگین شد و صبح سردارهای پشاور را احضار کرد و آنها گفتند که کار آنها نبوده است. سپس او به سرعت به لاهور رفت و تنها سه روز اقامت داشت.

فصل ۳

دکه

من ورودم به دکه را ذکر کردم. این روستا در حدود نیم مایلی رود بزرگ جلال آباد در ورودی غربی گردنه خیبر قرار دارد. مسیر آبخانه به پشاور و از پشاور به آن در آن شروع و ختم می‌شود. از این رو، از نگاه موقعیت ، یک مرحله ثابت قافله و ایستگاه نگهبانی مومندها است که از مسافران و تاجران هزینه حمل و نقل می‌گیرند. دو روستا به نام کلان و خورد وجود دارد. آخری در مسیر آبخانه قرار دارد. ما در اولی توقف کردیم.

باسول

ما در سپیده‌دم دکه را ترک کردیم و مدتی از روی دشتی دارای کشت خوب گذشتیم تا به روستای کوچک گیردی رسیدیم که در کنار رود قرار داشت. از این رو، جاده از میان تپه‌های کم‌ارتفاع و برهنه به هزارناو، یک دهکده‌ی بزرگ در حاشیه برجستگی‌های کوچک هدایت شد که دشتی را که از آن‌ها تا رود امتداد دارد، در بر می‌گیرد. هزارناو از دکه و باسول به یک اندازه و از هر کدام چهار کاس فاصله دارد. جاده اصلی دشت را به سمت جنوب می‌پیچد و از زیر برجستگی‌های امتداد دارد که روستا روی آن قرار دارد، اما ما مسیری را در حد وسط آن و رود طی نموده و دشت را قطع کردیم که همراه با مرداب‌ها دارای چمن زارهای زیاد و زمین‌های کشت برنج است. این دشت، در سراسر وسعت خود از آب فراوان برخوردار است که از چشمه‌های بی‌شمار سرازیر می‌شوند، در خطی که برجستگی‌های سمت چپ با آن ترکیب می‌شوند. در باسول یک دهکده محصور و دو قلعه کشاورزی یافتیم. ما مهمان‌نوازانه در روستا پذیرایی شدیم و مردم یک زن جوان زال/سپید را آوردند تا او را ببینم و با شوخی گفتند که او باید یک فرنگی باشد و با همان حال و هوا توصیه کردند تا او را با خود ببرم.

در مقابل باسول که نزدیک رود است، تپه‌های با شیب بسیار بلند جریان را محدود می‌کند و در حد شرقی آنها مجموعه‌ای از غارها با ورودی‌های مثلثی وجود دارد. این نقطه چکنور نام دارد و آثار باستانی زیادی در آنجا وجود دارد. به نظر می‌رسد باسول یک مکان باستانی بوده است و تعدادی درخت گز قابل احترام، بقایای نخلستان‌های عتیقه آن است. همین نوع یادگارها در مجاورت گیردی نیز قرار دارد. در بین باسول و مارکوه که در حدود سه مایلی غرب آن قرار دارد، زمین با تکه‌های ظروف سفالی پوشیده شده است و نشانه‌های مشابه در سراسر انتهای جنوبی تپه، حتی تا بتی کوت دیده می‌شود که حدود ۵ مایل فاصله دارد.

بتی کوت

عصر باسول را ترک کردیم، اما به‌جای دنبال کردن جاده‌ای که از کنار بتی کوت و از آن‌جا از طریق سرخ دیوال به علی باغان و جلال‌آباد می‌گذرد، مسیر دلپذیرتر و احتمالا کوتاه‌تر و عمدتا کنار رود را دنبال کردیم. فراتر از باسول از مردابی پر از نیزار گذشتیم و سپس با گذر کوتاه و فراخ از تپه مارکوه به امبرکوه، یک روستای کوچک در کنار رود رسیدیم. از این رو، دشت چهار ده را چهار یا پنج مایل طی کردیم و دوباره به تپه‌های نزدیک شدیم که مانند مارکوه به رود نزدیک می‌شوند. روبروی چهار ده، در آن سوی رود، ناحیه کوچک و خالی از چشم‌انداز گوشته قرار دارد که جاده کراپه از پشاور به آن هدایت می‌شود. چند قلعه برهنه بر روی دشتی که به سمت تپه‌ها بالا می‌رود، وجود داشت و در آنجا فتح الله خان مومند، رئیس کم اهمیت‌تر از سعادت خان لالپوره و کمتر مورد احترام زندگی می‌کند. در جنوب دشت چهار ده، روستای بتی کوت به خاطر زیارت آخوند موسی معروف است که به لطف او مارهای که در مارکوه فراوان یافت می‌شوند ــ که نام خود را از آن گرفته است ــ بی ضرر شده‌اند. شاید متوجه شده باشم که در گیردی زیارت روحانی مشهوری است که در آب مانند ماهی بود، زیرا گفته می‌شود که او در رود گیردی فرو می‌رفت و در اتک ظاهر می‌شد.

کوه سنگ سرخ

مسیر چهار ده در اطراف تپه‌ها می پیچد و مشرف به جوییار خوبی است. برای پیاده خوب است، اما برای سواران که در بعضی جاها مجبور به پیاده‌شدن اند، دشوار است. در یک نقطه سوراخی در میان صخره وجود دارد و به همنین دلیل به کل تپه‌ها اغلبا کوه سنگ سوراخ می‌گویند و همین نام برای مسیر نیز اطلاق می‌شود. روبروی یکی دیگر از آن بناهای تاریخی به نام استوپه آمدیم که روی یک برجستگی قرار داشت. بسیار زیبا و مناظر آن چنان دلپذیر بود که همسفر پتانم از من پرسید، آیا در کشور من نقاطی به این جذابیت وجود دارد؟ کمی فراتر یا شمال این استوپه، شاخه‌ای از تپه‌های محدود به گوشته به نقطه‌ای ختم می‌شود که از رنگ سفید صخره به آن سفید بینی می‌گویند. خود تپه تالک معدنی تولید می‌کند که دلیل رنگ آن است. حدود یک مایل از آن به روستایی به نام گیردی کاخ رسیدیم که به طرز دلپذیری در شکاف تیاتری کوچکی از تپه‌ها قرار دارد که در جوار آن پنبه نسوز تولید می‌شود. شب را اینجا در یک مسجد گذراندیم. مردم به ما غذا دادند، اما ظاهرا از مسلمان نبودن من خشنود نبودند.

کوه علی باغان

صبح روز بعد مسیرمان را ادامه دادیم و همچنان در کنار رود پیش رفتیم. در طرف مقابل روستای کامه بود که از سفید بینی شروع شده بود. اینجا با قلعه‌ها و روستاها و باغ‌ها تزیین شده و از کشت خوبی برخوردار است. وسعت آن بسیار بیشتر از گوشته است و در غرب آن رود کنر و چترال قرار دارد که در اینجا کامه نامیده می‌شود و آن را از بهسود جدا می‌کند. با عبور طولانی از تپه‌های به نام کوه سنگ سوراخ یا کوه علی باغان به روستای به همین نام رسیدیم که روی زمین‌های سر آب و در فاصله حدود یک مایلی رود قرار داشت. اینجا در ظهر در یک نخلستان گز توقف کردیم، جایی که برخی از بافندگان لنگی به تجارت خود مشغول بودند. در این روستا که سمرخیل نیز نامیده می‌شود، زیارتگاهی است که دیوانگان را به آنجا می‌آورند و گمان می‌رود که به پاس دعای روحانی مدفون در اینجا، عقل خود را باز می‌یابند.

مواظبت خلیل خان

غروب شروع کردیم و قصد داشتیم به جلال آباد برسیم که حدود هشت یا نه مایل فاصله داشت. ما مسیر در بین جاده اصلی و مسیر رود را انتخاب کردیم که از مسیری کم‌ارتفاع و پر از باتلاق‌های گلدار و چراگاه بود. از نقطه‌ای که رود کامه به رود جلال آباد می‌ریزد، گذشتیم، ناحیه بهسود را در طرف مقابل رود داشتیم و به روستای کوچک جوی شاهی رسیدیم. گروهی زیر سایه چند درخت نشسته و از ما دعوت کردند تا کمی استراحت کنیم. معلوم شد که رئیس آنها خلیل خان، یک بیات و کشاورز از گمرک جلال آباد در حکومت نواب محمد زمان خان است. او برایم گفت که در بهسود زندگی می‌کند و آنقدر اصرار کرد که باید دو سه روز با او بگذرانم و من رضایت دادم. غروب ما را با قایق از رود عبور دادند؛ من قلعه خان را دیدم که بسیار پاک و شیک و در میان مجلل ترین مزارع نیشکر و علف قرار داشت، باغ‌های خوب و نخلستان‌های زیبا داشت.

در همسایگی او، قلعه‌های زیبای زیادی قرار داشتند و اطراف آن کاملا یک باغ به نظر می‌رسید. گرما یگانه مشکل بود که اگر چه سخت بود، اما به نظر نمی‌رسید که باعث بیماری یا مانع مطلق از حرکت آزادانه در طول روز شود. خلیل خان و خانواده‌اش بسیار مهربان و متمدن بودند. آنها روزها زیر سایه درختان توت با من می‌نشستند و عصرها جوانان روستاهای همجوار ورزش‌ها و بازی‌های روستایی خود را به نمایش می‌گذاشتند که به اندازه کافی مردانه، اما خشن بود. من می‌خواستم در مورد کافرهای سیاپوش پرسجو کنم و افراد مختلف هندو و مسلمان را آوردند که وانمود می‌کردند اطلاعاتی از آنها دارند. من گزارش‌های شگفت‌انگیز و نامتناسب آنها را شنیدم، اما به اندازه کمی سود بردم. با این حال، از آنجا که علاقه زیادی نسبت به این نژادها وجود دارد، فصل بعدی به بیان چنین اطلاعاتی اختصاص خواهد یافت که از آن زمان با اشاره به آنها به دست آورده‌ام.

بانوی درانی

دو سه روز در قلعه خلیل خان مانده بودم که قاصد عبدالغنی خان یکی از همسایه‌هایش آمد و التماس کرد که به قلعه او بروم. من این کار را کردم و متوجه شدم که هدف خان این بود که توصیه مرا برای پسر خردسالش که اخیرا ناشنوا شده بود، دریافت کند. من توضیح دادم که از بیماری‌ها هیچ‌چیزی نمی‌دانم، اما به ندرت به گفته‌های من اعتبار داده می‌شد. آنها خیلی دوست داشتند چیزی به گوشش بگذارند و با اعتراض اینکه من جرات نداشتم در چنین اندام حساس دخالت کنم، از آنها خواهش کردم که هیچ درمان خشونت آمیزی به کار نبرند. مادر عبدالغنی خان، یک بانوی معتبر درانی با من گفتگو کرد. او بی حجاب بود و یک عصای عاج در دست داشت. او ابراز نگرانی کرد که نوه‌اش شنوایی خود را بازیابد. من پیشنهاد کردم که ممکن است گرما و محافظت در برابر هوا مفید باشد، اما شک داشتم که درمان‌های به این سادگی بتواند مفید باشد. در این دیدار با انبوه انگور و خربوزه مفتخر شدم و یکی دو روزی که به عنوان مهمان بودم، اجازه بازگشت به قلعه خلیل خان را نداشتم. عبدالغنی خان که بارکزی و از اقارب سردارهای حاکم در افغانستان بود، قلعه‌ای زیبا داشت، با تمام لوازم مورد نیاز، چنانکه مردی صاحب درجه و کمال باشد.

تحرکات سیاسی

دوست من خلیل خان یک سیاستمدار خشن بود، مکررا علیه نواب محمد زمان خان تهمت می‌کرد و او را به عنوان یک حاکم ناتوان و کمی بهتر از یک پیرزن توصیف می‌نمود. عبدالغنی خان هم در زمانی که با او اقامت داشتم فرصتی برای نشان‌دادن تعصب سیاسی خود داشت و من از کشف این موضوع شگفت‌زده شدم که در سه مایلی جلال آباد، او نه تنها با نواب که خویشاوند او است و من باید او را تابع او می‌دانستم دشمنی داشت، بلکه به نفع سرداران پشاور بود. من در جاهای دیگر به ایتلاف سرداران پشاور و قندهار با هدف تحقیر دوست محمد خان اشاره کرده‌ام و اینکه قرار بود سپاه پشاور به سوی جلال آباد حرکت کند. دلایل کافی مانع راهپیمایی شد، اما این ایده رها نشد. اکنون به نظر

می‌رسید که ارتش قندهار حرکت کرده و یا در آستانه حرکت به سوی غزنی و کابل بود. دوست محمد خان، محمد زمان خان را نزد خود احضار کرده بود. غیبت او باعث شد که ولایت جلال آباد خالی از نیرو باشد؛ نواب جبار خان حاکم غلجی‌های در بین کابل و جلال آباد تعیین شده بود تا از حملات از سمت پشاور جلوگیری کند. در این هنگام به عبدالغنی خان خبر رسید که او با سپاهیان خود به جلال آباد رسیده است. خان فورا دستور داد که قایق‌ها تامین شوند و اذعان کرد که به سربازان جبارخان اجازه نمی‌دهد از رود عبور نموده و رعیت او را غارت کند. عده‌ای از خان پرسیدند که آیا سریع عمل نمی‌کند و او پاسخ داد که ارتش پشاور تا یکی دو روز دیگر می‌رسد، با سواره و توپ قوی و هیچ ترسی وجود ندارد. او سپس برای هماهنگی اقدامات به اطراف رفت. متوجه شدم که او دو برادر دیگر در بهسود دارد که جاگیردار نواب اند، اما بیشتر از عبدالغنی خان با او دوستی ندارد.

ترک خلیل خان

در حالی که دومی غایب بود به خلیل خان برگشتم، اما نتوانستم از رود عبور کنم، زیرا نگهبانانی بر قایق‌ها گماشته شده بود. آن موقع نمی‌دانستم که با گذر از آن سمت رود، قایق‌های دیگری فراتر از منطقه بهسود وجود دارد. پس از اقامت با خلیل خان، او که خودش کاری داشت که از رود عبور کند، ترتیبی داده شد که یک جاله یا شناور از پوست‌های بادکرده درست کنند و روی آن گذشتیم. از خان خداحافظی کردم و او سعی کرد مرا به پذیرش لباس و پول و اسب وادار کند، اما از پذیرش احسان او خودداری کردم. متاسفم که در مدت اقامتم با او متوجه شدم که کارهای او خجالت زده شده و خشم او از محمد زمان خان اساسا به این دلیل نیازش بوده که و خلیل خان فکر می‌کرد، به طور غیرمنطقی، حساب‌های درازمدت تسویه‌نشده‌اش را تادیه کند.

ولایت جلال آباد

ما به زودی به جلال آباد رسیدیم، از دروازه شرقی وارد شدیم، پس از گذشتن از باروهای پوسیده و در عین حال بسیار آشکار دو شهرک سابق که اکنون محل آن توسط شهرک کنونی اشغال شده و کوچکتر از سه شهرک است. محصور در دیوارهای گلی بوده و ظاهر بی‌تفاوت دارد، با این حال بازار آن اکنون فعالیت زیادی را به نمایش می‌گذارد و مملو از سربازان نواب جبار خان است.

ولایت خوب و مولد جلال آباد در اختیار نواب محمد زمان خان پسر نواب اسد خان است که در حکومت دیره غازی خان درگذشت و پسرش جانشین او شد و از آنجا عنوان نواب را به دست آورد. در نتیجه او برادرزاده دوست محمد خان و سرداران قندهار و پشاور است. او از دیره غازی خان توسط سمندر خان پوپلزی اخراج شد که آن مکان را به نام شاه محمود تصرف کرد. محمد زمان خان سپس به شاه شجاع الملک پیوست که در آن زمان از بهاولپور پیشروی می‌کرد و توسط سردار محمد عظیم خان از لودیانه دعوت شده بود. سمندر خان به سختی از دیره غازی خان رانده شد و محمد زمان خان به دنبال شاه به پشاور رفت، جایی که در نزاع با سردار محمد عظیم خان، پادشاه مجبور به جنگ شد، شکست خورد و فعلا فراری است.

من دقیقا نمی‌دانم او چگونه حکومت جلال آباد را به دست آورد، اما حدس می‌زنم که او آن را در زمان اقتدار محمد عظیم خان در کابل داشت، زیرا در لشکرکشی سردار علیه سیک‌ها برای بالا بردن مالیات در منطقه یوسف‌زی اعزام شد. اما علاقه او به خانواده همیشه قابل‌توجه بود و وزیر فتح خان دخترش را به او داد. گفته می‌شود که او بسیار ثروتمند است، اما به هیچ‌وجه به دلیل توانایی مورد احترام قرار نمی‌گیرد. به نظر می‌رسد که او قدرتمند نبوده و با سستی بیش از حد حکومت می‌کند. او با قرار داشتن در نگهداری یک رعیت ناآرم و یاغی هیچ انرژی برای کنترول آنها ندارد و به نظر می‌رسد بیزاری او از ظلم، مانع سرکوب بی‌نظمی یا مجازات مجرمان می‌شود. مایه تاسف است صفاتی

که در فرد خصوصی دوست داشتنی است، باید خطای حاکم باشد، اما در مورد محمد زمان خان چنین می‌شود و اقتدار او به دلیل بیم نداشتن مورد تحقیر قرار می‌گیرد.

عواید جلال آباد

گفته می‌شود که درآمد جلال آباد، به شمول روستاها و زمین‌های تاجیکان لغمان به بیش از سه لک روپیه می‌رسد و ممکن است تا حد زیادی افزایش یابد. سردار یک نهاد نظامی محدود را حفظ می‌کند و در صورت نیاز، عموما ایلجاری یا شبه نظامیان منطقه را به کار می‌گیرد که می‌تواند دو یا سه هزار نفر را جمع‌آوری کند. او همچنین می‌تواند از خدمات روسای کوچک سید کنر و سعادت خان رئیس مومند لالپور استفاده کند. او شش قطعه توپ دارد، اما در حالت بهتری قرار ندارند.

اگرچه او متحد دوست محمد خان است و باید نسبت به سرداران پشاور تعصب داشته باشد؛ با این حال، فکر می‌شود ارتباطات او نزدیک‌تر خواهد شد. او با دادن زمین‌ها و روستاها به بسیاری از اعضای خانواده بارکزی کمک می‌کند و جلال آباد به برخی که جنایات سیاسی آنها را مجبور به ترک کابل کرده است، پناهندگی می‌دهد.

رودهای جلال آباد

ولایت جلال آباد از کوتل جگدلک تا دکه در یک خط از غرب به شرق امتداد دارد. در جنوب، دامنه وسیع سفید کوه آن را از کرم جدا می‌کند و در شمال، کوه‌های با ارتفاع تقریبا مساوی، آن را از کافرستان و باجور جدا می‌کند. دکه، نقطه شرقی در ورودی گذرگاه مشهور خیبر است که از میان تپه‌های قبایل خیبر به پشاور هدایت می‌شود. دره زیبای جلال آباد بسیار پرآب است و علاوه بر سرخ رود و قره سو با جویبارهای که از سفید کوه سرازیر می‌شود، رود بزرگ کابل از میان آن می‌گذرد، در مسیر خود رود لغمان و در پایین‌تر رودهای علیشنگ و علینگار و در پایین، رود خوب کامه، کنر و چترال را دریافت می‌کند. این رودها از شمال سرچشمه می‌گیرند و سرچشمه‌های شان از این قسمت دور

است. آب و هوای جلال آباد به طور قابل‌توجه متنوع است. فصل زمستان به‌ویژه لذت‌بخش است، اگرچه در معرض خشونت و توفان باد قرار دارد؛ در تابستان، در حالی که در مرکز دره یا امتداد رود، گرما بیش از حد است، دامن سفید کوه حاوی تعدادی نقاط خنک و مطبوع است که ساکنان ممکن است به آنجا بروند.

دوستان فرنگی

به محض اینکه در جلال آباد به عنوان فرنگی شناخته شدم، خیلی‌ها عجله کردند تا نواب را از آمدن من مطلع کنند، آن رئیس محبوب که به خاطر احساسات خوبش نسبت به اروپایی‌ها بدنام بود. در مدت کوتاهی افراد او با من بودند و از من خواستند که منتظر او باشم. در آن زمان با او آشنایی خاصی نداشتم، اما شنیده بودم که مکررا گفته می‌شد که در پشاور سلطان محمد خان دوست فرنگی‌ها است و در کابل نواب جبارخان. من در بهترین حالت برای حضور در برابر نواب یا هر شخص دیگری قرار نداشتم، با این حال متوجه شدم که افغان‌ها به چیزهای بی‌ارزش اهمیت نمی‌دهند و به همان اندازه که لازم بود، بیشتر از من استقبال می‌کردند.

بنابراین فرستادگان او مرا به خانه باغی در بیرون شهر، جایی که محل اقامت رئیس بود، همراهی کردند. او در اتاق‌های بالا با افسران، خدمه و سربازان خود قرار داشت، با متانت به من سلام کرد و گفت که باید پیش او بمانم، اما من پاسخ دادم که قصد دارم به سفر خود ادامه دهم. سپس اظهار کرد که باید دو یا سه روز با او بمانم و من دوباره پاسخ منفی دادم. او گفت که حداقل باید روز را با او بگذرانم که من گفتم، مخالفتی ندارم. اطرافیان او تعجب کردند که چگونه از خیبر عبور کردم و نواب برای شان گفت که من چیزی برای از دست دادن نداشتم. او برایم گفت که مردی را فراهم خواهد کرد تا مرا در امنیت به کابل برساند و من مخالفت نکرده و از او تشکر کردم. سپس پرسید که آیا چیزی نیاز دارم یا خیر و من پاسخ منفی دادم. نواب دستور داد که مرا مورد عنایت قرار دهند و از او مرخصی گرفتم. اکنون مرا به خانه‌ای بردند و گفتند تا زمانی که می‌خواهم در آن سکونت کنم و آن

را مال خودم بدانم و از هیچ‌چیزی نگران نباشم، زیرا به دستور نواب تمام خواسته‌های من برآورده می‌شود.

افراد خاص

به زودی دو شخصیت منحصر به فرد به دیدار من آمدند، یک مولوی از لاهور و یک برهمن از لکنهو. آنها اظهار داشتند که هر کدام چند سالی عازم مسافرت شده و تصادفا با هم همسفر شده بودند. شانس آنها را در تماس با نواب قرار داد و اکنون با او مقیم شده‌اند. آنها ویژگی‌های خوب او را بسیار ستودند. آنها از نظر رفتار و گفتگو فوق‌العاده ظریف و باهوش و دارای شادی و معنویت بودند که من قبلا در هیچ مسلمان یا هندو ندیده بودم. آنها در ظاهر، لباس، تجهیزات و غیره مستقل به نظر می‌رسیدند. همه نشانه‌های ثروت را داشتند و هر دو پیشنهاد لباس، پول و غیره را با اخلاص دادند. من واقعا در کنارگذاشتن پیشنهاد اسب مشکل داشتم که مولوی به من تحمیل کرد که تصور نمی‌کرد کسی بتواند بدون درد و پای پیاده سفر کند. دعوت آنها را برای گذراندن روز با آنها پذیرفتم، از خانه بیرون شدم و آنها را تا محل اقامت شان همراهی کردم. من نام آنها را نمی‌دانستم، اما شنیدم که برهمن با خوشحالی به عنوان ملا مال خطاب می‌شود. پس از آن فهمیدم که آنها در مورد اسرار کیمیا یا طلاسازی بلد اند یا به آن شهرت داشتند که در آن دوران دلیل همراهی و لطف و عنایت آنها نزد نواب بود که یکی از پرشورترین مشتاقان علم اسرارآمیز کیمیا در افغانستان بود.

حرکت از جلال آباد

صبح زود از جلال آباد حرکت کردیم و نواب یک مرد بسیار خوبی را برایم داد تا مرا تا کابل همراهی کند. او همچنین اسبی برایم فراهم کرد که بر آن سوار شوم و گهگاه یا زمانی که تمایل داشتم، از آن حیوان استفاده می‌کردم. انتخاب راه را به خدمتکار جدیدمان واگذار کردیم که به سمت بلندی و از مرز دشت کشت شده در سمت راست مان عبور کردیم و عموما در اطراف پایه‌های ارتفاعات کلوخی یا خاک و جغل به سمت چپ که پانزده یا

بیست مایل تا سلسله بزرگ سفیدکوه امتداد دارند و قله‌های سفید آن محدوده دره جلال آباد به سمت جنوب را مشخص و آن را از بنگش جدا می‌کند. دشت جلال آباد به درجه بالایی زراعت می‌شود و در این قسمت با عرض متوسط سه یا چهار مایل و از جلال آباد تا بالا باغ حدود دوازده یا سیزده مایل فاصله دارد. کل طول آن که از تپه کوه سنگ سوراخ تا عبور از بالا باغ دو برابر این فاصله خواهد بود، اما بخش شرقی شهر به هیچ‌وجه به وفور کشت‌شده یا به اندازه غرب پرجمعیت نیست. این مسیر با انبوهی از قلعه‌ها، روستاها و باغ‌ها پوشیده شده است، در حالی که در شمال با مسیر رود کابل محدود شده که در زیر ارتفاعات ریگی جریان دارد و تا دامنه‌های بلندی که در بین کنر و لغمان وجود دارد، امتداد دارد. در پشت یا شمال این رشته کوه‌ها، منطقه کافرهای سیاپوش قرار دارد. علاوه بر رود کابل، این دشت توسط رودهای دیگر و به‌ویژه سرخ رود که از غرب وارد آن می‌شود و به رود اصلی در درونته می‌ریزد، به خوبی آبیاری می‌شود و هم توسط قره سو (رود سیاه) که در شرق بالا باغ با سرخ رود یکجا می‌شود؛ و هم توسط چشمه‌های متعدد و زیبای سلطانپور که رودی را تشکیل داده و از مرکز دشت چهار باغ می‌گذرد. کمتر منطقه‌ای می‌تواند مناظر جذاب‌تری از این داشته باشند یا بتواند با چنین ویژگی‌های زیبا را در چشم‌انداز اطراف خود به نمایش بگذارند. در هر جهت که بنگرید، چشم در رشته کوه‌های عظیم سرگردان می‌گردد.

بالا باغ

ما به گونه متوالی به سمت راست خود از روستاهای بزرگ دشت و چهار باغ که به خاطر باغ سلطنتی و اقامتگاه یک گورو [پیشوای مذهبی سیک] مورد احترام هندوها گذشتیم. سلطانپور با باغ‌ها، چشمه‌ها و زیارتگاه بابا نانک، شمسی پور و وتی پور مشهور است؛ تا اینکه به شهر کوچک محصور بالا باغ رسیدیم که در کرانه جنوبی سرخ رود قرار دارد و یادگاری از آدینه پور باستانی است که بقایای اندک آن در ساحل روبروست. این مکان تجاری‌تر از جلال آباد است، بسیاری از تاجران هندو و چند بانکدار در آن ساکن اند. این محل که مرتفع‌تر است، آب و هوایش کمتر گرم است. در غرب، یک باغ سلطنتی بزرگ

وجود دارد و اطراف آن در شرق، به‌ویژه از نیشکر بسیار تشکیل شده است. در جنوب و غرب، دشت سنگی تاریکی امتداد دارد. ما در اینجا شش توپ یافتیم که متعلق به نواب محمد زمان خان بوده و بیرون دروازه شهر در جنوب قرار داشت. روز را در یک تکیه یا زیارتگاه مسلمانان توقف کردیم.

وادی سرخ رود

عصر، با توجه به خواست راهنمای مان، از جاده بلند منتهی به نیمله و گندمک خارج شدیم و به دره سرخ رود فرود آمدیم که در پای رشته کوهی به نام سیاه کوه امتداد دارد و منطقه جلال آباد را از لغمان جدا می‌کند. این سلسله از درونته تا جگدلک امتداد دارد و طول آن حدود بیست و پنج مایل است. از دره بالا رفتیم و از چند دهکده و قلعه افغان گذشتیم و گهگاه از رودهای کوچکی که به سرخ رود می‌ریزند و از سلسله سفید کوه سرچشمه می‌گیرند، عبور کردیم. دره در همه جا تا جایی که کمی خاک اجازه می‌داد، کشت می‌شد؛ اما سطح آن صخره‌ای و برای کشاورزی نامطلوب بود. خانه‌ها از نظر ظاهر و ساختار شبیه هم بودند؛ معلوم بود که ساکنان آن‌ها غلجی‌های بی‌رحم بوده و چندان مرفه نیستند. در تپه‌های پشت بالا باغ که زیر آن ویرانه‌های منسوب به آدینه پور وجود دارد، شاهد تنوع زیادی از پناهگاه‌ها و دیوارهای ویران شده وهم چند غار با ورودی‌های مثلثی بودیم.

در نقطه‌ای از این دره به نام کنگ کرک، جای که رود بزرگی به رود اصلی می‌پیوندد و جاده‌ای بر فراز دشت بامک به نیمله می‌رسد، تعداد قابل‌توجه غارها وجود داشت و محل به گونه دلپذیری زیبا بود. در نهایت در یک دهکده توقف کردیم و شب را روی پشت بام یکی از آنها گذراندیم. ما چیز زیادی برای از دست دادن نداشتیم، اما یک دزد این شب قصد داشت این مقدار کم را هم از ما ببرد. او طبق نقشه روی پشت بام خزیده بود، اما با بخب خوب بیدار کردن همراهانم، مجبور به فرار شد.

توت

روز بعد، همچنان مسیر رود را پیمودیم، از میان تپه‌های دو طرف گذشتیم، به جاده اصلی رسیدیم، در محلی به نام سرخ پل، برگرفته از یک بنای فرسوده یک تاق بر روی رود، بر اساس کتیبه پارسی روی صخره‌ای نزدیک آن که از آثار علی مردان خان است. رود قابل عبور است، به گمان من در تمام فصول، مگر اینکه با توفان‌های ناگهانی افزایش یابد. جاده از اینجا به جگدلک هدایت می‌شود. ما از راهنمای خود اطاعت کردیم، دوباره به سمت جنوب دور خوردیم و ناحیه حصارک غلجی در سمت چپ خود را ترک کردیم، به سمت غرب پیچیدیم و در نهایت به حویزنگانی [حوض زندگانی؟] رسیدیم، جایی که خانه‌ای با چند درخت انگور، یک آسیاب، تندور، مجموعه‌ای از خیمه‌های افغان‌ها، دو قطار درخت توت مرغوب مملو از میوه‌های رسیده ارغوانی و چشمه‌ای از آب خوشمزه قرار داشت.

زیر سایه درختان توت هشت یا ده نفر نشسته بودند. متوجه شدیم که آنها نیز مانند ما تا حدی غریبه اند. تعداد زیادی از آنها از گروه ملک فتح آباد، روستایی در سه یا چهار مایلی جنوب بالا باغ بودند که تجارت او را به اینجا آورده اند و دیگری یک صاحب زاده لوگری با ملازمانش بود. در آخر یک همراه برای سفر آینده خود داشتیم و به زودی با کل گروه آشنا شدیم و با آنها نشستیم. درختان توت را تکان دادند و انبوهی از میوه‌های آن را در مقابل من قرار دادند. من توت کوهات، هنگو و پشاور را خورده بودم، اما تا حال میوه مشابه با امروز ندیده و مزه نکرده بودم. نیاز به تشویق نداشتم تا از آن لذت ببرم. ملک در آن روز به من اظهار کرد که ده زن دارد و از من خواست که از دانش فرنگی خود، برای تقویت او، مطالبی بیان کنم. من ناتوانی خود را در این مورد ابراز کردم و او از من خواست که به کتابم نگاه کنم. من گفتم که کتاب در مورد موضوعات بسیار متفاوت است و به آن نگاه نکردم. او به شدت اصرار داشت که من باید کتاب خود را نگاه کنم و من نابخردانه با او شوخی نمی‌کردم، به ذهنم خطور نمی‌کرد که او آن قدر کنجکاو باشد که ببیند چه چیزی در آن است، یا نوشته پارسی در آن وجود دارد که او بفهمد.

تغییر اقلیم و منظره

از زمان ترک بالا باغ، با آنکه هوا همچنان گرم بود، به هیچ‌وجه گرمای حاکم بر دشت جلال آباد و شرق آن را تجربه نکرده بودیم. ما احساس می‌کردیم که در حال سفر به هوای پاک‌تر و خنک‌تر هستیم. با این حال، در این مکان، این تغییر بسیار معقول بود و من با اطمینان از رسیدن به منطقه سرد روحیه بالاتری گرفتم. از تازگی و تنوع آشکار در مناظر منطقه و فراوانی سبزیجات آن کمتر خوشحال نشدم. در اینجا برای اولین بار با گیاه رایج اما معطر تیرک آشنا شدم و نمی‌توانم خوشحالی خود را از استشمام بوی خوش آن بیان کنم. من هرگز از پرسه‌زدن در تپه‌های کم‌ارتفاع محل خسته نشدم و همه چیز را جدید و خوشایند دیدم، اما به طور غیرعادی خوشحال بودم و تصور عجیبی در ذهنم ایجاد شد که نمی‌توانستم آن را نشان دهم تا مبادا شری به من برسد.

در غروب مهمان کسی بودیم، نمی‌دانستم چه کسی، اما یک مرغ کبابی از خیمه‌های افغان‌ها برایم آوردند، جایی که خانم‌ها برای کل مهمان‌ها غذا درست کردند. مقداری از آن را خوردم و گفتند که باقیمانده را برای صبح ببندم. من این کار را کردم و آن را نزدیک کتابم گذاشتم و با فرا رسیدن شب، به خواب رفتم. صبح کتابم گم شده بود. از اینکه به همین سادگی آنچه را که دزدان خیبر به آن احترام گذاشته بودند، از دست دادم، ناراحت شدم و به خود بازگشتم. جستجوی بی‌نتیجه در محل انجام شد و من مجبور شدم بدون اینکه آن را پیدا کنم، ترک کنم. همراهانم مشکوک بودند که ملک فتح‌آباد آن را برده باشد، اما احتمال می‌رفت که سگ یا حیوان دیگری آن را با مرغ که آن هم ناپدید شده بود، برده باشد. پشیمانی مرا وادار کرد که زبان شدیدتری به کار ببرم، اما به من هشدار دادند که میانه‌رو باشم، زیرا اهالی یا غلجی‌ها مردم بدی اند.

تیزی/تیزین

ما حویزنگانی را ترک کردیم که برای من یک نقطه فاجعه‌بار بود و گروه کوچک ما با گروه صاحب زاده لوگری، شخصی محترم و موافق تقویت شد. ما امروز از کوتل کرکچه،

جنوبی ترین مسیر عبور از جلال آباد به کابل گذشتیم. کوتل دیگر جگدلک است و هر دو به تیزین هدایت می‌شوند. نمی‌توانم به خاطر بیاورم که دشواری در کدام نقطه کوتل وجود داشت، اما در بخش بیشتری از آن از اسب پیاده شدم، نه به دلیل ضرورت، بلکه به دلیل توجه به اسبم. تپه‌ها تند نیستند و بسیاری از آنها خاک سرخ تیره دارند. آنها فضای بین دره جلال آباد و امان کوه، ادامه غربی سفید کوه، جایی که سرخ رود جریان دارد را پوشش می‌دهند. از آنجا که رود ذرات آنها را در مسیر خود می‌شوید، در فصول خاصی رنگ سرخ عمیقی به خود می‌گیرد که دلیل نام آن است. کوتل مناظر دلپذیری داشت و تپه‌های که با صنوبر و درختان مقدس پوشیده شده بودند، به‌طور عجیبی جالب بودند.

ما به دره تیزین فرود آمدیم، جایی که در مجموعه‌ای از خیمه‌های شبانان افغان توقف کردیم، مردم از ما به عنوان مهمان پذیرایی کردند، به نظر می‌رسید خوشحال بودند که از گروه صاحب زاده پذیرایی کنند. تیزین دره‌ای زیبا بود، با یک قلعه و کشت فراوان، کنار رودی در نزدیکی آن توقف کردیم. در حد جنوبی آن، در تپه‌های بلندی که آن را محدود می‌کردند، قلعه‌ها و باغ‌های سران مختلف غلجی نمایان بود که مالک این دره بودند. رود تیزین با سرازیری زیاد از کنار سه بابا جاری می‌شود و در نزدیکی سروبی به رود کابل می‌ریزد. ما در تیزین، باغ و سربازان سدوخان را یافتیم که به قلعه متصل است، رئیسی که به اخراج او از هنگو اشاره کردم. آنها تحت فرمان یک نایب بودند و در مسیر تقویت نواب جبارخان در جلال آباد قرار داشتند.

شانس آوردم که در نزدیکی آنها قدم بزنم و به سختی از درگیری با برخی از آنها که می‌خواستند با من مانند یک یاغی غلجی رفتار کنند، فرار کردم. دیگران مرا شناختند و به جای بدرفتاری غرق خوبی شدم. مدتی با رهبر شان نشستم و با زردآلوهای که از باغ خصوصی ملک تیزین فرستاده شده بود، مفتخر شدم. اعلام آمادگی برای بازیابی کتاب من شد و نایب گفت که تمام تلاشش را می‌کند، زمانی که یکی دو روز دیگر در حویزنگانی باشد. شب را در تزین ماندیم.

صدف‌های فوسیلی

صبح روز بعد، پی در پی گذرهای به نام هفت کوتل را عبور کردیم و به زمین‌های هموارى رسیدیم که تا خورد کابل امتداد داشت. در آغاز آنها قبر جبار، اجداد خانواده بزرگ غلجی و پس از آن بقایای قلعه چغتای بود. دشت در جنوب دارای محدوده تپه‌ای مشخص است که در زیر آن قلعه و باغ‌های چکری را می‌بینیم، جایی که ولی کروخیل غلجی، یک راهزن معروف در آن زندگی می‌کند. وقتی به خورد کابل نزدیک شدیم از بقایای قلعه چغتای دیگری گذشتیم که از سنگ آرژیل (خاک رس) سفیدی ساخته شده و حاوی صدف‌های آب شیرین فوسیلی است که در تشکیل دشت‌های اطراف بسیار زیاد است. به فاصله کمی در آن سوی قلعه، از تنگی کوتاهی که از میان آن رودی می‌گذرد، وارد دشت خورد کابل شدیم که متشکل از زمین‌های زیر کشت و مراتع فراوان و رود خوبی است که از موسهی از طریق تنگی‌های بت خاک می‌گذرد و سپس به رود کابل می‌ریزد.

روستای خورد کابل در طرف مقابل رود و در فاصله‌ای زیر تپه‌ها قرار دارد؛ ما از آن بازدید نکردیم، اگرچه یک محل توقف معمول است. شنیده بودیم وبا، که در پشاور بسیار ویرانگر بود، به سمت کابل رفته و با خشونت شدیدی در حال وقوع است. صاحب زاده از رفتن به شهر ترسید و در آنجا که راه مستقیمی به لوگر از خورد کابل جدا می‌شود، از هم جدا شدیم. او خوشحال می‌شد که من او را همراهی می‌کردم و در لوگر می‌ماندم تا زمانی که بیماری از بین برود. اما من پیشنهاد مودبانه او را رد کردم، زیرا قصد نداشتم در کابل درنگ کنم و امیدوار بودم یکی دو روزی را در مجاورت آن بمانم و سالم بگذرانم.

قلعه محسن

از تپه‌های که دشت خورد کابل را از دشت آن شهر بزرگ جدا می‌کرد، با یک مسیر فرعی گذشتیم و به قلعه محسن فرود آمدیم، در آنجا توقف کردیم و نان آماده نمودیم. نزدیک غروب از نو حرکت کردیم و با عبور از چمنزارهای بگرام/بگرامی و رود لوگر، هنگام

غروب به قلعه آغا لاله در بینی حصار، حدود سه مایلی جنوب بالاحصار کابل رسیدیم. این قلعه متعلق به خانواده‌ای بود که بسیاری از اعضای آن در پشاور سکونت داشتند و به من دستور داده شده بود که در آن اقامت کنم و آن را خانه خود بدانم.

متوجه شدم مادر آغا لاله در آن ساکن است. او برای من پیام خوش‌آمدید فرستاد و به من خبر داد که آن شب به شهر می‌رود، جایی که یکی از عزیزانش مریض است، اما صبح برمی‌گردد و همه باید متوجه من باشند. خانم مهربان رفت و صبح به من گفتند او دیگر نیست. وبا او را به تعداد قربانیان خود افزوده بود.

کابل

فهمیدم که شهر زیر سرپرستی محمد اکبر خان، پسر دوم دوست محمد خان قرار دارد و دوست محمد با لشکر خود در غزنی اردو زده و منتظر آمدن برادران متخاصم خود از قندهار است. من مصمم شدم وقت را برای رفتن به اردوگاه سردار از دست ندهم و به همان اندازه کنجکاو تماشای اقدامات ارتش افغان باشم که می‌خواستم از نفوذ هولناک سرایت و بیماری وبا فرار کنم.

فصل ۴

گزارش ملا نجیب

جناب آقای الفنستون، در ضمیمه کار تحسین برانگیز خود در مورد افغانستان، گزارشی را توسط یکی از کارگزارانش، ملا نجیب از مردم منفرد و منزوی آورده است که همسایگان مسلمانش آنها را به نام کافران سیاپوش می‌شناسند و ساکنان مناطق کوهستانی شمال لغمان و کنر و بین مسیرهای رودهای ندجیل و کامه اند.

منابع معلومات

کاملا مسلم است ملا نجیب که هنوز در قید حیات است، به گمان من چنانکه وانمود کرده، هرگز به کشور سیاپوش نرفته است، اما روایت او هنوز یگانه روایت موجود از آداب و رسوم و کاربردهای این نژاد مرموز است. برای او در دوره ماموریت کابل در ۱۸۰۹ آسان بود هر آنچه را که از طریق ارتباط واقعی با افراد خود ضبط کرده بود، بیاموزد که معمولا تحت حفاظت سید نجیم حاکم وقت آن نواحی بود که تفاهم با همسایگان سیاپوش خود را حفظ کرده و از شهرها و روستاهای پشات و کنر بازدید کرده بودند.

هیچ گزارش بعدی اطلاعات اضافی زیادی ارایه نکرده، صرفا اظهارات شنیداری بوده که به گونه تصادفی دریافت و داده شده است و کمی تأمل نشان می‌دهد که اطلاعات قابل اعتماد به ندرت از منابع تصادفی بدست می‌آید. مسلمانان هم‌مرز سیاپوش صلاحیت ندارند به درستی از آداب، عادات، تاریخ یا سنت‌های قبایلی صحبت کنند که با آنها رابطه دوستانه ندارند.

بنابراین، داستان‌های شگفت‌انگیزی را که از افراد نادانی مانند خودشان شنیده‌اند، تکرار می‌کنند که با احتمال زیاد با یکدیگر اختلاف دارند. همچنین اتفاق می‌افتد که تعداد معدودی

از سیاپوش‌های که در مناطق مجاور دیده می‌شوند، ربوده شده‌اند و عموما کودکان یا پسران چوپان از میان خشن‌ترین و کم‌معلومات‌ترین هموطنان آنها اند. در نتیجه فاقد صلاحیت برای شهادت در مورد موضوعاتی اند که کنجکاوی اروپایی مایل به ارضای آن است. شش یا هفت جوان کافری را که من دیدم، آشکارا در این حالت قرار داشتند و نمی‌توانستند به سوالات در مورد موضوعاتی که درک نمی‌کردند، به وضوح پاسخ دهند.

به این دلایل، می‌توانیم اطلاعات مبهم و ناقصی در مورد نژادهای سیاپوش از همسایگان شان به دست آوریم و حتی این معلومات در بسیاری از موارد مورد سوئ تفاهم محققان بی‌دقتی قرار گرفته است که به همین دلیل به اهداف تحقیقاتی خود برای آنها منشای عربی، قریشی یا سایر طوایف نامحتمل را قایل شده‌اند.

دلچسپی در مورد سیاپوش‌ها

تردیدی وجود ندارد مردمی که از هر طرف همسایگان متخاصم مذهبی متفاوت در اطراف خود دارند، شجاعت شان به کمک استحکام و پیچیدگی مناطق کوهستانی شان، آنها را تا امروز قادر ساخته است که استقلال خود را نگه دارند و تمام تلاش‌های مهاجمان برای تحت سلطه درآوردن خود را خنثی نمایند. برای ما، این علاقه به طور قابل‌توجهی با آگاهی از اینکه این قبایل تسلیم‌ناپذیر دارای مظاهر غیرعادی و عادلانه اند و ویژگی‌های منظمی‌دارند که آنها را با خانواده ملل اروپایی یکی می‌کند، افزایش می‌یابد. ما مجاز نیستیم این تمایزات فیزیولوژیکی را با ارجاع به تاثیرات آب و هوا یا موقعیت آنها در نظر بگیریم، زیرا این تأثیرات به طور مشابه بر همسایگان آنها تأثیر نمی‌گذارد، آن گونه که در معرض آنها قرار دارد. ما نمی‌توانیم قیافه زیبا و منظم سیاپوش، چشم‌های رنگارنگ و موهای سایه دار او را داشته باشیم و برای لحظه‌ای فرض کنیم که او از خانواده تاجیک، هزاره، اوزبک یا قرغیز است. به همان نسبت که نمی‌توانیم او را به هیچ‌یک از همسایگان شان وابسته کنیم، اضطراب ما برای پی بردن به منشای آنها و بررسی عللی که آنها را با

رمز و راز پوشانده و در پناهگاه‌های غیرقابل دسترس از بقیه بشریت منزوی کرده است، افزایش می‌یابد.

حدسیات

وقتی هیچکس نمی‌داند، همه ممکن است حدس بزنند، اما در مورد جامعه سیاپوش، آسیایی‌ها و اروپایی‌ها احتمالا گمانه زنی‌های بسیار متفاوتی را اعمال می‌کنند. دومی ممکن است با علاقه به دوران دوری که پسر فیلیپ ارتش پیروز خود را به مناطق آسیای مرکزی هدایت کرد، بازگردند و مستعمرات مختلفی را که برای ارتقای امنیت و حفظ دایمی ملکیت‌های خود در آنها کاشته بود، به یاد آورند. او ممکن است مستعمرات مقدونی اسکندریه قفقاز، آریگیوم و بزیر – پادگان‌های نیسا، اورا، ماساگا، پوسلیوتیس و آیورنوس را به یاد آورد. او همچنین ممکن است به خاطر بیاورد که تعدادی از فرمانروایان یونانی‌تبار متعاقبا در این کشورها حکومت کردند تا اینکه توسط طوایف گیتیک سکایی تسخیر شدند.

او متوجه نمی‌شود، منطقه‌ای که اکنون سیاپوش‌ها در آن زندگی می‌کنند، توسط همان کشورهای احاطه شده که حاکمیت یونان در آن‌ها حاکم بود و این منطقه توسط مستعمرات، قرارگاه‌ها و پادگان‌های احاطه شده که در آنها مستقر بودند. در حالی که طبیعتا همان چیزی است که شاهزادگان مهاجر و رعایای آنها به آن رانده شدند یا برای فرار از خشم مهاجمان خشن و وحشی عقب‌نشینی کردند. او ممکن است بیشتر خوشحال شود که نتیجه‌گیری‌ها چنین خاطراتی را نشان دهد که توسط سنت‌های ضبط شده موجود در این محله‌ها تایید شود و با این واقعیت تقویت شود که بسیاری از شاهزادگان و روسای کوچک که برخی از آنها اکنون مسلمانان شده اند، در اصل سیاپوش اند و تبار قهرمان مقدونی دارند و روایت‌های مبهمی را حفظ کرده‌اند که به ازدواج جد مشهورشان با رکسانای زیبا و یا به عشق او با ملکه اسیر ماساگا اشاره دارد.

اما در حالی که، اگر به طور مثبت بتوانیم قوم سیاپوش را به عنوان نوادگان استعمارگران و اتباع یونانی فرض کنیم، ممکن است به گونه منطقی موقعیت آنها را توضیح دهیم و به اندازه کافی و معقول برای تمایزات و ویژگی‌های فزیکی و فیزیولوژیکی آنها، با توجه به دانش اندک ما از آنها، به سختی مجاز است چنین جسارت داشته و از یک استنتاج استقبال کنیم.

ما از دوره تسلط گیتیک تا ظهور سپاهیان مسلمان در مناطق همسایه رود اندوس، هیچ گزارشی در دست نداریم که بتوانیم در مورد تاریخ آن زمان به آنها مراجعه کنیم. کشف انبوهی از سکه‌ها که ممکن است در بسیاری از سلسله‌های کاملا مشخص و متمایز طبقه بندی شوند و به گونه غیرقابل انکار در این کشورها رایج اند، گواه فراوانی به دست می‌دهند که آنها نه تنها دستخوش آشوب‌های سیاسی متعددی شده‌اند و تغییرات قابل‌توجهی را در اقتدار سلسله‌های مختلف تجربه کردنه اند، بلکه مذاهب مختلفی نیز معرفی شدند و توسط شاهان آن روز حمایت شدند. علاوه بر این، چنین شهادت با اطلاعیه‌های جزئی که از کانال‌های خارجی و غیرمستقیم به دست آمده است، تأیید می‌شود.

نبود شواهد

در نبود شواهد تاریخی مثبت نباید انتظار داشته باشیم که برای قبایل سیاپوش علایم قابل استفاده بدست آوریم، اما ممکن است به طور منطقی فرض کنیم که در جایگاه کنونی که آنها قرار دارند، آداب، اعمال، عادات، اعتقادات مذهبی و عقاید آنها کم و بیش در اثر آمیزش با چندین نژاد دیگر تغییر کرده است که با منشا و عقاید مختلف در کشورهای مجاور آنها مسلط بودند: زیرا ممکن است تا زمانی که مسلمانان نابردبار و آزاردهنده سیطره خود را برقرار کردند، آنها با ساکنان جلگه‌ها در ارتباط بودند. زیرا آنها دلایل مشابهی برای بی‌اعتمادی و خصومت حسادت‌آمیز نداشتند.

جنگ‌های شهزادگان غزنوی

ما از حکومت این کشورها در زمان نایب السلطنه خلفا یا مدت دوام آنها اطلاعات اندکی داریم، اما اگر تعداد زیادی سکه‌های آنها را به عنوان مدرک بپذیریم، باید مدت قابل‌توجهی بوده باشد. هنوز مسلم است که شاهزادگان هندو در شرق اندوس، مناطق غرب رود را با اخراج حاکمان اولیه مسلمانان پس گرفتند، آن گونه که وقتی سبکتگین از شاهزادگان غزنوی خود را به اندازه کافی قوی دید، آنها را در اختیار گرفت و نیروهای خود را تا اندوس رساند. پسرش محمود مشهور در این لشکرکشی‌ها خود را متمایز کرد و اگر به روایات اعتبار کنیم، جلال آباد یا ولایت ننگرهار صحنه رقابت شدید بود، در حالی که ناحیه لغمان، به‌ویژه در جنوب منطقه سیاپوش، تبدیل به صحنه جنگ خونین و سرسختانه در بین سپاهیان مسلمان و کفار شد.

به اعتقاد من، از این دوران، روایت‌های معتبری داریم که توسط مورخان مسلمان حفظ شده است. آثار آنها در رابطه با بهره‌برداری‌های سبکتگین و پسرش، شایسته بررسی است تا مشخص شود که این کافران چه کسانی بودند، چه کسانی با شجاعت از کشور خود دفاع کردند و آیا آنها با سیاپوش‌ها ارتباط داشتند. هر کس متوجه خواهد شد که اگر قبلا در بین بومیان کوه‌ها و ساکنان جلگه دشمنی نبود، اکنون فرصت کافی برای ایجاد آن وجود داشت. آیا ممکن است این خصومت از آن تاریخ وجود داشته باشد که سده‌های بی‌وقفه ادامه داشته است؟

فتوحات امیر تیمور

سبکتگین در ۹۹۷ درگذشت. بنابراین، کمی قبل از آن زمان بود که این اتفاقات رخ داد. با این حال، بیش از چهار سده پس از آن است که ما ذکر نام سیاپوش‌ها و کشوری را می‌یابیم که اکنون آنها در اختیار دارند. فتوحات امیر تیمور این قوم را مورد توجه او قرار داد؛ او بر ضد آنها لشکرکشی کرد که تاریخ‌نگار او شرف الدین به طور مختصر شرح داده و حاوی نکات شایان توجه است.

در ۱۳۹۹ آن فاتح که در اندراب بود، ساکنان به او شکایت کردند که به شدت مورد ظلم بت‌پرستان کتور و سیاپوش قرار دارند. به نظر می‌رسد که نام عمومی نواحی شمالی منطقه کافرستان، کتور یا کتاور بوده است. شاهزادگان چترال که در زمان تیمور بدون شک کافر و از جمله مدعیان تبار اسکندر اند، هنوز بنام شاهان کتاور شناخته می‌شدند. چترال را نیز در جنوب بنام کاشغر خورد می‌گویند. شکایت کنندگان اظهار داشتند که سیاپوش از آنها اخاذی می‌کنند و آن را خراج می‌نامند (اصطلاح رایج امروز) و در صورت عدم پرداخت، مردان آنها را کشته و زنان و کودکان آنها را با خود می‌برند.

تیمور با انتخاب تقریبا یک سوم ارتش خود، (یا سه نفر از هر ده نفر)، علیه سیاپوش لشکر کشید. او به پرجان/پریان رسید که گفته می‌شود مربوط بدخشان است و دو روز از اندراب فاصله داشت. از آنجا نیروهای زیادی را به سمت چپ یا شمال جدا کرد، در حالی که خودش به کاواک/خاواک رسید، در آنجا با یافتن دژی ویران‌شده دستور داد که آن را بازسازی کنند. شاید هیچ‌یک از این محلات دقیقا شناخته‌شده نباشند، اما می‌توان چنین استنباط کرد که خاواک در دره پنجشیر بوده است. تیمور از خاواک به کوههای کتور صعود کرد. آنها محدوده‌ای بودند که مسیرهای رود پنجشیر و ندجیل را تقسیم می‌کردند. این یادداشت موید این حقیقت است که کشوری که در شرق پنجشیر قرار داشت، کتاور نامیده می‌شد و این اصطلاح عمومی در آن قسمت کافرستان بود. گذر از برف دشوار بود، اما چون لشکر بر آن غلبه کرد، بر رود (نجیل) فرود آمدند که در ساحل غربی قلعه بود. سیاپوش آن را رها کرده، از رود گذشته و قله کوه بلندی را اشغال نمودند.

کفار را «مردان قوی و به بزرگی غول عاد توصیف می‌کنند. همه برهنه می‌روند؛ شاهان آنها اودا و اوداشوه نام دارند. آنها زبان خاصی دارند که نه پارسی است و نه ترکی و نه هندی و جز این نمی‌دانند». تیمور از رود گذشت و به موقعیت سیاپوش حمله کرد، موقعیتی که با سرسختی و درازمدت از آن دفاع می‌شد. مردان کفار را که می‌گویند روح شان سیاه‌تر از لباس شان بود، به شمشیر کشیدند و زنان و فرزندان شان را بردند.

«تیمور دستور داد تاریخ این عمل را روی سنگ مرمر حک کنند. در ماه رمضان سال ۸۰۰ هجری (جون ۱۳۹۸) اتفاق افتاد و دوران خاصی را که این قوم در آن قرار داشتند اضافه کرد تا آیندگان از ستون معروف تیمور همیشه پیروز آگاه شوند. ستونی که به این شکل نوشته شده بود، لذت بیشتری برای امپراتور به ارمغان آورد، زیرا این مردم هرگز توسط هیچ شاهزاده تسخیر نشده بودند، حتی توسط اسکندر مقدونی».

این نقل‌قول شامل جزئیات جالب است. اول، نصب ستون مرمر. دوم، این واقعیت ثبت شده که سیاپوش‌ها دوران عجیبی داشتند و سوم، اشاره به دلاوری و استقلال طولانی آنها و به ویژه، اسکندر.

در مورد این ستون و تعیین آن باید متیقین شد که آیا هنوز وجود دارد یا خیر. توجه داشته باشیم که فشرده شرف الدین از نسخه انگلیسی ترجمه فرانسوی پتی لا کرواَ گرفته شده است. جای ترس است که نویسنده فرانسوی در برخی موارد از اصل متن فراتر رفته و ممکن است نویسنده انگلیسی نیز با همین تشریفات با نویسنده فرانسوی برخورد کرده باشد. این که آیا ستون/مناری برپا شده است – کاری که اثبات آن نیاز به زمان و کار دارد – دلیل کمی برای شک وجود دارد، اما کتیبه‌ها پیروزی تیمور را ثبت کرده‌اند. در شمال ندجیل، ناحیه‌ای مربوط به لغمان و رودی که به این نام از میان آن می‌گذرد، ما تصور می‌کنیم رودی است که تیمور به آن رسیده است، یک بنا یا یادگار دیگری بنام تیمورحصار وجود دارد. اصطلاح حصار در این کشورها، به معنای قلعه برتر است، اما این مکان در کشور سیاپوش است و از بیرون مورد بازدید قرار نمی‌گیرد و تنها چیزی که می‌توان به آن پی برد این است که برخی از نشانه‌های دیدار فاتح وجود دارد که نام او را دارد و طبق سنت پذیرفته‌شده به او مربوط می‌شود. ممکن است با احتمال باور کرد که تیمورحصار بقایای قلعه بر رودی باشد که توسط سیاپوش رها شده و توسط تیمور تخریب شده باشد. البته در نزدیکی آن باید کتیبه‌ای موجود باشد که بازیابی آن بسیار مطلوب خواهد بود.

ملک یا رئیس کوچک ندجیل نیز ادعا می‌کند که از تبار امیر تیمور است و با آن افتخار می‌کند که دقیقا همان ماهیت عشق منسوب به اسکندر را دارد.

این واقعیت که سیاپوش‌ها در آن زمان دوران خاصی داشتند نیز مهم است، زیرا می‌توان امیدوار بود که آن را حفظ کرده باشند و افرادی که اندیشه‌های خاصی در مورد گاهشماری دارند، ممکن است در موضوعات دیگر بدون آنها نباشند.

اشاره به استقلال طولانی سیاپوش‌ها ثابت می‌کند که استقرار آنها در مهدهای کوهستانی آنها مربوط به تاریخ اخیر نبوده و اطلاع اسکندر نشان می‌دهد که امپراتور و مورخ او به پیشرفت او در این کشورها آشنا بوده و این مسلم است که گر چه عاشقانه‌های مبتذل شاعران با تاریخ عقلانی فاتح مقدونی جایگزین شده است، اما هنوز افرادی هستند که به درستی اطلاع دارند.

گروه بزرگی که تیمور به سمت چپ فرستاد، با رسوایی و ناراحتی زیادی مواجه شدند. وانمود می‌شود که قوای تقویتی تا حدی آن را بازیابی کرد، اما واضح است که پیروزی خود امپراتور نیز مبهم بود و بدون تلاش برای حفظ موقعیت در کشور کفار جنگجو، با عجله به اندراب بازگشت و به بقیه لشکریان خود پیوست.

یادداشت‌های بابر

از این زمان به نظر می‌رسد که شاهزادگان مسلمان ترکستان گهگاه به سیاپوش‌ها حمله می‌کردند، نه به‌دلیل سرکوب آن‌ها، بلکه برای کسب شهرت و شایستگی لقب برجسته غازی یا قهرمان دین. تاریخ بسیاری از چنین جنگ‌های صلیبی را ذکر می‌کند، مانند جنگ‌های صلیبی سلطان محمد میرزای بخارا در ۱۴۵۳ با کسب این عنوان افتخاری، صرفنظر از اینکه سرنوشت لشکر او چه شد. اما اتفاق افتاده است که ترکیب‌های از شاهزادگان مسلمان علیه استقلال سیاپوش‌ها ساخته شده و لشکرهای از مناطق مختلف وارد

کشور آنها شده‌اند. اما آنها همواره دفع شده‌اند و قادر بر غلبه بر موانع طبیعی و شجاعت کوهنوردانی نبودند که از آن دفاع می‌کردند.

بابر مشهور در خاطرات خود بارها از سیاپوش با نام کافر یاد می‌کند، اما از آنجا که تذکراتش اتفاقی است، هیچ روشنی در مورد تاریخ، مذهب یا سایر نکات مهم مرتبط با آنها نمی‌دهد. با آنهم در مورد جزئیات اندک آنها و کشورهای همسایه و مردم جنوب جالب است. فعالیت‌های این شاهزاده او را به گشت و گذارهای مکرر در میان دومی سوق داد. در ادامه فرصتی خواهیم داشت که به بسیاری از اشارات او توجه کنیم. در این جا، توجه به این نکته کافی است که گذشت یک سده و ربع تغییری در ماهیت روابط سیاپوش‌ها و مردم پنجهیر و اندراب که اجدادشان مدعی حمایت امیر تیمور بودند، ایجاد نکرده است. بابر در توصیف پنجهیر خاطرنشان می‌کند که «بر سر جاده قرار دارد و در مجاورت کافرستان است. گذرگاه و هجوم دزدان کافرستان از طریق پنجهیر است. ساکنان این نواحی به دلیل مجاورت با کافرها از پرداخت سهم ثابت به آنها خوشحال اند. از آخرین باری که من به هندوستان حمله کردم و آن را تحت تسلط خود درآوردم (در ۱۵۲۷)، کافرها پس از کشتن تعداد زیادی از مردم و وارد کردن خسارات فراوان، به پنجهیر فرود آمدند و بازگشتند».

بابر قبلا ذکر کرده که او در ۱۵۱۴ چغانسرای در کنار رود کامه را تسخیر کرد، «کافرهای پیچ به کمک آنها آمدند» و می‌افزاید: «استفاده از شراب در میان آنها به قدری رایج است که هر کافر یک خیگ یا خریطه چرمی شراب در گردن خود دارد. آنها به جای آب، شراب می‌نوشند». او در دوره پیشتر، ۱۵۰۷، که لشکرکشی غارتگرانه را علیه مزارع برنج آنها در دره بیراین رهبری کرده بود، اینگونه توصیف می‌کند: «برخی از افراد که با همه نقاط کشور آشنایی کامل داشتند، به ما اطلاع دادند که بر بالای رود تومان علیشنگ، کافرها مقادیر زیادی برنج می‌کارند و احتمالا سربازان آنها بتوانند در میان جواری زمستانی خود بخوابند. از این رو، از دره ننگنهار خارج شدیم و با سرعت به جلو

رفتیم، از سایگل گذشتیم و تا دره بیراین پیش رفتیم. سربازان مقدار زیادی برنج ضبط کردند. مزارع برنج در پایین کوه‌ها بود. اهالی فرار کردند، اما عده‌ای از کافرها کشته شدند. آنها چند نفر را در یک سنگر موقت بر سر یک بلندی در وادی بیراین مانده بودند. وقتی کافرها فرار کردند، این گروه به سرعت از کوه پایین آمدند و با تیراندازی بر ما شروع کردند. یک شب در شالیزار کافرها ماندیم، مقدار زیادی غله برداشتیم و سپس به اردوگاه برگشتیم». در اینجا روایت جالب یک سوئ استفاده وجود دارد. بابر هیچ جا از کافرها با احساس ناخوشایندی صحبت نمی‌کند یا کوچکترین آرزویی برای کسب عنوان غازی ندارد که امیر تیمور به آن افتخار می‌کرد. عادات شوخ طبعی آنها که تا حد زیادی با عادت‌های او سازگار بود، ممکن است تا حدودی او را به نفع آنها تحت فشار قرار داده باشد. او در ۱۵۲۰ از فرستادن حیدر علمدار از بدراو (در تگاو کنونی) برای کافرها یاد می‌کند. این مرد در بازگشت در زیر کوتل بادیج (بادپاش کنونی) او را ملاقات کرد و «با برخی از رؤسای شان چند پوست شراب آوردند». این هدایا احتمالا ماهیت این ماموریت را توضیح می‌دهد.

گزارش بینیدیک گوز

گزارش مارکوپولو منحصر به فرد است، اگر بیانیه‌ای که در فصل ۲۵ کتاب اولش توسط مارسدن به ما رسیده، اعتبار داشته باشد، یک سال در بالاشان یا بدخشان اقامت داشته است، نباید متوجه چنان مردم جالبی مانند سیاپوش نشده باشد. شرح او از ساکنان باشیا در فصل بعد، به ندرت در مورد آنها قابل تطبیق است، چون او بیان می‌کند که رنگ آنها تیره است که مطمینا سیاپوش‌ها چنین نیستند.

در ۱۶۰۳ بینیدیکت گوز عیسوی هندوکش را با عبور از پروان به اندراب گذشت. او از قبایل سیاپوش شنیده بود و برایش گفته شد که آنها مسلمان نیستند، شراب می‌نوشند و خود را سیاپوش کرده‌اند و نتیجه می‌گیرد که آنها مسیحی اند. تصورات وهم‌آلود مبلغان متعصب مضحک‌تر از تصورات اروپاییان بعدی نیست که آنها را عرب تصور می‌کردند.

گزارش‌های گوز باید علاقه و کنجکاوی قابل‌توجهی را نسبت به این قبایل در سراسر اروپا برانگیخته باشد. اما تا زمان ماموریت آقای الفنستون در ۱۸۰۹، زمانی که گزارش ملانجیب به اندازه‌ای که از یک بومی می‌توان اطلاعات در مورد آداب و رسوم آن‌ها را انتظار داشت، هیچ اقدامی برای افزایش دانش ما از آنها نشده بود. او همچنان واژگانی از زبان آن‌ها را فراهم کرد، من شک دارم که یک بومی بتواند آن را درست بنویسد، با آنکه او آن را با گوش یک بومی پشاور شنیده است و املای او نیز ممکن است مشکوک باشد، چون عجیب و غریب است.

با قایل شدن هر ارزشی به گزارش ملانجیب، باز هم باید پذیرفت که ما هیچ اطلاعی از نژاد سیاپوش نداریم که نیازی به تایید ندارد. تا زمانی که عده‌ای اروپایی باهوش و ماجراجو به دره‌های منزوی آنها نفوذ نکنند، ما نمی‌توانیم با این مردم جالب آشنا شویم. فقط نتایج مشاهدات و ارتباط مستقیم با بهترین آگاهان آنها، ما را قادر می‌سازد تا تصورات دقیقی از وضعیت کنونی و گذشته جامعه، دین، زبان و سایر مسایل مربوط به آنها شکل دهیم. تا زمانی که چنین شهادتی نداشته باشیم، باید به روایت‌های مشکوک بومیان بسنده کنیم. اما ما به عنوان اروپایی‌ها هرگز نمی‌توانیم دانشی را که می‌خواهیم در باره سیاپوش داشته باشیم، از آنها کسب کنیم.

کشور سیاپوش

مرزهای کشوری که آنها در اختیار دارند به خوبی شناخته شده است و محدوده آنها از زمانی که برای اولین بار مورد مشاهده قرار گرفته اند، بطور قابل‌توجهی محدود شده است. هم با تجاوزات قبایل مسلمان و هم با دست اندازی مردم خودشان در روستاهای سرحدی و قابل دسترس که برای حفظ خودشان و دارایی شان، خود را مسلمان معرفی کرده‌اند. چنین مردم آداب و رسوم اصلی خود را تا حد زیادی حفظ کرده‌اند و مذهب آنها چنان مبهم است که نیمچه مسلمان نامیده می‌شوند. آنها با مسلمان‌ها و سیاپوش‌ها ارتباط

برقرار می‌کنند و بنابراین تا حدی مفید اند. اما همدردی‌های آنها باید با کسانی باشد که ناخواسته و به گونه اسمی از آنها جدا شده‌اند.

سه رود بزرگ از شمال به جنوب کافرستان می‌گذرد و آب رود کابل و جلال آباد را که در نهایت به اندوس می‌ریزند، افزایش می‌دهد. دو رود غربی در تیرگری لغمان یکجا می‌شوند و این رود مشترک پس از طی مسافت کوتاه هشت یا ده مایل در قرغه، حدود یک مایلی شرق مندراور به رود کابل می‌ریزد. رود شرقی معروف به کامه در شرق جلال آباد و در فاصله حدود ۲۵ مایلی قرغه به رود کابل می‌ریزد. کامه از چترال می‌گذرد و منبع آن بسیار دور است. در شرق، آن را می‌توان مرز قلمرو سیاپوش دانست، زیرا رودهای ندجیل و علیشنگ مرز غربی را تشکیل می‌دهند. گفته می‌شود سرچشمه‌های رود ندجیل چندان دور نیستند و کوچکترین رود در بین سه رود است.

رود میانی که به رود ندجیل می‌پیوندد، قابل‌توجه بوده و گفته می‌شود مسیر طولانی‌تری دارد. این تنها رودی است که نام خاص یا نامی مستقل از محلاتی دارد که از آن می‌گذرد و کاو نامیده می‌شود. آن را نباید با کاو-مول رینیل اشتباه کرد که گومل است، رودی که در نزدیکی کوتل پیوار از سر بنگش سرچشمه می‌گیرد، مسیر آن از غرب به شرق است و از کوههای سلیمان در غرب اندوس می‌گذرد که در چند مایلی جنوب دیره اسماعیل خان به آن می‌ریزد. رود ندجیل باید همان رودی باشد که امیر تیمور به آن رسیده است و این کمتر قابل تردید است، زیرا با توجه به یادداشت بابر که سه کوتل بر روی هندوکش از پنجهیر می‌گذرد، بالاترین یا دورترین مسیر در شرق را به نام خاواک مشخص می‌کند که همان کاوک شرف الدین است. بنابراین، این رود تاکنون برای تاریخ شناخته شده است. از رود کاو هیچچیزی معلوم نیست، فراتر از این واقعیت که اتصال آن با رود سابق در تیرگری که از قسمت شرقی دره لغمان به نام علینگر عبور کرده است.

با رود کامه بهتر آشنا هستیم، راهی در طول مسیر آن وجود دارد که قافله‌ها گاهی، اما نه اغلب، از دره جلال آباد به سمت چترال می‌روند. این مسیر از طریق بهسود می‌رود و از طریق شیگی، بازارک، قلاتک، شیوه و قلعه پادشاه به اسلامپور، در سر دره بودیالی به بارکوت، دامینج و دره نور هدایت می‌شود. از اسلامپور، جایی که دره کنر نیز آغاز می‌شود، به‌طور مداوم کنار رود را طی می‌کند، راه از کندی و نورگل به پتان می‌گذرد، جایی که رود قطع می‌شود و سپس با مسیر کرانه مقابل از طرق کنر و کولیگرام به پشات می‌رسد. از آنجا به دوناهی که اخیرا توسط میرعلم خان باجور که پادگانی در آنجا دارد از رئیس پشات گرفته شده است، چون در پای کوتل شماتک است، رشته کوه بزرگی که از کنر تا چترال امتداد دارد، به باجور قطع می‌شود. راه از دوناهی به سیرکانی و هندو راج هدایت می‌شود که تابع رئیس باجور است. فراتر از آنها شیگل و اسمار است که شنواری‌ها در آن ساکن اند. دوباره فراتر از آنها، روستاهای سیاپوش است که با گذشتن از آن ها وارد دره چترال می‌شود.

در بالای اسمار یک آبشار بزرگ وجود دارد و رود بالای پشات در بعضی جاها به اندازه کافی باریک است که می‌توان بر آن پل زد؛ جاله یا شناورهای از پوست‌های متورم آزادانه از پایین پشات عبور می‌کند. از پتان معمولا با راحتی و امن از رود عبور می‌شود، جاده‌ای در کنار ساحل غربی وجود دارد که از روستاهای زیادی می‌گذرد، مانند نیازی، شاهکوتی، کولمانی، کوتگاهی که مقابل پشات، نورنگ پایان مقابل دوناهی، نورنگ بالا در مقابل سیرکانی و تیشار مقابل هندو راج قرار دارد. در این قسمت رودها یا جویبارهای کوچک زیادی وجود دارد که از سمت غرب به کامه می‌ریزد. آنها عموما از دره‌های سرازیر می‌شوند که ساکنان آن نیمچه مسلمان‌ها اند که همسایگان نزدیک سیاپوش‌ها اند و برحسب معمول در خصومت یا روابط دوستانه با آنها قرار دارند. از این میان دره‌های مزار، پیچ، شیناغام و چغانسرای از همه قابل‌توجه اند. سیاپوش‌ها در این مسیر، در بین شینواری‌ها و چترال، خراج یا مالیه از قافله‌ها می‌گیرند، در غیرآن آنها را مورد آزار و اذیت قرار نمی‌دهند، هر چند تاجران با عبور از آنها خوشحال اند. به دلیل این بی‌اعتمادی یا به قول

معروف خطرناک‌بودن جاده، احتمالا شینواری‌ها که طایفه‌ای بی‌قانون و بیشتر از کافرها ترسناک اند، از این مسیر زیاد استفاده نمی‌شود و قافله‌ها عموما ترجیح می‌دهند که تپه‌های دوناهی در باجور را قطع کنند و از آنجا به سمت شمال به دیر بروند و فراتر از آن باید از همان کوهها عبور کرده و به دره چترال فرود آیند.

حدود سیاپوش

در شمال، مرزهای سیاپوش با راهی از چترال به فیض آباد بدخشان مشخص می‌شود. به نظر می‌رسد این راه از شرق به غرب امتداد دارد و از یک رشته کوه بلند، احتمالا هندوکش واقعی با سه یا چهار راهپیمایی از چترال عبور می‌کند. از دره پنجشیر با رشته کوههای بلند جدا می‌شوند که قله اصلی آن کوه کوهوند نام دارد و از جنوب با نواحی نجراو، تگاو، ندجیل، لغمان و شیوه همسایه اند. آنها از لغمان توسط کوه بلند کرینج و از شیوه توسط نورگل جدا شده‌اند.

از قله کوه کرینج گسترده‌ترین و برجسته‌ترین منظره از منطقه ساکن سیاپوش بدست می‌آید. چشم در فضای وسیعی از کوه‌های گرد و کم‌ارتفاع با چند رشته کوه برجسته یا کوه‌های خاص با ارتفاع زیاد سرگردان می‌شود.

کشت و سبزی

برداشتی که از چشم‌انداز به دست می‌آید با ماهیت درک این گستره منطبق است. این چشم‌انداز به صورت کوه‌های ارایه می‌شود که با دره‌ها و گردنه‌های باریک و ناهموار بی‌شماری همراه بوده و راههای که عمدتا از کناره‌های پرتگاه‌ها و شکاف‌های ترسناک می‌گذرند، در حالی که با وفور توسط رودها، جویبارها و سیلاب‌ها سیرآب می‌شوند، اما این آب فراوان متاسفانه با هیچ گستره‌ای از خاک قابل کشت همراه نیست. سطوح همواری که اغلب به نظر می‌رسند، به دلیل ویژگی صخره‌ای بودن سطح و یا عدم رطوبت مجاز

برای کشاورزی مناسب نیستند. از نگاه هیچ نقطه‌ای نادیده گرفته نشده و جواری مکه‌ای یا هندی غله‌های اند که معمولا در تراس‌های مصنوعی کشت می‌شوند.

نامناسب بودن کشور برای اهداف کشاورزی به قدری مشهود است که توجه اصلی ساکنان به باغات میوه معطوف شده است و مقادیر شگفت‌انگیز میوه به دست می‌آورند و هم به گونه وحشی و وفور بر فراز کوه‌های آنها یافت می‌شوند. معروف است که درختان انگور و چهارمغز فروان دارند و شاید هم درختان شفتالو، بادام و پسته باشد که در کوه‌های همسایه‌های آنها فراوان است. با این حال، آنها غلات را از مناطق مجاور تهیه نمی‌کنند، زیرا رژیم غذایی آنها عمدتا شامل گوشت، پنیر، دوغ و میوه‌های تازه و خشک است. گفته می‌شود که مقدار پنیر تهیه و مصرفی توسط آنها تعجب‌آور است. بومیان کوهستان کابل و دره‌های سر اولنگ، پنجشیر، نجراو و غیره نیز به همین ترتیب زندگی می‌کنند و با آنکه غلات را راحت‌تر به دست می‌آورند، اما تمایل قابل‌توجهی به پنیر و میوه‌های خشک دارند. پنیر کابل از آن قسمت‌ها تهیه می‌شود و مردم نجراو در ساخت آن بسیار خبره اند. توت خشک که بدون تردید در سیاپوش فراوان است، یکی از غذاهای مورد علاقه کوهستانی‌ها است و به جای نان مورد استفاده قرار می‌گیرد. آنها را با مشت می‌بلعند، با آب می‌شویند و با کیسه‌های آنها سفر می‌کنند، همان گونه که سیاپوش‌ها با خیگ‌های شراب انجام می‌دهند.

گفته می‌شود که گاوهای شاخدار و گوسفند در میان سیاپوش‌ها کمیاب اند، اما آنها گله‌های زیاد بز دارند. اینها علاوه بر اینکه غذای شان را تامین می‌کنند، لباس هم برای آنها فراهم می‌کنند و به دلیل پوشیدن پوست‌های موی‌دار آنها، نام سیاپوش را به خود گرفته اند.

اطلاعات کمی در مورد سبزیجات این منطقه وجود دارد. رود کاو وقتی در اثر ذوب شدن برف‌ها یا باران متورم می‌شود، شاخه‌های چوب خوشبو را به لغمان می‌رساند که ظاهرا صندل است، اما احتمالا سرو و عرعر نیز است. کوه‌های سیاپوش به طور عامیانه دارای

مهرگیاه یا گیاه محبت است که گفته می‌شود مالکیت آن عشق هر کسی را به مالک خوشبختش تضمین می‌کند. از آنجا که یک گیاه بسیار با ارزش است و تقاضای زیادی دارد، به طور هوشمندانه به یک منطقه غیرقابل دسترس اختصاص داده می‌شود.

طلا

همچنین اعتقاد عمومی بر این است که طلا به مقدار زیادی در این منطقه یافت می‌شود و تصور می‌شود که همراه با غله/دانه رشد می‌کند. این فلز کم‌رنگ است و طلای کاهی نامیده می‌شود و به اعتقاد من، همان کیفیت طلای چینی را دارد. رودهای که از کافرستان می‌گذرد بدون شک طلا را با خود به پایین می‌آورد. در نزدیکی پشات در رودهای چترال و کامه دایما تعدادی طلاشوی مشغول کار اند. این فلز در رودهای لغمان و کابل نیز یافت می‌شود و گاه در نزدیک قرغه و چهار باغ لغمان و بار دیگر در نزدیک جلال آباد جمع می‌شود. بر روی رود مشترک کوهستان کابل، قبل از ورود به کوه‌های صافی، نقطه‌ای به نام زرشویی وجود دارد، هر چند که فعلا متداول نیست و مسلم است که همه یا تقریباً همه رودهای که از شمال می‌آیند دارای ریگ‌های زری اند، زیرا مقادیری از این فلز در نواحی یوسفزی تهیه می‌شود.

شاید شایان توجه باشد مردمي که به دنبال طلا ميگردند از این مناطق نیستند، بلکه از پنجاب اند. بسیاری از آنها بومی جیلم اند و رودی به همین نام وجود دارد. بعید نیست که رودهای کافرستان با افزایش حجم از روی خاک‌های حاوی طلا بگذرند و ذرات گرانبها را با خود حمل کنند. در چنین مواقعی لزوما دره‌های باریکی را که از آن عبور می‌کنند و تکه‌ها یا قطعات کوچک موجود در آن‌ها را که با جواری یا غلات دیگر کاشته می‌شوند، پر می‌کنند. هنگام فرونشست آنها، ممکن است دانه‌های فلزی پیدا شود که در ریشه گیاهان چسبیده اند که پیشرفت آنها را متوقف کرده است. شاید داستان رشد طلا با غلات کشور از این جا ناشی شده باشد.

روستاها

در مورد تقسیم سیاپوش‌ها به قبایل، هیچ‌کس چیزی در مورد آنها نمی‌داند یا تظاهر می‌کنند که چیزی می‌دانند. تقریبا به همین اندازه می‌توان از شهرها و روستاهای آنها مطمین شد. در سرحد کنر که بیش از هر جای دیگری با همسایگان خود تعامل دارند، نزدیکترین روستاهای آنها کتار، گمبیر و دِه اوز است که می‌گویند نزدیک با هم و بر فراز یک سطح هموار قرار دارند. ارانس، شومیه، امیسوز، پندیت و وایگل نیز در آن محله وجود دارند. گفته می‌شود که همه این ها در پشته‌های زمین‌های هموار در حد نهایی دره‌ها قرار دارند. گفته می‌شود که سه روستای اولی هر کدام دارای یک هزار خانه و ملک‌های آنها اودور، ایراکان، کریم باتور و کوداله نام دارد. دو ملک آخری متعلق به دِه اوز است. گفته می‌شود که ارانس سه هزار خانه دارد، شومیه، امیسوز و پاندیت هر کدام یک هزار خانه، در حالی که وایگل شش هزار خانه دارد و بزرگترین شهرک در این قسمت‌ها است.

به طور منطقی گمان می‌رود که این محاسبات بالاتر از حقیقت باشد. وقتی می‌دانیم که روستاهای بزرگ و پرجمعیتی در آن جا وجود دارد، دشوار است که این واقعیت را با وضعیت کامل وحشیانه‌ای که به سیاپوش‌ها نسبت داده می‌شود، تطبیق داد یا از این تصور جلوگیری کرد که مردمی که در چنین جوامعی جمع شده‌اند، باید نوع خاصی از نظم در میان آنها حاکم باشد و تحت تاثیر برخی از تاثیرات غیرقابل تفکیک جامعه قرار گیرد. به نظر می‌رسد آنها در راس دره‌های که از دست داده‌اند خود را مستقر کرده‌اند و با موضع‌گیری در لبه‌های همواری‌های خود می‌کوشند با پیشروی‌های بیشتر مسلمانان مخالفت کنند.

سید نجیم کنر با زورگویی به این مقصد تلاش کرد، اما بی‌نتیجه بود. در زمان بابر، آنها دره‌ها را در اختیار خود داشتند، آنطور که او در باره دره پیچ می‌گوید. بومیان پیچ اکنون خود را صافی می‌نامند و مستقل اند، اما خود را مسلمان می‌دانند. عجیب است که همسایگان دره نور آنها و ساکنان دورتر تگاو که بابر صریحا گفته است در زمان او کافر بوده اند،

نیز خود را صافی می‌نامند که ممکن است نام‌گذاری سیاپوش‌ها باشد و دهکده‌ای به نام ساوی که هنوز متعلق به ایشان است در سر دره نیازی منتهی به لغمان است. بابر متاسفانه اطلاعات کمی در مورد کافرستان می‌دهد. او در توصیف سرحدات کابل می‌گوید: «در منطقه کوهستانی شمال شرق کافرستان، مانند کتور و گبرک قرار دارد». کتور ممکن است کیتور یا کتار امیر تیمور باشد که به عنوان یکی از روستاهای غرب دره کنر یاد کردیم. در مورد دوم، گبرک ممکن است گامبیر باشد که به راحتی به گبیرک تبدیل می‌شود، مگر اینکه نام مشخص باشد.

او در توصیف نجراو می‌گوید: «پشت آن در کوهستان، همه ساکنان کافر اند و کشور کافرستان است». به نظر می‌رسد که ساکنان نجراو در حالت گذار بوده اند، زیرا بابر پس از توجه به اینکه شراب خود را هنگام تهیه آن می‌جوشانند و در فصل زمستان گاوها را چاق می‌کنند، ادامه می‌دهد که آنها «شراب خور اند، هرگز نماز نمی‌خوانند، نه از خدا می‌ترسند و نه از انسان و در اعمال شان بت‌پرست اند». یک مسلمان خوب اکنون دقیقا همین سخنان را در مورد صافی‌های دره نور بیان می‌کند که برای بیش از سه سده در همان حالت ادامه داده‌اند، همان گونه که بابر اشاره می‌کند که در زمان او، آنها فقط از خوردن خوک‌ها دست کشیدند.

کشتار بابر در باجور

در صحبت از علیشنگ به ما خبر می‌دهد که نزدیک‌ترین قسمت کافرستان به آن بنام «میل» است و «رود علیشنگ از میل پایین می‌شود». قبلا دیده شد که او از یورش علیشنگ به دره بیراین یاد کرده است. نه آن و نه میل را نمی‌توان دقیقا شناسایی کرد، اما ندجیل در حدود دوازده مایلی شمال علیشنگ است و من معتقدم که در بین آنها چنین نقطه‌ای قابل ذکر وجود ندارد. باز در صحبت از علینگار، تومان شرقی لغمان می‌گوید: «نزدیک‌ترین قسمت کافرستان به علینگار، گیوار است و رود علینگار از گیوار پایین می‌شود». من نمی‌توانم هیچ تصویری از گیوار ارایه دهم. هیچ سرحدی برای دره نور

ذکر نشده است، اما به ما گفته می‌شود که «کنر و نورگیل تومان دیگری را تشکیل می‌دهند؛ در میان کافرستان واقع شده‌اند و مرز آن را تشکیل می‌دهند». بابر به درستی می‌گوید: «نورگیل در غرب رود و کنر در شرق رود قرار دارد» و کمی دورتر «قسمت پایینی این تومان را میلته کندی می‌گویند که زیر آن منطقه‌ای متعلق به دره نور و اتیر است». توصیف بعدی او از چغانسرای امروز کاملا قابل تطبیق است. «بلوک دیگر چغانسرای است که فقط شامل یک روستا است، وسعت محدودی دارد و در دهانه یا ورودی کافرستان قرار دارد. از آنجا که ساکنان آن، اگر چه مسلمان اند، با کافرها آمیخته شده‌اند و بر اساس آداب و رسوم آن نژاد زندگی می‌کنند». سه سده در این مورد تفاوتی در وضعیت نسبی این مکان ایجاد نکرده است. اکنون، مانند سابق، مرز میان مسلمان و کافر است و ساکنان آن، تحت فرمانروایی باجور ناچارند با همسایگان کافر مهیب خود، در شرایط خوبی زندگی کنند. آنها خود را تاجیک می‌نامند و منشای خود را به قهرمانان کیان می‌رسانند. بابر در ۱۵۱۹، قلعه و شهر باجور را با حمله تسخیر کرد و رئیس یا سلطان آن را با اکثریت خانواده‌اش و حدود سه هزار نفر از رعایای بدبختش قتل عام کرد. به نظر می‌رسد که این قتل بی‌رویه انسان‌ها در مطابقت با روحیه وحشیانه عصر و به عنوان یک نمونه شدید نظامی در نظر گرفته شده بود.

بابر در نشان‌دادن دلایلی که او را برانگیخت، به صراحت می‌گوید، مردم کشته‌شده همان های بودند که اکنون نیمچه مسلمان نامیده می‌شوند. او می‌گوید: «چون مردان باجور از پیروان اسلام سرکشی می‌کردند و در کنار طغیان و خصومت‌های شان از آداب و رسوم کفار پیروی می‌کردند، در حالی که حتی نام اسلام نیز از میان آنان محو شده بود. همه آنها به شمشیر کشیده شدند و زنان و خانواده‌های شان اسیر شدند. شاید بیش از سه هزار نفر کشته شدند». این کشتار در ۷ و ۱۲ جنوری اتفاق افتاد.

بابر می‌نویسد: «کافرها در محله باجور شراب را در چند پوست آورده بودند. شراب‌ها و میوه‌های باجور تماما از آن قسمت کافرستان است که در اطراف باجور قرار دارد». این

اطلاعیه که نمونه‌ای از تعامل آشنای سیاپوش‌ها با اردوگاه مهاجمان است، به همین ترتیب نشان می‌دهد که منطقه شمال باجور و شرق سلسله کوههای بزرگ چترال و کنر در آن زمان در اختیار آنها بوده است؛ در آن زمان شنواری‌ها نفوذ نکرده بودند و بومیان دیر در آن زمان تغییر دین نداده بودند. از تمام جزئیات بابر هیچ‌چیزی مشهودتر از این واقعیت نیست که کشورهای کابل، ننگنهار، لغمان و غیره در روزگار او بی‌نهایت کمتر از جمعیت فعلی داشتند و ما او را مقید می‌یابیم که زیان‌های را که به مردم باجور وارد کرده بود، با استقرار مردم بهسود در آن جبران می‌کند. او در ۳۰ جنوری «یوسف علی بکاول را فرستاد تا آنها را جمع کند و به باجور انتقال دهد». او در مقدمه این اعلامیه به ما اطلاع می‌دهد که «اهالی بهسود با مردم باجور پیوند دارند» که بیانگر واقعیتی با برخی پیامدها است.

زبان سیاپوش‌ها

در مورد زبان یا لهجه‌ای که سیاپوش‌ها به آن صحبت می‌کنند، شکی نیست جز این که آنها یک زبان دارند و همانطور که شرف الدین نوشته است، نه دقیقا پارسی است، نه ترکی و نه هندی. نکته قابل‌توجه این است که در مرزهای جنوب غربی و جنوبی کشور سیاپوش یا در نقاطی که با حدود واقعی سرزمین‌های کابل و جلال آباد ارتباط دارد، چهار گویش متمایز و مستقل از گویش‌های رایج پارسی، افغانی، ترکی و هندی صحبت می‌شود. لهجه‌های مورد بحث را پرانچی، پشه‌ای، لغمانی و کوهستانی می‌نامند. پرانچی توسط چند خانواده به همین نام که در پنجشیر یا نزدیک آن ساکن اند، صحبت می‌شود. پشه‌ای‌ها توسط چند خانواده با همین نام، حدود نیم درجن روستا را در کوه‌های شرق نجراو در اختیار دارند و عموما توسط ساکنان نجراو و کسانی از پنجشیر. دو مردم اخیر با زبان پارسی آشنا اند، خانواده‌های معدود پشه‌ای با آن آشنایی ندارند. لهجه لغمانی توسط ساکنان تاجیک لغمان صحبت می‌شود که پارسی نیز صحبت می‌کنند. لهجه کوهستانی توسط ساکنان صافی دره نور، دره مزار، دره پیچ و غیره تکلم می‌شود که با هیچ گویش دیگری بلد نیستند. گفته می‌شود و به احتمال زیاد این چند مردم می‌توانند با سیاپوش‌ها گفتگو کنند.

در مقایسه لهجه‌های آنها، اگرچه آنها به هیچ‌وجه با هم منطبق نیستند، شباهت کافی برای تأیید فرض قرابت آنها وجود دارد و این حدس است که آنها بقایای برخی از زبان‌های قدیمی اند که زمانی در این کشور عمومیت داشت، قبل از معرفی پارسی، عربی و ترکی و شباهت نزدیک به آن چیزی دارند که سیاپوش‌ها صحبت می‌کنند. از میان این چهار گویش، لهجه کوهستانی بیشتر به هندی نزدیک است و با گوش دادن به مردمی که با آن صحبت می‌کردند، بدون درک کلیت آنچه گفته می‌شد، می‌توانستم مفهوم کلی گفتار آنها را درک کنم.

لهجه‌های دیگری نیز در دره‌های کابل و جلال‌آباد توسط افراد مختلف صحبت می‌شود که از همان طوایف اصلی منشا دارند و بومیان دیر و چترال لهجه‌های مشابهی دارند که برای همسایگان شان نامفهوم است، اما ممکن است سیاپوش‌ها آن را درک کنند. در گویش چترالی و سایر لهجه‌های فوق می‌توان اصطلاحات عربی و پارسی بسیاری را پیدا کرد که با توجه به اینکه خلفا برای مدت طولانی در این کشورها تسلط داشتند و زبان و ادبیات عربی باید به طور کلی معرفی شده باشد، جای تعجب نیست. زبان سیاپوش‌ها کم و بیش با اصطلاحات عربی آمیخته خواهد شد، زیرا اسکان آنها در محل زندگی کنونی آنها ممکن است قبل یا بعد از اولین مهاجمان مسلمان اتفاق افتاده باشد. این آزمون ممکن است برای تعیین آن دوره و قدمت چندین گویش مفید باشد که از میان آنها عاری از اصطلاحات بیگانه را به طور منطقی می‌توان قدیمی‌ترین دانست که بیشتر شبیه زبان اصلی است.

ملاحظه می‌شود که نام‌های لغمانی و کوهستانی صرفا اشاره به محلاتی دارد که در آن لهجه‌های خاصی صحبت می‌شود. من متوجه این موضوع می‌شوم که از میان این چندین گویش که در مرزهای سیاپوش صحبت می‌شود، پشه‌ای ممکن است اصیل‌تر باشد. ما قادر به ردیابی مردمی به این نام هستیم، اگرچه اکنون مبهم و تقریبا فراموش شده‌اند که در سراسر منطقه از پنجشیر تا چترال پراگنده اند. در نجراو هنوز چند خانواده پشه‌ای وجود دارد. در لغمان، روستای در پای کوه کرینج، نام پشه‌ای را حفظ کرده است. در کنر، شهر

اصلی پشات، یادگاری اسمی از نژاد پشای است، همانطور که در باجور روستای پاش گرام نیز وجود دارد. ساکنان پنجشیر و نجراو که به گویش پشه‌ای تکلم می‌کنند، گرچه اکنون خود را تاجیک می‌خوانند، ممکن است از تبار پشه‌ای باشند و همین تذکر ممکن است در مورد صافی‌های تگاو، دره نور و غیره به شمول باشندگان لغمان نیز صدق کند. شهادت بابر درست است که این چند مردم و هم باجور و غیره در زمان او یا کافر یا به قول او سیاپوش یا نیمچه مسلمان‌های در حال گذار بودند که برخی از آنها تا امروز ادامه دارند.

پرانچی‌ها، علاوه بر معدود خانواده‌های پنجشیر که گویش باستانی خود را حفظ کرده‌اند، در مناطق وسیعی یافت می‌شوند و به خوبی می‌دانند که گرویدن آنها به اسلام مربوط به تاریخ نسبتا اخیر است. در شهر کابل برخی از تجار برجسته پرانچی وجود دارند. آنها روستای قابل‌توجهی در کامه را در اختیار دارند. آنها همچنین در مکد کنار اندوس ساکن اند و در اتک و شهرهای بین آن و رود جیلم یافت می‌شوند. در همه شرایط آنها مردم تجار اند.

بومیان نجراو که نام تاجیک را بر خود نهاده اند، بهتر از زمان بابر، مسلمان شده‌اند، دلاوری آنها و دشواری کشور شان برای حفظ استقلال آنها کافی بوده است. تعداد آنها زیاد و به خوبی مسلح اند و همه تفنگ در اختیار دارند. خانواده‌های پشه‌ای در مجاورت نجراو یک جامعه متمایز اند، اما با همسایگان خود تفاهم خوبی دارند. بزرگترین روستای آنها هیشپی است و آنها بسیار مهمان‌نواز اند. زنان آن‌ها نوارهای روبند یا حجاب‌های از موی اسب می‌پوشند که فقط صورت شان را می‌پوشاند. باغ‌های متعددی متعلق به هیشپی هاست که با درختان چهارمغز، توت، انار و انگور پر شده است. کوه‌های آنها پوشیده از کاج جلغوزه و درختان بلوت یا مقدس است.

صافی‌ها خیلی گسترده اند. ذکر شده است که ساکنان تگاو اند. آنها اکنون به لهجه افغانی صحبت می‌کنند، اما مطمین نیستم که پشه‌ای هم صحبت نمی‌کنند. بابر به طور مشخص اشاره می‌کند که مردم تگاو در زمان او کافر بودند. نادر با همین نام فعلی با آنها آشنا شد و با آنها دوستی ایجاد کرد. آنها سپس در بخش وسیعی از منطقه ساکن شدند و با غلجی‌ها که قبلا آنها را از سرزمین‌های جنوب تگاو و از بین کابل و جلال آباد رانده بودند، دشمنی داشتند. از این رو نادر آنها را مساعد دانست. ساکنان دره نور، دره مزار، دره پیچ و همه دره‌های که بر روی رود کنر باز می‌شوند و در اصل کافر بودند، به خاطر امنیت یا راحتی خود را مسلمان نامیدند؛ صافی‌ها از همین جمله اند: اینها صرف به لهجه‌ای کوهستانی صحبت می‌کنند. موقعیت شان آنها را قادر ساخته است تا استقلال خود را حفظ کنند و از تعامل زیاد با دیگران جلوگیری کنند. از این رو آنها تقریبا تمام آداب و عادات قدیمی خود را حفظ کرده‌اند.

در تپه‌های جنوب باجور، در ناحیه‌ای به نام سرخ قمبر نیز صافی‌ها را می‌یابیم که به احتمال زیاد کافران مسلمان شده‌اند. در جنوب آنها در باهی نیز مردمی به نام ایغانی زندگی دارند که خود را افغان می‌دانند، اما به لهجه‌ای خاصی صحبت می‌کنند که هیچ افغان نمی‌تواند آن را درک کند. در باهی غارها و آثار باستانی زیادی وجود دارد. این اولین راهپیمایی از گوشته در مسیر رود جلال آباد به سمت باجور است. من گفتم که صافی ممکن است نامگزاری سیاپوش باشد. با این حال به ذهنم خطور می‌کند – با دیدن آن که در همه موارد افرادی از جامعه سیاپوش جدا شده‌اند – و ممکن است این نامگزاری در نتیجه آن جدایی به آنها اعطا شده باشد، زیرا صافی به معنای پاک شده یا خالص است که با جدایی از مشرکان ناپاک، نام متمایز صافی یا قوم پاک را از مسلمانان کمایی کرده‌اند.

گبرهای پیشین

توافق شده است که سیاپوش‌ها اجساد خود را در جعبه‌های قرار می‌دهند، بدون اینکه آنها را دفن کنند و آنها را در قله‌های کوه‌ها می‌گذارند. اما توضیح داده نشده که آیا این تصمیم

نهایی است. شک نیست که چگونگی استفاده مردم از مردگان آنها شواهد مهم بر نوع ایمان آنهاست که اظهار می‌کنند. یا اگر به وضوح نگویند، نشان‌دهنده آشکار باور آنها است که اعتراف نمی‌کنند. بنابراین، ما مجاز نیستیم نژادی را در نظر بگیریم که مردگان مذهب هندو را نمی سوزاند و قاعده نیمه-افشا که توسط سیاپوش‌ها پذیرفته شده، احتمالا به عنوان بازمانده گبرها یا پیروان زردشت اصلاح‌گر باشند. من زمانی این عقیده را داشتم، اما نمی‌توانستم متیقینا به آن پابند باشم. چون هرگز کمترین ذکری از آتش پرستی در میان آنها نشنیده ام. این یقین وجود دارد که در سه سده اخیر مردمانی به نام گبرها در مناطق کابل، به‌ویژه در لغمان و باجور وجود داشته اند. همچنین در روزگار بابر لهجه‌ای به نام گبری وجود داشته است.

همچنین به ما می‌گویند که یکی از بخش‌های کافریستان گیبریک نام داشت. اما چنین نتیجه نمی‌شود، مردمی که گبر نامیده می‌شدند، آتش پرست بودند. آنها ممکن است فقط نامی را که به اجدادشان داده شده بود، حفظ کرده باشند. لهجه‌ای که گبری نامیده می‌شود در حال حاضر ناشناخته است و نمی‌توان آن را به طور قاطع به یکی از گویش‌های مختلفی که هنوز صحبت می‌شود، اختصاص داد. بابر می‌گوید: «عربی، پارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پشه‌ای، پراچی، گبری، برکی و لمغانی». این فهرست همچنان خوب است و کوهستانی جایگزین گبری شده است. این ممکن است با افزودن لهجه‌های مختلفی که در مناطق کوهستانی اطراف باجور صحبت می‌شود، تقویت شود. از گویش‌ها یا زبان‌های باستانی که بومیان آگاه آسیای مرکزی با نام شناخته می‌شوند، می‌توان به هونانی (یونانی)، هیبرانی (هبریو)، سوریانی (سریانی) و پهلوی (پالی) اشاره کرد.

این که در زمان‌های گذشته آتش‌پرستی تا حد معینی، ولو محدود در افغانستان وجود داشته است، توسط محراب‌های هنوز در قله‌های کوه‌های گردیز، سیغان در بامیان و مکان‌های دیگر نشان داده می‌شوند. در نزدیکی بامیان نیز غاری وجود دارد که حاوی مقادیر زیادی استخوان انسان است که ظاهرا مخزن مشترک بقایای اجساد گبر است. در مورکی خیل،

در دره جلال آباد و در زیر سفید کوه، استخوان‌های انسان به قدری در روی خاک فراوان است که دیوارها از آنها ساخته شده است. هیچ شکی در آن باقی نمی‌ماند، سکه‌های که به تعداد زیادی در آنجا یافت می‌شوند، همواره از یک سلسله شاهزادگان گبر اند و محراب آتش متمایز بر روی آنها وجود دارد.

مذهب سیاپوش

بیشتر توافق شده است که در میان سیاپوش‌ها، زنان از جامعه جدا می‌شوند و در خانه‌ای قرار می‌گیرند که در دوران زایمان و عادت ماهانه برای آنها اختصاص داده شده است. در مورد اول، انزوای چهل روز ضروری پنداشته می‌شود. ممکن است که این مراعات در مورد گبرها اجرا شود. اما آنها همچنین توسط طبقات خاصی از هندوها و افراد دیگر پذیرفته شده‌اند و بنابراین نمی‌توان آنها را به عنوان گواهی بر یک ایمان خاص پذیرفت.

در مورد موضوع دین، گزارش‌ها و نظرات آن قدر مبهم و متنوع اند که حتی نمی‌توان حدس و گمان قابل قبولی در آن ایجاد کرد. مسلمانان خشمگین نمی پذیرند که آنها دین دارند. در حالی که افراد کمتر افراطی وانمود می‌کنند که آنها درختان و سایر اشیای بی‌جان را می پرستند. هندوها معتقد اند که آنها در عقب‌نشینی‌های خود، عقیده غیرعادی خود را گرامی می‌دارند و پوجا را در محراب‌ها انجام می‌دهند. اما به شهادت سیاپوش‌های که سرنوشت آنها را اسیر کرده است، مشخص می‌شود که آنها نوعی عبادت دارند و خدای آنها داگون نام دارد. این موضوعی است که آنها دوست ندارند در مورد آن سوال شود، یا صلاحیت پاسخگویی ندارند و یا در بین مردم مسلمان در بیان احساسات خود ظرافت دارند. شاید بتوان تصور کرد که آمیزه عجیبی از آداب و خرافات در میان آنها حاکم است. اسیر سیاپوش در حالی که در دین خود سرسخت است، هر چه که باشد، به خاطر آزادی در کوهستان خود، بدون درنگ مسلمان می‌شود و از ترک ایمان قدیم خود بیزاری نمی‌کند. لازم به ذکر نیست که رفتار بدبخت‌ترین هندو در چنین موقعیتی چقدر متفاوت خواهد بود.

مراسم ازدواج

عموماً فرض بر این است که پاکدامنی از ویژگی‌های بانوان سیاپوش نیست و یا انحراف از آن را ساده می‌داند و به راحتی جبران می‌شود. مسلمانان اصرار دارند که تصورات بالای آنها از مهمان‌نوازی و توجه به مهمانان، سیاپوش‌ها را وادار می‌کند که همسران خود را به کسانی که زیر سقف آنها زندگی می‌کنند، واگذارند. علاوه بر این، تایید می‌شود که مراسم ازدواج بسیار ساده است و صرفا شامل تهیه دو شاخه از قدهای عروس و داماد و بستن آنها به یکدیگر است. سپس آنها را به زوج ارایه می‌کنند و تا زمانی که زندگی مشترک را مناسب یا راحت بدانند، آنها را با دقت بسیار حفظ می‌کنند. در صورت تمایل به جدایی، شاخه‌ها شکستانده شده و ازدواج منحل می‌شود. از اینکه چقدر حقیقت در چنین داستان‌ها وجود دارد، دلایلی وجود دارد باور کنیم که سیاپوش‌ها، از این نظر بدتر از مسلمانان نیستند که به زنان خودشان اجازه نمی‌دهند در جامعه رتبه‌ای برابر با خودشان داشته باشند و معمولا این باور وجود دارد که بخش ضعیف‌تر و منصف‌تر جامعه دستخوش کارهای غیرعادی زیادی اند و حتی تمام وظایف کشاورزی را انجام می‌دهند. زنان متاهل با استفاده از حلقه‌ای در گوش راست شان از باکره متمایز می‌شوند.

سیاپوش‌ها خانه‌های شان را از چوب می‌سازند که ارتفاع آن‌ها چند طبقه است. همچنین گفته می‌شود که آنها با حکاکی یا کنده‌کاری بسیار آراسته شده‌اند. این روایات قابل اعتماد است؛ چنانکه شاهدیم صافیان غازی‌آباد در تپه‌های غرب لغمان که تغییر دین داده‌اند، در واقع در چنین خانه‌ها سکونت دارند و ذوق و سلیقهٔ حجاری را در ساکنان کنونی لغمان مشاهده می‌کنیم که چوکات چوبی ورودی و قلعه‌های خود را تزئین می‌کنند. از برخی از تپه‌های لغمان خانه‌های بلند سیاپوش را می‌توان در یک روز صاف تشخیص داد. در حالی که آنها به عنوان نجار و پیوندکار ماهر اند، به همان اندازه آهنگر اند و مشتری دایمی برای آهن خام ذوب‌شده از سنگ مخازن باجور اند. هر گاه از لیوان‌ها و کاسه‌های آبخوری آنها یاد می‌شود، همیشه اضافه می‌کنند که تزئینات و نقش برجسته آنها به شیوه‌ای گران قیمت است.

شهادت بابر و بینیدیکت گوز مبنی بر اینکه آنها یک نژاد اجتماعی اند و آزادانه به شراب می‌پردازند، به طور کامل توسط گزارش‌های عمومی امروزی و با این واقعیت که شراب آنها به راحتی قابل تهیه است، تایید می‌شود. اما آنچه من دیده‌ام، در پوست آورده شده و آنقدر ترش بود که قابل نوشیدن نبود. با این حال گفته می‌شود که آنها شراب خوبی دارند و طبقات بهتر، در کوزه‌های زیبا آن را در آب‌انبارهای که در سنگ تراشیده شده، نگهداری می‌کنند. همسایگان آنها یعنی نیمچه‌ها و صافی‌های دره نور نیز شراب و مقادیر زیادی سرکه می‌سازند که سرکه آنها برای فروش و گرانبها است. این مردم همچنین زنبورهای عسل را کندو می‌کنند و آداب و رسوم عجیب و غریب زیادی دارند که احتمالاً مربوط به سیاپوش‌ها است. بومیان ندجیل خروس‌ها را چاق می‌کنند، همچنان که بابر در مورد مردم نجراو می‌گوید که در زمان او این کار را می‌کردند.

از جمله تکینه‌های که مسلمان‌ها به سیاپوش‌ها نسبت داده اند، اعتراض آنها به نشستن بر روی زمین یا غذاخوری بر روی آن و رسم استفاده از چوکی یا میز است. به نظر می‌رسد که وجود چوکی پایین در خانه‌های فقرا در سرتاسر لغمان و همینطور در خانه‌های خوگیانی‌ها، قبیله‌ای قدیمی که در اطراف گندمک تا سفید کوه زندگی دارند و زمانی خیلی گسترده بودند، مرسوم است. چه بسا رسم چوکی‌نشینی قبلا در دره‌های لغمان و جلال آباد رایج بوده است.

گفته می‌شود که آنها موهای سر خود را می‌تراشند و اجازه می‌دهند فقط یک طره روی تاج باقی بماند. در این مورد آنها در واقع با هندوها یکجا می‌شوند. اما بسیاری از قبایل مسلمان نیز همین کار را می‌کنند. روسا و پسران روسا، طره‌های خود را در حلقه‌های چرمی فرو می‌کنند، نشانی که با آن می‌توان آنها را متمایز کرد.

جنگ و صلح

گفته می‌شود که جنگ در شورای عمومی سران و بزرگان فیصله می‌شود، وقتی که یک گاو قربانی شده و گوشت آن در بین همه حاضران توزیع می‌شود. تصویب یک پیمان یا معاهده با بوسیدن نوک سینه‌های مخالفان آنها نشان داده می‌شود و طبق معمول در همه امور، مراسم با یک جشن آغاز می‌شود. می‌گویند گوشت خام یا بهتر است بگویم گوشت نیم‌پخته می خورند. مسلمانان را که غذاهای شان را بیش از حد پخته می‌کنند، دلیل بربریت آنها می‌دانند. اگر این موضوع درست باشد، فقط یک موضوع سلیقه‌ای در آشپزی است.

سلاح‌های سیاپوش تیر و کمان – دومی تصور می‌شود مسموم است – با چاقوها و خنجرهای دراز است. آنها در کمان بسیار متخصص اند. آنهای که همسایه‌های مسلمانان اند، به تدریج برای خود سلاح گرم، پارچه‌های نخی درشت و لنگی تهیه می‌کنند و در لباس پوشیدن نیز خود را شبیه همسایگان خود می‌سازند.

مسلمانان در جنگ‌ها و یورش‌های خود از دستگیری افراد سیاپوش خوشحال می‌شوند. اما گفته می‌شود که سیاپوش‌ها تقریبا همیشه برای سلاخی مسلمانان آماده اند. در این روزها ملاها یا روخانیون لغمان، گهگاه جنگ صلیبی علیه کفار را موعظه می‌کنند و در دسته‌های کوچک در محدوده مناطق خود پیشروی می‌کنند. موفقیت معمولا تجدید چنین لشکرکشی ها را وسوسه نمی‌کند. در حالی که آنها به طور کلی مورد توجه قرار نمی‌گیرند، زیرا منجر به انتقام شدید می‌شوند. سیاپوش‌ها با شنواری‌های شیگل در رود کنر و صافی‌های دره پیچ بسیار خصمانه اند. آنها با تاجیک‌های چغانسرای تفاهم خوبی دارند، خراج می‌گیرند، اما در بدل آن امنیت کامل برای شان می‌دهند. تاجیک‌ها از جانب خود، اگر متوجه یورش شنواری‌ها شوند، سیاپوش‌ها را از روی ترس یا تمایل آگاه می‌کنند. اعتقاد بر این است که آنها با بومیان چترال در موقعیت دوستانه قرار دارند. نقل شده است که به منادیان و حاملان چترال احترام می‌گذارند که بدون مزاحمت از منطقه آنها عبور می‌کنند

و نامه‌های شان را در کیسه‌ای بر نوک چوب/خاده آویزان نموده و تاج گلی بر آن می‌چسبانند.

خراج

اگر آنها هیچ تجارت مستقیمی با همسایگان خود در دشت نداشته باشند، تجارت غیرمستقیم و بی‌ارزش از طریق نیمچه‌های بی‌طرف دارند که به وسیله آن نمک، لنگی‌های درشت، پارچه‌های نخی، چاقو، سوزن، سلاح گرم، باروت وغیره برای خود تامین می‌کنند و در بدل آن میوه‌های خشک، عسل، سرکه، شراب و غیره می‌دهند. از این همسایگان خود که از روی ضعف ناچارند خراج به آنها بدهند، مقداری از کالاهای فوق را با کوزه‌های سفالی می‌گیرند که مورد پسند آنان است. آنها قبلا خراج را از بسیاری از شهرها و روستاهای لغمان جمع‌آوری می‌کردند و حتی اکنون نیز به طور کامل از این کار دست نکشیده اند. آن‌ها زمانی را انتخاب می‌کنند که رودها متورم می‌شوند و ساکنان یک قسمت نمی‌توانند به کمک کسانی که در قسمت دیگر اند، عبور کنند. آنها سپس در کتله‌های بزرگ فرود می‌آیند و معمول است که به خواست‌های آنها که چندان جدی نیست، باید عمل کنند تا از شر آنها خلاص شوند. آنها رفتار خود را مطابق با پذیرایی خود تنظیم می‌کنند و در صورت عدم مخالفت، از خشونت استفاده نمی‌کنند. چهار باغ لغمان پیوسته در معرض دیدار آنان قرار داشت تا اینکه به عنوان سهمی از جاگیر به حاجی خان داده شد. او اجازه چنین اقدامات را شرم آور می‌دانست و با قرار دادن یک پادگان قوی در شهر مانع آن شد.

شهریار یزد

چند سال پیش یکی از گبرهای یزد به نام شهریار از کابل دیدن کرد و برای زیارت به للندر رفت، جایی که طبق روایات، رستم در آنجا کشته شده است. او از آنجا به کافرستان رفت، با این اعتقاد که کافرها گبر اند. ملک عثمان، رئیس ندجیل که نامه‌ای از کابل به او می‌برد، به سرعت او را به داخل منطقه می‌برد و به دلایلی به او دستور می‌دهد از همان مسیری که وارد شده، باز گردد. شهریار از این دستور او غفلت کرده، در برگشت

توسط یک دسته مسلمانان غازی آباد دستگیر و کشته می‌شود. پیش از این ماجرا، دشمنی‌های قدیمی در بین تاجیک‌های ندجیل و صافی‌های غازی آباد وجود داشت که مدتی خاموش بود. به همین مناسبت صافی‌ها تصور کردند که اگر این گبر و مهمان ملک عثمان را بکشند، قتل او بر سر ملک می‌افتد. آنها تا حدی موفق شدند. ملک با عصبانیت از قتل شهریار عصبانی شد: دشمنی قدیمی دوباره زنده شد و با تمام قوا ادامه دارد.

گزارش ملک منیر

در میان بسیاری از افرادی که با آنها گفتگو کرده‌ام و وانمود کرده‌اند که با آنها تعامل داشته اند یا از سیاپوش بازدید کرده‌اند، فقط یکی را می‌شناسم که میل داشتم به روایت او اعتماد کنم. این فرد ملک منیر بود که در استخدام اکرم خان پسر سردار محمد عظیم خان قرار داشت و پس از تسخیر توسط سردار معروف سید نجیم در کنر مستقر شد. روایت ملک منیر را شنیده‌ام که در فواصل دو تا سه سال و بدون تغییر تکرار می‌شود. آن چنان که ما معمولا می‌شنویم حاوی اغراق نیست و از آنجا که اظهارات او در مورد سایر موضوعات مرتبط با آن بخش همیشه صحیح بوده است، شایسته است که در اینجا داده شود. این ملک هوشیار و عاقل، اهل سواد نیست و من روایت او را به گونه‌ای بی‌ربط می‌آورم، آن گونه که دریافت کردم.

«به همرای ملک سربلند از چغانسرای به شهرک کافر کتار رفتم. کافرها مسلمانان را اودال می‌گویند که آنها را به کوهها رانده اند، جلگه‌ها را غصب کرده‌اند و برنج شان را می‌خورند. مردان طره‌های از موهای بلند را روی تاج سرهای تراشیده خود می‌بندند. زنان متاهل در گوش راست خود حلقه می‌اندازند. اجساد در جعبه‌های در بالای یک کوه قرار داده می‌شوند. میله‌های روی جعبه‌ها قرار می‌گیرند و در صورت کشته شدن متوفی توسط مسلمانان، چوب‌های کوچکتری به گونه متقاطع روی آنها درست می‌کنند. تعداد چوب‌های متقاطع نشان‌دهنده تعداد کشته‌شدگان مسلمان در زمان زندگی او است. خانه‌های کافرها پنج

یا شش طبقه اند و مردها علاقمند به نشستن بر فراز آن‌ها و آواز خواندن و نوشیدن شراب اند.

در مجاورت شهر کتار خانه‌ای است که برای اسکان زنان در دوران قاعدگی و زایمان در نظر گرفته شده که در چنین شرایطی اجازه اقامت در خانه خود را ندارند. وقتی پرسیدم آیا به زندگی آینده اعتقاد دارند، خندیدند و به نوبه خود به زبان خودشان پرسیدند «توت موج، بوت جا»؟ به معنای واقعی کلمه، «پدر مرده، برنج بخور»؟ در پاسخ به سوال دیگری گفتند خدای شان در کابل بود و سالی یک بار سوار بر اسب از آنها دیدن می‌کرد. از آنها پرسیده شد که آیا خدای خود را دیده‌اند، گفتند که ندیده‌اند. سپس از او پرسیدم که از کجا می‌دانند که او آمده است، به من پاسخ دادند که روحانی یا نگهبان بت به آنها چنین گفته است.

مرا بدون هیچگونه مشکلی به بتخانه خود بردند. دم دروازه مرد بسیار پیر یا نگهبان نشسته بود، او بلند شد و در را باز کرد. مرا از سه یا چهار اتاق‌های پر از لباس، شمشیر، سپر، چاقو و غیره غنایم مقدّس مسلمانان هدایت کردند. از آنها به اتاق بت رفتم، مجسمه‌ای ایستاده از سنگ سیاه یا تیره رنگ به اندازه یک مرد معمولی وجود داشت. بوی بدی که از اتاق‌های پر از لباس می‌آمد به حدی بود که نمی‌توانستم مدت زیادی بمانم. کافرها که به آینده ناباور اند، بر این عقیده اند که گناهان با بلاهای موقتی جبران می‌شوند که شامل خشکسالی، آفت، ژاله وغیره است. در بازگشت یک دسته از دره یا یورش به مسلمان‌ها، مانند کسانی که دشمنی را کشته اند، در پیروزی بر سرهای شان چوب‌ها یا میله‌های بنام شانت را با لباس‌های قربانیان خود نمایش می‌دهند. افراد کمتر خوش‌شانس میله‌های خود را پشت سر خود نگه می‌دارند. دوشیزگان روستاها برای دیدار آنها بیرون می‌آیند، سینه‌های شان پر از چهارمغز و خشکبار است که با آن به فاتحان اجازه نشستن داده می‌شود و آنهای که جام یا پیروزی نیاورده اند، صورت شان با خاکستر و سرگین گاو مالیده می‌شود. جشنی آماده می‌شود و گاوها کشته می‌شوند. گوشت را به صورت ورق برش

می‌دهند و در ظرف بزرگی می‌پزند. افراد خوش‌شانس به نسبت تعداد مسلمانانی که کشته اند، سهم می‌گیرند؛ بقیه سهم واحد خود را از روی شانه رئیس جشن می‌گیرند که محتویات ظرف‌ها را توزیع می‌کند. آبگوشت یا شوربا توسط کافرها استفاده نمی‌شود و می‌گویند باعث نفخ می‌شود. آنها علاوه بر گوشت، تا حد زیادی از پنیر تغذیه می‌کنند. کافرها بسیار اجتماعی و مهمان‌نواز اند. برای ملک اودور نمک و لنگی هدیه برده بودیم و وقتی برگشتیم از همه جا برای مان مجموعه‌ای از میوه‌های خشک آوردند».

نمایندگی سیاپوش

در مورد امکان گشایش ارتباط و تعامل با سیاپوش‌ها، مسلمانان قابل احترام اجازه می‌دهند که به شرط قطع گروگان‌گیری و تبدیل دین آنها، مشکلی وجود ندارد. مرحوم سید نجیم کنر ثابت کرد که می‌توان آنها را همسایه صلح آمیز ساخت و مورد احترام آنها بود، هرچند که با آنها جنگ کرده بود. نمونه او نیز منفرد نیست.

هنگامی که شاه محمود کابل، شاهزادگان زندانی خانواده خود را آزاد کرد و آنها را به مناصب و حکومت منصوب کرد، یکی از آنها که لغمان را به او داده بود، با سیاپوش‌های همسایه رابطه بسیار خوب داشت. او آرزو داشت در نقطه‌ای از مرزهای آن قلعه‌ای بنا کند و آنها پذیرفتند. وزیر فتح خان به این شاهزاده و نیات او حسادت نمود و او را از ولایت محروم کرد. حدود هشت یا نه سال از زمانی که مرحوم امیر محمد خان برادر دوست محمد خان در لغمان بود، هیئتی از سیاپوش به سرپرستی ملک عثمان ندجیلی منتظر او بودند. آنها به سردار گفتند که فلان رئیس سیاپوش و دشمن آنها دارایی فراوان دارد و پیشنهاد کردند که اگر سردار به او حمله کند، آنها را راهنمایی کنند یا او را کمک می‌کنند. با آنها رفتاری متمدنانه شد، اما امیر محمد خان محتاط و به آنها بی‌اعتماد بود.

فصل ۵

بالاحصار

ما فقط دو یا سه روز در جوار کابل ماندیم، مرگ و میر شدید باعث دلسردی اقامت طولانی‌تر من در مکانی شد که در غیرآن بسیار لذت‌بخش بود. با این حال، هنگام حرکت از دروازه شاه شهید وارد بالا حصار شدیم و من کمتر تصور می‌کردم که محله ارامنه‌ای که به آن هدایت می‌شود، در آینده برای سال‌ها محل سکونت من می‌شود. ما با یک ارمنی آشنا شدیم که مرا اروپایی تشخیص داد و به من فشار آورد تا یک روز را با او در جشن بگذرانم. من رد کردم؛ او سپس برای مدتی مرا همراهی کرد و کاخ دوست محمد خان، دفترخانه قدیم یا دفتر اسناد شاهزادگان سابق سدوزی و دیگر ساختمان‌های عمومی را نشان داد. ما از بازارهای شلوغ شهر گذشتیم که به نظر می‌رسید شیوع وبا به هیچ‌وجه از تعداد جمعیت و مردم نکاسته و یا بر فعالیت تجارت تاثیری نگذاشته است. ما هر دلیلی برای تحسین فراوانی انواع آذوقه و لوازم، به‌ویژه میوه‌ها داشتیم و از انواع لباس‌های افرادی که با آنها ملاقات می‌کردیم، بسیار شگفت‌زده شدیم و به وضوح نشان می‌داد که هجوم غریبه‌ها به مکانی که تجارت آن مشهور است، چقدر بزرگ است.

مقبره بابر

شهر را در میان تنگی‌های کوه خواجه سفر/صفا و آسه ماهی (آسمایی) ترک کردیم و با عبور از رود از پل سردار ناصرخان وارد دشت هموار و سرسبز چهار ده شدیم. در سمت چپ ما مقبره امپراتور بابر با مسجد و باغ‌های مرمرین و قلعه‌ها و روستاهای متعد، در میان زیباترین کشتزار قرار داشت. در حالی که در سمت راست ما قلعه‌ها و دهکده‌های دیگری بود و در دوردست کوه‌های برف‌پوش پغمان که باغ‌های میوه آن، در توده‌های تاریک و متراکم در دامنه‌اش نمایان بود. نزدیک غروب به قلعه قاضی، روستای کوچکی در آخر جلگه رسیدیم و در آن توقف کردیم. فردی از ما به عنوان مهمان پذیرایی کرد و

ما را به باغ خود برد، جایی که قبل از صرف یک وعده غذایی در خانه‌اش، مقداری سیب خوردیم.

نایب گل محمد

صبح به سمت ارغندی حرکت کردیم و از آنجا از روی دشتی بایر به میدان، محل زیبا رسیدیم که توسط رود کابل سیراب و از دره‌های جلریز و سرچشمه جاری می‌شود، در اینجا از جاده عبور می‌کند و با پیچیدن در للندر، مسیر خود را به سمت دشت چهار ده و شهر هدایت می‌کند. عصر را در قلعه‌ای دورتر به نام قلعه درانی گذراندیم که از نام صاحبش، شیر محمد خان گرفته بود. صبح روز بعد به سمت استوپه و شیخ آباد حرکت کردیم و در آنجا از رود لوگر که رود قابل ملاحظه‌تری از رود کابل بود، گذشتیم و شام را در قلعه گل محمد خان نایب وردک زیر نظر امیر محمد خان، سردار غزنی گذراندیم. خان با صمیمیت از ما پذیرایی کرد، شاید تا حدی به این دلیل که در مورد بیماری سختی که به آن مبتلا شده بود، می‌خواست مشوره کند. چون قلعه‌اش خوب بود و فهمیدم که خودش ساخته است، از مصارفش پرسیدم و او گفت که دو هزار روپیه مصرف کرده است.

بارها در جاده، گروه‌های کوچک اسب و پیاده از ما عبور می‌کردند تا به اردوگاه دوست محمدخان بپیوندند. روز بعد با یکی از این ها در روستای که رئیس آن مرد جوانی مبتلا به وبا شده بود، درگیر شدیم. پتان رفیق من بسیار علاقمند بود که در سفر، خود را به عنوان میر یا سید معرفی کند و به همین مناسبت شخصیت یکی از اولاد پیامبر را به خود گرفت و به این علت آن مرد در حال مرگ را ترغیب کرد که کلمه خود را تکرار کند که او انجام داد و بر این اساس مورد تشویق قرار گرفت. خادمان او گوسفندی را به عنوان خیرات خریده بودند، ما از نذرانه آن بهره‌مند شدیم و شام را با آنها خوردیم. آنها بر سر ارباب در حال انقضای خود گریه کردند و اظهار داشتند که او از خانواده محترم است.

قلعه هزاره

ما شب را در قلعه‌ای که در اختیار هزاره‌ها بود، توقف کردیم. آنها هیچ مخالفتی با دادن سرپناه به ما نداشتند، اما حاضر نبودند نان شام را برای ما فراهم کنند که ما آن را در یک قلعه افغان مجاور تهیه کردیم و سپس برگشتیم. دو یا سه لوهانی نیز شب را با ما گذراندند و صاحبان قلعه از مهمان‌نوازی آنها نیز کناره‌گیری کردند. آنها به این دلیل و به گونه خاص، آنها و کل نژاد آنها را به عنوان کافر سرزنش کردند و استقبالی را که در لوگر تجربه کردند که به نظر می‌رسید تازه از آن جا آمده‌اند، با رفتاری که اکنون با آن مواجه شده‌اند، مقایسه کردند. سرزنش آنها هزاره‌ها را وادار به آوردن شیر کرد که قبلا از آن خودداری کرده بودند و گویی می‌خواستند اتهام غیرمهمان‌نوازی را از بین ببرند و یک ظرف زردآلو اضافه کردند. صبح روز بعد به غزنی رسیدیم و لشکریان را دیدیم که در دشت زیر شهر اردو زده اند و همان طور که هنگام خروج از کابل به ما توصیه شده بود، فورا به خیمه حاجی خان رفتیم.

پذیرایی توسط حاجی خان

استقبال ما توسط خان ثابت کرد که اگر متجاوز نباشیم، افراد ناخواسته‌ای نیستیم و او فورا درخواست کرد تا زمانی که در اردوگاه می‌مانم، از خیمه او استفاده کنم. حدود پنج یا شش نفر که دو نفر از آنها برادران او بودند، با او نشسته بودند و طبیعتا صحبت آنها در مورد فرنگی تبدیل شد. خان دانش جهانی و عدالت آنها را بسیار ستود و ظاهرا گفتار او توسط حاضرین با رضایت پذیرفته شد. یکی از آنها این سوال را مطرح کرد که آیا در قرآن پیشگویی نشده که نصارا یا مسیحیان بر جهان اسلام مسلط می‌شوند؟ خان پاسخ داد، بلی، اما مشخص نیست که کدام مسیحیان، انگلیس‌ها یا روس‌ها. خان قول داد که مرا به دوست محمد خان معرفی کند. نان خورده شد و پس از آن چلم را پیش او گذاشتند و قهوه را آوردند که برادرش حاجی احمد خان درست کرده بود. من گفتم این نوشیدنی را پیش از غرب اندوس ندیده بودم. وقتی فهمیدم حاجی احمد که به مکه رفته بود در میان اعراب ذوق آن را پیدا کرده و به مهارت خود در تهیه آن افتخار می‌کرد. یک پایان‌نامه در مورد

قهوه دنبال گردید و یک مقاله پارسی قرایت شد که به هیچوجه به نفع آن نبود، زیرا ویژگی‌های را به آن نسبت دادند که احتمالا آنها به مسلمانان و مران چندین همسره خوب نبود. مهمانی پس از مدتی گفتگو پایان یافت و خان خود را دراز کرد تا آرام گیرد. چون من با این زیاده‌روی عادت نداشتم، با پتان در اردوگاه و اطراف غزنی قدم زدم.

در این زمان در افغانستان هیچ شخصی جز سردار وجود نداشت که شهرتش در میان انبوه مردم از شهرت حاجی خان بالاتر باشد. او اجازه داشت که یک سرباز شجاع باشد، به عنوان یک دوست ثابت در نظر گرفته می‌شد و به طور خاص، شخصیت عالی داشت. در این جا به تاریخچه او که بعدا با آن بیشتر آشنا شدم وارد نخواهم شد، زیرا در آینده فرصتی خواهم داشت که در باره او صحبت کنم. شاید این نکته کافی باشد که من هیچ وسیله‌ای برای قدردانی از شخصیت واقعی او نداشتم و فضیلت‌های را که به او نسبت داده بودند، قابل اعتبار می‌دانستم.

نیروهای کابل و قندهار

نیروهای قندهار اکنون در چند مایلی غزنی اردو زده بود و پیشروی بیشتر لزوما منجر به درگیری می‌شد. تعداد آن یازده هزار نفر محاسبه شده بود، در حالی که نیروی دوست محمد خان به ندرت بیش از شش هزار نفر تخمین زده می‌شد، اما هیچ دلهره‌ای در اردوگاه غزنی وجود نداشت، زیرا مزایای کارآمدی نیروها و رفتار رهبران، به طور کامل در سمت کابل قرار داشت. در حالی که حدس زده می‌شد در صورت برخورد، نیروی قندهار در اثر فرار از کار می‌افتد. با چنین برداشت‌های، همه چیز تابع اعتماد به نفس بود و سربازان با سرگرمی‌های مشغول بودند که گویی هیچ دشمنی در دسترس قرار ندارد.

تلفات وبا

اما وبا با ارتش از کابل به راه افتاده بود و باعث خسارات جدی هم در میان نیروها و هم در میان ساکنان غزنی شده بود. کنجکاوی مرا بر آن داشت تا از مقبره سلطان محمود

دیدن کنم که در بارگاه‌ها و باغ‌های متعلق به آن منظره‌ای طغیان‌کننده از بیماری و بدبختی به نمایش گذاشته شده بود. انبوهی از بدبختان بیچاره به درون آنها خزیده بودند، احتمالا مضطرب بودند تا آخرین نفس خود را در این مکان مقدس بگذرانند – میرندگان با مردگان اشتباه گرفته می‌شدند – و تقریبا همه در حالت برهنه بودند. یا خودشان لباس‌های خود را کشیده بودند، یا به احتمال زیاد، همراهان شان با استفاده از وضعیت مهجورشان سود برده و آنها را غارت کرده بودند. غزنی زیارت‌های متعددی دارد و اکنون همه آن‌ها به جسد خانه تبدیل شده بودند.

معرفی با دوست محمد

حاجی خان به قول خود عمل کرد و مرا به دوست محمد خان معرفی کرد، رئیسی که از همه مردم چه در داخل و چه در خارج از قلمروش به گونه مطلوب از او شنیده بودم و اگر این فرصت دیدار را از دست می‌دادم، پشیمان می‌شدم. او در یک خیمه بسیار کوچک و پر از جمعیت نشسته بود. به سختی از بین آنها عبور کردم، اما وقتی به او نزدیک شدم، به من دست داد و گفت، بنشین. او با لباس بسیار ساده، کتان سفید از درباریانش متمایز بود و در این دوره به طرز قابل‌توجهی بی نیاز معلوم می‌شد. لبخندی زد و پرسید به چه زبانی صحبت کند. چون گفته شد من نمی‌توانم به پشتو یا پارسی صحبت کنم، با نزدیکان خود صحبت کرد و آنها آنچه را که او می‌گفت، برای من به هندوستانی تکرار کردند. من دریافتم که اگر چه او آن لهجه را به خوبی می‌دانست، اما به سختی تصور می‌شد که یک سردار درانی با آن ارتباط برقرار کند. سوالات او کم و بی اهمیت بودند و معلوم بود که آن قدر کارهای زیادی روی دست دارد که زمانی برای گفتگوی طولانی ندارد. بنابراین، دیدار من کوتاه بود و وقتی برخاستم، از حاجی خان خواست، زمانی که کمتر درگیر باشد، مرا دوباره نزد او ببرد. لباس ساده دوست محمد خان با لباس روسای همجنس‌گراهای که دور او نشسته بودند، متفاوت بود. پشت سر او جوانی ایستاده و با شکوه پوشیده بود که به من گفتند، حبیب الله خان برادرزاده‌اش است. روسا با من بسیار مدنی بودند و به قدری خودمانی برخورد کردند که گویی از آشنایان قدیم بودیم.

دو سه روز در اردوگاه بودم که ناگهان یک ضرب طبل عمومی و موسیقی رزمی کوبیده شد که اختلافات در بین دوست محمد خان و برادران رقیب قندهارش، بدون توسل به سلاح تنظیم شده است. دیدارهای در بین رهبران اصلی هر دو قشون رد و بدل شد و حاجی خان برادر بزرگترش گل محمد خان را در آغوش گرفت که مدت کوتاهی قبل از او این شانس را داشت که به عنوان حریف در میدان نبرد با او روبرو شود. ما می‌خواستیم که در بازگشت، ارتش قندهار را همراهی کنیم، اما آنقدر سریع پراگنده شدند که اگر ما دنبال می‌کردیم، پیوستن به آن یا سبقت گرفتن از آن غیرممکن بود.

گفتگو با حاجی خان

حاجی خان در مدت اقامتم با او، یک روز صبح با من گفتگوی خصوصی داشت که در آن زمان کمتر به آن فکر می‌کردم، اما از آن زمان به خاطر کارهای فوق‌العاده‌ای بعدی او اغلبا به خاطر می‌آورم. او اظهار داشت، دلیلی برای شکایت از دوست محمد خان ندارد، اما دشمنان زیادی دارد. اگر توپخانه زیر نظر کسی از طرفدران او باشد، او راضی می‌باشد و با قول اینکه دوست محمد خان را وادار می‌کند که آن را به من بدهد و از من درخواست نمود که آن را بر عهده گیرم. سخنان او به قدری تند بود که من لبخند زدم و از او پرسیدم که قصدش این است که من در خدمت او باشم یا در خدمت دوست محمد خان؟ او یک لحظه مکث کرد و در جواب گفت، در خدمت سردار. اما به او توضیح دادم که تمایل خدمت به کسی ندارم و فقط می‌خواهم بهترین راه را برای رسیدن به پارس داشته باشم. او نه راضی شد و نه تمایلی به کنار گذاشتن اندیشه خود داشت. پس از آن با پتان من تماس گرفت و به او دستور داد تا برای من از مزیت‌های زیادی بگوید که در پذیرش این عهده نصیبم می‌شود.

از آنجا که مسئله خدمت به مشکل برخورد نمود، کمتر آرزوی دوم دیدار با دوست محمد خان را داشتم، به‌ویژه که بیماری وبا میرعبدالرحمن، رئیس توپخانه سردار را از بین برد و به من گفته شد که او گفته است، وقتی درگذشت او گزارش داده شد، آمدن من یک

تصادف خوبی بوده است. حاجی خان در این مورد با او صحبت کرده و سردار در حالی که مایل بود خودش پیشنهاد کند، به نظر می‌رسید که از توجه به دستور وزیرش چندان خشنود نبود – زیرا خود خان چنین می‌پنداشت – و شنیدم که سخنان زیادی گفته شده و خان اظهار داشت، از این که نصایح او نادیده گرفته شده، خشمگین است. سپس در موضوع دیگری به دوست محمد خان حمله کرد و اصرار نمود که باید اسب و هدیه پولی به من بدهد تا بتوانم سفر خود به سمت غرب را ادامه دهم. سردار به بیشتر از یک پیشنهاد رضایت نداده و حاجی خان او را گفته که یکی از وظایف او این است که به همه غریبه‌ها، به‌ویژه به فرنگی‌ها آزادگی نشان دهد تا از کشور راضی بروند و برایش نام نیکی کمایی نمایند.

راهپیمایی نیروها از غزنی

وقتی خان هنگام عصر به چادرش برگشت، به من خبر داد که بین او و سردار چه گذشته است و در مقابل اعتراض من که به چیزی نیاز ندارم، اطمینان داد که صبح دوباره موضوع را پیش خواهد برد. با سپیده‌دم غوغایی در سمت خیمه‌های دوست محمد خان برپا شد، مردم آمدند و به ما گفتند که سردار خیمه‌هایش را برچیده و می‌خواهد راهپیمایی کند. خان تعجب کرد و گفت: "آیا بدون اطلاع من راهپیمایی می‌کند"؟ با عجله رفت تا با رئیس خود ارتباط برقرار کند و به خادمان خود دستور داد که برای راهپیمایی آماده شوند. در سردرگمی که به وجود آمد، من و پتانم به سمت شهر رفتیم، دشت پوشیده از تعداد اسب و ریسمان‌های حیوانات باردار بود که بسوی سلیمان خیل ولایت زرمت حرکت می‌کردند.

دوست محمد

دوست محمد خان با تاکید برادرش، وزیر فتح خان به عنوان یکی از شمشیرهای خراسان و شیر دل خان که سردار سابق قندهار بود به عنوان شمشیر دیگر خراسان نامیده شده بود. گفته می‌شود که فقط این دو نفر از برادران زیاد وزیر، کسانی بودند که وقتی برای شان اجازه می‌داد، در حضور او می‌نشستند.

منازعه بر سر کابل

قصد من این نیست که جزئیات تسخیر کابل توسط دوست محمد خان را روایت کنم. اما در کل می‌توان اظهار کرد که هنگام مرگ سردار محمد عظیم خان، قدرت در این جا همراه با گنجینه‌های قابل‌توجه به پسرش حبیب الله خان واگذار شد. ناتوانی این جوان عجول، سرسخت و پراکنده برای حکومتداری به زودی آشکار گردید و رفتار نادرست او تلاش کاکاهای جاه‌طلب او را برای جانشینی دعوت کرد.

دوست محمد خان که غزنی را در اختیار داشت و رئیس کوهستان کابل بود، نخستین کسی بود که در میدان حضور داشت، اما حبیب الله که شخصا بسیار شجاع بود، با گنجینه خود توانست حملات مکرر را دفع کند. با این حال او بسیار زیر فشار بود، زمانی که سردارهای قندهار و پشاور از بیم آنکه ممکن است دوست محمد خان پیروز شود و چون مشتاق شرکت در غنایم برادرزاده خود بودند، آشکارا برای کمک او به راه افتادند و به کابل رسیدند. از این زمان یک سلسله اتفاقات خارق‌العاده روی داد: اقتدار پسر محمد عظیم خان عملا از بین رفت و تنها سوالی که باقی مانده بود، تصاحب ثروت و قدرت او بود. سردارهای قندهار و پشاور در ایتلاف، کابل را در اختیار داشتند، دوست محمد خان به تنهایی ایستاده و با آنها مخالف بود. او که زمانی به حبیب الله خان حمله کرده بود، اکنون خود را به عنوان مدافع او مطرح کرد و داستان‌های عجیبی از درگیری‌ها، مذاکرات، آتش‌بس، شهادت دروغ و غیره به میان آمد. با این حال، آشوب به قدری دوام کرد که مردم فکر می‌کردند لازم است برای پایان دادن به آن تلاش‌های صورت گیرد و سرداران قندهار با تصرف خیانتکارانه، اولا برادرزاده و سپس گنجینه‌های او، به ایجاد بحران کمک کردند. شاید هدف آنها حفظ کابل بود، اما ظلم و استبداد آنها به حدی زیاد بود که مردم از تشکیل اتحاد برای اخراج آنها تردید نداشتند. توجه بیشتر مردم به دوست محمد خان به عنوان ابزاری مناسب برای آرامش کشور معطوف شد، به‌ویژه قزلباش‌ها با او ارتباط برقرار کردند – که در آن زمان در کوهستان فراری بود – و از او خواستند تا تلاش‌های خود را تجدید کند و او را از کمک خود اطمینان دادند.

تسخیر کابل توسط دوست محمد خان

حاجی خان که در خدمت سردارهای قندهار بود متوجه شد که اوضاع در حال تغییر است، مخفیانه با رئیس کوهستان هم‌پیمان شد، همچنان نواب جبارخان و بسیاری از مردان برجسته شهر و منطقه. دوست محمد خان به زودی دوباره سلاح در دست گرفت و به کابل نزدیک شد. سردارهای متحد که از تسلط نامطمین قدرت خود و کنفدراسیون علیه خود آگاه شدند، مناسب دانستند که تسلیم توفان شوند تا در مقابل خشم آن ایستاده شوند. بنابراین وارد ترتیبات تازه‌ای شدند که به موجب آن، کابل را در اختیار سلطان محمد خان، یکی از سردارهای پشاور گذاشتند. سرداران قندهار با غنایم خود بازگشتند. ادعاهای حبیب الله خان توسط همه طرف‌ها فراموش شد و هنوز امیدواری این بود که دوست محمد خان از کابل کنار گذاشته شود. سلطان محمد خان حدود یک سال بدون جلب نظر کسی بر کابل حکومت کرد و قزلباش‌ها را نیز نومید کرد که همچنان به دوست محمد خان تمایل داشتند. دوست محمد با استفاده از فرصت مساعد، ناگهان برادر ناتني خود در بالاحصار یا ارگ را محاصره کرد. ابزار دفاع ناکافی بود و میانجیگری پذیرفته شد. نتیجه این بود که سلطان محمد خان به پشاور باز گردد. دوست محمد خان با پرداخت سالانه مبلغ یک لک روپیه به او صاحب کابل و متعلقات آن شد.

عواید

یک تقسیمات جدید پیامد ارتقای این سردار بود. غزنی با نواحی آن به امیر محمد خان داده شد. نواحی غلجی در شرق کابل و لغمان به نواب جبارخان واگذار شد و حاجی خان در بامیان گماشته شد. حبیب الله خان که شایسته توجه شمرده می‌شد، برایش اجازه داده شد که هزار اسب خود را به عنوان دستمزد نگه دارد و غوربند در جاگیر او داده شد. شمار زیادی خواهان سخاوت بیشتر دوست محمد خان بودند، چیزی که در توان مالی او نبود. کابل منطقه کوچکی بود که به سمت غرب تا میدان امتداد دارد و پس از آن ولایت غزنی شروع می‌شود و در سمت شرق به کوتل جگدلک می‌رسد که سرحد جلال آباد است. در

شمال تا پایه‌های هندوکش، به فاصله ۴۰ تا ۵۰ مایل، در حالی که در جنوب به سختی می‌توان گفت که امتداد آن ۲۰ مایل است، جایی که هیچ عوایدی در آن جهت وجود ندارد.

عواید دوست محمد خان، از جمله غزنی، لغمان و غیره، چهارده لک روپیه تخمین زده می‌شد و تلاش‌های شدیدی برای افزایش آن انجام شد، به‌ویژه با اعمال خراج از قبایل خشن همسایه که مدت طولانی با بهره برداری از سردرگمی حاکم در کشور، پرداخت را متوقف کرده بودند. دوست محمد خان قبلا قبایل جاجی و توری کرم و خوست را مجبور کرده بود و خود را برای سرکوب قبایل سلیمان خیل زرمت آماده می‌کرد. برادرش امیر محمد خان از هزاره‌های بهسود درآمد جمع‌آوری می‌کرد و در نظر است که قبایل صافی تگاو به تسلیم واداشته شود.

نیروی نظامی

در مورد نیروی نظامی کشور یا بخشی از آن که در مواقع عادی می‌توان وارد میدان کرد، ممکن است با آنچه در مورد ارتش جمع‌آوری شده در غزنی ذکر شد، اندیشه‌ای شکل گیرد. آن را شش هزار نفر محاسبه کرده‌اند، در حالی که نواب جبارخان با هفتصد نفر در جلال آباد مستقر بود و افراد دیگر لزوما در سراسر کشور پراکنده بودند. نواب محمد زمان خان، به عنوان متحد دوست محمد خان، در واقع در اردوگاه بود، اما فقط نیروهای ویژه خود را آورده بود. به این مناسبت آشکار بود که دوست محمد خان هیچ تلاش خارق‌العاده انجام نداده است، زیرا از ایلجاری یا ملیشه‌های کشور دعوت به خدمت نشده بود.

او حدود دوازده توپ با خود داشت که بسیار بهتر از قندهار مراقبت می‌شد. سه چهار توپ دیگر نزد برادرش در غزنی است و نواب محمد زمان خان نیز نیم درجن دیگر دارد که من در بالاباغ از آنها گذشتم و او آنها را با خود نیاورد. همچنین احتمالا تعداد دیگری در کابل وجود دارد.

ویژگی‌های دوست محمد

کسب اقتدار توسط دوست محمد خان برای رونق کابل مفید بود که پس از مدت‌ها هیاهو، خواهان آرامش بود. عموما گمان می‌رود که او هنوز نقش قابل‌توجهی در امور خراسان بازی می‌کند.

او محبوب همه طبقات و رعایایش است و حتی هندوان در سواری‌هایش بیباکانه به او نزدیک می‌شوند و با اطمینان با او سخن می‌گویند. او عدالت را با بی‌طرفی اجرا می‌کند و ثابت کرده که می‌خواهد عادات بی‌قانونی افغان‌ها را کنترول کند. او حواسش به ارتش است و آگاه است که کارایی نیروهایش چقدر بستگی به ترکیب آنها دارد. وجوه و منابع محدود به سختی به او اجازه می‌دهد که در پرداخت‌هایش منظم باشد، با این حال سربازانش از اینکه بدانند او نه احتکار می‌کند و نه دستمزدهای شان را در هزینه‌های بیهوده هدر می‌دهد، احساس رضایت می‌کنند.

دوست محمد خان در موارد مختلف خود را با اعمال بی‌باکانه شخصی متمایز کرده و ثابت نموده که یک فرمانده توانا است. با این حال او به همان اندازه در حیله‌گری و سیاست مهارت دارد و تنها زمانی شمشیر را به کار می‌گیرد که ابزارهای دیگر شکست بخورند. او به طرز قابل‌توجه در لباس خود ساده است و به ندرت در دربار به صندلی او توجه می‌شود. لباس کتان سفید او تضاد عجیبی با نمایشگاه پر زرق و برق برخی از سران، به‌ویژه حبیب الله خان جوان دارد که غرق در طلا است. در میان مخاطبان او در اردوگاه غزنی، نباید او را مردی توانا تصور می‌کردم، چه از روی گفتگو و چه از ظاهرش. اما لازم است تصور عمومی را قبول کنیم و اعتقاد به استعداد او برای حکومتداری در هر بخش کشور شگفت‌آور است. یک غریبه باید در تخمین شخصیت درانی صرفا از ظاهرش محتاط باشد. یک ناظر کوچک، مانند من، در دوست محمد خان جنگجوی شجاع و سیاستمدار زیرک را کشف نمی‌کند. با این حال، با نگاه کردن به حاجی خان، افسری که

با گام‌های آهسته و درشت، اما فعال و مبتکر به پیش می‌رود، تشخیص می‌دهد، مگر اینکه شهادت عمومی را اعتبار ندهیم.

از دیدگاه‌های شخصی دوست محمد خان نمی‌توان شناخت اندکی داشت، زیرا او بیش از حد محتاط است و نمی‌تواند آنها را فاش کند، اما عدم محبوبیت برادرانش باعث می‌شود که او به راحتی بتواند به یگانه مرجع اقتدار در خراسان تبدیل شود. شنیده‌ام که او با اعاده شاه شجاع الملک دشمنی ندارد و در میان افغان‌ها این ضرب المثل رایج است که «چقدر خوشحال می بودیم اگر شاه شجاع پادشاه می‌بود و دوست محمد وزیر او».

معلوم است که پادشاه یک خواهر دوست محمد خان را در حرم خود دارد، اما چگونگی مالکیت او حکایت دیگری دارد. برخی می‌گویند او شنید که زن خوب است و به زور او را گرفت. دیگران می‌گویند که با رضایت همه طرفین به او داده شد. دوست محمد خان و برادرش در غزنی به گمان برخی شیعه اند، زیرا مادرشان شیعه است. با این حال، آنها اظهار نمی‌کنند که با رعایای سنی خود چنین رفتاری دارند، اگر چه احتمالا به بخش شیعه جامعه اجازه می‌دهد تا در این باور برای او چاپلوسی کنند.

غزنی

ولایت غزنی در اختیار امیر محمد خان، برادر تنی/اصلی دوست محمد خان است و پس از چند سال از قدم خان، حاکم شاه محمود تسخیر شد. گفته می‌شود که دوست محمد خان حاکم نگون‌بخت را به نشستی در دروازه شهر فراخواند، اما او را تیرباران کرد و اختیار شهر را در دست گرفت. او اجازه داشت قلمرو خود را حفظ کند و با توجه به منافع خود در سایر نقاط، آن را در اختیار برادرش سپرد. در فراز و نشیب‌های زیادی که پیش آمد، غزنی بیش از یک بار پناهگاه او شد و همواره برای حفظ آن کوشید. سرانجام پس از اینکه حاکم کابل شد، آن را به طور کامل به برادرش سپرد که در پیشبرد دیدگاه‌های او بسیار مفید و مستحق توجه بود.

نواحی نانی، اوبه، قره باغ و مقر در سرک قندهار، وردک در راه کابل، با ناور در شمال راه و شیلگر با لوگر در جنوب شرق و شرق غزنی وابسته به غزنی اند. گفته می‌شود که در زمان پادشاهان، عواید آن دو لک روپیه بود، اما امیر محمد خان، علاوه بر بدست آوردن هشتاد هزار روپیه از وردک و چهل هزار روپیه از لوگر، بسیار بیشتر از این را دریافت می‌کند، که به گمان من، در تخمین دو لک شامل نمی‌شود.

ویژگی‌های امیر محمد خان

این سردار به عنوان ظالم شناخته می‌شود. با این حال، اگرچه او سختگیر و درنده است و منطقه‌اش را استوارانه اداره می‌کند، در میان رعایا و سربازانش، اصلا منفور نیست. اولی می‌داند که او حق خود را دارد و باید در صلح با یکدیگر زندگی کنند، اما آنها همچنین مطمین اند که او بیش از این آزار شان نخواهد داد و مهمتر از همه آنها را اذیت نخواهد کرد. سربازان آگاه اند که او به اطاعت شدید نیاز دارد و باید همیشه برای خدمت به او آماده‌باشند و پس از آن از دستمزد خود مطمین اند. او اراده دایمی برای کسب قوت و ثروت دارد، اما نابخردانه، در ترویج برنامه‌های خودخواهانه خود، تمایل دارد که رعایای خود را بیچاره سازد. زیرا او که محیل است، این عقل را ندارد که منبع قدرت یک حاکم، سعادت کسانی است که بر آنها حکومت می‌کند. اما به این دلایل، استعدادهای مدیریتی او ستوده می شود که فروشگاه‌ها و دکان‌های در قلمرو او به گونه خوبی پر از امتعه است. او به عنوان حاکم غزنی، هر رئیس مخالف در قلمرو صلاحیت خود را از نظر شخصیت یا قدرت سرنگون کرد تا با اقدامات او مخالفت نکند. حتی برخی را به قتل رساند و به همین دلیل بدنامی را متحمل شده است. با این حال، در پیشروی ارتش قندهار به سوی غزنی، هیچ‌کس به فکر پیوستن به او نبود و در نانی، هزاره‌های باشنده یک قلعه برای دفاع از خود جرات کردند و تعدادی از مهاجمان را کشتند. برعلاوه، پر دل خان، افراد خود را بیرون کرد و اظهار داشت که نمی‌تواند سربازان را در مقابل قلعه‌ها از دست بدهد، زیرا آنها را در نبرد آینده می‌خواست.

امیر محمد خان، در مسایل سیاسی، خود را با برادرش دوست محمد خان مشخص می‌کند که به او اعتماد دارد و جرأت نمی‌کند آن را به شخص دیگری بسپارد. رئیس کابل نیز با این که برادرش دیدگاه‌های خاص خود را پیش می‌برد، مخالفت نمی‌کند، زیرا می‌داند که او هیچ طرح خصمانه ندارد.

امیر محمد خان به عنوان یک فرمانده، در حالی که محتاط بوده و از شجاعت شخصی بی‌نیاز است، فرد خوش‌شانس تلقی نمی‌شود که شاید به دلیل جسامت حیرت‌انگیز او باشد که برای هیچ فعالیت بزرگی مناسب نیست. وضعیت پرهیاهوی امور غالبا او را به عمل وا داشته است، به‌ویژه در کوهستان کابل. شورشیان آنجا، وقتی شنیدند که سردار ناجوانمردانه علیه آنها فرستاده شده است، خوشحال شدند، زیرا به این نتیجه رسیده بودند که او قطعا شکست خواهد خورد. ممکن است یادآوری شود، در حالی که او در غزنی دارای قدرت مطلق است، می‌توان فهمید که آن را مدیون برادر خود دارد.

فصل ۶

خطرات راه

سفر ما از کابل به غزنی سفری بود که خطر کمی در آن وجود داشت و اکنون فهمیدیم که احتمالا می‌توانیم بدون وقفه تا مقر، مرز حکومت امیر محمد خان برویم، اما فراتر از آن نباید انتظار داشت که غلجی‌های مستقل به ما اجازه دهند که منطقه شان را بدون دردسر طی کنیم. با این حال، تصمیم گرفتیم بی درنگ ادامه دهیم، بدون اینکه مدت نامعلومی منتظر همراهان بمانیم و به اقبال خوب و مهارت خود متکی باشیم تا از مناطق توخی‌های بسیار ترسناک عبور کنیم. وقتی از بازار کابل با بَرَک یا جامه‌های از پشم شتر می‌گذشتیم، ترس اصلی‌مان این بود که مبادا آن‌ها را از ما بگیرند و ما را به دردسر بزرگی مواجه سازند، زیرا شبانه به آن‌ها نیاز داشتیم، زمانی که سرما شدید بود.

خیری/خیمه‌های لوهانی

ما از غزنی حرکت کردیم و یک راهپیمایی طولانی ما را به قره باغ رساند و در آنجا جاده را ترک کردیم و به خیری لوهانی یا مجموعه خیمه‌ها رسیدیم. یک دهکده کوچک گلی پتان در مجاورت آن بود و در جوار آن افراد خیری جمع شده بودند، برخی دود می‌کردند و برخی دیگر در یک دایره بزرگ سرگرم نوعی رقص پیریک بودند و شمشیرهای خود را به هم می‌زدند. وقت نماز مغرب فرا رسید و گروهی به مسجد رفتند و مرا با پتان‌های دهکده تنها گذاشتند که یکی از آنها که تازه به آن ملحق شده بود از بقیه پرسید من کیستم؛ به او گفتند من یک فرنگی هستم و برای «سیل» سفر می‌کردم، پرسید – در کشوری که حتی درختی وجود ندارد، چه سیل وجود دارد؛ سنگ‌های را برداشت و به من فریاد زد: «لار، لار»! یا خاموش باش. دیگران از او تقلید کردند. من فورا در محاصره وحشی‌ها قرار گرفتم که با صدای بلند فریاد می‌زدند، در حالی که هر یک سنگی در دست داشت. یکی از آنها با یک چوب ضخیم کوتاه، گلویم را گرفت و ضربه‌ای بر

سرم زد. با آگاهی از خطر و اینکه سکته کنم، تلاش فوق‌العاده انجام دادم، با دست جلو آن را گرفتم و بعد بازوی او را آن قدر فشار دادم که مجبور شد برای رهایی آن تلاش کند. در این لحظه یک لوهانی خطر مرا دید، از جانب خیری آمد، دستم را گرفت و مرا برد. صبح آنقدر از ماجرای غروب ترسیده بودم که تردید داشتم چه مسیری را در پیش گیرم، به غزنی برگردم یا خود را به منطقه هزاره‌ها بیندازم و سعی کنم به عنوان زایر مشهد عبور کنم. غیرعملی بودن جاده اصلی توسط همه تایید شد. در واقع، یک روز قبل با افرادی روبرو شده بودیم که از مقر باز می‌گشتند و با خشونت مورد غارت قرار گرفته بودند. اگر دزدی به عنوان یک شر برای ما بد است، اما تمایل به خشونت، ویژگی جدیدی در این وحشیان بود که تمایلی به مواجه شدن با آن نداشتم. دوستان لوهانی ما به جاده‌ای اشاره کردند که از منطقه آنها یا لوهانی می‌گذرد که معمولا از طریق آن به قندهار می‌روند و به طور قابل‌توجهی در سمت چپ یا جنوب جاده اصلی بود. پتان من که بنا بر تعصبات مذهبی خود مسیر هزاره را قبول نداشت، به ما توصیه کرد که به خدا توکل نموده و از راه مشخص‌شده حرکت کنیم و من بدون اینکه مطمین باشم عاقلانه عمل می‌کنم، تسلیم نصایح او شدم.

چلم زمینی

باز هم در حرکت از بایرترین و متروک‌ترین مسیر عبور کردیم که در آن چند کلبه وجود داشت و در آخرین آنها یک هندو را دیدیم که در خانه‌اش خزیده بود، ولی آنقدر بزرگ نبود که ما را بپذیرد. ما چند قرص نان از یک خیری لوهانی تهیه کردیم و پس از اینکه تمام روز را پیاده طی کردیم، شبانه پس از عبور از رود کوچک آب شور، به برج انفرادی یک کشاورز که در میان تکه‌ای از زمین زیر کشت بود، رسیدیم. ما آنجا را در اشغال یک غلجی یافتیم و پیشنهاد کردیم که شب بمانیم و از مقداری یونجه در نزدیکی بستر خود استفاده کنیم. دهکده‌ای به فاصله حدود دو مایلی در زیر تپه کم‌ارتفاع وجود داشت و غلجی به ما پیشنهاد کرد که آن جا برویم، اما ما اعتراض کردیم که خسته شده ایم. او یک قرص نان به ما داد که تقسیم کردم. این مرد بیچاره چلم نداشت و به جای آن دو سوراخ در زمین

ایجاد نمود و آنها را با نی به هم وصل کرد: تنباکو را در یک انتها گذاشته و با روشن کردن آن، دهانش را پر از آب کرد، روی زمین دراز کشید و دود را کش کرد. من سعی کردم همین کار را انجام دهم، اما نمی‌دانستم چگونه آب آن را اداره کنم، تقریبا خفه شده بودم و محتویات دهانم را روی دستگاه ریختم. پیرمرد افغان بسیار عصبانی بود و مرا به خاطر بی‌ادبی سرزنش کرد. به خوبی تیر شد و شاید نمی‌دانست من فرنگی و کافر هستم.

گروه لوهانی

فردای آن در مسیر پیشروی خود در سرزمین وحشی با پسر چوپانی مواجه شدیم که ما را به خیری خود راهنمایی کرد، در فاصله طولانی از جاده و به امید به دست آوردن غذای سحری به آنجا رفتیم. متوجه شدیم که دوست شبان ما به مهمان‌نوازی قبیله‌اش بیش از حد اهمیت داده و ما در بدخلقی به سر می‌بردیم، زیرا با بی‌حوصلگی از مسیرمان دور شده بودیم. مدتی از میان تپه‌های گرد و کم‌ارتفاع گذر کردیم و سرانجام به نقطه‌ای رسیدیم که خانه‌ای سنگی، یک اتاق و زمینی زیر کشت داشت. در اینجا چند مرد به غیر از صاحب خانه بودند. یکی از آنها متوجه جوراب شلواری من شد که نسبتا چسب بودند و گفت که آنها شبیه لباس فرنگی اند، اما چیزی فراتر از آن نرفت. وقتی آنها رفتند، پیرمرد خوبی که اینجا زندگی می‌کرد و ملا بود، گفت او می‌دانست که من یک فرنگی هستم، اما چیزی نگفت، چون همه مردهای منطقه‌اش بد اند و ممکن است به من صدمه برسانند. جاده اصلی را دوباره به دست آوردیم و به مرور زمان با یک گروه کوچک لوهانی به پیش رفتیم و نیمه روز در جایی توقف کردیم که هیچ سایه یا سرپناهی وجود نداشت، اما لنگی‌ها و لباس‌های خود را روی میله‌ها آویزان کرده بودند. دو سه شتر داشتند و در نزدیکی آن دو سوراخ وجود داشت که کمی آب در آنها بود. ما از سهم لوهانی‌ها که شامل نان غوطه‌شده در روغن بود، خوردیم و پس از آن آرام گرفتیم. چون خود را در برک پوشیده بودم، تقریبا از گرمای بیش از حد کباب شدم. ما با لوهانی‌ها هنگام غروب حرکت کردیم، نه تنها به این دلیل که آنها راه ما را دنبال می‌کردند، بلکه از ما دعوت کردند که شب را در خیری آنها بگذرانیم. نزدیک غروب به جهیل آب ایستاده رسیدیم، تا جایی که با چشم دیده

می‌شد، به سمت جنوب امتداد داشت. گروه را ترک کردم و قصد داشتم تشنگی خود را در آب‌های آن رفع کنم و از اینکه آن را شور یافتم، متعجب شدم. جهیل پر از پرندگان سفید پاسرخ بود و برای فاصله زیادی از حاشیه آن عمیق به نظر نمی‌رسید، زیرا آنها به وضوح در آن ایستاده بودند. در پیوستن مجدد به گروه، مجبور شدم کمی بدوم تا توسط دو یا سه نفر رهگیر نشوم که با مشاهده حرکات من سعی در قطع ارتباط من داشتند. در شمال جهیل خیری لوهانی قرار داشت که متشکل از چندین خیمه بود. اتفاقا شب جشن بود و مردان خیری در یک شام مشترک نشستند. من به آنها نپیوستم، چون خیمه‌ای در اختیارم گذاشته بودند، اما به قدری غذاهای خوب عرضه کردند که بگویم آنها بیش از حد سخاوتمند اند، وقتی به من گفتند که باید چیزی را که نمی‌توانم بخورم، برای فردا نگه دارم.

پیشروی محتاطانه

با خروج از این خیری به دشت زراعتی رسیدیم که محصول آن در حال جمع‌آوری بود. در سمت راست ما چندین روستای غلجی وجود داشت و افراد زیادی در اطراف آن پراکنده و در کارهای مزرعه مشغول کار بودند. ما تا آنجا که توانستیم از آنها دوری کردیم، اما دو یا سه بار مورد صدا قرار گرفتیم، پتان من جلو رفت و با آنها صحبت کرد، در حالی که من روی زمین نشستم تا او برگردد – هر دوی ما بهتر دانستیم که من از گفتگو خودداری کنم. با طفره رفتن از مزارع، راه خود را بسیار دور کردیم؛ اما لازم بود، چون غلجی‌ها آنقدر به تجاوز عادت کرده‌اند که ما نمی‌توانستیم فرار کنیم. تقریبا در این زمان، در گفتگو با پتان، تصادفا از انگلیسی استفاده کردم و او حدس زد که اصطلاح توهین‌آمیز است و تهدید کرد که مرا ترک خواهد کرد. با خونسردی ادامه دادم و به او گفتم آزاد است هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، کمی بعد از آن آمد و با بیان منصفانه، از قطع رابطه منصرف شد. این مرد مطمینا مفید بود، اما من احساس می‌کردم که چقدر مورد مرحمت او هستم که در این فرصت او مایل بود به من اطلاع دهد. من فکر نمی‌کردم که او قصد ترک مرا داشته باشد، اما مشکوک بودم که او می‌خواهد به خاطر آنچه مورد سوئ استفاده قرار گرفت، عذرخواهی کنم که فکر نمی‌کردم مناسب باشد، زیرا او اشتباه کرده بود.

چوپان‌های جوان

مسیر ما به چند درخت توت منتهی می‌شد که روی چشمه آبی در پای دامنه‌های کوههای کم‌ارتفاع یا بلندتر از منطقه‌ای سایه انداخته بودند که ما طی کردیم و متعلق به توخی‌ها و زیر اثر شهاب الدین خان بود و آن را از غلجی‌های ترەکی زیر فرمان خان تریک جدا می‌کند. در گرمای روز اینجا توقف کردیم، نزدیک بعد از ظهر وارد آن محدوده شدیم و در حالت خوبی قرار داشتیم که از کنار دو جوان چوپان گذشتیم که بر قله تپه کوچکی مشرف به جاده نشسته بودند. آنها بر روی نی‌های خود بازی می‌کردند و معصوم به نظر می‌رسیدند. چند سوال پرسیدند، پتان جواب داد و گفت ما هم سید هستیم. دور نرفته بودیم که صدای فریاد شنیدیم و به پشت سر نگاه کردیم، دو جوان را دیدیم که با چوب‌های دراز به دنبال ما می‌دوند و دستان شان مانند بال دراز شده بود. آنها رسیدند، از ما خواستند که توقف کنیم و قسم خوردند که ما سید نیستیم. همان گونه که آنها به ما نزدیک شدند، ما سنگ‌ها را برداشتیم و موفق شدیم تندی و تیزی آنها را کم کنیم و با تندروی و چرخش متناوب تا آنها را در فاصله مناسب نگه داریم و به راه خود ادامه دادیم. شانس ما برای فرار از غارت با عبور از تپه‌ها و نبود افراد دیگری بستگی داشت که ممکن است با آنها بپیوندند و خوشبختانه این کار صورت گرفت. به محض اینکه به سطح هموار رسیدیم، ایستادند و چون دیدند که نمی‌توانند چیز دیگری بدست آورند، خواستار دعای سید شدند. پتان دستان خود را مانند آنها بلند کرد و از همان فاصله‌ای دور آنها را خیرخواهانه به دوزخ و هلاکت فرستاد.

ادعای شاهزادگی

دشتی که ما اکنون در آن بودیم، وسعت زیادی داشت و از جلو با دامنه‌ای از تپه‌های مرتفع محدود می‌شد. روستاهای زیادی روی آن پراکنده بود و کشت و زرع خوبی داشت. نزدیک چادر سیاهی رفتیم، ما را متمدنانه پذیرفتند و پتان من این جنجال را داشت که به صاحب ساده آن بگوید که من شاهزاده یا سدوزی هستم. او پرسید که چرا در آن صورت به قندهار می‌روم. پتان گفت که من فقیر هستم و سردارها به من توجهی نکردند. قرص‌های نان و

قروت غذای آماده بود و قبل از آن پاها و دست‌های خود را شستیم. وقتی غذا می‌خوردیم، همسران افغان با ملاقه‌های روغن داغ، پشت سرمان ایستاده بودند و گهگاه روی قروت روغن می‌ریختند. هنگامی که ما سیر شدیم، آنها آنچه را که باقی مانده بود برداشتند تا غذای خود را درست کنند.

خان تریک

سپس به نخلستانی از درختان توت در مجاورت یک روستا رفتیم و استراحت کردیم. عصر به سمت قلعه خان تریک حرکت کردیم و عمدا به اشتباه هدایت شدیم، طوری که قبل از رسیدن به آن غروب شد. من این جا سید و شهزاده نبودم و خان از ما استقبال کرد. دستان او که با جوش پوشیده بود، به من نشان داد و تقاضای دارو کرد که ممکن است آنها را از بین ببرد. خان تریک حدود پنجاه سال داشت، از نظر خصوصیات سختگیر، اما از نظر رفتاری مهربان بود. مانند اکثر خان‌های افغان بدون تعلیم بود، اما حتی در قندهار نیز قابل محاسبه بود. او سه یا چهار پسر خوش چهره داشت، پسرانش شلوارهای ابریشمی سرخ و پیراهن‌های چیت سفید بر تن داشتند. بزرگتر بیرون رفت و با باری از لاله‌های تازه برگشت و یکی از کوچکترها با مشاهده اینکه کفش‌های من سفت و خشک شده است، به درون قلعه رفت و یک توده چربی گوسفند را بیرون آورد و این افتخار را به من داد که آنها را بمالم.

شتری که در دشت سرگردان بود، تمام خادمان خان برای محافظت آن اعزام شدند و به عنوان جایزه به قلعه آوردند. قابل افزود است که پس از ادعای صاحب آن، فورا مسترد شد. شب روی یک تخت کنار ورودی اتاق‌های شخصی خوابیدیم و شام از نان و گوشت گوسفند با روغن و شکر خوردیم. برای مان نمد و روتختی دادند و خان بعد از شام مدتی با ما نشست. او در مورد قندهار و سرداران آن صحبت کرد و من دریافتم که او بیشترین احترام را برای کهن دل خان قایل است. برادرش مسئولیت رسیدگی بر من را بر عهده داشت و به طور مکرر برایم چلم پیشکش می‌کرد. صبح قبل از خوردن صبحانه مجبور

به حرکت نشديم. فاصله قندهار را از خان پرسيدم؛ او پاسخ داد که نمي دانم ولي با تخمين سفرهاي انجام شده با پياده روي از صبح تا شب سه روز فاصله است.

قلعه خان که به تازگی ساخته شده، برای غلجی‌ها زیبا می‌باشد. این فقط یک قلعه مربع شکل و معمولی است، با برج‌های در زوایای آن، اما به خوبی تعمیر شده و دیوارهای آن با سوراخ‌های برای تفنگ مهیا شده است. در مجاورت آن یک باغ میوه خوب قرار داشت که به خوبی از میوه جوان برخوردار بود. در داخل قلعه، نیمی از فضا را اتاق‌های شخصی خان و خانواده‌اش اشغال کرده بودند و نیم دیگر یک بارگاه است که با اتاق‌های افراد وابسته به او و با اصطبل احاطه شده است. اصطبل او شامل یک اسب خوب و شش یا هفت اسب ضعیف بود. خان تریک رئیس قبیله تره‌کی است و کم و بیش به سردارهای قندهار وابسته است.

از قلعه خارج شدیم و راهپیمایی بسیار طولانی انجام دادیم و در حوالی غروب مدتی در میان تپه‌ها به دنبال یک خیری بختیاری بودیم که به ما توصیه شده بود به آنجا برویم. ما در ساختمانی اسکان داده شدیم که نیم آن برای مسجد و نیم دیگر برای میعادگاه مردم خیری بود. در اینجا هم پیرمردها و هم جوانان جمع شده بودند تا با هم صحبت کنند، آواز بخوانند و دود کنند. جوانی مقدار مناسب تنباکو آورد و در گوشه پیراهن من بست و با توجه به ارزش نسبی آن در این جا هدیه بزرگی بود.

افغان‌های خشن

روز بعد از رود خوبی عبور کردیم که احتمالا پیشنگ و شوراوک را سیراب می‌کند و خیری بزرگی در سواحل آن وجود داشت، اما ما از آن بازدید نکردیم. با نزدیک شدن به چند تپه و نیمه روز، به سمت سه یا چهار خیمه رفتیم و با ورود به اولین آن، مرد و همسرش را دیدیم که اولی برهنه روی زمین افتاده بود. پارچه‌ای به دور خود پیچید و چون پتان خود را میر معرفی کرد و گفت که من سید هندوستان هستم، به همسرش دستور داد

تا برای ما نان تهیه کند و در ازای آن دعا/تومار دریافت نماید. در حالی که مهمانی ساده در حال انجام بود، میزبان ما گفت که من شبیه هزاره هستم، پتان من خود را مشغول پیچاندن نخ‌های کرد که با دعا روی آن‌ها پف می‌کرد و آن‌ها را به افغان داد تا به گردنش ببندند.

شناختن توسط لوهانی

با توجه به اطلاعاتی که در اینجا دریافت شد، همراهم پیشنهاد کرد که بدون استراحت، طبق معمول، در اواسط روز ادامه دهیم، زیرا ما باید از آن جاها عبور کنیم که در آنها دیدار با کسی وجود ندارد. چون در این وقت روز تمام مردم در خوابند. به زودی وارد تپه‌ها شدیم و یک صعود جزئی ما را به قله رساند و از آنجا یک فرود طولانی در پی داشت. خوشبختانه با هیچ فردی بر نخوردیم و خود را در منطقه درانی مربوط قندهار دیدیم. در میان این تپه‌ها گیاهان صحرایی به طور طبیعی رشد می‌کند. ما عصر را در خیری گذراندیم و خود را در مسجدی که اینجا فقط یک میدان بود، جابجا کردیم. تکه‌ای از زمین که با سنگ مشخص و برای نماز جدا شده است.

در این مکان به دلیل عدم پیوستن به جمعیت نمازگزاران عصر مورد توجه قرار گرفتم و با وجود اینکه خود را با تظاهر به بیماری توجیه کردم و دراز کشیدم، نتوانستم خود را از دو یا سه لگد نجات بدهم. یک لوهانی که از قندهار آمده بود به ما ملحق شد و با اینکه مرا فرنگی تشخیص داد، رفتار محتاطانه داشت و راز را پنهان کرد. وقتی تنها بودیم، او از من پرسید که چرا می‌توانم در میان این مردم نهایت وحشی گردش کنم و پیشنهاد داد که اگر من او را همراهی کنم، با امنیت کامل مرا به ملتان می‌رساند. مردان خوب خیری برای شام نان و برای شب نمد و لباس تهیه کردند. اما از آنجا که چیزی برای خوردن با نان نداشتیم، لوهانی گفت که آنها کافر اند و از بسته‌های خود کیسه‌ای بادام تهیه کرد.

مشکلات غذایابی

روز بعد به قلعه‌ای رسیدیم که خانه‌های آن با گنبد پوشیده بود – اولین موردی که مشاهده کردیم، هرچند بعدا متوجه شدیم که در قندهار و اطراف آن عمومیت دارند. سپس از برخی زمین‌های هموار عبور کردیم که سطح آن با عقیق پوشیده بود و سپس به دهکده‌ای کوچک رسیدیم، از آنجا دو یا سه بادرنگ تهیه کردیم، اما غذای قابل‌توجهی نداشتیم. در ادامه به ساحل رود ترنک رسیدیم و مدتی آن را ردیابی کردیم و در نهایت از آن عبور کردیم که با جاده اصلی قندهار به غزنی و کابل افتادیم. همانطور که پتان من گفت، روستاهای که ما پیدا کردیم در فاصله‌ای از آن قرار داشتند تا از نفوذ نیروهای عبوری جلوگیری شود. با این حال، مسیری که آنها قرار دارند را می‌توان با مسیرهای منتهی به آنها مشخص کرد. ما یکی از این مسیرها را دنبال کردیم و دهکده‌ای را یافتیم که یک خان سدوزی با مردمش زیر درختی نشسته بود، نشستیم و با او گفتگو کردیم و او صبحانه‌اش را از نان و دوغ و خربوزه درست کرد. پس از آن به قلعه خود رفت. در اینجا تهیه غذا برای ما مشکل بود، به نظر می‌رسید کسی مایل به دادن یا فروش نیست که متعاقب آن پتان به خان مراجعه کرد و او نان فرستاد و سپس زنی در بدل پنج پیسه کابلی نان بیشتری برای ما تهیه کرد. در بازگشت به جاده اصلی، چون نان ما بدون نمک پخته شده بود، پتان از آب ترنک نوشید تا به قول خودش برای تقویت هضم کمک کند، به قول او آب رود سنگین است، یعنی کمی نمک را با خود از خاک‌های مجاور می‌آورد. پس از آن مدتی در سایه ستونی که نزدیک کنار جاده ایستاده بود، استراحت کردیم.

منار تیرانداز

این بنا از خشت پخته ساخته شده بود و احتمالا سی و پنج یا چهل فت ارتفاع داشت. تیرانداز نامیده می‌شود و گمان می‌رود که نشان‌دهنده نقطه‌ای است که تیری از کمان احمدشاه به آن افتاده است که در برجستگی تپه‌های نزدیک ایستاده بوده است. با این حال، ممکن است قدیمی‌تر باشد، زیرا برجستگی‌های آن آثاری از ساختمان‌های سابق را به نمایش می‌گذارد.

نزدیک منار از زیارت آخوند گذشتیم و هنگام غروب از جاده پیچیدیم و روستایی یافتیم که با یک خان محترم و تعدادی از افراد توپخانه قندهار یکجا شدیم که با توپ‌های شان در بازگشت از غزنی برجامانده بودند.

ورود به قندهار

فردای آن روز به قلعه عظیم، دهکده‌ای بزرگ با قلعه رسیدیم، جایی که پتان من با یافتن افرادی که با میر قمرالدین پشاور آشنا بودند، شجاعانه ادعا کرد که برادرزاده میر است. ظاهر این مرد به قدری گستاخانه بود که من تعجب کردم که ممکن است کسی فریب رابطه وانمودی او با پیر را بخورد، اما به نظر می‌رسید داستان او در اینجا اعتبار دارد. هنگامی که روستاییان برای نماز عصر جمع شدند، پیش‌نماز یا شخصی که در مقابل جماعت می‌ایستد و نماز می‌خواند، به احترام تقدیس و خویشاوندی فرضی پتان، از او خواست که به جای او نماز بدهد. مسابقه طولانی از مدنی بازی درگرفت و کمی مرا سرگرم کرد، زیرا همرا من آنقدر بی سواد بود که حتی نمی‌توانست نماز خود را بخواند. البته او افتخار پیشنهادی را رد کرد و با گروه در پشت سر قرار گرفت و کاری جز تقلید از آنها در رکوع‌ها و سجده‌های لازم نداشت و آنچه را که برای خود می‌پسندید را زمزمه می‌کرد.

فردای آن روز به شهر قندهار رسیدیم و به خانه امرالدین خان بارکزی و از خویشاوندان سردار رفتیم. به محض اینکه خان از آمدن من مطلع شد، از آمدن من به خانه خود ابراز خرسندی کرد و اطمینان داد تا زمانی که مورد پسند من باشد، در آنجا بمانم.

فصل ۷

گفتگو با پردل خان

امرالدین خان رئیس بسیار محترم بود و با اینکه ما را زیاد به دردسر نمی‌انداخت، هر روز صبح صدا می‌زد و پنج دقیقه قبل از صبحانه می‌نشستیم. به زودی دریافتم که لازم است سردار پردل خان را ببینم، زیرا او خبر ورود مرا دریافت کرده بود و بر همین اساس یک روز عصر در خانه‌اش منتظر او بودم. سردار در محوطه‌ای به نام «صورت خانه» نشسته بود و دیوارها در واقع با نقاشی‌های زنانه پوشانده شده بود که به مهارت هنرمندان و ذایقه سردار همخوانی چندانی نداشت. منطقه پر از گل بود. او با این سؤال که آیا من همان فرنگی نیستم که در تاک و پشاور بودم و بدون اینکه خیلی اهل ارتباط باشد، ابراز شگفتی کرد که هندوستان آن طور که تصور می‌کرد، کشور بومی اروپایی‌ها نیست. او خطاب به میرزا یحیی، منشی خصوصی‌اش که پشت سرش ایستاده بود، دستور داد که بیشترین توجه به خواست‌های من داشته و به‌ویژه مراقب باشد که چیزی کمبود نداشته باشم. وقتی عده‌ای از افرادش به من تذکر دادند که باید در خدمت سردار بمانم و من با لحن مصمم جواب دادم که نمی‌خواهم، دستورات قبلی خود را لغو کرد و به میرزا گفت که لازم نیست اینقدر نگران باشد. گفتگوی من با سردار به قدری سودمند و مفید بود که او با ماندن من در قندهار مخالفت ندارد و چون فهمیده شد که من با او دیده‌ام، من هر قدر که بخواهم، می‌توانم بمانم.

یک روز که از بازار رد می‌شدم، یک میرزای پیر، تنومند و خوش اخلاق که در پیش روی یکی از دکان‌ها نشسته بود، دستم را گرفت و گفت، هر فرنگی دوست اوست و اصرار کرد که با او به خانه‌اش بروم که نزدیک بود و لنگ لنگان؛ چون لنگ بود، مرا به آنجا برد. او ظرفی را پر از مشروب کرد و از من خواست که بنوشم، اما من معذرت خواستم و مرا به چلم دعوت کرد. او به من گفت که در بمبئی بوده و نامه‌ای از سردار

رحم دل خان به الفنستون صاحب برده است؛ آن آقا یک انجیل عربی را که برایش داده بود، برایم نشان داد. از او پرسیدم آیا تا به حال آن را خوانده است، او پاسخ داد: "بلی".

پسر تیمور قلی خان

من با افراد زیاد و از جمله با یکی از پسران مرحوم سردار تیمور قلی خان آشنا شدم و او آن قدر اصرار داشت که باید مدتی در منزل ایشان بگذرانم که با جلب رضایت امرالدین خان اجابت کردم. هیچ‌چیزی فراتر از متانت میزبان جدید من نبود، او خلق و خوی ملایم‌تر و رفتار مهربان تر از نجیب زادگان درانی داشت. او شکایت کرد که شرایط او خوب نیست، با آنکه اسب، دهکده و خدمتکار دارد. اما شاید او از بی‌توجهی سرداران کاکایش برانگیخته شده بود، زیرا به یاد می‌آورد که پدرش برادر بزرگ خانواده بارکزی بود و با سیک‌ها درگیر شد. خان همیشه صبحانه‌اش را در ظهرها با من و شام را در اتاق‌های شخصی‌اش با خانم‌هایش می‌خورد. در اولین غذایش با من، ناظر یا مباشرش که کشمیری و گستاخ بود، اظهار کرد که خوردن با من شایسته نیست، زیرا من نامسلمان و ناپاک هستم. خان از دو سه نفری که حضور داشتند، اطلاعات خواست و آنها بر خلاف کشمیری رای دادند. با این حال، او همچنان اصرار داشت و خان به دنبال یک آخوند همسایه و مشهور فرستاد تا مشکل را حل کند. آن مرد فورا این اعتراض را پوچ اعلام کرد و یکی از اعضای مدعوین شد. خان در حدود سه مایلی شهر باغ‌های داشت که ما اغلب در آن‌ها گشت و گذار می‌کردیم و هر بار دو یا سه روز را در آنجا می‌گذراندیم. من بارها طعم قروت، غذای عمومی و مورد علاقه افغان‌ها را چشیده بودم، اما هرگز به اندازه‌این مکان که واقعاً خوب تهیه شده بود، از آن لذت نبرده بودم، چون با اضافه کردن بادنجان سرخ‌شده و نان عالی غذای تحسین برانگیزی شده بود.

بی‌ادبی خدمتگار کشمیری

مدتی با خان ماندم و هیچ ناراحتی نداشتم، اما از بی‌ادبی خدمتکار کشمیری او که طبیعتا شیطان بود، هرگز شکست خود را در مورد نادرست بودن غذاخوری با من نبخشید.

او برتری کامل بر آقای ضعیف خود داشت که به سختی جرات سرزنش او را داشت. من فکر می‌کنم که او حتی عصبانی شد، زیرا من به او پاسخ نمی‌دادم یا متوجه رفتار بی‌ادبانه او نمی‌شدم. با این حال متوقف نشد و من با استفاده از فرصت، هنگامی که خان برای تجارت به یکی از روستاهای خود رفته بود، به ارگ رفتم و در آنجا مهمان سرافراز خان شدم که رئیس ۳۰۰ مرد روهیله در خدمت سردار مهر دل خان بود.

محمد صدیق خان

سردار کهن دل خان، به تنهایی از سایر سرداران در یک قلعه ساکن بود و به سختی توسط پسرش، محمد صدیق خان که جوان باهوشی بود، در آنجا قرار گرفتم. او ذخایر کنجکاوانه خود را به من نشان داد. در میان آن جعبه‌ای از نشرات اروپایی قرار داشت که با ذره‌بین دیده می‌شد و به نظر می‌رسید که او برایش ارزش زیادی قایل است. پس از آشنایی، من مدت زیادی با او بودم و هر بار که میوه برایش می‌آوردند، یا وقتی در باغ‌های شالیمار در داخل ارگ قدم می‌زد، یا زمانی که سرگرم تیراندازی بود، همراهش بودم. وقتی او اولین عروسی‌اش را با دختر اولین دوست قندهاری‌ام، امرالدین خان جشن گرفت، حضور داشتم. صبح روز بعد برایم چند خربوزه فرستاد. یک آخوند هم آنجا بود. خان جوان در حالی که صورتش را در دامن پیرمرد پنهان کرده بود، نسبتا با احتیاط از شادی‌های که حالت جدیدش به روی او گشوده بود، توضیح می‌داد. او در این هنگام از پدرش حکومت گرشک را که قلعه‌ای در کنار رود هیرمند بود، دریافت کرد و چون قصد رفتن و اقامت در آنجا را داشت به من پیشنهاد کرد تا او را همراهی کنم.

نایب گل محمد خان

وقتی به قندهار رسیدم فهمیدم که سردارها به فکر راهپیمایی به سوی شکارپور اند و نایب گل محمد خان در زمان غیابت آنها سرپرست شهر باقی می‌ماند. این مرد نفوذ زیاد داشت و از قبیله پوپلزی بود. او در اصل از جانب کامران حاکم قندهار بود و زمانی کامران به او گفت قصد ندارد برای کمک به او لشکرکشی کند، آن را به سرداران بارکزی تسلیم

کرد که آن را محاصره کرده بودند. از این رو سردارها توسط او تا حدودی شهری را که از آن زمان در اختیار داشتند به دست آوردند و گل محمد خان که احتمالا از قراردادن خود در اختیار شهزاده کامران بی‌اعتماد بود، با آنها باقی ماند و ظاهرا خود را به آنها وابسته کرد. بنا براین به او اجازه دادند تا لقب نایب خود را داشته باشد و در کنار سرداران، مرد اول قندهار در نظر گرفته شد. اکنون که لشکرکشی به شکارپور پیش‌بینی شده و قرار است او همچنان در راس شهر باقی بماند، گفته شد که او به کامران نامه نوشته و پیشنهاد کرده که آن را به او بسپارد. قاصد او را در نزدیکی گرشک دستگیر کردند و نایب بدون آگاهی از این که خیانت مورد نظرش فاش شده، طبق معمول به دربار حاضر شده و توسط پر دل خان اسیر می‌شود. احتیاط و ترسی که در این مناسبت توسط سردارها نشان داده شد، بسیار زیاد بود. نایب را تمام روز در خانه پر دل خان حبس می‌کردند و شبانه او را به صورت خصوصی در قفسی به ارگ می‌بردند و در آنجا قسمتی از خانه کهن دل خان به عنوان زندان او بود. نگهداری او را به سربازان هندوستانی سپردند تا همدردی افغان‌ها برانگیخته نشود یا ممکن است آنها را اغوا کند. دروازه‌های شهر بسته بود و به شدت محافظت می‌شد. همه در حالت آماده‌باش بودند و این احتمال وجود داشت که دوستان و طرفداران متعدد رئیس اسیر ممکن است برای نجات او تلاش کنند. شماری سربازان فورا به مناطقی فرستاده شدند که در آن اولوس یا قبیله او ساکن بودند تا از شورش جلوگیری شود – اقدامات ضروری – زیرا پسران گل محمد خان از قندهار فرار کرده بودند.

نایب را در زندان گذاشتند و لشکرکشی به شکارپور به تاخیر افتاد، همان طور که ثابت شد هرگز انجام نشد. او سرانجام آزاد شد و پس از رنج زیاد به پشاور رسید، جایی که به واسطه ازدواج با سردار یار محمد خان مرتبط بود و به دلیل خیانت متفکرانه به برادران قندهارش، آنچه در رسم افغان‌ها عجیب نیست، از او استقبال شد. طرفداران گل محمد خان و تمام دوستانش معتقد بودند که موضوع نامه‌نگاری او با کامران یک داستان تخیلی بود که توسط سرداران برای گرفتن ثروت و تحقیر او به عنوان رئیس رژیم سابق ابداع شده بود. نایب در پشاور درگذشت. چند سال بعد، وقتی آنجا بودم که سردار سیک، هری سینگ

آن را اشغال کرده بود، با یکی از پسرانش آشنا شدم که ذهنا ناسالم بود و عادت داشت به خاطر سرگرمی و سربرهنه زیر نور خورشید ایستاده شود. وقتی او با سرداران برگشت، خانه‌ای را که در آن زندگی می‌کرد، در اختیارم گذاشت و در سردخانه یا اتاق زیرزمینی آن، زمین را کنده بودند، بی‌تردید به خاطر گنجی که در آنجا دفن شده بود. او به کابل رفت، اما عمر زیادی نداشت.

قندهار

شهر قندهار با دیوارهای گلی احاطه شده و محیط آن سه مایل است. به اعتقاد من، هفده برج در هر سمت، جز برج‌های زاویه، دارد و یک خندق به سرپرستی مرحوم سردار شیر دل خان کنده شده است. وضعیت آن راحت است، زیرا از هیچ طرف فرماندهی ندارد. دارای پنج دروازه است که یکی از آنها به سمت عیدگاه باز شده و به ارگ هدایت می‌شود، عموما بسته است. ارگ قسمت شمال غربی شهر را اشغال کرده و گفته می‌شود توسط شهزاده کامران که قبلا حکومت شهر و نواحی آن را بر عهده داشت، ساخته شده است. شهر کنونی توسط احمد شاه، بنیانگذار سلطنت درانی طرح‌ریزی شده و بر این اساس در تمام اسناد عمومی به نام احمد شاهی نامگذاری شده است. این شهر جایگزین شهر دیگری شد که توسط نادرشاه طراحی شده و ویرانه‌های آن کمی در سمت جنوب شرقی دیده می‌شود، زیرا این شهر جایگزین شهر باستانی‌تر شد که توسط آن فاتح از غلجی‌ها تسخیر و سپس توسط او برچیده شد. خرابه‌های آن در حدود دو فرسخی شهر کنونی، در دامنه و بر فراز تپه‌ای قرار دارد که هنوز قابل‌توجه است.

در نقطه‌ای که راه‌ها از دروازه‌های اصلی همدیگر را قطع می‌کنند، ساختمان سرپوشیده‌ای به نام چهارسو وجود دارد که اتاق‌های پایین آن را تاجران اشغال می‌کنند و اتاق‌های بالایی آن را نوبت‌خانه می‌نامند که هر روز به نوبت تبدیل می‌شود. بازارهای اصلی عریض و وسیع اند و در ابتدا دارای خیابان‌های از درختان و کانال‌های بودند که در امتداد دو طرف آن‌ها قرار داشتند، اما اکنون به خوبی حفظ نشده‌اند. هیچ شهری را نمی‌توان بهتر از این

آب‌رسانی کرد که از طریق کانال‌های بزرگ از رود ارغسان آورده می‌شود و سپس آنقدر به جوی‌های کوچکی تقسیم می‌شود که شاید هیچ خانه‌ای نباشد که یکی از آنها از آن عبور نکند. چاه‌های زیادی نیز وجود دارد و آب آن به عنوان نوشیدنی بر آب کانال‌ها ترجیح داده می‌شود.

از منطقه‌ای که در داخل دیوارهای شهر قرار دارد، آن قدر با خانه‌های مخروبه و متروک، بارگاه‌های وسیع، باغ‌ها و دامنه‌های اصطبل گسترده شده که احتمال می‌رود بیش از پنج هزار خانه مسکونی وجود نداشته باشد که بر اساس آن، جمعیت آن را می‌توان از ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر تخمین زد. با آنکه این این شهر به عنوان پایتخت یا کلان شهر درانی‌ها شناخته می‌شود، مساجد عمومی و سایر ساختمان‌ها به هیچ‌وجه زیبا نیستند و اساسا شاید از کمبود مواد و مصالح ناشی می‌شوند. این کمبود در کل برای بنای قابل‌توجه شهر مضر بوده، تقریبا در کل از خشت خام ساخته شده و با گنبد پوشانده شده‌اند، هیچ سوختی برای تهیه خشت پخته و هیچ چوبی برای ساخت سقف‌های مسطح وجود ندارد.

مقبره احمد شاه

احمد شاه در شهر ایجادی خودش دفن شد و آرامگاه او یکی از جالب‌ترین بناهای آن است. در محوطه‌ای قرار دارد که اطراف آن را اتاق‌ها و قطار درختان توت احاطه کرده‌اند. به شکل هشت ضلعی، گنبدی بر روی آن قرار دارد و دورتر با مناره‌ها تزئین شده است. در اتاق مرکزی داخلی، مقبره پادشاه از مرمر سفید پوشیده شده و با فرش‌های خوب تزئین شده است. سقف با زیبایی طلاکاری و با لاجورد رنگ آمیزی شده و در بالای آن یک کره برنجی یا طلاکاری‌شده آویزان است که طبق باور عمومی تصور می‌شود قبل از مرگش توسط خود او بسته شده و روح خود را در آن جای داده است.

اقامتگاه‌های سردارها، در حالی که بزرگ و به اندازه کافی فراخ اند، هیچ سلیقه و زیبایی معماری ندارند. اتاق‌های بالاخانه آن‌ها، در واقع، به طرز عجیبی در چوب حکاکی شده‌اند

و ضمایم زینتی آنها را تشکیل می‌دهند. ارگ که از خشت پخته ساخته شده است، ظاهرا نمای بیرونی خوب دارد و ورودی آن تا حدودی با ابهت است. در داخل، کاخ‌های پادشاهان پیشین، اتاق‌های نقاشی‌شده آنها متروک و یا در اختیار خانواده‌های فقیرانه حاکمان کنونی است که به نظر می‌رسد با دقت از اقامت در آن اجتناب می‌کنند.

تدارکات

در بازارها آذوقه‌های خوب و ارزان و میوه‌های عالی و فراوان عرضه می‌شوند. کابل به خاطر کمیت و قندهار به دلیل کیفیت میوه‌هایش مشهور است. با این حال من آنها را آنقدر معقول یافتم که یک مند یا چند کیلو انگور یک پیسه قیمت دارد و انجیر، آلو، زردآلو، بهی، ناک، خربوزه و بادام تقریبا به همین اندازه ارزان اند. انار قندهار شاید بی‌نظیر باشد و انصافا در این مناطق از شهرت زیادی برخوردار است. گوشت، در حالی که بسیار خوب است، شاید به اندازه کابل ارزان نباشد، اما روغن که معمولا زیاد استفاده می‌شود و نان مانند دوغ و تخم مرغ ارزان‌تر اند. ده یا دوازده تخم به یک پول فروخته می‌شود. این یک موهبت بزرگ برای این مناطق است که امرار معاش بسیار ارزان است و در نتیجه طبقات فقیرتر تحت تاثیر مبارزات برای برتری سیاسی در میان روسا قرار نمی‌گیرند. مواد سوخت یکی از اجناس گران است و از راه دور آورده می‌شود. در همسایگی قندهار چیزهای وجود دارد که درخور توجه اند، مانند غار جمشید؛ آنچه شهر سنگی نامیده می‌شود و زیارت بابا ولی؛ در دورتر زیارت شاه مقصود که سالانه بازدیدکنندگان زیادی را از مناطق اطراف به خود جذب می‌کند. دره رود ارغسان نیز با داشتن علفزارهای سرسبز، روستاها و باغ‌های میوه دلپذیر است.

پردل خان

ولایات قندهار توسط چهار سردار، برادران، اداره می‌شود: پردل خان، کهن دل خان، رحم دل خان و مهر دل خان. در اصل یک برادر دیگر و سردار مشترک شیر دل خان وجود داشت که یکی دو سال پیش از سفر من به این جا درگذشت.

آنها همه پسران سرفراز یا پاینده خان و از یک مادر اند. من در بالا نحوه تسخیر قندهار را که مربوط به زمان اخراج پسر کامران، جهانگیر از کابل بود، نقل کردم. از آن زمان به آنها اجازه داده شد قلمروی را همانطور که گفته می‌شود با شمشیرهای خودشان به دست آورده اند، حفظ کنند. برادر متوفای آنها، شیر دل خان سرباز شجاع بود و در جنگی که با برادر ناتنی‌اش، وزیر فتح خان معروف، علیه پارسیان انجام داد، بارها خود را نشان داده بود. سپس در تلاش برای تسخیر هرات و سرانجام در کابل، جایی که با سردار پس از غارت حبیب الله خان یعنی با گنجینه‌های او به قندهار بازگشت، سلسله دسیسه‌ها و خیانت‌های بی‌سابقه پایان یافت و به زودی درگذشت.

از آنجا که سردارهای کنونی آنچه را که پایتخت یا کلان شهر درانی‌ها شناخته می‌شود، در اختیار دارند، برادر بزرگتر، پر دل خان خود را در ارتباطات با کشورهای خارجی، پادشاه می خواند. علاوتا به نظر می‌رسد که تمایل دارد از ادعای خود با زور اسلحه دفاع کند. او بر کنترول، یا بهتر است بگوییم، برتری بر برادرانش که در جاهای دیگر ایجاد شده، تأثیر می‌گذارد که آنها شفاها به آن اعتراف می‌کنند. این سردار هوشیار و محتاط است و از هر یک از اعضای خانواده‌اش قادر به محاسبه دقیق‌تر است. او به عنوان تنها شاهزاده‌ای قابل‌توجه است (منظورم بومی است) که به باور من در سراسر آسیا به طور منظم به سربازانش حقوق می‌دهد. حقوق‌گیرانی که در خدمت او اند، همیشه کمک هزینه ماهانه خود را دریافت می‌کنند. برادرانش از نمونه او پیروی نمی‌کنند.

وقتی من در قندهار بودم، او یک نظم سفت و سخت در تشکیلات نظامی خود ایجاد نمود و آن را از همه دست‌های ناکارآمد پاک کرد. سردار مرتکب ستم و زیاده‌روی است و مالیات تا جایی که ممکن است با فشار تحمیل می‌شود. مردم پس از اعتبار به وقت شناسی و صداقت او، از صمیم قلب او را نکوهش می‌کنند و «بسیار سخت» می‌گویند. برادرزاده او پسر تیمورقلی خان روزی با ابراز تاسف از وضعیت قندهار و شرح خوبی‌های موقعیت و حاصلخیزی آن، تمام بدبختی‌های موجود را ناشی از ظلم و ناتوانی حاکمان دانست. وقتی

از یک درانی پرسیدم، چه چیزی می‌تواند باعث شود که یک مرد باهوش، چنانکه پردل خان شهرت داشت، این‌قدر به اخاذی و فقیرکردن کشور علاقمند باشد، پاسخ این بود که چون می‌داند یک غاصب است و مطمین نیست که تا چه زمانی ممکن در قدرت می‌ماند، تا آنجا که می‌تواند گنج جمع‌آوری می‌کند، در حالی که این فرصت برای همه بارکزی‌ها وجود داشت.

سردار مانند اکثر اعضای خانواده‌اش زندگی فعال و پر حادثه را پشت سر گذاشته است. هنگام تسخیر هرات توسط برادرش وزیر فتح خان، کامران او را به اسارت گرفت و متعاقبا آزاد نمود و به عنوان میر یا رئیس قبیله خود منصوب کرد. او با سرزنش برادر نابینا و تحقیر شده‌اش از هرات گریخت و در اندالی، قلعه‌ای نزدیک گرشک، مخالفت‌ها را سازمان داد و سرانجام قندهار را به دست آورد. پس از مرگ سردار محمد عظیم خان در کابل، به آنجا لشکر کشید و با تأیید قدرت پسر حبیب الله خان معدوم، ایوب شاه پادشاه مخلوق برادرش را دستگیر کرد و به حکومت مسخره سدوزی پایان داد.

مهر دل خان

از میان دیگران، کهن دیل خان بیشتر مورد احترام است که جنگجوترین آنها شناخته می‌شود. علاوه بر این، اندکی سخاوت و مردانگی در ترکیب خود دارد. دو نفر دیگر خوبی کمتری دارند و هرگز نشنیدم که کسی در مورد آنها بسیار مثبت صحبت کند. مهر دل خان، در واقع، در حالی که سایر برادرانش در مذهب سنی سفت و سخت اند، یا خود را وانمود می‌کنند، از این رو در برخورد با پارسیوان‌ها یا شیعه‌های کشور، از ظلم اندکی استفاده می‌کند و وانمود می‌نماید با همه کسانی که به این دلیل بدرفتاری می‌شود، همدردی می‌کند. بنابراین، محبوبیت او بیشتر از برادرانش در میان جمعیت شیعه است که زیاد قابل‌توجه نیستند. با این حال، او مشکوک به این است که در این مورد و سایر آن، یک «تگ» یا منافق است. استعداد او در تقلب و فریب در موارد بسیاری آشکار شده است، به‌ویژه هنگامی که در کابل عامل توهم و زندانی کردن برادرزاده خود، حبیب الله خان،

برای تدارک تصاحب ثروت او توسط مرحوم شیر دل خان بود. همه سردارهای قندهار مردان تحصیل‌کرده‌اند و مهر دل خان حتا اهل ادب و شاعر است و در نوشتن اشعار سریع‌تر از کسانی است که نثر می نویسند.

وقتی به قندهار رسیدم سردارها اختلاف داشتند و دو دربار متمایز وجود داشت. پردل خان به تنهایی دربار خود را داشت، در حالی که دیگران در خانه کهن دل خان یا ارگ جمع می‌شدند. آخری لازم دانست که علیه برادر بزرگ‌شان که هرگز نزد او نرفته‌اند و اطاعت نکرده‌اند، متحد شوند. پس از مدتی آشتی صورت گرفت، سه برادر ابتدا به دیدار پردل خان رفتند و سپس او به آنها تعارف کرد. نتیجه تجدید آمیزش این بود که خدا نظر، یک غلجی اندر، معروف به ماما (که عملا نفر شیر دل خان بود) به عنوان مدیر ارشد، مختار امور منصوب شد. اولین اقدامات این وزیر شهرت داشت. اما از آن زمان، به گونه عادلانه یا ناعادلانه، شهرت «شیطان» را به دست آورده است.

استبداد سرداران

شهر قندهار به طور منظم ساخته شده، بازار از دو خط تشکیل شده که از جهت مخالف کشیده شده و در مرکز تلاقی می‌کنند. در نتیجه از چهار محله مجزا تشکیل شده است که یکی از سردارها بر هر یک از آنها اقتدار اعمال می‌کند. زمانی که در ارگ، در نزدیکی محل سکونت کهن دل خان زندگی می‌کردم، فرصت داشتم که بازدیدکنندگان روزانه را هنگام عبور به دربار سه برادر متحد، ببینم. در میان ناخواسته‌ها همواره از پنجاه تا صد هندو، برخی از آنها بدون شک مردان محترم و همه بازرگانان یا تاجرانی بودند که در خانه یا دکان‌های شان دستگیر شده و در خیابان‌ها به دربار کشیده می‌شدند، چون سرداران به پول نیاز داشتند و از آنها می‌خواهند که آن را فراهم کنند. این یک اتفاق روزمره بود و مطمینا دیدن مردانی با ظاهر شایسته که توسط مزدوران این مستبدان درانی در بازار کشانده می‌شدند، بسیار آزاردهنده بود، با آنکه آنها مایل به مذاکره وام بودند. با این حال، هندوهای این شهر را در مناسبت‌های جشن‌ها دیدم که در باغ‌ها گرد آمده‌اند، با نشانه‌های

ثروت در لباس‌ها و زیورآلات شان، نه کمتر از آنچه در پادشاهی هندو بودند، همجنس‌گرا به نظر می‌رسیدند. دستاوردهای این مردان باید بسیار زیاد باشد وگرنه هرگز نمی‌توانند خواست‌های حاکمان خود را برآورده کنند. آنها بدون سودهای گزاف که به گونه اجباری عمل می‌کنند، هرگز نمی‌توانند تا این حد صبورانه در برابر خواری‌های که در هر کشور مسلمانی بر سرشان می‌آید، تسلیم شوند، از شاهزاده تا پست‌ترین بدکار که کلامش را تکرار می‌کند.

تقسیم کشور

من نمی‌توانم میزان درآمدی که این سرداران به صورت جداگانه دارند را بیان کنم. شنیدم که دوازده لک روپیه مجموع احتمالی درآمد ناخالص کشور ذکر شده که با نگاه به وخامت همه جا و موانعی که بر سر راه تجارت ایجاد می‌شود، ممکن است کافی تصور شود. از این مبلغ، سهم بیشتری را پردل خان می‌گیرد که او نیز دارای گنجینه‌های بزرگی است که پس از مرگ برادرش شیر دل‌خان به دست آورده و وارثان خود را از آن محروم کرد.

من نیز نمی‌توانم سهمی را که هر برادر در تقسیم کشور دارد یا در کل به هر برادری اختصاص دهم. کهن دل خان مسئولیت سرحدات غربی را برعهده دارد که مهم‌ترین آن مرز هرات است. او همچنین بر زمین داور و ناحیه های گرم سیل/گرمسیر اختیار دارد. این سردار از قبایل هزاره وابسته به قندهار و احتمالا از کشور نورزی دیراوت، هم مرز هلمند، خراج جمع‌آوری می‌کند. رحم دل خان درآمد خود را از بخش شرق، در مجاورت غلجی‌های مستقل و از شوراوک، پیشینگ و سیوی – در شمال شرقی دادر و کاچی، کسب می‌کند. مهر دل خان در شمال شرق قندهار از مناطقی بهره می‌برد که علاوه بر بخش‌های مختلف در سایر نقاط، از سرزمین‌های متصل غلجی نیز به دست می‌آورد. پر دل خان نواحی حاصلخیز نزدیک شهر را برای خود محفوظ می‌دارد، جایی که عواید آن با سهولت تولید و جمع‌آوری می‌شود. در استان‌های دور، عموما سربازان مستقر نیستند، اما باید سالانه اعزام شوند، زیرا خراج عمدتا پس از ارعاب پرداخت می‌شود. اقتدار قندهار در

بخش قابل‌توجهی از کشور اعتراف شده است و قبایل خاکه توبا با ترین‌ها و سایر قبایل خشن در آن قسمت به نوع بیعت اعتراف می‌کنند و هیچ ادعایی جز نظامی بر آنها ندارند، خدمتی که توسط خان تریک، رئیس قبیله غلجی تره‌کی نیز به سردارها ارایه می‌شود. رئیس کنونی بلوچستان، مهراب خان کلات، پس از خروج من از قندهار، مجبور به پرداخت خراج، به گمان من، یک لک روپیه، سکه کلاتی، برابر با حدود چهار هزار روپیه پول قندهار شد و هم حاضر به همکاری برای پرداخت سهمیه‌ای از نیروهای شد که کار آن پیشبرد پروژه‌های پر دل خان علیه سند بود. تفاهم مناسب با این رئیس بسیار ضروری و حتی اساسی بود، زیرا موفقیت هر لشکرکشی به جنوب تا حد زیادی به دوستی یا دشمنی او بستگی دارد و اجتناب ناپذیر است که هر ارتشی باید صد و پنجاه کاس را در قلمروهای او باید طی کند. تسخیر شکارپور منجر به برخورد با حاکمان سند خواهد شد که اگرچه ممکن است نیروهای زیادی جمع‌آوری کنند که درانی‌ها کمتر از آنها می ترسند.

تحرکات کهن دل خان

در ۱۸۲۷ قدرت کابل توجه را به خود جلب کرد و دلهره سردارهای قندهار را برانگیخت و رحم دل خان ماموریتی را به پشاور آغاز کرد. او به سوی معروف، قلعه‌ای متعلق به خانواده پیش رفت و از آنجا مسیری را در پیش گرفت که توسط قافله‌های لوهانی از میان تپه‌های وزیری به سمت تاک می‌رفت، دوست محمدخان تلاش بیهوده‌ای برای رسیدن به او در جاده انجام داد. او با خود پنجصد یا به قول برخی هشتصد سوار داشت و با هر رئیس بدبختی که ملاقات می‌کرد، پول و مایحتاج خود را اخاذی می‌نمود. او در نزدیک شهر اردو زد و از سرورخان متمکن و ثروتمند مبلغ زیادی درخواست نمود، اما با توجه به اینکه دیوارهایش بلند و ضخیم بود و توپ‌های در اختیار داشت که مهمان قندهارش عاری از آن بود، آن را کاملا رد کرد. سردار گیج مجبور شد اردوی خود را جمع نموده و راه پشاور را در پیش گیرد. در آنجا اتفاقی رخ داد که اگرچه به این موضوع مربوط نمی‌شود، اما می‌توان از آن به عنوان توصیفی از شیوه زمان یاد کرد. رنجیت سینگ با شنیدن سفر رجم دل خان و اینکه او یک شمشیر با ارزش دارد، فورا پیامی برای او ارسال

نمود و ابراز تمایل کرد که شمشیر را به لاهور ارسال کند. غرور سردار درانی قطعا مورد سوال بود، اما از ترس عواقب رد درخواست مودبانه توسط رنجیت یا برادرانش در پشاور، آن را ارسال کرد. البته، رنجیت سینگ این هدیه را به‌عنوان پیشکش یا هدایای خراج پذیرفت و باید به وضعیت درمانده‌ای ریشخند زده باشد که این نژاد فوق‌العاده با آن مواجه شده است.

رحم دل خان با همراهی یار محمد خان، بزرگ سرداران پشاور و برادر ناتنی‌اش به قندهار بازگشت. مسایل به زودی حل گردید و به تضعیف دوست محمد خان موافقت شد. زیرا هدف این بود که او از شرق و غرب مورد حمله قرار گیرد. در پیروی از این ترتیبات، پیر محمد خان، کوچکترین سردارهای پشاور، پسران نواب صمد خان را از نواحی کوهات و هنگو اخراج کرد. اما سید احمد شاه معروف به کمک بهرام خان و جمعه خان، روسای خلیل و بدون شک توسط دوست محمد خان تحریک شد که با نگه داشتن پشاور در حالت هشدار مداوم، سردارها را به ضرورت دفاع از قلمرو خود مصروف سازد و آنها را از راهپیمایی به سوی جلال آباد و کابل، همانطور که هماهنگ شده بود، باز داشت. من در گزارش سفرم از تاک به پشاور به ماجرای برخورد خود با پیر محمد خان در بین کوهات و هنگو را نقل کردم. من همچنین نشان دادم که چگونه فعالیت سید احمد شاه – در واقع خیلی دیر برای جلوگیری از فتح آن مکان‌ها – سردار را وادار کرد که سریعا از کوهات به پشاور حرکت کند.

هنگام اقامت من در پشاور، سید تلاش‌های خود را آرام نکرد و با یورش به هشتنگر، به سردارها اجازه مهلت از اضطراب را نداد. پس از آن، وقتی به غزنی رسیدم، دوست محمد خان را با شش هزار نفر در حالت اردوگاهی یافتم و لشکر قندهار را که یازده هزار نفر می‌گفتند، حدود هفت کاس در جلوی آن قرار داشت. هر روز توقع جنگ وجود داشت، اما شک دارم که هدف رهبران جنگ بوده باشد. وکیل‌ها یا نماینده‌ها در وهله‌ی اول توسط دوست محمد خان اعزام شدند، او بهترین افسر کشور و به اندازه‌ای عاقل است که می‌خواهد

با سخنان منصفانه و نه با خشونت به اهداف خود نایل شود. این وکیل‌ها خواستار دلایل دشمنی شدند. او پرسید که آیا بارکزی‌ها مسلمان و برادر نیستند و بهتر نیست که سلاح‌های خود را علیه سیک‌ها متحد کنند، تا اینکه آنها را در جنگ با درانی‌ها و علیه یکدیگر به کار گیرند. علاوه بر این، اظهار داشتند که دوست محمد خان از حق اولیت برادرش پردل خان کاملا آگاه بوده و تخت یا پایتخت را اشغال کرده است. سردارهای قندهار مدعی تسلیم نیم کابل و تمام لوگر و شیلگر به عنوان حق پسر جوان برادر مرحوم شان شیر دل خان شدند. این مذاکرات چنان ماهرانه توسط دوست محمد خان و دوستانش انجام شد که معاهده‌ای منعقد گردید که به موجب آن او یک وجب از زمین را از دست نداد، اما موافقت کرد که سالانه معادل عواید لوگر به ارزش چهل هزار روپیه برای پسر شیر دل خان به قندهار ارسال کند؛ همانطور که بعدا ثابت شد، هرگز قصد ارسال آن را نیز نداشت. علاوه بر این، او تمایل خود را برای همکاری در لشکرکشی پیش‌بینی‌شده پردل خان به سند ابراز کرد، بدون این که هدفش را انجام دهد.

سربازان دوست محمد خان، اگرچه از نظر تعداد کم‌تر بودند، اما مردان برگزیده بوده و از روحیه موفقیت و حداقل، اعتماد به نفس برخوردار بودند که نشانه پیروزی بود. با این حال، انتظار می‌رفت که در صورت درگیری، بخش بزرگی از ارتش قندهار به سردار محبوب کابل تسلیم شود که «دوستدار سپاهیان» نامیده می‌شد.

پیامدهای عملیات

لشکریان قندهار با عجله برگشتند و یار محمد خان که آنها را تا غزنی همراهی کرده بود، بی سر و صدا به پشاور رفت. با این حال، سردارهای آن جا از این عملیات سود برده بودند، زیرا کوهات و هنگو را در اختیار گرفتند. طبق معاهده به آنها اجازه داده شد که معادل یک لک روپیه از عواید کابل را حفظ کنند که دوست محمد خان موافقت کرده بود به سلطان محمد خان بپردازد تا او را از آن جا خارج کند؛ کاری که به محض به دست آوردن هدف، فراموش شد. نواب صمد خان در این زمان به گمان غللب توسط وبا از بین

رفت و دو پسر او که توسط دوست محمد خان نادیده در نظر گرفته شدند، توسط نواب محمد زمان خان در ولایت جلال آباد جاگیر دریافت کردند.

دوست محمد خان به محض اینکه از حضور برادران قندهار آسوده شد، به ولایت زرمت، محل سکونت قبیله غلجی سلیمان خیل حرکت کرد، قبیله پرجمعیت و قدرتمند که تا آن زمان به وضعیت رعیت تنزل نکرده بود. حاجی خان با این اقدام خود مباهات کرد، زیرا سردار حاضر به ایجاد مزاحمت برای غلجی‌ها نبود. تعداد زیادی از قلعه‌ها ویران شدند و غنایم زیادی بدست آمد و میزان خراج سالانه که در آینده پرداخت می‌شد، تعیین گردید. زمین‌های خان تریک، دست نشانده یا متحد قندهار نیز ویران گردید. اگر چه خبر آن باعث برانگیختن خشم در سینه سردارها شد، اما علاقه‌ای به محافظت از دوست رنج‌دیده خود نداشتند. من فکر می‌کنم خان تریک به صورت آگاهانه به فکر درخواست کمک از آنها نشد، زیرا می‌دانست که آنها یا نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند کمک کنند.

نیروی نظامی قندهار

عواید سرداران قندهار را قبلا حدود دوازده لک روپیه بیان کردم. دیده شد که آنها نیروی را جمع کرده بودند که یازده هزار نفر محاسبه شده بود. اما در این مناسبت نه تنها ایلجاری یا شبه نظامیان را آورده بودند، بلکه همه متحدان و وابستگان خود را جمع کرده بودند. گمان نمی‌رود که سردارها بتوانند بیش از چهار هزار مرد را پذیرایی کنند که سه هزار آنها سواره نظام اند و نیروی خوب به حساب می‌آیند. اما گویی به اطرافیان خود مشکوک اند که عموما غلجی اند. سردارها نیز به دلیل اینکه مادرشان از آن قبیله است، ممکن است به آنها تمایل داشته باشند. قندهار از نظر حاصلخیزی و منابع همه عناصر یک حکومت قدرتمند را در خود دارد و می‌تواند نیروی نظامی بزرگی فراهم کند، اما بودجه و محبوبیت سران کنونی به آنها اجازه نمی‌دهد که از مزیت‌ها سود ببرند. ۲۰ توپخانه به طور مساوی بین چهار برادر تقسیم شده است. برخی از آنها غیرقابل استفاده اند و در بین بهترین‌ها دو یا سه اسلحه‌هالندی اند که آنها را به درستی با نام هلندیز تشخیص می‌دهند.

سردارهای قندهار از هیچ شکوهی برخوردار نیستند و حتی پر دل خان نیز در میان خوانین یا روسای خود به نام ساده سردار راضی است. در مجموع، آنها به طور قطع منفور اند و مردم شان که متاسفانه ستمدیده اند، شدیدا خواستار تغییر اند، در حالی که یکی از خوب‌ترین ولایت‌های خراسان هر روز رو به وخامت است.

شک و تردید پتان همراه من

من قصد داشتم زمستان را در هرات بگذرانم و با این منظر، محمد صدیق خان را تا گرشک همراهی می‌کردم که در سر راه من بود ، اما به نظر می‌رسید که عزیمت او به طور نامحدود به تاخیر افتاده است و همسفر پتان من از انجام سفر به تنهایی بیزار بود و از گزارش‌های که از غارتگران توخی سیستان شنیده بود که در صحرای بین گرشک و فراه هجوم می‌آوردند و از الامان‌های که گروه‌های میان فراه و هرات وجود داشتند، وحشت داشت. او به طور منطقی اصرار داشت که اگر قرار باشد با افغان‌ها برخورد شود، ممکن است امیدوار باشد که از آنها عبور کند، اما با بلوچ‌ها و ترکمن‌ها شانس کمتری دارد و نمی‌خواهد به بردگی برده شود. اتفاقا عطا محمد خان ملقب به کور از کابل برای سفر حج به مکه رسید و پتان من مشتاق آن بود که من باید با او بپیوندم، زیرا او به سمت سند حرکت می‌کرد، اما چون من از انجام این کار خودداری کردم، او از من درخواست نمود تا با بهره‌مندی از این فرصت مساعد برای زیارت مکان مقدس برای او موافقت کنم که من به راحتی پذیرفتم.

نرسیدن به گرشک

من به قصد خود برای رفتن به هرات پابند ماندم و به امید رسیدن به گرشک از قندهار به تنهایی حرکت کردم و می‌خواستم در آنجا منتظر یاران باشم. حدود دوازده مایل در جاده رفته بودم، اما ادامه را غیرممکن دیدم، زیرا هر فردی را که ملاقات می‌کردم مرا غارت می‌کرد و بنابر این برگشتم، البته با از دست دادن هر چیز کوچکی که با خود داشتم. متعاقبا یک تصادف خوب مانع پیوستن من به قافله کوچکی شد که مقصد آن فراه بود، زیرا در

آن جاده مورد حمله و غارت الامانان قرار گرفت. زمستان تقریبا فرا رسیده بود و چون دیدم هیچ شانسی برای رسیدن به هرات ندارم، تنها راه دیگری که پیش روی من بود حرکت به سمت شکارپور بود، در حالی که هنوز فصل مجاز برای عبور قافله بود. با بررسی، ثابت شد که یکی از اینها یکی دو روز دیگر حرکت می‌کنند و به عنوان اقدام مقدماتی، قبلا بیرون دروازه شکارپور اردو زده بودند. مرد جوانی از آنها به من قول داد که وقتی راهپیمایی آماده شد به من اطلاع دهد و با اطمینان خاطر که این کار را خواهد کرد و من در خانه سرفراز خان ماندم و منتظر خبر او بودم.

دوستان قندهار من نگران این بودند که بتوانم به راحتی سفر کنم، اما من با پیشکش‌های آنها موافقه نکردم. با این حال، مقدار اندک پول را پذیرفتم، به گونه‌ای که اگر آن را رد می‌کردم، ممکن بود توهین‌آمیز تلقی شود [در این جا از برگردان جریان سفر او از قندهار به شکارپور صرفنظر شده و در فصل آینده از بازگشت دوباره او از آن مسیر به قندهار در ۱۸۳۲ پرداخته می‌شود. لعل زاد].

فصل ۸

باتلاق نمکی

پیش از غروب از کاریز الله یار حرکت کردیم. در آخر دشت یک برج قدیمی یا چوکی قرار داشت. در اینجا خادمان خدانظر منتظر ما بودند، بیرون آمدند و می‌خواستند قافله را تا زمانی نگه دارند که شتری به آنها داده شود، اما صادقانه اظهار داشتند که اچکزی‌ها حیوان آقای آنها را به اشتباه برده است. به نظر می‌رسید که تجار به آنها یا وزیر اهمیت نمی‌دادند و ما با شوخ طبعی از آنها عبور کردیم تا اشتباه اولوس حسن خان را اصلاح کنیم. با دور خوردن از یک تپه کوچک وارد جلگه وسیع و بایر دیگری شدیم و هنگام غروب به تخته پل رسیدیم، جایی که قافله‌ها اغلبا توقف می‌کنند. در این جا به جاده اصلی رسیدیم، نقطه‌ای که رباط به پیشینگ و شال هدایت می‌شود. تا سحر به روستای کاریز حاجی رسیدیم، خانه‌های که همه گنبدی بودند. اینجا آب فراون در کانال‌ها و کشت زیاد وجود داشت. سپس از جاده اصلی جدا شدیم و به دشت باتلاقی برخورد کردیم که به دلیل اشباع نمکی، بی ثمر و نامناسب برای کشاورزی بود، اما در این فصل سال با ظاهر جذاب پوشیده از شگوفه‌های بته‌های زیبایی بود که از ریشه آن خمیری بنام شیرین تهیه می‌کنند. گل‌های آن هم سفید و هم زرد است و مانند گل سنبل به ساقه مخروطی آویزان است. از ارغستان گذشتیم و در ساحل آن توقف کردیم. بستر رود عریض بود، اما آب آن ناچیز بود، با آنکه سریع و تند بود. مرتضی خان در این جا ما را به چپلانی، روستای خودش در حاشیه دشت، کمی در جنوب ما ترک کرد؛ تاج محمد تاجر تاجیک نیز چنین کرد.

قبر پاینده خان

هنگام چاشت همراهان من که مشتاق پایان سفر و پیوستن به دوستان خود بودند، مسیر خود را در دشت ادامه دادند و از کانال‌های آبیاری زیادی عبور کردند که برخی از آنها بزرگ بودند و به روستای خوشاب رفتند که خانه‌های زیاد و عمدتا ویران داشت و سپس قله را با صعود جزیی از بالای یک تپه کم‌ارتفاع به نام کوتل ذاکر بدست آوردیم که از

آنجا منظره زیبای شهر و اطراف آن را داشتیم. در پای کوتل روستای بزرگ و عقب‌مانده ذاکر قرار داشت، با باغ‌های که در میان پراگنده بود. در نزدیکی آن آرامگاه پاینده خان، پدر روسای قندهار، کابل و پشاور قرار داشت که توسط شاه زمان کشته شد. از ذاکر به روستای کریج آمدیم، جایی که برخی از اعضای گروه، ما را ترک کردند. از آنجا جاده بر روی مزارع زراعتی می‌رفت. ما مجبور بودیم راه خود را از میان آنها و کانال‌های متعدد آبیاری طی کنیم. از اقامتگاه‌ها، باغ‌ها، مقبره‌ها و تکیه‌های مجزا در مسیر خود گذشتیم و پس از غروب به دروازه شکارپور رسیدیم. این جا ماموران گمرک مامه در حالت آماده‌باش بودند و من چون چیزی جز یک کورزین/خورجین نداشتم، ممکن بود بدون توجه عبور کنم و چنین کردم. یکی از رانندگان شتر هنگام فرود آمدن من ناخواسته اظهار داشت که من فرنگی هستم که متعاقب آن کورزین، شتر و خودم را به چبوترا در مرکز شهر بردند. نمی‌توانستم خواستار بررسی فوری شوم، زیرا به وضوح می‌دیدم که کنجکاوی باید با بررسی آرام کورزین فرنگی ارضا شود. پس با سوه، راننده شتر به خانه‌اش برگشتم و شب را در آنجا گذراندم. سختگیری در مورد مالیه کالای ورودی به قندهار مشهور است. مفید بود ببینم که چگونه غارت و استبداد نتایج منفی به بار می‌آورد. هیچ بازرگانی جز دو یا سه پارسیوان که واقعا ساکن شهر بودند، وارد دیوارهای آن نشدند. آنها با کالاهای خود به روستای خود پراگنده شدند.

آمادگی برای لشکرکشی

سوه در روز سوم ورود من کورزین مرا از چبوتره آورد. چند ورق کاغذ و اندکی چای کم شده بود. سردارها مشغول تدارک لشکرکشی علیه دراوت، منطقه نورزی‌ها در جانب هلمند بودند. دربارهای شان پر از نظامیان و شهر پر از سواران درانی بود. این فعالیت به مناسبت فرار میرعلم خان نورزی از اسارت بود. او مدت زیادی در بالاحصار محبوس بود و از او چنان ترسیده بودند که پاهایش را با زنجیر بسته بودند. با این حال، او با فرار از نظارت نگهبانان خود باعث تعجب و شگفت شده بود. او به زادگاهش برگشته بود و طایفه‌اش فورا به خاطر او مسلح شده بودند. سرکوب این حرکت در نزدیکی خانه مستلزم

سریع ترین اقدامات بود، نه صرفا به خاطر خودشان، بلکه به دلیل این نگرانی که نورزی‌ها ممکن است با کامران شاهزاده هرات و هزاره‌های ناراض یکجا شوند. سرداران لحظه‌ای برای از دست دادن نداشتند و از این رو قندهار صحنه فعالیت‌های فوق‌العاده و جنگی را اختیار نموده بود. اقامت من در اینجا اجازه نداد که نتیجه این لشکرکشی را بدانم، اما سپس در کابل از آن مطلع شدم. برای سردارها چیزی جز خوش‌شانسی نبود. هنگام ورود به منطقه دراوت، نورزی‌ها شبانه بته‌های روبروی اردوگاه درانی را آتش زدند و از جانب دیگر حمله کردند. وحشتی به میان می‌آید و سرداران با سربازان شان فرار نموده و خیمه‌ها و چهار توپ را که با خود آورده بودند، رها می‌کنند. یکی از سردارها، رحم دل خان پس از تعویض لباسش با چوپانی، چند روز به تنهایی در میان تپه‌ها سرگردان بوده و به سختی راه خود را به قندهار پیدا می‌کند.

آمادگی برای ترک قندهار

من خانه‌ام را از خانه سوه به خانه آشنای قدیمی ام سرافراز خان انتقال دادم. من ترتیباتی دادم که با یک شخصیت بسیار مذهبی یا پیر روحانی کهن دل خان سفر به کابل را انجام دهم و این پیر روحانی از این کار ابراز خورسندی کرده بود. اما رفتن او به مدت نامعلومی به تاخیر افتاد و من بهتر دانستم که با قافله‌ای همراه شوم که در حال حرکت بود و در میان آنها برخی افراد شناسا برای سرافراز خان وجود داشت. از این رو با شخصی بنام رحمت در یک طرف کجاوه نشستم و در طرف دیگر یک صوفی پارسیوان و تاجر قندهار را همراه داشتم.

اکنون اوایل ماه می بود، باران شدیدی می‌بارید و گاهی توفان ژاله وجود داشت. در بازار کاهوهای زیادی با آلو و زردالوی نارسیده به فروش می‌رسید. زمستان به گونه غیرمعمولی سخت و طولانی شده بود، بنابراین، توت‌ها که باید در فصل معمولی پخته می‌شدند، هنوز ناپخته بر روی درختان قرار داشتند. قندهار معمولا زمستان مناسب دارد و برف که در

زمین‌های اطراف باقی می‌ماند، به ندرت در دشت‌های آن می‌بارد و یا می‌بارد و زود آب می‌شود.

مرگ پردل خان

در فاصله زمانی بین ملاقات اولی و کنونی من، پردل خان با یک تب کوتاه مدت مرده بود. او کمی پیش از مردن گنگه شده بود و هیچ اطلاعی در مورد ثروت پنهانش وجود نداشت. جسد او با عجله ناشایست از طرف برادرانش دفن شد و همه اموال و اسپ‌های او را برخلاف توقع پسرانش تصرف کردند. در طول زندگی‌اش، برادرانش به دلیل حسادت به قدرت او، عموما علیه او متحد شده بودند و قندهار دو دربار داشت، یکی از پردل خان و دیگری از سه برادرش. گاهی زیر تاثیر مادرشان یا خدانظر با هم آشتی می‌کردند، اما دوره‌های هماهنگی و اتحاد کوتاه بود. با آنکه در منافع انفرادی متفاوت بودند، در مورد اهداف مهم‌تر سیاست خارجی، مانند برادر شان دوست محمد خان کابل یا شهزاده کامران هرات هماهنگ عمل می‌کردند.

استنباط قاصد

عباس میرزا، شهزاده ولیعهد پارس در زمان وفات پردل خان به خراسان رسید و نماینده یا قاصدی نزد کهن دل خان، بزرگ سه برادر فرستاد. این قاصد یک شخص بدنام، حاجی حسین علی خان مرادخانی و بومی کابل بود، همان شخصی که در زمان محمد عظیم خان نزد رنجیب سینگ گریخت. او مدتی تحت حمایه مهاراجه رشد کرد. اما سرانجام در اثر کشتن یک گاو، این واقعیت گزارش داده شد و او از لاهور اخراج گردید. او سپس به سند رفت و در آنجا نبوغ خود را با تحمیل خود به عنوان ایلچی امیران به نمایش گذاشت و مجددا در ماموریتی از جانب آنها به پارس رفت. او اکنون دوباره در صحنه دیپلوماسی حاضر شده و نامه‌ای از عباس میرزا به کهن دل خان آورد. سردار بسیار خشمگین بود، زیرا او را با نام و لقب با وقارتر از «کهن دل خان ابدالی» خطاب نکرده بودند و وسعت ادب شاهزاده پارس باعث شده بود که مقدمه متعارف خود را با «عافیت باشید»، محدود

کند. افزود بر این، مقصد نامه این بود که اگر رفتار سردار مناسب و شایسته تایید باشد، او را به عنوان «میر افغان‌ها» تعیین کند. کهن دل خان فکر می‌کرد که هم اکنون میر افغان‌ها است. حاجی حسین علی خان فراموش کرده بود که عضوی از خانواده سردارها است و با تصور اینکه بیش از حد به حیثیت نمایندگی خود می‌بالید به آزادی بیان ناروا پرداخت. اما یک شب دزدان وارد خانه او شدند و تمام اموال و حتی لباس‌ها و اسپ‌های اصطبلش را با خود بردند. کهن دل خان صبح از جسارت دزدان به گونه شگفت‌انگیزی متعجب شد، اما همه آزادانه حدس می‌زدند که چه کسی آنها را فرستاده است. نماینده نگون‌بخت خوش‌حال بود که با یک حیوان کرایی نزد اربابش بازگشت. ماجراهای او اکنون موضوع گفتگوهای شوخی و فکاهی در قندهار بود.

گزارش‌ها و شایعات

سردارها مطابق شیوه دل‌خواه خودشان در ارایه گزارش‌های نادرست، اعلام کردند که یک ایلچی از فرنگی‌های هند در راه است. این موضوع به گونه کلی مورد اعتبار مردم قرار گرفته بود و پیش از رسیدن من به شهر، اغلبا از من در مورد نماینده مورد نظر پرسیده می‌شد. حال از من تکرارا پرسیده می‌شد که ایلچی چقدر از او فاصله دارد و صد صندوق دارد.

دورویی مهردل خان

با نظرداشت منافع خیالی خود در مخالفت با برادر متوفای‌شان، پردل خان، حالا روابط غم‌انگیزی با سایر برادران داشتند. کهن دل خان یک برتری داشت که مورد تایید دیگران نبود و همه طبقات وابسته به آنها از اختلافات بی‌وقفه و بی‌هدف آنها منزجر بودند و آزار و اذیت می‌شدند. حال، رحم دل خان برادران خود را با عقب‌نشینی و ترک شهر تهدید می‌کرد، اما آنها از او می‌خواستند که صبر کند و آنجا باقی بماند. مهر دل خان به نوبه خود قصد خود را مبنی بر کناره‌گیری از قدرت و زیارت مکه اعلام می‌کرد و اکنون مصروف کارهای پرهیزگاری و مورد رضایت برادرانش بود. مردی که برای کار به

ملاقات سردار می‌رفت و سربازی که برای دریافت معاش حضور می‌یافت، در پاسخ به سلام علیکم آنها از پاسخ مومنانه «یا رسول خدا» استفاده می‌کرد و به موجب آن می فهمیدند که سردار به اندازه‌ای غرق خیالات انتزاعی است که نمی‌تواند خود را به امور دنیوی مشغول کند. همیشه گفته می‌شد که هر وقتی از مهر دل خان درخواست می‌شد که تقاضاهای ملازمان خود را برآورده سازد، او به فکر زیارت مکه می‌افتید.

فصل ۹

پذیرایی صمیمانه

پذیرایی من از سوی سرافرازخان بسیار صمیمانه بود و از وقتی که برای بار اول با هم آشنا شدیم، شرایط بهتری داشتیم. او باشکوه از من پذیرایی کرد و من شب‌ها زیر لحاف‌های گران قیمت ابریشمی و ساتن که نمی‌توانستم جلو بیرون آوردن آنها را بگیرم، استراحت می‌کردم. با مرد جوانی بنام غلام محمد پسرخوانده‌اش از باغ‌های محله دیدن کردم و در میان آنها باغ گل شخصی سردار را دیدم. غلام محمد می‌دانست که این باغ ممنوعه است، اما با دریافت اینکه آنجا کسی نیست، جرات کرد و وارد آن شد. پس از آن فورا دختران سردار شیردل خان مرحوم با خدمه‌های خود آمدند. بانوان به شدت همراهم را به خاطر ورود گستاخانه و وقاحتش سرزنش کردند. او غمگینامه بیرون رفت و من او را دنبال کردم، اما به من گفتند که ممکن است بمانم؛ چون زنان مشاهده کردند که اگر غلام محمد مرا نمی‌آورد، نمی‌آمدم و به دختران سردار که جوان و جذاب بودند گفته شد که من یار محمد صدیق خان هستم.

ترک قندهار

چون اقامت من بسیار کوتاه بود، به پسر کهن دل خان که افزود براین، مشغول تدارک لشکرکشی علیه نورزی‌ها بود، تماس نگرفتم. به همین دلیل پسر تیمور قلی خان را نیز ندیدم، اما از شنیدن اینکه امور او رونق بیشتری دارد، خوش حال شدم، زیرا اگر سرداران توجه اندکی به او نشان دهند، غرور و عزتش تامین می‌شود.

همراه با رحمت از قندهار بیرون شدم و از ده خواجه و کوه زاکه گذشتم، به ده مندیسار رسیده و او در آنجا ماند. در آنجا همراه آینده‌ام، صوفی و گوهر یک هوتک غلجی را یافتم که به سمت کابل می‌رفتند. قافله از ما پیش بود و روز بعد به دنبال آن در حاشیه رود

ترنک توقف کردیم. از آنجا یک راهپیمایی طولانی شبانه به موازات مسیر رود انجام دادیم و دوباره در ساحل آن استراحت کردیم، جاده اصلی در جانب مقابل قرار داشت.

پیش از غروب سفر خود را شروع کردیم. به زودی به سمت راست، از یک توده عظیم زمین گذشتیم که توده پست‌تری در کنار او بود. بقایای مشابه اما کوچکتر کمی در شرق کابل وجود دارد. در یک نمای گذرا به نظر می‌رسد که قلعه‌ای بوده است با دیوارهای که در دو مرحله شکل گرفته است، اما احتمالا یک معبد و محل مقبره ساکنان قدیم بوده است. کمی جلوتر از رود گذشتیم و به جاد اصلی رسیدیم. در پیشروی بیشتر از روستا و زیارت خیل آخوند گذشتیم که پس از آن، در سمت راست جاده که نشان‌دهنده محل شهر سفر/صفا و حدود نیم مایل دورتر از آن توقف کردیم. در این وقت روز شد. حال هیچ خانه مسکونی در نزدیکی شهر صفا وجود ندارد، اما چند دیوار گلی ویران در سمت راست جاده دیده می‌شود. روستای مدرن توسط وزیر فتح خان ویران و بازسازی نشد. شهر صفا شاید نمایانگر شهر باستانی زوفا باشد که در جداول پوتینجری ذکر شده است، که صرفا قرابت مشکوک در نام دارد.

راهپیمایی بعدی ما در امتداد ساحل ترنک بود. کمی آن سوی شهر صفا باغ کوچکی بود و چند دیوار ویران روی جاده قرار داشت. تپه‌های سمت راست دره عموما جدا بوده و دارای خطور ناهموار شکسته اند. زمین دو طرف رود زیر کشت بود. سرانجام در نزدیکی ستونی بنام تیرانداز در بین جاده و ترنک توقف کردیم که قبلا در جلد اول به آن اشاره شده است.

شورش غلجی‌ها

روز بعد به جلدک رسیدیم و قافله را که در روستای سرحدی قندهار بود، یافتیم. کل مسیر ما در امتداد ساحل رود بود.

در اینجا اطلاع یافتیم که بدرالدین یکی از پسران شهاب الدین خان رئیس توخی غلجی شورش کرده و با پیروان خود در سراسر منطقه راهپیمایی دارد. این اخبار ما را بسیار گیج نمود و این تردید را ایجاد کرد که آیا پیشروی عاقلانه است یا خیر. صبح زود گروهی از سواران غلجی از طرف فتح خان ابوبکر خیل یک رئیس غلجی آمدند و خواستار دریافت هزینه عبور قافله شدند. این مردان هنگام پیاده‌شدن، در میان خود نزاع کردند و شمشیرها فورا بیرون کشیده شد. با مداخله، از خونریزی جلوگیری شد. چو قافله مطمین نبود به سفر ادامه دهد، هزینه‌های لازم در صورت عدم عبور از سرحد را نمی‌پرداخت. غلجی‌ها مشتاق دریافت آن بودند. اما با آنکه رد شد، سرگرمی‌ای برای آنها فراهم شد. در حالیکه آنها با قافله بودند، گروهی از مردان مسلح از روستاهای پشت تپه‌ها در سمت چپ ما آمدند و در قله تپه‌ها با تفنگ‌های خود نشستند. غلجیان که با همه همسایگان خود دشمنی دارند، اول گمان کردند این نشانه دشمنی با آنها است. اما ثابت شد که روستاییان برای انتقام از قافله جمع شده‌اند که یکی از اعضای آنها در آسیاب مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود. توضیح داده شد که متخلف یک سید است و منجر به تفاهم شد. روستاییان که رفتار جنگ طلبانه داشتند، با خنده از تپه‌ها به سمت قافله دویدند و دشمنی خود را با دود تنباکو از بین بردند.

پیشروی قافله

قافله حدود یک ساعت پیش از غروب آفتاب آن گونه که گمان می‌رفت، به منظور بازگشت به قندهار بار شد و بسیاری از آنها کمی پیش رفته بودند. وقتی قافله‌باشی دید که این غلجی‌های بد آدمخور نیستند، ریسمان شتر جلو را در دست گرفت و راه کابل را دنبال کرد. او مورد تقلید رحمت و در نهایت، همگان قرار گرفت. ما تمام شب را کنار رود راهپیمایی کردیم. در سپیده‌دم با ترک جاده اصلی، یک روستای کوچک و رود را عبور کردیم و با رسیدن به قلعه رمضان خان اوتک توقف نمودیم. این قلعه متعلق به یک غلجی است که در خدمت سران قندهار است.

ملاقات با فتح خان

در جریان روز توسط خود فتح خان رئیس ابوبکرخیل با حدود ۲۰ سوار ملاقات داشتیم. خراج او تا حدودی بلند بود، سه روپیه برای شتر، دو روپیه برای اسپ و یک روپیه برای خر. بیست روپیه اضافی به عنوان مهمانی تقدیم شد تا از مشکل تهیه غذا برای گروه جلوگیری شود، چون غلجی‌ها زیاد مهمان‌نواز نیستند. امور مالی با توجه به شخصیت جمع‌کنندگان با سهولت ترتیب شد. دو یا سه شترران پارسیوان شلاق خوردند. همراه من گوهر اوتک خدمت بزرگی کرد، چون او شناخته شده بود. اوتک قبیله برتر غلجی‌ها است و توسط دیگران احترام می‌شوند. او دستور داد که در اتاقم ساکت بمانم و در پاسخ به یکی از سواران که پرسید من کیستم، پاسخ داد که یک فقیر از شام روم است. این باعث اظهار نظر او شد که «دیر پردیس دی» یا «او یک غریبه بزرگ است». فتح خان نزدیک قلات غلجی سکونت دارد که از این جا ۳ یا ۴ مایل به طرف شمال واقع است. او مردی مسن و دارای ظاهر قابل احترام و هوشمند بود. او یک خواهر دارد که با شاه شجاع، شاه سابق ازدواج کرده است و مادر بزرگ‌ترین پسرش، شهزاده تیمور است.

در اصل رسم براین بود که هزینه عبور قافله‌های که از قندهار می‌آمدند توسط او اخذ می‌شد و آنهای که از کابل می‌آمدند، توسط شهاب الدین خان گرفته می‌شد. بعدا که اوضاع در این مناطق پریشان شد، او از تمام قافله‌های آینده و رونده، مانند برادر رئیس و دشمن باج می‌گیرد. فتح خان را سرداران قندهار به دلیل ارتباطش با شاه شجاع دشمن می‌دانند و دریافت هزینه عبور با رضایت یا اجازه آنها صورت نمی‌گیرد: قافله فکر می‌کند بهتر است به آنها پول بدهد تا اینکه در کل در معرض خطر غارت قرار گیرند. فتح خان نیز موظف است که در حالت آماده‌باش باشد. چون اگر قافله از قلعه رمضان خان بگذرد، او جرات دنبال کردن آن را نداشته و عواید خود را از دست می‌دهد. از این رو قاصدی نزد شهاب الدین خان فرستاده شد تا از اوضاع واقعی ناحیه غلجی مطلع شوند و اینکه آیا از پیشروی قافله محافظت خواهند کرد یا خیر.

قلعه کهنه

در انتظار پاسخ شهاب الدین خان، اقامت ما در این جا به اندازه کافی رضایت بخش بود. ما یک کاریز دارای آب عالی در جوار خود داشتیم و آذوقه‌های کوچک خود را از مجموعه خیمه‌های مجاور تهیه می‌کردیم. دو یا سه هندو نیز در قلعه وجود داشت. در سمت چپ ما، آن سوی یک رود، تپه‌های کم‌ارتفاعی قرار داشت که از قله آن منظره زیبایی از قلات غلجی و دره ترنک و هم روستای لودین دیده می‌شد. در سمت راست خود به عین ترتب، هنگام بالارفتن از ارتفاعات، چند روستا و قلعه را با باغ‌های شان دیدیم. قلعه رمضان خان توسط مالک آن به پیشنهاد سرداران قندهار و با هدف حفاظت از قافله‌ها و در نتیجه ترغیب آنها به اتخاذ این مسیر به جای پیمودن مسیر اصلی در امتداد ترنک ساخته شد. امید می‌رفت که این امر مانع اخذ هزینه‌های عبوری توسط غلجی‌های ابوبکر خیل شود. ما شاهد بودیم که این برنامه چگونه کار می‌دهد، زیرا غلجی‌ها ابتدا به روستای داخل سرحد قندهار آمده اند و حالا هزینه خود را از زیر دیوارهای قلعه جمع آروی می‌کنند. در نهایت، هنگام شب سواری از شهاب الدین خان رسید و آمدن شخص خودش را وعده داد که خود را در بین قافله و پسرش قرار خواهد داد تا پیش از مداخله با آنها اول او را شکست بدهند. او آرزو کرد، قافله روز بعد راهپیمایی کند.

شهاب الدین خان

از این رو هنگام غروب حرکت کردیم و به زودی وارد بستر یک رودخانه شده و مدتی آن را طی کردیم تا به روستای لودین رسیدیم که در حدود ۳ مایلی سمت چپ ما قرار داشت، جایی که فهمیدیم پسر یاغی شهاب الدین خان سنگر گرفته است. با پیمودن بخشی از یک دشت کوچک به رودخانه دیگری رسیدیم که در دو طرف آن تپه‌ها قرار دارد و تا فاصله زیاد به مسیر خود ادامه دادیم. در نهایت از پیاده نظام اولوس شهاب الدین خان گذشتیم. آنها دراز کشیده بودند یا بهتر است بگوییم روی زمین در بالای زانوها و دستان خود با کوزه‌های نازک نشسته بودند. آنها خواستار تنباکو شدند که رعایت آن لازمی بود. از زبان شان معلوم می‌شد که بیشتر از غارت قافله خوش حال خواهند شد تا محافظت آن.

برخی از عبارات آنها چنان بی‌پروا و خشونت آمیز بود که مردان قافله را به وحشت انداخت. آنها در واقع مانند بسیاری از پلنگ‌ها بر روی زمین خمیده بودند و احتمالا از ذره‌ای اخلاق انسانی برخوردار نبودند. با این حال آنها مردان قوی و از نژاد برتر اند. فورا پس از خلاصی از شر آنها از نقطه‌ای گذشتیم که شهاب الدین خان در آن شب گذشته قرار داشت. ما در اینجا توقف نکردیم، اما کمی پیشتر رفتیم و سپیده‌دم در فضای باز توقف کردیم، جایی که سکونت یا نشانه آن وجود نداشت.

اقامتگاه خان

صبح، شهاب الدین خان و سوارانش که حدود ۱۵۰ نفر بودند، با ما پیوستند. آنها توقف کردند و آذوقه خود را پختند. هر چیزی که لازم داشتند با بزرگترین وقاحت از مردان قافله گرفتند. خان بر یک بلندی نشست و سلام قافله باشی و سایرین را دریافت کرد. برای جلوگیری از تاخیر در قلعه او مایل بودیم در این مکان مبلغ هزینه‌های عبوری پرداخت شود. اما خان حاضر به دریافت آن نبود. کمی پس از چاشت که قافله در حال حرکت بود، شهاب الدین خان راهپیمایی را پوشش می‌داد. اکنون فرصت مساعدی داشتم تا این رئیس مشهور غلجی را ببینم. او ظاهرا حدود ۶۰ سال داشت، بسیار قوی، اما فعال و قیافه خشن، خونی و مردانه داشت. لباسش ساده بود. لنگی بر سر داشت و لباسی از کتان سفید، او را از خدمتگارانش متمایز می‌ساخت. در دست راست او پسر کوچکش سوار بود (زیرا او پسران زیادی دارد) و شاید بتوان او را پسر مطلوب او فرض کرد، زیرا لباس شادتر داشت و ذایقه جوانی و احترام پدرش را به خود اختصاص می‌داد. جاده کاملا هموار اما روی یک مسیر ریگی بی‌ثمر، با تپه‌های کم‌ارتفاع و سربالایی در دو طرف بود، اما تا شام از خانه یا کشت عبور نکردیم. در یک نقطه، خان به قافله دستور داد که با هوشیاری عبور کنند، زیرا دلهره وجود داشت. اندکی بعد قلعه‌ها و روستاهای به نام خاکا پیدا شد که در پایان روز به آن جا رسیدیم. حدود یک ساعت پس از غروب از آنها گذشتیم، به محل سکونت خان رسیدیم و در مقابل آن توقف کردیم. ما خانه خان را محقر یافتیم، اگر شرایط زندگی او با همسایگانش، درانی‌های کابل و قندهار در نظر گرفته شود، قابل تعجب نیست.

برای یک خان غلجی عاقلانه نیست بنایی بسازد که هر زمان لشکریانی که از منطقه‌اش می‌گذرند، آن را غمگینانه ویران کنند. بنابراین، جایگاه محقر او عمدا دور از جاده اصلی قرار دارد. فقط از گل ساخته شده و در بالای تپه‌ای قرار دارد که در پای آن چند خانه و در مجاورت آن خیمه‌های سیاه قرار دارد.

مالیه محترمانه

پول عبور به نرخ چهار روپیه برای هر شتر، دو روپیه برای هر اسپ و یک روپیه برای هر خر پرداخت می‌شد. جمع‌آوری به گونه خلاصه و با شمردن حیوانات بود تا از بحث و تقلب تاجران جلوگیری شود و باج بر حیوانات باردار باشد، نه بر تاجران و برای اینکه هیچ شانس فریب موجود نباشد، از همه و بدون تمایز، باردار و بدون بار مالیه گرفته شود. هر گونه تلاش برای تحمیل بر آنها مستوجب شلاق است و برخی از افراد فقیر که خر خود را پنهان کرده بودند، به شدت مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. آنها با بخش افغانی قافله کمتر کینه‌توز بودند، اما در اجرای حقوق خود سختگیر بودند. نسبت به بخش پارسیوان قافله به شدت تندخو و توهین‌آمیز بودند، حتی در حالی که شایستگی اعتدال را به خود نسبت می‌دادند.

من در جریان روز و با خیال راحت شاهد صحنه بودم، چون گوهر اوتک برای مراقبت از خریطه‌هایش حاضر و آماده بود که اگر کسی متوجه من شود، پاسخ دهد. من در واقع با زنجیر یکی از جمع‌آوری‌کنندگان مفتخر و هنگام شام برای مراقبت دقیق از آن مستحق سپاس گزاری شدم. افزود به باج عبور، چهل روپیه به عنوان مهمانی پرداخت شد. یک حاجی نابینا که از زیارت برگشته و بر یک شتر سوار بود و یک فقیر لنگ که بر خری سوار بود، توسط خان معاف شد، گویا طبیعت بیرحمانه او در نمایشگاه ناتوانی‌های نوع بشر فروکش کرد.

اوتک‌ها

قبیله غلجی بخش عمده مناطق در بین قندهار و غزنی را در اختیار دارند. افزود برآن، پرجمعیت ترین قبیله افغان اند و اگر در زیر رهبری یک رئیس توانا متحد شوند، به‌ویژه در وضعیت کنونی می‌توانند قدرتمندترین شوند.

این مردم در بین فراه و هرات و هم در بین کابل و جلال آباد یافت می‌شوند، اما در هر دو موقعیت به دلیل زیر کنترول بودن، کمتر از آنها شنیده می‌شود. غلجی‌های بین قندهار و غزنی شامل خانواده‌های بزرگ اوتک‌ها، توخی‌ها، ترکی‌ها و اندری‌ها با زیرمجموعه‌های شان اند. از این جمله، سه قبیله اولی مستقل اند و آخری که در مقر سکونت دارند، تابع حکومت غزنی اند. اوتک‌ها به عنوان خانواده عمده غلجی‌ها شناخته می‌شوند و رئیس یا شاه در دوره برتری خود بوجود آورده اند. آنها به این دلیل شهرت دارند و شخصیت آنها نسبت به سایر قبایل قابل احترام‌تر است. آنها در بخش شمال توخی‌ها و در جاده اصلی قندهار به غزنی زندگی دارند که مسافران به ندرت از آن عبور می‌کنند. توخی‌ها که بیشتر از اوتک‌ها اند، جاده اصلی و مسیرهای فوری شمال و جنوب آن را از محدوده قندهار تا مقر در اختیار دارند. در نزدیک قندهار، ابوبکرخیل یکی از زیرقبیله‌های رئیس آنها، فتح خان قرار دارد. ترکی‌ها هم‌مرز قندهار اند و در شرق توخی‌ها زندگی می‌کنند. تعداد آنها کمتر از توخی‌هاست و اگر تابع رئیس خان ترَک نباشند، با سردارهای قندهار تفاهم ایجاد می‌کنند. شمار زیادی از قبیله ترکی در نواحی مقر و قره باغ ساکن اند: اما آنها تابع حکومت غزنی اند.

زراعت توخی‌ها

غلجی‌ها هم مردم کشاورز و هم دامدار اند و در روستاها و قلعه‌ها و هم در خیمه‌ها ساکن اند. توخی‌ها که طول بیشتری از مسیر رود ترنک را در اختیار دارند، از طریق آن قادر اند بخش وسیعی از مناطق همجوار آن را کشت کنند و مقدار زیادی غلات و یونجه تولید می‌کنند. در نقاط خاص، جایی که وسعت همواری زیاد است، دیدن قلعه‌های پراگنده بر

روی آن و به همین ترتیب محصولات پرشکوهی آن در فصل بهار شگفت‌انگیز است. وقتی یونجه جمع‌آوری می‌شود، صحنه یگانه می‌شود. داشتن ظاهر دلهره آور، برگرفته از دیوارهای برهنه و قلعه‌های منزوی، بدون درخت یا درختان کوتاه و منزوی، گویا تمسخر یا اشاره به فقر منطقه دارد. با این حال، توخی‌ها دارای چند روستا با باغ‌های میوه اند که در موقعیت‌های مطلوبی قرار دارند. اوتک‌ها که مناطق شان بیشتر تپه‌زار و کمتر زمین هموار دارند، دارای دره‌های حاصل خیز کوچک زیادی اند که به خوبی توسط جویبارها آبیاری می‌شوند و آنها دایما در روستاهای ثابت زندگی دارند. ترکی‌ها دهکده‌های مشابه و قلعه‌های کمی جز قلعه رئیس خود دارند. غلجی‌ها عموما از نظر گله/رمه ثروتمند اند، اما هیچ تولیدی ندارند، جز فرش‌های درشت و نمد، جوال/کیسه و سایر اقلام درشت برای مصارف خانگی که از پشم و موی شتر تهیه می‌شود.

ویژگی‌های قبایل

آنها یک نژاد فوق‌العاده خوب و مردان قوی اند، دهقانان اوتک و توخی احتمالا در انبوهی از قبیله‌های دیگر افغان به دلیل قدرت و قوت بی‌نظیر اند. آنها شجاع و جنگجو اند، اما سختگیری آنها در کل کاملا وحشیانه است و متاسفانه رفتارهای وحشیانه آنها به دلیل خصومت موجود در بین آنها و همسایگان شان تشویق می‌شود، در حالیکه سران شان از آنها ناراضی نیستند. برخی از غلجی‌های فرودست در معاشرت با غریبه‌ها چنان خشن اند که به سختی می‌توان آنها را در جمله انسان‌ها شمرد، در حالیکه هیچ زبانی نمی‌تواند وحشت‌های عبور از مناطق آنها را توصیف کند یا خواری‌های را که باید تحمل کرد. با این حال، باید پذیرفت که آنها لشکرکشی‌های غارتگرانه ندارند و به نظر می‌رسد که خود را توجیه می‌کنند که در مناطق شان هر کاری می‌خواهند، انجام دهند. با این روحیه، اگر شخصی در برابر بدرفتاری آنها اعتراض می‌کند، می پرسند چرا در میان آنها آمده است، مگر از عادت آنها خبر ندارد.

فتوحات غلجی‌ها

غلجی‌ها با آنکه خود را افغان می‌نامند و افزود برآن، با پشتو یا لهجه افغانی صحبت می‌کنند، بدون شک یک نژاد مخلوط اند.

این نام ظاهرا اصلاح یا تغییر خَلجی یا خیلَجی از نام یک قبیله بزرگ تُرکی متذکره توسط شرف الدین در تاریخ تیمور است که بخشی از آن هنوز در ساوه و قم در پارس و جاهای دیگر یافت می‌شوند. این احتمال وجود دارد که به‌ویژه خانواده‌های اوتک و توخی از نسب ترکی باشند و همچنان قبایل ترکی و اندری. اینکه اینها از دوره‌های بسیار اول در این مناطق قرار داشتند، از شهادت فرشته مشهود است که در وصف پیشرفت نیروهای مسلمانان، آنها را غیلجی و خیلیجی می نامد و خاطرنشان می‌کند که در پیوند با قبایل غور و کابل در حوالی ۱۴۳ هجری با افغان‌های کرمان (بنگش) و پشاور یکجا شدند تا حملات شهزاده هندوی لاهور را دفع کنند. متعاقبا آنها با فتوحات خود در هند و پارس به گونه برجسته متمایز شدند.

آنها در پارس، حتی نیروهای عثمانی را شکست دادند و برای شجاعت و طول دفاع، محاصره‌های بی‌نظیر در تاریخ باستان و مدرن را تحمل کردند. نادرشاه آنها را سرسخت‌ترین دشمنان خود می‌دانست؛ هنگامی که به سوی هند لشکر کشید، قندهار را که در دست حسین خان غلجی بود، ۱۸ ماه از شهر دفاع کرد و وقتی به شدت ضعیف شد، او و پسرانش در اثر یک حمله ناگهانی و نشان‌دادن بیشترین شجاعت و از دست‌دادن اکثریت مردان خود، اسیر شدند. من از سرنوشت این مرد شجاع نمی‌دانم، اما با او سلطه غلجی‌ها در این مناطق پایان یافت و قبایل او با آنکه تلاش‌های فراوانی انجام دادند، اما هرگز نتوانستند آن را اعاده کنند. آخرین تلاش آنها در جریان تسلط شاه محمود بر کابل بود که ضعیف شده بود و عبدالرحمن خان اوتک، رئیس عمده آن ماجرا هنوز زنده است. اما از این که نام او هرگز شنیده نمی‌شود، ممکن است تصور شود که با افزایش سال‌ها از نفوذ او کاسته شده و او دیدگاه‌های جاه‌طلبانه خود را تعدیل کرده است.

رسوم مذهبی

شهادت فرشته در عین حال که قبایل غلجی را به وضوح از افغان‌ها متمایز می‌کند، حقیقت گرویدن اولیه آنها به اسلام را نیز ثابت می‌کند. هنوز هم روایاتی وجود دارد که آنها در دوره‌ای، مسیحیان کلیساهای ارمنی و گرجی بودند. تاکید می‌شود که آنها به خاطری به دین اسلام گرویدند که کشیش‌های شان اجازه نوشیدن دوغ در روزه را برای شان نمی‌دادند؛ در واقعیت یک دلیل عجیب برای برگشتن از عقیده؛ با این حال چندان عجیب نیست؛ اگر داستان درست باشد، ممکن است بر مردم غریب تاثیر نموده باشد. این روایت برای ارامنه کابل شناخته شده است و آنها به عنوان تائید، عملی را که غلجی‌ها انجام می‌دهند، با گلدوزی قسمت‌های جلو جامه‌ها یا ردای زنان و فرزندان خود با نقش‌های صلیب مثال می‌زنند؛ یا رسوم زنان خانه، پیش از اینکه خمیر خود را به شکل کلچه درآورند، دستان خود را روی سینه‌های خود ضرب می‌زنند و به شیوه خود علامت صلیب را بر پیشانی خود می‌کشند.

بیزاری از درانی‌ها

قدرتمندترین و شاخته‌شده‌ترین سران کنونی غلجی، شهاب الدین خان توخی است که هم به دلیل توانایی خود به عنوان رئیس قبیله شورشی و هم به دلیل رفتار ظالمانه در مقابل قافله‌ها بنام «نامدار» معروف است. در واقع، او در این اواخر تا حدودی از اقدامات خودسرانه خود صرفنظر کرده و با اذعان به درنده‌خویی سابق خود، ادعا می‌کند که مسلمان‌تر شده و فقط هزینه‌های عبور قانونی از بازرگانان را دریافت می‌کند. با این حال، اگر او درست بگوید و این کار را نکند، شاید به گونه موثری جلوی اخاذی‌ها و آزار مردم خود را بگیرد. او فرزندان زیاد دارد و برخی از آنها برایش دردسرهای زیادی ایجاد می‌کنند، با ناراضیان قبیله می‌پیوندند و به شورش علنی دست می‌زنند.

شهاب الدین خان مانند همه غلجی‌ها از درانی‌ها نفرت دارند، آنها را غاصب می‌دانند، هیچ نوع اطاعتی از سرداران قندهار و کابل ندارند و با آنها ارتباط مستقیم یا دایمی برقرار نمی‌کنند. آنها نیز به نوبه خود خواستار تسلیمی او نیستند، زیرا سیاست آنها این است که

اجازه دهند یک رئیس مستقل در بین مرزهای مربوطه قرار داشته باشد و یا به قدرت خود در حمایت از چنین خواست‌ها اعتماد ندارند. به این ترتیب، رئیس غلجی در مقابل آنها قرار دارد و با مباهات اینکه اجدادشان هرگز به اقتدار احمدشاه اعتراف نکرده‌اند، می‌پرسد، چرا او به اقتدار خاینان و غلامان احمدشاه احترام بگذارد؟ اگر از او بپرسند که چرا با طوایف متعددش تلاشی برای بیرون کردن کشور از دست آنها نمی‌کند، ضعف خود را با این سخن پرهیزگارانه پنهان می‌کند که برخورداری از قدرت یا سلب قدرت در گرو اراده خداوند است و پیش‌بینی آن درست نیست. اما اگر سیک‌ها به خراسان لشکرکشی کنند، او تمام غلجی‌ها را زیر پرچم اسلام جمع خواهد کرد. او هیچ سنگر یا موضع مستحکم ندارد. اقامتگاه او در خاکا که از جاده اصلی دور است، بسیار کم هزینه است و بنابراین در صورت نابودی، به راحتی تجدید می‌شود، دشمن را وسوسه نمی‌کند تا از جاده منحرف شود و آن را نابود سازد. اما هنگام لشکرکشی‌ها آن را رها می‌کند و حرم خود را به تپه‌ها و مناطق خرابه می‌فرستد که بهترین استقامت‌های او است.

نیروی نظامی

شهاب الدین خان حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ سوار را با حقوق و دستمزد منظم نگه می‌دارد، اما نیروی بزرگ او و هر رئیس غلجی در افراد قبیله است. در مواقعی که قدرت جامعه غلجی مطرح شده است، نیروی متحد از نظر تعداد بسیار قابل‌توجه بوده و از ۳۵ تا ۴۰ و ۵۰ هزار مرد صحبت می‌شود. چنین نیروی بزرگی که با عجله جمع می‌شوند، اگر هدف شان فوری بدست نیاید، به سرعت پراگنده می‌شوند و خوشبختانه روسا منابعی ندارند که آنها را را قادر به استفاده موثر از چنان قدرت مهیبی کند که در خدمت آنها است. هر غلجی که قادر به حمل اسلحه باشد، یک سرباز است یا در مواقع ضرورت یکجا می‌شوند و افزود بر شمشیر و سپر خود مجهز با تفنگ اند. تفنگ‌ها غالبا سرنیزه دارند که به آن وصل می‌کنند و سوار از چنین سلاحی استفاده می‌کند به همان اندازه که پیاده می‌تواند استفاده کند.

رفتار شهاب الدین خان گاهی او را به کنترول بیشتر آز آنچه جامعه سنتی باستانی در نظر می‌گیرد، بر قبیله خود واداشته است، اما وقتی در مقابل اقدامات او مقاومت نشان داده می‌شود، محتاط بوده و عقب‌نشینی می‌کند. او پسری داشت که شهرت زیادی داشت و کاملا وارد دیدگاه‌های پدرش شد تا از طریق کاهش نفوذ مردمی، اقتدار خود را افزایش دهد. این جوان برای پیشبرد برنامه‌اش خود را منفور ساخت و سرانجام کشته شد. شهاب الدین خان به محض اطلاع به محل اقامت قاتل رفت و او را از قتل تبریه کرد و خاطرنشان ساخت که اگر پسرش بخواهد قوانین تعیین‌شده‌ای غلجی‌ها را زیر پا بگذارد، شایسته مرگ است. با این حال، بی‌اعتمادی زیادی نسبت به خان توسط قبایل زیادی وجود دارد که پسران فرقه بازش از آن سود می‌برند تا برای خود گروه ایجاد کنند. چنین وضعیتی آشکارا باعث کاهش قدرت همگان می‌شود. در هر صورت، ظلم و ستم بیش از اندازه اقتدار غلجی ضرب‌المثل است. همچنان گفته می‌شود وقتی به اندازه لازم مجبور شوند، به بهترین رعیت تبدیل می‌شوند.

تردیدهای دوست محمد خان

در شرق غزنی، در ولایت زرمت، غلجی‌های سلیمان خیل بسیار زیاد اند و به خاطر عادات خشونت آمیز و تجاوز جنسی بدنام اند. اینها هیچ ارتباط مثبت با توخی‌ها یا سایر قبایل ندارند؛ اینها رئیس رسمی ندارند و توسط ملک‌های مستقل از یکدیگر اداره می‌شوند. دوست محمد خان پس از ویران کردن تعداد زیادی از قلعه‌های شان، آنها را به وضعیت خراج‌گزار کاهش داد.

او از حمله به آنها نسبتا بیزار بود، او به این فکر بود که «دست زدن به لانه زنبور خطرناک است»، اما تردیدهای او با مشوره‌های حاجی خان برطرف شد. تمام قبایل مختلف غلجی در مجاورت کابل و شرق جلال آباد شاخه‌های قبیله سلیمان خیل اند. در حقیقت، در واقعیت، غلجی‌ها را می‌توان به دو بخش بزرگ تقسیم کرد، بخش غربی و شرقی که دومی

همه سلیمان خیل اند و اولی شامل اوتک‌ها، توخی‌ها، ترکی‌ها و اندری‌ها است؛ شک دارم که غلجی‌های بین فراه و هرات متعلق به این خانواده‌ها نباشند.

صحنه کنجکاوانه

با اخذ مالیه عبور توسط افسران شهاب الدین خان قرار شد که قافله صبح به سفر خود ادامه دهد. گوهر اوتک و رحمت بر شمشیرها و سپرهای خود غلاف کردند و هنگام غروب ما را ترک نمودند و تا نزدیک سپیده‌دم برنگشتند. آنها مخفیانه به جایی رفته بودند تا مطمین شوند که آیا احتمال دارد صبح به قافله حمله شود یا خیر. گزارش آنها مطلوب بود.

مردان قافله با صبحدم می‌خواستند حیوانات خود را بار کنند. اما بررسی‌های تازه شمار آنها توسط غلجی‌ها صورت گرفت و نتیجه آن شلاق بیشتر بود. حوالی ساعت ۹ مالیه‌گیران ابراز رضایت کردند و تا آن جا که مربوط آنها بود، قافله را از وقفه‌ای بیشتر خلاص نمودند. حال یک صحنه خارق‌العاده رخ داد. انبوهی از دوستان از خانه‌های اطراف مسکن شهاب الدین خان هجوم آوردند و با چاقوها سر جوال‌ها و کیسه‌ها را باز کردند و تا توانستند مقداری تنباکو، کشمش و مرچ برای خود گرفتند. به نظر می‌رسید این سهم آنها از گذراندن قافله‌ها بوده و ربودن تا وقتی ادامه یافت که بارها روی شترها قرار گرفتند و برخاستن حیوانات علامتی بود برای دست کشیدن آنها. تماشای عجله شترراانان برای بارکردن و اشتیاق غلجی‌ها در سودبردن از تاخیرشان سرگرم کننده بود. کسانی که بر اموال افغان‌ها دست می‌زدند، زیرکانه هدایت می‌شدند تا ضروریات خود را از بارهای پارسیوانان تامین کنند. افسران شهاب الدین که نمی‌توانستند از این اعمال شوم جلوگیری کنند و عرفا مجاز بود، به تبریه جمعیت آشوب‌گر بسنده کردند و پرداخت هزینه‌ها را به آنها یادآوری نمودند. با این حال، قافله سرانجام به حرکت درآمد و اعضای آن از فرار از لانه پلنگ خوشحال بودند.

کودک دزد

به زودی از چند خیمه سیاه گذشتیم و پس از آن از دو روستای کوچک که در دو طرف جاده قرار داشتند. پس از آن هم چند خیمه سیاه بود و ما نمونه خنده‌دار غریزه دزدی از دوستان غلجی خود را داشتیم که یک کودک ۷ یا ۸ ساله شتری را از خط قافله جدا کرد و در پیش چشمان ما با خود برد. او تشخیص داده شد، اما با چنان چوچه خارپشت چه می‌توان کرد؟

هشدار غلط

ما حال از دامنه کوچک تپه‌ها عبور کردیم و دشت وسیعی را تا جایی که دیدمان می‌توانست در مقابل خود دیدیم. در دو طرف چند قلعه و در فاصله‌ای در سمت چپ انبوهی از قلعه‌های پراکنده قرار داشت که نشان‌دهنده مسیر ترنک و جاده اصلی است. اکنون مجبور بودیم از یک دشت بزرگ عبور کنیم که در بین نواحی غلجی و مقر قرار داشت. قافله‌ها نه تنها در معرض حملات توخی‌ها قرار دارند، بلکه از سوی عثمان غنی رئیس غلجی‌های سلیمان خیل نیز که بدون اقامتگاه ثابت، گروهی از سواران را برای غارتگری نگه می‌دارد. این مرد را بسیار ترسناک‌تر از شهاب الدین خان یافتم که از رفتار وحشیانه و دزدی‌هایش شهرت منفور یافته بود. ما به خوبی در دشت پیش رفته بودیم که ابری از گرد و غبار در جلو باعث شد شترران‌ان با هم فشرده شوند و هراس در دل بسیاری‌ها پخش شد. همه در تخیلات تسلیمی غرق شدند و مردان بی‌نوای قافله لحظه‌ای را برای جنگ انتخاب کردند. اشتباهی صورت گرفت یا بحثی مطرح شد و باشگاه‌ها از هر سو در حال بازی بودند. دو یا سه نفر رزمنده‌ها را جدا کردند. چوپانی که از ما خردمندتر بود، به ما اطمینان داد که گرد وغبار محصول گردباد است، نه از عثمان غنی. با این حال ما با نظم نزدیک راهپیمایی کردیم تا از دیوارهای متروک قلعه‌ای در ساحل ترنک گذشتیم، حدود نیم مایل از جاده که گفته می‌شود میعادگاه معمول دزدان است. پس از آن قافله طول خود را گسترش داد و با خوشی فرار از خطرات جاده، از ترنک که وسعت ناچیز داشت، عبور کرد و در بستری عمیق حرکت نموده و وارد قلمروی غزنی شد. قلعه ویرانی نزدیک بود

و نقطه‌ای به نام شهیدان را نشان می‌داد که هزار افغان که سنگر گرفته بودند، توسط سپاه پیروز نادر کشته شدند. گفته می‌شود که استخوان‌های سفید آنها به وفور روی زمین وجود دارد. از کنار قلعه‌ای به نام غاری قلعه گذشتیم، اما پیش از اینکه در قلعه دیگری توقف کنیم، مهتاب بود، با یک روستای لوهانی و خیمه‌های بهم پیوسته.

دو روز در مقر توقف کردیم، ابرها بر فراز تپه‌های هزاره در سمت شمال جمع شدند و باران زیادی با رعد و برق بارید. مقر یک ناحیه بزرگ، پرجمعیت و پرکشت است، اما ظاهر جذاب ندارد و کم درخت است. باشندگان در قلعه‌های ساکن اند که بسیار زیاد معلوم می‌شود و ظاهر برهنه دارند. گندم و جو کشت‌های عمده اند. باشندگان قبایل غلجی اندری، علی خیل و ترکی اند.

سرچشمه

مسیر ما از مقر مدتی از قلعه به قلعه بود تا اینکه به تپه‌های سمت چپ نزدیک شدیم که جاده بر روی یک مسیر سنگی بایر شد. در این جا چند دزد از کمین خود در دره هجوم آوردند و سعی کردند چند شتر را جدا کنند. آنها شناسایی شدند و مردان قافله فورا غوغا برپا کردند و شمشیرها و سپرهای خود را به صدا درآوردند و کلمات هولناکی از سرکشی بر زبان آوردند. اما دزدان آمده بودند تا غارت کنند، نه اینکه بجنگند؛ بنابران ناکام ماندند و رفتند. شب کمی دیر شده بود که نزدیک روستایی بنام سرچشمه توقف کردیم. در پشت ما در واقع سرچشمه‌های رود ترنک قرار داشت که در نزدیکی آن تپه مصنوعی قرار دارد. این محل به دلیل چراگاه‌های که از میان آن جویبارهای باریک سرچشمه می‌گیرد، بسبار مطبوع بود. این محل یا سر رود را می‌توان از وجود تپه‌ای که بدون شک با یک معبد یا بنای اختصاصی به رئیس تاجگزاری شده یا همراه آن بوده است، در زمان‌های گذشته به عنوان مقر خدایان رئیس دانست.

روز بعد از سر ترنک گذشتیم. جاده از مسیر تیره و بایر می‌گذشت و با آنکه به گونه قابل‌توجهی خوب بود، گهگاه پر از گودال‌ها و استخرها بود که اکنون پر از آب باران شده بود. کمی پیش از غروب از رودی به عرض حدود ۲۰ فت گذشتیم که بین کرانه‌های مرتفع می چرخید و آب کافی داشت. مازاد آن به جهیل آب ایستاده می‌ریزد. حال چند روستا در دامن تپه‌ها دیده می‌شود و در دشت مجموعه‌ای از خیمه‌های لوهانی‌ها وجود دارد. چهار یا پنج تپه در خط جاده وجود دارد و در نهایت به ناحیه اوبو می‌رسد؛ ما در جوار یک تپه برتر توقف کردیم که در نزدیک آن چشمه آب فوران می‌کرد. روستاها و قلعه‌ها کمی در پشت ما پراکنده بودند و تپه‌های شمال هنوز پوشیده از برف بود.

هزاره‌ها

با خروج از اوبو، در غروب از دو دره بزرگ عبور کردیم، پس از آن خط جاده اغلب توسط کانال‌های آبیاری قطع می‌شد. در آخر پیشروی خود از جویبار کوچکی گذشتیم که در بستر یک دره عمیق و عریض جریان داشت و در ناحیه قره باغ توقف کردیم که ماه بسیار بلند بود. قلعه‌های زیادی در زیر تپه‌های برفی در سمت چپ یا شمال ما دیده می‌شد و تعداد کمتری در دشت وسیع سمت راست پراکنده بود. در این جا ما ساکنان، عمدتا هزاره‌ها را یافتیم که به راحتی از همسایگان افغان خود به دلیل چهره تاتاری، قد کوتاه، توانایی‌ها و به‌ویژه جمجمه نزدیک شان متمایز می‌شدند. آنها از قبیله بوبک اند و رئیس شان گلستان خان در قره باغ ساکن است. او قبلا برآمدهای خاصی داشت، اما از نظر مادی توسط امیر محمد خان سردار کنونی غزنی که سیاست او باعث شده تا سران قبایل مختلف تحت حکومت خود را سرکوب کند، دچار افسردگی شده است. او هنوز در دربار حاضر می‌شود و مرد با استعداد و خوش نشان است. با آنکه مطالبات مختلفی که از او شده است، هنوز ثروتمند محسوب می‌شود. قبیله او در ناور و سرآب نیز یافت می‌شوند.

از قره باغ زود حرکت کردیم و از یک تپه بزرگ به سمت چپ‌مان گذشتیم و پس از آن از یک گورستان وسیع دارای زیارت عبور کردیم. یک مسیر سنگی بایر در بین ما و نانی

قرار داشت، جایی که به آن رسیدیم و توقف کردیم. در این جا قلعه‌های زیادی وجود دارد، ساکنان آن هم تاجیک و هم هزاره اند. دومی از قبیله جغتو اند.

غزنی

در اوایل روز با یک توفان ژاله شدید مواجه شدیم. حدود یکنیم ساعت پیش از غروب به سمت غزنی حرکت کردیم. قلعه‌ها و روستاهای کوچک در دو طرف جاده قرار داشتند. روز روشن بود که از دور دیوارها و قلعه پایتخت مشهور محمود را تشخیص دادیم، اما شب بود و به آن نرسیدیم و از نزدیک رودی گذشتیم که پل باستانی و ویران دارد. دیوارها را در سمت جنوبی دور زدیم و جلوی دروازه کابل توقف کردیم.

روضه

قافله باید در این جا مالیه بپردازد که توسط یک کشاورز هندو به شیوه مودبانه جمع‌آوری می‌شد. هیچ‌کس اجازه ورود به شهر نداشت مگر اینکه اسلحه خود را نزد نگهبابان دروازه‌ها بگذارد. بازار نه چندان بزرگ است و نه تدارک خوب دارد و خود شهر احتمالا بیش از یکهزار خانه ندارد. این تپه بر فراز برآمدگی توده کوچکی از تپه‌های مدور ساخته شده است و ارگ محل سکونت امیر محمد خان در قسمت بالایی آن قرار دارد. ظاهر آن به اندازه کافی زیبا است و از منظره وسیعی از منطقه به سمت جنوب برخوردار است، اما هیچ‌چیزی وجود ندارد که چشم‌انداز را جالب جلوه دهد. ما بیهوده بر فراز شهر به دنبال آثار بزرگ و با شکوهی می‌گشتیم که روزگاری پایتخت سلطان محمود بزرگ را نشان دهد و تقریبا این احتمال را زیر سوال می‌برد که ما در پی دریافت نمایندگی آن سرگردان هستیم. روایاتی وجود دارد که نشان می‌دهد شهر باستانی در یک دوره غیرعادی اواخر فصل یا نه و نیم روز از نوروز در اثر بارش برف ویران شد، اما ممکن است تخریب آن به همان اندازه به ارتش‌های ویران کننده هلاکو و سایر اشغالگران وحشی نسبت داده شود. تپه‌های پست که در کنار دروازه کابل در نزدیک شهر قرار دارند و بر شهر فرمان می‌رانند، با گورستان‌های قدیمی مسلمانان پوشیده شده‌اند و در زیر آنها، حدود یک

مایلی شهر، روستای روضه قرار دارد که مقبره و زیارتگاه محمود مقتدر در جوار آن است. این بنا به ویرانه تبدیل شده است و پیکره‌های شکسته شیرهای مرمری همراه با تکه‌های دیگر، به تنهایی زیبایی پیشین بارگاه‌ها و فواره‌های آن را تایید می‌کند. گفته می‌شود در دروازه‌های کنونی، تکه‌های که از اشتیاق جمع‌آوران یادگاران در امان مانده اند، بخش‌های از دروازه صندل مشهور سومنات است و فضای داخلی اتاقی که مقبره پادشاه مقتدر را با پرچم‌ها و تخم‌های شترمرغ معلق مزین کرده است. خود مقبره با فرش‌ها و تاقچه‌های ابریشمی پوشانده شده است.

باغ‌های زیادی متعلق به روضه است و خانه‌های روستا نمای باستانی دارد. در بین این روستا و شهر دو ستون/منار آجری وجود دارد که از کهن ترین بقایای آن مکان است و شاید بتوان شاهد بی‌تردید از پایتخت باستانی آن باشد. آنها معمولا منسوب به سلطان محمود اند، اما من نمی‌دانم براساس چه اقتداری. با این حال، آنها مربوط به دورانی می‌شوند که از حروف کوفی استفاده شده است، زیرا از خشت‌های که ساخته شده‌اند و به گونه‌ای قرار گرفته اند که نشان‌دهنده کتیبه‌ها و جملات کوفی اند. آنها میان‌خالی اند و ممکن است با پله‌های بالا بروند که در حقیقت تا حدودی از نظم خارج می‌شوند، اما ممکن است بالارونده باشند.

غزنی با دیوارهای احاطه شده است که از سنگ‌تراشی و خشت‌کاری مختلط تشکیل شده که در امتداد شیب تمام طول تپه که روی آن قرار دارد، حمل می‌شود. دیوارها با سنگرها و خندق‌های متعدد احاطوی مستحکم شده‌اند. ارگ بر فراز برجستگی مشرف بر شهر ساخته شده است و ظاهر امروزی آن مدیون امیر محمد خان است که از زمان تسخیر آن توسط دوست محمد خان، آن را محل سکومت خود قرار داده است. من فقط دو دروازه دیدم، یکی به سمت نانی و دیگری به سمت کابل، اما نتیجه‌گیری می‌شود که دروازه‌های به سمت مقابل نیز وجود دارد. غزنی دارای دشت وسیعی است که با روستاها و قلعه‌ها پر شده است، البته نه مطلق بدون آنها، بلکه رود ناور از زیر دیوارهای شهر در ضلع

شمالی جاری است. شهر در میان یک منطقه غلات غنی واقع شده است و دشت‌های مجاور ناور دارای مزارع وسیعی از چراگاه است. از نگاه نظامی موقعیت خوب دارد، اگر دوره‌ای را در نظر گیریم که به عنوان پایتخت انتخاب شده است، اما در حال حاضر به سختی می‌توان آن را برای یک محاصره طولانی دفاع کرد، زیرا توسط تپه‌های که به آن وصل است، فرماندهی می‌شود. در آن وقت قضیه فرق می‌کرد و راه‌های منتهی به لوگر و کابل و بامیان را در بر می‌گرفت. اگر خود سردار در غزنی ساکن باشد، در آن جا تعداد کمی لشکر وجود دارد و چهار یا پنج توپ که در میان آنها توپ مشهور زبر زنگ قرار دارد. غزنی در شکوفایی خود بارها توسط هلاکوی بزرگ و علاالدین شهزاده افغان [؟] غور تسخیر و غارت شده است. در وضعیت سقوط کرده‌ای خود نیروهای برتانیه را به پیروزی رساند که از هر منظری به اهداف موقت یک گروه سیاسی پاسخ می‌داد و نشانگر آغاز سلطنت جدید بود. از این رو، شادی فراوانی به همراه داشت و بدون توزیع اندک پاداش و افتخار بود. می‌توانستم با کسانی که شادی کردند، شادی کنم و با کسانی که پاداش و افتخار گرفتند، لذت ببرم، اما ارواح پالمر و همراهانش به سکوت و احتیاط توصیه می‌کند.

عواید

این منطقه بسیار بلندتر از کابل است، درجه حرارت به گونه کلی پایین‌تر و زمستان‌ها شدیدتر است. سیب و آلوی غزنی شهرت فراوان دارد و از نظر خوبی بهتر از کابل است. عواید امیر محمد خان از غزنی و نواحی آن چیزی بیش از ۴ لک روپیه و قرار زیر است:

از مالیه شهر و عبور قافله‌ها ۶۵۰۰۰

از مالیه زراعت توسط تاجیک‌ها ۷۰۰۰۰

از مالیه زراعت توسط اندری و سایر قبایل افغان ۹۰۰۰۰

از مالیه عمدتا زراعت نواحی وردک بین غزنی و کابل ۹۰۰۰۰

از هزاره‌های قره باغ، نانی وغیره ۷۵۰۰۰
از هزاره‌های جاغوری و مالستان ۱۴۰۰۰

جمعا .... ۴۰۴۰۰۰ روپیه

حدسیات ویلفورد

غزنی به عنوان یک مکان باستانی شهرت فراوان دارد. ویلفورد با پیروی از مقامات سانسکریت به ما می‌گوید که شاهان یَوانه و دوکیلیان در آن اقامت داشتند. سپس می‌گوید که نام اصلی باستانی آن که توسط کریسوکاکس نوشته شده سابل، زابل یا ساول بوده است. از آن استنباط می‌کند که ازولای بطلیموس است. او همچنین حدس می‌زند که شاید اوسینیداتی جداول پوتینجری باشد که حدود ۲۲ فرسنگ از اسبانه که کابل باشد و ۳۵ فرسنگ از زوفه که به باور من باید شهر صفا باشد، فاصله دارد. در ولایت همجوار زرمت مکان‌های وجود دارد که ممکن است پیش از غزنه به عنوان پایتخت این بخش منطقه، مانند گردیز و پتان باشد.

هم چنین در ناحیه وردک چندین اثر باستانی بنام استوپه وجود دارد که توسط من بررسی شده و از سکه‌های یافت شده از آن به نظر می‌رسد در دوره شاهان نژاد هندوسکایی ساخته شده‌اند، نه پیشتر از آن. احتمالا ممکن است متعلق به سده‌های چهارم یا پنچم میلادی باشد. کتیبه‌ای که بر روی ظرف برنجی یافت شده در یکی از آنها با حروف بکترو-پالی نقطه‌گذاری شده و امید است که ما را در مورد منشا و ماهیت آنها رهنمایی کند. در تپه‌های غرب غزنی بقایای قابل‌توجه دیگری از دوران باستان وجود دارد، در محلی که گمان می‌رود یک شهر باشد، بنام شهر کورغان. آثار، سکه‌ها وغیره در آنجا پیدا شده‌اند. اما این فقط ثابت می‌کند که این مکان باستانی گورستان است. اما به دلیل تعداد بیش از حد معمول، می‌توان استنباط کرد که شهری با اهمیت در نزدیکی آن رونق داشته یا محلی با قداست برجسته بوده است. غار قابل‌توجهی نیز در این مکان بنام غار سامنوکا وجود دارد.

شهر کورغان پشت سر آن است و با تپه‌های از ناور جدا شده است که به دلیل چراگاه و سدی که توسط حاکمان پیشین بر روی رود غزنی اعمار شده، مشهور است. این در ناحیه ازیرستان/اجرستان قرار دارد.

لوره

از تپه‌های کم‌ارتفاع غزنی وارد دره منتهی به کابل شدیم. شب بسیار دیر شده بود که به لوره رسیدیم و توقف کردیم. این جا چند قلعه وجود داشت که هزاره‌ها و افغان‌ها در آنها زندگی می‌کردند. ما از هزاره‌ها دانستیم که سردار نصف محصول زمین‌ها را به عنوان درآمد جمع‌آوری کرده است. آنها با اعتراف به سختگیری و سازش ناپذیری گفتند که او صلح را در میان آنها ترویج کرده و دشمنی‌ها را خاموش نموده است. ما اکنون در ناحیه وردک بودیم که تا شیخ آباد گسترش و ۹۰ هزار روپیه عواید دارد. این ناحیه از قدیم در تصرف هزاره‌ها بود که حدود ۱۰۰ سال پیش توسط افغان‌ها اخراج شدند. همچنین به نظر می‌رسد که هزاره‌ها از قره باغ تا غزنی را در اختیار داشتند، اما به همین ترتیب قسما اخراج شده‌اند. در واقع تجاوز قبایل افغان هنوز هم ادامه دارد.

از لوره جاده‌ای را دنبال کردیم که عموما هموار بود، اما گاهی توسط مسیرهای آب و دره‌ها قطع می‌شد. در تکیه توقف کردیم، محلی با تعداد کمی از افراد، اما یک توقفگاه مشترک توسط قافله‌ها.

در پیشروی روز بعد از روستای سیدآباد و پس از آن از دره حاصل‌خیز شیخ آباد عبور کردیم که از طریق آن رودی عبور می‌کند که از چشمه‌های اشدا در منطقه بهسود هزاره سرچشمه می‌گیرد. شب بود که از میان روستاها، قلعه‌ها و صنوبرهای شیخ آباد می‌گذشتیم، اما به راحتی می‌شد تصور کرد که محله مطلوبی است. رود بر روی بستر سنگی شرشر می‌کرد و ما از روی یک پل موقت عبور کردیم. در سر دره کابل توقف کردیم.

ارغندی

از شیخ آباد از قلعه‌های بنام تاپ گذشتیم و وارد دشت وسیعی شدیم که در آن چوکی یا ایستگاه قرار داشت. سرانجام در دره زیبای میدان توقف کردیم که با قلعه‌ها، باغ‌ها، بیشه‌های صنوبر و درختان چنار و کشت وافر پوشیده بوده و با کانال‌های متعدد آبیاری می‌شود. در میدان عمدتا غلجی‌های عمرخیل ساکن اند و رود کابل از طریق آن می‌گذرد.

در سفر بعدی به روستای ارغندی رسیدیم، جایی که دوست محمد خان به عنوان نقطه‌ای برای حفاظت کابل و رویارویی با دشمنان انگلیس‌اش انتخاب کرده بود و جایی که ارتش او فرار کرد و او نیز مجبور شد که فرار نموده و منطقه را ترک نماید. پس از آن از یک چوکی روی جاده گذشتیم و با عبور از جویبار کوچکی وارد دشت باشکوه چهار ده شدیم. این جا در دست راست مان در فاصله کمی از جاده، روستای قلعه قاضی با باغات میوه قرار دارد. در دست چپ‌مان گستره‌ای غم‌انگیزی محصور با تپه‌های بلندی که تاج شان را برف پوشانده اند، در دامنه‌های شان خطوط انبوهی از سبزه‌های تیره دیده می‌شد که نشان‌دهنده باغ‌های بیک توت و پغمان است. وقتی جلو رفتیم، در فاصله کمی تپه کم‌ارتفاعی بنام چهل تن با زیارت آن وجود دارد. در این جا غاری است که فقط با یک روزنه باریک قابل دسترس است. اعتقاد بر این است که اگر کسی وارد آن شود، نمی‌تواند خود را بیرون کند، مگر اینکه پاک و خالص از گناه باشد. به این ترتیب، این غار چندان مورد بازدید قرار نمی‌گیرد، اما گاهی محل تفریحگاه گروههای تفریحی از کابل است. روایتی نیز وجود دارد که در نزدیکی آن شهر باستانی زابل بوده است. تقریبا در فاصله میان دشت در نزدیکی قلعه مخروبه توپچی‌باشی توقف کردیم که هنوز چند درخت چنار خوب و چشمه آب عالی دارد. در دست راست ما قلعه زیبای تاجر جوانشیر قرار دارد.

نزدیک شدن به کابل

در اوایل صبح سفر را از سر گرفتیم و با قلب سبک که آخرین راهپیمایی بود. در قلعه توپچی‌باشی بسیاری از اعضای قافله توسط اقوام و دستان شان مورد استقبال قرار گرفتند،

خود را با لباس‌های تعطیلاتی تزیین کرده بودند و رواش و کاهو با خود آورده بودند. من هیچ اقارب و دوستی نداشتم که مرا خوش‌آمدید بگوید، اما به عنوان رفیق از غذاهای لذید شان استفاده کردم و احساساتم به من اجازه داد تا در شادی اطرافیانم شرکت کنم. با پیمودن بقیه دشت زیبا به دهمزنگ رسیدیم و از تنگی در بین آسمایی و تخت شاه عبور کردیم که پس از آن جاده به شهر منتهی می‌شود. در سمت راست ما باغ‌های قشنگ و بیشه‌های چنار قرار داشت که بر قبر امپراتور بابر سایه انداخته و فرارتر از آن ساختمان فرسوده‌ای به نام تخت جان نثار خان که در زمان شاه زمان توسط یکی از افراد مورد علاقه‌اش ساخته شده بود تا مناظر مجلل دشت و آن منظره بتواند شاه را خشنود سازد، اما افسوس! اما او زود محروم [از بینایی] شد.

در سمت چپ ما در فاصله کمی دورتر قلعه‌های افشار پراکنده بود. با ورود به تنگی، پل مستحکم ناصرخان قرار داشت که کابل را در مقابل نادرشاه دفاع کرد که تا نزدیک عرض آن امتداد دارد و جاده را به دو سو تقسیم می‌کند. از پل، خطوط دیوارها و سنگرهای در حال زوال به بالای کوهها می‌رود که به سردار جان خان، رئیس مجرب سابق احمدشاه نسبت داده می‌شود. رود چار ده از این تنگی می‌گذرد و از شهر عبور می‌کند. از این جا، جاده‌ای که از دامنه باغ‌ها و مقبره فرسوده تیمورشاه می‌گذرد، منظره بزرگتر شده، شهر، بالاحصار و اطراف آن در برابر ما قرار دارد. با عبور از حومه‌ها از پل خشتی گذشتیم و کمی فراتر از آن در سرای زرداد نزدیک چوک توقف کردیم، جایی که اقای فوستر هنگام اقامتش در کابل نیز ساکن بود.

صبح از طریق شهر تا بالاحصار قدم زدم و یک اقامتگاه راحت در محله ارمنی‌ها پیدا کردم. در آنجا با آرامش و رضایت تا موسم خزان اقامت داشتم، تا اینکه شوق دیدن بامیان و آثار باستانی آن مرا به همرای حاجی خان، سپس حاکم آن محل در یک پیشروی نظامی واداشت و بار اول مرا به منطقه هزاره‌های بهسود کشاند. چون حالا اوایل ماه جون بود، اوقات فراغت زیادی داشتم تا با شهر و ساکنان آن آشنا شوم.

فصل ۱۰

بازدیدکنندگان اروپایی

چند روز پیش از رسیدن من به کابل، سه آقای انگلیسی ستوان برنز، دکتور جیرارد و کشیش جوزف ولف در کابل حضور یافته بودند. آخری بسیاری از رویدادهای منحصر به فرد را پیش‌بینی کرده بود که پیش از آن زلزله، اختلافات داخلی، جنگ‌های خارجی و بلاهای دیگر رخ می‌دهد. یک زلزله هشداردهنده رخ داد و شخصیت روحانی او را به نمایش گذاشت که به گونه قابل‌توجهی تخمین‌های او را افزایش داد، زمانی که حدود سه ساعت بعد، درگیری در بین افغان‌های اچکزی شهر و جوانشیرها روی داد که جشن محرم را تجلیل می‌کردند و با ناله و زاری سینه‌های خود را در ماتم فرزندان علی می‌کوبیدند. جان چند نفر گرفته شد. جمعیت سنی می‌خواستند در پشتیبانی از اچکزی‌ها مسلح شوند، چنداول در حالت آماده‌باش بود، باروها سرنشین دار شده بودند، در حالیکه تیراندازی‌های بی‌رحمانه ادامه داشت.

دوست محمد خان که هنگام زلزله آرام نشسته بود، نمی‌توانست با همان صلابت، اطلاع یک واقعه را تحمل کند که اگر به بحران تبدیل شود، باعث از دست دادن اقتدارش خواهد شد که برایش بسیار عزیز بود و به قیمت مراقبت‌ها و جنایت‌های زیادی تمام می‌شد. او از تب مریض شد. حاجی خان خاکا که قبلا حالش خوب نبود، حالا قرآنی را به عنوان بیعت به جوانشیرها فرستاد به این امید که این ماجرا یک مبارزه عمومی را همراه خواهد داشت، از طرف دوست محمد خان مامور شیعه‌های شهر شد و نواب جبارخان مامور سنی‌ها. این دو به مصالحه پرداختند و تا اندازه‌ای فروکش کرد، اما ترتیباتی صورت نگرفت. موسم برای پیشگویی‌ها و پیش‌بینی‌ها مناسب بود، چون حالا زلزله دیگری توسط مرد روحانی پیشگویی شده بود که قرار بود ویرانی زلزله قبلی را تکمیل کند. در روز

موعود نیمی از ساکنان کابل به خیمه‌های بیرون شهر رفتند و هنگامی که آن با آرامش گذشت، با تمسخر به خانه‌های متروک خود بازگشتند.

خوشمزه‌های کابل

وقتی من به کابل رسیدم، رواش یا نبات ساقه‌سفید یکی از خوراکی‌های بازاریان و بره‌های گله‌های لوهانی و غلجی خوراک دیگری بود. کاهو نیز فراوان بود. رواش سه ماه از اواسط اپریل تا نیمه جولای دوام دارد. در حالت طبیعی صرف با افزودن نمک بسیار زیاد خورده شده و عمدتا در پخت و پز با گوشت استفاده می‌شود. مزه نمکین و اسیدی دارد و به‌ویژه سلامتی‌بخش است. کاربردهای مختلفی دارد و به گونه خشک برای هر مدتی نگهداری می‌شود. وقتی در محلول آهک اشباع و سپس با شیرار یا شیره انگور جوشانده شود، یک ماده نگهداری‌شونده [مربا] عالی بوجود می‌آید، با آنکه طعم خاص خود را از دست می‌دهد. رواش کم و بیش در تمام تپه‌ها از قلات بلوچستان تا قندهار و کابل فراوان است. تنها اهالی پغمان که بازارهای شهر را تامین می‌کنند، به رشد آن توجه می‌کنند. آنها بته‌های انتخاب شده را با پوش‌های سنگی مخروط احاطه می‌کنند، طوری که نور و هوا کمتر برسد و در نتیجه ساقه سفید بسیار ارزشمند را بوجود می‌آورد. نبات سفیدنشده چوکری نام دارد و به فروش می‌رسد. قیمت خوب دارد و برای استفاده‌های معمولی مناسب است. ریوند یا رواش چینی یک داروی رایج در کابل است و پزشکان از آن استفاده می‌کنند و هرگز گمان نمی‌کنند که آن همان گیاهی است که خام شان را می‌خورند.

میوه‌های کابل

روز ورود من به کابل با حضور گیلاس، اولین میوه سال در بازار متمایز بود. یکی دو روز پس زردالو دیده شد و پس از چهار یا پنج روز توت جانشین آنها شد. گیلاس سه گونه بود و معرفی آن در کابل به امپراتور بابر نسبت داده شده که او در خاطرات خود ادعای آن را دارد. زردالو نیز مانند توت انواع زیادی دارد و همه به وفور وجود دارند. مهمانان از باغ‌های اطراف شهر بازدید می‌کنند و هر یک با پرداخت یک پیسه یا شصت حصه

روپیه می‌توانند درختان را تکان دهند و در طول روز مطابق میل خود مصرف نمایند. برخی از انواع توت‌ها دارای مزه عالی اند و برای افزایش مزه آن، آب گلاب را با تکه‌های یخ یا برف کوبیده روی آن می‌پاشند. نخستین انگورهای که پخته می‌شوند قندهاری می‌گویند که شاید در اصل از آن محل آورده شده باشد. آنها سیاه و دارای خوشه‌های بزرگ اند، اندازه انگورها بسیار متفاوت است. آنها در اواخر جون ظاهر می‌شوند و تا پایان جولای ادامه دارند، تا اینکه با انواع دیگری تعویض می‌شوند که در کابل شهرت دارند، تا پایان خزان یکی به دنبال دیگری. در جون، سیب‌ها نیز به بازار آورده می‌شوند و در جولای همراه با ناک به وفرت پیدا می‌شوند. در اوایل اگست شفتالوها در کوهدامن پخته می‌شوند. آنها بسیار بزرگ اند، اما فکر می‌کنم مزه خوبی ندارند. در واقع من سوال می‌کنم، آیا هیچ‌یک از میوه‌های کابل از نظر مزه با گونه‌های مشابه در انگلستان برابری می‌کند؟ بهی با مشک و تربوز در خزان پیدا می‌شود و آخری میوه مرغوب است. مصرف زیاد آنها به حدی است که بالابردن آنها وظیفه کشاورزان است.

شاهزادگان سدوزی از کسب سود از مزارع خربوزه سلطنتی خود بیزار نیستند و دوست محمد خان نیز از تقلید آنها خجالت نمی‌کشد. او پالیز خربوزه خود را دارد که با کار اجباری تهیه و نگهداری می‌شود و از ساکنان روستاهای همجوار مالیات می‌گیرد تا از زباله‌های همسایه، تناسب مربوط خود را از بته عسل-سوس یا شیرین بیان/بویه تهیه کنند که در تشکیل بسترها و گودال‌ها استفاده می‌شود و فراوان است. در کنار همه این میوه‌ها چهارمغز، پسته، انجیر و انار نیز وجود دارد که دو نوع دوم به اندازه مناطق گرم‌تر مورد توجه نیستند. به ندرت ممکن است که بتوان از کابل به دلیل فراوانی و تنوع میوه‌هایش پیشی گرفت و شاید هیچ شهری نتواند در فصل خود نمایشی به این زیبایی از گنجینه‌های لذیذی ارایه کند که طبیعت برای فرزندانش عرضه می‌کند. در جمله بسیاری از تجملات کابل، یخ را نباید فراموش کرد. مانند میوه فراوان است و آن قدر ارزان است که در دسترس فقیرترین شهروندان قرار دارد. این برای خنک کردن آب، شربت و میوه‌ها استفاده می‌شود و حتی یک پیاله دوغ برای نوشیدن مناسب نیست، اگر تکه‌ای از یخ در آن شناور

نباشد. در جریان زمستان تخته‌های بزرگ یخ در گودال‌های عمیق که با کاه پوشانده می‌شوند، نگهداری می‌شوند؛ بوریا به عمق چند فت در زیر آنها گذاشته می‌شود و تمام آن را با خاک می پوشانند. روش دیگر برای بدست آوردن یخ، هدایت آب به داخل حفره‌های آماده و ماندن آنها برای یخزدن است. این فرایند تا وقتی که مقدار کافی از توده یخ جمع شود، تجدید می‌شود و بعد با بوریا و خاک پوشانده می‌شود. برف نیز همین گونه نگهداری می‌شود و توته‌های مربع آن در ماه‌های گرم در دکان‌های میوه فروشی و شیرینی‌پزی می‌درخشد.

تخت شاه

من گردش‌های زیادی در اطراف شهر کابل انجام دادم و آثار جالب مختلفی را بررسی کردم. یک بار از تپه کوه تخت شاه بالا رفتم تا ساختمان قله آن را بررسی کنم، با توجه به اینکه بابر آن را به عنوان کاخ یک شاه باستانی توصیف کرده است. یک ساختمان قابل‌توجه به طول حدود ۳۵ فت و عرض ۱۸ فت و ارتفاع ۱۱ فت پیدا کردم. در جبهه غربی یک ورودی کمانی کوچک وجود دارد و به اتاقی به مساعت ۱۱ فت‌مربع منتهی می‌شود که سقف آن گنبدی است. چهار تاقچه در کنج‌های دیوارها و سه تاقچه دیگر در اضلاع مربوطه تعبیه شده‌اند. کمی پایین‌تر، روی تپه گمان می‌رود غاری موجود باشد که خروجی مقابل آن در فتح آباد، سر وادی جلال آباد قرار دارد و زقوم شاه کافر ساکن این جا از ترس حضرت علی فرار کرده است.

به نظر می‌رسد بابر روایت این منطقه را به این نقطه ربط داده است، اما از وجود اتاق گنبدی که تخت شاه نامیده می‌شود نمی‌توان تردید داشت که یک بنای یادبود مقبره‌ای از سده‌های میانه است. این بنا از سنگ‌های بدون سبک ساخته شده و اتاق آن با سمنت پلستر شده است. دیواره‌های آهکی سنگی به آن متصل شده و در امتداد قله‌های سلسله و شاخه‌های آن امتداد می‌یابد. از کوتل گدر بالا رفتیم که به زیارتی به همین نام به چهار ده می‌رسد و در فرود آن یکی دیگر از آثار کنجکاوی وجود دارد. این بنام خانه سنگی نامیده شده و از

دو اتاق تراشیده در صخره تشکیل شده است که درهای آن نیز از سنگ است. یک تراس/برنده به عرض چند متر در جلوی آن قرار دارد و دو یا سه سنگ تراشیده بزرگ در جوانب ورودی‌ها قرار دارد. این ممکن است محل عقب‌نشینی برخی از منزوی‌های مذهبی در زمان‌های گذشته بوده باشد. در فرود از تخت شاه مستقیما از سمت شرق آن پایین شدیم و به قُول شمس و مگامست رسیدیم، جایی که بقایای مقبره ساکنان قدیمی است. ما در این جا حفاری‌های انجام دادیم و انواع بت‌ها و هم برخی دستنوشته‌های ناگری روی برگ‌ها یافتیم، اما بیم آن بود که بسیار فرسوده شده و قابل استفاده نباشند، گر چه ویژگی‌های آنچه در امان مانده بود بسیار متمایز بودند. در همین نقطه دکتر جیرارد هنگامی که در کابل بود، تصویر بودا را تهیه کرده بود که در شماره سپتمبر مجله انجمن آسیایی در بنگال برای سال ۱۸۳۴ آمده است.

سنگ نوشته

فاصله از قُول‌ها تا بالاحصار کمی بیشتر از نیم مایل بوده و گورستان شهر کنونی است. در زمان‌های گذشته نیز برای استفاده مشابهی به کار رفته است. در دامن تپه مشرف به آن زیارت‌های جهان باز، پنجه شاه مردان و گدر همه مکان‌های مورد علاقه مردم شهر برای تفریح اند. من از کتیبه‌ای بنام سنگ نوشته نزدیک تپه شاخ برنته، حدود ۵ مایلی جنوب کابل شنیدم، چیزی که شایان توجه است. بنابراین به سمت آن رفتم و یک بلاک مربع بزرگ را دیدم که در سمت راست جاده در ساحل رود لوگر قرار دارد و در جوار آن پلی ساخته شده است. برای پارسی بودن آن نیاز به مهارت خاصی نبود، اما حرف‌ها بسیار معیوب شده بودند یا از سبک بسیار باستانی بود، هیچ‌کسی را نیافتم که بتواند آن را به گونه کامل و رضایت بخش بخواند. نقل‌های آن را نگه داشتم که ممکن است باعث توضیح آن شود، اما نمی‌دانم که به رویداد یا موضوع مهمی مربوط است یا خیر. این اثر سال‌ها مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود، وقتی که عباس قلی خان مالک قلعه‌ای در مقابل رود، آن را در موقعیت کنونی‌اش قرار داده است. رود لوگر در این نقطه وارد دشت شرق کابل می‌شود و وسعت آن نزدیک به ۶۰ یارد است. در یک گشت و گذار طولانی‌تر، دامنه

تپه را از شاخ برنته تا بتخاک طی کردم که در فرورفتگی‌های آن استوپه‌های قرار دارند که توسط هانیگبرگر مورد بررسی قرار گرفته اند. من در این وقت نتوانستم از معلومات در مورد موجودیت آنها بهره ببرم.

ماجرای شاه محمود

در میان قُول‌های این تپه‌ها یکی بنام سنجیتک است، محل مورد علاقه مهمانی‌های تفریح‌جویان کابل با آنکه مجبورند با تعداد زیاد و مسلح بیایند. گورستان باستانی است و در آن پشته‌ها و غارهای وجود دارد که از دومی کوزه‌های دفن‌شده کشف شده است. از جاذبه‌های گردشگران می‌توان به آب چشمه مرغوب اشاره کرد که کمی دورتر از سرچشمه آن در مخزن عمیق و وسیع کنده‌شده در صخره‌های زنده در روزگاران پیشین و سایه درختان تنومند و کهن سال جمع می‌شود. این ها چنارهای شرقی اند، اما درختان چهارمغز و تاکستان نیز وجود دارد. شاه محمود هرزه و غیرعادی عاشق قول منزوی و زیبای سنجیتک شد و آن قدر راحت که خود را با زیاده روی و پنهان کاری در بداخلاقی‌های خود سازگار کرد. در بالای چشمه یک خانه تفریحی ساخت که اکنون ویران شده و داستان‌های زیادی در مورد ماجراهای او در این جا نقل می‌شود، زیرا او خوش بود که در آن گهگاهی بیاید. گفته می‌شود یک بار اسپ‌های شاه و چند خدمه او توسط دزدان ربوده شد. این محل در سالنامه کابل ماندگار است، چون محل فرار شاهزاده اسماعیل پسر شاه ایوب است که قصد فرار به پشاور را داشت، زیرا او نتوانست پدر شیفته خود را در مورد شایستگی تصرف اموال سردار فقید محمد عظیم خان متقاعد کند و هم خود را از خطر فوری خشونت پردل خان برادر سردار نجات دهد. شاه اسمی با حدس هدف پسرش به دنبال او به سنجیتک فرستاد. شهزاده وادار به بازگشت شد و فردای آن در تلاش عجولانه برای مقاومت در برابر سرنگونی پدرش تیرباران شد. این واقعه تاملات بسیاری را در پی داشت و هنوز هم به عنوان شاهد غیرقابل انکار بر عدم امکان اجتناب از سرنوشتی است که در انتظار هر زنده جان است.

مقبره بابر

پیاده‌روی‌ها زیادی انجام دادم و روزهای زیادی را در میان زیارتگاه‌های شهر و هم در در میان باغ‌های زیبا و میوه دلپذیر گذراندم. از میان زیارت‌ها، زیارت امپراتور بابر یک دیدار را به بهترین وجه جبران می‌کند. از خاطراتی که با خود حمل می‌کنیم و از شادی‌های که باعث ایجاد آن می‌شوند، جذاب است. موقعیت رومانتیک، منظره زیبا و نمای وسیع و قشنگ آن با هم تعادل دارند. مقبره شاه بزرگ با خاطره‌های از طبیعت مشابه همراه است که یادبودی از بستگان او است و اطراف آنها را محفظه‌ای از سنگ مرمر سفید احاطه کرده که به گونه عجیب و زیبایی حکاکی شده است. چند درخت ارغوان که در اوایل بهار شگوفه‌های قرمز درخشان خود را بیرون می‌آورند، به گونه بی‌توجه در مورد ساختمان شکوفا می‌شوند. مقبره‌ها، در واقعیت، در این روزهای منحط کمترین توجه را به خود اختصاص داده اند. هیچ شخصی آنها را سرپرستی نمی‌کند و سنگ‌های به کار رفته در دیوارهای محصور آن گرفته شده است.

در پشت یا غرب قبرها، مسجد زیبایی از سنگ مرمر وجود دارد که بر روی آن کتیبه‌ای بلند پارسی نوشته شده و در آن علت و تاریخ برپایی آن درج شده است. دومی پس از مرگ بابر است. بازهم در پشت مسجد، نخلستان بزرگ و قشنگی قرار دارد که شکوه و عظمت محل را تشکیل می‌دهد. شاید سایه شهزاده برجسته از دانستن اینکه محوطه مقبره‌اش به تفریحگاه ساکنان کابل محبوبش اختصاص دارد، ناخشنود نباشد. و خشمی که احساس می‌کند از رئیس کنونی است که در جمع کردن اسپ‌هایش در زیر سایه بیشه‌ها تردیدی ندارد و ممکن است با اظهارات تحقیرآمیز هتک حرمت تسکین یابد. نخستان‌ها دیگر منظم نیستند و ویرانی غم‌انگیزی در میان درختان ایجاد شده است. احتمالا یک بی‌تفاوتی آن قدر جدی که احساسات عمومی را خشمگین نمی‌سازد، آنها را از نابودی کامل نجات دهد. زمین به گونه متوالی از پله‌ها چیده شده، یکی بالاتر از دیگری قرار گرفته و در مرکز با پله‌های صعودی به هم وصل شده‌اند. در هر پله درختان چنار قرار دارد و در سمت چپ پله بلند گروه بسیار باشکوهی از همان درختان وجود دارد که در سایه آنها

مخزن آب را احاطه کرده‌اند. جاده اصلی از غرب به شرق هدایت می‌شود و از پله‌ها بالا می‌رود و قبلا در دو طرف آن درخت‌های سرو بوده که تعداد کمی از آنها باقی مانده است. جویبارهای که از مخزن بالایی سرازیر می‌شوند، به موازات مسیر جاده هدایت می‌شوند و آب به صورت آبشاری از سرازیری چندین پله می‌ریزد. مخزن توسط یک کانال پر می‌شود که توسط بابر ذکر شده است. این همان چیزی است که به ما می‌گوید در زمان کاکایش میرزا الغ بیگ توسط ویس اتکه ساخته شده است. نوادگان ویس هنوز شکوفا اند و خانواده عمده کابل را تشکیل می‌دهند. میر ویس منفور که در زمان قدرت شاه شجاع به قتل رسید، یکی از اعضای آن بود. در زیر مقبره امپراتور در دشت، قلعه و املاک موروثی با روستای ویسل اباد متعلق به همین خانواده است.

میله

به این محل جالب که بابر بادشاه گفته می‌شود، به فراوانی، تنوع و زیبایی درختان و بته‌هایش متمایز است. افزود بر انبوه درختان چنار، قطار سروهای بلند، مخروطی و تیره و انبوه درختان توت، قطعاتی از بته‌های گلاب سفید و زرد، یاس و سایر بته‌های معطر وجود دارد. تنوع گلاب‌های رعنا و زیبا که بیرون آن گلبرگ زرد و داخل آن قرمز سرخ رنگ است، نیز وجود دارد. یک مرد انگلیسی کم مجذوب نمی‌شود اگر در میان تزئینات درختکاری این مکان، زلزالک سرزمین مادری خود را با گل‌های خوشه‌ای معطر و قرمز رنگش ببیند. رشد آن به اندازه یک درخت در این جا قابل کنجکاوی است. منطقه بومی آن در میان تپه‌های نسبتا بلند هندوکش در پنجشیر وغیره است.

در جمعه، روز رخصتی مسلمانان در فصل بهار به گونه منظم در اینجا میله برگذار می‌شود. دکان‌ها ترتیب داده می‌شوند تا آذوقه و خوراکی‌ها تهیه کنند و جمعیت برای استقبال از ورود بهار نزد بابر بادشاه می‌آیند. روز شنبه، زنان شهر به نخلستان‌های هولناک آن متوسل می‌شوند و با رقصیدن با آهنگ‌های ملایم چنگ و تنبور و تاب خوردن می‌گذرانند. آنها پس از ۶ روز حبس در خلوت حرم، از آزادی خود بسیار لذت می‌برند. در روزهای

دیگر، سفرهای تفریحی برای خانواده‌های که نزد بابر بادشاه می‌آیند، غیرمعمول نیست. این مکان به گونه خاص برای لذت‌های اجتماعی مناسب است و هیچ چیز نمی‌تواند از زیبایی چشم‌انداز و خلوص فضای آن فراتر باشد. موقعیت آن نیز به گونه قابل تحسینی مناسب است، با آنکه در بیرون شهر است، به راحتی نزدیک است. مهمانی‌های نواحی غربی شهر از طریق دهانه به چار ده هدایت می‌شود. از قسمت‌های شرقی و بالاحصار می‌توان با عبور از تیغه کوه تخت شاه و کوتل گدر که نزدیک آن فرود می‌آید، با سرعت بیشتری به آن رسید.

بازتاب‌ها

نهادهای مربوط به مقبره بابر بزرگ زمانی بسیار کامل بود. در ورودی نخلستان به سمت غرب، دیوارهای قابل‌توجهی از کاروان‌سرا برای اسکان تجار قرار دارد و بر روی رود که به گونه پیوسته جریان دارد، پل بزرگی از سنگ‌تراشی، ظاهرا از همان دوره وجود دارد.

حین گردش در مسیرهای سایه‌دار بابر بادشاه آموزنده است که به منشای احتمالی زیارتگاه‌ها، معابد، نمایشگاه‌ها وغیره فکر کنیم. علل آن به خوبی در صحنه‌های پیش چشم ما نشان داده شده‌اند. مقبره پادشاه بخشنده و محبوب باعث ایجاد یک معبد، نخلستان مقدس، میله‌جا، کاروان‌سرا و پل شده است. با آنکه عصر قهرمان‌پرستی گذشته است، اما وضعیت مذهبی در این کشورها، با آنکه مانع ستایش اغراق‌آمیز می‌شود، همچنان اجازه می‌دهد که قدردانی از بابر همجنس‌گرا و سخاوتمند در تقویم مقدسان ثبت شود.

در مجاورت بابر بادشاه، بر فراز یک برجستگی، ساختمان مخروبه قرار دارد که توسط جان نثار خان در دوره سلطنت شاه زمان ساخته شده تا شاه بتواند از آن جا چشم‌انداز مجلل اطراف را تماشا کند. بی تردید وقتی سایه‌های آرام غروب منظره‌ای باوقار و پاکیزه

می‌اندازد، بی‌رقیب بوده و بی‌تفاوت باید آغوشی باشد که تحت تاثیر زیبایی‌های آرام و متین آن قرار نگیرد.

مهمان‌نوازی

مکان‌های کمی وجود دارد که غریبه‌ای به این زودی خود را در خانه احساس کند و با همه طبقات آن مانند کابل آشنا شود. هیچ‌کسی وجود ندارد که تمام طبقات به ادعای مدنی او آن قدر احترام بگذارند و برای ارتقای رضایت و سرگرمی او آن قدر تلاش کنند. او نباید ناراض باشد. به او گفته می‌شود اعتراف به این، برای مهمان‌نوازی میزبانان و مهماندارانش سرزنش خواهد بود. من هنوز یک ماه در کابل نبودم پیش از اینکه بدانم با چند نفر آشنا شده ام، مهمان خانه‌های آنها بوده‌ام و عضوی از گروه‌های اجتماعی آنها شده‌ام. هیچ تعطیلی وجود نداشت که مرا احضار نکرده باشند تا در یک حلقه خانوادگی یا در یکی از باغ‌های متعدد شهر شرکت نکنم. یک مهمان غریبه از توجهی که در چنین مواقع به او می‌شود، شگفت‌زده می‌شود. به نظر می‌رسد که سرگرمی صرف برای او طراحی شده و هدف دیگری جز رضایت او ندارد. سخت‌ترین ذهن باید چنین ادب را تحسین کند و احساساتی که آن را برانگیخته است.

فکاهی فتح خان

من عادت داشتم آزادانه در شهر و جوار آن قدم بزنم و هرگز مزاحمتی ایجاد نشد یا مورد توهینی قرار نگرفتم، اما یک وقت کلاهی پوشیده بودم، احساس ناخوشی ایجاد کرد. من به گونه تصادفی خانه‌ام را با یک کلاه پارسی به جای لنگی معمولی ترک کردم. من تغییرات زیادی در کابل دیده‌ام و نمی‌دانم چه اتفاقاتی ممکن است در آن جا رخ دهد، اما نمی‌توانم فراموش کنم که دیدن کلاه پارسی در ۱۸۳۲ باعث اهانت به پوشنده آن شد.

برای هر کسی که با مردم هند، پارس و ترکیه و با تعصبات مذهبی و ضدیت آنها آشنا باشد، شگفت‌انگیز است که متوجه شود مردم کابل کاملا عاری از آنها اند. در بیشتر

کشورها، تعداد کم مسلمان با یک مسیحی غذا می‌خورند و سلام کردن به او حتی به گونه اشتباه، مایه تاسف است و او را نجس می‌دانند. هیچ‌یک از این مشکلات یا احساسات در این جا وجود ندارد. مسیحیان را با احترام بنام «کتابی» یا «یکی از کتاب‌داران» می‌نامند. وزیر فتح خان در وقتی که یک مسیحی ارمنی می‌خواهد به اسلام بگرود، به گونه معمولی می پرسد که چه چیزی در دین شما ناقص است که می‌خواهید آن را تغییر دهید؟ و متذکر می‌شود کسانی که صاحب کتاب اند و دین جدیدی اختیار می‌کنند، رذیلانی اند که به خاطر منافع یا انگیزه‌های دیگری تحریک می‌شوند. اما به هندوها که مشتاق ورود به معابد رنگ‌پریده مسلمانان بودند، هیچ اعتراضی نمی‌کرد. برخلاف، او را که بی‌دین بود، تشویق می‌کرد. من در اول بی‌تفاوتی مردم کابل را به سستی خود شان نسبت می‌دادم، اما به زودی متوجه شدم که پابندی مذهبی بسیار کمی در میان آنها وجود دارد. کسانی که شیعه نامیده می‌شوند، عموما صوفی مذهب اند و جدا از ادعای عرفانی شان، تشویش دارم که هیچ مذهبی ندارند. همین عقیده تا حد زیادی در میان سنیان حاکم است. اما وقتی همین آزادگی در میان سراسر کشور و همه نژادها اعم از افغان، تاجیک و سایرین در نظر گرفته شود که عقاید صوفیانه ندارند، متوجه شدم که باید دلیل دیگری داشته باشد. با این حال، نمی‌توانستم تشخیص دهم که مردم کابل و اطراف آن که همه مسلمان اند، باید در مسایلی که در آن زمان برای دیگران چنان مهم است، سهل انگار یا سخاوتمند باشند.

قوانین بخارا

من معتقدم تمایز کینه‌آمیز لباس که عموما در مورد مسیحیان بخارا اعمال می‌شود، براساس فرمانی است که تاریخ چندان دوری ندارد و هم غیرممکن نیست که قبلا همین آزادی در ترکستان نیز وجود داشت. برتری سیاسی مسیحیان ممکن است یک دلیل آن باشد. اگر رقیب او با نشان و استعداد عالی، برتری خود را در امور دنیوی تثبیت کرده است، دست کم موجب تسلی و غرور مسلمانان است که خیال کنند آنها در امور معنوی دارای امتیاز بیشتری اند. با این حال، برای کسانی که ایمان در حال زوال دارند، قابل احترام است که لحن بالاتر احساسات شان می‌تواند در برابر پذیرش احساسات سخاوتمندانه کسانی که به

برتری آنها اذعان دارند، مقاومت کند. با زندگی با ارامنه شهر، هر روز شاهد شرایط برابری آنها در میان همسایگان مسلمان شان بودم. ارمنیان به دنبال جسد مسلمانان تا محل دفن آن می‌روند. مسلمانان نیز همین احترام را به مردگان جامعه ارمنی دارند. آنها به گونه متقابل در عروسی یکدیگر شرکت می‌کنند و در مسایل کوچکی که در جامعه بوجود می‌آید، اشتراک می‌نمایند. ارمنی‌ها در عید نوروز مسلمانان یا روز نو سال هدیه می‌دهند و آن را در روز کریسمیس خود دریافت می‌کنند. اگر اتفاق افتد که یک مسلمان با یک زن ارمنی به خاطر تغییر دین او ازدواج کند، متوجه شدم که ارامنه نیز آن را تلافی کرده، زنان مسلمان را به خانه خود آورده و تشویق به دین خود کرده‌اند.

تذکر میر ویس

یک ارمنی در گفتگو با رئیس کنونی خانواده ویس گفت، شخصی او را کافر خوانده است. پاسخ این بود، «کسی که تو را کافر می‌خواند، خودش کافر است»! برای یک مسیحی این چیزی است که با مسلمانان چنان بردبار و بی‌تعصب زندگی کند. تولید و فروش شراب در شهر ممنوع است، اما برای ارمنی‌ها مجاز است که آن را در خانه خود تولید و استفاده کنند. آنها به گونه نابخردانه مسلمانان را به این باور نرسانده‌اند که شراب نوشی بخشی از دین آنها است و دخالت در این امر غیرممکن است. تعداد کمی از خانواده‌های یهودی در کابل وجود دارد، اما در عین حال که در مسایل اعتقادی کاملا مدارا می‌شوند، به هیچ‌وجه آن احترامی را ندارند که به ارمنیان نشان داده می‌شود. آنها مانند مسیحیان مجاز به ساخت مشروبات (واین و الکول) اند و آنها عمدتا برای امرار معاش خود به فروش مخفیانه آنها وابسته اند. چند سال پیش که یک یهودی در مورد عیسی مسیح با بی‌احترامی صحبت کرده است، به اتهام توهین به مقدسات محاکمه و در دادگاه مسلمانان محکوم شد و حکم او سنگسار بود. مجرم ناراض را نزد ارمنیان آوردند تا آنها مجازات قانونی را با علاقمندی اجرا کنند. آنها رد کردند، اما مسلمانان او را بیرون شهر بردند و زندگی او قربانی بی‌احتیاطی خودش شد. اینکه حمله بر الوهیت منجی ما در دادگاه مسلمانان قابل تشخیص باشد و کسانی که در مناقشات الهیاتی با مسیحیان هرگز در این مورد کوتاهی نمی‌کنند،

باید رنجیده باشند. یهودیان با تصدیق بر اینکه عیسی مسیح پسر یوسف نجار است، با عقیده خود در این مورد تفاوت داشتند. اما اگر این ادعا توسط یک یهودی مطرح نشده بود، چه کسی متوجه آن می‌شد؟ چقدر درست است که یهودان در همه جا از نژاد خوار و مطرود است.

فصل ۱۱

وضعیت کابل

شهر کابل در حد غربی دشت وسیع و در کنجی قرار دارد که از نزدیک شدن دو تپه پست بوجود آمده که جنوب آن بنام کوه تخت شاه و کوه خواجه سفر/صفا و زیارتی به همین نام در سربالایی آن نامیده می‌شود که مشرف بر شهر است. هم چنین نام کمتر استفاده‌شده و اساطیری بندر دیو را دارد. قله شمالی که دارای ارتفاع کمتر است، بنام کوه آسه مایی یا تپه مادر بزرگ یا طبیعت شناخته می‌شود. معبدی که به الهه تقدیم شده است، در پای کوه قرار دارد. یک سنگ بزرگ که مورد ستایش است.

استحکامات

فاصله در بین این دو کوه، محل ورود جویباری بنام رود کابل از دشت چار ده است که در شهر می پیچد. بر فراز آن یک پل سنگی محکم و مستحکم اعمار شده است. از آن، خطوط ارتباطی باروها و برج‌ها تا کناره‌ها و قله‌های تیغه‌ها بالا می‌رود. آنها برای اهداف دفاعی بی‌فایده اند، اما برای تنوع منظره شهری کمک می‌کنند، طوریکه از شرق دیده می‌شوند. خطوط استحکامات قله کوه تخت شاه از سمت شرقی کوه تا بالاحصار یا ارگ پایین آمده که بر روی یک تپه در حد نهایی جنوب شرقی شهر اعمار شده است. در این نقطه قبلا یکی از دروازه‌های شهر قدیمی (دروازه جبار) وجود داشت و این تپه‌های دفاعی را با بالاحصار وصل می‌کرد، قسمت مرکزی آن طبق تصورات سردار جهان خان پوپلزی، رئیس کهنه کار زمان احمد شاه تکمیل شد. بالاحصار در اول مستحکم ساخته شده بود و دیوارهای آن به شکل بالارونده از زمین محل آن قرار داشت. قسمت‌های پاینی آنها از سنگتراشی ساخته شده که عمق روی سنگی آن ۱۵ تا ۲۰ فت است. قسمت‌های فوقانی آن به ارتفاع ۶ یا ۷ فت از خشت پخته است و دیواره‌ها یا پناهگاه را تشکیل می‌دهد که با غلاف‌ها و سوراخ‌های حلقوی برای سلاح‌های بزرگ و کوچک و هم توالی منظم کنگره‌ها

ساخته شده است. قبلا یک شیرازه یا فوز-برایی گلی در بین دیوارها و خندق وجود داشت. این دومی که جادار است و عمق متغییری دارد، نادیده گرفته شده و پر از علف‌های بلند شده که در اواخر خزان که آب کم می‌شود، گاوان چرا می‌کنند. در انتهای جنوب غربی استحکامات، جایی که تپه کوچک بالاحصار با تپه اصلی وصل می‌شود و جایی که دروازه جبار قرار داشت، ماهیت صخره متورم اجازه گسترش خندق را نمی‌دهد یا موانعی که وجود داشت، برای مزایای آن بیش از حد مهیب تلقی می‌شدند که بتوان با آنها روبرو شد. با این حال، به نظر می‌رسد این نقطه ضعف آن مکان تلقی شده و برای تقویت آن، بر روی تپه برتر که آن را فرماندهی می‌کند، برج بزرگی بنام برج هلاکو وجود دارد که بنا بر برخی روایات از نام آن فاتح وحشی استخراج شده است. تا این جا متذکر شدیم که خطوط سردار جهان خان امتداد داشتند و او برج هلاکو را در آنها شامل ساخت. این کار که برای دفاع از محل در نظر گرفته شده، همواره در رقابت‌های روده‌ای متعددی که در چند سال اخر برای تصاحب آن رخ داده است، با شروع درگیری‌ها در اختیار طرف مهاجم افتاده است.

ارگ

به سختی می‌توان بالاحصار کابل را به عنوان یک دژ در نظر گرفت، طوریکه در جنوب غرب و غرب توسط تپه‌ای که برآن سایه افکنده و از شرق توسط برجستگی‌های که نادرشاه توپخانه خود را بالای آن برد، مدت زمانی طولانی در مقابل یک حمله علمی مقاومت کند. در جنگ‌های بومی می‌توان آن را یک مکان مستحکم یا قوی در نظر گرفت. در زمان‌های پیشین، می‌توان به قضاوت بابر به خاطر اهمیتی که برای استحکامات آن قایل بود، اعتبار دهیم. در دوره‌های بعد، محاصره‌ای که در مقابل نادر تحمل کرد، اعتبار آن را از نظر استحکام خدشه دار نکرد.

بالاحصار کابل از دو بخش، بالاحصار پایین و بالاحصار بالا تشکیل شده است. حصار دلالت بر دژ دارد و بالاحصار نشاندهنده حصار برتر یا ارگ است. از این رو، پشاور،

کابل، غزنی، قندهار و هرات همه بالاحصارهای خود را دارند که معادل ارگ‌های پارس است. بنابراین، بالاحصار بالا و بالاحصار پایین نشان‌دهنده ارگ‌های بالا و پایین است. در برخی محلات مانند هرات، قندهار و غزنی، ارگ در داخل دیوارهای شهر محصور اند. در دیگران، مانند کابل و پشاور در خارج شهر و مستقل اند. در اواخر سلطنت شهزادگان سدوزی، بالاحصار بالا به عنوان زندان حکومتی خدمت می‌کرد. اکنون خلوت و ویران است. در قله برجستگی که روی آن افراشته شده است، یک ساختمان مخروبه برجی بنام کلاه فرنگی وجود دارد. این تاریخ بسیار جدید دارد و به خاطر سردار سلطان محمد خان و زیر نظر معمار خشن، حاجی علی کوهستانی، یکی از وابستگان نظامی او ساخته شده است. هدف آن مهم‌تر از این نبود که رئیس و دوستانش بتوانند از زیبایی‌های منظره اطراف آن لذت ببرند و در مدت کمی ساخته شد. چون یک بیننده از آن به گونه کامل می‌توانست کاخ رئیس را زیر نظر داشته باشد، دستوراتی مبنی بر منع مردم از بازدید آن و در کل بالاحصار بالا بر اساس نگهداری «پرده» یا خلوت حرم صادر شد که کمتر مورد توجه قرار گرفت.

کشفیات

در زیر دیوار شمالی کلاه فرنگی دو اثر یا دو تخته مرمر سفید تراشیده بنام تخت‌ها وجود دارد که مستحق بررسی است و هریک سه پله دارد. یکی از آنها با پرچم حک‌شده در یک طرف آن مشخص می‌شود. این نماد شادی و جشنی، اگر چه ممکن است هدفی را توضیح دهد که زمانی تاج و تخت به آن اختصاص داده شده است، با اجبار یادآوری می‌کند که احتمالا همان نقطه‌ای باشد که بابر اجتماعی اغلبا جلسات شادی خود را برگزار می‌کرد و وقتی با خوشحالی اعلام می‌نمود که کابل بهترین مکان جهان برای نوشیدن شراب است. در ارتباط با تاج و تخت، یک حوض کوچک آب وجود دارد که برای وضوی عمومی ناکافی است، اما برای شستن دست‌ها و پیاله‌ها و وسایل بی اهیمت برای یک غذای شرقی مناسب است.

مسلم است که بالاحصار بالا زمانی گورستان بوده است، زیرا بسیاری از مردم به من اطمینان دادند که در این واقعیت تردید دارند که وقتی بچه‌ها روی آن بازی می‌کردند، دایما سکه‌های کهنه وغیره را پیدا می‌کردند و حتی هنوز هم گاهی یافت می‌شود. اکتشافات چیزهای دیگری مانند گلوله‌های سنگی، سر پیکان، ستاره‌گک وغیره بخشی از مهماتی است که زمانی برای دفاع از محل ذخیره شده بوده اند. بعید نیست که قسمت زیادی از تپه مانند خانه زنبور با تاق‌ها و گذرگاههای است که برخی از آنها به گونه اتفاقی کشف شده‌اند. خاکی که بر روی تپه پخش شده، به گونه مداوم برای تولید شوره برده می‌شود. بسیاری از این ها ممکن است از بقایای بناهای غیراساسی خشت خام تشکیل شده باشد که گهگاهی در محدوده استحکامات برپا شده است. با این حال، بخش کوچکی از آن را نمی‌توان خاکی در نظر گرفت که در اعصار گذشته از دشت زیرین برداشته شده و بر روی سطح سنگی رسوب کرده تا مبنای مورد نیاز برای پذیرش کوزه‌ها و خاکسترهای مردگان باشد.

دیوارها و دروازه‌ها

در داخل محوطه ارگ بالایی دو چاه وجود دارد که با سنگ‌تراشی پلستر شده‌اند. یکی از آنها بنام سیاه‌چاه یاد می‌شود که تا وقت شاه محمود از آن به عنوان زندان یا سیاه‌چال استفاده می‌شد. وزیر فتح خان زمانی بسیاری از برادران خود به شمول دوست محمد خان را در این سیاه‌چاه محبوس کرد. پس از اعدام، گاهی اجساد مقتول را نیز داخل آن می‌انداختند. چاه دیگر در حال حاضر پر شده است، اما زمانی آب عالی داشت. دیوار بیرونی بالاحصار بالا سه دروازه دارد. یکی دروازه اساسی است که به داخل بالاحصار پایین می‌رود و اندکی در جنوب قصر قرار دارد. این دروازه توسط دوست محمد خان وقتی که او شهزاده جهانگیر پسر کامران را محاصره کرد، ماین گذاری شد. دومی بنام دروازه کاشی (نقاشی یا رنگ آمیزی شده) یاد می‌شود که با کاشی‌های لعابدار میناکاری پوشانده شده و به سمت شرق دشت قرار دارد. شهزاده جهانگیر از این دروازه فرار کرد. دروازه سومی که از دیگران کوچکتر است، به سمت تپه خواجه سفر/صفا و نزدیک محل دروازه جبار است. این بنام دروازه خون نامیده می‌شود، زیرا شبانه از طریق آن برای دفن اجساد خانواده

سلطنتی که قربانی رنجش یا ترس شهزاده سلطنتی شده بودند، مخفیانه استفاده می‌شد. این دروازه منفور همراه با سایرین بسته است.

بالاحصار پایین در زمان شهزادگان سدوزی افزود بر فضای کاخ‌ها و متعلقات آنها عمدتا خادمان و نگهبانان منتخب آنها را به عنوان بخش‌های خاصی از غلام خانه یا سربازان خانگی در خود جای می‌داد. حال، بیشتر به گونه بی‌رویه استفاده می‌شود.

قواعد املاک شاهی

با توجه به اینکه این املاک شاهی یا قدرت حاکم است، هیچ خانه‌ای بدون اجازه در آن ساخته نمی‌شود. همچنان هیچ خانه‌ای به املاک مطلق ساکن یا موسس آن تبدیل نمی‌شود. در خرید و فروش یا انتقالات، به اندازه چوب به کار رفته در ساخت آنها فروخته نمی‌شود که ارزش آن را تنظیم می‌کند. اخراج ساکنان در هر زمان در اختیار مقامات است. البته چنین اقدام‌ها تنها در مواقع ضروری اندیشیده می‌شود. وقتی که حبیب الله خان بالاحصار را در اختیار داشت، یک نمونه اخراج رخ داد. مادرش به نفع ساکنان ارمنی به او متوسل شد. جوان نه‌چندان منطقی اعتراف کرد جابجایی کسانی که هیچ ارتباطی در کشور برای پذیرش آنها نداشتند، کار سختی است. به آنها اجازه ماندن داده شد.

بالاحصار پایین ممکن است شامل یکهزار خانه باشد و بازار خوبی هم دارد. به بخش‌های زیاد یا محله‌ها تقسیم شده که تابع طبقات ساکن در آنها است. مانند محله عرب‌ها، محله حبشی‌ها، محله ارمنی‌ها وغیره. این محله‌ها دارای یک پولیس/پاسبان بنام کوتوال و یک دادگاه برای قضاوت و رسیدگی به دعاوی و قضایا است. تمام امور جدی به دوست محمد خان ارجاع می‌شود و در واقع همه مقامات در کابل فقط اسمی اند و رئیس شخصا در همه امور، هر چند ساده، رسیدگی می‌کند.

دفترخانه

در محیط بیرونی بالاحصار پایین دو دروازه وجود دارد که یکی در سمت شرق بنام دروازه شاه شهید از زیارتی به همین نام است. دیگری در سمت غرب بنام دروازه نغاره خانه به دلیل نغاره‌های که روزانه در زمان‌های معین نواخته می‌شود. یک دروازه داخلی و میانی در بین این دو وجود دارد و قبلا دروازه دیگری وجود داشت که هر دو متعلق به دربار جنوب کاخ بود که در آن دفترخانه یا دفتر ثبت/اسناد وجود داشت. این ساختمان وقتی من بار اول از کابل بازدید کردم، وجود داشت. اما دوست محمد خان آن را ویران کرده و قصد دارد با مصالح آن در زیر تپه ارگ بالا، یک خانه-باغ بسازد. هر قدر که او بتواند به گونه موثر امور حکومتی را انجام دهد، به دفاتر عمومی نیاز ندارد و وزرای او در خانه‌های خود می نویسند و سوابق و اوراق خود را در جیب خود حمل می‌کنند. از دربار دفترخانه وارد توپخانه می‌شود و فراتر از آن بازار عرب‌ها به دروازه نغاره هدایت می‌شود. این بازار بزرگ است و ردیف درختان در امتداد مرکز آن گسترش دارد. برخی از آنها باقی مانده اند. توپخانه و دفترخانه یکسان تزئین شده‌اند. به راحتی می‌توان تصور کرد، صرفنظر از تخریب‌ها و غفلت‌های که وجود دارد، فضای داخلی ارگ پایین زمانی به گونه منظم و در مجاورت کاخ حاکم چیده شده بود.

قصر

ساختمان سلطنتی که توسط تیمورشاه ساخته شده است (احمدشاه عادت داشت در شهر اقامت کند) قسمت زیادی از سمت شمال ارگ پایین را اشغال می‌کند و بر دیوارهای آن بنا شده است. ظاهر بیرونی غم‌انگیز دارد، اما مناظر زیبایی به مناطق اطراف دارد، به‌ویژه به سمت شمال، جایی که کتله‌های برفی دوردست هندوکش به چشم‌انداز پایان می‌دهد. این به گونه قابل‌توجه ساخته شده و فضای داخلی آن به ساحات متنوع زیبا و بزرگ تقسیم شده که با توالی اتاق‌ها در مقیاس عالی و باشکوه احاطه شده است. این ها با حکاکی‌های زینتی و نقاشی‌های رنگارنگ گل‌ها، میوه‌ها و وسایل دیگر تزئین شده‌اند. قبلا ضمایم زیادی در بیرون دیوارهای بلند کاخ وجود داشت، مانند باغ‌ها، دیوان، مسجدها

وغیره. اما اینها ناپدید شده‌اند یا عمدا توسط سران حاضر نابود شده‌اند تا در صورت امکان هرگونه خاطره‌ای از سلسله سدوزی‌ها محو شود. به مسجد پادشاه که تخریب آن بی‌حرمتی بود، اجازه داده شد که بدون سر و صدا ویران شود. در جوار آن یک درخت خشک وجود دارد و گفته می‌شود که در اثر سوگندهای بی شماری است که در زیر آن خورده شده و اعتقاد بر این است که گواهی جنایت‌ها و خیانت‌های زمانه است.

فکاهی تیمورشاه

وقتی تیمورشاه در آخرین دیدار خود از کابل که در حال پیشروی به سوی شرق بود، قصر را ناتمام دید و گفت که ستون‌ها بسیار باریک اند. برایش گفتند که آنها از بزرگترین چارتراش‌های موجود ساخته شده‌اند. شهزاده خاطر نشان کرد، آنها ممکن است ۵۰ سال دوام بیاورند و آن وقت یک قصر جدید خواهد ساخت. او دیگر هرگز آن را ندید و جسدش به آن انتقال داده شد. قصر او حالا محل سکونت غاصبین است و چه کسی می‌تواند در پایان ۵۰ سال، صاحب آن را پیش‌بینی کند.

دیوارها و دروازه‌های شهر

شهر اصلی کابل توسط دیوارها احاطه شده بود که بخشی از خشت پخته و بخش دیگر از خشت خام بود. نشانه‌های آن را می‌توان در بسیاری از نقاط، به وفور در محله شرقی ردیابی کرد. فضای محصور آن حتی در حال حاضر نیز تا حد زیادی پر از باغ است، بیش از ۵ هزار خانه ندارد. سابق ممکن است تعداد آن کمتر از این بوده باشد. وقتی در نظر گیریم که حومه‌های بزرگ یا الحاقات به شهر قدیمی از زمانی که سلسله سدوزی در قدرت استقرار یافت، ایجاد شده و با توجه به قبایل خارجی که پس از مرگ نادر اقامت گزیدند، ممکن است این پرسش مطرح شود، آیا شهر اصلی هرگز می‌توانست دارای ۲۰ هزار سکنه یا به اندازه نیم وسعت کنونی بوده باشد.

هفت دروازه ورودی و خروجی در شهر قدیم وجود داشت. دروازه لاهوری، سردار، پیت، ده افغانان، دهمزنگ، گذرگاه و جبار. از این ها دروازه‌های لاهوری و سردار ایستاده اند که از خشت پخته عمیقا رنگارنگ ساخته شده‌اند. دروازه جبار حدود ۴ یا ۵ سال پیش نابود شده است. جای آنها دیگر وجود ندارد، علاوه بر اینکه به خوبی شناخته شده‌اند، ایستگاه‌های مامورانی بودند که برای جمع‌آوری مالیه شهری که وارد می‌شد، گمارده می‌شدند. برخی از نام‌های که اکنون دروازه‌ها با آنها شناخته می‌شوند یا به یاد می‌آورند، به نظر می‌رسد که جایگزین نام‌های قدیمی‌تر شده‌اند. دروازه لاهوری مطمینا دروازه بابر و در مجاورت آن که هنوز وجود دارد، دروازه چرمگرهای کابل است.

جمعیت چنداول

در بیرون محدوده شهر قدیم به سمت غرب، محله چنداول قرار دارد. زمانی یک روستا بود، نام آن توسط بابر حفظ شده و اکنون یک شهر بزرگ است که با دیوارهای بلند احاطه شده است. در این محل تنها طوایف مختلف پارسی و ترکی ساکن اند که از زمان مرگ نادر در کابل مستقر شده‌اند. حدود ۱۵۰۰ یا ۲۰۰۰ خانه دارد و بازارها، حمام‌ها، مسجدها و سایر لوازم یک شهر مستقل را دارد. این همچنان دارای پولیس جداگانه و دادگاه‌های حقوقی و قضایی است. دیوارهای آن به دستور وزیر فتح خان بلند شد. اظهاراتی در مورد آنها که توسط عطا محمد خان به روسای بارکزی، برادران وزیر گزارش داده شد، باعث شد که بینایی خود را از دست بدهد.

در کنار حومه مستحکم چنداول ممکن است حدود ۱۵۰۰ خانه دیگر وجود داشته باشد که در بیرون محدوده قدیمی شهر پراکنده اند. به شمول بالاحصار، تعداد خانه‌های کابل حدود ۹ هزار خانه خواهد بود که نزدیک به نیمی از آن را خانواده‌های شیعه اشغال کرده‌اند. بنابراین، جمعیت آن را می‌توان حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار محاسبه کرد. در موسم تابستان، از هجوم بازرگانان و مردم از تمام نقاط کشور، شهر بسیار مزدحم می‌شود و این فشار

بیرونی‌ها نشانه ازدحام و شلوغی بازارها را توضیح می‌دهد، یکجا با شمار زیادی تاجران دوره‌گرد با آذوقه پخته و مایحتاج زندگی که در خیابان‌ها هجوم آورده اند.

کار عجیب و غریب حبیب الله خان

ظاهر کابل به عنوان یک شهر، به غیر از علاقمندی مناظر اطراف آن چیزی برای توصیه ندارد. بهترین نمای آن در واقع فقط از شرق قابل مشاهده است. در آن سمت یک مسافر در اول مناطق پایینی در قله کوتل لته بند را تشخیص می‌دهد. قبلا یک اتاق گنبدی قصر کابل با مس-طلایی پوش شده و علاوه بر اینکه بسیار زینتی بود، تاثیر آشکاری در توده مبهم و نامشخصی داشت که شهر را هنگام تماشا از کوتل نشان می‌داد. تا حکومت کوتاه حبیب الله خان که وارث گنجینه هنگفت پدرش بود، در حالت عجیب و نه از روی گیجی – چون بی‌فکر و سرشار بود – دستور داد که روکش مسی-طلایی را بردارند و طلای آن را استخراج کنند. مبلغ ناچیزی که حتی معادل هزینه کار تهیه آن نبود و رئیس بی‌ملاحظه پشیمان شد که به دلیل تخریب یکی از تزئینات اصلی شهر، خود را در معرض تمسخر و سرزنش مردم خود قرار داد.

محله‌ها و کوچه‌ها

در کل خانه‌های کابل به گونه بی‌تفاوت از گل و خشت خام ساخته شده‌اند و تعداد اندکی از خانه‌های قدیمی که از خشت پخته اند. این میل کلی به ماهیت اساسی با نظم راحت در داخل آن در بسیاری از آنها برابری نمی‌کند. به‌ویژه آنهای که شیعیان در چنداول و دیگر محله‌ها ساخته اند. این افراد ادعا می‌کنند و شاید عادلانه که سهم بیشتری از سلیقه و ظرافت را نسبت به سایر همشهریان خود دارند.

شهر به محله‌ها و محله‌ها به کوچه‌ها تقسیم شده‌اند. کوچه‌ها محصور اند و دروازه‌های کوچک دارند. در موقع جنگ یا شورش دروازه‌های ورودی مسدود می‌شوند و شهر به تعداد کوچه‌ها دارای قلعه‌های مختلف است. این وسیله دفاعی کوچه‌بندی نامیده می‌شود.

بدیهی است که وضعیت ناامن جامعه باعث ایجاد این نظم احتیاطی در ساختار شهر شده است. ضرورت اتخاذ آن باعث شده که راه‌های ارتباطی باریک و نامناسب باشد که چندین کوچه را قطع می‌کند. هیچ توجهی به کوچه‌های تاریک یا تمایلی به تنفس هوای پاک نشده است. بازارهای اصلی شهر مستقل از کوچه‌ها اند و عموما در خطوط مستقیم امتداد دارند. اصلی‌ترین موضوع مورد توجه هنگام ترسیم نقشه یک شهر آن است که به گونه دقیق مشخص شوند و محله‌ها و کوچه‌ها به گونه دلخواه بر روی آنها شکل گیرند.

ساکنان در زمستان، بام‌های هموار خانه‌های خود را با قفسه‌بندی برف در گذرگاه‌های زیر پاک می‌کنند که به گونه طولانی انبار می‌شوند. برف‌ها که با آمدن بهار به تدریج ذوب می‌شوند، مخلوطی از برف و گل شده و برای مدت طولانی در وضعیت اسفباری ادامه می یابند. پس از زمستان‌های سخت یا وقتی برف زیادی انباشته شده باشد، تعجب آور است که در بسیاری از کوچه‌ها ذوب نشده باقی می‌ماند، چون از تابش آفتاب دور مانده و یا برای یک یا دو ساعت کوتاه در معرض پرتو درخشان خورشید قرار می‌گیرند.

ساختمان‌ها

هیچ ساختمان عمومی در هیچ نقطه شهر وجود ندارد. مسجدها یا عبادتگاه‌ها دور از ساختمان‌های باشکوه اند، اگرچه بسیاری از آنها بزرگ و راحت اند. راحتی و سودمندی، به غیر از ظاهر نامناسب خارجی در ساختمان آنها جستجو می‌شود. فقط یک مدرسه وجود دارد و آنهم بدون علما.

حدود ۱۴ یا ۱۵ سرای برای اسکان تجار و بازرگانان خارجی وجود دارد که گاهی بنام بنیانگذاران آنها مانند سرای زرداد، سرای محمد قمی وغیره یاد می‌شوند و گاهی بنام محلی که تجار ترجیح می‌دهند در آن رفت و آمد کنند، مانند سرای قندهاری وغیره. این سازه‌ها با ساختمان‌های شیک و قشنگ از همین گونه که در شهرها و مناطق پارس بسیار زیاد اند، قابل مقایسه نیستند. حمام‌ها به عنوان ضمایم ضروری شهرهای مسلمانان نسبتا زیاد

اند، اما از نظر نظافت دارای نواقص اند. با نزدیک شدن به بسیاری از آنها با بوی نامطلوبی مواجه می‌شوید که ناشی از سوخت هجومی برای گرم کردن آنها است.

پل‌ها

در سراسر رودی که از کابل می‌گذرد، تا آن جا که به شهر واقعی مربوط می‌شود، می‌توان گفت که تنها یک پل وجود دارد، یعنی پل خشتی. این در واقع یک سازه اساسی است، هر چند که درست نگهداری نشده است، از خشتکاری و سنگکاری مخلوط است. این مستقیما به قسمت مزدحم شهر منتهی می‌شود، جایی که چبوتره یا گمرک، مندیی/مندوی یا مارکیت جواری، چهار چته یا گذر سرپوشیده و بازار اصلی وجود دارند. در فاصله کمی در شرق آن پل نیی/نایی قرار دارد که از تنه‌های میان خالی درختان متصل با یکدیگر تشکیل شده است. این یک گذرگاه لرزان برای عابران پیاده ایجاد می‌کند که می‌خواهند از آن عبور کنند و محله‌های باغ علمیردان خان و مراد خانی را با هم وصل می‌کند. در سمت غرب، در تنگی بین دو تپه که رود از طریق آن وارد شهر می‌شود، پل مستحکم سردار جهان خان قرار دارد. این پل را که گاهی پل ناصر خان می‌نامند و احتمالا به دلیل حاکمی به این نام باشد که در زمان حمله نادر وجود داشت و گمان می‌رود یکی از بزرگانی باشد که پارسیان را دعوت کرد.

سردار جهان خان خطوط استحکامات را به این پل وصل کرد که تا فراز کوه‌ها امتداد دارد و به احتمال زیاد دیواره پناهگاهی را ساخت که در حاشیه غربی یا بیرونی پل قرار دارد. در بین این سازه و پل خشتی در قدیم پلی بوده که چنداول را در ضلع جنوبی رود با محله اندرابی در طرف مقابل وصل می‌کرد. این ناپدید شده است، اما نواب جبارخان در فکر جایگزینی آن است. فراتر از پل نیی و در مجموع بیرون شهر، پل دیگری است که زمانی قابل‌توجه بوده و گفته می‌شود که منشای آن مدیون بابر است. در اثر سن و بی‌توجهی آسیب دیده، اما در مسیر قصر بالاحصار به باغ‌های سلطنتی قرار داشته و ضرورت به ترمیم داشت. در نهایت، در وقت سلطنت زمان شاه توسط حاکم شهر، سردار

جهان نثار خان بازسازی شد که هنوز نامش را در خود دارد. با این حال، دوباره ویران شده است. در شمال این پل، دو قلعه محمد خان بیات قرار دارد، زیرا یکی از آنها به عنوان انبار کمیسرهای نیروهای انگلیسی در کابل انتخاب شد که با تصرف آن فاجعه بسیار و مرگباری نه به گونه کامل، اما در مقیاس بزرگ بوجود آمد. قلعه‌های در شمال و روبروی قصر بالاحصار قرار دارند که از آن چمنزاری تا رود امتداد می‌یابد که در طرف مقابل آن قرار دارد. فاصله آنها تا قصر حدود ۲ هزار یارد است. تعجب آور است که حمله به این موقعیت توسط نیروهای نظامی در بالاحصار که تحت نظارت فوری آنها باید رخ می‌داد، اجازه داده شد. این نیز عجیب است که پس از دفع اولین حمله، این پادگان کوچک تقویت نشد.

در نزدیکی این قلعه یک دمدمه یا پشته بزرگ وجود دارد که در مبارزه برای اشغال کابل، یک توپ توسط دوست محمد خان روی آن گذاشته شد تا بر بالاحصار فیر کند. مالک آن محمد خان ارتباط نزدیک با دوست محمد خان داشت و در کل رفیق وعده‌های غذایی و سواری او بود. او به شدت طرفدار آمیزش با پارس و شاید از معدود کسانی بود که ممکن بود از آن بهره‌مند شود. از این رو از نفوذ خود برای جلوگیری از هرگونه ارتباط دوست محمد خان با حکومت هند استفاده کرد و مظنون به ارسال نامه‌های به اردوگاه پارس در هرات بود. به نظر می‌رسد که سر الکساندر برنز از نامه‌های چاپی او که به گونه خصوصی منتشر شده بود، مایل بود انتقام خود را از مجرم قدیمی بگیرد، اما سر ویلیام مکناتن او را سخاوتمندانه از کینه‌های رقت انگیز حفظ کرد و در حمله به کمیساریا، خانواده و نگهبانانش به پادگان در دفاع کمک کردند که پسرش به خاطر آن گوش هایش را به سران شورش پرداخت کرد.

در اثر تخریب این پل یا پل دیگری در صد یاردی آن در بالای کانال مراد خانی بود که ارتباط اردوگاه و بالاحصار قطع شد. رود پل دیگری داشت که در غرب پل مستحکم دو تپه و به موازات مقبره بابر قرار داشت. ابن بنا مانند یک برامدگی قابل‌توجه است و احتمالا

تاریخ آن مربوط به مقبره و ضمایم آن است که می‌توان آن را یکی دانست. بنابراین، در رود کابل و مجاورت آن، چهار پل قابل‌توجه وجود دارد و احتمال دارد پل دیگر یا پنجمین اعمار شود. پل نیی به عنوان پل در نظر گرفته نمی‌شود، زیرا اهمیت اندکی بیشتر از تخته‌های را دارد که بر روی یک جوییار قرار داده شده است. علاوه بر این پل‌ها، رود در شرق و غرب پل دیگری ندارد که در قسمت بالای مسیر خود به راحتی قابل عبور بوده و پایان آن به زودی با پیوستن با رود لوگر ختم می‌شود.

بازارها

از چندین بازار شهر، دو بازار عمده وجود دارد که به گونه نامنظم به موازات یکدیگر کار می‌کنند، آنها شور بازار و بازار دروازه لاهوری اند. اولی به سمت جنوب، از شرق و غرب بالاحصار تا زیارت بابای خودی به فاصله کمی بیش از سه چهارم یک مایل امتداد دارد. دومی از دروازه لاهوری شروع و در چبوتره ختم می‌شود، در اینجا کوچه‌ای به سمت جنوب بنام چوب فروشی تا حد غربی شوربازار وجود دارد. در شمال، کوچه دیگری از چبوتره تا پل خشتی است. بخش غربی بازار دروازه لاهوری توسط چهار چته اشغال شده است: باشکوه ترین بازار کابل که ساکنانش عادلانه به آن افتخار می‌کنند. این سازه را به علی مردان خان نسبت می‌دهند که نامش در این کشورها جاودانه شده است، از شواهد فراوان او که به اشکال مختلف وجود دارد. این بازار به زیبایی ساخته شده و با نقاشی بسیار تزئین شده است. چهار تاق سرپوشیده با طول و ابعاد مساوی، با محوطه‌های باز و مربع‌شکل که در اصل دارای چاه و فواره بوده، از یکدیگر جدا شده‌اند. این ها پیشرفت‌های عاقلانه در طراحی بود که در سراسر پارس رواج داشت، جایی که بازارهای سرپوشیده در برخی از شهرهای بزرگ بیش از دو مایل گسترش دارند، نه تنها اشعه خورشید را سایه می‌کنند، بلکه به گونه کامل از گردش آزاد هوا جلوگیری می‌کنند و در نتیجه باعث تولید هوای ناسالم و ناپاک می‌شوند. دکان‌های چهار چته اکنون به بزازی ها یا خرده فروشان کالاهای پشمی، پنبه‌ای یا ابرایشمی اجاره داده می‌شوند. در پیش روی دکان‌ها، یک تخت یا برامدگی‌های وجود دارد که روی آن می‌نشینند و اجناس خود را به

نمایش می‌گذارند، مانند علاقه بندان یا ابریشم کاران، کلاه سازان، کفاشان وغیره با صرافان یا مبادله کنندگان پول که انبوه پیسه یا پول‌های مسی در پیش شان است. در زیر تخت‌ها غرفه‌ها قرار دارند که دقیقا از نظر موقعیت و ظاهر شبیه غرفه‌های پینه دوزان لندن اند و در کل توسط همان طبقه صنعت‌گران اشغال شده‌اند.

تاجران و پیشه‌وران

در کابل، گروه‌های متعددی از تاجران و پیشه‌وران مانند اکثر شهرهای شرقی گرد هم آمده اند و دکان‌های پارچه فروشی، سراجی [ابزار اسپ]، منقل/بخاری، آهن فروشی، زره فروشی، صحافی، کفش فروشی، پوستین فروشی وغیره یافت می‌شوند. بازار احشام بنام نخاس در شمال رود و غرب پل خشتی در محله اندرابی قرار دارد. هر روز برگزار می‌شود و فروش همه حیوانات برای کشتار/غذا، سرگرمی، استفاده یا باربری وغیره وجود دارد. دو منده‌ای/مندوی یا بازار غلات وجود دارد: یکی نزدیک چهار چته بنام منده‌ای کلان و دیگری منده‌ای شهزاده در محله تندورسازی در بین شوربازار و دروازه لاهوری. محله‌ای بنام شکارپوری در جوار پل خشتی در ساحل راست رود را ممکن است بازار میوه کابل دانست. میوه‌های مختلف از مناطق همجوار آورده شده و از آنجا در میان خرده فروشان شهر توزیع می‌شود تا در فصل‌های مناسب خود، نمایش‌های غنی، فراوان و زیبای را شکل می‌دهند که نمی‌توانند تحسین غریبه‌ها را برنه انگیزند. خربوزه یکی از اقلام مهم تجارت میوه بوده و مصرف آن بسیار زیاد است، و عمدتا در منده‌ای کلان به فروش می‌رسد. به همین ترتیب، بازارهای برای چوب و زغال وجود دارد، در حالیکه هر محله با انبارهای از این مواد سوخت برای تقاضای زمستان فراهم می‌شود. در کابل، مانند جاهای دیگر، تمام ترافیک یا انتقالات از طریق واسطه یا دلال انجام می‌شود.

افزود بر دکانداران یا تاجران ثابت، تعداد زیادی از تاجران دوره‌گرد در بازارها رژه می‌روند و احتمال دارد که فریادهای کابل از نظر تنوع با صدای لندن برابری کند. بسیاری از آنها یکسان اند و رخت‌فروشان کهن برتانوی به گونه دقیق توسط مغات کابل ارایه

می‌شود که اگر چه یهودی نیست، همان حرفه را پیروی نموده و آن را با فریادهای «زر کهنه، رخت کهنه» صدا می‌کنند.

تدارکات

در حالی که کیفیت آذوقه‌های عرضه‌شده در بازارهای کابل عالی است، قیمت‌ها در معرض نوسانات زیادی اند، به‌ویژه در انواع غلات. بدیهی است که دلیل آن تولید مقدار ناکافی برای تامین ساکنان است و گندم به کالای وارداتی تبدیل می‌شود. از این رو، نه تنها قیمت‌ها در معرض تغییرات ناشی از حوادث غیرعادی، مانند نابودی جزیی یا کلی محصولات، تخریب ملخ وغیره اند، بلکه تحت تاثیر تغییرات عادی و دایمی فصل قرار می‌گیرند. زمستان کابل همیشه با قیمت‌های بالا متمایز است و بالاروی فوری پس از توقف ارتباطات با برف انجام می‌شود. در قحطی‌های که کابل گهگاهی روبرو شده، شدیدترین بدبختی طبیعی در داخل شهر در جریان زمستان بوده است. به نظر می‌رسد این مصیبت فقط در آن اتفاق افتاده، در حالیکه اگر آذوقه ولایات وافر نباشد، ممکن است صرفه‌جویی شود تا از ناراحتی پایتخت بکاهد. اما جاده‌ها توسط برف مسدود شده و انرژی اندک برای غلبه براین مانع وجود ندارد یا هیچ‌کس به فکر عملی کردن آن نبوده است.

آخرین قحطی در زمان شاه محمود رخ داد و از آن زمان تا کنون از شر بسیار بزرگ جلوگیری شده است، با آنکه سال‌های قحطی خود را نشان داده اند. رئیس کنونی همیشه مشتاق است تا فشاری را کاهش دهد که در طول زمستان در اقامتگاه تعداد زیادی از نیروها در شهر رخ می‌دهد و جمع‌آوری درآمد بنگش و تگاو به او این امکان را می‌دهد تا در آن دوره از آنها به نحو مطلوب استفاده کند. منطقه گرم جلال آباد نیز امکان پذیرایی تعداد زیاد نیروها را فراهم نموده و به کاهش تقاضای انبارهای زمستانی برای عرضه شهر کمک می‌کند که به دلیل کمبود سرمایه یا بی احتیاطی، هرگز کافی نیست.

صندلی

باوجود بدی‌های ناشی از زمستان و شدت سردی هوا که مانع ورزش در بیرون می‌شود، به نظر می‌رسد که ساکنان کابل آن را مانند فصل لذت مجلل و به پشت خوابیدن می‌دانند. با این حال، لذتی که به آن افتخار می‌شود، ماهیت رشک برانگیز ندارد و صرفا شامل لذت بردن از میوه‌های تازه خزان گذشته است، در حالی که افراد نشسته اند، پاها در زیر لحاف صندلی قرار دارد که تا زنخ پوشیده می‌شود. باید توضیح داد که صندلی حالت معمولی نمایش آتش برای گرمسازی در بیشتر کشورهای آسیای غربی است. این شامل یک تخت یا میز است که بر روی یک حفره در روی زمین یا ظرفی برای مهار آتش قرار دارد و با تعدادی پارچه و لحاف بزرگ پوشانده می‌شود. مقدار کم آتش/سوخت برای بالا بردن گرما کافی است که توسط لحاف‌ها نگهداری می‌شود. در جریان روز اعضای خانواده در اطراف آن می نشینند. بر روی آن مهمانی‌های خود را ترتیب می‌دهند و شب هنگام که میل به استراحت نمایند، فقط به عقب می‌افتند و روکش صندلی را روی خود کش می‌کنند. اگر چنان تصور بارور و قدرتمند در طول یک شب زمستانی خانه‌های کابل را باز کند، چه صحنه منحصر به فردی در پایین به نظر می‌رسد.

با نادیده گرفتن افشاگری‌های که ممکن است برای یک اسمودوس و یک دانش‌آموخته سالامانکا دلچسب باشد، تماشای بی شمار صندلی‌ها که به عنوان مراکز توالی بی‌پایان دایره‌ها ظاهر می‌شوند و شعاع آنها توسط انسان‌های گسترده تشکیل شده است، چقدر کنجکاوانه است! در استفاده از صندلی مشکلاتی وجود دارد، ترکیدن یک زغال چوب ناقص و نوع سوختی که به کار می‌رود، اغلب باعث ایجاد خطرها می‌شود. استفاده از زغال چوب نیز خطر دارد، اما هرگز نشنیدم که تصادفی در این مورد اتفاق افتیده و شاید دلیلش این باشد که حتی در میان خانه‌های مجلل کابل، یک اتاق کاملا هوابندی شده وجود ندارد. افزود برآن، مقدار زغال چوب استفاده‌شده کم است. محصورشدن در طول چند ماه، وضعیت جای و دودهای زغال باعث می‌شود که پاهای بسیاری از افراد تا آمدن بهار تا حدی بی‌حس شود و به انرژی های کششی فصل و تمرین/ورزش نیاز دارد تا آنها را قادر

به بازیابی کار و عمل سازد. صندلی ساده و اقتصادی است، اما فقط در کشورهای می‌تواند استفاده شود که توده‌های مردم در طول زمستان بیکار بنشینند، زیرا با کار ناسازگار است. ثروتمندان در حالی که صندلی را رد نمی‌کنند، از منقل‌ها یا ظروف آهنی باز نیز استفاده می‌نمایند که در آنها چوب عادی یا چوب بلوت می سوزانند. بخاری یا دودکش‌ها نیز وجود دارد که ناشناخته نیستند. آنها اختراع پارسیان اند و مرکز اتاق همچنان محل مناسبی برای قرار دادن آتش است. دود با آنکه اذعان می‌شود باعث ناراحتی است، هنوز هم قرار است تاثیر خود را در گرم کردن فضای اتاق داشته باشد. بازهم گفته می‌شود که ناراحتی آن کمتر احساس می‌شود، زیرا روی زمین نشستن رسم است، نه روی چوکی. دود آن گونه که می‌دانیم بالا می‌رود. برخی از طبقات بالاتر اتاق‌های زمستانی ویژه دارند که با دودکش‌ها به میزان تنظیم‌شده گرم می‌شوند، مانند روش حمام‌ها یا خانه‌های گرم در انگلستان.

مکان‌های دفن

در شهر چندین مکان دفن وجود دارد و گروههای مختلف گورستان‌های متمایز دارند و حتی طبقات مختلف هر گروه. آنها در کل مشابه مناطق اروپایی بوده و یا ویژگی‌های مشابه دارند. کلان ترین گورستان در بیرون شهر زیارت گِدر و پنجه شاه مردان، دروازه شاه شهید و عاشقان و عارفان در زیر کوه خواجه سفر/صفا و شرق دروازه لاهوری متعلق به سنی‌ها است. شیعه‌های چنداول یک گورستان در بخشی از تپه خواجه صفا دارند که مشرف بر محله آنها است. بزرگتر آن افشار است که نام محله نزدیک آنها است، اما مردگان زیادی از قبایل شیعه در آن جا وجود دارد. این در پیشانی تپه آسه ماهی قرار دارد.

مراد خانی‌ها نیز مانند کردها و سایر قبایل مکان مشخصی برای دفن دارند. در واقع، دامنه‌های تمام تپه‌های بلند و برجستگی‌های کوچک در اطراف شهر را گورستان‌ها و دفنگاه‌ها تشکیل می‌دهند. در تپه مرنجان در شرق شهر، محل دفن یهودان و هندوسوزان

یا محل سوزاندن هندوها قرار دارد. ارامنه گورستان خاص و دیوارشده خود را در میان گورستان‌های مسلمانان خواجه گدری در جنوب بالاحصار و مستقیما روبروی تکیه یا زیارتگاه شیرعلی لبچاک دارند که بر سر ورودی آن کتیبه‌ای روی سنگ مرمر تاریخ دیدار جهانگیر از کابل را هنگام سیر و سیاحت او در سال ۱۰۰۲ هجری درج کرده است.

سنگ قبر

مقبره‌های مسلمانان، جز موقعیت با مقبره‌های معمولی مسیحیان تفاوت چندانی ندارند. آنها از شمال به جنوب قرار می‌گیرند. آنها دارای همان شکل سرسنگ اند، معمولا از سنگ مرمر یا از نوع گران‌قیمت وارداتی از مناطق شرقی یا از سنگ مرمر بومی که در معادن میدان تهیه می‌شود. سرسنگ همچنین دارای کتیبه است و اگر نگوییم با چهره‌های فرشتگان (حور و غلمان)، با گل‌های مجسمه‌سازی و سایر وسایل تخیلی تزئین شده است. در میان قبور قبایل شیعه دیدن سپرها، شمشیرها و نیزه‌های حکاکی‌شده بر روی قبر یادآوری از حرفه متوفی، امر غیرعادی نیست که در نقاط مختلف پارس، به‌ویژه در کردستان انجام می‌شود، جایی که اگر هزینه‌ها مانع سنگ مجسمه‌سازی شود، نقش یک جنگجوی خشن بر روی چوب ساده یادگاری را تشکیل می‌دهد.

در گورستان کابل سرسنگ‌های زیادی وجود دارد که قدمت چند سده دارند. بسیاری از آنها ممکن است از محل اصلی خود بیجا شده باشند، اما کتیبه‌های با حروف قدیمی عربی و پارسی دارند. نمی‌دانم سنگ‌های با کتیبه‌های کوفی وجود دارد که با نگاه به دوره تسلط طولانی خلفا در این مناطق عجیب به نظر نمی‌رسد. در گورستان کوه آسمایی، یک سنگ بدون توجه که با تاج مجسمه‌سازی تشخیص می‌شود، نشان‌دهنده آرامگاه یک اسقف گرجی است که به نظر می‌رسد سه یا چهار سده پیش در کابل مرده است. در گورستان ارامنه نیز یک تاج بر روی یکی از سنگ‌ها به رتبه یا درجه فردی اشاره دارد که در آن جا دفن شده است، با آنکه در باره خود او و سن‌اش چیزی نگفته است. اما کنجکاوانه‌تر و برای انگلیس‌ها جالب ترین سنگ قبری که در کابل یافت می‌شود، یادگاری از یک هموطن است

که دارای یک سنگ نوشته ساده و با حروف بزرگ رومی خوانا است. یادگار کوچک و از سنگ مرمر است، نه با توصیف مکرر سرسنگ ایستاده، بلکه به شکل دیگری است که آن هم رایج است و شکل چمن برافراشته روی قبر را تقلید می‌کند. این در نزدیکی زیارت شاه شهید در گورستان شرق دروازه به همین نام و حدود ۲۰۰ یارد از آن قرار دارد. این به گونه‌ای نسبتا گیج‌کننده‌ای در اطراف یک سنگ حکاکی شده و به شرح زیر است:

در این جا جسد جوزف هیکس پسر توماس هیکس و ایلدیت است که در یازدهم اکتوبر ۱۶۶۶ این زندگی را ترک کرد.

این تاریخ ما را به آغاز سلطنت اورنگ زیب می‌گرداند، زمانی که کابل در دست یکی از ستوان/معاون‌هایش بود. این یادگار تاریخی یکی از اولین آثار کنجکاوانه بود که توجه مرا به خود جلب کرد که با قرار داشتن در نزدیکی دروازه بالاحصار، هر زمان که از خانه‌ام برای قدم زدن بیرون می‌روم، آن را می‌دیدم. در آن روزها قبرکنی وجود داشت که به تاریخ و سنن آثار و گورهای زمینی در کار خود آگاهی کامل داشت. او اهل ارتباط بود و به من اطلاع داد که از پیشینیان خود دانسته است که این بنای یادبود یک افسر توپخانه بوده و مقام آن در نزد فرماندار چنان بالا بوده که آنها را در جوار یکدیگر روی تپه‌ای به هم پیوسته دفن کردند. این بنا و بنای یادگاری که بر فراز فرماندار قرار داشت، توسط امانت‌دار مراسم تدفین برایم گفته شد و اطمینان داد که بنای یادگاری بر روی قبر فرنگی (اروپایی) یا آقای هیکس قرار داشت، پیش از او از محل آن بیجا شده و بر روی قبر یک مسلمان گذاشته شده بود. چنین نقل و انتقالات، هر چند ناخوشایند یا غیرظریف، گاهی انجام می‌شود. در تپه‌ای کمی به سمت جنوب یادگار دیگری به همین شکل وجود دارد، اما کمی بزرگتر که گمان می‌رود باید قبر یک فرنگی باشد. استنباط در این جا از جهت سنگ است که از شرق به غرب بدست می‌آید، اما هیچ نگاره‌ای وجود ندارد که حقیقت را قطعی سازد.

رسوم بالای قبر

رسم این است که مردم بر سر گور خویشاوندان خود بنشینند و گریه کنند. این وظیفه اساسا بر دوش زنان است که تصور می‌شود از اوقات فراغت بیشتری نسبت به اربابان خود برخوردار اند. هم چنین بهانه خوبی برای مبادله فضای محدود حرم با نسیم سالم بیرون از خانه است. در موارد اخیر، روحانیون نیز برای خواندن دعا و قرائت قرآن، بعضا برای مدت طولانی مانند یک سال استخدام می‌شوند. با رسیدن بهار، سالانه یک روز برای زیارت قبور مردگان اختصاص داده می‌شود. آن را روز مردگان می‌خوانند و به نظر می‌رسد که تقریبا مشباه حفظ و جابجایی آیین‌های باستانی به افتخار ادونیس و اوزیریس باشد. در چنین مواقع قبور به صورت دستجمعی زیارت می‌شود. آنها آبپاشی می‌شوند، گلدسته‌های روی آنها گذاشته می‌شود و هرگونه صدمه که بر قبر در طول سال رخ داده باشد، ترمیم می‌شود. با این حال، این دفاتر تقوا مانع از ابراز عادلانه غم در نوحه و زاری نمی‌شوند. شایان ذکر است که در میان مسلمانان همان تقدسی که مسیحیان برای دفن‌ها دارند، وجود ندارد. حداقل، آنها به هیچ‌وجه از افرادی که بر روی آنها راه می‌روند یا بالا می‌شوند و آنها را زیر پا می‌گذارند، آزرده نمی‌شوند. آنها محلات مقدسی نیستند.

زیارت‌ها

بسیاری از تکیه‌ها در میان همه مکان‌های تدفین پراکنده اند. به نظر نمی‌رسد آمیختگی چیزهای تا این حد کثیف با چیزهای که حق احترام دارند، نادرست تلقی شود، در واقع هرگز به آن فکر نمی‌شود. بسیاری از این مکان‌ها دارای لقب عالی زیارت اند، نه به دلیل شهرت تقدسی که به آنها تعلق می‌گیرد، بلکه به این دلیل که جزو اصلی ترین و معمول ترین مکان‌های تفریحی ساکنان شهر اند و به دلیل زیبایی مکان‌های دیدنی شان شایسته توجه اند. آنها عموما در تپه‌ها و فرورفتگی‌های که از چشمه‌های آب تامین می‌شوند و توسط نخلستان‌ها و باغ‌ها تزئین شده‌اند، یافت می‌شوند و هم منظره وسیعی به اطراف دارند. در بسیاری از این محلات، بزرگترین درختان منطقه، معمولا چنارها دیده می‌شوند و هر کدام از آنها جاذبه‌های خاصی دارند. برجسته ترین آنها زیارت‌های جهان باز، پنجه

شاه مردان، خواجه گذری، خواجه صفا و عاشقان عارفان در دامنه‌های شرقی تپه کوه تخت شاه است. آرامگاه بابر و زیارت شاه ملنگ در دامنه‌های غربی مشرف بر چهار ده. در زیارت پنجه شاه مردان موضوع مورد توجه و در واقع ستایش، برداشت سطح صخره‌ای که تقریبا به شکل دست انسان است. این را نشانه حضرت علی می‌دانند. با این حال، واضح است که هیچ تصویری از دست انسان نیست، بلکه یک کنجکاوی زمین شناسی و شیاری ساخته‌شده توسط بعضی حیواناتی است که در حال عبور از روی سنگ به هنگام نرم بودن آن بوجود آمده است. چنین برداشت‌ها در مناطق کابل فراوان است و عموما زیارت می‌شوند، اگر چه همیشه این طور نیست. یک نوع بسیار رایج شکل سُم است که همیشه به عنوان دلدل، سُم اسپ حضرت علی پذیرفته شده است. من مشاهده کردم که این بقایا در انواع سنگ‌های سیاه رخ می‌دهد. در مثال پنجه شاه مردان نشانه بر صخره‌ای عمود است. در تمام موارد دیگر آنها را روی سطوح افقی پیدا کردم. تردیدی وجود ندارد که تمام زیارت‌های روی تپه‌ها، در اعصار پیش از اسلام، مکان‌های مقدسی برای ساکنان آن بوده است. پشته‌های قبر باستانی که در محوطه همه آنها قابل مشاهده است، با غارهای همراه شان این را تایید می‌کنند. این غیرعادی نیست که در پنجه شاه مردان اتفاق افتاده است، در حفاری خاک برای تهداب ساختمان، مقادیر زیادی از بت‌های مدفون کشف شده است.

باغ‌ها

از دیگر صحنه‌های تفریحی ساکنان کابل که اساسا مردم تعطیلاتی اند، باغ‌های درختان بی‌میوه و میوه‌دار است. این ها به گونه متعدد در میان خانه‌های زیر تپه آسمایی و هم تا حدی در سراسر شهر پراکنده اند. در حالی که بسیاری بدون محدودیت در شمال و شمال شرق یافت می‌شوند. ذخایر بزرگ میوه‌های که به بازارها آورده می‌شوند در باغ‌های چهار ده، پغمان، کوهدامن و کوهستان تولید می‌شوند. باغ‌ها همیشه بر روی عموم مردم باز اند، حتی باغ‌های که متعلق به افراد اند. عمده ترین این ها باغ شاهی احمدشاه، تیمورشاه و زمان شاه، باغ وزیر، چهار باغ، باغ خواجه یا باغ‌های ده افغانان است. باغی که توسط

احمد شاه ساخته شده، بنام نمازگاه (محل نماز) نامیده می‌شود و به نظر می‌رسد که در زمان خود عید گاه (محل برگزاری جشن عید) بوده است. از مسجدی که در مرکز آن ساخته شده، ویرانه‌ها باقی مانده، اما فضای اطراف آن هنوز به دقت جاروب و در اطراف آن زنبق و گل‌های دیگر کاشته شده است. درختان این باغ همه توت اند و از نظر سن و تناسب زیبا و ارجمند اند. به ما گفته شد که ریشه آنها در ابتدا به جای آب با شیر تغذیه می‌شد. اکنون سالانه در زیر آن شفتل کاشته می‌شود، اما گل‌های متعدد، گونه‌های لاله که به گونه خودرو در موسم آنها رشد می‌کنند، نشان می‌دهند که زمانی زیر سلطه فلورا بوده اند. باغ تیمورشاه بر روی خیابان یا مسیر مسابقه منتهی به دروازه سردار قرار دارد و فضای بالغ بر ۹ قلبه را اشغال می‌کند. بخش بزرگ درختان توسط سران حاکم قطع شده‌اند و بر روی خاک آن شفتل می پرورانند. باغ زمان شاه نیز در خیابان، اما پایین‌تر یا بیشتر به سمت شرق و در سمت مخالف باغ تیمورشاه قرار دارد، فضای ۷ قلبه را احتوا می‌کند و طبق نقشه‌ای که همه این باغ‌ها بر اساس آن برپا و شکل گرفته اند، در مرکز آن خانه تفریحی قرار داشته و چهار راه اساسی از آن جدا می‌شود. از این بنا، مانند باغ قبلی، فقط بقایای آن مانده است. در محاصره دیوارها، ورودی با ساختمان زیبا متمایز می‌شود که بقایای آن هنوز جالب است.

این باغ مانند تمام باغ‌های سلطنتی دیگر، اکنون متعلق به دوست محمد خان است که از محصول درختان عایدش می‌شود و از علف‌های آن سود می‌برد. رئیس سواری‌های معمولی خود را در این باغ و باغ تیمورشاه انجام می‌دهد. کمی فراتر از باغ زمان شاه، خیابان یا مسیر مسابقه ختم می‌شود که در یک خط مستقیم به سمت شرق از دروازه سردار، یکی از دروازه‌های قدیم شهر، ادامه دارد. این توسط سردار جان نثار خان ساخته شده و از چند باغ سلطنتی و روستای بی‌مهرو می‌گذرد. این در جایی ختم می‌شود که کانتون برتانیه ایجاد شده بود؛ روستا و تپه‌های بی مهرو (اختصار بی‌بی ماه‌روی، نامگذاری بابر)، کمی در شمال خیابان قرار دارد. این نقاط شهرت غم‌انگیزی را از اتفاقات ناخوشایند اواخر بدست آورده است.

باغ وزیر در کرانه چپ رود در غرب پل خشتی و نزدیک چنداول قرار دارد و به خاطر تفریحگاه برجسته که توسط فتح خان ساخته شده، مشهور است. هم چنین به خاطر محلی که عطا محمد خان پسر مختارالدوله توسط پیر محمد خان برادر جوان وزیر از بینایی محروم شد، به یاد ماندنی است. چهار باغ نیر در همین مکان قرار دارد. این مکان به خوبی پر از درختان توت معیاری است و در مرکز آن آرامگاه ناتمام تیمورشاه قرار دارد، ساختمان هشت ضلعی که از خشت پخته ساخته شده و توسط گنبد پوشیده شده است. تاج بنای تاریخی متاسفانه شکسته است و گفته می‌شود که این صدمه توسط حبیب الله خان بی‌پروا رخ داد که در مدت کوتاه خود عادت داشت با دیدن صحنه‌ای خود را سرگرم کند و به خاطر یک سکه که آن را به عنوان نشانه در قله آن قرار می‌داد تا او و همراهانش مهارت خود را به عنوان توپچی/نشانزن به کار گیرند. باغ خواجه که نام آن از بنیانگذار یک شخصیت مذهبی گرفته شده است، در بین رود و ده افغان/افغانان یا یک روستای کوچک در بیرون شهر در سمت شرقی کوه آسمایی قرار دارد. این باغ پر از انواع درختان میوه است. باغ‌های زیادی وابسته به ده افغانان است. یکی از آنها که مقبره یکی از قدیس‌های شیعیان است و در آن قرار دارد، تماما به صورت باغ گل ساخته شده است؛ اما بازدیدکنندگان آن از طبقه بی‌نظم اند. در این محله نیز بخش بزرگ باغ‌های آشپزخانه‌ای وجود دارد که سبزیجات شهر را تامین می‌کنند. آنها بسیار معتبر اند و بهترین باغبانان منطقه را دارند.

جویبارها

آب کابل فراوان است و در کل با کیفیت خوب تامین می‌شود. رود در ورودی خود از دشت چهار ده زیبا و شفاف است. اما پس از طی چند صد یارد، ساکنان شهر کمتر از آن برای نوشیدن استفاده می‌کنند. زیرا باور دارند که کیفیت آن به دلیل مقدار زیاد لباس شویی در کنار آن آلوده می‌شود. به موازات رود در قسمت اول مسیر آن، کانالی بنام جوی شیر قرار دارد که آب آن بسیار عالی است. ما باید این روایت را نادیده بگیریم یا باور کنیم که زمانی در آن شیر جاری بوده است. آب قسمت‌های جنوبی شهر از کانالی بنام بالاجوی

تامین می‌شود که از رودی در ورودی آن به دشت چهار ده آورده می‌شود و با انتقال در سمت غربی تپه کوه تخت شاه، از مقبره بابر بادشاه می‌گذرد و از آنجا به اطراف همان تپه می پیچد تا به بالاحصار بالا می‌رسد. این کانالی است که بابر به آن اشاره کرده است که در زمان کاکایش الغ بیگ توسط ویس اتکه ساخته شده است. در بیرون بالاحصار در شرق، کانالی بنام جوی پل مستان جریان دارد که آب آن از شهرت بالایی برخوردار است. این از رود لوگر گرفته شده است، چون وارد دشت شیوه‌کی می‌شود، مسیری حدود ۵ مایل دارد که طول آن کمی کمتر از بالاجوی است. چاه‌های زیادی در سراسر شهر وجود دارد، در واقع خانه‌های متعددی با آنها فراهم شده است. همین اظهارات در مورد بالاحصار نیز صدق می‌کند. آب آنها کم و بیش خوب اند، اما عموما سنگین تلقی می‌شوند و به گونه قطعی نسبت به آب رود ناآلوده کابل پایین‌تر است. در کابل، آب برای خوب بودن باید سبک باشد. شاهان عادت داشتند که آب را از شکردره، در فاصله ۹ مایلی بیاورند و آزمایش برتری آن نسبت به دره‌های مجاور فرزه وغیره روایت می‌شود.

آب در سراسر وادی کابل به راحتی قابل تهیه است که باوجود ارتفاع بلند آن و با توجه به ارتفاع تپه‌های اطراف آن از جوانب مختلف، حالت فرورفتگی دارد. وجود رودهای کابل و لوگر و امکاناتی که فراهم می‌کنند، با انبوه چشمه‌ها و جویبارهای که از پایه‌های تپه‌ها بیرون می‌شوند، توسل به چاه‌ها در این جا، مانند سراسر منطقه را غیرضروری می‌سازد؛ اما در شرایطی که ممکن است به آنها نیاز باشد، مانند باغ‌ها، در یافتن آب در اعماق متوسط مشکلی وجود ندارد.

منظره کابل

در قسمت‌های شمال غربی و شمالی شهر چمن‌ها یا مراتع وزیرآباد و بی‌مهرو قرار دارند. در شرق آن بگرام و در جنوب شرقی و جنوب، شیوه‌کی و بینی حصار قرار دارند. در فصولی که برف فراوان بوده باشد، در فصل زمستان با برگه‌های بزرگ آب پوشانده می‌شوند و در واقع به دریاچه یا جهیل تبدیل شده و محل اقامت تعداد بی شمار از پرندگان

آبزی می‌شوند. وقتی آب‌ها جذب یا بخار می‌شوند، مقادیر زیادی از علف‌های بلند و بسیار مغذی دارند و اسپان سردار در آنها رها می‌شوند. با پیشروی فصل، گاوهای ساکنان نیز با پرداخت هزینه‌های تنظیم شده مجاز به چرای آنها اند. این چمن‌ها تمام هسته خود را از باتلاق می‌گیرند و به سختی می‌توان به آنها نگاه کرد، بدون اینکه تصور شود تمام وادی زمانی زیر آب بوده است و این باتلاق‌های هنوز لرزان و بخش‌های عمیق تر آنها، شاهدی بر این واقعیت اند. اما وجود آنها به هیچوجه برای سلامت شهر مفید نیست. زیرا می‌توان متذکر شد در آن سال‌های که انباشته شدن آب زیاد است، تب‌های خطرناک خزانی غلبه دارد و برخلاف در شرایط معکوس اتفاق می‌افتد. در موارد آب اضافی که علل معمولی کاهش مانند جذب و تبخیر برای انتقال یا از بین بردن آب کافی نیست، مازاد آن در پایان خزان راکد می‌شود. بادهای غالب، به‌ویژه بادهای شمالی یا باد پروان که در آن وقت سال بی‌وقفه و خشمگین می‌وزند و چمن‌های مضر وزیرآباد و بی مهرو را در بر می‌گیرند، جریان‌های ناشی از این مجموعه فاسد را در کل بر شهر منتقل می‌کنند.

هنوز کابل را نمی‌توان شهر ناسالم در نظر گرفت. معایب آن علاوه بر مواردی که ذکر شد، این است که در میان دو کوه، کوچه‌ها و ساختمان‌های محدود آن قرار گرفته و بدی‌های که به دنبال آنها می‌آیند. در مقابل از مزایای هوای خوب، آب عالی و آذوقه با محیط دلپذیر برخوردار است. بخش قابل‌توجهی از شهر، از بهره‌مندی بادهای بسیاری مانند بادهای غرب و جنوب محروم است. در شرق و غرب دو نقطه بیرون شهر وجود دارد که در میان آرامشی که فضای میانی را فراگرفته است، نسیم‌های قوی همیشه می‌وزد. یکی به سمت محل اتصال دو کوه، در بین چنداول و پل جهان خان، جایی که جریان ثابتی از باد از روزنه باریک عبور می‌کند و آنها را مانند یک قیف از هم جدا می‌کند. دیگری، با خروج از بالاحصار پایین به سمت شرق، جایی که در بیرون دروازه شاه شهید، نسیم شمالی بی‌وقفه می‌نوازد.

گردباد

در طول ماه‌های تابستان و خزان و عمدتا در ماه‌های خزان، شهر هر روز هنگام غروب توسط خاکبادی تحت فشار قرار می‌گیرد. از آنجا که این پدیده بسیار ثابت و منظم است و از نظر زمان وقوع، حدود ساعت سه یا چهار خود را نشان می‌دهد، بی‌شک علل آن را می‌توان در وضعیت نسبی دشت‌ها و کوه‌های مجاور جستجو کرد. در شمال غرب، ظاهرا در نواحی پغمان و چهار ده بوجود می‌آید و با خشونت زیادی بر شهر حمله می‌کند. تیرگی کامل هوا در جهتی که از آن سرچشمه می‌گیرد، از تشکیل آن خبر می‌دهد. مانند یک انفجار خشمگین و کاهش ناگهانی درجه حرارت، هشداری در باره نزدیک شدن فوری آن می‌دهد. بستن پنجره‌ها ضروری است، اما احتیاط مانع پرشدن اتاق‌ها از ذرات کوچک گرد و خاک نمی‌شود. مدت آن کوتاه است یا به اندازه‌ای طولانی است که برای عبور سریع از شهر کافی است و به ندرت اتفاق می‌افتد که با قطرات باران همراه باشد.

تجارت

امپراتور بابر اهمیت تجاری کابل و متعاقب آن متوسل شدن بازرگانان همه کشورها به آن و نمایش پارچه‌ها و محصولات همه اقلیم در بازارهای آن را به رخ می‌کشد. مزیت برجسته‌ای که کابل دارد، موقعیت آن است و آن چیزی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. این موقعیت توسط طبیعت اعطا شده و تا زمانی که ترکیب و چیدمان کنونی کوهها و دشت‌ها دوام داشته باشد، آن را حفظ کرده و از آن لذت خواهد برد. همیشه ارتباط تجاری در بین هند و مناطق ترکستان وجود داشته و خواهد داشت. کابل که با خوشی در نزدیک‌ترین تنگی و عملی ترین گذرگاهی قرار گرفته که این دو کشور را با هم وصل می‌کند، همیشه از ارتباط در بین آنها سود خواهد برد. هر جذر و مد تجاری که در رود گنگ یا سند رخ دهد، مسیر آن باید به سمت کابل باشد.

هدف ما این نیست که تجارت خارجی شهر را توضیح دهیم، بلکه آن را صرفا در ویژگی یک مرکز به یک حکومت کوچک در نظر گیریم. در مرکز یک جمعیت قابل‌توجه،

محصولات سیار کشورها را به نواحی اطراف خود می‌فروشد و در ارتباط با آنها برای ورود و فروش محصولات و تولیدات آنها ایستاده است. از این دومی، شهر به ندرت پارچه‌های خانگی برای عرضه دارد. در واقع تولیدات خود کشور به حد متوسط نمی‌رسد و فقط برای مصرف طبقات پایین‌تر و کمتر ثروتمند مناسب است. اگر تمام طبقات یک گونه بودند و به محصولات فروتنانه سرزمین مادری خود راضی می‌شدند، بدون شک مایحتاج آنها را به وفور تامین می‌کرد. اما چنین نیست. اگر ثروت زیاد غالب نشود، افراد دارای شرایط آسان بسیار زیاد اند. روحیه مود و فیشن غالب است و با آن میل به تازگی و پارچه‌های برتر کشورهای خارجی. از طبقات متوسط به بالا، یافتن فردی که در محصولات بافندگی بومی خود ملبس باشد، دشوار است. حتی در میان افراد پایین، بسیاری راضی نیستند، مگر اینکه لنگی‌ها و کفش‌های پشاوری را بر سر و پای خود داشته باشند.

حضور دربار و نیروی نظامی نسبتا بزرگ، اندکی به ازدحام و فعالیتی که در شهر مشاهده می‌شود، کمک کرده است. همچنین به بسیاری از مشاغل و صنایع دستی که در تهیه آلات جنگی و ملزومات مشغول اند، حیات و نشاط بخشیده است.

به عنوان یک طبقه، صنعتگران و تقریبا همه اصناف وجود دارند که گرچه بی تخصص نیستند و برای برآورده‌سازی کامل نیازهای مشتریان خود شایستگی دارند، اما عالی نیستند. هیچ‌چیزی در کابل ساخته نمی‌شود که نمونه‌های کشورهای دیگر از آن پیشی نداشته باشد. این احتمال وجود دارد که بسیاری از مشاغل پیش از تاسیس سلطنت وجود نداشته و شاید حتی اکنون باید آنها را در حالت پیشرفت در نظر گرفت. نکته‌ای که شاید برای کل کشور صادق یا قابل اجرا باشد. خوش‌حال کننده است تصور کنیم که پیشرفت به سوی بهبود است.

فصل ۱۲

معرفی با حاجی خان

من قبلا قصد خود برای دیدار بامیان و پیشنهاد برای حاجی خان جهت همراهی با او را ذکر کردم. من پس از رسیدن به کابل از سلیمان ارمنی که در خانه او سکونت دارم، درخواست نمودم که می‌خواهم او را ملاقات کنم و مرا شبی بخواهد که بهتر است کسی نباشد تا گفتگوی ما آزاد و بدون محدودیت باشد. اما سرزنش نرمی دریافت کردم که چند روز در کابل بودم و به او اطلاع ندادم. پس از مدتی احضار شدم و با سلیمان به خانه خان رفتیم. با گذشتن از گذرگاهای تاریک به گونه مداوم بالا می‌رفتیم، خانه‌های که در میانه تپه ساخته شده بودند، سرانجام با خان آشنا شدم. در اتاق کوچکی نشستیم که مجبور بودیم از روزنه یا دروازه وارد آن شویم، اما اندازه آن بسیار کوچک بود. حدود ۸ یا ۱۰ نفر از خانواده او حضور داشتند و من با احترام فراوان و خوش‌آمدگویی استقبال شدم.

خان مرا رفیق صدا کرد و از دیدن دوباره من خوشحال شد. به من گفت که او بامیان می‌رود و اگر بتوانم او را همراهی کنم، خوشحال خواهد شد. او سپس وارد توصیف اشیای جالب آنجا، مجسمه‌های بزرگ، سموچ‌ها، خرابه‌های غلغله و قلعه ضحاک شد که آنها را به گونه زنده تجسم کرد. او گزارش فلزاتی را داد که در کوهها یافت می‌شود و شامل طلا، نقره، مس، سرب، سنگ‌سرمه وغیره است. اما افزود که او و مردمش خر اند و نمی‌دانند چگونه آنها را استخراج کنند. در مورد مسایل ترکیه، مصر و ایران نیز گفتگو شد. خان به بوناپارت اشاره کرد و تایید نمود که به او گفته اند پسر او باید دجال (ضد مسیح) باشد. از بازداشت سکندر یا ستوان برنز در قندز به من گفته شده بود و آن را به خان یادآوری کردم که او چیزی نشنیده بود و تعجب کرد. او خاطر نشان کرد که افغان‌ها شیطان اند. من پاسخ دادم، این درست است، اما آنها شیاطین خوبی اند. او لبخندی زد و دوباره گفت اوزبک‌ها در مجموع شیطان اند. پس از یک گفتگوی طولانی، خان به نکته اساسی رسید

و مرا آگاه کرد که به دلیل تشویش‌های اسلامی نباید تا ۱۳ ماه آینده، صفر (چون نحس شمرده می‌شود) از کابل حرکت کند، اما امیدوار است که من تا آن زمان صبر کنم. در این مدت از من درخواست نمود که آزادانه در شهر گردش کنم و به من گفت که اسپ‌هایش در اختیار من اند و من رخصت شدم.

سرکردار قمبر

سیزدهم صفر گذشت و از حرکت خان خبری نبود. ماه‌ها گذشت و در ماه ربیع‌الثانی بود که او از کابل حرکت کرد، بدون اینکه مرا از عزیمت خود خبر کند. من به گونه‌ای احساس تعجب کردم، اما بیشتر احساس کردم که خان با من محتاطانه رفتار می‌کند و این ثابت شد. او به مجرد اینکه به بهسود رسید، نامه‌ای از طریق ملا ابراهیم خان، نایب خود در کابل برایم فرستاد و در آن نامه پس از پوزش زیاد به خاطر فراموش نمودن من به دلیل کثرت کارها از من با جدیت خواسته بود که به قرارگاه او ملحق شوم و از آنجا مرا با سرپرستی افراد مورد تایید خود به بامیان می‌فرستد. او همچنین به ملا ابراهیم خان دستور داده بود تا خدمه‌های مرا تا اردوگاه بدرقه کند. اکنون برای آماده شدن، یک یابو کرایه کردم و یک همسایه بنام یوسف را همراه خود گرفتم. اتفاقا یکی از قمبرهای حبشی که قبلا سرکردار یا یا رئیس حبش‌ها در زمان شاه محمود بوده و اکنون در خدمت خان است، می‌خواست به اردوگاه او برود و با شنیدن اینکه من هم می‌روم، نزدم آمد و پیشنهاد خدمت و همراهی داد. این را با کمال میل پذیرفتم، زیرا سرکردار یک مرد قابل اعتماد و دارای تجارب با ارزش بود. ترتیبات ما تکمیل و تصمیم گرفته شد که در ۴ جمادی الاول از کابل حرکت کنیم.

میر یزدان بخش

در اینجا باید مشاهداتی را مطرح کنم که ممکن است برای قابل‌فهم کردن شرایط آمیخته با روایت بعدی ضروری باشد. نواحی هزاره در بین کابل و بامیان مجموعا بهسود نامیده می‌شود و مالیه یا خراج آن توسط مقامات کابل از آنها با زور گرفته می‌شود. دریافت

واقعی نوسان دارد، اما مبلغ ثبت‌شده ۴۰ هزار روپیه است. حدود ۲۰ یا ۲۵ سال پیش، رئیس کلان بهسود، میر ولی بیگ از کارزار بود. او در سیاه سنگ، نقطه‌ای از کارزار که به وادی هلمند منتهی می‌شود، توسط وکیل سیف الله، یک وکیل کوچک‌تر خاینانه کشته می‌شود. میر ولی بیگ ۱۲ پسر داشت که بزرگتر آنها میر محمد شاه، میر بهسود شد. میر یزدان بخش یکی از پسران جوانش لشکری جمع کرد، وکیل سیف الله را شکست داد، او را دستگیر نمود و در همان نقطه (سیاه سنگ) به قتل رساند، جایی که پدرش کشته شده بود. سپس میر یزدان بخش سلاح خود را به مقابل برادر بزرگ خود، میر محمد شاه برگرداند و او را مجبور ساخت که به کابل فرار کند. او اکنون میری را بر عهده دارد، اما ادعای او توسط برادر وسطی‌اش، میر عباس مورد اعتراض قرار داشت. بخت میر یزدان بخش پیروز شد و میر عباس شکست خورد. اما اولی به همان اندازه که نمی‌خواست با برادرش به افراط و تفریط بپردازد، به دنبال تامین منافع خود، به عنوان یک سرباز شجاع پیشنهاد آشتی داد و میر عباس پذیرفت و مدتی نزد برادرش ماند. با این حال، او تحریک شد تا دوباره برای برتری مبارزه کند که بدتر شد و دوباره سازش کرد و از آن زمان اطاعت او ثابت مانده است.

میر یزدان بخش آقای شناخته‌شده بهسود توجه خود را به امور ولایت خود معطوف کرد و با تحقیر شماری از روسای کوچک، اقتدار قاطع‌تر از هر میر پیشین ایجاد کرد. او که در برابر متکبران و مخالف برنامه‌های خود سرسخت بود، به همان اندازه مراقب منافع رعیت خود بوده و نام او در میان هزاره‌ها مورد احترام بود. جاده در بین کابل و بامیان از قلمرو او می‌گذشت و تا آن زمان صحنه یورش‌ها و غارت‌ها بود، یورش‌های هزاره‌های مستقل شیخ علی و غارت‌های از باشندگان بهسود. با اقدامات مقتدرانه میر یزدان بخش نظم برقرار و جاده امن شد و هزاره‌های شیخ علی جرات نداشتند که ظاهر شوند و مردم بهسود به جای توهین، مشتاق برخورد مدنی بودند، چنانچه یک مسافر تنها به گونه‌ای عبور می‌کرد که گویی همراه میزبان است. رئیس نسبت به کاروان‌ها توجه خاصی داشت و بازرگانان در پخش ستایش و شهرت او کوشا بودند. بدیهی بود که در میان هزاره‌ها،

رئیس برتر بوجود آمده و او مورد توجه بسیاری از شیعه‌ها و حکومت کابل بود. شیعه‌ها با داشتن یک متحد قدرتمند در صورت نیاز به خود شان تبریک می‌گویند و حکومت از دیدگاه‌های او و تاثیرات یک اقتدار منسجم در هزاره جات بیم دارد.

سیاست نادر

شایان توجه است که یکی از ویژگی‌های سیاست نادرشاه، مستعمره‌سازی کشورهای بود که اشغال می‌کرد و در اجرای آن قبایل مختلف امپراتوری وسیع پارس را به سکونت در افغانستان تشویق می‌کرد. در زمان مرگ او شماری با چنین تمایلات به مشهد رسیده بودند و متعاقبا توسط احمد شاه درانی دعوت شدند. در حالیکه یک نیروی بزرگ پارسی که در آن دوران بحرانی خزانه هند را بدرقه می‌کردند، به استخدام حاکم جدید افغان وادار شدند و از کشور مادری خود چشم پوشیدند. بنابراین، امروز در کابل، جوانشیرها، کردها، ریکاها، افشارها، بختیاری‌ها، شاه سیوان‌ها، تالشی‌ها، بیات‌ها و خلاصه نمایندگان هر قوم پارسی یافت می‌شود. در زمان احمد شاه و جانشینانش، آنها بخش عمده غلام خانه یا سربازان خانگی را تشکیل می‌دادند، نامی که تا هنوز زنده نگه داشته شده است. آنها مانند پدران خود شیعه اند. آنها بسیار زیاد و ثروتمند شده‌اند و قطعا قدرتمندترین و تاثیرگذارترین بدنه شهر کابل اند که نیم شهر و به گونه استثنایی محله چنداول را در اختیار دارند که مستحکم ساخته شده است. آنها همچنان قلعه‌های زیادی در جوار شهر دارند.

خصومت خاموش‌ناپذیری در بین دو فرقه پیشرو مسلمانان یعنی شیعه و سنی وجود دارد که گهگاهی خفته یا با رضایت هر دو جانب پنهان شده، اما همیشه آماده است تا در پیش‌پا افتاده‌ترین مناسبت‌ها منفجر شود. دسیسه‌سازان کابل از این موقعیت استفاده کرده و هر وقت که بخواهند حکومت موجود را سرنگون کنند، فقط باید جنگ در بین شیعه و سنی را تحریک کنند تا به هدف خود برسند. به مجرد اینکه منازعه در شهر آغاز شود، انبوه بی‌رحمی از پغمان، کوهدامن و کوهستان سرازیر می‌شوند و با همان تعصب و اعتقاد ارتدوکسی که تحریک می‌شوند، تشنه غارت اند. دشمنی و گیجی ادامه می‌یابد تا وقتی که

تغییر مطلوب در اقتدار ایجاد شود، آن گاه سیدها و سایر اشخاص برجسته وارد شده و یک آرامش موقتی برقرار می‌شود. شیعه‌های کابل با آگاهی از مواجه دایمی خود با درگیری و احتمال شکست کوشیده اند چنین پناگاه امنی برای خود تامین کنند. بنابراین آنها چشم خود را به سوی بهسود دوخته اند، جایی که ثروتمندترین آنها قلعه‌ها و زمین‌های خریداری کرده‌اند و در واقع مالکان مشترک خاک با هزاره‌ها شده‌اند. پس از سیطره میر یزدان بخش آنها برتری بزرگی در بهسود داشتند که نه ناشی از قدرت زور، بلکه ناشی از نفوذی بود که بر میرها داشتند که در شوراها تقسیم شده بودند و با توانایی کم خوشحال بودند که از میانجیگری و حمایت در نزاع‌ها و معاملات داخلی با مقامات افغان استفاده کنند. میر یزدان بخش در اول آشکار ساخت که نفوذ یا کنترول رقیب در بهسود را اجازه نمی‌دهد و حتی برخی از املاک چنین شیعه‌های کابل را مصادره کرد که علاقمند مخالفان او بودند و برای بقیه آشکار شد که برای برخورداری از اموال خود باید تسلیم رضایت رئیس جدید شوند. تفاهم عمومی در بین شیعه‌های کابل و هزاره‌ها با این اتفاقات مختل نشد. اولی در واقع دریافتند که دیگر نمی‌توانند در بهسود فرمان دهند، اما اتحادهای مانند سابق در بین خانواده‌های عمده هر دو جانب منعقد شد. قدرت روزافزون میر بهسود موضوع عمومی پیروزی و شادمانی بود.

صعود دوست محمد خان

اکنون به دوره‌ای می رسیم که پس از اعتلا و نزول شاهزادگان متعدد، پس از توالی آشکار اختلافات مدنی، فتنه‌ها، دسیسه‌ها، خیانت‌ها، شهادت‌های دروغ، مصادره‌ها و ترورها، باشندگان کابل با انزجار از حکومت ظالم و ستمگر شیردل خان و وزیرش خدا نظر وارد مذاکره با برادرش، دوست محمد خان شدند که فراری کوهستان بود. شیردل خان که قادر به مقابله با اتحاد مقابل خود نبود، شهر را رها کرد و به قندهار گریخت. در میان شیعه‌های کابل به نفع دوست محمد خان، به دلیل قزلباش بودن مادرش، تعصب وجود داشت. بدون شک آنها به گونه اساسی در رسیدن او به قدرت نقش داشتند و او با کسب آن در توجه به آنها سختگیر بود.

حسادت دوست محمد خان

دوست محمد خان یک افغان بود. او کابل را بدست آورده بود؛ اولین توجه او نگاه به اطرافیانش و کشف این بود که کسانی در نزدیکی او وجود دارد که احتمالا قدرت او را مزاحمت کند و با هر وسیله ممکن شخص یا اشخاص بی‌اعتماد را از میان بردارد. زندان حکومتی سدوزی‌ها مدت‌ها خالی بود. نوادگان احمد شاه در خارج پراگنده شده بودند؛ هیچیک از آنها در کابل نمانده بود که دشمنان بتوانند او را به شاهی بردارند. با آنکه برادران او در قندهار و پشاور با او دشمنی داشتند، اما نتوانستند او را به گونه جدی آزار دهند؛ زیرا بیش از حد به تامین امنیت خود مشغول بودند، اولی در برابر کامران هرات و دومی در برابر رنجیت سینگ لاهور – خان‌های قبایل درانی در میدان یا توسط جلادان هلاک شدند و خانواده‌های شان در تبعید یا بی بضاعت بودند. اما دوست محمد خان ناراحت بود. او در میان کوه‌های تاریک و وحشی هزاره‌ها گیر مانده بود؛ رئیس توانا در شورا و شجاع در میدان که قدرت خود را در هر جهت گسترش دهد – نه قدرت زودگذر، بلکه قدرتی که دوامدار باشد، با نبوغ برتر ارتقا نموده و با حسن‌نیت تثبیت شده باشد.

او می‌دانست شیعیان کابل که وسیله ارتقای او بوده اند – ممکن است ابزار انحطاط او نیز شوند. آنها که هم اکنون قدرتمند اند، اگر با یزدان بخش یکجا شوند، مقاومت ناپذیر می‌شوند. او امنیت خود را در نابودی آن رئیس می‌دید که متعاقب آن برنامه‌ریزی کرد. او با بهره‌مندی از صمیمیت میان خود و شیعیان به آنها نشان داد که شخصیت میر یزدان بخش را بسیار ارج می‌نهد و می‌خواهد با او آشنایی شخصی برقرار کند و از آنها درخواست نمود تا از نفوذ خود برای ترغیب او به دیدار کابل استفاده کنند. آنها با میر یزدان بخش ارتباط برقرار کردند. دوست محمد خان قرآنی را با مهر خود به عنوان تعهد برای امنیت او فرستاد که شیعیان عمده کابل نیز به پیشنهاد رئیس کابل به عنوان تضمین کنندگان شدند.

مشوره بانوی میر یزدان بخش

میر یزدان بخش که تا آن زمان با افغان‌ها درگیر نشده بود و هیچ دلیلی برای دشمنی با دوست محمد نداشت، متوجه دشمنی او نشد و تصمیم گرفت به دیدار دوست محمد خان برود تا ترتیباتی برای بهسود بدهد که ممکن است برای طرفین سودمند باشد. یکی از همسرانش (دختر یکی از سرداران ده زنگی) به او هشدار داد که نباید به کابل برود. این بانوی با درک عادت داشت که لباس مردانه بپوشد، مسلح و سوار و شوهر خود را در سفرهایش همراهی کند. او در کنارش در میدان جنگ می جنگید و در مجالس به او کمک می‌کرد. معمول بود که او در هر مناسبت به میر توصیه می‌کرد که هرگز خود را در اختیار افغان‌ها قرار ندهد. میر هزاره در این مورد به توصیه‌های او گوش نداد و چون او نتوانست شوهرش را از هدفش منصرف سازد، با همراهی با او وفاداری خود را نشان داد، با آنکه ذهن او هر گونه مصیبت را پیش‌بینی می‌کرد.

این زوج به کابل رسیدند و مورد استقبال دوست محمد خان قرار گرفتند. اما در اولین فرصت مساعد، میر یزدان بخش را با همسرش دستگیر و زندانی ساختند. رئیس افغان می‌توانست اسیر خود را فورا بکشد. اما میر که از حرص افغانی آگاه بود، اعلام کرد که حاضر است ۵۰ هزار روپیه برای خون‌بهای خود بپردازد، مشروط بر اینکه فورا آزاد شود تا بتواند به کارزار برگردد و آن را جمع‌آوری کند و جوانشیرهای کابل ضامن این پرداخت شوند. دوست محمد خان که به گونه چشمگیری نیازمند بود، بدون هیچ طرحی برای حفظ رئیس هزاره، با تقلب یا هر چیز دیگری مشتاق بدست آوردن اموال او بود و به همین دلیل فرمان اعدام فوری را لغو کرد تا بتواند اقدامت لازم برای این کار را انجام دهد.

در حالیکه این آشوب‌ها جریان داشت، میز یزدان بخش ابزاری برای فرار یافت و به بهسود رسید. دوست محمد خان که از فرار قربانی مورد نظرش خشمگین شده بود، در اولین انتقال خشم خویش تصمیم گرفت که همسر او را بکشد و دستور داد که او را به

حضورش بیاورند و دوست محمد با الفاظ ناپسند او را دشنام می‌داد. اما هزاره سلحشور فریاد کرد، «او پسر پاینده خان، آیا تو نمی شرمی که خود را در برابر یک زن قرار می‌دهی»؟ گفته می‌شود که رئیس افغان شرمسار شد و سرش را پایین انداخت. در میان افغان‌ها مردان با نفوذی نمی‌خواستند با تحسین بزرگواری این زن که به او ارایه می‌شد، تحقیر گردند و دوست محمد خان شاید با ارزیابی خود رضایت داد که او را در بند قزلباش‌ها قرار دهد تا با او مهربان‌تر از افغان‌ها رفتار شود.

بر این اساس، او را به چنداول منتقل کردند و او نیز در مدت کوتاهی از آنجا با لباس مردانه، مسلح و سوار گریخت. فرار او احتمالا با علاقه یا اغوای زندانبانش بود. وقتی فرار او برای دوست محمد خان معلوم شد، او گروه کوچکی از سواران را به دنبال او فرستاد و آنها او را تا دره اونی تعقیب کردند، پیش از اینکه وارد قلمرو هزاره شود. او با دریافت سبقت گرفتن آنها برگشت و تفنگ خود را تقدیم کرد و با پیشروی و توقف متناوب، تعقیب‌کنندگان را دور نگه داشت و به کوتل اونی رسید که خاک هزاره است و تعقیب او پایان یافت. خوش اقبالی بانو را باید اساسا عدم تصمیم‌گیری تعقیب کنندگان او دانست؛ آنها با شوق کافی در تعقیب و گریز پیش رفتند، اما وقتی به هدف رسیدند، به عنوان مردان و سربازان گیج شدند که چگونه او را دستگیر کنند و از حمله به یک زن شرمنده شده بودند. بانوی قهرمان با رضایت زیاد شوهرش در کارزار به او پیوست و بدهی طبیعت را پرداخت کرد.

رفتار میر یزدان بخش

میر یزدان بخش با بدست آوردن آزادی خود، تلاش خستگی ناپذیر خود را برای گسترش قدرت خود در میان هزاره‌ها به کار گرفت. گر چه در احساسات او نسبت به رئیس کابل تردیدی وجود نداشت، اما از هرگونه ابراز سوئ نیت نسبت به افغان‌ها خودداری کرد و کاروان‌ها مانند سابق با همان امنیت قبلی از کابل به ترکستان رفت و آمد می‌کردند.

جمع‌آوری مالیه یا خراج هزاره را دوست محمد خان به برادرش امیر محمد خان رئیس غزنی سپرد که به این منظور هر سال به بهسود یورش می‌کرد. میر یزدان بخش در واقع در این جمع‌آوری مانند سابق کمک نکرد، اما سهم خود را به موقع برای او تادیه می‌کرد تا بتواند با استفاده از صلاحیت خود با چندین رئیس کوچک و سرکش رفتار کند. او تا وقتی به اردوگاه او نپیوست که در ولایت او بسیار پیشروی نکرده بود و آن هم با چنان نیروی قدرتمند که نتواند از او سرپیچی کند. قلعه عمده و اقامتگاه میر ولی بیگ پدر میر یزدان بخش در کارزار بود، دره‌ای که توسط جویبار خوبی از دامن کوتل حاجی گک تا گردن دیوال و وادی هلمند را آبیاری می‌کند.

میر یزدان بخش قلعه جدیدی در مجاورت آن، اما در آن طرف جویبار بنا کرد. دیوارها را به ارتفاع ۲۵ پخسه یا حدود ۵۰ فت بالا برد، در حالیکه عرض آنها ۱۱ پخسه یا حدود ۲۲ فت بود. در سال ۱۸۳۲ ارتفاع آن به ۱۴ پخسه یا ۲۸ فت می‌رسید. این قلعه مانند سایر قلعه‌های هزاره مستطیل شکل بود، اما بسیار بزرگتر از آنها بوده و ورودی آن توسط برج‌ها محافظت می‌شد، آنچه در قندهار رایج بود. دیوارها و برج‌ها با روزنه‌های برای قرار دادن تفنگ فتیله سوراخ شده بودند که با آنکه واقعا آنها را ضعیف می‌کردند، اما به دلیل نظم و ترتیب خود به آراستگی آن کمک می‌نمودند. میر در این قلعه انبارهای بزرگ سرب و پودر جمع کرد. این قلعه ممکن است در برابر یک نیروی منظم و حتی شاید در برابر ارتش افغان غیرقابل دفاع باشد، اما در جنگ اولوس یا قبایل، غیرقابل تسخیر تلقی شود. محل آن تحسین برانگیز بود و کاملا بر جاده مرتفعی فرمان می‌راند که در زیر دیوار آن قرار داشت.

میر یزدان بخش با ازدواج با سران هزاره ده زنگی و شیخ علی اتحاد کرد، اما در میان قبیله اخیر، چون برخی روسا دشمن او بودند، بر آنان لشکرکشی نمود و آنها را مجازات کرد و همچنان بر قبیله‌های کوچکی که در اطراف غوربند قرار داشتند.

حاجی خان

در میان خان‌های افغان که در خدمت برنامه‌های دوست محمد خان در کابل بودند، تاج محمد خان خاکا/کاکر بود که بنام حاجی خان یاد می‌شد. او در بیش از یک مورد دوست محمد را از کورکردن، اگر مرگ نگوییم، توسط برادرش شیردل خان حفظ کرده بود. دوست محمد خان پس از رسیدن به قدرت، در بدل خدماتش، جاگیر بامیان را با توابع آن برای او داد تا برای پشتیبانی خودش و سربازانش محدود به ۳۵۰ سوار باشد. می‌توان اشاره کرد که نفوذ افغان‌ها در وقت شاه زمان تا آمو یا اکسوس رسیده بود. اما این نفوذ در آن دوره با رفتار محتاطانه و توانای قلیچ علی بیگ بلخ به میزان قابل‌توجهی کاهش یافت و به دنبال تشنجات در افغانستان و کورشدن شاه زمان کاملا از بین رفت. با مرگ قلیچ علی بیگ، بلخ تابع بخارا شد. پسران او با حاکمیت در خلم و ایبک تابع میر محمد مراد بیگ رئیس قندز شدند که با استفاده از فرصت برای گسترش قدرت و نفوذ خود اکنون به قدرتمند ترین شاهزاده اوزبک در جنوب آمو تبدیل شده است. بامیان با نواحی گندک و آق رباط در شمال، سرخدر و جوی فولادی در غرب، کالو در جنوب و ایراک و شیبر در شرق در اختیار افغان‌ها باقی ماند.

سران تاجیک و تاتار

شمال آق رباط اکنون سرحد شمالی افغان‌ها است؛ در بین آن و مرزهای شناخته‌شده‌ای قندز بسیاری از سران کوچک تاجیک و تاتار قرار دارند که سال‌ها به خاطر بی‌میلی میر محمد مراد بیگ برای جنگ با افغان‌ها و ناتوانی افغان‌ها برای حمله به رئیس قندز، از نوعی استقلال برخوردار اند؛ بدین گونه که اگر زیر فشار افغان‌ها قرار گیرند، می‌گویند که به اوزبک‌ها خراج می‌پردازند و اگر زیر فشار اوزبک‌ها قرار گیرند، می‌گویند که خراجگزار افغان‌ها اند. در حالیکه با تقدیم هدایای کوچک سالانه‌ای چند اسپ و ظاهرداری با هر دو جانب، قلمروهای کوچک خود را از تهاجم آنها حفظ می‌کنند. عمده ترین آنها روسای تاجیک محمد علی بیگ از سیغان، رحمت الله بیگ از کهمرد و نصرالله بیگ از اجیر با روسای تاتار سردار سید محمد خان، شاه پسند، فرهاد وغیره از دشت سفید اند.

محمد علی بیگ

برای اینکه وقایع بعدی که به آنها مربوط می‌شود، درک واضح‌تری داشته باشد، لازم است که اولین رئیس تاجیک فوق الذکر، محمد علی بیگ سیغان را ذکر کنیم که مردی با مهارت سیاسی و کار نظامی قابل‌توجه بود. او بدون داشتن هیچ منبع مشروع دیگری جز درآمد اندکی که از قلمرو کوچک خودش بدست می‌آورد و باج یا مالیه که از عبور کاروان‌ها می‌گرفت، ۴۰۰ اسپ نگه داشته بود که با یورش به نواحی هزاره در جنوب و جنوب غرب سیغان زندگی می‌کرد؛ مردان، زنان و کودکان را می‌برد و به اوزبک‌ها می فروخت. او یک سال جرات کرد و تا ده زنگی پیشروی نمود و مالیه یک سال را بدست آورد. طبیعی بود که او باید مورد ترس و وحشت هزاره‌ها قرار گیرد و در واقع نمرود این مناطق بود: «یک شکارچی قدرتمند که شکارش مردان بود»!

حاجی خان

از این رو به مجرد اینکه حاجی خان حکومت بامیان را بدست آورد، به دلایل متعددی به گسترش نفوذ خود در جهت ترکستان پرداخت و اشغال سیغان و کهمرد را برای برنامه‌های خود ضروری دانست. اما چون مجبور بود که در کابل حضور داشته باشد، لازم دانست امور آن محلات را به نایب‌ها یا معاونان خود بسپارد، از جمله، محمد علی بیگ را ابزاری برای سرگرمی و فریب خود می‌دانست؛ اما برنامه‌های خان تا پایان ۱۸۳۲ بیش از تصور پیش نرفته بود. او وانمود می‌کرد که به شدت بر ضد محمد علی بیگ است.

چون بامیان از نواحی کابل توسط گستره بهسود جدا شده، آشکار است که میر یزدان بخش قدرت آن را داشت که ارتباطات دو محل را قطع کند و حتی اگر تمایل خصمانه داشته باشد، بر بامیان غلبه کند. از این رو حاجی خان در اوایل به دنبال ایجاد تفاهم خوب با رئیس هزاره بود. خان افغان، استاد کامل تظاهر تا حال در حرفه کلی خود تدبیر کرده و خود را به عنوان یک مرد راستگو و وفادار به اهداف خود نشان می‌داد. با آنکه ممکن

است شمار کمی درستی او را زیر سوال ببرند، اما مسلم بود که هیچ شخصیتی در افغانستان به اندازه او از احترام بالا برخوردار نبود.

چنین برداشت‌های مساعد از شخصیت او در تلاش برای پیوستن شیعیان کابل به گروه او و در پیشروی‌هایش به میر یزدان بخش سودمند بود. به اولی آموخت تا باور کنند که در هر منازعه مذهبی، تواناترین سردارهای دوست محمد خان را به عنوان متحد زیر پرچم خود دارند، زیرا او در منظر عمومی به حمایت یکسان از همه طبقات رعایا، شیعه و سنی نگاه می‌کرد، با حفظ نظم و بدون اشاره به مسایل اعتقادی. به دومی آموخت تا باور کنند که فارغ از هر گونه ملاحظاتی در مورد دوست محمد خان، ممکن است یک دوست خوب بدست آورند که او متعهد است هر گونه نقشه شیطانی آن رئیس را، حتی با خطر شورش خنثی کند. شیعیان کابل احساسات دوستانه خان را به میر یزدان بخش تکرار کردند و او تا کنون با حسن تفاهم متقابل موافقت کرد و از طرف خود متعهد شد که بامیان را مصئون نگه دارد و اجازه دهد دو سرباز خان در قلعه‌های خاصی در خط جاده از سرچشمه تا کالو مستقر شوند تا نیازها و رفاه مردمانی را تامین کنند که در آن مسیر رفت و آمد می‌کنند.

خان برای میر یزدان بخش کمک سالانه ۱۰۰ خروار گندم، برای میر باز علی ۵۰ خروار گندم و روسای کوچک مقدار کمتری از محصولات بامیان را اختصاص داد و از هیچ وسیله‌ای برای جلب حسن‌نیت روسای هزاره دریغ نکرد.

نایب رحیم داد

حاجی خان در سال ۱۸۳۰ یکی از اقارب خود بنام رحیم داد خان را که شخص تاجر و شجاع بود به عنوان نایب بامیان تعیین کرد. او دستور داشت که با محمد علی بیگ با افراط و تفریط ادامه دهد و مطابق آن به سمت سیغان لشکرکشی کرد. آن قدر درگیری ادامه یافت که یک یا دو نفر از طرفین مجروح شدند؛ وقتی او تفاهم محمد علی بیگ را بدست آورد، به بامیان برگشت و مطابق دستور رئیس تاجیک به خان در کابل گزارش داد که

لازم بود دوستی محمد علی بیگ را بدست آورد تا در برابر نقشه‌های میر یزدان بخش تدارک ببیند. رحیم داد خان که تا این زمان روابط دوستانه با میر داشت، حالا به دشمن آشکار تبدیل شدند.

نظر میر یزدان بخش

از مدت‌ها بدین سو هدف مهم میر یزدان بخش و دلچسبی هزاره‌ها این بود که رئیس سیغان را به دلیل تهاجمات مکرر و فروش اسیران شیعه به عنوان کافر نابود سازد. میر یزدان بخش با تدابیری که اتخاذ کرده بود، روسای تاتار دشت سفید را به طرف خود جلب کرد و برای محمد علی بیگ معلوم بود که او نیز تا حدی میر محمد مراد بیگ قندز را آزار داده و نمی‌تواند خواهان کمک از او شود، در حالیکه با همسایه خود، رحمت الله بیگ کهمرد نیز اختلاف داشت. او خود را در آستانه رقابت با هزاره‌ها می‌دید که تنها از منابع ضعیف خود برای مقابله با آنها برخوردار بود و برای اینکه خود را از نابودی قریب‌الوقوع نجات دهد، تصمیم گرفت در صورت امکان خواستار کمک افغان‌ها شود و اکنون که رحیم داد خان را در جهت منافع خود همراه کرده بود، پیشنهاد خدمات و مناقصه تسلیم او با کمال صداقت انجام شد و یگانه ترس او این بود که حاجی خان آن را نپذیرد.

حمله میر یزدان بخش بر بامیان

میر یزدان بخش با دریافت اطلاعاتی از ترتیبات انجام شده در بین محمد علی بیگ و رحیم داد خان تردیدی نداشت، اما رحیم داد خان مطابق دستورات کابل عمل می‌کرد و متقاعد شد در هر جناحی که محمد علی بیگ قرار داشته باشد، خلاف منافع او است و باید تدابیر قاطع اتخاذ کند. او سربازان حاجی خان مستقر در قلعه‌های بهسود را اخراج کرد، با نیروی قابل‌توجه به کالو لشکر کشید و میر ظفر رئیس هزاره آنِ، با او پیوست. سپس به سوی ایراک رفت و ساکنان آن را زیر سهمیه‌های سنگین قرار داد. او از ایراک به شیبر لشکر کشید و به گونه مشابه مقدار زیاد گاو، غلات و روغن بدست آورد. متحد او میر ظفر نیز در این جا ۲ هزار گوسفند به دست آورد. رئیس هزاره از شیبر با عبور از ایراک وارد

وادی بامیان شد، جایی که چندین صاحب قلعه یا داوطلبانه یا از ترس به اردوگاه تسلیم شدند. قدرتمند ترین آنها الله داد خان مغول بود که در یک قلعه باستانی قرار داشت و حال بنام سید آباد در مجاورت خرابه‌های ارگ غلغله قرار دارد. این مرد تا حال از حاکمان بامیان سرکشی کرده و اینک از میر یزدان بخش با نشاط حمایت می‌کرد. تمام قلعه‌های بامیان مطیع میر شدند، به استثنای قلعه‌ای که حاکم حاجی خان در آن ساکن بود و در مقابل مجسمه‌های بزرگ قرار داشت. او در آنجا بالای رحیم داد خان قرارگاه گرفت و جریمه‌های داوطلبانه برای افراد ناپسند آن نواحی تعیین کرد.

این حوادث در ۱۸۳۰ رخ داد. بامیان در آستانه سقوط در برابر افغان‌ها قرار گرفت و رئیس کابل بیش از هر زمان دیگری از نقشه‌های نهایی یک رئیس قدرتمندی وحشت کرد که در حمله به یکی از ولایات او آشکار ساخت که از رقابت با او کوتاه نمی‌آید. در این سال رئیس کابل در لشکرکشی بر ضد تگاو در شمال شرق کابل مشغول بود که مانع توجه جدی او به امور بامیان و بهسود شد. حاجی خان همراه او بود و در موافقت با رئیس خود در مورد گیرانداختن میر یزدان بخش به هر نحوی توافق کرد، خدمتی که او پیشنهاد اجرای آن را بر عهده گرفت.

منابع حاجی خان

از آنجا که چاره‌ای اضطراری در آن لحظه ضروری بود، مهارت حاجی خان، به‌ویژه که او علاقمند امنیت جاگیر خود بود، اعمال شد – او دوستان شیعه خود را پیش کشید و آنها میر یزدان بخش را وادار به تخلیه بامیان کردند. او توسط آنها میر یزدان بخش را متقاعد کرد که رحیم داد خان بدون دستور او عمل کرده است و برای تایید این موضوع، شخص دیگری را حاکم بامیان تعیین کرد. او همچنان قرآنی فرستاد و توسط آن سوگند یاد کرد که گذشته را فراموش کند و به هیچ‌وجه میر ظفر کالو یا هیچ رئیس هزاره و تاجیک و اقارب او را آزار ندهد که طرفدار میر یزدان بخش بودند. او بیشتر سوگند یاد کرد که شخصا

محمد علی بیگ را نابود خواهد کرد یا او را وادار خواهد نمود که در پای هزاره‌ها طلب رحمت کند.

میر یزدان بخش

امیر محمد خان در ۱۸۳۱ طبق معمول برای جمع‌آوری مالیه وارد بهسود شد و حاجی خان در همان زمان با اخذ دستور ۶ هزار روپیه از امیر محمد خان به آنجا رفت. او این دستور را به آسانی از دوست محمد خان دریافت نمود و با توجه بر وعده‌هایش در سال قبل در به دام انداختن میر یزدان بخش، بر اتخاذ تدابیر مقدماتی تاکید کرد. بدون شک هدف اصلی او بررسی منطقه بود، در حالیکه خود را با آزادگی بی‌دریغ و زیاده‌خواهی برای هزاره‌ها نشان داد و چنان رفتارهای اتخاذ نمود که با شدت و حتی ظلم شدید امیر محمد در تضاد بود و برای خود شخصیت بسیار والا در هزاره جات بوجود آورد. میر یزدان بخش در این فصل از حضور در اردوی افغان‌ها خودداری کرد و به قول خودش در راس ۲ هزار اسپ به زیارت حضرت علی در بند امیر یا بند بربر رفت که کمی در شمال یکاولنگ و در جنوب شرقی نچندان دور از سیغان قرار دارد. او در آنجا پس از انجام مراسم دینی توجه خود را به مراسم سیاسی معطوف کرد و به دره سیغان لشکر کشید. او دو یا سه روز متوالی نیروهای خود را تنظیم جنگی نمود و محمد علی بیگ را دعوت به جنگ گرد. اما رئیس تاجیک آن را رد کرد. بنابراین او قرارگاه خود را جمع کرده و به کارزار بازگشت.

آمادگی‌های حاجی خان

در اوایل ۱۸۳۲ حاجی خان مسئول جمع‌آوری مالیه سالانه بهسود شد. از معاملاتی که در بامیان انجام شده بود، معلوم بود که این ولایت در وضعیت اطاعت ناپایدار قرار دارد. خان ممکن است به اندازه کافی معقولیت نشان دهد که جهت اجرای آن به اقتدار کمتری برای خودش نیاز ندارد و به روسای متعدد هزاره و تاجیک بیاموزد که آنها رعایای کابل اند، نه متحدان یا طرفداران میر یزدان بخش. نابودی آن رئیس نیز بدون شک کاملا مخفی

بود. دوست محمد خان حاجی خان را برای جمع‌آوری مالیه بهسود تعیین کرد و مبلغ ۴۰ هزار روپیه در اختیار او قرار گرفت. او پس از جمع‌آوری قرار بود که بامیان برود و به امور آنجا بپردازد. رئیس کابل او را وظیفه داد تا افزود بر سهمیه سربازی خود به تعداد ۱۵۰۰ اسپ، دو توپ و یک فیل بیفزاید.

حال تمام توجه حاجی خان معطوف لشکرکشی به بهسود و بامیان بود. او در ایجاد دوستی با میر یزدان بخش و ایجاد روحیه به او از طریق خان شیرین خان رئیس جوانشیرها در کابل تلاش داشت. او موفق شد و میر قول داد که با او همکاری صمیمانه داشته باشد – نابودی محمد علی بیگ همیشه یکی از موضوعات اصلی مذاکرات بود. حاجی خان در مواقع مختلف، نه کمتر از ۷ کلام الله یا سوگند به عوان تضمین رسمی تعهدات خود فرستاد.

درگیری مذهبی

در ماه محرم (جون) حادثه‌ای در کابل رخ داد که حسن‌نظر میر یزدان بخش و شیعیان کابل را نسبت به حاجی خان تایید کرد. زلزله بسیار هوشمندی رخ داد و حدود یک ساعت بعد درگیری بین شیعیان و سنیان در شهر شروع شد که در نتیجه برخی از افغان‌های اچکزی همسایه جوانشیرها که جشن بزرگداشت آنها را قطع کردند که به مناسبت مرگ پسران علی بود. در این مناسبت جان عده‌ای از دست رفت و با اطلاعاتی که به حاجی خان رسید که در آن وقت در خانه خود قرار داشت، قرآن همیشه آماده را برای خان شیرین خان فرستاد و سوگند خورد که آماده است در کنار شیعیان بایستد. او احتمالا توقع داشت که درگیری عمومی‌شود و قبایل خشن کوهستان برای دفاع از سنی‌های ارتدوکس عجله کنند. اما با آگاهی از اینکه شیعیان به دلیل هوشمندی بیشتر و اتحاد خود احتمالا در نهایت بر مخالفان وحشی‌تر خود پیروز می‌شوند، وانمود کرد که از آرمان آنها دفاع می‌کند، زیرا پیروزی آنها با تشنجی که در پی خواهد آمد، مستلزم براندازی اقتدار دوست محمد خان و دقیقا همان چیزی بود که او آرزو داشت. اما چنین نشد. در واقع شیعیان چند روزی بر دیوارها و برج‌های مستحکم خود آماده بودند. اما جنگ ادامه نیافت و آتش‌بس برای مذاکره

به میان آمد؛ حاجی خان اکنون از بی‌نظمی خود رهایی یافته و به عنوان وکیل یا مامور از جانب افغان‌ها منصوب شد؛ همین گونه نواب جبار خان از جانب جوانشیرها تعیین شد. نکته اصلی که باید در نظر گرفته شود، غرامت خون ریخته‌شده و ضایعاتی که عمدتا از جانب افغان‌ها بود. حاجی خان با طرفداری از جوانشیرها موضوع را چنان حل کرد که این ماجرا بدون هیچگونه ترتیباتی از میان برداشته شد.

جاگیر حاجی خان و قبیله او

وقت آن است که ببینیم در بین حاجی خان و رئیس کابل مدتی بود که بی‌اعتمادی متقابل وجود داشت. دومی مردی با توانایی زیاد و طبیعتا مشکوک است و حاجی خان بسیار بانفوذ و قدرتمند شده بود. جاگیر او در اصل ۷۲ هزار روپیه در سال تعیین شده بود، بامیان ۵۵ هزاره روپیه در سال قیمت داشت، نیم مالیه انتقالات چاریکار در کوهستانات که ۱۰ هزار روپیه در سال بود. رباط نزدیک محل دومی با روستاهای در سرچشمه و لوگر تکمیل کننده مقدار بود. خان از بامیان آنگونه که به من اطمینان داد، سالانه ۱۲۰ هزار روپیه می‌گرفت. نیم مالیه انتقالات چاریکار نیز بیش از مجموعه تعیین شده بود و همچنان عواید تمام روستاهای او. تردیدی وجود ندارد، در زمانی که خان حدود یکنیم لک روپیه از جایداد هایش دریافت می‌کرد، ارزش آن کمتر از نصف آن تعیین شده بود. سهمیه نیروهای او محدود به ۳۵۰ اسپ بود. او برای بیش از ۷۰۰ سوار پرداخت می‌کرد و همراه با سربازان پیاده، قطعا یک هزار سرباز در خدمتش بود.

خان از قبیله خاکا/کاکر افغان بود که محل سکونت آنها کوههای جنوب شرق افغانستان است، جاییکه همسایه بلوچ‌ها اند. او کاملا سرباز طالع و بخت بود و شهرت زیاد او باعث جلب شمار زیادی از هموطنان خشن و تهیدستش در اطراف او گردید. این ها در بدو ورود به کابل با نمدهای کهنه و لباس‌های ناخوشایند خود منظره‌ای برای ساکنان کابل بودند. خان همیشه چنین مردانی را به بامیان می‌فرستاد، جایی که آنها بر محله‌های باشندگان تقسیم می‌شدند و به تدریج لباس و سلاح و اسپ‌ها دریافت می‌کردند. او برای شمار زیادی زمین

داده است. برخی‌ها روستاها تشکیل داده اند و اگر نقشه‌هایش به بلوغ برسد، بامیان مستعمره افغان‌های خاکا می‌شود. چنین شرایطی ممکن است برای جلب توجه دوست محمد خان کافی بوده باشد، زیرا هوشیاری و نفوذ آنها قابل چشم‌پوشی نبود. اما تمام رفتار سیاسی حاجی خان برای برانگیختن بی‌اعتمادی رئیس تحریک شده بود که حسادت عنصر اصلی در شخصیت او است. او دوست محمد خان را وادار کرد تا برادرش داود محمد خان را در یک ماموریت به لاهور بفرستد. برای دوست محمد خان زمزمه شد که نماینده از اهداف برادرش جلوتر رفته است – اینکه او چنان کرده بود یا نه، سوءظن دوست محمد خان را برانگیخته بود. افزود بر این، حاجی خان با شهزادگان خارجی مانند بلوچستان و سند ارتباط منظم داشت، در حالیکه دسیسه‌ها و ارتباطات او با گروه‌های کابل مشهور بود، جدا از اینکه چه رنگ‌های او برای آنها ارایه می‌کرد یا در جستجوی بخشش آنها توسط دوست محمد بود.

دیوان اتمر

در تابستان امسال (۱۸۳۲)، دیوان اتمر وزیر هندو و مورد اعتماد میر محمد مراد بیگ قندز برای ماموریتی به کابل آمد. با آنکه رئیس اوزبک به اندازه کافی خشن و وحشی است، تواناترین و پرانرژی‌ترین حاکم ترکستان بوده و به شدت متاسف است که هیچ فرصتی برای مداخله او در امور کابل فراهم نشده است. تا حال، او گروهی در آنجا ندارد؛ هدف دیوان عموما ایجاد یک گروه و کشفیات سیاسی بود. هدف آشکار او انعقاد یک معاهده تهاجمی و تدافعی با دوست محمد خان و وحدت حاکمان کابل و قندز در یک اتحاد خانوادگی بود. دوست محمد خان به گونه قابل‌توجه زیرک بود و مودبانه از هر نوع معاهده یا اتحاد خودداری کرد. در میان نخبگان او که ارتباط با اوزبک‌ها را رد می‌کردند، هیچ‌کس به اندازه حاجی خان برجسته نبود. با این حال از وقایع بعدی احتمال زیادی وجود دارد که خود خان با دیوان ارتباط نزدیک برقرار کرده باشد. در حالیکه در دربار به شدت با محمد مراد بیگ مبارزه می‌کرد، به گونه خصوصی از طریق دیوان متعهد شد که دیدگاه‌های خود را به شیوه دیگر و موثرتر پیش ببرد.

طرح‌های شاه شجاع

احتمالا هر آنچه گذشته بود را دوست محمد خان می‌دانست و او احتمالا از گماشتن حاجی خان برای جمع‌آوری مالیه بهسود پشیمان شده بود. باطل کردن تقرر ناخوشایند و آزاردهنده بود و بنابراین او به این فکر بود که خان را نابود سازد – چون بسیار قدرتمند و خطرناک شده بود – و به یکبارگی تمام ناراحتی و دلهره را از میان بردارد. اما رئیس کابل می‌توانست راحت‌تر از اجرای چنین اقدام قاطع تصور کند. در حالیکه بی‌تصمیمی او ادامه داشت، نیت او مشخص شد و انتحاب حاجی خان به عنوان قربانی تبدیل به گفتگوی رایج روز شد. قاطعیت رئیس، افشای برنامه او و چرخش اندیشه‌های جدید ناشی از گزارش‌های دریافتی در مورد طرح‌های شاه شجاع در این وقت منجر به امنیت حاجی خان شد. رئیس به گونه ناخواسته، اما بدون کمک به او اجازه داد که تا از کابل عزیمت کند. اما برای فلج کردن او در عملیات‌هایش تا حد امکان به جای ۱۵۰۰ سوار که در اول قرار بود برای او تجهیز شود، حدود ۳۰۰ نفر برای خدمت به بهسود داده شد.

عزیمت حاجی خان

حاجی خان بیش از ۱۲ هزار روپیه برای خرید شال‌های کشمیری و برتانوی، لنگی‌ها و لباس‌های توصیفی به عنوان خلعت توزیعی هزینه کرد. آن گونه که قبلا ذکر شد، او ابتدا قصد داشت که در ماه صفر شهر را ترک کند، اما تا ماه ربیع الثانی که در فاصله دورتر در علی آباد اردو زد، از این شهر خارج نشد. او چند روز در اینجا توقف کرد و محل اقامت خود را به قلعه قاضی منتقل کرد، جایی که توقف دوم چند روزه بود. سرانجام از آنجا از طریق دره جلریز و سرچشمه به سوی بهسود حرکت کرد. انگیزه این تاخیرها دادن وقت برای هزاره‌ها جهت جمع‌آوری محصولات شان بود تا برای اسپ‌های لشکر علوفه وجود داشته باشد. علت واقعی دریافت کمک مالی بود تا او بتواند نیروهایش را به حرکت درآورد. خان در این لشکرکشی خود دو تن از همسران مطلوبش را با خود داشت. شرایطی که طرفدارانش به روحیه بی‌باک او نسبت می‌دهند.

تمایلات حاجی خان

خان در سرچشمه، میر یزدان بخش را برای ملاقات خود در مرز بهسود فراخواند و او در پاسخ گفت که ابتدا باید خراج را به عنوان وفاداری و حسن‌نیت خود تحویل دهد و سپس منتظر خان می‌ماند. بنابراین خان از کوتل اونی گذشت و با طی مراحل کوتاهی از دشت یورت به گردن دیوال در وادی هلمند رسید. در این زمان میر یزدان بخش خراج بهسود را که در سال‌های گذشته برای امیر محمد خان دردسرهای زیادی ایجاد کرده و در جمع‌آوری آن زمان زیادی صرف کرده بود، تحویل کرد و سپس به دیدار خان رفت. این اتفاق در قله یک بلندی کوچک بنام کوتل گردن دیوال رخ داد. رئیس هزاره در صف ۱۵۰۰ سوار ایستاد و به تنهایی پیشروی کرد. حاجی نیز آنگونه کرد و میر و خان در حضور نیروهای شان یکدیگر را در آغوش گرفتند. میر یزدان بخش تصدیق کرد که باید دشمنان خان را دشمنان خود بداند، اعم از هزاره، اوزبک یا سایرین و فقط یک پیشنهاد کرد که در روز جنگ او را در جلو قرار دهد. این ملاقات با تجدید سوگندها به پایان رسید. حاجی خان یکی از پسران شیرخوار خود را به دختر شیرخوار میر یزدان بخش پیوند داد. هیچ‌چیزی به اندازه آغاز این لشکرکشی نمی‌تواند خجسته باشد. رضایت و اطمینان عمومی بود و ارتش متحد افغان و هزاره در سواحل رود هلمند حرکت کردند. روسای هزاره که در ادای خراج با یکدیگر پیشی می‌گرفتند، به تقلید از میر مافوق خود همه به یکبارگی حاضر شدند تا از هرگونه طفره روی جلوگیری کنند و باعث خوشحالی مهمان خود یعنی خان شوند.

با آگاهی از حوادث بعدی، نمی‌توان تصمیم گرفت که قصد واقعی حاجی خان از ترک کابل چه بود. ممکن حدس زد که او تصمیم گرفت که دیگر به آنجا باز نگردد. او می‌دانست که مورد بدگمانی امیر قرار گرفته و هیچ افغان حتی از یک دشمن فرضی خود هم صرفنظر نمی‌کند، اگر قدرت نابودی او را داشته باشد. او ممکن است با اتحاد میر یزدان بخش خود را به گونه مستقل در بامیان حفظ کند یا اگر ارتباط با اوزبک‌ها را ترجیح دهد، با همدستی با دیوان اتمر راه را برای آن هموار کرده بود. ظهور احتمالی شاه شجاع در

میدان نیز، اگر شانس‌های دیگر ناکام شود، این فرصت را به او می‌دهد تا با اختیار داشتن بامیان و فرماندهی منابع بهسود، خدمات مهمی به آن شاه ارایه کند و ادعاهای خود را در توزیع لطف و مرحمت افزایش دهد که به دنبال حاکمیت او خواهد آمد. با این حال، او مانند هر افغان فرزند شرایط بود: هدف عمده او این بود که خود را حفظ کند و در صورت امکان، خود را نشان دهد. توانایی او همانقدر بزرگ بود تا مانند همه افغان‌ها بتواند خود را با شرایط وفق دهد و از آن سود ببرد، اما برای رهبری و فرماندهی آنها کافی نبود.

برادران حاجی خان

حاجی خان در این وقت چهار برادر داشت؛ گل محمد خان که در توبا در منطقه خاکا زندگی می‌کرد؛ داود محمد خان و خان محمد خان در خدمت امیر محمد خان در غزنی بودند و چهارمی یا دوست محمد خان شخصا در خدمت حاجی خان و همراه او بود. قرار بود هر دو برادر غزنی و همراهانش به اردوگاه او در بهسود بپیوندند. به عنوان تایید قوی که او تصور چندانی از بازگشت به کابل ندارد، از گل محمد خان دعوت کرد تا با تعداد زیادی از هموطنانش از توبا به بامیان بیایند. سه نفر اولی همگی رهبران توانا و شجاع بودند. دوست محمد خان کمتر فکر می‌کرد.

ارسال نیروها به سیغان

پس از راهپیمایی خان در سواحل هلمند با نیروهای کمکی هزاره‌اش، از آنجا برایم نامه نوشت که جزئیات روایت، پیشروی ما برای پیوستن به او و حوادث پس از آن را در بر داشت. باید توجه داشته باشیم که پس از اولین ملاقات با میر یزدان بخش در گردن دیوال، حدود ۲ هزار پیاده هزاره اعزام شدند تا همرای سپاهیان خان در بامیان برای سرکوب نیروهای محمد علی بیگ وارد عمل شوند. شاید انصافا چنین تصور کرد که ما در آن زمان کاملا با نظرات و عقاید سیاسی خان آشنا نبودیم و بدون هیچ هدفی جز بررسی آثار باستانی بامیان در شرایط مساعد به اردوگاه او رفتیم.

فصل ۱۳

عزیمت از کابل

با پیوستن سرکردار قمبر و خدمه‌اش، گروه چهار نفری ما بالاحصار را از دروازه نغاره خانه ترک کرده و از راه چنداول از گردنه‌ای که توسط بابر بنام دیویرین/دِه ویران یاد می‌شد – این نام حالا فراموش شده – گذشته و وارد جلگه چهار ده شدیم، در این بهار قشنگ و با مزرعه‌های گلرنگ، بته‌ای که دارای شگوفه‌های زیبای نارنجی است. ما از قلعه قاضی گذشتیم و شب هنگام به ارغندی رسیدیم، جایی که در یک کنج مسجد در مجاورت یکی از قلعه‌ها جای گرفتیم و قصد داشتیم شب آنجا بمانیم، وقتی که باشندگان قلعه از ما خواستند شب را در داخل دیوارهای آنها بگذرانیم، با تاکید بر اینکه آنها دشمن دارند و ممکن است ما را شب هنگام بکشند، تا رسوایی و عواقب جنایت خود را بر آنها بگذارند. چون این شیوه‌ای فاجعه و تخریب دشمنان در میان افغان‌ها رایج است، ما هم رعایت کردیم و وارد قلعه شدیم.

جلریز

در راه خود از ارغندی، شمار زیاد سوار مرد، کودک، شتر، اسپ، خر، گاو و گله گوسفند را دیدیم که معلوم شد قبیله کوچی حسن خیل است که با اموال شان در حال پیشروی از اقامتگاه تابستانی آنها در هزاره جات به نواحی با صفاتر لغمان اند. حدود یک مایل از ارغندی یک دره را دنبال کردیم که به قاعده کوتل خاک سفید می‌رسید. کوتل دراز و دشوار نبود و ما را به یک فضای وسیع برد که در آن یک برج مراقبت متروک و چشمه‌های آب در دو یا سه نقطه یافت می‌شد. فرود آمدن از این صحنه تدریجی بود و ما را به وادی زیبای زمانی، جلریز و سرچشمه رساند که پر از قلعه‌ها، روستاها و باغها بود و یک جویبار خوب از میان آنها می‌گذشت که از سرچشمه می‌آمد. راهی را که ما دنبال کردیم، سمت شرقی دره بود، از زیارت خواجه عیسی رد شدیم که با بیشه درختان

متمایز بود، روستاهای زیبودک و زمانی در چپ جویبار ماند و ما به بیشه عالی درختان چنار رسیدیم که روستای جلیز/جلریز در راست جاده قرار داشت. جلریز ظاهر باستانی دارد؛ ممکن است شامل ۸۰ خانه باشد و دو یا سه دکاندار هندو دارد. گفته می‌شود که ۱۲ کاس جریبی یا ۲۷.۵ مایل از کابل فاصله دارد. از جلریز به بعد، وادی بنام تیرخانه است؛ در یک قلعه که باشندگان آن هزاره بود، شب را در آن سپری کردیم. این راهپیمایی بسیار خوشایند بود، در کل از نگاه مناظر عاشقانه و زیبا. روستاها و قلعه‌ها اکثرا از سنگ ساخته شده‌اند و همیشه انبار زمستانی خود را روی بام‌های مسطح خود انباشته اند. مواد مختلف مانند علف، شبدر وغیره که در اقشار متمایز ترتیب شده‌اند و با رنگ‌های قهوه‌ای، کمرنگ یا سبز تیره قابل تشخیص اند.

در میان آنها اقشاری با رنگ سرخ روشن وجود داشت که پس از بررسی مشخص شد که از برگ‌های خشک رواش تشکیل شده که توسط دهقانان از تپه‌های مجاور جمع‌آوری شده و برای کمک به تغذیه گاوهای شان در زمستان استفاده می‌شود. کشاورزان هزاره‌ها بودند. در این روستاها اهالی مختلط افغان و تاجیک زندگی می‌کنند. ناحیه زیبودک کاملا در اختیار قبیله افغان رستم خیل است. گندمی که در سرتاسر دره کشت شده، مورد احترام همگان است و زمین‌های که از رود آبیاری می‌شوند، مقدار زیاد شالی یا برنج می‌دهند. در این قلعه، در غروب، غوغای وحشتناکی در گرفت و متوجه شدیم که توسط نفر من، یوسف بوده است که یک چلم‌کش بود؛ او به چلم نیاز داشته و با هزاره‌ها به خاطر اینکه چنین چیزی ندارند، بدرفتاری کرده است. هزاره‌ها غالمغال کردند و من و سرکردار نه تنها برای آرام‌کردن غوغا مشکل داشتیم، بلکه تقریبا با زور از قلعه بیرون رانده شدیم. با این حال، چلم‌کش ما با آوردن یک چلم از قلعه همسایه پیروز شد.

سرچشمه

صبح هنگام با عبور از جویبار بخش غربی، وادی تیرخانه را گرفتیم که شامل چندین قلعه و دهکده‌های کوچک بود. این ها همیشه و در واقع در سراسر افغانستان دارای مساجد

پاک در بیرون اند که به عنوان مکانی برای عبادت و اسکان غریبه‌ها خدمت می‌کنند؛ آسیاب‌های متعددی بر روی رود ساخته شده بودند. جایی که تیرخانه به پایان می‌رسد، جویبار وارد دره تنگی می‌شود که بسیار عاشقانه است؛ بر روی صخره‌های سمت راست یک برج باستانی قرار دارد. ما با عبور از تنگی وارد دره‌ای بنام سرچشمه شدیم که در گستره آن قلعه‌ها و دهکده‌های زیادی وجود داشت. یک چشمه در شمال دره منبع جویبار است و نام ناحیه از آن مشتق شده است. در اینجا حاجی خان مقداری زمین و یک قلعه بنام جوی فولادی دارد.

اونی

در بالای دره، جایی که روستا در یک برجستگی قرار دارد، به سمت غرب تمایل پیدا کردیم، در راست ما یک جویبار در یک دره عمیق جریان دارد و در چپ ما زمین‌های مرتفع موجدار که در میان آنها چندین قلعه و مقداری کشاورزی پراگنده بودند. آخرین قلعه‌ها که دو قلعه بهم پیوسته است، ملکیت اسماعیل خان مروی میراخور یا مسئول اسپ‌های دوست محمد خان است. حدود نیم مایل دره به شمال می پیچد و به اونی می‌رسد که در آغاز آن قلعه زیبای مصطفی خان پسر یوسف خان جوانشیر قرار دارد. یک جویبار مرغوب در اونی جریان دارد. با بالا رفتن دو یا سه قلعه با دهکده‌های پیوسته که حالا بنام قشلاق‌ها یاد می‌شوند، مربوط ذوالفقار خان یک زمیندار مهم و تاجری است که با ده زنگی انتقالات دارد. جویبار در این نقطه یک آسیاب را می‌چرخاند. با پیشروی در دره که پهن می‌شود، بقایای دیوارها و نرده‌ها در برجستگی‌های مجاور مشاهده می‌شوند. اینها ممکن است بقایای قلعه‌های کهن باشند، اما ما با چنین خرابه‌ها بیشتر آشنا هستیم و آنها را نشانه گورستان‌های باشندگان کهن کشور می‌دانیم.

با عبور از این فضای گسترده، دره دوباره تنگ شده و ما به قاعده کوتل اونی رسیدیم. کمی پس از ترک سرچشمه، مرا یک سوار افغانی پیش کرد و برایم گفت که توسط شاه عباس خان میراخور حاجی خان فرستاده شده تا بگوید که او در عقب با سه شتر بار

تداركات و کالا است که قرارگاه را بدرقه می‌کند و او امیدوار بود که من برایش توقف کنم تا با خان یکجا شویم و خوشحال خواهد بود که به من توجه کرده است. من هیچچیزی در مورد میراخور نمی‌دانستم، اما با رسیدن در یک چمن کوچک، سرکردار و خودم موافقه کردیم که منتظرش باشیم و به اسپ‌های خود اجازه دهیم که بچرند. ما بر روی زمین دراز کشیدیم تا او به ما رسید. او این کار را به موقع انجام داد، وقتی ما سوار شدیم و حرکت کردیم، شترها را رها کردیم تا با فراغت دنبال شان بروند. با رسیدن به قاعده کوتل، یک گروه هزاره را پیدا کردیم که تلاش داشتند خراج یا مالیه از یک قافله کوچک خر را بگیرند که حامل میوه و پارچه‌های درشت به اردوگاه بود. مردان قافله دعوا داشتند که آنها پیروان اردوگاه و مقامات اند و هزاره‌ها در حال گرفتن مالیه با زور بودند. گروه آنها متشکل از دو جوان سوار بود که خود را سید می‌نامیدند و پنج یا شش پیاده دارای تفنگ‌های فتیله‌ای بودند. جوانان دیدند که با رسیدن ما دیگر نمی‌توانند زورگیری کنند، اما ادعای عدالت داشتند. آنها با چند خوشه انگور راضی شدند و شاه عباس برای شان هشدار داد که با شتران خان در عقب کاری نداشته باشند.

با آغاز صعود به کوتل، ما با میر علی خان هزاره و ناظر (رهنما) میر یزدان روبرو شدیم که برای انجام کاری به کابل می‌رفت. ما به او چند خوشه انگور دادیم که از قافله بدست آورده بودیم و او برای ما یک نشان داد که با استفاده از آن می‌توانیم پذیرایی مودبانه در قلعه‌ای در قیرغو داشته باشیم، جایی که او توصیه کرد شب را در آنجا بگذرانیم. کوتل دشوار نبود، اما فراز و نشیب زیاد داشت و در حفره‌ها همیشه جویبارهای کوچک جاری بودند که دارای حاشیه‌های چمن بود. در قله کوتل جایی که یک همواری پهن وجود دارد، دیوارهای مخروبه یک محوطه مربع کوچک وجود دارد که در زیر آن دو یا سه چوکیدار یا مالیه‌گیران هزاره نشسته اند. آنها خواهان مالیه از قافله خران شدند و با انکار آن تهدید کردند که آنرا چپاو (غارت) می‌کنند، اما با دادن چند خوشه انگور و مقدار کم تنباکو راضی شدند. ما در این جا توقف کردیم تا شتران رسیدند. راه دو تقسیم می‌شود، یکی به طرف راست، جاده کلان به بامیان از طریق یورت و کارزار می‌رود و دیگری به سمت

روبرو که ما دنبال کردیم. حال وارد یک کشوری در واقع دلگیر و تاریک، اما پر از جویبار شدیم که در هر نقطه روی سطح نامنظم ظرفیت کشت را داشت. قلعه‌ها به گونه اتفاقی در گوشه‌ها یا فرورفتگی‌های کوهها در فاصله‌ای از جاده دیده می‌شدند.

قیرغو

به زودی به قیرغو رسیدیم، جایی که سه قلعه مربوط میر یزدان بخش و برادرش میر محمد شاه را پیدا کردیم. ما قصد داشتیم در دورترین نقطه از موقعیت سه قلعه توقف کنیم، اما مردم از ناتوانایی خود برای تهیه آذوقه برای ما و حیوانات ما شکایت کردند. آنها با وجود رفتار ظالمانه شاه عباس، با قاطعیت از تهیه اسکان برای ما خودداری کردند، اما توصیه نمودند که به قلعه‌ای در پشت سر و واقع در بلندی متعلق به میر محمد شاه برویم، جایی که با آنکه خود میر در کابل است، میرزاده‌های پسرانش حاضر اند و ما هر چیزی که نیاز داشته باشیم، پیدا می‌کنیم. براین اساس به آنجا رفتیم و میرهای جوان با نشان‌دادن نشان ناظر از ما پذیرایی کردند و مودبانه اظهار داشتند که بدون آن نشان هم از ما پذیرایی می‌کردند. فورا فرشی پهن شد و چلم آورده شد. در اینجا چهار سوار افغان را یافتیم که ادعا می‌کردند برای سرگرمی خود در آن شب یک برات یا دستور نوشتاری دارند، اما به دلیل خودداری از نشان‌دادن آن پذیرفته نشدند. افغان‌ها زشتی زیادی کردند و وقتی هوا تاریک شد، دو قلدر شمشیرهای خود را بیرون کردند و سوگند خوردند که آنچه را به خوبی ابراز شد و رد گردید، با زور بدست می‌آورند. هزاره‌ها سنگ برداشتند و از ما التماس کردند که آرام در جاهای خود بمانیم، زیرا ما کاری به ماجرا نداریم. ماجرا تا انتها پیش نرفت و افغان‌ها که تهدیدات خود را بی‌اثر دیدند، به سوارشدن بر اسپ‌های خود راضی شدند و به دنبال مسکن به جای دیگر رفتند، با استفاده از جملات فحش و یادکردن میر یزدان بخش به نام سگ وغیره.

حال گله بزرگی از گوسفندان ظاهر شدند و دیده شد که در راس آنها همین مردان قرار دارند. میرهای جوان فرار کردند تا جیزال یا تفنگ‌های شان را بیاورند و با چهار یا پنج

خدمتکار مسلح عجله کردند تا از بلعیدن گندم ایستاده خود محافظت کنند. ما در جریان راهپیمایی امروز خود با گله‌های بزرگ گوسفندان در رفتن به کابل روبرو شدیم که بخشی از مالیه بهسود بودند که به حواله داران دوست محمد خان داده بودند. همه حواس به طرف ما بود و گوسفندی به عنوان پیشکش (هدیه) جلوی ما گذاشته شد که ما آن را رد کردیم، اما بالای ما فشار آوردند و یک ظرف بزرگ فلزی بنام چودن برای پختن آن تهیه کردند و در زیر آن مقدار زیاد چوب سوخت قرار دادند. نان‌های از مشنگ یا آرد نخود و جو تهیه کردند. من بدون شک مورد کنجکاوی قرار داشتم و حتی نوزادان دختر و دارای چهره‌های زیبا را می‌آوردند تا مرا ببینند، چون هرگز یک فرنگی را ندیده بودند. اما تواضع میرزاده‌ها مانع آن شد که حتی یک سوال هم از من بپرسند. شب اینجا بسیار سرد بود و صبح رود کمی یخ زده بود. قیرغو در جنوب کارزار واقع است.

کوه بابا

درود بر دوستان مهمان‌نواز قیرغو. با عبور از یک رود یک صعود جزئي انجام دادیم که ما را به یک دشت خوب و وسیع رساند. در این نقطه چند قلعه وجود داشت و ما منظره با شکوه کوه بابا را در شمال غرب داشتیم. راه عالی بود. به فاصله‌ای در سمت راست ما رود هلمند قرار داشت که در یک دره عمیق جاری بود و در بین رود و دامنه‌های کوه بابا ناحیه فیرای خلم قرار دارد که پر از قلعه و زمین‌های کشاورزی، اما بدون درخت بود. در دو طرف جاده که دنبال کردیم، قلعه‌های زیادی وجود داشت و خاک زیر کشت بود — انبوهی از توده سنگ‌ها در کنار جاده و گاهی گورستان‌ها دیده می‌شد. مدتی در قلعه‌ای در این دشت توقف کردیم تا شترها ظاهر شوند. از پیرمردی پرسیدم که آیا کوه بابا قابل دسترس است یا نه، او گفت که ممکن است در یک روز افراد «نیت صاف» به قله آن برسند، در غیرآن ممکن است روزها طول بکشد یا حتی هرگز به آن نرسند. این کوه به خاطر قله‌های سوزنی و تندی آن قابل‌توجه بوده و در تضاد با کوههای اطراف آن، منظره‌ای منحصر به فرد دارد. پس از عبور از دشت، کوههای پستی در چپ خود داشتیم، در سمت راست ما رود هلمند بود که در زیر ما و در فضای پر از چمن جریان داشت.

کرانه‌های آن پر از بته‌های گلاب و بیدها است. این نقطه چنان تماشایی است که از جاده پایین آمدیم و کمی توقف کردیم تا سرحال و تازه شدیم. با آنکه شب زیاد سرد بود، اما خورشید گردم بود، به گونه‌ای که وقتی اینجا توقف کردیم، از نشستن در زیر سایه صخره‌های به هم پیوسته لذت بردیم. از این رو فاصله کوتاهی ما را به گوچ قُول (دره تنگ) رساند. اینجا دو قلعه در کرانه مقابل رود هلمند بود که پل روستایی روی آن قرار داشت. قلعه‌ها نیز در طرف مقابل دره‌ای قرار داشتند که از سمت شمال به پایین، رود قابل‌توجهی جریان دارد و در این جا به رود هلمند می‌پیوندد. این رود همچنان در گوچ قول، آب‌های رود دیگر بنام آب دلاور را دریافت می‌کند، چون هرگز آن را یخ نمی‌زند. آب دلاور از جنوب غرب جریان دارد. احتمالا جاده ما مستقیما به کناره‌های رود هلمند می‌رسید، اما برای راحتی شترها، دره را دنبال کردیم که آب دلاور از آن سرازیر می‌شد. طول آن قابل‌توجه بود، گر چه بدون خانه بود، اما زمین‌های زیر کشت زیادی در آن وجود داشت. رود از نقطه بالایی سرچشمه می‌گیرد و در منبع آن یک کانال یا جوی روستایی جدا شده و در امتداد تپه‌ها به سمت چپ و در سراسر وسعت دره امتداد دارد. این جوی با دیواره سنگی و منظم ساخته شده است تا نمایی دلپذیر و زیبا ایجاد کند.

کوتل سنگ سوراخ

در بالای دره یک کوتل وجود دارد که فرود آن قابل‌توجه است. در این جا صخره بزرگی با حفره‌ای بنام سنگ سوراخ وجود دارد که به همین دلیل کوتل سنگ سوراخ نامیده می‌شود. در قاعده این کوتل طبق معمول یک جویبار و در جانب راست یک قلعه یافتیم، جایی که توقف کردیم تا شتران رسیدند. از اینجا با گذشتن پیاپی از صعودها و فرودهای نامنظم، اما کم، به قلعه‌ای در دهانه دشت وسیع بادآسیا رسیدیم، جایی که تصمیم گرفتیم شب را بگذرانیم. بالای ما در سمت راست، در فاصله اندک، قلعه دیگری بود و در سمت چپ، مقابل دره، قشلاق کوچکی قرار داشت. فراتر از آن، در خلال پناهگاهی از تپه‌ها، بیشه شادی از درختان نمایان بود که تا کنون چیز های نایاب بودند و نشانه زیارت حضرت علی یا به قول آنها حضرت شاه مردان است. هزاره‌های قلعه‌ای که در آن توقف کردیم،

حاضر نبودند به ما آذوقه بدهند، زیرا ادعا می‌کردند، سورسات که به ارتش داده اند، دارایی آنها را تمام کرده است. شاه عباس عذری نمی پذیرفت و در حرفه تازیانه دست آزاد داشت؛ اما من آن را با عبارات شدید نکوهش کردم و تصور می‌نمودم صحنه عجیبی از گستاخی از یک سو و مقاومت از سوی دیگر در پی خواهد بود. می‌خواستم به قلعه کمی پایین‌تر در دشت بروم، جایی که فهمیدم میر علی خان کُرد با ۳۰ سوار مستقر است، اما سرکردار راضی به نظر نمی‌رسید. اما من اصرار کردم که به خاطر من از هزاره‌ها چیزی به زور یا حتی بدون عوض گرفته نشود. به آنها آرد داده شد و آنها با خوشرویی مشغول تهیه نان شدند. حال این مردم راضی شدند که کاه و جو برای احشام ما تهیه کنند، اما می‌خواستند هزینه ما را با همسایگان خود در قلعه و قشلاق تقسیم کنند. آنها نپذیرفتند، کسانی در قلعه برای شان گفتند که مسئول مهمانان خود باشند. او افزود که اگر کل گروه در ابتدا با آنها بودند، با کمال میل هر چیزی را که لازم بود، فراهم می‌کردند. حال در میان خود هزاره‌ها اختلاف ایجاد شد. سنگ‌ها برداشته شد و شاه عباس و یارانش موظف شدند برای پایان نزاع شمشیر بکشند. شب در حال نزدیک شدن بود و کاه و جو وجود نداشت.

شاه عباس برایم گفت که دعوای هزاره‌ها ظاهرا برای دادن هر چیزی یک خدعه بود و من با منع خشونت تمام توافقات را خراب کرده‌ام و لازم است که با هزاره‌ها از لگد و دستنبد کار گرفته شود. سرانجام کاه آورده شد، اما اطلاعات حاکی از آن است که ریش‌سفیدی که تهیه جو را به عهده داشت، فرار نموده و خود را در قلعه بالایی مخفی کرده است. شاه عباس بر این اساس صبر خود را از دست داد و همراهان مسلح خود را به دنبال او فرستاد. آنها رفتند و پس از درگیری اندک و پرتاب چند سنگ توسط آنها، موفق شدند پیر مرد و یک نفر دیگر را که طرفدارش بود، بیاورند. شاه عباس دستور داد آنها را ببندند و هر دو را شلاق بزنند. من توانستم پیرمرد را از رسوایی نجات دهم، اما مجبور شدم جوانتر را به سرنوشتش بسپارم. هزاره‌ها اکنون به التماس پرداختند. زنان پیر و جوان قلعه با فریاد های غمگینانه و التماس برای گشودن مردان خود نزد افغان‌ها آمدند.

جو پیدا شد و التماس شان پذیرفته شد. گوسفندی نیز به عنوان پیشکش داده شد که شاه عباس آن را با تحقیر رد کرد و مردم قلعه را با انتقام حاجی خان و میر یزدان بخش بخاطر عدم مهمان‌نوازی آنها تهدید کرد. نانی را که با آرد خودمان تهیه شده بود همراه با پنیر آوردند و با داشته‌های خودمان عصرانه خوبی شد.

شاه عباس

شاه عباس و همراهانش مقداری نان‌های کابلی پخته بودند که خوراک لذیذ شد. هزاره‌ها برای مهمانان نان‌های نخود و جو آماده نموده و با کاسه‌های بزرگ شیر جوش‌داده آوردند. مهمانی و تمام التماس آنها با عصبانیت شاه عباس رد شد و حتی ابراز پشیمانی و بوسیدن دست‌ها و پاهای او نتوانست او را وادار کند که نان آنها را بخورد. به اندازه کافی مضحک بود که پنج افغان گرسنه را ببینم که از خوردن نان صرفنظر کند، اما واقعیت این بود که آنها اکنون از حیله استفاده می‌کردند. چون گوسفندی پیشکش شده بود و با آنکه در مرحله اول آن را با تمسخر رد کرده بودند، قصد شان این بود که باید آن گوسفند ذبح شود. از این رو، آنها بر رد پذیرش نان و شیر پافشاری کردند و خود را به خواب زدند و هزاره‌ها را به عنوان کافر نافرمان سرزنش کردند.

صبح می‌خواستیم حرکت کنیم، اما هزاره‌های قلعه از ما می‌خواستند، ابتدا در یک مهمانی شرکت کنیم. مکر افغان‌ها پیروز شده بود. یک گوسفند کامل در طول شب بریان شده بود. ظرافت افغانی باز هم جالب بود. زیرا تا زمانی که هزاره‌ها در التماس و گریه خسته نشدند و پاهای شان را نبوسیدند، آنها راضی نشدند که صبحانه عالی از گوسفند بریان داغ با کاسه‌های ماست، دوغ و نان گرم را نوش جان کنند. من در مهمانی شرکت کردم. اما در پایان از صاحب گوسفند پرسان نمودم و ارزش آن را از نگاه پولی پرداختم که او با کمال امتنان پذیرفت. پس از آن، اسپم را زین کردند و سوار شدم و حرکت کردم و عنایات اهل قلعه را دریافت نمودم. سرکردار قمبر باقی ماند تا وقتی که شاه عباس خواست حرکت کند، درغیرآن پول را از هزاره‌ها می‌گرفت. ما از حد اخری شمالی دشت بادآسیا گذشتیم که با

سطح نامنظم، تیره و بدون کشت و قلعه‌های با خاک مناسب در فاصله‌ای در سمت چپ ما قرار داشت. با خروج از دشت به یک چمن رسیدیم، جایی که شاه عباس قبلا پیوسته بود، توقف کردیم تا شتران ظاهر شدند. شاه عباس به کندن ریشه یک گیاه کوچک پیازی شروع کرد که گفت ارون توته دارد. این یک دوای گرانبها است و برای بیماری چشم شهرت زیادی دارد. کیفیت آن به گونه قاطع محرک است و چون بی‌رویه به کار می‌رود، استفاده از آن در بسیاری موارد نادرست است. پس از آن متوجه شدم که این دارو یکی از اقلامی است که افراد اردوگاه در مورد آن در هزاره جات جستجو می‌کنند. این دارو در بسته‌های کوچک قهوه‌ای تیره فروخته می‌شود و به نظر می‌رسد که اگر حرف شاه عباس درست باشد، شاید شیره گرفته‌شده برخی از گیاهان پیازدار از گونه‌های کولشیکوم باشد.

دوراهی

شاه عباس و همراهانش در این نقطه از ما پیش شدند. وقتی ما دنبال کردیم، به جایی رسیدیم که جاده دو شاخه می‌شد و هر دو سربالا بودند. راه سمت راست ظاهرا راه اصلی بود، اما از سم اسپان معلوم بود که شاه عباس از راه دیگری رفته است. بنابراین آن را دنبال کردیم، هرچند باور داشتیم که اشتباه می‌کنیم و می‌ترسیدیم که خدمه‌ها و شترهای ما نیز گیج شوند. اندکی رفتیم که ما را به دره‌ای باریک و طول کم به جویبار خوبی رساند که در دهانه دره یا پیش از آن در رود بزرگتری می‌ریزد. در دره بزرگتر جویبار بزرگتری با انواع چشمه‌ها، چمن عالی و زمین‌های کشت‌شده وجود داشت. شاه عباس پیدا نشد و ما در این جا استراحت کردیم و منتظر رسیدن خدمه‌های مان ماندیم. سرانجام آنها آمدند. ما در دوراهی قرار گرفتیم، چون آگاه بودیم که راه درست را گم کرده‌ایم و هیچ قلعه‌ای وجود نداشت که بتوانیم اطلاعاتی از آنها بدست آوریم. یک گله گوسفند وارد دره شد، اما چوپان آن به مجرد دیدن ما رمه را رها کرد و به کوهها گریخت. سرکردار سوار شد، او را تعقیب کرد و با آنکه از فراری پیش نشد، با بدست آوردن ارتفاعات مطمین شد که قلعه‌ای با چند درخت در فاصله‌ای قرار دارد. حال شاه عباس و همراهانش به ما ملحق شدند. آنها بسیار پایین رفته بودند، اما با یافتن هیچ فرد یا مسکنی مشکوک و سرگردان

بودند. شاه عباس در جستجوی قلعه کشف‌شده توسط سرکردار شد. در بازگشت براساس اطلاعت بدست آمده، گروه ما مدتی به سمت پایین دره حرکت کرد و سپس از ارتفاعات چپ بالا رفت، از یک منطقه مواج عبور کرد و به دره وسیعی دست یافت که در آن چندین قلعه، زمین‌های زیر کشت با چمن‌های خوب و جوییار صاف وجود داشت. سه یا چهار مادیان و دو یا سه کره در حال چرا بودند که نشان از آبادی ساکنان داشت و متوجه شدیم که قلعه‌ها متعلق به وکیل شفیع و اولوس او است. حال وارد یک جاده کاملا مشخص شدیم که ما را به یک دشت وسیع هدایت کرد که از سمت راست توسط تپه‌های کم‌ارتفاع از خاک سفید محصور شده، چند قلعه پراگنده در سطح آن ساخته شده و ظاهر عجیب و غریبی به آنها می‌بخشید. دو یا سه قلعه مخروبه وجود داشت که در سالیان پیش توسط امیر محمد خان تخریب شده بود.

زیارت

با عبور از این دشت از گورستانی گذشتیم که در سمت راست جاده قبر بزرگی به طول ۲۰ تا ۲۵ یارد وجود داشت. معلوم بود که این یک زیارت است و مانند هر چیز شگفت‌انگیزی در میان هزاره‌ها منسوب به حضرت شاه مردان بود. شاه عباس و همراهانش که از ما پیش شده بودند، به آنها رسیدیم که در مقابل قلعه‌ای دراز کشیده اند و در آن تنها زنانی بودند که از ترس، دروازه ورودی را بسته بودند. متوجه شدیم که افغان‌ها به بهانه چلم و آتش، تلاش دارند دروازه را با سنگ بشکنند. سرکردار قمبر با زبان خوب موفق شد زنانی را که دروازه را بسته و در یکی از باروهای برج ایستاده بودند القا کند که چلم و آتش برای شان بدهد. این زنان در مورد پرسش‌های ما از وضعیت اردوگاه و نگرانی برای خلاص شدن از دست ما یا از روی ناآگاهی، ما را به اشتباه هدایت کردند و ما با گذر از ارتفاعات متوالی و قابل‌توجه وارد دره‌ای با دو یا سه قلعه شدیم. از خطای خود آگاه شده و به سمت چپ چرخیدیم و در فاصله کمی از ارتفاعات، اردوگاه افغان‌ها در سواحل رود هلمند قرار داشت که به آن رسیدیم و هنوز روز بود.

حاجی خان

ورود من به خان اطلاع داده شد و او فورا به دنبال من و سرکردار فرستاد. او از دیدن من ابراز رضایت کرد و گفت که وقتی در کابل بود، به دلیل فشار کار نتوانست توجه لازم به من کند که آرزو داشت. حال باید همراه همیشگی او باشم. او افزود، اگر بخواهم مستقیما به بامیان بروم، خدمتگزاران را فراهم می‌کند، اما ترجیح می‌دهد که دیدار را چند روزی به تاخیر اندازم تا امور بهسود تنظیم شود و بتوانیم با هم برویم. من با این موافق بودم. بعد از آن انگور و خربوزه که غذای تجملی برای ما بود، مرخصی گرفتم. یک چهارم چادر بزرگ که به صندوق خانه اختصاص داده شده بود، برای من و سرکردار قمبر داده شد و از او خواسته شد که به گونه خاص از من رسیدگی کند، آن گونه که تمام پیشخدمت‌های خانه بودند. کنج دوم این خیمه را آخوند هدایت الله و پسرش، سرطبیب خان و ریش‌سفید ارجمند اشغال کردند. پسرش جوانی با لکنت زبان، عطارباشی یا دواساز بود. آنها دو یا سه جعبه بزرگ داشتند که حاوی مجموعه‌ای از داروهای بهداشتی و ساده بود. نیم دیگر خیمه را دو سرکردار، افراد مسئول صندوق‌ها، دو خیاط و سید عبدالله و پسرش که خود را خان پیرخانه می‌نامیدند، در اختیار داشتند. سید پیرمرد کاملا متعصب، جاهل و بی‌تحمل بود که با سرکردار قمبر سازگار نبود که شاید در عقاید خود ارتدوکس نبود و هیچ احترام خاصی برای سیدها در کل و هیچ احترامی برای سید عبدالله نداشت. بنابراین، سید عبدالله عادت داشت نفرین خود را عریان کند و سرکردار را به عنوان کافر دشنام بدهد که او نیز در بدل آن مرد روحانی را متهم به خیانت می‌کرد. سید جوان ملایم و بی‌آزار بود.

گفتگو با حاجی خان

هنگام غروب یک پیشخدمت اعلام کرد که خان از من دعوت کرده تا شام را با او در چادر محمد باقر خان بخورم. من آنجا رفتم و در کنار خان نشستم که در همه موارد پس از آن جایگاه من بود. در اینجا بیشترین سران غلام خانه را دیدم که جمع شده بودند. غذای ما متشکل از پلو و قورمه با شربت بود. پس از نانن، خان برایم گفت که همه افراد حاضر فرزندان نجبا بودند. پدرش با اشاره به میر علی خان کُرد، کرورها روپیه را در زمان

شاهان سدوزی خرچ می‌کرد. «خراج در آن زمان از کشمیر، دیره ملتان و سند دریافت می‌شد. اکنون همه ما مجبوریم در جستجوی گوسفند و بز، کوههای هزاره را بگردیم». محمد باقر خان گفت، مایه تبریک است که در میان فراز و نشیب‌های گوناگونی که گذشت، گذران (اوضاع) او (خان) رونق یافت. خان گفت، شکر! و افزود، او یک سردار داشت که دارای انصاف بود. او سپس هزاره‌ها را ستایش کرد و اعتراف نمود که از رفتار صریح، بی‌گمانی و عشق آنها به راستگویی خوشحال است. با تایید اینکه خودش هم حاجی و هم عاجز (بی‌ادعا) بود، صرف برای خدمت آن مردم خوب به بهسود آمده که مورد بدرفتاری امیر محمد خان قرار داشتند. او از مبالغ هنگفتی که از زمان ورودش به منطقه در خلعت مصرف کرده، گفت که سخاوت او هم اکنون در کابل باعث نگرانی و خشم در کابل شده است، جایی که دشمنان او فراوان است. او فهمیده است که سردار باید می‌گفت: «هزاره‌ها که ظرفیت قدردانی از رفتار سخاوتمندانه را ندارند، سال بعد از پرداخت خراج کاملا خودداری کنند». او شکایت کرد که سردار طبق وعده خود، آرد را از غزنی ارسال نکرده و به جای فرستادن ۱۵۰۰ سرباز غلام خانه، فقط چند نفر بیش از ۲۰۰ نفر فرستاده است. او تایید کرد که به سردار نامه نوشته است که هر رسوایی ناشی از شکست در راهپیمایی کنونی عمدتا به خود او بر می‌گردد و او می‌داند که بسیاری از افراد در کابل در صورت شکست حاجی خوش حال می‌شوند و می خندند.

سپس بر قصد خود برای سرکوب سیغان و کهمرد تاکید کرد و سوگند خورد که تا وقتی این کار را انجام ندهد، آب کابل برایش گوشت خوگ باشد و اگر لازم باشد زمستان را نیز در بامیان می‌گذراند. او این کار را حتی با پذیرش خطر شورش انجام خواهد داد. او بر تلاش‌های فراوان خودش برای غلبه بر دوست محمد خان تاکید کرد تا خود را به قیمت برادرانش در قندهار و پشاور بزرگ سازد و خاطر نشان کرد، هر کسی که تاریخ چنگیزخان، تیمور لنگ، نادرشاه یا هر شخص دیگری را خوانده باشد که شاه شده‌اند، ضرروت بی‌توجهی به پیوندهای خانوداگی را می بینند و می‌دانند که با قتل عام خویشاوندان خود به قله‌ای قدرت رسیده اند. کسی که می‌خواهد مانند آنها خوش‌شانس باشد، پس باید

مانند آنها ظالم باشد. او گفت که سال پیش در جلال آباد به دوست محمد توصیه کرد تا به باجور و منطقه یوسفزی یا دیره جات و بنو پیشروی کند. او در باره انگیزه‌های خود در مذاکرات شیعیان و سنیان که به دنبال درگیری در ماه محرم انجام شد، توضیحات داد و هم در مورد آزادی احساسات مذهبی و اصرار بر وظیفه مقدس یک رئیس بر اجرای عدالت به گونه یکسان برای همه طبقات رعایا اعم از شیعه و سنی یا گبر و هندو اعتراف کرد. در چنین گفتگوها و مشابه آن که خان در صحبت غرق می‌شد، شام سپری می‌شد. شنوندگان او در واقع گهگاهی با تحسین و تایید فریاد می‌کنند، «انصافی، بسیار انصافی!» تا ناوقت‌های شب که او بر می‌خیزد و مجلس به پایان می‌رسد. او مرا تا خیمه‌ام همراهی می‌کرد که در پشت خیمه‌اش قرار داشت و با آنکه نیازی به آن نداشتم، رخت‌خواب و لوازم از حرم خود برایم فرستاد.

دیوال قُول

امروز یک راهپیمایی میانه ۴ یا ۵ مایلی و عبور از دو یا سه بلندی، ما را به یک دره بنام دیوال قول آورد، نامی که ندانستم به چه دلیل گذاشته اند. در جریان راهپیمایی از کنار میر علی خان کُرد گذشتم که به گروه خود گفته بود شام قبل خان قصد داشت یک پوستین برای من بدهد و من فراموش کردم بگویم که او قبلا یک پوستین برایم داده است. این همان مردی است که خان برایم گفت، پدرش در زمان خود کرور روپیه خرج کرد، خودش دارای املاک فراوان است و در راس ۳۰ اسپ قرار دارد. هنوز برایش شگفت‌انگیز به نظر می‌رسید که چرا حقیقت را گفته‌ام، در حالیکه با یک دروغ می‌توانستم پوستینی بدست آورم. خان با شکایت از سرمای بهسود، در خیمه محمد باقر خان از من پرسید که آیا پوستینی در اختیارم گذاشته اند، بدون شک قصد داشت که به من بدهد، اگر جواب منفی می‌دادم. من حقیقت را برایش گفتم و موضوع از بین رفت. در اردوگاه ما، رود هلمند تا حدودی در سمت شمال بود و از آن جا، دشت تا دامنه کوه بابا بالا می‌رفت و پر از قلعه بود. شام با خان در خیمه برادرش، دوست محمد خان نان خوردیم.

نیروهای خان

توجه به نیروهای خان و سایر مشخصات مربوط به امور اردوگاه در این جا ممکن است بی ربط نباشد. سربازان خود خان در این وقت حدود ۴۰۰ سوار خاکا بودند؛ روسای آنها، رحیم داد خان، حاکم پیشین بامیان، نایب سعدالدین، غلام آخوندزاده، پیر محمد خان، عبدالرسول خان، میرزا وزیر، منشی خان و بردار خان، دوست محمد خان بودند. او همچنان از نگهبانان خود حدود ۱۰۰ سرباز داشت که ۳۰ نفر آنها هندوستانی بودند و گارد شخصی او را تجهیز می‌کردند. سربازان غلام خانه ۲۲۰ نفر بودند؛ روسای آنها، محمد باقر خان و محمد جعفرخان، مراد خان، میر علی خان کُرد، حسین خان، کاوس باشی، و غلام رضا خان ریکا، عبدالعزیز خان قالمق و سید محمد خان پغمانی بودند.

افزود بر این، نیروهای زیر توسط دوست محمد خان تجهیز شده بود: شکور خان ترین با ۵۰ سوار-جیزالچی و جمعه خان یوسفزی با ۲۰ پیاده-جیزالچی؛ این آخری محافظ دو عدد توپ بود، یکی سنگین و یکی سبک با ۲۰ یا ۲۵ توپچی. یک فیل وابسته به توپ‌ها بود. در کل چیزی بیش از ۸۰۰ مرد جنگی وجود داشت. خان افزود برآن، حدود ۳۰ خدمتگار داشت که به عنوان شاغاسی‌ها، ناظرها، پیشخدمت‌ها، چلم بردارها، صندوق‌دارها وغیره انجام وظیفه می‌کردند که اکثر آنها واقعا به عنوان سرباز موثر، مسلح و سوار بودند و بسیاری از آنها دایم در امور سیاسی و نظامی مشغول کار بودند. او همچنان ۶ یا ۷ برادرزاده جوان بنام خان‌زاده‌ها دارد. هر یک از آنها دو، سه یا چهار خدمتگار دارند، طوری که تعداد نیروهای موثر را می‌توان ۹۰۰ نفر محاسبه کرد؛ تعداد کمتر در مقایسه با نیروی که همیشه امیر محمد خان را همراهی می‌کرد.

نیروهای هزاره حدود ۲ هزار سوار در زیر فرمان میر یزدان بخش و باز علی و سایر سرداران کمتر شناخته شده بودند.

تشکیلات خان

پنج یا شش منشی هندو و دو یا سه شکارپوری تابع خان بودند. این ها بخش تشکیلات او را تشکیل می‌دادند. بازاری نیز در اردوگاه وجود داشت که به شکل قابل‌توجهی تامین می‌شد. من قبلا متذکر شدم که تشکیلات خان شامل یک پزشک، داروخانه، سیدها، خیاطها وغیره بود. سازنده‌ها نیز وجود داشتند و او را به عنوان دوستان همراهی می‌کردند و بسیاری از افراد دیگر، یک سید از مستونگ بلوچستان، برخی حاجی‌ها از هندوستان، دین محمد تاجر جوانشیر که به امید بازیابی اموال غارت شده‌اش در مسیر هرات – کابل توسط هزاره‌های ده زنگی آمده بود. برادرزاده‌های او زیر سرپرستی ملا شهاب الدین بودند که از تبار شیخ جام می‌بالید و به عنوان قاضی، مفتی وغیره در موارد ضروری مشغول بود.

ترتیبات اردوگاه

پیش از راهپیمایی، خان دستورات خود را به جیزالچی بی‌دندان پیر ابلاغ می‌کند که نقش منادی را بر عهده دارد، در داخل اردوگاه حرکت می‌کند، فریاد می‌زند و هم با اندام ناتوان گفتاری خود صدا می‌کند، «خیمه پایین کن»! پس از این هشدار، اسپ‌ها زین می‌شوند و دامادها یابوهای خود را با انبارهای اصطبل بار می‌کنند و اولین کسانی اند که حرکت می‌کنند. شترهای با بار سنگین دنبال آنها می‌روند. هنگامی که میدان از این ها خالی شد، دسته‌های اسپ به صلاحدید راهپیمایی می‌کنند. خان عموما آخرین نفری است که سوار می‌شود و با یک دسته‌ای کم و بیش قابل‌توجه در عقب خود حرکت می‌کند. حرکت او با زدن نغاره‌ها اعلام می‌شود که با نزدیک‌شدن به هر نقطه مسکونی و اردوگاه جدید تکرار می‌شود. معمول است که پیشخانه پیشاپیش و در جریان شب فرستاده می‌شود که وابسته به حرم‌سرای و کارخانه (آشپزخانه) است تا همسرانش به مجرد رسیدن فورا اسکان داده شوند و غذای شب در حالت آماده‌سازی باشد. زنان او هنگام سفر در کجاوه‌ای بالای اسپ‌ها سفر نموده و توسط بدرقه کوچک با وسایل سنگین بدرقه می‌کنند. با رسیدن به محل ثابت، دامادهای خان به سرپرستی نایب گل محمد هزاره، ناظر اصطبل با طناب‌های دراز یک مربع مستطیلی رسم نموده و اسپ‌های خان را هنگام ورود به آن جمع می‌کنند.

در محوطه این میدان خیمه‌های خان و کارخانه او بر پا می‌شود و سایر افراد به دلخواه خود مکانی را انتخاب می‌کنند. سربازان غلام خانه همیشه به گونه مشخص و یکجا مانند هزاره‌ها اردو می‌زنند. به مجردی که بار یابوها برداشته می‌شود، دوباره توسط آقایان خود سوار می‌شوند و به سرپرستی نایب گل محمد به قلعه‌های هزاره برده می‌شوند که ممکن است نزدیک باشند و برای استفاده از نیروها با کاه و چلمر تغذیه می‌شوند. این مردان گروه خوراکه/علوفه لشکر اند. در تنظیم اردوگاه هر کس به امور فوری خود مشغول است تا اینکه نماز شام به پایان برسد و با صداهای «دم بهاول حق» سه بار تکرار می‌شود، در سراسر بخش افغانی طنین انداز می‌شود که خواهان حفاظت بهاول، پیر مقدس که مورد احترام زیاد خان است و زیارتش در ارگ ملتان قرار دارد.

معاشرت

در پایان نماز شام که خان آن را معمولا در خیمه برادرزاده‌هایش ادا می‌کند، شیخ یا ملا شهاب الدین عادت دارد که قرآن بخواند و به قول خودش «خان زاده شود»؛ پس از آن به خیمه بر می‌گردد، جایی که مجلس شام را برگزار می‌کند.

مجلس شام متشکل از سه بخش است؛ اول کسانی که خان دعوت می‌کند، دوم وابستگان او که امتیاز حضور دارند و در آخر، افغان‌ها و هزاره‌های که داوطلبانه می‌آیند. خان در صدر خیمه می‌نشیند و ارجمندترین مهمانانش فورا بر دست راست و چپ او می‌نشینند. دو یا سه شاغاسی (مسئولان تشریفات) حضور دارند و با چوب دست‌های خود، ورود را اعلام می‌کنند و مهمانان به اساس رتبه‌های شان به صندلی‌ها رهنمایی می‌شوند. وقتی مهمانان نشستند، خان در فواصل زمانی قلیان را فرا می‌خواند و به سایر چلمکشان گذرانده می‌شود. سفارش در زمان مقرر بوده و همیشه یک نوع است. چند ظرف سرپوشیده از پلو و گوشت با دو یا سه بشقاب قورمه برای خان و نزدیکان او و کاسه‌های آبگوشت برای سایرین که در پایان خیمه قرار دارند یا حق امتیاز کمتری دارند. پس از صرف غذا گفتگوها دنبال می‌شود که در آن خان به ندرت جای خود را برای قصه به دیگران خالی

می‌کند. گهگاه افرادی با تعظیم و صدای «سلام علیکم» بر می‌خیزند و مرخصی می‌گیرند.
اما مجلس سرانجام با برخاستن خان به پایان می‌رسد.

فصل ۱۴

حرکت به شیطانه

ما با یک راهپیمایی ۴ یا ۵ مایلی از دیوال قول به شیطانه رسیدیم که در بالای یک سطح مشابه سیاه و مواج قرار داشت و در نقطه بایر در مجاورت قلعه‌ها توقف کردیم. این مکان نام عجیبی دارد، چون نام آن شیطان است.

رسم هزاره‌ها

ما در این جا به دلیل ضرورت مذاکره با روسای برخی از نواحی در پیشروی مان توقف کردیم که تا کنون عادت داشتند در بدل پرسش خراج به افسران افغان مطابق رسوم قدیم هزاره‌ها با «سنگ یا بز» پاسخ دهند. یعنی آنها با بزی در یک دست و سنگی بر دست دیگر می‌گفتند، اگر افغان‌ها بز را در بدل گوسفند می‌پذیرند، ما خراج می‌پردازیم، در غیر آن سنگ‌ها در اختیارشان است و مقاومت خواهند کرد. امیر محمد خان نظر به وضعیت موسم در این بخش‌ها مجبور به پذیرش شرایط آنها بود. اما اکنون خان اصرار داشت که خراج کامل را می‌خواهد که به دلیل اعتبار شخصی‌اش برای نابودی محمد علی بیگ سیغان و مهم‌تر از همه، نفوذ قدرتمند میر یزدان بخش بدست آورده است.

مجلس شبانه

من طبق معمول، شام‌ها را با خان در خیمه مجلس می‌گذراندم. عموما شماری از سران هزاره و برخی از مالکان هزاره و تاجیک بامیان و نواحی آن نیز حضور داشتند. گفتگوها به گونه طبیعی به امور محمد علی بیگ سیغان دور می‌خورد و همیشه در جریان آن، دو یا سه بار خان دستان خود را بلند می‌کردند و دیگران در همراهی با او سوره فاتحه را تکرار می‌نمودند و سوگند یاد می‌کردند که او را نابود می‌سازند که با نوازش ریش خود و فریاد «الله اکبر» تمام می‌شد. او به گونه خاص پرسید که محمد علی بیگ ثروتی دارد:

همه پاسخ دادند که چیزی جز چند اسپ و تجهیزات آنها ندارد. از جمله بازدیدکنندگان دایمی مجلس، یک حاجی گستاخ از هندوستان بود. این شخص از پارس و آسیای صغیر دیدن کرده بود و از آنجا که بسیار پرگو بود، گاهی بدون پرسش از وقایعی که در آن کشورها در زمان اقامتش رخ داده بود، وارد روایت می‌شد و شرایط جنگ‌ها در بین روسیه و ترکیه و پارس را شرح می‌داد. او به خان گفت، روسیه به خاطری با سلطان جنگ کرد که برای سلطنت او یک «کلاه» اعطا نکرد، آن گونه که او به سایر قدرتمندان فرنگی بخشیده بود، اما وقتی روزگار سلطان بدتر شد، مجبور گردید تا به آن آعلیحضرت، مستبد تمام روسیه، اجازه دهد که کلاه بر سر بگذارد. او در رابطه با جنگ پارس گفت، عباس میرزا در سراسر این منازعه با شکست نیروهای خود روبرو بود و این مطلوب روس‌ها بود که به باور پارس‌ها، آنها را بیشتر از پدر خود دوست داشتند.

سنگ نشانده

ما در شیطانه رودد هلمند را در شمال خود داشتیم و فراتر از آن، ناحیه‌های بودند که خان از آنها خراج کامل دریافت می‌کرد، به جای آنکه با نیم سنگ یا بز راضی باشد. آنها ده‌میردیگان یا سرزمین قهرمانان و به معنای واقعی کلمه سرزمین مردانی بودند که یکی از آنها برابر با ده مرد است. این در مورد هزاره‌ها معمول است که اگر بخواهند شجاعت مردی را بیان کنند، او را «ده مرد» می‌نامند، به این معنا که او معادل ده مرد دارای شجاعت معمولی است. قلعه‌های ده‌میردیگان از شیطانه در فاصله ۷ یا ۸ مایلی نمایان بود. خاک آن رنگ قرمز تیره داشت.

راهپیمایی ما از شیطانه حدود ۲ یا ۳ مایل بود که به وادی نشانده رسیدیم که شیطانه بخشی از آن بود. در این دره ۷ یا ۸ قلعه با چند زمین زیر کشت و چمن و جویبار بی‌وقفه وجود دارد. سنگ نشانده که نام محل است، سنگ سیاه بزرگی است که به گونه عمودی در میان توده سنگ‌ها فرو رفته و به عنوان علامت مرزی خدمت می‌کند. قبلا از ذکر آن خودداری کردم که دو توپ وابسته به نیروها توسط دهقانان هزاره از طریق بهسود آورده شده‌اند که

توسط افسران میر یزدان بخش جمع‌آوری شده بودند. حدود ۸۰ نفر از این بیچارگان برای توپ کوچکتر و حدود ۲۰۰ نفر برای برای توپ بزرگتر جمع‌آوری شده بودند. در بیشتر راهپیمایی‌ها، خط مستقیم جاده در نقاط خاصی برای توپخانه قابل کشیدن نبود و همیشه تنگی‌های باریکی وجود داشت که چرخ داران نمی‌توانستد از آن عبور کنند. برای جلوگیری از این موارد، توپ‌ها از طریق مسیرهای دایروی در امتداد و بالای تپه‌ها کشیده می‌شدند و عملیات آن بسیار سخت و پرزحمت بود. هزاره‌های به اجبار در نقش جانوران باربر کار می‌کردند و هنگام ورود به اردوگاه بدون دریافت حتی یک پارچه نان یا تشکر بیرون رانده می‌شدند. ممکن است آنها با این تصور خود را دلداری می‌دادند که توپ‌های را می‌کشیدند که روزی برای نابودی محمد علی بیگ به کار گرفته می‌شوند. فیل با اجبار، توپ بزرگ را همراهی می‌کرد و قدرتی که با خرطوم خود ایجاد می‌کرد، در ممانعت از پسروی آن در گذرگاههای کوهها بسیار مفید بود.

وکیل شفیع

در مجلس شام خود در این محل توقف، در میان بازدیدکنندگان هزاره، وکیل شفیع را داشتیم. او جوان خوب، صریح و زیرک بود و در برنامه‌های بورجگی و دەزنگی توسط یک سید به خان معرفی شده بود که شاید بتواند در خدمت او باشد. به نظر می‌رسید که خان بسیار خوشحال شده و با وکیل شفیع با عبارات بسیار متملقانه گفتگو می‌کرد. او گفت که از اولین دیداری که با او داشت، او را بسیار مطلوب یافت و عهد کرد که از او مردی بسازد که «باید پنج مرد در کوهها به مقابل او ایستاده شوند». او با سید کمتر خوش بود یا وانمود می‌کرد که چنین است. این اولاده پیامبر در استنادهای بی‌وقفه از قرآن افراط می‌کرد. اما خان در وجد و شگفت بود که در میان کوههای هزاره باید چنان شخصیت کارکشته و با دانشی پیدا کرده است. او وعده کرد که منافع موقتی سید را پیش ببرد و در او در مقابل تعهد کرد که همه مردان سرسخت و سرکش کوهها را مطیع او سازد. حضور سید، «فاتحه»های بسیاری را فراهم کرد که در همه آنها به هلاکت محمد علی بیگ سوگند خورده می‌شد. وقتی او با وکیل شفیع مرخصی گرفت، خان گفت که او اکنون «عجب

مردمی» را پیدا کرده و ذهنش کاملا آرام است. افغان‌های که در اردوگاه بودند و قبلا سید را دیده بودند، تایید کردند که نفوذ او برای سران قندهار در معاملات با هزاره‌های اطراف شان مفید بوده است.

اژدهای بهسود

از سنگ نشانده یک راهپیمایی قابل‌توجه‌تری به طول ۱۴ یا ۱۵ مایل انجام دادیم. مسیری که در میان منطقه تاریک، مرتفع و نامنظم به پایان یک فرود طولانی و در نقاطی پرشتاب، ما را به دره زیبا با چند قلعه در سمت راست و چپ و نقطه قابل‌توجه بنام اژدها آورد که در ورای آن روی زمین مرتفع در دره شش برجه توقف کردیم و در مجاورت ما به همین تعداد قلعه وجود داشت.

اژدهای بهسود در واقع یک کنجکاوی/خلقت طبیعی است که تخیل خلاق هزاره‌ها آن را بقایای متحجرانه اژدهای می‌پندارند که توسط قهرمان شان، حضرت علی کشته شده است. آنها از نظر اعتقادی تنها نیستند، چون تمام مسلمانان این کشورها با آنها سازگار اند و این موضوع را دلیل برجسته بر بی‌باکی داماد محمد و مدرک ثابت بر حقانیت ایمان خود می‌پندارند. از نگاه زمین‌شناسی، شکل گیری آتش فشانی دارد و توده طولانی از سنگ به طول حدود ۱۷۰ یارد است. بدنه اصلی به شکل نیمه استوانه از یک سنگ سفید و شکننده‌ای زنبورخانه‌ای است. بر روی قله آن یک برآمدگی پست وجود دارد که از وسط آن شکافی به عمق حدود دو فت و عرض پنج یا شش انچ وجود دارد که بوی تند سلفر/گوگرد از آن خارج می‌شود و یک بخش سنگ پس از آتش زدن ثابت شد که حاوی گوگرد است. فرض بر این است که این بخش سنگ، یال هیولا بوده است. در قسمت فوقانی برجستگی که قرار است نمایانگر سر اژدها باشد، چشمه‌های کوچک متعددی در سمت شرقی وجود دارد که با جریان‌های شفاف کوچک به سمت پایین می‌چکند و اثر قابل‌توجه موجی در روی سطح با رنگ‌های مختلف قرمز، زرد و سفید با ظاهر مومی‌شکل دارند. آب این چشمه‌ها نیم گرم و دارای طعم مخلوط نمکی و گوگردی است. آنها تصور می‌کنند که از مغز اژدها

تراوش می‌شوند. در پشت قسمتی که سر نامیده می‌شود تعداد مخروط کوچک‌شده از نوک‌های اند که چشمه‌های نیم‌گرم حباب می‌کنند. این مخروط‌ها نیز توصیف همان سنگ خلادار سفید و شکننده اند، اما چون کوچک اند، منحصر به فرد اند و این مشخصه‌ای بخش بزرگ اژدها است. در یک طرف سر، حفره‌های بزرگی ایجاد و خاک سفید پودری پیدا شده که آن را بازدیدکنندگان با خود می‌برند و اثر فوق‌العاده در بیماری‌های مختلف به آن داده می‌شود. سنگ قرمز روشنی که در اطراف سر پیدا شده، تصور می‌شود که با خون اژدها رنگ آمیزی شده است. در زیر چشمه‌های متعدد در سمت شرق، مقادیر زیاد ماده بلوری تند شبیه سالامونیاک وجود دارد و برایم گفتند که این مواد در برخی تپه‌های مجاور با مقادیر زیادی پیدا می‌شود. سرب نیز یکی از محصولات کوههای نزدیک این محل است. پس از آن متوجه شدم که توده مشابه سنگ، اما بسیار باشکوه‌تر در مجاورت بامیان وجود دارد و ظاهرا به گونه یکسان نمایانگر یک اژدهای سنگ شده است.

زیارت

در نزدیکی حد شمال غربی اژدهای بهسود در ارتفاعات، ساختمان کوچکی بنام زیارت وجود دارد. در این جا آثاری بر روی توده‌ای از سنگ سیاه وجود دارد و گفته می‌شود نشان‌دهنده نقطه‌ای است که حضرت علی در آن ایستاده شده و با تیرهای خود اژدهای خفته را نابود کرده است، همراه با برداشت‌های از سم‌های دلدل مشهور او. در ورودی آن نیز سنگی با آثار دیگر و در بالای دروازه کتیبه پارسی بر روی سنگ سیاه وجود دارد که این بنا حدود ۱۵۰ سال پیش ساخته شده است. در مناطق مختلف افغانستان آثاری بر روی صخره‌ها یافت می‌شوند که قطعا شبیه حفره‌های اند که از سم یک حیوان تشکیل می‌شود، نه چیز دیگری. در بسیاری از این نقاط زیارت‌های برپا کرده‌اند، اما من آنها را در نقاطی دیده‌ام که تا این اندازه مقدس نبوده اند و بدون شک در صخره جامد کوهها وجود دارند. آنها برخی از حقایق عجیب و مهم زمین‌شناسی را در خود دارند.

منابع رود لوگر

افزود بر این، در دره‌ای که اکنون در آن اردو زده بودیم، به دلیل داشتن منابع رود لوگر قابل‌توجه است و این ها نیز اجزای کنجکاوی اند. حدود یک مایل بالاتر از اژدها، چشمه‌ها از یک گستره سرسبز بزرگ باتلاقی سرچشمه می‌گیرند، نچندان دور از آن، این رود یک گذرگاه زیرزمینی به طول حدود ۲۰۰ یارد دارد، زمانی که دوباره در یک جهیل کوچک یا حفره با محیط حدود ۸۰ یاردی ظاهر می‌شود. در این جا دو آسیاب آبی را می‌چرخاند و دوباره در فاصله حدود ۵۰۰ یاردی ناپدید می‌شود که در این فاصله از زیر اژدها می‌گذرد و به شرق آن می‌رود. از این رو مسیر آن بدون مانع است و رود کوچک و شفاف از دره سرسبزی جریان دارد و از نواحی هزاره در شیخ آباد می‌گذرد، دره‌ای که کابل را به غزنی می‌رساند.

خان در این جا شبانه به گونه خصوصی به دنبال من فرستاد و با ورود به گزارش طولانی از تاریخ و ماجراهای اولیه خود، خدمات به دوست محمد خان و بازگشتی که از او دیدار کرد، نظرات و مقاصد خود را برای من فاش کرد که مدتی بود، مشکوک بودم.

خان توضیح داد که او دوستدار رویا/خواب بود و در آنها به او دستور داده شد که مرد بزرگی می‌شود؛ این کشور، چه افغان یا اوزبک «بی‌صاحب» است و پیشنهاد کرد که من و او از چنین حالتی استفاده نماییم خود را به شاه و وزیر تبدیل کنیم. من فراموش کردم که کدام یک از ما شاه می‌بودیم، اما او برای اثبات صداقت خودش، اختیار امضای خود را به من پیشنهاد کرد که من متواضعانه رد کردم و به او اطمینان دادم که هیچ‌کس بهتر از خودش نیست. از آنجا که اخیرا به خاطر ایجاد یک ایالت در کلات به کمک نیروهای عرب به من مشکوک شده است که انصافا از انتساب چنین برنامه بسیار ناچیز خشمگین هستم، ممکن است سوگوار باشم که در این زمان همدست خان رویایی نشدم و امپراتوری کهن باختر را احیا نکردم. خان بیشتر اظهار داشت که دوست محمد خان نمی‌تواند او را در بامیان مورد حمله قرار دهد؛ او که در واقع بخش بزرگ زنان و خانواده‌اش را در

کابل گذاشته بود، اما وقتی دوست محمد خان از هرات گریخت، شهزاده کامران خانواده او را مورد آزار قرار نداد و او امیدوار است که دوست محمد خان نیز با همان شیوه با آنها احترام بگذارد و به آنها اجازه دهد که به او بپیوندند؛ درغیرآن، او با خونسردی گفت که می‌تواند بانوان بیشتری بدست آورد.

گفتگوی میر ویس با خان

ما چند روز در شش برجه توقف کردیم و گروهی از بامیان متشکل از میر ویس تاجیک و مامور محرم محمد علی بیگ از سیغان به ما ملحق شدند. دو یا سه وکیل اوزبک از رئیس شبرغان هدایای اسپ به خان و سردار کابل آوردند. میر ظفر رئیس هزاره کالو، میر فیضی رئیس هزاره فولادی که رعیت خان بودند، با قره قولی خان و دو یا سه نفر دیگر در استخدام خان بودند. نفر آخری گزارشی از معلامات در دره سیغان داد؛ آنها گزارش دادند که سربازان خان همراه با پیاده نظام هزاره و یک نیروی تاتار از دشت سفید، پنج قلعه مربوط به محمد علی بیگ و هوادارانش را در اختیار گرفته اند؛ هزاره‌ها در ابتدای فتوحات قرار داشتند، آنها را داوطلبانه به تاتارها سپرده اند که حالا از تسلیمی به افغان‌ها امتناع می‌کنند و تاکید دارند که آنها را برای میر مراد بیگ قندز نگه داشته اند. آنها ادامه دادند که سربازان هزاره به خانه‌های خود برگشته اند و شدیدا اصرار داشتند که آنها و رئیس شان نسبت به خان خاینانه عمل می‌کنند.

اتهامات خان

من در مجلس شام حضور داشتم که در آن میر ویس اولین گفتگو با خان را انجام داد. گروه بزرگی از سران هزاره، مهمانان جدید از بامیان، دوست محمد خان برادر خان، یک سید از مستونگ بلوچستان، رحیم داد خان حاکم سابق بامیان و سایرین که کمتر مورد توجه بودند، در مجلس حضور داشتند. خان از رفتار سازش ناپذیر محمد علی بیگ نسبت به خود شکایت کرد؛ او اظهار نمود که تمام پیشنهادات دوستی‌اش را رد کرده است؛ او تمام نایب‌های بامیانش را فریب داده است؛ او خود را به به خاطر چپاوها به منظور بردن

بردگان بدنام کرده است؛ او آن قدر جسارت کرده که پنج نفر را از شیبر ربوده که رعیت اصلی خان و هزاره‌های بودند که به او خراج می‌پرداختند؛ او به دلیل بی‌اعتنای محمد علی بیگ مجبور شده که اجرای برنامه‌های خود در نواحی ده زنگی، یکاولنگ و شیخ علی به تاخیر اندازد؛ او مجبور شده که ۳۰۰ سرباز را در بامیان مستقر کند، در حالیکه برای هر یک از آنها در کابل نیاز است؛ این لشکرکشی مانع او از کمک‌رسانی به شهید اسلام، سید احمد شاه شده که در جنگ با سیک‌های کافر در زمین قرار داشت. او رفتار خود را با رفتار میر یزدان بخش مقایسه کرد؛ او به خدمات زیادی اشاره کرد که میر انجام داده و انجام می‌دهد؛ او خوشی خود را از میر یزدان بخش اظهار نمود و سوگند خورد که محمد علی بیگ را در نقش یک رعیت پایین می‌آورد یا نابود سازد.

پاسخ میر ویس

میرویس اظهار کرد که محمد علی بیگ می‌خواست رعیت او شود یا اینکه خان تصمیم گرفته است او را نابود سازد، این کار آسانی بود. خان ادامه داد؛ او تمایلی به نابودی ندارد، اما لازم است رئیس سیغان به همان اندازه که میر یزدان بخش به او وابسته است، او هم همچنان باشد؛ تمام هوشیاری که او تا حال نشان داده، باطل است، اکنون از او می‌خواهد به سمت حقیقت برگردد. خان گفت، با فرض اشتباه بزرگ او «من با تسخیر سیغان راضی نخواهم شد؛ من باید کهمرد را هم داشته باشم؛ تا وقتی هر دو را سرکوب نکنم، آب کابل برایم گوشت خوگ باشد». او در اینجا «با اشاره به سید مستونگ به عنوان سید بلوچ» گفت، «آیا من اجازه خواهم داد که در میان بلوچ‌ها پخش کند که من توسط محمد علی بیگ اهانت شدم»؛ در این جا دست مرا گرفت و گفت، «به عنوان یک فرنگی، اجازه خواهم داد که برای هموطنانش بگوید که حاجی خان از کابل با نیروی قوی سوار و توپ و فیل از کابل لشکر کشید و بدون ضربه‌ای بازگشت؟ خدا نکند»! میر ویس تکرار کرد که اگر خان بتواند گذشته را فراموش کند، محمد علی بیگ اکنون با صداقت برانگیخته شده که این احساسات او توسط رحیم داد خان و قره قولی خان تایید شد. خان با خیره شدن به چشمان روسای هزاره از میر ویس پرسید، چه چیزی باعثت می‌شود که هزاره را ببری

و بفروشی؟ آیا آنها مسلمان و بنده خدا نیستند؟ او پاسخ داد، محمد مراد بیگ شدیدا خواهان برده است؛ محصول سیغان، نه مردان بلکه غله است و این ضرورت محمد علی بیگ را مجبور ساخته تا هزاره‌ها را چپاو کند. خان گفت، اگر محمد علی بیگ خواهان نفر از شماست، او را به من معرفی کنید؛ اگر با نماینده‌های من راضی نشد، پسران خود را برایش می فرستم. خان از میر ویس پرسید، آیا محمد علی بیگ به اردوگاه او در بهسود خواهد پیوست؟ او پاسخ صریح داد که نمی‌پیوندد، اما اگر خان بخواهد، یک پسر خود را خواهد فرستاد. خان اظهار داشت که این یک بهانه یا طفره روی است: محمد علی بیگ می‌داند که پسر او در معرض هیچ آسیبی قرار نمی‌گیرد؛ برخلاف، با مهربانی با او رفتار می‌شود؛ او می‌داند که خان یک مسلمان است و او چگونه می‌تواند یک جوان بی گناه را به خاطر جنایات پدرش مجازت کند؟

گفتگوهای زیادی انجام شد که در آن خان در تمجید خود به گونه شگفت‌انگیزی آزاد بود. او می‌کوشید همه را متقاعد سازد که مومن ترین مسلمان است، سپاسگزاری‌اش از کسانی که به او می‌پیوندند، بی حد و مرز است و همین گونه سخاوتمندی‌اش و مثال زد که هم اکنون بیش از ۱۲ هزار روپیه را به عنوان هدیه به بهسود خرج کرده است. هر وقتی که به محمد علی بیگ اشاره می‌کرد، همیشه با عصبانیت ابراز می‌نمود و به نظر می‌رسید که در صداقت او تردید وجود دارد. در نهایت، میر ویس برخاست و لبه لباس خان را گرفت و تصدیق کرد که به هیچ شخص دیگری نگاه نمی‌کند و از او التماس می‌نماید که محمد علی بیگ را در همین وضعیت تصور کند. خان این کار را تحسین کرد و از میر ویس پرسید که آیا محمد علی بیگ از این پس باز به نیرنگ قدیمی خود روی می‌آورد، آیا آن را ترک خواهد کرد و به او خواهد پیوست. میر ویس گفت، او خواهد پیوست که خان فورا دستان خود را بلند کرد و فاتحه را تکرار نمود و طبق معمول همراهانش با او همنوا شدند.

نماینده سند

در اژدها نیز ملا جان محمد حامل نامه‌ها و هدایای برای خان و سردار کابل از میر رستم رئیس خیرپور در سند علیا وارد اردوگاه شد. این مرد قبلا در خدمت خان قرار داشت و حاکم او در بامیان بود، اما خان با دسیسه روسای هزاره او را دستگیر کرد، اموالش را مصادره نمود و پس از تراشیدن ریش او و انواع زشتی‌ها او را آزاد کرد؛ او به سند رفت و در خدمت میر رستم قرار گرفت. هدف ماموریت او هر چه باشد، خان این فرصت را بدست آورده تا با اتکا به هزاره‌ها سال بعد لشکری متشکل از صد هزار مسلمان بر ضد سیک‌های کافر را رهبری کند. ملا جان محمد دو تفنگ سندی، یکی نقره‌ای و دیگری طلایی، قلیان شیشه‌ای، شال‌ها، ابریشم و پنبه مخلوط از پارچه سندی، مشک‌های برتانوی وغیره با سه شتر تیزرو یا ماری به عنوان هدیه آورد.

ملا در مسیر خیرپور از توبا در منطقه خاکا عبور کرده و برای خان خبر مرگ برادرش محمد خان، یک سرباز خشن اما شجاع را آورد. این بر خان تاثیر گذاشت و به‌ویژه در این بحران، وقتی که او توقع رسیدن به بامیان با برنامه‌هایش را داشت.

برفباری

در اژدها دو یا سه روز برف کمی بارید که در این موقع خان سازنده‌های خود را احضار کرد که در میان سربازان تضادی در برخورد او با امیر محمد خان را می‌دیدند که به مجرد اولین برف به سرعت اردوگاه را جمع نموده و به کابل می‌رفت، حتی اگر تمام خراج جمع‌آوری نشده بود. برای دو یا سه روز توفان شدید باد داشتیم؛ پیش‌بینی کنندگان ماهر هزاره با باریدن برف توکل کردند که آب و هوای خوب جانشین آن خواهد شد. اما اسپ من تقریبا از بین رفته بود، چون قبلا اسپ بهتر برای سواری توسط خان تهیه شده بود، آن را با یوسف که او نیز از سرما شکایت داشت، به کابل فرستادم.

گیرو میانی

راهپیمایی بعدی ما حدود ۱۶ تا ۱۸ مایل بود و ما را به سرحدات جیرگی و بورجگی رساند. با خروج از دره شش برجه، اندکی شمال اژدها، از میان ارتفاعات پست و پوشیده از خاک سرخ عمیق گذشتیم و به دره باریکی رسیدیم که از پایین آن یک رود جاری بود و در سمت چپ ما دو یا سه قلعه وجود داشت. این دره به یک تنگی باریک پایان می‌یافت که پس از آن وارد یک سطح هموارتر شدیم و جاده خوب و مشخص بود. به زیارت تاتار ولی رسیدیم که او را هزاره‌ها برادر بابای ولی می‌دانند که زیارتش در قندهار است. این زیارت در شکل و ظاهر شبیه زیارت حضرت شاه مردان در اژدها است و در مجاورت آن دو قشلاق وجود دارد. از این روستا به مسافت طولانی و عبور از یک یا دو قلعه در سمت راست دره غیرو مینی [غاری میانه؟] رسیدیم و توقف کردیم. این جا سه یا چهار قلعه وجود داشت که ساکنانش آن را ترک کرده و سنگ‌های آسیاب خود را شکستانده یا پنهان کرده بودند که شش یا هفت عدد در بخش‌های مختلف رودی قرار داشت که دره را آبیاری می‌کرد. بسیاری از سربازان در این محل با بهره‌مندی از قلعه‌ها و قشلاق‌های متروکه با چوب سوخت رایگان ساختمان‌ها تامین شده بودند. خان با مشاهده این موضوع، اردوگاه خود را فرمان داد و با یک چوب بزرگ شخصا به تعقیب کسانی پرداخت که چوب‌ها در اختیار شان بود.

خلعت‌ها

در این محل چند روز توقف کردیم. برای دو یا سه روز خان نامعلوم بود و بی‌نظمی او یک وقت چنان جدی بود که بی‌احساس شد. روسای جیرگی و بورجگی پس از مدتی مذاکرات راضی به پرداخت خراج شدند، اندکی تحت تاثیر خان، اما بیشتر از دخالت میر یزدان بخش. ناحیه اولی خراج سه هزار روپیه پرداخت و دومی به ارزش هفت هزار روپیه. خان ابتدا بر تحویل خراج دو ساله اصرار داشت، اما موسم پیش از وقت سال و نگرانی او در مورد امور سیغان و کهمرد به نفع این هزاره‌ها تمام شد. روسا پس از پرداخت خراج وارد اردوگاه شدند و خلعت دریافت کردند. خان که در توزیع هدایا سرشار

بود، مدت‌ها پیش ذخایر شال، لنگی، چپن وغیره را که از کابل آورده بود، خلاص کرده و اکنون به اندازه کافی سرگرم‌کننده بود که می‌دیدیم خادمانش به دستور او کالاهای خان زاده‌های برادرزاده و سایر سربازان را غارت می‌کردند تا به هزاره‌ها توزیع کنند. حتی این منبع هم تمام شد و پیشخدمت‌ها به خریدن خلعت از کسانی شروع کردند که قبلا دریافت کرده بودند تا دوباره به خان تحویل دهند تا به دیگران هدیه دهد. اینجا دوباره برف بارید، اما نه به اندازه‌ای که روی زمین بماند. گیرو میانی مرز لشکرکشی ما بود که قره باغ غزنی برای من نشان داده شد که در ۲۰ درجه شرقی و به فاصله سه راهپیمایی دور بود. ناحیه جیرگی در غرب آن و بورجگی در شمال غربی قرار داشت. حد جنوبی ده زنگی حدود ۱۵ مایل نشان داده شد که در جهت شمال غربی قرار داشت.

راهپیمایی برگشتی

ما اکنون به عقب برگشتیم و یک راهپیمایی بسیار طولانی حدود ۲۲ تا ۲۴ مایلی انجام دادیم. ما تقریبا همان جاده‌ای را که از شش برجه پیشروی کرده بودیم، پشت سر گذاشتیم و با عبور از زیارت تاتار ولی، دره شش برجه را قطع کردیم، در نقطه شمالی نسبت به اژدها و به فاصله نچندان زیاد، اما قابل دید نبود. در آن نقطه مجبور شدیم در انتخاب جاده احتیاط کنیم، زیرا خاک، گرچه سرسبز و پوشیده از چمن بود، باتلاقی بود. هزاره‌ها به ما گفتند که چند سال است یک تفنگ افغان‌ها را بلعیده است. از این دره با کمی سربالایی عبور کرده و وارد قلعه قاسم شدیم. پس از پیمودن یک منطقه وحشی و تاریک، سرانجام به اوجی رسیدیم و در آن جا توقف کردیم. اینجا دو یا سه قلعه با رود آب صاف وجود داشت.

عبور از رود هلمند

راهپیمایی بعدی ما طولانی ترین بود. در اول از رود اوجی گذشتیم و با پیمودن یک زمین مرتفع دو یا سه قلعه در سمت چپ ما بود. یک مسیر طولانی در یک منطقه دلهره آور ما را به بخش جنوبی و پرجمعیت دشت بادآسیا آورد، اما در آنجا آسیای وجود نداشت. در

این دشت شمار زیاد گاوان و قشلاق‌ها وجود داشت. بسیاری گنبدی بودند و بسیاری از برج‌های قلعه‌ها با آنها پوشیده شده بودند که نمای بدیع و زیبا به آنها می‌داد. زمین‌های زیر کشت وسعت زیاد داشت. در حد نهایی شمال شرقی دشت از دره بسیار عمیق گذشتیم که رود قوی از آن می‌گذشت و پس از آن قلعه‌ای را پشت سر گذاشتیم که یک شب در آن باقی ماندیم، وقتی برای پیوستن به اردوگاه خان پیشروی کردیم در راهپیمایی چهارم بود که شاه عباس خود را نشان داد. من پیشاپیش با تعدادی از هندوهای خان سوار بودم و توسط دوستان شناخته نشدم، اما قمبر سرکردار که در پشت بود، داخل قلعه برده شده و با شیر پذیرایی شد. از این نقطه کوتل سنگ سرخی را گذشتیم و در دره آب دلاور پایین شدیم – هر دو قبلا شرح داده شد – و رود هلمند را در گوچ قول عبور کردیم و در بالای یک زمین بلند ورای آن و نزدیک یک قلعه توقف کردیم که با آنکه مالک آن اقارب میر یزدان بخش بود، عاقلانه فکر کرد که فرار کند، اما آنقدر بی احتیاط بود که می‌گفت، اگر فرصتی پیش آید، او را می‌کشد. بالای سر ما در شمال قلعه دیگری با دو قشلاق وجود داشت. اندکی به سمت شرق دره عمیقی بود که از میان آن رودی می‌گذشت که قبلا ذکر کردم در این نقطه به هلمند می‌پیوندد. سرمای این جا شدید بود و یخبندان شدیدی وجود داشت. رود را یخ نبسته بود، اما سواحل آن و بته‌های مجاور پوشیده از یخ‌های وسیع بود. زمین اردوگاه نیز بدون برف بود، اما بر تپه‌های که در راهپیمایی بعدی باید از آنها عبور کنیم، برف زیاد باریده بود.

لشکرکشی بدون خونریزی

چون این راهپیمایی ما لشکرکشی در بهسود را به پایان رساند، میر یزدان بخش به دستور قبلی، آذوقه بزرگی در غوچ قول جمع‌آوری کرده بود که به خان تقدیم کرد. در آستانه خروج از ولایت ممکن است به گونه خلاصه به نتایج راهپیمایی بدون خون خان توجه شود. عواید بهسود که توسط خان با ارزش معمولی ۴۰ هزار روپیه دست می‌آمد، به ۶۰ هزار روپیه افزایش یافت که به دلیل دریافت خراج کامل از برخی نواحی بود که قبلا نصف آن را، یا سنگ یا بز پرداخت می‌کردند و هم دریافت خراج کامل از جرگی و

بورجگی که قبلا هیچ خراجی نمی‌دادند. با همکاری صادقانه میر یزدان بخش، این جمع‌آوری با سهولت و سرعت و بدون نیاز به شلیک تفنگ انجام شد. روسای هزاره به حسن‌نیت خان اعتماد کامل داشتند و حتی دو یا سه رهبر هزاره ده زنگی از اردوگاه او در گیرو میانی بازدید کردند و قول دادند که سال آینده او را به منطقه خود رهنمایی می‌کنند. چیزی جز وضعیت نامطلوب فصل، آن گونه که میر یزدان بخش گفت، امسال مانع جمع‌آوری خراج از ده زنگی و یکاولنگ نشد. در جریان سال‌های قبل که امیر محمد خان برادر سردار کابل عواید بهسود را جمع‌آوری کرد و میر یزدان بخش کمک نکرد، او که در اجرای مقاصد خود در اقدامات خشن و سازش ناپذیر آزاد بود، همیشه مجبور بود بخشی از آن را پشت سر بگذارد و مقدار زیاد بخش جمع‌آوری شده با چپاو گله‌های هزاره در مسیر آنها به کابل و غزنی از دست می‌رفت. برای اروپایی‌ها که به پیامدها عادت دارند، ممکن است مزیت اعزام نیروی بزرگ به یک سفر دو یا سه ماهه برای مبلغ بسیار ناچیزی مانند ۴۰ هزار روپیه یا حدود ۴ هزار پوند بسیار مبهم به نظر برسد. اما در این مناطق فقیر و بد اداره، حتی چنین مبلغ نیز اهمیت دارد. این همچنین برای آرام کردن سروصدای برخی از سربازان گرسنه و ایجاد فرصت شغلی برای برخی دیگر در مجموع مفید است.

افسر مافوق و در واقع تمام نیروهای که در ای کار استخدام می‌شوند در آن منفعت دارند، زیرا به چهارپایان آنها کاه و سوخت رایگان و بعضا غذا می‌دهند که اگر در کابل مستقر باشند، باید خریداری کنند. این رسم است که در هر اردوگاه جدید، آذوقه یک روزه برای سربازان جمع‌آوری‌شده از ساکنان منطقه فراهم شود. این در واقع برای رئیس مافوق که آن را دریافت می‌کند، بسیار سودمند است و اگر آن را در بین پیروانش تقسیم کند، به حساب آنها معامله می‌شود. رئیس نیز شمار زیاد اسپ را به عنوان پیشکش دریافت می‌کند، زیرا هیچ رئیس هزاره پیش او دست خالی نمی‌آید. به همین ترتیب، او تعداد زیاد فرش، نمد، برک یا پارچه پشمی دریافت می‌کند که همه آنها را به سود خود تبدیل می‌کند و در صورت تحویل به سربازانش، آنها را به عنوان پول یا سخاوت بدون هزینه ارزش

می‌گذارد. از این رو، آذوقه‌های دریافتی با پیشکش‌های داده شده باید به قیمت مجموعی دریافتی از هزاره‌ها تخمین زده شود و شامل مقدار خراج شود. خان حدود ۶۰ هزار روپیه خراج جمع کرد. با چیزهای که فوقا اشاره شد او احتمالا بیش از نیم این مبلغ را دریافت کرده که با کسر ۴۰ هزار روپیه به حواله داران و ۱۰ هزار روپیه ارزش هدایای پرداخت شده می‌توان با خیال راحت محاسبه کرد که خان سود خالص ۳۰ هزار روپیه بدست آورده است. باید متذکر شد که طبق توافق «شریکی» خان با سردار کابل، مازاد خراج جمع‌آوری شده را به او نداده است.

اهداف سری خان

با توجه به اوضاع سیاسی بهسود، معلوم بود که خان اگر در وفاداری به دوست محمد خان تعصب داشت، خدمت مهمی به آن سردار کرد و با مدیریت ماهرانه خود، آن ولایت را در حالت وابستگی قرار داد که قبلا هرگز صورت نگرفته بود. عواید یکنیم چند افزایش یافت و سال بعد ممکن است او از ده زنگی و یکاولنگ خراج گیرد و هم شاید شیخ علی و تصور اینکه روسا بتوانند در برابر نیروهای متحد خان و میر یزدان بخش مقاومت کنند، بیهوده است. منصفانه است اگر محاسبه شود که عواید نواحی هزاره نزدیک کابل ممکن است به یکنیم لک روپیه افزایش یابد، بدون شامل سازی مزیت‌های جانبی، آن چنان که قبلا گفته شد. با توجه به شخصیت والای خان که در میان هزاره‌ها ایجاد کرده است و اتحاد ظاهرا صادقانه میر یزدان بخش به منافع او، تامل اینکه این مزایا بدون خونریزی بدست آمد، خوشایند بود. اما با درک نیات مخفی خان، زیاد خوش بین نیستم که تصور کنم این انتظارات خوش‌حال‌کننده تایید شوند. در واقع این احتمال وجود دارد که میر یزدان بخش در اثر خصومت شخصی خودش با دوست محمد خان و متاثر از اعتماد به خان، از آرمان او حمایت کند و نیروی بزرگی را همراه با سوارهای خان خاکا به میدان حاضر کند که برای ایجاد ناآرامی برای دوست محمد خان کافی باشد که توسط دشمنان زیادی محاصره شده است. منطقی است فرض کنیم که اگر خان و میر متحد شوند، می‌توانند به گونه موثر در برابر تلاش‌های دوست محمد خان مقاومت کنند، حتی اگر او تمام نیروی

خود را به کار گیرد. در صورت ایجاد مشکلات یا موانع، شیعیان کابل که نمی‌توانند منافع خود را از میر یزدان بخش جدا کنند و خان را دوست خود می‌دانند، همیشه برای مداخله و مذاکره برای مصالحه در دسترس اند.

میر یزدان بخش

باید توجه داشته باشیم که میر یزدان بخش مردی حدود چهل سال، قد بلند، ورزشکار و با گردن فوق‌العاده بلند است. چهره او سرخ رنگ و ویژگی‌های برجسته‌اش نمایانگر هزاره واقعی است. او ریش بسیار کم یا فقط چند تار مو دارد. وقتی در جمع باشد، همیشه تسبیح در دستش است که در بین انگشتانش می‌گرداند و دایم سرش را از یکسو به سوی دیگر و چشم‌هایش را به بالا می‌چرخاند، مانند یک متفکر یا حتی دیوانه. او معمولا سر برهنه می‌نشیند و ادعا می‌کند که سرش گرم است و نمی‌تواند فشاری روی آن را تحمل کند. در خط راهپیمایی و شدت سرما نیز همیشه یک کلاه ساده و بدون پوشش دیگر سوار می‌شود و فقط در مواقع خارق‌العاده لنگی سفید بر سر می گذارد. لباس‌های او ساده و بی‌پیرایه است. واسکت او برک ده زنگی با دو خط گلدوزی طلایی در جلو است. یک لنگی کمربند او بود که در آن کارد هزاره جاسازی شده بود. او به ندرت در گفتگوهای عمومی شرکت و در واقع به ندرت صحبت می‌کرد، مگر اینکه فورا مخاطب قرار گیرد، پاسخ‌ها و اظهارات او کوتاه و مناسب بود. ظاهر و آداب او قطعا منحصر به فرد بود، اما با این حال، مشاهده‌کننده را وادار می‌کرد که او را مرد خارق‌العاده بداند و بی‌شک چنین بود.

کوتل سیاه ریگ

از گوچ قول راهپیمایی ما به سمت بامیان بسیار طولانی بود. با پیمودن فضای هموار که در نهایت اردوگاه زدیم و با عبور از دو یا سه قشلاق وارد دره‌ای شدیم، رود قبلا ذکرشده از آن سرازیر بود و مسیر آن را تقریبا شمال شرقی دنبال کردیم. جاده در بالای تخته سنگ‌های تیره و با آنکه رود بعضا بسیار باریک بود، برای سوار زیاد مشکل نبود، اما برای وسایط چرخدار غیرممکن بود. ما سرانجام به قاعده کوتل سیاه ریگ رسیدیم.

بالاروی احتمالا زیاد سخت یا در بعضی موارد زیاد طولانی نبود، اما اکنون به دلیل برف یخزده که بسیاری از حیوانات ما به‌ویژه بارداران می‌لغزیدند و یا پای خود را از دست می‌دادند، دشوار شده بود. با رسیدن به قله کوتل که با تکه سنگ‌های بزرگ پوشیده بود، ما منظره زیبایی از کوههای اطراف را داشتیم. در پایین ما چند قلعه مربوط ناحیه سیاه سنگ قرار داشت که برای رسیدن به آنها یک فرود طولانی و پر شتاب انجام دادیم. در سمت چپ ما و بسیار نزدیک، قله‌های پرتگاهی کوه بابا را داشتیم که از دشت‌های جنوب به خوبی دیده می‌شد. من پیاده شدم و مدتی روی سنگ‌ها نشستم. هنگامی که خان رسید، او نیز از اسپ پیاده شد و با دوربین خود نگاهی به مناطق اطراف انداخت. میر یزدان بخش با ما ملحق شد و به موقعیت غوربند و جاهای دیگر اشاره کرد. هنوز مجسمه‌های بامیان قابل مشاهده نبودند. به میر اجازه بازدید از قلعه خود در کارزار داده شد که در سمت راست قرار داشت و ما را در این نقطه ترک کرد.

وادی کالو

فرود این گردنه به قدری سخت بود که اکثر ما مناسب دانستیم جلوی اسپ‌های خود را در دست گیریم. با رسیدن به سیاه سنگ جهت غربی را در پیش گرفتیم و از دو گذرگاه متوالی و طولانی با قله‌های گرد عبور کردیم و منطقه پوشیده از برف بود. به دره فرود آمدیم که به کالو منتهی می‌شد و با عبور از قلعه‌ها و قشلاق‌های فراوان به سمت نهایی غربی پیش رفتیم و در نزدیکی قلعه‌های که رئیس ظفر و بستگانش اشغال کرده بودند، اردو زدیم. خود این محل عاری از برف بود، اما بر روی تپه‌های کم‌ارتفاع پشت سر ما به سمت جنوب و هم تپه‌های بلندتر در شمال وجود داشت. ما در این جا محصولات اندک گندم را که در دامنه تپه‌های دره قرار داشت و هنوز سبز و غرق در برف بودند، مشاهده کردیم. در واقع، محصولات اصلی درو شده بود، اما انبوهی از قفسه‌های جمع‌آوری ناشده روی دشت افتاده بود، برخی از آنها پوشیده از برف بود. کالو یکی از نواحی عمده بامیان و حاوی حدود ۲۶ قلعه و چند قشلاق است. رئیس آن میر ظفر هزاره ارتباط خانوادگی با میر یزدان بخش دارد. او به اردوگاه خان در بهسود ملحق شده و حالا آذوقه فراوانی فراهم

کرده بود. این میر حدود ۵۰ سال، قد بلند، تنومند و ظاهر محترم داشت. او دارای آداب صریح و در گفتگو و ساده و معقول بود.

منظره کوهها

از کالو با گذر از جنوب قلعه میر ظفر بنام قلعه نو که در روی یک بلندی بنا شده و با خرابه‌های خشت سوخته در قله یک تپه سمت چپ وجود دارد، ما به سمت قاعده کوتل هفت پیلان پیشروی کردیم. شروع صعود تا حدودی شیبدار بود، اما جاده بزرگ و بدون سنگ بود. با غلبه بر این، جاده به دور کمر ارتفاعات می پیچید و سپس روی دشتی که به تدریج صعود می‌کند، امتداد می‌یافت تا به قله کوتل رسیدیم. بنابراین منظره کوهستانی باشکوهی را در مقابل خود داشتیم. تپه‌های بامیان و اطراف آن، از خاک سرخ روشنی که بسیاری از آن ها را پوشانده، با بخش‌های از رنگ‌های سفید و سبز باشکوه بودند. کوههای ترکستان در دوردست پیچ و خم زیبا و بیکرانی را به نمایش می‌گذاشتند. دره بامیان نمایان شد و تاقچه‌های تپه‌های که مجسمه‌ها را در خود جای داده بودند، نمایان بود. فرود کوتل، اگر چه طول زیادی داشت، اما کاملا آسان و جاده عالی بود. این ما را به حد نهایی شمالی دره توپچی هدایت کرد و در آنجا رودی یافتیم که حواشی آن با بیدهای کوهستانی مزین شده بود، نقطه‌ای که بنام زیارت حضرت علی نامیده می‌شد و بر فراز آن برج باستانی بر روی صخره‌ای قرار داشت. کمی پایین‌تر از آن اردو زدیم و در نزدیکی ما ۵ یا ۶ قلعه به رنگ سرخ وجود داشت که با خاک و تپه‌های دره متمایز بود. در غارهای سمت غرب چند غار مسکونی یا سموچ وجود داشت. راهی از بالای دره از توپچی می‌آید که به گونه کامل از کوتل هفت پیلان دور می‌شود و به قاعده آن می‌انجامد. برخی از حیوانات ما این جاده را دنبال کردند. اهالی محل تدارکاتی در اختیار ما قرار دادند.

مجسمه‌های بامیان

از دره توپچی بیش از دو مایل به سمت پایین پیش رفتم و در نقطه‌ای بنام آهنگر وارد دره بامیان شدیم. رودهای توپچی در این جا نیز به رود بامیان می‌ریزند. مسیر آن اخیرا با

بته‌های زرشک با چند درخت گز مخلوط شده بود. در پایان دره بر روی تپه‌های شرق، خرابه‌های باستانی وجود داشت. در آهنگر دو قلعه با قشلاق‌ها وجود داشت و تپه‌های شمال چند غار غیرقابل دسترس داشت. رود از آهنگر به سمت غرب تا دره بامیان، از تپه‌های کم‌ارتفاع به شمال دور خورده و در یک بستر عمیق یا دشت نسبتا گسترده در پایین و چپ ما جریان دارد. تپه‌های سوراخ‌شده با غارها به زودی در پیش روی ما افزایش یافتند. با عبور از قلعه امیر محمد تاجیک در سمت راست ما به مقابل خرابه‌های ارگ غلغله رسیدیم، جایی که در تپه‌های نزدیک به آن در جانب مقابل دره شمار بزرگ غارها وجود دارند. فاصله کوتاهی ما را به بامیان رساند و در مقابل بت‌های عظیم اردو زدیم. سربازان با نمایش بنرها در یک صف راهپیمایی کردند. خان که با اسپ خاکای خود در پیش قرار داشت توسط خط ضعیف‌تر غلام خانه دنبال می‌شد. او در میان ضرب نغاره وارد بامیان گردید و با تبریک و استقبال از رعایا پذیرفته شد. توپ‌های را که در بهسود رها کرده بودیم باید توسط هزاره‌ها آورده شوند.

توقف در بامیان

ما در بامیان با وضعیت عجیبی مواجه شدیم. زمستان نابهنگام فرا رسیده و دسته‌های غلات در زیر برف مانده بودند. کهن‌ترین ساکنان چنین اتفاقی را به خاطر نداشتند.

ما چند روز در این جا توقف کردیم و مقدار زیاد آذوقه و مواد غذایی از باشندگان بامیان و نواحی آن جمع‌آوری شد. سربازان هزاره حالا مهمان خان شدند و مانند سربازان او جیره دریافت کردند. با ورود ما به اینجا، میر ویس مامور محمد علی بیگ به همراه ملا شهاب الدین از جانب خان، عازم سیغان شدند. میر یزدان بخش دوباره وارد اردوگاه افغان‌ها شد و نیروی کمکی هزاره با رسیدن ۴۰۰ اسپ از ده زنگی تقویه شد که توسط دو رئیس جوان اقارب میر یزدان بخش فرماندهی می‌شد. در جریان چند روز میر ویس و ملا شهاب الدین به اردوگاه باز گشتند و با خود محمد حسن پسر محمد علی بیگ را با ۵ یا ۶ اسپ به عنوان پیشکش آوردند. محمد حسن جوان زیبا بود، حدود ۱۶ سال داشت، با

مهربانی زیاد توسط خان پذیرفته شد و او را روی زانوی خود نشاند. محمد علی بیگ با تقدیم یک چپن سرخ، دو اسپ و چنانکه گفته شد چند طلای بخارا بر ملا شهاب الدین غلبه کرده بود. یک عهد نامه منعقد شده و به موجب آن رئیس سیغان خود را خراجگزار خان می‌دانست و رضایت داده بود که دخترش را به عقد او در آورد. این ترتیباب هر چند با عقاید و دیدگاههای خان همخوانی داشت، به هیچ‌وجه برای هزاره‌ها خوشایند نبود و نابودی محمد علی بیگ را همیشه به عنوان پاداش همکاری خود در نظر گرفته بودند که خان آن را در فاتحه‌های بی‌شمار بهسود قول داده بود. تصمیم پیشروی به سیغان و کهمرد با پذیرش محمد حسن و دریافت خلعت باشکوه به ریاست میر ویس کنار گذاشته شد. خان برای اینکه همچنان هزاره‌ها را سرگرم کند، سوگند می‌خورد که فقط با حضور محمد علی بیگ و تسلمی او بسنده می‌کند. یکی از بهترین اسپ‌های خان نیز به عنوان هدیه برای رئیس سیغان فرستاده شد.

فصل ۱۵

اظهارات سرهنگ تاد

ما در بامیان و در مقابل مجسمه‌ها و غارها اردو زده بودیم که بسیار مورد کنجکاوی اروپاییان قرار داشت. من از اهمیتی که برای آنها قایل بودم و سرهنگ تاد مرحوم تایید کرده بود که «در غارهای معابد بامیان ممکن است کتیبه‌ها موجود باشد و اگر این حقیقت ثابت شود که این مجسممه‌های بزرگ معابد بودایی بودند، ارزش سفر را دارد. هیچ نقطه‌ای در جهان کنجکاوانه‌تر از این منطقه نیست».

آثار باستانی بامیان

از آنجا که اقامتم در این جا کوتاه بود، نمی‌توانستم کاری جز بازدید و بررسی آثار باستانی انجام دهم، تا بدانم چه هستند – یک گام ضروری پیش از حدس‌زدن در مورد منشا و ویژگی آنها. در بازگشت از سیغان، یکی از شدیدترین زمستان‌های که به یاد می‌آید، مانع از تحقیقات بیشتر شد که در آن زمان چندان پشیمان نشدم، با این فرض که می‌توانم در دور آینده تحقیقاتم را از سر گیرم. در واقع نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که شرایطی برای شکست دادن نیات من بوجود می‌آید.

من در تاقچه بت بزرگتر، کتیبه‌ای شش حرفی کشف کردم که با آن و سایر حقایق دیگر به کابل بازگشتم. متعاقبا، کشف سکه‌ای از یک سلسله پرمخاطب با یک افسانه آشکارا با شخصیت‌های مشابه، مرا تشویق کرد که برای از بین بردن رمز و راز آن تلاش کنم؛ به‌ویژه، این سکه نیم‌تنه حاکمی را نشان می‌دهد که با شکلی در میان نقاشی‌های تاقچه بت دوم از نظر اندازه یکسان است و بدون تردید ارتباطی در بین آنها برقرار می‌کند. از این رو، خاطراتی در باره آثار باستانی بامیان تهیه کردم که از طریق دوستم، سر هنری پاتنگر برای جیمز پرینسیپ مرحوم فرستادم که در مجله انجمن آسیایی او در بنگال نشر شد.

در آن اشاره کردم که اکنون سه بت بزرگ با تاقچه‌های وجود دارد که زمانی بت‌های کوچکتر دیگر در آن قرار داشتند. این که هر بت غارهای داشت که در میان آنها برخی گنبدها یا سقف‌های تاقدار داشتند و همان گونه که من تصور می‌کردم، معابد بودند. افزود برآن نشان دادم که علاوه بر انبوه غارهای که آشکارا با بت‌ها مرتبط اند، روزنه‌های خاصی در روی صخره وجود دارد که اکنون غیرقابل دسترس است و هرگز نمی‌تواند برای خانه‌های مسکونی باشد، اما احتمالا مخازن مردگان باشد. به یاد آوردم که اجساد شاهان کهن پارسی را به چنین حفره‌ها می‌فرستادند و من از آن نتیجه‌گیری کردم که از لحاظ مادی باید ویژگی‌های محل بوده باشد. از آن زمان، نه بدون رضایت، مشاهده کردم که ابوالفضل خاطر نشان می‌کند در زمان او ساکنان جسدی را در یکی از غارها نشان دادند که وضعیت نگهداری و مدت ذخیره آن برای آنها مایه شگفتی و حدس بود. بدون شک جسد مومیایی یکی از حاکمان باستانی منطقه یا شخص برجسته دیگری در این جا دفن شده است.

با فرض اینکه این محل یکی از گورهای سلطنتی است، به ذهنم رسید که مجسمه‌ها ممکن است نشان‌دهنده حاکمان یا خدایانی باشند که آنها را می‌پرستیدند. این پرسش باقی مانده و باید پاسخ یابد. به من گفته شد که ستوان برنز در بازدید خود بقایای تاج‌ها بر سر دو مجسمه بلندتر را دیده است. من متوجه این ویژگی خاص نشدم (اما هیچ مدرکی برای عدم آن وجود ندارد، چون ممکن است من متوجه نشده باشم)، اما به خاطر اطمینان بیشتر از آن باید متیقین شد که آنها تصاویر بودا نیستند که به اعتقاد من هرگز آنقدر متمایز نیستند. من اخیرا از معابد بودایی در جزیره سلسیت دیدن کردم و مطمینا در شباهت پیکره‌های عظیم بودا در آنها و در تاقچه‌های بامیان تردیدی وجود ندارد. آنها نیز به همین ترتیب برافراشته اند، لباس‌های مشابهی بر تن دارند و با همان نگرش ایستاده اند. در میان تعداد بیشماری از شخصیت‌های کوچکتر بودای نشسته در سلسیت، نگرش‌ها فقط سه مورد است، در حالت مراقبه، دعا و آموزش یا توضیح. پیکره‌های عظیم و برافراشته همواره او را در

نگرش آموزشی نشان می‌دهند، با یک دست دراز، در حالیکه دست دیگرش پشتیبان لباس‌های او است که نگرش بت‌های بامیان است. بامیان مشابه سلسیت دارای «گوش‌های آویزان» است، اما بررسی تصاویر سلسیت به من امکان داد بدون شک تایید کنم که گوش‌ها با دقت کافی در نسبت‌های شان شکل گرفته اند. به نظر می‌رسد بیش از حد صرفا توسط حلقه‌های چسبانده به آنها ایجاد شده که در همه آنها با بررسی دقیق آشکار می‌شود، اما در برخی موارد که حلقه‌های دایره‌ای جایگزین حلقه‌های مستطیلی و دراز معمولی شده‌اند، کاملا محسوس است.

کتیبه بر روی بت بزرگتر بامیان مرا برانگیخت که به جیمز پرینسیپ پیشنهاد کنم با توجه به تعداد حروف و تکرار برخی از آنها ممکن است معادل ننایا باشد. اما این صرفا یک پیشنهاد بود و وزن زیادی ندارد. نیم‌تنه نقاشی حاکم در تاقچه بت دوم که مشابه نیم‌تنه سکه است، به نظر من اهمیت بیشتری دارد، اگر این احتمال وجود داشته باشد که بت و همراهان آن مربوط شاهی است که تصویر او حفظ شده و به دست ما رسیده است، اگر بتوانیم قدمت سکه‌ها را مشخص کنیم، قدمت آثار تاریخی را نیز داریم.

در مورد نقاشی‌های بامیان، به نظرم رسید که تعیین قدمت غیرقابل توضیح آنها غیرمنطقی خواهد بود و به همین ترتیب، اگر آنها را در رابطه با بت‌ها افزوده‌های اخیر فرض کنیم، زیرا آنها به گونه یکسان در همه تاقچه‌ها یافت می‌شوند، جدا از اینکه بت‌ها در آن وجود دارند یا نه و به وضوح بخشی از تزئینات اولیه آنها بوده است. من خوشحال شدم که در معابد بودایی در سلسیت مشاهده کردم چنین تزئیناتی نیز بخشی از سیستم معابد غار است که بدون آنها کامل نمی‌باشد.

سکه‌های بامیان

با بازگشت به سکه که نیم‌تنه یک حاکم بزرگ در بامیان را به نمایش می‌گذارد، ما آن را یکی از مجموعه‌های یافتیم که به گونه گسترده در افغانستان یافت می‌شود که پشت آن یک

محراب آتشکده را نشان می‌دهد. در مقایسه آنها با سکه‌های شناخته شده، نیم‌تنه‌ها شباهت زیادی به مجسمه‌های دودمان ارساکیان یا پارتیان پارس دارد و این باعث شد که سرهنگ تاد که برخی از آنها را در هند کشف کرده بود، آنها را به عنوان «سکه‌های نادر یک سلسله پارتی ناشناخته برای تاریخ» معرفی کند. سکه‌های پارتیان یا مانند آنها ارساکیان هرگز محراب آتش نداشتند. بنابراین سکه‌های مورد نظر را نمی‌توان به آنها نسبت داد، مگر اینکه قرار باشد صرفا سکه‌های ولایتی باشند که بسیار مشکوک است. سکه‌های ساسانی در واقع دارای محراب آتش اند، اما همیشه با دو ماجی/منجی یا نگهبان همراه اند، در نتیجه در بین آنها و سکه‌های که در افغانستان می‌یابیم، تمایز وجود دارد.

کیانیان

با توجه به اینکه این سکه‌ها به کدام سلسله شاهزادگان اختصاص داده شوند، من در خاطرات خود جرات کردم تا احتمال انتساب آنها را به سلسله کیانیان بگویم که در اسناد شرقی بسیار مشهور اند. این تلقین مرا به نتیجه‌گیری و استنباط بسیار متفاوت با عقاید و نظرات دریافت‌شده سوق داد. جیمز پرینسیپ به گونه خصوصی به من اطلاع داد که به ندرت با من موافق است، اما پس از آن در مجله خود، بیش از یک بار نشان داد که حدس‌های من توجه او را به خود جلب کرده است.

در محل استقرار شاهان کیانی در آریانا یا خراسان به جای پارس، فقط گفته‌های مورخین و شاعران آنها را پذیرفته بودم. اما در انتساب آنها به دوره قابل‌فهم و نسبتا مدرن، راز پرتاب‌شده بر زرتشت را خدشه دار کردم و خیالات دانش آموختگان در اروپا را برهم زدم که عاشقانه باور داشتند، مصلح آزربایجان همان زرتشت افلاتون و نویسندگان کلاسیک است.

این با اهداف این اثر یا حدودی که برای آنها مقرر شده، ناسازگار است تا این نکات را با جزئیات مورد بحث قرار داد و من احتمالا از فرصت دیگری استفاده می‌کنم تا آنها را به

اطلاع دنیای علمی برسانم، با اعتماد بر اینکه نیروی کار بزرگ در تعیین حقایق چنان مهم در تاریخ سوق داده نخواهد شد، به‌ویژه در قرون وسطای تاریک. من گمان داشتم که کیانیان ممکن است هون‌های سفید هند، هون‌های سلطنتی مورخان غربی باشند؛ اما به همان اندازه دلیل که برای گمان وجود دارد، دلایل مخالف پیدا می‌کنم، هم در مورد خانواده بزرگ مللی که به آن تعلق داشتند و هم در مور تاریخ ظهور آنها در آسیای مرکزی. در تاریخ شاهزاده کیانی گشتاسپ یک مورد قابل‌توجه وجود دارد که به گونه عجیبی داریوش هستاسپس فرض شده که من نمی‌توانم از آن بگذرم. چینی‌ها در زمان او بلخ (پایتخت او) را اشغال کردند و *کتاب‌های زرتشت را سوزاندند*. از منابع دیگر می‌آموزیم که ارتش چین *برای اولین بار* در آسیای مرکزی ظاهر شد، جایی که در بحیره کسپین در زمان سلطنت شین-شی-هوانگ-تی نفوذ کردند، کسی که در سده دوم پیش از میلاد شکوفا و به عنوان یک *کتاب‌سوز* مشهور شد. اگر این امپراتور چین دشمن گشتاسب بود، ما تاریخ سلسله کیانی و زردشت را بدست می‌آوریم، اما برای فرضیه هون، تاریخ مرگباری بدست می‌دهد.

قلعه زهاک

افزود بر بت‌ها و غارهای که مایل‌ها در دره بامیان امتداد دارند، چیزهای دیگری نیز وجود دارند که قابل‌توجه اند. برج‌های قله‌های بسیاری از بلندی‌ها بنام قلعه زهاک، بقایای شهر و ارگ غلغله. برج‌ها احتمالا همان محراب آتش اند، زیرا ساختار آنها مانع این می‌شود که برج‌های صرفا دیدبانی باشند، چنانچه در سیغان یکی بر روی مجموعه غارها وجود دارد و به نظر می‌رسد که ارتباط در بین آنها را تایید می‌کند و ماهیت آنها را نشان می‌دهد. آثار متعددی با این وصف در نواحی اطراف بامیان یافت می‌شوند.

قلعه زهاک در نهایت گردنه قرار دارد که رود کالو از طریق آن به رود بامیان می‌ریزد. بقایای رو به شرق، نقطه زاویوی تپه واقع در بین این دو رود متشکل از دیوارها و دیواره‌های است که از قاعده تا قله ساخته شده و حدود ۷۰ یا ۸۰ فت ارتفاع دارند. آنها با خطوط نامنظم صخره مطابقت دارند و مشکلاتی که باید بر آنها غلبه کرد تابع تزئینات

بهترسازی ساختار است، زیرا دیوارها در برخی محل‌ها با پله‌های متوالی ساخته شده ند. در برخی با شیب و در برخی با ارتفاع عمودی، اما با چنان تنوعی از ترکیب و به قدری عاقلانه که شگفتی ایجاد می‌کند و بیشترین تاثیر را می‌گذارد. خشت‌های پخته بسیار خوب کار شده و در چیدمان این خشت‌ها در امتداد خطوط فوقانی جان‌پناه‌ها و دیوارها و مقاطع آنها به توصیف وسایل تزئینی مربعات الماسی و اشکال دیگر دقت شده است. به دلیل کیفیت مواد و استحکام تهیه آنها بخش بزرگی از این بقایای جالب ظاهر تازه دارند که گویی کار دیروز اند، در حالی که قدمت زیاد آنها آشکار است و نمی‌توان در آن شک کرد. در ارتباط با آنها، روی قله تپه، دیوارهای فرسوده یک محوطه بزرگ مربع شکل قوسی دارند.

من فرصتی برای بررسی این نقطه نداشتم و می‌ترسم که صرفا دیدن آن به سختی به من اجازه دهد که ویژگی آن را درست بیان کنم. این بقایا آن گونه که ابوالفضل بیان می‌کند، یک قلعه است و بنا بر سنت ممکن است شک کنم، زیرا چندان معلوم نیست که چرا باید قلعه‌ای در این منطقه بیهوده ساخته شود. سال‌ها از دیدن بقایای قلعه زهاک می‌گذرد، اما مشاهده و تحقیق بعدی در قسمت‌های دیگر، مرا به این استنباط می‌رساند که آنها مانند بسیاری از بناهای مشابه دیگری که در مکان‌های خلوت مشابه در سراسر مناطق افغان فراوان اند، محلات مقبره و حریم مذهبی آنها را نشان می‌دهد که خاکستر بزرگ‌زادگان و مشاهیر زمین را دریافت کرده‌اند. اینکه نام زهاک به همان اندازه که با آن نقطه ارتباط نزدیک دارد یا نه، نمی‌توانیم تعیین کنیم، اما صرفا شرایط وجود آن شایسته توجه است.

غلغله

شواهد غلغله بسیار و قابل‌توجه است که ثابت می‌کند باید شهری وسیع بوده باشد. قابل‌توجه ترین، بقایای ارگ است که بر روی برجستگی مجزا در مرکز دره قرار دارد و قاعده آن توسط رود بامیان شسته شده است. آنها از نظر ظاهری زیبا اند اگر چه برهنه و متروک اند، همچنین از نظر شکل و موقیت دیوارها و برج‌ها و هم به خاطر محل برجسته‌ای که

بر روی آنها ایستاده اند، کناره‌های خاکی آنها توسط باران‌های آرام فرسوده و شیار شده‌اند. دیوارهای بسیاری از اتاق‌ها کامل است و تاقچه‌های آنها به خوبی حفظ شده است. آنها کم و بیش پر از زباله اند.

تعداد کمی از آنها با تزئینات معمارانه جزئی از نظر گچکاری‌های شان متمایز می‌شوند، اما همه آنها باید خانه‌های محدود و نامناسبی بوده باشند که لزوما تا حدی تحت تاثیر منطقه‌ای قرار گرفته اند که در محدوده قلعه قرار دارند. گاهی کاوش‌های توسط باشندگان اطراف آن انجام شده و گفته می‌شود که سرپیکان‌های با انبوه نسخه‌های خطی محوشده پیدا شده است. این آخری احتمالا آرشیف بوده و گفته می‌شود که با حروف پارسی نوشته شده بودند. غالبا سکه‌های نیز پیدا شده است، اما تا آنجا که من می‌دانم، آنها همیشه کوفی بوده اند و اگر این درست باشد، یک دوره را برای منشای مکان تعیین می‌کند. در طرف شرق، دیوارهای خط دفاعی بیرونی، تعمیر قابل تحملی دارند و نسبت به طرف‌های دیگر بسیار نزدیک به قاعده برجستگی کار شده‌اند. آنها با ذوق ساخته شده‌اند و دارای سوراخ‌های حلقوی اند که گویی برای تفنگ باشند، گر چه ممکن است برای پرتاب تیرها در نظر گرفته شده باشند.

هنوز مطمین نیستم که خرابه‌های باقیمانده‌ای همان دژ است که توسط چنگیزخان ویران شد یا برخی بناهای بعدی که ممکن است با توجه به سنت‌های بومی جانشین آن شده باشد. دیوارهای ارگ و همه بناهای محصور از خشت خام تشکیل شده‌اند. قلعه مجاور به نام قلعه دختر، قلعه الله داد خان از خشت‌های بهتر پخته ساخته شده است.

در کنار این چیزهای اولیه، مساجد و مقبره‌های فرسوده بسیار زیادی وجود دارد، آن گونه که می‌توان انتظار داشت، در محل یک شهر پوسیده اسلامی و زمین‌های موجدار شکسته در جنوب رود بامیان تا دامنه تپه‌های محدودکننده دره، با پشته‌ها و بقایای دیوارها و

ساختمان‌ها پر شده است. این ها به گفته باشندگان فعلی «اصل» یا محل واقعی شهر غلغله است.

اسکندریه باستانی

گردشگری که از بلندی غلغله، مجسمه‌های بزرگ و اسرار آمیز و انبوه غارهای اطرافش را بررسی می‌کند، به سختی در تامل و شگفتی غرق نمی‌شود، در حالی که تفکر آنها تداعی‌های گوناگون و جالبی را در ذهن او ایجاد می‌کند. این نقطه متروکه وقار عجیبی دارد، نه تنها به دلیل شواهد یگانه و شگفت‌انگیز از عظمت گذشته، بلکه به این دلیل که به نظر می‌رسد طبیعت آن را با شخصیت رمزآلود و هیبت ناک آغشته است. همان بادهای که از میان قله‌ها و برج‌های اختصاصی آن سوت می‌زنند، آهنگ‌های چنان تند و تیزی را القا می‌کنند که بی‌تفاوت‌ترین موجودات را تحت تاثیر احساسات غافلگیرانه قرار می‌دهد. تاثیر آنها به قدری شگفت‌انگیز است که اغلب هنگام قدم‌زدن در نزدیکی آن، آهنگ غم‌انگیزی که به گونه مقاومت ناپذیری توجهم را به خود جلب می‌کند، مرا مجبور می‌کند تا چشمانم را به سوی آن برجستگی و معابد مخروبه‌اش هدایت کنم و اغلب برای مدت طولانی کنار هم بنشینیم و انتظار گاه و بیگاه تکرار آن آهنگ یگانه را داشته باشیم. بومیان را می‌توان معذور کرد که این صداهای غم‌انگیز و غیرزمینی را موسیقی ارواح گذشته و عوامل نامریی می‌دانند و ممکن است گمان کنیم که روایات آنها برای محل، نام غلغله را اختصاص داده اند که تا اندازه‌ای بیانگر این ویژگی است.

بامیان را محل اسکندریه‌ای قفقاز دانسته اند که ممکن است اعتراض شود، زیرا به نظر می‌رسد که اسکندریه در شمال هندوکش قرار دارد، نه در جنوب آن.

فصل ۱۶

حرکت از بامیان

وقتی خان آماده راهپیمایی از بامیان شد، از دره بالا رفتیم، زیر تپه‌های کم‌ارتفاع به سمت شمال که عمدتا با غارها سوراخ شده بودند، بسیاری از آنها مسکونی بودند. کشت زیاد بود و در بستر دره قلعه‌های زیادی وجود داشت. پس از طی مسافتی حدود ۴ مایل دره تنگ شد و با گذر از یک گردنه وارد دره کوچک سرخدَر شدیم و در آن جا اردوگاه زدیم. خاک و بسیاری از تپه‌ها سرخ بود که نام دره از آن گرفته شده است. روی تپه‌ها خرابه‌های باستانی وجود داشت و شاخه‌های از رود بامیان در اردوگاه ما جاری بود. کمی در جنوب ما که از تپه‌های میانی دیده نمی‌شد، اژدهای بامیان قرار داشت، یک کنجکاوی طبیعی مشابه به اژدهای بهسود، اما به مراتب بزرگ‌تر. همان احترام خرافی به این نیز تعلق می‌گیرد و مانند آن اعتقاد بر این است که هیولای بوده که توسط حضرت علی نابوده شده است.

حرکت از نُه ریگ

از سرخدر به تپه‌های شمال بالا شدیم و طی مسافت طولانی از روی سطح عمودی نامنظم گذشتیم، جاده خوب بود. در این راهپیمایی شماری آهو دیده شد. در نهایت یک فرود تدریجی ما را به یک دره کوچک آورد که در آن چند چمن و یک رود وجود داشت، اما هیچ باشنده نداشت. از آنجا از تپه دیگری با همان ویژگی آسان قبلی عبور کردیم و وارد دره آق رباط شدیم. در اینجا مقداری زراعت، رود خوب، چمن و یک قلعه وجود داشت. با بالارفتن از دره به کوتل آق رباط رسیدیم و در شرق آن دره، بقایای باستانی قابل‌توجهی روی تپه‌ها وجود دارد. گذرگاه آسان بود، اما در قله با باد شدیدی مواجه شدیم که قابل‌توجه است و این کوتل به گونه قاطع به عنوان بادخانه یا محل باد مشخص شده است. فرود نیز تدریجی و بدون مانع بود و ما را به دره‌ای زیبا آورد. رودی که به سمت شمال می‌ریزد،

همان گونه رود آق رباط به سمت جنوب می‌رود. در نهایت به یک مسیر منبسط بنام نُه ریگ رسیدیم و در آنجا توقف کردیم. تدارکات از قلعه‌های در سمت راست و چپ ما به دست آمد که فاصله زیادی نداشتند، اما قابل تشخیص نبودند – آنهای که در سمت راست قرار داشتند، غارو نامیده می‌شدند.

سیغان

وقتی می‌خواستیم از نه ریگ حرکت کنیم، پسر دوم محمد علی بیگ به اردوگاه رسید و برای خان ادای احترام کرد، خان فورا او را رخصت کرد و با سرعت زیاد نزد پدرش فرستاد. دره از نُه ریگ منقبض و کمی بهتر از یک تنگی دوامدار گردید. در نقطه‌ای در سمت چپ خود بیشه کوچکی از درختان داشتیم که نشان‌دهنده یک زیارت بود، شاخه‌های تزئین‌شده با انواع ژنده‌پوشان و شاخ آهو، بز و سایر حیوانات، حالتی که در آن زیارتگاه‌های روستایی در این منطقه تشخیص می‌شوند. کمی فراتر از آن، دره گسترش یافت و ما یک قلعه مدرن ویرانه در برجستگی‌های سمت راست داشتیم و هم یک روستای مسکونی از غارها وجود داشت. در این جا با پسر بزرگ محمد علی بیگ ملاقات کردیم. خان او را نیز رخصت کرد و او با سرعت نزد پدرش بازگشت.

از این رو، دره کاملا تنگ شد، تا زمانی که به دره سیغان باز می‌شود، ادامه دارد. در آنجا محمد علی بیگ خود را نشان داد، با تمام ارادت و تسلیمی و در مقابل، خان او را در آغوش گرفت. فرمانده گلوگاه این تنگی قلعه‌ای است بنام قلعه سر سنگ که روی برجستگی قرار دارد که نام قلعه از آن گرفته شده است. پس از آن از رود سیغان گذشتیم و در زمین‌های صعودی شمال دره اردو زدیم. این قلعه که دژ محمد علی بیگ بود به دستور محمد علی بیگ تخلیه شده بود و او آن را به پاس اخلاص خود به خان واگذار کرد و او به نیروهای افغان دستور داد که آن را پادگان کنند. این قلعه ساختمان بی‌شکل و خشن داشت و هیچ‌چیزی برای استحکام نداشت، مگر آنچه که از محل خود به دست می‌آورد، اما به تخمین سیغانی‌ها، این کلید ترکستان است. با رسیدن به این محل، بارش برف داشتیم.

حدود یک مایلی غرب ما قلعه‌ای بود که خود محمد علی بیگ در آن اقامت داشت. در آن سمت چندین قلعه دیگر قرار داشت و دره بسیار باز بود.

در سیغان، آذوقه‌های زیادی از محمد علی بیگ دریافت شد، اما خان لازم دانست که تدارکات قابل‌توجهی از بامیان تهیه کند، زیرا هزینه نیروی متحد افغان و هزاره با محصولات سیغان تامین نمی‌شد. محمد علی بیگ هرچند سعی می‌کرد آنها را پنهان کند، چون برای امنیت شخصی خود دلهره داشت، آن گونه که از انتقالات و رفتارش مشهود بود. در غروب ورود ما، توپ همرای ما فیر کرد؛ او در اردوگاه بود و بسیار ترسیده بود و تنها زمانی که مطلع شد این رسم افغانی است که در اردوگاه منطقه جدید سلام آتشی برپا می‌کند، مطمیین شد. این رئیس که در این همه ولایات شهرت پیدا کرده و باعث وحشت در هزاره جات شده بود، دارای قامت میانه و تنومند بود و حدود ۴۵ تا ۵۰ سال داشت. قیافه‌اش عبوس و نمای عمومی‌اش با ناهنجاری چشم‌هایش بیشتر می‌شد. در واقع او نزدیک‌بین بود. لباس میانه می‌پوشید، اما اسپش با شکوه تمام تزئین شده بود و پارچه زین او از طلا بود. به دلیل خدماتی که به محمد مراد بیگ در تهیه برده کرده بود، او را مین‌بیگی یا فرمانده هزار مرد لقب داده بود. تملق ملا شهاب الدین اکنون او را به چراغ الدین ارتقا داد. در این جا باخبر شدیم که رئیس بزرگ ده زنگی با ۵۰۰ اسپ نزدیک بامیان رسیده و با شنیدن مذاکرت معوقه در بین خان و محمد علی بیگ با انزجار برگشته است.

خان در این مکان و در خیمه خود که محمد علی بیگ، میر یزدان بخش، میر باز علی و سران مختلف حضور داشتند، همه را به آشتی تشویق کرد. بحث‌های زیادی درگرفت و اتهامات زیادی از طرفین وارد شد، اما در نهایت قرآن در میان گذاشته شد و هر دو طرف در آن سوگند خوردند که گذشته را فراموش کنند و برای آینده حسن‌نیت داشته باشند. در این جریان، خان به دلیل تندخویی برخی از سران هزاره بسیار آشفته بود. پس از آن، محمد علی بیگ به روایت خان، ۱۰ یا ۱۲ برده هزاره را آزاد کرد.

پیشکش هدیه‌ها

سعدالدین نایب خان که از اول میانجی مذاکرات با میر یزدان بخش و سوگندهای فراوانی بود که در بین او و خان سپری شده بود، اکنون با میر به ملاقات شاه پسند، یک رئیس تاتار در دشت سفید اعزام شدند. آنها با گروه کوچکی از اسپ به راه افتادند و شاه پسند در دشت با آنها ملاقات کرد که با تعداد اندکی حضور داشتند. رئیس تاتار به عنوان هدیه چپن پارچه پهن آبی نایب را پذیرفت و در بدل آن لباس پوستینی خود را به او هدیه داد: او برای میر هزاره سه اسپ به عنوان پیشکش داد و وعده کرد که روز بعد برادرش را همراه چند نفر از جانب متحدان خود با اسپ‌ها به عنوان پیشکش نزد خان خواهد فرستاد.

فردای آن روز برادر شاه پسند همرای ماموران خود سردار سید محمد، فرهاد و سایر سران تاتار به اردوگاه رسیدند و با خود ۴ یا ۵ اسپ به عنوان پیشکش آوردند. نماینده رحمت الله بیگ رئیس تاجیک کهمرد نیز با سه اسپ پیشکش آمد. اما معلوم شد که رحمت الله پسر بزرگ خود را برای گرفتن دستورات در این موارد به قندز فرستاده است. برادر شاه پسند سخنران عمده گفتگو با خان بود. او گفت، اگر از آنها خواسته شود که به برتری افغان‌ها اعتراف کنند، نمی‌توانند این کار را انجام دهند، چون آنها میر محمد مراد بیگ را تصدیق کرده‌اند که با تایید ساده آنها و آمادگی برای تدارک کمک در صورت فراخواندن از آنها خراجی نگرفته است. آنها وابستگی به افغان‌ها را نسبت به اوزبک‌ها ترجیح می‌دهند؛ موسم عمل در این سال گذشته است، اما اگر خان هنگام بهار با نیروی کوچک در میدان حاضر شود، آنها با او یکجا خواهند شد و با آنها حتی تا قندز خواهند رفت.

تحت هر شرایطی او به گونه مثبت تایید کرد که آنها از ورود خان به سرزمین‌های شان رنج نمی‌برند؛ آنها باغ‌های زیاد دارند؛ اگر خان جرات کند که وارد دشت سفید شود، برای تعامل آماده‌باشد. او که از زبان فصیح استفاده می‌کرد و متناوبا تهدیدآمیز و آرامبخش بود، خوشش خان نیامد؛ او حتی گاهی به سوئ‌استفاده پرداخت و به زبان پشتو برای مخاطبین خود سخنان نامفهوم گفت. آنها به شدت به احساسات خود پابند بودند؛ خان در نهایت به

آنها خلعت داد، آنها را رخصت نمود و شدیدا سوگند یاد کرد که به ترفندهای تاتارها پایان خواهد داد. نماینده رحمت الله بیگ نیز با همان لحن نمایندگان تاتار سخن گفت و اظهار داشت که ارباب او به محمد مراد بیگ مراجعه کرده است و اگر او مایل باشد از ادعاهای خود چشم‌پوشی کند، رئیس کهمرد آماده است تا ادعاهای افغان‌ها را تصدیق کند.

رحمت الله بیگ

خان در حالیکه عهد می‌کرد که با بهانه‌های بی‌معنا بسنده نمی‌کند، بسیار مراقب بود که با رحمت الله بیگ به گونه خشن صحبت نکند، او اظهار داشت که احترام خاصی برای او قایل است و از اینکه به اردوگاهش نیامده و به دنبال دوستی با او نیست، ابراز تاسف می‌کند. واقعیت این است که رحمت الله بیگ ثروت قابل‌توجهی داشت و هدف خان این بود که آن را بدست آورد و این تنها با دستگیری او امکان داشت؛ با این حساب، حتی زمانی که در بهسود بر ضد محمد علی بیگ دعوا داشت، همیشه با تملق از رحمت الله بیگ صحبت می‌کرد، به این فکر که این گفتگو به او گزارش می‌شود و اعتماد او را تامین می‌کند.

این رحمت الله بیگ را عموما بنام رحمت الله دیوانه یاد می‌کنند. او سال‌ها بر دره کوچک اما سرسبز کهمرد حکومت می‌کند و از دوران جوانی عمر خود را با شراب و موسیقی سپری کرده است. او که مردی با ذکاوت طبیعی بود، همیشه تلاش کرده بود در میان همسایگان خود قابل احترام باشد، در حالیکه رفتارهای غیرتوهین‌آمیز او، سخت‌گیرترین مسلمانان متعصب را مجبور کرده بود که به جشن‌ها و عیاشی‌های نامشروع او به چشم بخشندگی نگاه کنند. سال‌ها پیش وقتی او خشم قلیچ علی بیگ بلخ را برانگیخت که با لشکری وارد کهمرد شد. رحمت الله بیگ به همین مناسبت تمام اموال خود از قبیل شال، چین، ابریشم، کیمخواب، لباس، لوازم اسپ، اسلحه وغیره را جمع کرد و آنها را در معرض دید رئیس اوزبک قرار داد و او را دعوت کرد که هر چه می‌خواهد بردارد. قلیچ علی بیگ یک شال و یک پارچه کیمخواب به نشان دوستی گرفت، نه برتری و با خود

تاکید کرد که او همیشه شخصیت، ثروت و اقتدار او را مصئون نگه می‌دارد و تا زمانی که زنده است از دیگران می‌خواهد که او را احترام کند. او نیز برایش گفت که از شراب و موسیقی لذت ببرد، آن گونه که او عادت داشت. او همان اغماض را از محمد مراد بیگ داشت که حتی او را یک موجود ممتاز می‌داند و او را با شرآب‌های قوی تامین می‌کند، هرگاه مهمان او در قندز باشد.

ازدواج خان

یکی از اتفاقات عجیبی که در مدت اقامت ما در سیغان رخ داد، ازدواج خان با دختر محمد علی بیگ بود که فردای ورود ما جشن گرفته شد. خان با حضور چند تن از پیشخدمت‌ها و نوازندگانش به قلعه رئیس سیغان رفت و ملا شهاب الدین مراسم نکاح را به جا آورد. صبح روز بعد، خان به اردوگاه بازگشت و تبریکی‌های مختلفی دریافت کرد، اما معلوم بود که او در شوخ طبعی بسیار بد بود. او را به دام انداخته بودند: عروس جدیدش که به گزارش ملا شهاب الدین و دیگران باید بسیار جذاب بوده باشد و با توجه به زیبایی‌های شخصی مادرش که به گونه عمومی معلوم بود، ثابت شد که یک دختر هزاره بدخلق و پهن-بینی است. برعلاوه، برای دیگران، احتمالا نه خان، معلوم بود که او دختر محمد علی بیگ نیست، زیرا مادرش زن یک هزاره بود که محمد علی بیگ به خاطر بدست آوردن همسرش او را کشت و شهرت زیبایی او گسترده شده بود. او را حامله به خانه خود آورد بود و ثمره زحماتش همین دختری بود که اکنون به حاجی خان داده است.

دو برادر خان، داود محمد خان و خان محمد خان نیز از غزنی به سیغان رسیدند. آنها حدود ۱۰۰ اسپ آوردند و از توجهی که در بهسود به آنها شده بود، به‌ویژه پذیرایی آنها در قلعه میز یزدان بخش در کارزار را با رضایت فراوان گزارش دادند.

اکنون اطلاعاتی از ورود توپ بزرگ به بامیان دریافت شد. قبلا باید متذکر می‌شدم که در راهپیمایی ما از گوچ قول به کالو از طریق کوتل سیاه ریگ، دو توپ با فیل از مسیر

فرای خلم و کارزار فرستاده شدند. توپ کوچک به بامیان رسیده بود، اما توپ بزرگتر در جاده خراب شده و از تاخیرها و مشکلات در تعمیر انتقال دهنده آن تازه به بامیان رسیده بود.

طبیعی بود که اتحاد خان با محمد علی بیگ باعث ایجاد گمان و شک در میان هزاره‌ها شود و اولین کسی که این سوءظن را آشکار کرد، میر باز علی از نزدیکان میر یزدان بخش و قابل‌توجه‌ترین آنها بود. او به بهانه بیماری خواستار عزیمت خود شد که خان موافقت کرد، اما با عصبانیت به او گفت که دیگر با سلام یا تعظیم در برابر او حاضر نشود و به او دستور داد تا پسرش را با بخشی از نیروها در اردوگاه رها کند. شب بعد، میر باز علی پسرش و حدود ۵۰۰ اسپ بی سر و صدا اردوگاه را ترک کردند و صبح به خان اطلاع دادند که پرنده بدون نشان‌دادن مسیر فرار خود پرواز کرده است. هنوز نزدیک به دو هزار سوار هزاره با ما بودند که زیر دست میر یزدان بخش و آن دو رئیس جوان ده زنگی قرار داشتند.

حرکت به دشت سفید

خان تصیم گرفت که به دشت سفید پیشروی کند، رحیم داد خان با یکصد سوار عمدتا جیزالچی در پیوست با محمد علی بیگ فرستاده شد تا قلعه کهمرد را سرکوب کند. خان احتمالا توقع داشت که دستاورد خود را با زیرکی و ارعاب به دست آورد، زیرا او به گونه مثبت به رحیم داد خان دستور داد تا از جنگ و کشتار مردان اجتناب کند.

خان پس از جمع‌آوری نیروهای خاکا در دو خط موازی، راهپیمایی با ضرب نغاره را آغاز کرد. سربازان غلام خانه در پیش بودند و من امروز آنها را همراهی می‌کردم. از سمت شرق دره عبور کردیم که کمی پایین‌تر از قلعه سر سنگ برای فاصله‌ای باریک می‌شود و دوباره گسترش می‌یابد و چندین قلعه و قشلاق پیدا کردیم که بزرگ‌ترین آنها قلعه خواجه بود. به پای کوتل نعل پیچ یا نعل شکن رسیدیم که به دشت سفید منتهی می‌شود

و آماده بالا شدن بودیم که مردمی که از طرف خان فرستاده شده بودند، ما را به عقب فراخواندند و محل توقف را یافتیم که قلعه خواجه بوده است.

خان پیش از پیاده شدن با گروه بزرگی به سمت پایین دره رفت که در زیر کوتل به تنگی منقبض می‌شد تا بقایای دژ باستانی به نام کافرقلعه را مشاهده کند. آنها بسیار با ابهت بودند و سنگ‌های به کار رفته در ساختمان آنها شگفتی زیادی را بر انگیخت. در حد نهایی دره قلعه‌ای است که نمی‌دانم باستانی یا مدرن است، بنام دربند، یک ساختمانی که دره را بند می‌کند یا کلید دره است و در شرق آن دیگری است بنام بیانیر. در این راهپیمایی کوتاه مسیر ما سمت شمالی دره سیغان بود و ما از دهکده غارها گذشتیم که برج باستانی بر فراز آن قرار داشت و در آن حفاری شده بود. امروز عصر ما چندین گلوله توپ شلیک کردیم، هم چنین برای جشن ورود خود به قلمرو جدید تا تاتارها بدانند که ما آمده ایم. قلعه خواجه با قلعه دیگری پادگان سپاهیان خان شد که مدت‌ها از نظر محمد علی بیگ منفور و مربوط سران دشت سفید بود، دستور داده شد که تخریب شود. چوب آن برای سوخت توسط ارتش استفاده شد. فقیر بیگ با خانوده‌اش به بامیان فرستاده شد و خان قول داد که مایحتاج او را در آنجا تامین می‌کند.

تاریخ امیر خان

روز بعد از رسیدن ما به قلعه خواجه برف بارید و خان از من دعوت کرد تا چاشت را در خرگاه او بخورم. در این جا خان، نایب او سعدالدین، ملا جان محمد، میر یزدان بخش، میر ظفر کالو و من حضور داشتیم. به برداشت من، خان اصولا در مورد فرنگی صحبت نمود و مهمانان هزاره خود را با انصاف خود متحیر کرد. او تاریخ امیر خان (چپاولگر تانک) را تعریف کرد و چنان کنجکاوانه بود که اصل آن را تکرار می‌کنم. «امیر خان ۱۲۰ هزار نفر داشت و در مقابل ۱۲ هزار فرنگی در حال فرار بود که یک فرنگی نزد او آمد و پیشنهاد کرد، هر قدر توپخانه که نیاز دارد و یک کرور روپیه برایش می‌دهد، اگر او ایستاده شود و جنگ کند. امیر خان توپخانه و یک کرور روپیه را دریافت کرد و

جنگید و با از دست دادن ۲۷ هزار نفر شکست خورد. فرنگی‌ها ۶ هزار نفر از دست دادند. امیر خان با تامل بر کاهش نیروی فرنگی‌ها دوباره جرات کرد و وارد جنگ شد و با از دست دادن ۱۲ هزار نفر شکست خورد. مخالفان او ۳ هزار نفر از دست دادند. امیر خان که هنوز حدود ۸۰ هزار نفر داشت، افتخار خود را در این دانست که از نیروی ۳ هزار نفری فرار نکند و آن را محاصره نماید. اما متوجه شد که شب فرنگی‌ها از هوشیاری او طفره رفتند و یک اردوی ۱۲ هزار نفری دیگری را برای کمک خود فراخوانده اند، او محل خود را به منطقه دیگری انتقال داد. سرانجام، وقتی فرنگی‌ها با او قرارداد بستند، چون او را مرد توانا و مفید یافتند، ۱۵ لک روپیه برای حرم او کمک کردند و فقط یک شرط برای او تعیین نمودند که هرگز چشم خود را به سوی افغان‌ها بر نگرداند». خان گفت که سردار محمد عظیم خان که آن وقت زنده بود با شنیدن مفاد عهدنامه، لنگی‌اش را بر زمین گذاشت و به خدا دعا کرد که روزی غلام فرنگی‌ها شود.

وبا

خان در جریان گفتگوهای امروز خاطر نشان کرد که عواید ناخالص کابل، غزنی، جلال آباد، بامیان و بهسود در سال گذشته ۱۸۳۱ – ۱۸۳۲ پانزده لک روپیه بوده است. تگاو، خوست و کرم یاغی بودند و شامل آن نمی‌شود. میر یزدان بخش خیلی کم صحبت می‌کرد و مدام مهره‌های تسبیح‌اش را از بین انگشتانش می‌گذراند، سخنان نامشخصی بر زبان می‌آورد و چشمانش به سمت بالا بود. طبق معمول سر او برهنه بود. وبا یا کولرا که کابل را در ۱۸۲۷ متروک و بی‌جمعیت کرد، میر فرصتی پیدا کرد تا به درمان پزشکان اظهار بی‌اعتباری کند و اظهار داشت که هیچ موردی از وبا در بهسود رخ نداد و پرسید، بیماری با مردانی که با نان جو و دوغ زندگی می‌کنند، چه می‌کند؟ خان به موردی از یک پزشک پیر و فقیر اشاره کرد که در اردوگاه زرمت وجود داشت و روزی در خیمه‌اش وبا را به تمسخر گرفت و گفت، اگر هر کسی مثل من بدنش را با روغن چرب کند، هیچ دلیلی برای ترس از وبا ندارد. خان گفت، با این سخنان در زبانش خیمه مرا ترک کرد و پس از زمان کوتاهی شنیدم که پیرمرد چاق با بدن روغنی‌اش مرده است!

گرفتاری میر یزدان بخش

پس از ظهر روز بعد، نغاره به صدا درآمد و خان مصمم شد که دشت سفید را شناسایی کند. میر یزدان بخش تنها با حدود ۵۰ اسپ او را همراهی کرد. نیروها از کوتل نعل پیچ، نسبتا طولانی، اما دشوار بالا رفتند و از قله، سه قلعه تاتارها با باغ‌های شان را دیدند. خان سربازان غلام خانه را در میانه کوتل متوقف کرد و گفت، نمی‌خواهد آنها را خسته سازد. تاتارها به زودی سربازان را دیدند و سوارهای شان از قلعه‌ها خارج شدند و در دشت موضع گرفتند، اما دوباره وارد آن شدند. افرادی در آنجا مشاهده شدند تا آنها را به عقب برگردانند. خان از دوربین جاسوسی خود استفاده کرد و تعداد آنها را حدس زد. مدت چند دقیقه بالای دشت ماند و به یکبارگی پرسید، «میر یزدان بخش کجاست»؟ به اطراف نگاه کرد و او را دید که با داود محمد خان و گروه او ایستاده است و گفت، «همه چیز خوب است، او با داود محمد خان مشغول است». خان و سربازانش دوباره به اردوگاه پیوستند، در حالیکه هنور روز روشن بود. در بدو ورود، او سید محمد خان را با ارتباطات شخصی برای محمد علی بیگ به کهمرد فرستاد.

خان هنگام بامداد نایب سعدالدین و میر یزدان بخش را به خرگاه خود فراخواند. پس از رسیدن آنها گفت که میر عباس برادر میر یزدان بخش و سایر اقارب او را همراه با افسران و دو رئیس ده زنگی بیاورند. خان وقتی که بردارش داود محمد خان وارد خرگاه شد و توسط گروه بزرگی افغانان مسلح دنبال می‌گردید، با قهر از میر یزدان بخش پرسید که چرا در بین سربازان او شکست انداخت و باعث پیروزی تاتارها شد؟ میر با آگاهی از وضعیت وخیم خود گفت، «خان، مرا در جلو بگذار و ببین که با تاتارها چه می‌کنم». خان به زبان پشتو ناسزا گفت، از جای خود برخاست و دستور داد که میر و ملازمانش را دستگیر کنند. این کار بدون مقامت انجام شد، زیرا کسانی که در خرگاه بودند، چند نفر محدود بود، هزاره‌های دیگر بدون مقاومت احضار شدند و بازداشت آنها آسان بود. نغاره فورا به صدا درآمد و غلام حاکم زاده برای غارت خیمه میر اعزام شد. خان پس از این کودتا، در بیرون چادر و در حالت تعجب و اضطراب ایستاده بود. چون حضور ۲ هزار

سوار هزاره باعث ناراحتی او بود، اما گویی که بخت و طالع همنوا با برنامه‌های او بود که نیروهای او را در سه دسته تقسیم کرده بودند، یکی با میر و اردوگاه افغان و دو دیگر در روستاهای سموچ‌ها در شمال دره که هنگام بارش برف اشغال کرده بودند. خان هیچ دلیلی برای ترس از هزاره‌ها نداشت. افراد بیچاره از دستگیری روسای خود فلج شده بودند و هیچ فکر دیگری جز این نداشتند که هر کدام به فکر امنیت فردی خود باشند. بخش اردوگاه به سرعت سوار شدند، عده‌ای از دره سیغان عبور کردند، برخی دیگر از تپه‌های جنوب دره بالا رفتند و به سوی گندک حرکت کردند. کسانی که در سموچ‌ها بودند از تپه‌های پشت خود که برای اسپ‌های افغان کاملا غیرممکن بود بالا رفتند و برخی به سوی دشت سفید تاختند، در حالیکه برخی دیگر دشت غازک در بین سیغان و کهمرد را در پیش گرفته و به سوی یکاولنگ فرار کردند.

مهربانی‌های افغان‌ها

به مجردی که گرفتاری میر یزدان بخش آشکار شد، سربازان خاکا برای غارت هزاره‌ها شتافتند و شمار زیادی اسپ، سلاح و تجهیزات به دست آوردند. تعقیب فراریان عمدتا توسط ملازمان سوار انجام شد و وحشتی در بین فراریان انداخت که هر یک از ملازمان با دو یا سه اسپ و شمار زیادی شمشیر و تفنگ بر می‌گشتند. دیدن هزاره‌های نگون‌بخت که اسیر می‌شدند و در میان برف و هوای نامساعد توسط ظالمان بی‌رحم به حالت برهنه در می‌آمدند، بسیار دردناک بود. حتی برادران و افسران میر یزدان بخش در امان نماندند و تنها خود میر یگانه کسی بود که به حکم قاطع خان به لباس او احترام گذاشتند و کسانی که او را دستگیر کردند، فقط خنجرش را از کمرش گرفتند. پسر محمد شاه و برادرزاده میر یزدان بخش، یکی از مهمان‌نوازان من در قیرغو، آن گونه که در راهپیمایی سوم من ذکر شد، در میان رنج دیدگان بود و سه یا چهار افغان او را از کنار من کشیدند و اسیر خود نامیدند که لرزان، پابرهنه و بدون پوشش دیگری جز یک تنبان کهنه نبود که غارت کنندگانش با انسانیت خود برایش داده بودند. من گفتم، «میر، چه بر سرت آمده است»؟ او پاسخ داد، «بد روز آمد». او را نزد خان بردند که چون پدرش میر محمد شاه با برادرش

میر یزدان بخش دشمنی می‌کرد، دستور داد تا لباسی به او بدهند و اسپ‌ها و سلاح شان را بازگردانند. این دستورات تا حدی اجرا شد و روز بعد دیدم که او فقط یک جفت کفش می‌خواهد که من توانستم برایش بدهم. یگانه اقدام احتیاطی خان که در دستگیری هزاره‌ها انجام داد، اعزام دو برادرش داود محمد خان و خان محمد خان به پای کوتل نعل پیچ برای پیش‌بینی حرکت تاتارها بود تا جلوگیری از فرار هزاره‌ها در آن جهت و فرستادن چند سوار به قلعه سر سنگ برای اطلاع پادگان از آنچه اتفاق افتاده است. اکنون معلوم شد که سید محمد خان یغمانی که شب قبل با مکالمه شفاهی نزد محمد علی بیگ فرستاده شده بود، اعلام قصد دستگیری روسای هزاره در صبح بعد بوده است. خان همچنین طرح‌های خود را برای نمایندگانش در بامیان فرستاده بود و یکی از آنها به نام ولی چلم‌بردار استخدام شده بود تا دستگیری الله داد خان مغول و سایرین را تامین کند که از گروه میر یزدان بخش بود. این کار را با احضار آنها به قلعه آق رباط به بهانه اینکه خان به دنبال آنها فرستاده است، انجام داد و در بدو ورود شان دستگیر شدند.

توضیحات حاجی خان

فورا پس از دستگیری میر یزدان بخش، من نزد خان رفتم که در بیرون خرگاه خود ایستاده بود که اکنون به زندان تبدیل شده بود. نایب سعدالدین نماینده او در تمام معاملات با میر، مبهوت بود و به زبان پشتو گفت، «خان، سه کوی»؟ خان به پارسی پاسخ داد، «چیزی نگو، چیزی که شد، شد». پس از مدتی ایستادن و مشاهده خروج هزاره‌ها، او به خیمه محمد باقر خان مراد خانی مربوط سربازان غلام خانه رفت. این مردان که شیعه بودند و به واسطه روابط سیاسی و مذهبی با میر یزدان بخش ارتباط تنگاتنگ داشتند، نمی‌توانستند از این اقدام زشت خشمگین نباشند. از نظر آنها خان در صدد توجیه خود برآمد و اظهار داشت که دستگیری میر یزدان بخش اقدامی بود که سردار دوست محمد خان در تگاو بر او فشار آورد؛ از وقتی که او کابل را ترک کرد، چندین بار برایش نوشت که میر را دستگیر کند؛ او تا کنون از انجام این کار خودداری کرده و اکنون نیز از دستورات او اطاعت نمی‌کرد، اگر میر یزدان بخش نقشه‌ای خاینانه‌ای با تاتارها ترتیب نداده بود که به

موجب آن تاتارها با سپاهیان خان در جبهه درگیر شوند و او قرار بود که اردوگاه را غارت کند و سربازان باقیمانده را از بین ببرد. او برای تایید این اتهام، نامه‌ای را خواند و ادعا کرد از قاصدی گرفته شده که میر برای تاتارها فرستاده بود. من هنگام خواندن این نامه حاضر نبودم که علاوه بر اینکه جعلی بودن آن آشکار بود، توسط غلام حاکم زاده به فرمایش خان نوشته شده بود. اما افسران غلام خانه بعدا برایم اطمینان دادند که این کار دور از هوشمندی انجام شده بود، چون در آن نامه چیزی وجود نداشت که مشکوک باشد، حتی در ذهن خان.

اسیران

پس از ماندن در غلام خانه تا نیم روز، دستور لشکرکشی صادر شد و سپاهیان به ترتیب جنگ به موقعیت پیشین خود در جوار قلعه سر سنگ بازگشتند. خان در خط اول، پس از او سواران غلام خانه و در پشت آنها اسیران بودند، در حالیکه داود محمد خان و خان محمد خان در عقب قرار داشتند. شمار اسیران حدود ۲۰ نفر بودند، امروز بر اسپ‌ها سوار بودند و دست‌های شان در پشت سر شان با ریسمان بسته شده بود، در حالیکه ریسمان‌های دیگر دور گردن شان بود و انتهای آنها در دست کسانی قرار داشت که مسئول هر یک از آنها بود. در پیش این مردان نگون‌بخت ملا شهاب الدین و برادرزاده خان قرار داشت. من میر یزدان بخش را دیدم که از خرگاه بیرون شد و بر اسپ سوار شد. سر افسرده‌اش را بالا آورد، سرش را بالا کرد، نگاهی به اطراف انداخت و دوباره پایین کرد. من باور دارم تعداد کمی در اردوگاه در مورد او ابراز تاسف کردند. دیدن او در صبح که آقای برتر بهسود بود، فرماندهی نیروهای متعددی را بر عهده و قدرت خودسر بر هزاران انسان وابسته داشت، در یک لحظه به وضعت ناتوان یک اسیر در قید و بند تبدیل شد؛ به عنوان نمونه‌ای از فراز و نشیب‌های عادی زندگی، باعث ایجاد احساس حیرت می‌شود. اما وقتی شخصیت صریح و سخاوتمند میر، خدمات فراوانی که به خان انجام داد و مهم‌تر از همه شرایط خیانت‌آمیز دستگیری او در نظر گرفته شود، باور دارم در اردوگاه افغان سینه‌ای وجود نداشت که از خشم ندرخشد و کسانی که جرات ابراز احساسات خود را

داشته باشند ابراز نکنند و عاملان و مرتکبان چنین عمل ننگین را محکوم نکنند. من در این راهپیمایی با سپاهیان غلام خانه بودم و محمد خان جعفر خان مراد خانی به گونه قابل‌توجهی پرسید، «دیدی»؟ با پاسخ مثبت، مجددا گفت، «افغان‌ها با چنین شهادت‌های دروغ و وحشیگری‌ها قدرت و نفوذ سیاسی خود را از دست داده اند».

قصد میر برای فرار

فهمیدم که در طول شب گذشته، سپاهیان خاکا به دستور خان مسلح بودند و خود او بدون خواب در چادرش نشسته بود و نوازندگانش تا نزدیک صبح پیش او می‌نواختند و آواز می‌خواندند. وقتی او آنها را رخصت کرد، پرسید آیا تحرکاتی در میان هزاره‌ها وجود دارد یا خیر و به یکی از پیشخدمت‌هایش اظهار داشت، اگر میر یزدان بخش فرار کند، بخت با او است، اگر او تا صبح بماند، بخت با من است.

متعاقبا معلوم شد که رئیس هزاره با تن‌دادن به درخواست‌های متفقانه و فوری پیروانش برای فرار، دستور داده بود که اسپ‌هایش را زین کنند؛ او خیمه را ترک کرده، یکی از پاهایش را در رکاب گذاشته و در واقع آماده سوارشدن بود، وقتی او به عقب کشیده شده و مشاهده کرد که یک کوهستانی است که خود را به سوگندهای خان وصل کرده و به موجب آن تصمیم گرفته که بایستد، حتی اگر عواقبش برای او کشنده باشد. پس از این سخنان، او به خیمه خود بازگشت، هزاره‌ها نیز زین اسپ‌های خود را باز کردند و به محل خود بازگشتند.

قصد خان

من باید اعتراف کنم که از رویه خان گیج شدم. من قبلا هرگز شاهد ارتکاب چنین تجاوز زشت نبودم؛ با آگاهی از نقشه‌های مخفیانه او نتوانستم درک کنم که چرا اتحاد با محمد علی بیگ را در مقایسه با چنان رئیس قدرتمندی چون میر یزدان بخش ترجیح داد. من یک لحظه نتوانستم مقصد خاینانه‌ای را که به میر نسبت داده شد، اعتبار دهم؛ زیرا اگر او

بیوفا و غیرصادق می‌بود، می‌توانست به راحتی خان و لشکرش را در سرحدات بورجگی نابود کند. تعجب و اندوه نایب خان، سعدالدین نیز گواهی قانع کننده بر بی‌عدالتی و اتهامی بود که بر میر وارد شده بود. نامه‌ای که خان تهیه کرد، جعلی بود. نامه مصادره شده‌ای میر خطاب به وابستگان او در کارزار بود که به آنها دستور می‌دهد تا در بازگشت از سیغان همه آمادگی‌های لازم را برای سرگرمی خان فراهم سازند و ناظر او میر علی خان به کابل فرستاده شد تا ده خروار برنج برای جشن در نظر گرفته‌شده خریداری کند. هم چنین به نظر من، پوشانیدن ستمگری در حفظ ظاهر خوب با میر تا زمانی که او از منطقه دشمن آشکار و غیراصولی‌اش می‌گذرد و با دستگیری او که یک پیروزی رایگان برای رئیس تاجیک به ارمغان آورد، تلخ‌تر در ذهن سخاوتمندانه قربانی او در مقایسه با از دست دادن قدرت و بخت او بود.

الحاق قلمرو به قیمت روسای تاتار دشت سفید، ظاهرا هدف خان بود، او شاید توقع داشت که با نفوذ رئیس هزاره بر آنها ممکن است بتواند افراد آنها را دستگیر کند که پس از آن مصادره اموال شان امر آسانی خواهد بود. اما چون از قاطعیت سران تاتار متحیر شد و دریافت که رحمت الله بیگ کهمرد کشورش را داوطلبانه تسلیم نمی‌کند و بیش از حد محتاط بود که خود را در اختیار او قرار دهد، او بدون توجه به هر رابطه دوستی و تعهدات اخلاقی، میر را دستگیر کرد و توقع داشت که مبلغ زیادی برای باج خود تهیه کند که ممکن است او را قادر سازد تا در زمستان بامیان سربازانش را تامین کند. آیا من می‌توانم به نیت اصلی خان پی ببرم، او به این فکر بود که زمستان را در کهمرد بگذراند، جایی که احتمالا سربازانش را تامین می‌کرد. از این رو در هماهنگی با رئیس اوزبک خلم که قاطعانه با محمد مراد بیگ قندز دشمنی می‌کرد، ممکن بود این امکان را برای او بدهد که به شیوه کاملا متفاوت عمل کند که ضرورت‌های بعدی او را مجبور کرد. همان گونه که لجاجت رحمت الله بیگ او را خنثی کرد – او نمی‌توانست در سیغان زندگی کند. محمد علی بیگ هیچ اموالی نداشت که ارزش مصادره را داشته باشد و هیچ منبعی جز بازگشت به بامیان نداشت و سوال این بود که چگونه می‌توان در آنجا زندگی کرد. عواید بامیان و

نواحی آن حدود ۱۵ هزار خروار غله شامل گندم، جو و مشنگ است. این مقدار توسط دریافت‌ها و درخواست‌های قبلی در بهسود و حتی در این جا به پایان رسیده بود. زمستان زودرس و شدید غیرمعمولی نیز بر محصول سال تاثیر گذاشته بود و انبوهی از گندم‌های درونشده هنوز زیر برف پوسیده بودند. شاید بتوان تصور کرد که خان توانایی برجسته در برآورد نیازهای موقعیت خود داشت، اگر چه تامل در مورد ابزارهای غیرمقدس به کار رفته، مایه تاسف بود.

پیوستن محمد علی بیگ

روز بعد در قلعه سر سنگ، محمد علی بیگ و قره قولی خان از جانب رحیم داد خان با ما پیوستند. آنها اشغال چهار قلعه رحمت الله بیگ را گزارش دادند که هنوز دو قلعه مهم را در اختیار خود داشت و حاضر به انتظار خان نشد. مذاکراتی با او انجام شده بود و به بهانه معقول جلوگیری از ریختن خون مسلمانان موافقه شده بود تا موضوع به میر محمد مراد بیگ ارجاع شود. قلعه‌های رحمت الله بدون خونریزی اشغال نشده بود؛ دو یا سه نفر از سوی رحیم داد خان کشته و چند نفر زخمی‌شدند. برای حضور در آن، خان جراح خود را به کهمرد فرستاد و برایش ده روپیه داد. به این مناسبت، نصرالله خان رئیس آجیر به خان معرفی شد و تسلیمی خود را اعلام کرد. از او به نیکی پذیرایی کردند و خلعتی برایش دادند. او جوانی با ظاهر و ظرفیت معمولی بود و قلعه تپه آجیر را که چند مایل در غرب کهمرد است با دو قلعه دیگر از پدر به ارث برده است.

شرایط خان

خان در این جا به دیدار میر یزدان بخش رفت و شرایطی را به او پیشنهاد کرد که با پذیرش آن باید آزاد شود. آنها عبارت بودند از پرداخت ۲۰ هزار روپیه نقد یا معادل آن، تسلیم قلعه کارزار و دو یا سه قلعه دیگر در جاده بامیان – کابل، تعهد او به عدم اخذ مالیه از قافله‌ها و دادن گروگان‌های کافی برای اجرای این تعهدات.

محمد علی بیگ با صراحت بر لزوم اعدام میر تاکید کرد و مدعی شد که در صورت آزادی، نه او و نه دیگری نمی‌توانند در این مناطق حرکت کنند. محمد علی بیگ که تا اندازه‌ای به دستگیری دشمن خود و پراگندگی نیروهای هزاره اطمینان پیدا کرده بود، خود را با آزادسازی قبلی ۱۰ یا ۱۲ غلام هزاره جبران کرد. مسیر بسیاری از فراریان باید بر فراز دشت غازک در بین کهمرد و سیغان بوده باشد، جایی که او با اطلاع از اقدام مورد نظر، آماده رهگیری آنان بوده است. متعاقبا میر یزدان بخش تایید کرد که ۳۱۰ نفر مفقود اند. اما من نمی‌دانم که آیا این تعداد شامل کل نیروها بود یا نیروهای که تحت امر خودش بودند. بسیاری از این افراد ممکن است در اثر سرما از بین رفته باشند، اما احتمالا تعداد بیشتری ربوده شده باشند.

میر یزدان بخش هنوز در خرگاه خان مستقر بود و سربازان هندوستانی نگهبانان او بودند. تصمیم گرفته شد که به بامیان برگردیم. خان فقط سه جفت زنجیر آهن-پا با خود داشت، اما متحد تاجیکش با خوشرویی شش جفت دیگر از انبار خود را برایش داد و حالا پای میر یزدان بخش و اسیران عمده را با زنجیر بستند. سرب ذوب‌شده داخل قفل‌ها ریخته شد که آنها را محکم می‌کند و مانع باز شدن آنها می‌شود.

شهاب سنگ‌ها

برف دیگری در سیغان بارید و یک صبح کمی پیش از پایان روز، آسمان ظاهر زیبایی از نزول تعداد بی شمار شهآب‌ها را به نمایش گذاشت که بنام ستاره‌های سقوطی نامیده می‌شوند؛ برخی از آن کره‌های با ابعاد بزرگ و درخشندگی شگفت‌انگیزی داشتند. آنها گستره وسیع فلک مریی را فرا گرفتند و مدت‌ها پس از طلوع روشنایی روز قابل تشخیص بودند. من بعدا متوجه شدم که این پدیده به همین شکل در کابل مشاهده شده است و از آن در سواحل جیلم در پنجاب نیز مطلع شدم. ظهور آنها باعث گمانه زنی‌های زیادی در اردوگاه شد. هرکسی آنها را پیشگویی رویداد بزرگی می‌دانست و هر کدام به روش خود پیشگویی می‌کردند.

بازگشت به بامیان

ما اکنون به بازگشت به بامیان شروع کردیم. خان با چند تن از پیروان، ملا شهاب الدین و خانزاده‌ها، ملا جان محمد و من در پیش نیروها قرار داشتیم. ما دره را دنبال کردیم تا به نقطه‌ای بنام نه ریگ رسیدیم، جایی که قبلا اردوگاه زده بودیم. ما اکنون آن را پوشیده از برف یافتیم، اما مصمم شدیم که برای راحتی تهیه آذوقه از قلعه‌های همجوار متوقف شویم. در نقطه‌ای که دره باریک به فضای کشاده نه ریگ باز می‌شود، خان و ملا جان محمد در بالای سنگی بر خط جاده نشستند و هدف او از راهپیمایی در پیش نیروها به زودی آشکار شد.

میترها، سرلشکرها و در واقع همه کسانی که رسیدند، متوقف شدند و به خاطر داشتن اموال هزاره‌ها مورد بررسی قرار گرفتند. اسپ‌ها، سلاح‌ها و غیره توسط ملا جان محمد و ملا شهاب الدین با نام شخص حامل آن یادداشت شدند. خان این مواد را از آنها نگرفت، اما اظهار داشت که او باید با روسای خود در مورد اموال غنایم مشوره کند. او شاید مایل بود که با شمردن غنایم، میزان پیروزی غیرصادقانه و بدون خونریزی خود را تخمین کند. من در برجستگی‌های شرق دره که خالی از برف بود، جای گرفته بودم و چون نیروها پی در پی می‌آمدند، با تاسف دیدم که میر یزدان بخش بدبخت با میر عباس برادرش، دو رئیس ده زنگی و سایر اسیران در زیر رهبری دوست محمد خان برادر خان که در زنجیر بودند، روی سینه نشسته و توسط یابوها حمل می‌شوند. آشکار شد که سرنوشت میر قطعی شده است، چون پس از قرار دادن او در معرض این همه اهانت، آزادی او مطرح نبود. چون خیمه‌ها نرسیده بودند و برف زمین را پوشانده بود، دوست محمد خان اسیران خود را نزدیک نقطه‌ای آورد که من نشسته بودم و در این جا قرار داد تا زمینی را پاکسازی کند که برای خیمه‌ها طراحی شده بود. وقتی آتشی در حال افروختن بود، میر در زنجیر به آن جا رفت. او ظاهرا بی‌خیال در میان برف و سرمای شدید، سر برهنه نزدیک آتش نشست و دستانش را گرم کرد.

آق رباط

ما راهپیمایی خود را به سمت دره‌ای که اکنون متعادل‌تر و بازتر شده بود ادامه دادیم و از گردنه آق رباط عبور کردیم که اگر چه پوشیده از برف بود، اما مانعی برای ما نبود و خوشبختانه وزش باد کمی بیشتر از آن محسوس بود. ما از دره آق رباط عبور کردیم و با عبور از کوتل اندکی به سمت شرق، وارد دره پاینی شدیم که قبلا ذکر شد، حاوی چمن بود که از آنجا فرود آمدیم، زیرا قبلا جاده سمت راست را بر فراز منطقه مرتفع دیده بودم. به زودی به دره باریکی دست یافتیم که پس از طی مسافتی از آق رباط به آن دره می‌پیوندد و اکنون رود آن را با خود داشتیم. جاده ما به طرز قابل‌توجهی خوب بود و وقتی از دره پایین رفتیم، رود خوبی از غرب به آن می‌ریزد و دوباره پایین‌تر آن از سمت غرب، جریان قابل‌توجهی را دریافت می‌کند. این آب‌های یکجا شده یکی از شاخه‌های رود بامیان را تشکیل می‌دهد و از طریق سرخدر جریان می‌کند. ما پیش از رسیدن به این محل بیشه‌ای از درختان یا یک زیارت را عبور کردیم. از سرخدر به سمت بامیان پیش رفتیم و پیش از فرارسیدن شب به آنجا رسیدیم. خان در بدو ورود در قلعه‌ای اقامت گزید، جایی که در راهپیمایی به سوی سیغان، زنانش را که از کابل آورده بودند، رها کرده بود. من با سرکردار قمبر، هدایت الله پزشک و پسرش خیمه‌ای در خالیگاهی زیر دیوارهای جنوبی آن برپا کردیم. خان به اهالی بامیان که برای استقبال از بازگشت او جمع شده بودند، خبر داد که در صورت رضایت کامل، ده روز مهمان آنها خواهد بود، چون لازم بود با میر یزدان بخش و دیگران کارش را حل و فصل کند.

فصل ۱۷

تحمیل جریمه

خان که از سوی مردم خوب بامیان به عنوان مهمان پذیرفته شده بود، اولین اقدام او این بود که مبلغ جریمه را از اشخاصی که برای او ناپسند بودند بالا ببرد، یعنی کسانی که اموالی داشتند باید تصاحب کند. آن گونه که قبلا اشاره شد، بخش بزرگی از این افراد در آق رباط با مهارت ولی چلم‌بردار اسیر شدند. مقدار جریمه بدست آمده کمتر از ۳۰ هزار روپیه نبود، با آنکه به صورت فرش، نمد، پشم، ظروف مسی، سرب و چهارپایان بود. ارتباط آنها با میر یزدان بخش جرمی بود که به آنها نسبت داده شد و خان نزد اکثر آنها اعتبار زیادی برای خود قایل بود، زیرا آنها را به راه اسلام هدایت کرد که از هم‌نشینی با شیعیان و کافران از آن منحرف شده بودند. یکی دیگر از اهداف فوری خان بدست آوردن قلعه سیدآباد مربوط الله داد خان مغول بود که مقدار زیادی آذوقه در آن ذخیر شده بود. مغول اسیر بود و حاضر به پرداخت جریمه خود شد، اما حاضر نبود قلعه خود را تسلیم کند که خان به دنبال فیل خود فرستاد و دستور داد که او را زیر پای فیل بیندازند. اکنون الله داد خواهان بخشش گردید و با وساطت سران غلام خانه مورد قبول واقع شد. صبح روز بعد ساکنان قلعه خانه‌های خود را تخلیه کردند و اجازه یافتند غلات و اموال شان را با خود ببرند، به استثنای علوفه و مواد سوخت.

قلعه سیدآباد

خان با ۵ یا ۶ خدمتگار و من سوار شدیم تا مالکیت جدید او را بررسی کنیم. از رود بامیان گذشتیم و از نمای جنوبی آن برجستگی منفصل که ارگ مخروبه غلغله بر روی آن قرار دارد، از فضای هموار بالا رفتیم که قلعه سیدآباد بر روی آن قرار دارد. این یک قلعه باستانی مخروبه، اما واقعا باشکوه بود که از خشت پخته ساخته شده بود. ما از طریق یک دروازه مدرن خوب در جنوب وارد آن شدیم. ورودی اولیه یک تاقدار در سمت غرب

با ابعاد بزرگ بود که مدت‌ها قبل بسته شده بود. دیوارها از استحکام بسیار بالا برخوردار بودند، در حالیکه خشت‌های پخته در ساختار آنها اندازه شگفت‌انگیزی داشتند. اتاق‌ها در خطوطی با دیوارها قرار داشتند و یک منطقه کوچک در مرکز باقی بود. آنهای که در طبقه اول بودند ۲۵ تا ۳۰ فت ارتفاع داشتند و اتاق بالای آنها نیز به همان اندازه بلند و بزرگ بودند. سراسر آنها با گنبد پوشانده شده بود – یک ساختمانی که از شهر قدیم غلغله اقتباس شده بود – اما تقریبا همه آنها مورد هجوم زمان قرار گرفته و در حال حاضر سقف‌ها مسطح بوده و بر روی تیرها قرار دارند. در غرب قلعه یک محوطه بزرگ دیواردار بنام سرای وجود دارد که در غرب آن ردیفی از ساختمان‌های گنبدی شکل، اما مدرن وجود دارد. در نزدیکی آنها بقایای مسجد قدیمی متعلق به قلعه وجود دارد که همان سبک معماری مستحکم را به نمایش می‌گذارد. در داخل محوطه یک چاه است که اخیرا اضافه شده است. قلعه سیدآباد را در روایات منطقه بنام قلعه دختر می‌نامند که به قول معروف در زمان تقلیل غلغله محل سکونت شهزاده خانم دختر فرمانروای آن بوده است که با رئیس محاصره‌کننده ازدواج کرد و با افشای مجاری پنهانی آب به ارگ، به پدرش خیانت کرد.

غلغله باستانی

این قلعه بدون اعتبار زیاد به روایات، بدون شک یکی از برجسته ترین بناهای شهر قدیمی غلغله بوده است، اما ریشه اسلامی داشته و احتمالا زیر نظر خلفا ساخته شده است. غلغله، به روایت تاریخ‌های معتبر در سال ۱۲۲۰ توسط چنگیزخان ویران شد و مدتی پناهگاه جلال الدین شاه رانده‌شده‌ای خوارزم بود. حدود ۲۰۰ یارد از آن در شمال شرق، بناهای دیگری مربوط همان دوران وجود دارد. به نظر می‌رسد که تا حدود ۳۰ سال پس از آن در وضعیت غیرقابل سکونت باقی مانده است، وقتی که یک حاکم بامیان، میرزا محمد علی که نوعی نیمه استقلال کسب می‌کند، خانه‌ها را می پوشاند، در آن سرای می‌سازد و چاهی در آن حفر می‌کند. او در آن یک محاصره ۱۲ ماهه توسط قلیچ علی بیگ بلخ را تحمل می‌کند که در نهایت عقب‌نشینی می‌کند، بدون اینکه بتواند دژ را ویران کند. از آن

زمان یا اندکی پس از آن میرزا محمد علی به زهاک رفته، می‌خواهد که آن را ترمیم کند و در حالت دفاعی قرار دهد، اما در آنجا به عنوان خاین توسط ساکنان بامیان کشته می‌شود. از زمان سقوط میرزا، قلعه سیدآباد در اختیار الله داد خان مغول بود و او با اعتماد به استحکام دیوارها که با هیچ وسیله نمی‌تواند به دستور حاکمان بامیان تخریب شود، کاملا مستقل از آنها زندگی می‌کرد؛ از پرداخت یک سوم معمول محصول زمین خودداری می‌کرد و حتی گهگاه به همسایگان خود حمله می‌کرد.

مسلمان واقعی

حال او و قلعه‌اش در اختیار حاجی خان افتاده بود؛ پس از بررسی ساختمان، صاحب جدید آن تصمیم گرفت خودش آن را اشغال کند و دستور فرستادن زنان و پیروانش به آنجا را داد. در قلعه‌ای که تا آن وقت در آن اقامت داشت، اسیران هزاره به سرپرستی برادرش دوست محمد خان و سربازان هندوستانی قرار داشت. خان مسجد مدرنی را در ورودی قلعه آباد کرد و با قرآن در دستانش برای فتح جدید خود از آسمان التماس دعا کرد. اخراج حدود ۸۰ خانواده در قعر زمستان و محروم کردن آنها از مواد سوخت و تامین غذای حیوانات شان و کر انداختن گوش به دعای زنان سالخورده قلعه که هر یک با قرآنی در پیش او زاری می‌کردند که روی را خدا ببیند و بر آنها رحم کند – شاید اعمال اسلامی باشد؛ اما لازم بود که در وسط ارتکاب جنایت، ظواهر دینی را حفظ کند و به پیروان خود نشان دهد، باوجود هر کاری که از روی ناچاری انجام می‌دهد، او هنوز یک مسلمان واقعی است. در داخل قلعه مقدار زیاد یونجه شبدر، کاه گندم، چلمر و چوب وجود داشت. بدون داشتن آنها خان ممکن بود از معیشت اسپ‌هایش خجالت‌زده شود. من اتاقی در طبقه اول انتخاب کردم که بزرگ و راحت بود. یک اصطبل در جوارم وجود داشت و در آنجا دو یا سه فرورفتگی پر از کاه و چوب و چلمر بود و من هیچ همراهی جز پزشک قدیمی هدایت الله و پسرش نداشتم. تمام اسپ‌های خان به سیدآباد آورده شدند؛ با ارزش ترین‌ها در داخل قلعه نگهداری می‌شدند و بقیه در سرای مجاور قرار داشتند. برادر خان، داود

محمد خان در غارهای بامیان اقامت گزید. سربازان خاکا خود را در چندین قلعه پناه دادند و سپاهیان غلام خانه بر روی برف اردو زدند.

امور هزاره جات

حال به امور هزاره جات می پردازیم. دستگیری میر یزدان بخش باعث خشم عمومی در میان هزاره‌ها شده بود؛ میر باز علی به کارزار رفته بود تا با دوستانش در آنجا اقداماتی برای مقاومت در برابر حاجی خان را هماهنگ سازد. نامه‌های میر یزدان بخش به طرفدارانش بی‌توجه و پاسخ به آنها پر از اعتراض در مقابل خان بود. از اینکه امیر در خواهشات خود در نامه‌ها صادق بود یا خیر، نمی‌دانم؛ او گفت که صادق بود و به عنوان مثال، با درخواست‌های نایب سعدالدین که همیشه خواهان اجرای عدالت بود، رفیق بدبخت خود، محمد گل یکی از خدمتگاران محرم و زندانی او را آزاد کرد و به کارزار فرستاد تا با توضیحات شخصی مردم آنجا را وادار کند تا قلعه و گروگان‌های مورد نیاز را تسلیم کنند و آزادی میر یزدان بخش را فراهم سازند. خان از رفتن محمد گل خشنود نبود و میر محمد شاه برادر میر یزدان بخش که اکنون با خان بود در مقابل آن اعتراض کرد. با این حال، او رفت و هزار سوگند وفاداری به خان یاد کرد که اگر دروغش ثابت شد، انتقام خدا بر سر او تحمیل شود.

او با رسیدن به کارزار، هزاره‌های جمع‌شده را برای برگزاری عزم خود تایید کرد. به نظر می‌رسد زمستان اجازه نمی‌داد که هیچ عملیات نظامی علیه کارزار انجام شود، میر باز علی به خانه خود بازگشت و نامه‌ای با گرایش مبهم به خان نوشت. مردان عمده در کارزار عبارت بودند از ناظر میر علی و قاسم؛ اولی کسی بود که جهت خریداری برنج و لوازم سرگرمی برای خان به هنگام بازگشت به کابل فرستاده شده بود و دومی توسط میر در کارزار مانده بود تا امور بهسود را در غیابت او رسیدگی کند. اکنون محمد گل نیز به آنها پیوست. یک دسته چهار نفری کابل، سه کوهستانی و یک بومی کابل که خران بار میوه و لوازم را انتقال می‌دادند تا در اردوگاه به فروش برسانند و از آنچه رخ داده بود

بی‌خبر بودند، در نزدیکی کارزار به دست هزاره‌ها افتادند. سه کوهستانی که مقامت کردند، کشته شدند، کابلی را به قلعه بردند، جایی که جانش را نجات دادند و او را آزاد کردند، اما در حالت برهنه.

خانه میر یزدان بخش

چون ارتباط بین کابل و بامیان قطع شده بود، بسیاری از آنها به ناراحتی و اضطراب گرفتار شدند و نارضایتی زیادی در میان کسانی وجود داشت که نمی‌خواستند خان به فکر گذراندن زمستان در بامیان باشد. سربازان غلام خانه بسیار ناآرام بودند و از مدتی پیش به گونه مستمر درخواست رخصت می‌کردند. اما خان تا حال تدبیر کرده بود که آن را به تاخیر اندازد. اقدامات خارق‌العاده خان برای ظرفیت‌های معمولی آنها کاملا غیرقابل درک بود. گمانه‌زنی‌های در مورد نیت نهایی او نیز شنیده می‌شد. برادران خان با اقامت او در بامیان موافق نبودند. باشندگان بامیان با چپاول امرار معشیت شان توسط نیروها در حالت بدی قرار داشتند؛ چنین شرایط بسیار وحشتناک تا کنون برای شان نیامده بود. در مقابل خان مرموز و دیکتاتور نمی‌توانستند مقاومت کنند؛ اما تسلی ضعیفی در دل شان وجود داشت که تا حال هیچ‌کسی در زیر نظارت ۱۲ هزار ولی (قدیس) آن، بدون معافیت بر بامیان ظلم نکرده است.

اوضاع تا هشتم رجب در همین حالت مبهم باقی ماند تا اینکه خان به قلعه‌ای میر یزدان بخش رفت که در آن محبوس بود و پس از یک گفتگوی مخفیانه با برادرانش داود محمد خان و خان محمد خان، اعدام میر را دستور داد و گفت که از روی ناچاری است. او از ملا شهاب الدین پرسید که آیا کشتن میر یزدان بخش از نگاه قرآن قابل توجیه است. او پاسخ داد، این مطلقا واجب است؛ او افزود، بهتر است مرگ او با دست‌های اقارب خودش صورت گیرد.

آخرین سخنان میر یزدان بخش

یک پیشخدمت محمد خان نزد میر رفت و برایش گفت که برخیزد، زیرا او را خواسته اند. میر پرسید: آیا قصد کشتن او را دارند؟ محمد خان پاسخ داد که دستور چنین است. او فورا برخاست و پیامرسان را دنبال کرد. او را به کنار جویی در زیر دیوار قلعه بردند، جاییکه او نشست تا مقدمات فراهم شود. او التماس کرد که دست‌هایش را باز کنند تا دو رکعت نماز بخواند. این درخواست او رد شد. از این رو، او به عنوان یک عمل عبادی ناگزیر شد که مهره‌های تسبیح خود را از میان انگشتانش بگذراند و خود را آرام سازد. آماده سازی کُند بود – گفتگو در میان کسانی شروع شد که ریسمان نازک یا ضخیم باشد، چون خفه کردن به عنوان روش مرگ دستور داده شده بود – میر ابراز داشت، امیدوار است او را زیر عذاب طولانی قرار ندهند و آرزو کرد که با شمشیر گردنش را بزنند.

یک طناب ضخیم تصمیم گرفته شد. همان پیشخدمت از میر پرسان کرد، آیا چیزی برای گفتن دارد. او لحظه‌ای به اطراف خود نگاه کرد و اظهار داشت، «نه؛ چه بگویم؟ آنها همه باید مرا پیروی کنند، راه من این است». طناب را محکم کردند، میر را به سمت خالی جنوب قلعه هدایت نمودند، شش نفر از اقارب او حاضر شدند: سه سه نفر در هر دو نوک طناب؛ در میان آنها برادرش میر عباس و دو پسر وکیل سیف الله وجود داشت. اولی که اسیر بود، مجبور شد کمک کند و به دو دومی فرصت داده شد تا انتقام مرگ پدرشان را بگیرند که توسط میر کشته شده بود. جسد او را روی یک یابو انداختند و به کارزار فرستادند. به این ترتیب، میر یزدان بخش قربانی خیانت و تقلب افغانی شد. ایستادگی و استحکام او در مواجه‌شدن با مرگ حتی مورد تحسین جلادانش قرار گرفت. دیده شد که به جای نشان‌دادن هر گونه نشانه اضطراب یا افسردگی، چهره او گلگون‌تر از حد معمول بود. همچنین معلوم شد که کشتن او در یک روز و زمان مبارک انجام شده است، زیرا ماه رجب بهترین ماه برای مردن مسلمانان و روز جمعه بهترین روزها است.

کشتار رئیس آنها باعث نشد که هواداران او در کارزار فورا قلعه‌ها را تسلیم کنند، آن گونه که شاید خان امیدوار بود. اما اندکی بعد نامه‌های با پیشنهادهای مبهم رسید که میر ظفر کالو آن را دروغ اعلام کرد. قره قولی خان که به قندز فرستاده شده بود، اکنون برگشت، یک نماینده محمد مراد بیگ را با خود همراه داشت و پیامی را به متن زیر فرستاد، «اگر خان در سال بزرگتر از من باشد، پدر من است، اگر برابر باشد، برادر من است و اگر جوان تر باشد پسر من است». خان اکنون تصمیم گرفت یک نماینده رسمی به قندز بفرستد و غلام حاکم زاده انتخاب شد و بیشتر هدایای را که ملا جان محمد از سند آورده بود، برایش داد تا به رئیس اوزبک تقدیم کند.

ناآرامی سربازان

سربازان غلام خانه به خاطر رخصتی خود سر و صدا به راه انداختند. آنها تصور نداشتند که خود را در میان اوزبک‌ها منزوی ببینند. اگر آنها باقی بمانند، چنین شرایطی ممکن است و سرانجام خان که تا اندازه‌ای قهر بود، به رخصتی آنها رضایت داد. آنها راضی بودند که در برابر سختی گذرگاه‌های زمستانی از طریق بهسود شهامت نشان دهند و با نفوذ خود در بین هزاره‌ها گذرگاهی از طریق قلعه کارزار پیدا کنند. قافله‌ای که از بخارا آمده بود خود را تحت حمایت آنها قرار داد. ریکاها با بقیه سربازان غلام خانه که مخالف و سنی بودند، با سید محمد خان پغمانی باقی ماندند. خان پس از رخصت نمودن این سربازان برای شان یک برات سه روزه ذخیره تا کالو داد. بسیاری مایل بودند که با سربازان غلام خانه همراه باشند، اما خان آنها را با وعده اینکه خودش در چند روز آینده، وقتی که قلعه کارزار تسلیم شود، به کابل می‌رود، فریب داد. سربازان غلام خانه با رسیدن به کارزار، سه روز در زیر دیوارهای آن توقف کردند و مجبور شدند تمام وحشت سرمای شدید و غیرعادی زمستان را تحمل کنند که در میان برف تا سینه و بدون سوخت، توسط باد شدید شمالی وحشتناکتر و کشنده‌تر شده بود. هزاره‌ها جمع شدند و با آنکه چند فیر کردند، هیچکس صدمه ندید. محمد باقر خان، محمد جعفر خان، میر علی خان و دو یا سه رئیس دیگر را اجازه دادند که داخل قلعه شوند و در اول آنها را برای چند ساعت اسیر

کردند، اما سرانجام قراردادی عقد شد که به موجب آن ده تومن در مقابل عبور آزاد بدهند و گروگان‌های به عنوان تعهد بگذارند که در مقابل، دهقانان هزاره در بین کارزار و سر چشمه را آزار ندهند. افزود برآن تمام اسپ‌ها، اسلحه‌ها، تجهیزات، لباس‌ها و غنایم هزاره‌ها که به راحتی قابل شناسایی بود، از همه گرفته شد. با رعایت مفاد این معاهده، سربازان غلام خانه از طریق بهسود پیشروی کردند، در حالی که دشمن دیگری جز سرما نداشتند که خود دشمن مهیب بود، چهل و پنج نفر از اعضای گروه نابود شدند و شمار زیادی از کسانی که به کابل رسیدند، انگشتان دست و پای خود را از دست دادند. نابودی حیوانات نیز بسیار زیاد بود، به‌ویژه شترها آسیب زیاد دیدند.

رحیم داد خان به همرای محمد علی بیگ و رئیس جوان آجیر تقریبا در این زمان از کهمرد آمدند و حاوی این اطلاعیه بود که آن ناحیه به محمد مراد بیگ سپرده شده است. محمد علی بیگ تلاش کرد تا خان را از ماندن در زمستان در بامیان منصرف کند، هدفی که او اکنون اعلام کرده بود. در مورد کارزار ابراز داشت که خان فقط نیمی از اقدامات را انجام داد. با دستگیری میر یزدان بخش باید او را می کشت و نیروی برای چپاو آن قلعه می‌فرستاد. حال او پیشنهاد کرد نیروی اولوس بامیان فراخوانده شود، نردبان‌ها آماده شود و داوطلبانه به همرای رحیم داد خان بالای قلعه یورش برده شود. این اقدامات اتخاد نشد.

تاجران لوهانی

قافله دیگری از بخارا رسید و با آن دو یا سه تاجر لوهانی بودند. آنها نفوذ کافی در طرح برنامه‌های خان داشتند و در جریان گفتگو برایش توصیه کردند که به کابل برنگردد، زیرا توهین خواهد شد؛ اگر به قندز برود، مورد احترام و ارتقا قرار خواهد گرفت. خان دو سه روز پس، این بازرگانان را محبوس کرد و از آنها هزار طلای (سکه) بخارا طلب نمود. آنها نپذیرفتند و یکی دو روز روزه گرفتند و عهد کردند که از گرسنگی خواهند مرد. گرسنگی غیرقابل تحمل شد، آنها پنجصد طلا پیشنهاد کردند، خان پذیرفت و آنها را رها

کرد. ارزش طلای بخارا حدود ۷ روپیه کابل است؛ به این ترتیب، خان سه هزار و پنجصد روپیه از تجار سود برد.

اجازه عزیمت

داود محمد خان برادر خان مدتی در ایراک بود، جایی که او قلعه را اشغال کرده و اموال سید شاه محمد را مصادر کرده بود، یکی از کسانی که جریمه نقدی ۳۵۰۰ روپیه بر او تحمیل شده بود. او حالا به بامیان آمد و با برادرش خان محمد خان برای خان اظهار نمودند که باید به کابل بروند. او از هر استدلالی برای منصرف کردن آنها استفاده کرد، اما بی‌نتیجه بود و آنها برایش گفتند که نوکر دوست محمد خان اند، نه از خود او. بنابر این برای آنها، ریکاها و سید محمد خان پغمانی با شماری دیگر رخصت داده شد تا آنها را همراهی کنند. من مدت زیادی بود که نگران بودم و از همراهی با سربازان غلام خانه که کمی برخلاف رضای خان عمل کردند، خودداری کردم؛ اما اکنون که برادرانش را رخصت داده بود، من هم رخصت خواستم که داده شد. خان برایم وعده کرد که مرا تحت حمایت برادرانش قرار دهد، اما این کار را نکرد و وقتی آنها بامیان را ترک کردند، من همراه با جوانی بنام برکت از بالا حصار کابل آنها را دنبال کردم که دو اسپ برای انتقال داشت و با مبلغ ناچیزی حاضر شد تا من و اسپم را در راه همراهی کند و چمدان مرا بر یکی از اسپ‌هایش بگذارد تا من و اسپم بی‌بار باشیم. حال هدف من این بود که به کابل برسم، اما هیچکس نمی‌دانست چگونه و از کدام راه.

هر دو برادر خان و سید محمد خان پغمانی عهد کردند که به بامیان بر نمی‌گردند ــ اما هنوز نمی‌دانستند که چگونه به کابل برسند. چون آنها به عنوان افغان نمی‌توانستند مانند سربازان غلام خانه به آسانی توقع عبور از قلعه کارزار را داشته باشند. با این حال، به نظر می‌رسید یک تصمیم کلی وجود دارد، اگر مجبور شوند که با زور از قلعه بگذرند و راه خود را با جنگ از طریق بهسود باز کنند. از سوی دیگر، سید محمد خان پغمانی باور داشت که خود را سید سوچه می‌نامد، یعنی کسی که شجره‌اش بدون تردید است، بر برخی

سران شیخ علی نفوذ دارد و امیدوار است به کمک سید شاه عباس ساکن بیچیلیک نزدیک شیبر و پیر شیخ علی‌ها از طریق مذاکره یا پول از قلمرو آنها بگذرد. هنگام خروج من از بامیان معلوم شد که خان محمد خان در آهنگر است، در دهانه دره توپچی؛ داود محمد خان در ایراک و سید محمد خان در بیچیلیک.

توپچی

ما از دره بامیان تا آغاز دره توپچی پیش رفتیم، جایی که آن گونه که قبلا اشاره کردم دو قلعه بنام آهنگر وجود دارد که توسط سربازان خان محمد خان و سایرین اشغال شده بودند. چون ما دیر از سیدآباد حرکت کردیم، پیش از رسیدن به اینجا هوا تاریک شده بود و چون جایی وجود نداشت، مجبور شدم که شب را در پوستین خود روی زمین بگذرانم، با آنکه سرما بسیار شدید بود، اما ناراحتی نداشت.

تنگی موری

حدود یک ساعت پس از روشنایی بسیاری از سربازان به حرکت درآمدند، اما اسپ‌های خان محمد خان هنوز زین نشده بودند. با این حال من به گروه بی‌بند و باری پیوستم که برکت دنبال می‌کرد. ما از دره توپچی گذشتیم و از کوتل هفت پیلان بالا رفتیم، اما به عوض رفتن به قله، به سوی چپ یا شرق میل کردیم و به قله کوتل شترگردن رسیدیم که نزول آن کمتر قابل‌توجه است. به گونه طبیعی شیبدار و پرشتاب بود و اکنون به دلیل برف یخزده بسیار مشکل ساز شده بود، گرچه با تلاش هزاره‌های کالو بهبود یافته بود. پیاده شدن کاملا ضروری شد و با تمام احتیاط‌های ما شماری از اسپ‌ها پاهای خود را از دست دادند. این فرود، ما را به تنگی موری آورد که از شمال به جنوب امتداد دارد، در آن یک قلعه وجود داشت که ساکنانش آن را ترک کرده بودند و ورودی آن با سنگ مسدود شده بود. در اینجا بیشه درختان کوچک و یک آسیاب وجود داشت. بر روی صخره‌های جانب شرق بقایای باستانی قابل‌توجهی وجود داشت که از خشت پخته ساخته شده بودند و از نگاه تمیزی و استحکام قابل‌توجه بودند. مسیر ما رو به بالای دره، طویل و دشوار بود و چندین

بار مجبور بودیم رود نیمه یخزده را عبور کنیم. جاده عموما از پرتگاه‌ها می‌گذشت و بسیاری از حیوانات در آنها می‌لغزیدند، اما به لطف خدا یابوی کوچک من مطمین و محکم بود و از همه نقاط خطرناک با معافیت گذشت.

مهمان خانه

هنوز روز بود که به کالو رسیدیم و با عبور از زیر قلعه‌های که در اختیار میر ظفر و اقارب او بودند، بر روی یک بلندی که در سمت راست قرار داشت، روبروی قشلاقی در جانب دیگر جویبار رسیدیم که پل محلی بر بالای آن وجود داشت. قشلاق توسط شکورخان ترین با جیزالچی‌های اسپ او اشغال شده بود. من تا نزدیک تاریکی منتظر رسیدن برکت بودم که پیدا نشد و مجبور به جستجوی خانه برای شب شدم. شکور خان با شنیدن خبر من، مرا در دست برادر میر ظفر سپرد و به او دستور داد که اگر حسن‌نیت خان ارزش دارد، سرپرستی مرا بر عهده گیرد. میر مرا به قلعه خود برد و یکی از افراد خود را رهنمایی کرد تا مرا به مهمان‌خانه مجاور ببرد. آن را پر از اسپ و افراد یافتم، گروه سیف الدین، شاغاسی خان و برادر نایب سعدالدین. آنها حاضر به پذیرفتن یک مزاحم نبودند و آن را با کمی نجابت یا متانت ابراز کردند. باور دارم که آنها مرا نشناختند و من هم زحمتی برای معرفی خود ندادم. اکنون به دروازه قلعه برگشتم و با خود فیصله کردم که شب را زیر دیوار آن بگذرانم که دو سوار وارد شدند و پرسیدند که شکور خان کجا اقامت دارد. با دیدن من گفتند که با آنها بروم و به قشلاق فرود آمدیم. با رسیدن به جویبار، اسپ‌های ما به دلیل تاریکی ترس داشتند که از آن عبور کنند و فکر می‌کنم پیش از اینکه در نهایت موفق به عبور از آن شویم، بیش از یک ساعت را در ضرب و شتم، لگد زدن و سر زدن بی‌فایده گذراندیم. شکور خان با یک شام خوب پذیرایی کرد و برای اسپم جو و کاه فراهم کرد. در تمام طول شب آتش بزرگی برپا بود، اما هزینه آن، لوازم کشاورزی هزاره‌ها بود. هنوز نشسته بودیم که برادر میر ظفر آمد و نامه خان را نشان داد که دستور بازگشت همه نیروها به بامیان را داده بود.

رسیدن به توپچی

گروه شکور خان که چاره‌ای جز بازگشت نداشتند، اسپ‌های شان را زین کردند و یکی از آنها برای من هم همین کار را کرد، اما دیدند که افسار و تنگ اسپ من دزدیده شده است. شکور خان افراد خود را تشویق کرد تا آنها را پیدا کنند و سید این گروه بر بامی بالا شد و خشم پیامبر را در مورد کسانی که اموال مهمان غریبه را گرفته بودند، ابراز داشت، اما بیهوده – و من مجبور شدم بدون افسار با آنها همراه شوم. حیوان کوچک اجازه نداد که من از نبود افسار رنج ببرم. ما از راهی که رفته بودیم برگشتیم و در راه برکت را پیدا کردم. با رسیدن به توپچی به قلعه اولی پیشروی کردیم، جایی که همه اشغال بود و ما مجبور شدیم جایی را برای شب در زیر دیوارها انتخاب کنیم. در اینجا شاغاسی امید مربوط دسته خان را یافتم که علاقمند بود برای من اقامتگاهی پیدا کند. در مجاورت قلعه خانه‌ای بود که دین محمد یک تاجر جوانشیر با پسرش جای داشت. شاغاسی ابتدا به گونه مدنی درخواست کرد و با بی‌حوصلگی اصرار نمود که از من به عنوان همراه پذیرایی کنند. آنها رضایت دادند و من در عوض، خودداری کردم. خادمان آنها آمدند و از من خواستند که با ارباب شان یکجا شوم، آنجا رفتم و موقعیت راحتی برایم تهیه کردند. دین محمد چای‌نوش بود و از محرومیت آن زیاد رنج می‌برد، زیرا ذخیره این گیاه لذید را تمام کرده بود. در توانم بود که مقدار اندکی به او بدهم که او را در حالت بسیار خوبی قرار داد و عصر دلپذیری را پشت سر گذاشتیم که با حضور صاحب خانه مان که یک بانوی جوان تاجیک بسیار پر جنب و جوش داشت، سر حال شدیم.

باد خشن

شاغاسی امید که متوجه شد اسپ من به افسار نیاز دارد، یک لگام هزارگی را که یک دینار ارزش نداشت، گفت که یکی از رفقایش به قیمت یک روپیه می فروشد. من می‌دانستم که افسار بی‌ارزش متعلق به خودش است، اما با توجه به اینکه او سزاوار یک روپیه است، شام قبل آن را خریدم. به مجردی که می‌خواستم سوار شوم، مردی از گروه شکور خان آمد و افسار خودم را برگرداند، چون فرض می‌کرد که به بامیان بر می‌گردم و ممکن

است خان را از این موضوع مطلع سازم. یک گروه کوچک چهار نفری تشکیل شد، جیزالچی پیاده که بر اسپ‌ها سوار شدند، غنایم هزاره‌ها که بخشی از آن تحت فرمان جمعه خان یوسفزی و کسی که در کابل مالیه‌گیر دروازه شاه شهید در بالاحصار بود. این مردان مرا به عنوان آشنا دانستند و خود را به من چسباندند، مانند سه نفر دیگر از کوهدامن که جیزالچی بودند، اما پیاده. سید محمد خان یغمانی که قبلا ذکر کردم، به بیچیلیک رفته بود و گزارش‌های به ما رسید که مذاکرات او با هزاره‌های شیخ علی به نتیجه رسیده است. بنابراین تصمیم گرفتیم که پیشروی کنیم و به او بپیوندیم.

از دره توپچی گذشتیم و با رسیدن به بامیان به طرف راست یا شرق دور خوردیم و پس از طی مسافت زیاد از قلعه‌ای به سمت چپ گذشتیم و به زیر بقایای باستانی به نام قلعه زهاک رسیدیم؛ با عبور از رود کالو که در این نقطه با رود بامیان یکجا می‌شود، به تپه‌های روبروی زهاک بالا شدیم که به نام کوتل ایراک یاد می‌شود. راه خوب بود و صعود تدریجی و قله کوتل فضای هموار بزرگی داشت که همیشه برای باد قابل‌توجه است. تا اینجا از زمین کمی پوشیده از برف عبور کردیم. با آنهم سطح زمین هموار و پاک بود و شدت باد هر برفی را که روی آن باریده بود، پراکنده کرده بود. در این روز با راه رفتن و هدایت اسپم، هر چه بهتر در برابر سرما مقاومت می‌کردم، اما به سختی می‌توانستم در برابر بادی که از جنوب می وزید، بایستم. گفته می‌شود که باد شمال غربی در این نقطه قدرت وحشتناکی دارد. فضای هموار خلاص و فرود کوتل آغاز شد که در ابتدا کمی شیب دار بود، اما ما را به یک دره سنگی برای چند صد یارد هدایت کرد، وقتی وارد باز ایراک شدیم.

ما در اولین قلعه توقف کردیم: دیگری در پیش رو و در سمت راست و یا جنوب و این آخری مربوط شاه محمد سید بود که محکوم به جریمه شده بود. حدود ۶ قلعه دیده می‌شد، اما به ما گفتند که در دره‌های بهم پیوسته قلعه دیگری وجود دارد که متعلق به ایراک است که مجموعا ۲۰ قلعه مسکونی می‌شود. دشت تقریبا عاری از برف و زمین‌های زیر کشت

قابل‌توجه بود. یک جویبار کوچک دره را آبیاری می‌کرد که از جنوب به شمال جریان داشت و در آن چند آسیاب وجود داشت. روبروی ما در صخره‌های شمال دره، غارهای زیادی وجود داشت که قافله‌های بخارا آنها را اشغال کرده بودند، همان گونه که قلعه‌ها توسط سربازان اشغال شده بودند. باشندگان ایراک با حیرت شاهد ورود انبوهی از مردم بودند و از نحوه تجهیز تدارکات که به شدت درخواست می‌شد، بی احتیاطی می‌کردند.

تعیین من به عنوان خان

در قلعه‌ای که در آن پناه گرفته بودیم، گروه ۹ نفری ما با ۶ اسپ در یک اتاق روی زمین قرار داشتیم. در اتاق‌های دیگر، حاکم زاده پشاور با ۲۰ سوار قرار داشتند. ریش‌سفید یا پدر خانواده که قلعه را در اختیار داشت، از روی ناچاری رضایت داد که برای اسپ‌های مهمانان خود کاه تهیه کند، اما با ورود گله بزرگی از شترها که رانندگان آنها پشت دیوارهای قلعه‌ایستاده بودند و بر شبدر خشک و کاه پیر مرد دست درازی می‌کردند، نگران بود. همراهان من مرا خان خود تعیین کردند تا تحمیل‌های شان بر هزاره‌ها را عملی کنم، گروهی مرا شایسته قضاوت می‌دانستند چون لباس چیت برتانوی داشتم و تا اندازه‌ای محترمانه‌تر از خودشان بودم؛ در واقع آن گونه که ریش‌سفید اظهار کرد، اسپ خان یگانه اسپی بود که از هزاره‌ها غارت نشده بود! من مجبور بودم که بدون قدرت ممانعت، شاهد وقاحت، پیش‌قضاوت و ظلم فراوان باشم. تنها کاری که می‌توانستم انجام دهم این بود که منظم رفتار کنم و دادن هیچ‌چیزی را بدون معادل آن نپذیرم. خوشبختانه مقدار کمی گُر با خود داشتم که در بامیان پیدا می‌شد با چند مواد دیگری که هزاره‌ها در اختیارم گذاشتند. با دادن هدایای کوچک که برای دریافت‌کنندگان خوشحال‌کننده بود، خیلی زود به یکی از محبوب‌ترین‌ها تبدیل شدم.

تشخیص غارتگران

روز بعد که چون اطلاعات دقیق به سید محمد خان پغمانی و همراهانم نرسید که مکان‌های خوبی داشتند، تصمیم گرفتند که مانند حاکم زاده توقف کنند. در جریان روز، پاینده خان

نماینده خان در ایراک رسید و به ریش‌سفید گفت که او آزاد است تا مهمانان مزاحم خود را که مجموعه‌ای از ولگردها بوده و برخلاف دستورات خان در سراسر منطقه پرسه می‌زنند، بیرون کند و خان به گونه قاطع منع کرده که کسی برای آنها کاه و جو بفروشد یا بدهد. ریش‌سفید گفت که به حساب او در میان همه او یک مسلمان بود و راضی شد تا شب اقامت بدهد و کاه و جو برای اسپ‌ها بگذارد، اما دعا کرد که از حضور شترهای که می‌بلعند، رهایی یابد.

در اتاقی که برای ما اختصاص داشت، یک ظرف گلی بزرگ یا کندو وجود داشت که دهانه و کناره‌های آن پلستر شده بود. همراهانم با صدای انگشتان شان دریافتند که پُر است و تصمیم گرفتند که آن را باز نموده و قسمتی از محتوای آن را خالی کنند. یک کیسه بزرگ غله نیز با عین سرنوشت دچار شد. در جریان روز یک هندو از قافله با زیورآلات به قلعه آمد و می‌خواست آن را بفروشد یا برای مایحتاجش معاوضه کند. یکی از جیزالچی‌ها که اتفاقا در دروازه بود، به بهانه دیدن، آن را از دست هندو گرفت. او با آن آمد و خود را در آخور گوسفندی در اخر اتاق مخفی کرد و با تمام جستجوها و هندوها و هزاره‌های قلعه پیدا نشد، در حالیکه رفقای او به شدت خشمگین بودند که یکی از اعضای آنها مشکوک خیانت است. دو یا سه جیزالچی‌های کوهدامن که نمازی‌ها بودند، یکی از آنها پس از نماز شام خواستار یک میخ طویله شد و بدون شرم اذعان کرد که او یک نفر ماهر در چنین کارهای زشت است. او قسمت‌های مختلف کندو را به صدا درآورد و سر آن را به عنوان نقطه‌ای برای بازکردن انتخاب کرد؛ عملیات تا نیم شب به تاخیر افتاد.

در نهایت وقتی گمان می‌رفت که هزاره‌ها آرام می‌گیرند، غارت کنندگان ناپاک برخاستند، چراغ را روشن کردند و اول نزد کیسه‌ای رفتند که تارهایش را باز کرده و مقداری دانه از آن بیرون نمودند و با سوزن و تارهای بزرگ آن را دوباره دوختند. در بین اتاق ما و خانه‌ای که هزاره‌های قلعه در آن می‌خوابیدند، جای جدا وجود نداشت و هر دو مانند یک اتاق بودند که یک قسمت به سمت راست و دیگری به سمت چپ ورودی مشترک از بیرون

قرار داشت. از این رو، لازم بود که نور چراغ توسط هزاره‌ها دیده نشود و این کار به گونه ماهرانه به کمک یک چپن انجام شد. سپس کندو مورد حمله قرار گرفت و به باور من مقداری غله بیرون شد. سوراخ سپس به کمک گل تر قبلا آماده‌شده بسته شد و اموال سرقت‌شده به گونه امن در کیسه‌های زین قرار گرفت. آنها چراغ را خاموش کردند و دوباره استراحت نمودند.

بوبولک

همراهان من در این وقت اسپ‌های خود را زین می‌کردند و آماده می‌شدند تا جلوی کشف دزدی شبانه را بگیرند. اما یکی از جوانان هزاره کیسه غلات را بررسی کرد و گفت که آن باز شده است. ریش‌سفید خوب او را به سکوت دعوت کرد و اظهار داشت کاری که انجام شده، قابل کمک نیست و در خطاب به جیزالچی‌ها، آنها را با رفتار شایسته در شیبر ترغیب کرد، جایی که نمی‌توانند مردم را مانند سگ بیابند. بر آنها واجب است بر پادشاهی که خادمان او اند، ناسزا نگویند. او آنها را به امان الهی سپرد. هنگامی که سوار شدم، دستانم را به گرمی فشار داد و مانند سایر ساکنان قلعه برایم دعای خیر کرد. از جویبار جلوی قلعه گذشتیم و به سمت شمال پیچیدیم و از میان یک تنگی به دره کوچکی گذشتیم که دو سه قلعه داشت و در کنار جویبار بودیم. این ما را به جویبار بزرگتر و مایل به شمال شرق هدایت کرد، جایی که چهار یا پنج قلعه و دو یا سه قشلاق با چندین غار و بقایای ساختمان‌های باستانی روی صخره‌ها وجود داشت. همچنان دو یا سه زیارت و بیشه‌های کوچک و متعدد درختان وجود داشت.

دره کاملا عاری از برف بود، آن گونه که تپه‌های مجاور هم هیچ برف نداشت. ظاهرا این یک نقطه مطلوب و خاک آن به قدری عالی بود که متوجه شدم تنباکو در میان محصولات آن است. این جا بوبولک نامیده می‌شد. جویبار آن با ایراک در دره‌ای یکجا می‌شود که ما آن را ترک کردیم و هردو رود بامیان را تقویه می‌کند. با بالاروی از دره بوبولک از چشمه‌ای گذشتیم که در خروج از صخره‌ها گرمای محسوسی داشت. بالاتر از این نقطه

دره منقبض می‌شود و در زیر پای ما برف وجود داشت که با بالارفتن مقدار آن افزایش یافت. به جایی رسیدیم که تنگی به سمت شرق می‌تابید و راهنمای مان گفت که آن راه به شیبر می‌رسد. اما گروه ما که امروز در همراهی با حاکم زاده بود، تصمیم گرفتند که به بیچپلیک پیشروی کنند، مستقیما به سمت دره‌ای که در آن بودیم، ادامه دادیم. راهنمای ما در این جا خواست که ما را ترک کند، اما حاکم زاده او را اجازه نداد، وقتی کمی پیشتر رفتیم، او از ما جلو شد و ما با برف و یخ عقب ماندیم، از این که خود را مخفی کرد یا از بالای صخره‌ها رفت، او را گم کردیم.

وقتی از دره بالا رفتیم، بیشتر تنگ می‌شد و ما به شدت تحت تاثیر برف و یخ انباشته قرار داشتیم. جویباری آن که اکنون کاملا یخ بسته بود، مانع جدی برای پیشروی ما بود. در نهایت با عبور از آن خود را در حد نهایی جنوبی دره بیچپلیک یافتیم که باز بود، اما پوشیده از برف. دره از شمال به جنوب ادامه داشت و با گذشتن از ۸ یا ۱۰ قلعه و قشلاق به قلعه سید شاه عباس رسیدیم که در حد نهایی شمالی آن و قاعده کوتل رونده به نواحی شیخ علی قرار داشت. بر روی یکی از برج‌های قلعه، میله‌ای قرار داشت که با دسته فلزی نشان قدرت و شخصیت سید بود. متوجه شدیم که سید محمد خان یغمانی در داخل قلعه بوده است. برای هیچیک از ما اجازه ورود ندادند و دین محمد، تاجر جوانشیر در مهمان‌خانه زیر دیوارها بود.

دریافتیم که هزاره‌های شیخ علی از دادن عبور از قلمرو خود خودداری کرده‌اند و دیگر نمی‌خواهند از شاه عباس به عنوان پیر خود پیروی کنند که خواهان معرفی افغان‌ها در میان آنها است. آنها گفتند اگر اجازه عبور داده شود، سال بعد افغان‌ها با تفنگ وارد می‌شوند و آنها را مجبور به خراج می‌کنند. ابتدا برادر سید اعزام شده بود و در بازگشت خود سید نزد هزاره‌ها رفت، اما به سختی می‌توان توقع داشت که او در ماموریتش موفق‌تر باشد. گفته شد که ورود ما تاسف‌بار و باعث ناکام ماندن مذاکرات است و به ما توصیه شد که به سمت شیبر حرکت کنیم که فقط کمی به سمت جنوب قرار داشت، زیرا کوتل سبک

است. بنابراین از کوتلی که طولانی نبود و به جای گذرگاهی بر فراز یک زمین مرتفع مواج گذشتیم و به حد نهایی جنوبی دره شیبر رسیدیم. از دره بالا رفتیم و از چند قلعه و قشلاق به راست و چپ گذشتیم. در رآس آن برای حاکم زاده و گروهش خانه‌های فراهم کردند و ما را به دره‌ای بردند که به سمت جنوب ادامه داشت و در آن قلعه‌های متعددی وجود داشت که در بین گروه ما توزیع شد، پیاده‌ها در یک قلعه و سوارها در قلعه دیگر. این مردم ما را مهمان خود خواندند و برای ما غذا و برای اسپ‌های مان آذوقه تهیه کردند و آتش با شکوهی برافروختند و پیوسه روی آن سوخت تازه می‌انداختند. ما را با شامی از نان گندم و قروت پذیرایی کردند. همراهانم که چشمان شان را به اطراف اتاق چرخانده بودند تا بفهمند آیا چیزی برای به چنگ آوردن وجود دارد یا نه، در آن دو یا سه کندو وجود داشت. من برای جلوگیری از تکرار صحنه شب پیش، از فرصت استفاده کردم و به بیرون رفتم و از ریش‌سفید خواستم که به خاطر احتیاط دو مرد جوان خود را در اتاق ما بخواباند. این تدابیر اتخاذ شد و تمایلات پنهانی را خنثی کرد. امشب تا دیروقت نشستیم و چند هزاره جوان از قلعه‌های دیگر نزد من آمدند. هدایای کوچک همه قلب‌ها را بدست آورد و هدیه دو یا سه ورق کاغذ به پسر ریش‌سفید که ملا بود و توانایی خواندن و نوشتن داشت، به گونه شگفت‌انگیزی آنها را مانند پدر مهربان شان شادمان کرد.

صاحب خانه ما صبح با آنکه به فکر رفتن ما بودند، اول با صبحانه پذیرایی کردند و حیوانات مان را سیر کردند. یکی از جیزالچی‌ها به سمت قلعه زیر رفته بود، جایی که حاکم زاده شب را در آنجا گذرانده بود تا از او بپرسد که چه کنند. او پاسخ داده بود، اگر فکر می‌کنیم که اخراج مان نمی‌کنند، باید باقی بمانیم، درغیرآن چاره‌ای جز جابه جایی نیست. پس از بازگشت پیام‌رسان، مجلس جنگی توسط یارانم تشکیل و تصمیم بر این شد که حرکت لازم و ضروری است. هم احتمال بیرون راندن وجود دارد و هم اینکه هزاره‌های شیخ علی در حال چرخش در قله کوتل دیده شده‌اند و فهمیده شد که ۱۵۰۰ نفر آنها با شنیدن خبر پیشروی افغان‌ها به شیبر در جانب دیگر جمع شده‌اند.

استقلال هزاره

هزاره‌های شیبر مستقل‌تر و ناترس‌تر از نواحی دیگری بودند که ما دیدیم. آنها در جریان گفتگو اظهار کردند که آنها به خواهش خود و برای زندگی صلح آمیز رعیت افغان‌ها اند تا از مجبوریت. آنها گفتند، افغان‌ها ممکن است از پادشاه خود صحبت کنند، اما آنها هیچچیزی ندارند. دوست محمد خان کابل یک پادشاه نه، بلکه یک لوتمار است. ما سوار شدیم و از دره شیبر فرود آمدیم که به یک تنگی باریک ختم می‌شود و دوباره به دره دیگری باز می‌شود که از شمال به جنوب امتداد دارد و در سمت چپ یا جنوبی حدود ۵ یا ۶ قلعه وجود دارد. اندکی پس از آن وارد دره‌ای شدیم که ما را به بوبولک رساند، جایی که در یک قشلاق اقامت گزیدیم و ثابت شد که یک خانه بسیار بزرگ و راحت است. حضور ما برای صاحبان خانه، دو برادر، اصلا قابل قبول نبود و یکی از آنها برای شکایت به مامور خان مقیم بوبولک رفت. این مرد آمد و پس از آرام ساختن هزاره‌ها، به همراهانم گفت، آنها می‌توانند شب را در این جا بگذرانند، اما صبح وقت حرکت کنند. آنها به این تشویق نیازی نداشتند و برای خودمان و اسپ‌های مان غذای سخاوتمندانه دادند.

رسیدن به بامیان

صبح پس از خوردن صبحانه، سوارشدن و گذراندن متوالی دره‌ایراک و کوتل آن به دره بامیان فرود آمدیم. اندکی آن‌سوتر از زهاک قلعه‌ای بود که یاران من شب را در آن جا سپری کردند، اما در آنجا کس دیگری جز زنان و کودکان وجود نداشتند، چون مردان شان با رحیم داد خان و محمد علی بیگ به کارزار فرستاده شده بودند. زنان گریه می‌کردند و نگرانی زیاد خود را نشان می‌دادند، من راه خود را ادامه دادم و برخی اعضای گروه مرا دنبال کردند. با اصرار بر اسپم به بامیان رسیدم و هنوز روز بود. متوجه شدم که خان از قلعه سیدآباد روبروی مجسمه‌های بزرگ به قلعه دیگری رفته است، جایی که میر یزدان بخش کشته شد. پیش از رسیدن به آن همراهم سرکردار قمبر با من روبرو شد و مرا به محل اقامت خود هدایت کرد.

فصل ۱۸

پیشنهاد هزاره‌ها

اکنون دانستیم که هزاره‌های کارزار نامه‌های به خان فرستاده اند و پیشنهاد کرده‌اند که اگر با ضمانت رحیم داد خان و محمد علی بیگ، جرایم گذشته را فراموش کند، قلعه‌ها را تسلیم خواهند کرد. عجیب است که این افراد از روی ناچاری مجبور به خواستار حمایت از دشمنان سوگند خورده خود شده‌اند و به نظر می‌رسد که بخت و اقبال چقدر به برنامه‌های خان کمک کرده است، زیرا مخالفانش داوطلبان جلو می‌آیند و او را از شرمساری نجات می‌دهند. رحیم داد خان و محمد علی بیگ فورا به کارزار فرستاده شدند و به مجرد اینکه به آنجا رسیدند، معلوم شد که ناظر میر علی و قاسم خان در راه بامیان اند تا احترامات خود را به خان تقدیم کنند. آنها آمدند و مودبانه پذیرایی شدند، خان به ناظر میر علی گفت که به خاطر نگهداری قلعه، نظر بهتری نسبت به او داشت تا اینکه با شنیدن خبر مرگ برادرش آن را تسلیم می‌کرد. اخبار اشغال قلعه‌های کارزار رسید و راه کابل باز شد.

سنگ طلاق

دو برادر خان، داود محمد خان و خان محمد خان قبلا با سید محمد خان پغمانی سوگند خورده بودند که به بامیان بر نخواهند گشت و هر یک سه سنگ بر زمین انداختند که دیگر رابطه‌ای با خان نخواهند داشت، در مطابقت با رسم افغانی که بنام «سنگ طلاق» یاد می‌شود. داود محمد خان به خاطر سوگند خود در ایراک بود و خان محمد خان با دودلی برخی غارها در پایین بامیان را اشغال کرده بود. سید محمد خان در شکست مذاکره خود با هزاره‌های شیخ علی برای عبور بدون درنگ به بامیان بازگشت. آنها به عنوان افغان سوگندها را مسایل بی‌ارزش می‌دانند یا به عنوان سید خود را صاحب این امتیاز می‌دانند که آن را نادیده بگیرند. او پسران و برادران سید شاه عباس بیچپلیک را نیز با خود آورد، آنها را به خان معرفی کرد و متعاقبا آنقدر صمیمی‌شدند که خان برای سید مبلغ پنج هزار

روپیه جریمه نقدی تعیین کرد که نامه‌ای از سردار کابل به نفع خود تهیه کرده بود. خان ابتدا قلعه او را غارت و سپس ویران کرد و به سردار نوشت که نامه او متاسفانه دیر رسیده است. سید با اغراق، تلفات اموال خود را ۲۰ هزار روپیه تخمین زد. خان از برادرش خان محمد خان در غارها دیدن کرد و از او خواست که در بامیان بماند. دومی انعطاف ناپذیر بود، سخنان زیادی گفت و سرانجام موافقه شد که دیگر نباید یکدیگر را برادر بنامند و اسناد مکتوب در این زمینه مبادله شد. اما تمام این ها یک مسخره‌بازی بود: عزیمت خان محمد خان هماهنگ شده بود و اگر برنامه‌های خان مورد سوئظن سردار کابل قرار می‌گرفت، لازم بود که به وفاداری خان محمد مشکوک نشود. داود محمد خان با ماندن موافقت کرده بود. اکنون مقدمات همراهی من با خان محمد خان فراهم شد.

عزیمت از بامیان

چون فهمیده شد که خان محمد خان شب را در توپچی می‌گذراند، عجله زیادی برای حرکت از بامیان نداشتم و تا چاشت آنجا ماندم. خود خوان سوار شد و برای گفتگو با برادرانش به آهنگر رفت، می‌دانستم که داود محمد از ایراک احضار شده است. من اکنون تنها به دنبال او رفتم، مرد جوانی از کابل که در جاده عمومی برای خدمت در سواری من تعیین شده بود، باید در توپچی یکجا می‌شد. از دره بامیان گذشتم و در فاصله آن سوی قلعه امیر محمد تاجیک، جایی که جاده با پرتگاهی هم مرز است، فریاد دو جوان که بته‌های گز در دره زیر رود را قطع می‌کردند، توجهم را جلب کرد. آنها بسیار دور بودند و صدای شان قابل درک نبود، اما متوجه شدم که آنها توجه مرا به چیزی در زیر پرتگاه معطوف می‌کنند. پس از مدتی، مسیری به سمت بستر دره را کشف کردم، متوجه شدم که سید عبدالله و پسرش در حالت عذاب دراز کشیده اند و با چهره‌های رنگ پریده از مرگ که در سفر بهسود هم‌اتاق خیمه صندوق خانه‌ام بودند. آنها از خان اجازه بازگشت به کابل را گرفته بودند و او برای شان یکی از شترهای دونده را که از سند آورده بود، داده بود که هر دو را انتقال می‌داد و با سواری در این حیوان، بامیان را ترک کردند تا با خان محمد خان یکجا شوند. شتر در این نقطه خطرناک لغزیده یا اشتباها پا گذاشته و از ارتفاع ۷۰ یا ۸۰

فت با سوارانش سقوط نموده است. حیوان فورا مرده بود. مردان هنوز زنده بودند: من از اندازه جراحتی که آنها برداشته بودند، نمی‌دانستم. دو سوار با ما یکجا شد و من خواستم که سید و پسرش را به قلعه تاجیک‌های پشت سر ببرند، اما آنها رد کردند و سواران پرسیدند، تاجیکان چه وقت مسلمان شده‌اند؟ چون من نمی‌توانستم آنها را انتقال دهم، آنچه می‌توانستم جمع‌آوری اموال آنها و قراردادن در زیر سر شان بود. وقتی به آهنگر رسیدم، خان را دیدم که در یکی از برجستگی‌های جنوب قلعه نشسته بود و با داود محمد خان، نایب سعدالدین،، ملا جان محمد نماینده سند و جهان داد خان خاکا صحبت می‌کند؛ دو نفر بعدی رونده کابل بودند. من به آنها پیوستم. اگر چه گفتگو به زبان پشتو بود، اما توانستم اصل موضوع را درک کنم. خان با اعلام نارضایتی یا سوئ‌ظن دوست محمد خان از جهان داد خان خواست تا خدمات انجام‌شده برای او را ارایه کند تا خوب قانع شود؛ در غیرآن، با نگاه به قلعه‌های که در مقابل خود داشت، گفت، من اینجا قلعه‌ها، روستاها و باغ‌ها دارم و می‌توانم راضی باشم. داود محمد خان تبسم کرد و اظهار داشت که می‌ترسد سردار بگوید که حاجی در «اقبال تقیه» یا حالت خاص خود فرو رفته است. خان با ایستاده شدن، من را به ملا جان محمد و جهان داد خان سپرد و توجه آنها را در راه به من معطوف داشت و به آنها دستور داد، به خان محمد خان بگویند که مرا متحمل هزینه در کابل نکند.

رسیدن به کالو

من یکجا با همراهان جدیدم از توپچی گذشتیم و متوجه شدم که مقصد مان کالو است. از کوتل شترگردن گذشتیم و به دره موری فرود آمدیم، در حالیکه هنوز کمی روشنی باقیمانده بود. آن گونه که بالا می‌رفتیم، تاریکی فرا می‌رسید و با آنکه جاده پیچیده و خطرناک بود و برخی از حیوانات گاهی می‌لغزیدند، اما با خیال راحت به کالو رسیدیم. در قلعه برادر میر ظفر اقامت کردیم؛ او ما را به مهمان خانه برد، جایی که باز هم شاغاسی و گروه او قرار داشت. آنها مانند قبل حاضر به پذیرایی من نبودند، اما همراهانم را پذیرفتند، مرا به یک هزاره سپردند و گفتند که به خان محمد خان برساند. مرا به قلعه‌ای کمی بسوی شمال بردند و به خان محمد خان معرفی کردند که در کنار آتش شاد در اتاق بزرگی نشسته بود

و یکی در کنارش در زیر رختخواب پنهان شده بود. او به شدت از ملا جان محمد عصبانی بود که مرا در یک وقت نامناسب از خود دور کرده بود و در اشاره به همراهش گفت – کسی که در زیر تخت خواب پنهان شده بود، یک کنیز هزاره است – چون باید اتاقش را با من به اشتراک می‌گذاشت. پس از اینکه شام را برایم آماده کردند، در اتاق دیگری که چهار یا پنج اسپ در آنجا بود، اقامت دادند. با آنکه ناوقت بود، کاه و جو برای اسپ من نیز توسط یک برادر یا پسر میر ظفر آورده شد. باید تذکر دهم که هنگام عبور از موری شماری از مردان، زنان و کودکان هزاره کالو را دیدیم که مجبور شده بودند خانه‌های خود را به سربازان افغان بسپارند و به گمان من با گریه و زاری به غارهای موری می‌رفتند.

سیاه سنگ

صبح زود اسپ‌های مان را زین کردند و با دانستن اینکه شب باید در گردن دیوال سپری شود، ادامه دادیم، بدون اینکه با خان محمد خان ارتباط برقرار کنیم، با اسپ‌های که در اول پیشروی داشتند، یکجا بودم. آن گونه که دره کالو را می پیمودیم، برف سنگینی روی زمین بود و با نزدیک شدن به کوتل حاجی گک بیشتر می‌شد. صعود کوتل نسبتا آسان بود و جاده اگر برف نمی‌داشت، احتمالا خوب می‌بود: فرود بسیار شیبدار و اکنون دشوار بود. در قاعده کوتل در این سو، قلعه‌ای در سمت چپ بنام حاجی گک قرار داشت. اکنون وارد دره کارزار شدیم و جاده ما پر از استخوان حیواناتی بود که در راهپیمایی نیروهای سربازان غلام خانه نابود شده بودند. پس از مسافتی به دو قلعه کارزار رسیدیم که یکی در سمت چپ رود و دیگری که توسط میر یزدان بخش در سمت راست آن و بالای جاده ساخته بود، قرار داشت. دومی توسط افغان‌ها و اولی توسط محمد علی بیگ و سیغانچی‌های او پادگان شده بود. از کارزار دره وسیع می‌شود و بعد در محلی بنام سه قلعه گسترش می‌یابد، جایی که تعداد قلعه‌های مسکونی و دو یا سه قلعه مخروبه را نشان می‌دهد. از این جا دوباره منقبض می‌شود تا به سیاه سنگ می رسیم، جایی که میر یزدان بخش قاتل پدرش، وکیل سیف الله را به قتل رساند و خودش نیز در همین جا به قتل رسید. در این جا راه با چرخش به سمت راست به راه دیگری وصل می‌شود که ما دنبال کردیم. تا تاریکی

هوا راهپیمایی کردیم و من این احساس را داشتم که خان محمد خان در کارزار مانده است. بنابراین، من به گونه‌ای تنها بوده و به تلاش خودم و لطف خدا رها شده بودم. سواران جلوی من تا جایی پیش رفتند که هیچ اثری از مسیر قابل تشخیص نبود و چون شب بود، گیج شده بودند. ما بدون اینکه بدانیم به نقطه‌ای رسیدیم که دره سیاه سنگ به رود هلمند باز می‌شود. پس از جستجوی زیاد مسیری گزارش شد که در سمت راست ما قرار داشت: این مسیر دنبال شد و ما را به فضای هموارى رساند و به امید دریافت یک نقطه مسکونی آن را پیمودیم. به دو قلعه رسیدیم که ساکنان آن دیوارها را نگه می‌کردند و با صدای بلند بر توقف ما اعتراض کردند. تمام سواران در اطراف قلعه دوم جمع شدند، چون برف می‌بارید و وضعیت ما بسیار نومیدکننده بود، برخی از جنگ طلبان گروه، یاران خود را صدا کردند و آنها را فاتحان سیغان و کهمرد دانستند و فریاد زدند، اگر آنها نتوانند هزاره‌ها را مجبور به پذیرش خود کنند، شرم آور خواهد بود.

دروازه‌های قلعه را با تبر و سنگ مورد حمله قرار دادند، اما بیهوده بود، وقتی مالک آن پیشنهاد کرد که اگر مهمانانش آرام زیر دیوارها بنشینند، برای آنها سوخت و کاه فراهم می‌کند، اما قاطعانه تایید کرد که هیچ‌کس نباید وارد قلعه شود. این شرایط پذیرفته شد. به زودی مشخص شد که این دو قلعه متعلق به دو برادر، محمد شفیع خان و محمد حسن خان تالشی‌ها اند، نه هزاره‌ها. دومی جضور داشت و اولی در کابل بود. وضعیت من چندان بهبود نیافته بود، زیرا کسی را نداشتم که همراهم شود و هیچ‌کسی حاضر به پذیرش من نبود. در این معضله من خود را به محمد حسن خان رساندم که اکنون در میان مردان مشغول تنظیم آنها بود. او فورا دست مرا گرفت و در دست یکی از خدمتگارانش گذاشت و به او گفت که من و اسپم را به قلعه دورتر ببرد. این جا راحت جای گرفتم، شام خوبی خوردم و پسران صاحب خانه بخش زیادی از شب را با من در گفتگو گذراندند. من نام محل را تبور یافتم که بخشی از ناحیه گردن دیوال است.

میر افضل

صبح راه را برگشتیم تا به تلاقی دره سیاه سنگ با رود هلمند رسیدیم که رود در زیر یخ آن جریان داشت و از آن گذشتیم. در برجستگی سمت چپ ما دو یا سه قلعه و قشلاق قرار داشت و در پیش روی آنها تعدادی هزاره نشسته بودند، با آتشبارهای شان، به گمان من نه برای اذیت ما، بلکه برای مصئون ماندن خودشان. از رود هلمند به دره بالا رفتیم، مسافتی بسمت جنوب پیش رفتیم و سپس مسیر دیگری به سمت شرق را امتداد دادیم که به جای کوتلی که ما را تا حدودی به دشت یورت می‌رساند، در یک صعود به پایان رسید. در این جا سه قلعه در سمت چپ جاده وجود داشت. نزدیک‌ترین آنها که ساختمان برتر داشت متعلق به میر افضل بود. از یورت، یک صعود دیگر یا کوتل جزیی ما را به دشت قیرغو در پای کوتل اونی آورد. عبور از این کوتل دشوار بود و آثار جاده کم بود. با این حال، ما موفق شدیم از آن عبور کنیم و به دره اونی فرود آمدیم، در حالیکه هوا هنوز روشن بود. بسیاری در قلعه وزیر، قلعه ذوالفقار خان اقامت کردند. دیگران با من ادامه دادند.

با رسیدن به قلعه مصطفی خان از ورود منصرف شده و ادامه دادیم تا در دهانه سرچشمه به قلعه‌های متعلق به اسماعیل خان مروی رسیدیم. حال شب شده بود و پذیرش شبانه رد شد. قهرمانان کهمرد و سیغان بازهم به تهدید و خشونت بی‌نتیجه متوسل شدند. دیوارهای قلعه سرنشین‌دار داشتند و شماری گلوله، احتمالا خالی، فیر کردند. گروه سرانجام در یک اصطبل و مسجد بزرگ بدون دیوار بسنده کردند. من در این جا چاره‌ای جز گذراندن شب روی زمین ندیدم و بهترین جایی که می‌توانستم پیدا کنم، زیر دروازه قلعه بود. پوستین من از بیرون تر شده بود، چون مقدار زیاد برف در طول روز باریده بود، اما من یک نمد عالی و بزرگ در پشت زینم بسته بودم که اکنون مطمین بودم به درد من می‌خورد، اما با بلند شدن از زمین، در جایی که با افسار اسپ در دستم نشسته بودم، دیدم که بریده شده است. با نکوهش‌های بی‌نتیجه علیه دزد، صدایی از درون قلعه با من زمزمه کرد که اگر کمی بنشینم تا افغان‌ها ساکن شوند، من پذیرفته می‌شوم. این بشارت شاد بود و وعده عملی

شد. دروازه‌ها باز شدند و من و اسپم داخل رفتیم. مرا به یک اتاق گرم هدایت کردند، جایی که یک صندلی بود و با گذاشتن پاها در زیر آن، تا آنجا که می‌توانستم، راحت بودم.

مهربانی بانوان اسماعیل خان

صبح یک صبحانه عالی از کباب مرغ تهیه شد، زیرا دانستند که من یک فرنگی‌ام و نه تلنگی، آن گونه که در اول تصور می‌کردند. برخی از خانم‌های اسماعیل خان که در قلعه بودند، پوزش خواهی کردند که مرا با مهترها خواباندند. این غیرضروری بود. من بسیار سپاسگزار پناهگاهی بودم که برای من پیشکش کردند، چون عضو گروه نزاع‌گر بودم و با اظهار سپاس و تشکرات به آنها، سوار شده و قلعه را ترک کردم. باد جنوبی مهیبی برخاست که برف را پیش از خود حمل می‌کرد. من هرگز در زندگی خود شاهد چیزی به این خشونت نبودم و تا حال هرگز تصور درستی از تاثیرات توفان باد در زمستان در این مناطق نداشتم. با این حال، در برابر آن ایستادم و پی در پی از مناطق سرچشمه، تیرخانه و جلریز گذشتم، وقتی که قدرتم پایان یافت و خود را بی حس دیدم.

خوشبختانه در این لحظه حساس، روستایی اندکی در سمت راست جاده بود و اسپم راکه او هم بیهوش شده بود به سمت آن چرخاندم. از بالای پلی عبور کردم و وارد روستای کنار آن شدم. خود را از اسپ انداختم و بدون تشریفات وارد اولین خانه شدم که دروازه‌اش باز بود. آقای که اوضاع مرا دید، مرا به مسجد توصیه کرد و مواظب اسپم شد. پاسخ دادم که مرد خوب، من فرنگی‌ام و کاری به مسجد ندارم. با این کار او فورا مرا به اتاق بالایی که توسط برادرش اشغال شده بود، هدایت کرد. در آن یک صندلی قرار داشت. کفش‌هایم را کشیدند و پاهایم را دیدند که هیچ آسیبی ندیده است. میزبان جدیدم با دیدن یک برک هزارگی خوب به دور کمرم، پیشنهاد کرد که آن را به جای اجرت دریافت کند و شام یک گوسفند بکشد. من آن را به شرطی برای شان دادم که اگر فردا باد ادامه داشت، مرا از خانه خود بیرون نکنند. چشم راستم تحت تاثیر برف قرار گرفته بود و تا شب بسیار دردناک شد. پس از انجام آزمایش‌های مختلف، با اعمال فشار درد کمتر شد.

ورود به کابل

فردای آن روز که باد با خشونت بی‌وقفه ادامه داشت، مطابق توافقنامه در زیمانی توقف کردم. صاحب خانه من در این جا مردانی بودند که با نواحی سیغان، کهمرد، دشت سفید وغیره تعامل اندک داشتند. آنها تایید کردند که وقتی حاجی خان مصروف شناسایی بود و اگر پیشروی می‌کرد تاتارها فرار می‌کردند، آنها در قلعه‌ای در دشت سفید بودند.

وقتی باد زیمانی توقف کرد، من به سوی کابل حرکت کردم و پیش از غروب رسیدم. دوستان ارمنی‌ام از دیدن من خوشحال شدند و با فراموش کردن خطرات راه و سختی‌های بامیان، شام دلپذیری را در میان آنها گذراندم که به اساس محاسبه آنها روز کریسمیس بود.

فصل ۱۹

خدمات نواب جبار خان

چند روز پس از بازگشتم به کابل، از ملاقات شخصی که خود را سید کرامت علی، مامور حکومت اعلای هند اعلام کرد، شگفت‌زده شدم. او به من از سفرهایش همرای ستوان آرتور کانولی و ماجراهای او در کابل اطلاع داد. به نظر می‌رسید که او می‌خواست حالت ناشناس خود را حفظ کند؛ اما نامه‌ای که به مقصد هرات رهگیری شده بود، وجود و نوع کارش را افشا کرد و او را به بندی‌خانه دوست محمد خان فرستادند. نواب جبارخان با اشتیاق از فرصتی که برای نشان‌دادن حسن‌نیت خود به اروپاییان و کسانی که با آنها در ارتباط است، استفاده کرد و از برادرش خواست که او روش منحصر به فرد برای ابراز تمایل خود برای ایجاد دوستی با صاحبان هند و نخستین مامور آنها به زندان کابل دارد. رئیس تبسم کرد و اعتراف نمود که دلیلی برای شکایت نواب وجود دارد، بنابران سید را فراخواند تا گفته‌های او را خودش بشنود. داستان او این بود که کارش فقط به دست آوردن اطلاعات عباس میرزا و حرکات او بود. دوست محمد خان اظهار داشت: «خیلی خوب است. مراقب باش و در مورد من چیزی ننویسی». نواب سید را با خوشحالی با خود برد و در خانه خود جا داد و آن مرد تحت حمایت این شخص نیکوکار، حرفه خود را بدون هیچ‌گونه قید و شرطی دنبال کرد.

پاداش سید مهین

از آنجا که انتصاب این سید اولین گام در تعامل حکومت هند با سران بارکزی بود، توجه به علل و بیان ماهیت آن سودمند است. سفرهای ستوان آرتور کانولی در معرض دید عموم قرار دارد. من آنها را نخوانده‌ام، اما می‌دانم که او در هرات با مشکلاتی مواجه شد که توسط یکی از سیدهای پیشینگ، مهین‌شاه برطرف شد که او را تا کلکته همراهی کرد و پاداش بزرگی دریافت نمود. چون سید در افغانستان به همان اندازه که از نیازهای ستوان کونولی

در مورد کمک به او سود برد و آزادی فوق‌العاده‌ای که برای او نشان داده شد، مایه تعجب بود. من آن را کاملا درک نکردم تا اینکه خود آن افسر در ۱۸۴۰ برایم گفت که سید این شایستگی را داشت و سپس در خدمت آقای مکناتن بود. انصافاً باید اضافه کرد که سید به خاطر بخشش‌های که دریافت کرده، خود را بی‌لیاقت یا ناسپاس نشان نداده است. با آنکه اگر برای هر فرد دیگری مفید می‌بود، ممکن بود کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت.

از آنجا که حکومت به خود سید مهین علاقمند بود، موظف بود حمایت خود را به سید کرامت علی، همراه ستوان کونولی نیز بسط دهد. به او پیشنهاد شد که به قندهار باز گردد و هر از گاهی از اقدامات عباس میرزا گزارش دهد. من معتقدم که حکومت در آن زمان اهمیت چندانی برای حرکات ولیعهد پارس قایل نبود و صرفا پیشنهاد خود سید را پذیرفت که با قندهار مخالفت کرد و کابل را ترجیح داد و مورد موافقت قرار گرفت، حتی اگر آنچه در آنجا می‌گذرد را گزارش ندهد.

پس از آنکه سید در کابل مستقر شد و کم و بیش با گروههای آنجا مراودت پیدا کرد، در گزارش‌های خود مطالبی را مطرح کرد که به خاطر آن توسط کاپیتان وید، مامور سیاسی در لودیانا، مورد سرزنش قرار گرفت. اما متعاقبا، آن کارمند برایش اطلاع داد که چنین موضوعات و هرگونه اظهاراتی که ممکن است در مورد آنها باشد، قابل قبول است. به این ترتیب سید تشویق شد که آنچه می‌خواهد، انجام دهد. من می‌توانم در مورد اختیارات او بگویم که او تشکیل ریاستی را توصیه کرد که پایتخت آن حیدرآباد در سند باشد.

سید در عقاید دینی خود آزادتر از آن چیزی بود که ضرور یا شایسته باشد. چون ماه رمضان فرا رسید، به دلیل بیزاری از روزه و حفظ ظاهر یا نمایش آن که در خانه نواب درست نبود، اکثرا همراه او بودم.

شدت زمستان

در سراسر جنوری و فبروری سختی زمستان بیش از حد بود. بدون دماسنج، نمی‌توانم کاهش دما را تایید کنم، اما اثرات آن نشان می‌داد که باید بسیار پایین بوده باشد. ظروف مسی در طول شب می‌ترکید و شراب که اتفاق چیز نادری بود، منجمد می‌شد.

در روزهای آخر فبروری، برف آبکی شروع شد و در اول مارچ پرستوی مشاهده شد که نشانه نزدیک شدن بهار بود. در اواسط فبروری مرغابی های وحشی و گنجشک‌ها برای فروش در بازارها قرار گرفتند و اندکی بعد پالک با شاخه‌های نرم گیاه ماهی که در این جا به عنوان سبزی استفاده می‌شود و از دامنه‌های آفتابی کوهها جمع‌آوری می‌شود، قابل تهیه بود.

آب شدن برف‌ها

تغییر آب و هوا در مارچ محسوس بود. آب دیگر یخ نمی‌زد، در حالی که رگبارهای برف و باران می‌بارید. در حوالی نوروز برف آبکی آغاز شد، اگر چه برف خالص در ۲۱ مارچ بارید، اما روی زمین باقی نماند. زمانی که زمستان با مقادیر زیادی برف همراه باشد که هم برای افزایش باروری زمین و هم برای محافظت از غلات کاشته‌شده در خزان استفاده می‌شود، مورد احترام کشاورزان است. با این حال، دو نوع برف متمایز است، گرم و سرد. اولی سودمند و آخری مضر است. برف گرم در واقع به برف خالص و برف سرد به یخ زده دلالت دارد. برای ساکنان شهر توته‌شدن زیاد برف نه تنها ناخوشایند است، بلکه شرارت جدی‌تری را بوجود می‌آورد. حال که برف آبکی بارید، در نتیجه، دیوارهای گلی ساختمان‌ها که کاملا تر شده بودند، تهدآب‌های آنها در برابر وزن بالای آنها تسلیم شد و تعداد زیادی از آنها فرو ریخت. هر تصادف با یک صدای بزرگی همراه بود. در همسایگی من دو یا سه خانه ویران شد. در میان این تلفات، تسلی‌بخش بود که بدانیم به ساکنان صدمات جانی کم یا هیچ آسیبی وارد نشده است. به نظر می‌رسد که یک قدرت عالی مراقب زندگی انسان است.

کودکان طبق معمول در مواقع مصیبت بر پشت بام رژه می‌رفتند و از پیامبر و اولیای الهی خواستار دعا و رحمت می‌شدند.

جشن‌های روستایی

در ۲۸ مارچ، مزارع کشور به قدری خالی از برف بود که جشن سالانه روستایی به نام نذر یا نذر بابه آدم برگزار شد. در این مناسبت زمیندارها یا کشاورزان، گاوهای خود را با گاوآهن‌های خود یوغ می‌کنند، برای شروع کار آماده می‌سازند و مراسم با جشن به پایان می‌رسد.

یخبندان‌های خشک در اوایل اپریل مشاهده شد و آب یکی دو بار کمی یخ زد. اکنون می‌توانستم راهم را به بیرون دروازه ادامه دهم و شروع زندگی گل‌های مختلف بهاری را تماشا کنم که مراتع و دامن تپه‌ها را زینت می‌داند. از گونه‌های متعدد پیازی بودند. اولین گلی که ظاهر می‌شود، گل نوروز یا گل سال نو نام دارد. شگوفه‌های زرد کوچک به بار می‌آورد، اما آنقدر فراوان است که برجستگی‌های پایین را با لباس طلایی می‌پوشاند. اکنون پرندگان آبی در باتلاق‌های اطراف شهر که شکاری‌ها به آنجا رفت و آمد می‌کردند، فراوان بودند. شاهین‌های سرداران در آب غوطه می‌زدند و گهگاه شاهین‌های خود را به پرواز در می‌آوردند. من حالت دیگری را مشاهده کردم که برای مقابله با کمرویی پرندگان به کار می‌رود. دو مرد با جیزال‌ها (تفنگ‌های دراز و سنگین) پشت یک گاو نر می‌خزیدند و به سمت پرندگان می‌رفتند و وقتی به اندازه کافی نزدیک می‌شدند، آرام آرام از پشت حیوان به آنها فیر می‌کردند. در این ماه بسیاری از پرندگانی که با آمدن زمستان رفته بودند، دوباره ظاهر شدند. پرستوها، کبوترها، گنجشک‌ها و مرغ سلیمان. بودنه نیز به سرودن آغاز کرد. پشه ها، مگس‌ها و پروانه‌ها در آفتاب بهاری پرواز می‌کردند. پشه ها معمولا در کابل مشکل ساز نیستند، اما در این زمان تعداد زیادی در حاشیه مردآب‌ها و باتلاق‌ها تولید می‌شوند. هنگام غروب، وقتی هزاران مگس در پرواز اند، عاقلانه است که باید از آنها دوری کرد. تقریبا در اواسط اپریل، چکری یا برگ سبز رواش از تپه‌های پغمان آورده شد. در جریان

یک هفته پس از آن رواش با ساقه‌های زیبا و سفیدش پیدا شد. اهالی از حضور تجملات خوشحال بودند. گشنیز که در باغ‌های شهر کشت شده بود، اکنون در بازارها دیده می‌شد و به عنوان سبزی تهیه می‌شد. در دهم اپریل، رودی که از میان شهر می‌گذرد، در اثر برف‌های آب‌شده آنقدر متورم شد و دلهره‌ها به وجود آمد که از کنارهای آن طغیان خواهد کرد. زنگ خطر نواخته شد و ساکنان محله‌های که بیشتر در معرض خطر بودند، اموال خود را کشیدند و بسیاری از آنها به بالاحصار رفتند. خانه‌های دوستان ارمنی‌ام مملو از آشنایان شان شد. منادیان عمومی در سرتاسر بازارها دساتیر سردار را اعلام می‌کردند که هر نفر باید چهار سنگ بیاورد تا در ساختمان و نوسازی کنارها و بندها کمک کنند. با حیرت متذکر شدند که اگر دوست محمد خان به جای چهار سنگ، سه سنگ دستور می‌داد، رعایت آن امر عمومی می‌شد. مرسوم است که افغان‌ها زن‌های خود را که طلاق می‌کنند، پشت سر هم سه سنگ بر زمین می‌اندازند و در همان حال فریاد می‌کنند، «یک طلاق، دو طلاق، سه طلاق». همین رسم در فسخ دوستی یا پیوند با هرکسی نیز معمول است.

زلزله‌ها

در ۱۷ اپریل، یک زلزله خفیف توجه را به خود جلب کرد و در ۱۹ اپریل یک زلزله بسیار قوی رخ داد. من تا حدودی به این پدیده‌ها عادت کرده بودم، اما اصلا با آنها آشتی نکرده‌ام . درست به نظر می‌رسد که هنگام وقوع آنها مطابق مشیت الهی آرام نشست. اما وقتی تیرهای اتاق روی سرم می لرزیدند، نمی‌توانستم فکر نکنم که در بیرون بودن امن‌تر است. معمولا لرزه آنقدر گذرا است که به محض احساس از بین می‌رود.

ارغوان

بیدها اکنون برگدار شده بودند و بسیاری از درختان شروع به نمایش شاخ و برگ اولیه کردند. اما جذابیت اصلی این ماه شکوفه درختان میوه بود. باغ‌ها با مهمان‌ها پر می‌شدند تا شاهد منظره‌های لذت‌بخشی باشند که به نمایش می‌گذاشتند. در واقع، اطراف شهر در این زمان ظاهر زیبایی دارد، اما تخیل به سختی می‌تواند چشم‌اندازهای مسحور کننده دره‌های

زیبای پغمان و کوهدامن را به تصویر بکشد. در باغ‌های گل و زیارت‌ها شگوفه‌های نرگس و زنبق پهن شده بودند و لاله وحشی روی تپه‌ها با تنوع بی‌پایان خود مسحور شده است. در برخی از زیارت‌ها، درخت ارغوان با زرق و برق خاصی که در دسته‌های از گل‌های قرمز چیده شده بودند، در مناظر تپه‌ها تقریبا جلوه‌های جادویی ایجاد می‌کرد. این درخت به ندرت در کابل یافت می‌شود، اما در پنجه شاه مردان، جهان باز، گدر و بابر بادشاه، در محله سیاران (یا سه دوست) و در بین او و توپ دره، در جوار چاریکار در کوهستان فراوان است. بعلاوه، این نقطه توسط بابر که دستور ساخت یک خانه تابستانی را داد و چند درخت چنار احتمالا آنهایی که اکنون در آنجا دیده می‌شوند، در آن کاشته شد، به یادگار مانده است. با داشتن منظره‌ای گسترده، تفنن از تفریحات جشن او اقتباس شد و او را در این فصل قادر ساخت تا از چشم‌انداز پری‌مانند ارغوان‌های گل دار لذت ببرد.

این‌ها زمین‌های خروشان تا دامن تپه‌ها را می‌پوشانند و به دلیل فضایی که روی آن گسترده شده‌اند در شکوفه‌دهی، صحنه‌های واقعا باشکوهی را ایجاد می‌کنند که شاید بتوان مطابق ادعای بومی‌ها توضیح داد که گویی دشت در آتش است. من مطمئن نیستم ارغوان چگونه درختی است و خاک بومی آن چگونه است، با آنکه در سیاران غریبه است، از آنجا به زیارت‌های کابل آورده شده‌اند. ساقه‌ها و شاخه‌ها با دسته‌های از گل‌ها به رنگ بنفش روشن و به دنبال آن غلاف‌های بذر پوشیده شده‌اند. برگ‌های آن تا حدودی شبیه برگهای درخت یاس بنفش اند.

بابر یا مترجمش به اعتقاد من از دو ارغوان سرخ و زرد یاد می‌کند. دومی بته‌ای است بسیار متفاوت و به ناحق ارغوان نامیده می‌شود. در تمام دشت‌های کشور و هم در دشت‌های بلوچستان و پارس رایج است. در منطقه اخیر مهاک نامگذاری شده است. این گیاه بوته‌ای است که دارای دسته‌های از گل‌های نخودی‌مانند زرد با برگ‌های متناوب است. این یکی از گل‌های طبیعی گوناگون است که زیبایی آن به دلیل کمیاب نبودن آن ارزش چندانی ندارد. ارغوان درخت کوچکی است.

عید قربان

در پایان ماه اپریل، جشن عید قربان یا جشن بزرگ مسلمانان به مناسبت پیروزی ابراهیم، فرصتی برای نمایش شکوه و شادی فراوان فراهم کرد. روز با سلام توپخانه آغاز شد و سردار به عیدگاه بیرون شهر رفت و نماز عمومی را ادا کرد. او از این فرصت استفاده نمود و یک خلعت زیبا یا لباس افتخار به عبدالصمد بدنام اهدا کرد.

عبدالصمد

شایان ذکر است که این مرد در ماه مارچ از پشاور آمد. او که یک ماجراجوی منحرف و اصالتا اهل تبریز است، در هر کشوری که رفته و هم در سرزمین مادری خود که مجبور به فرار شده است، خود را انگشت‌نما کرده است. او در بغداد، هند، سند و پنجاب بوده است. او در پشاور مقرب سلطان محمد خان بود و برای تشکیل یک گردان پیاده نظام منصوب شده بود. در اثر اقدامات غیراصولی و جسارتش دشمنان بسیاری پیدا کرد و از ترس بحث‌های که به وجود آمد، آنجا را گذاشت و به کابل آمد. دوست محمد خان راضی نبود که ترس از سلطان محمد خان واقعی باشد و گمان می‌کرد که او با کدام هدف شوم از طرف آن رئیس آمده است. پس از پذیرایی بسیار شاندار از او، دستور داد تا او را دستگیر و اموالش را ضبط کنند. در واقع، به سردار گفته شده بود که عبدالصمد حدود پنجاه هزار دوکات دارد. اما این مصادره حدود ششصد روپیه را آشکار کرد و سردار از نقض مهمان‌نوازی بی‌سودش شرمنده شد.

عبدالصمد بیکار نبود. او با وجود اینکه توقیف بود، به واسطه یک زن سراینده و کنچنی مورد علاقه یکی از همسران سردار، مادر محمد اکبر خان قرار گرفت. او نشان داد که چگونه می‌تواند در صورت وفات سردار، برای جانشینی پسرش مفید باشد که نمی‌تواند بدون مخالفت کاکاها و حتی برادرانش به جای پدر بنشیند. مادر دلسوز پسرش را به حمایت از عبدالصمد تشویق کرد که نه تنها آزاد شد، بلکه یک گردان بی‌نظم زیر فرمان شاه محمد خان برایش داده شد تا آن را تنظیم و تکمیل کند. این ماجراجو به زودی در کابل به همان

اندازه که در پشاور مشهور بود قدرت مطلق شد و به نظر می‌رسید که برتری او نشان می‌دهد که دوست محمد خان از نظر حسی یا اصولی برتر از برادرش نیست. اگر بخواهیم باور کنیم که رئیس کابل مرد خوبی است، ارتباط او با عبدالصمد این گمان را رد نموده و عکس آن را ثابت می‌کند. او با آگاهی از عظمت زیاد او، تنها می‌توانست او را به‌عنوان ابزاری مناسب و آماده برای شرارت حفظ کند. احتمالا در آغوش سردار تمایل کمی وجود داشت که باعث شده بود او به دلیل چنان شخصیت ولخرج آبروی خود را به خطر اندازد و افکار عمومی را به چالش بکشد. اگر او متعاقبا در سیاست کابل تعصبات شیطنت‌آمیزی به راه نمی انداخت، توجه به چنین مردی در این صفحات کاملا بی مورد بود.

بعدا فرصتی خواهم داشت که از او یاد کنم و به شرایطی که منجر به اخراج او از کابل شد، اشاره کنم. او سپس به بخارا رفت و عجیب است که در آنجا به همان اندازه که در کابل یا پشاور بود، شریر قدرتمند شد – بدون شک از خدمات افراطی در عادات ناپاکی که حاکم کنونی را رسوا می‌کند. از گزارش‌های که در مورد بازداشت و رفتار با هموطن ما، سرهنگ ستودارت منتشر شده است، می ترسم که او از شرارت عبدالصمد رنج زیادی برده باشد، علیرغم اینکه اظهاراتی از خود افسر نگون‌بخت وجود دارد، اگر نگوییم نامه‌ها، مبنی بر اینکه عبدالصمد با او دوست بوده است. دوست شدن با چنین مردی به خودی خود مصیبت بار است.

سبزیجات اولیه

ماه می با هوای ناآرام و متغییر آغاز شد. رگبار باران و چند بار ژاله همراه با رعد و برق رخ داد. رعد و برق با وجود تکرار مداوم در جلگه پشاور و گاهی در جلال آباد، در کابل نادر است. آغاز بهار و نزدیک شدن پاییز ممکن است با آنها مشخص شود. ماه می هم با بادهای شدید شمال و شمال غربی مشخص می‌شود که صاحبان باغ‌های میوه از آن می‌ترسند. درختان گلاب در این ماه شکوفه‌های خود را باز می‌کنند و بسیاری از گل‌های دیگر علاقه به پیاده روی در میان باغ‌ها را افزایش می‌دهند. باغ بابر بادشاه اکنون لذت‌بخش

می‌شود. اما تا جون است که زیبایی‌های گلهای کابل به خوبی توسعه می‌یابد، یا نخلستان‌های آن به طور کامل از شاخ و برگ پر می‌شود. در اواسط می کاهوها به سبزی فروشی‌های بازار افزوده می‌شود و آلو و زردآلوهای نارس که در اینجا توسط همه طبقات خورده می‌شود و نامطلوب به نظر نمی‌رسد، به بازار می‌ریزند. تره تیزک، ملی سرخک و بادرنگ نیز فراوان می‌شود.

شهرت دوست محمد خان

فراغتی که در این دور اقامت در کابل فراهم شد، به من فرصت داد تا با نظرات دوست محمد خان بهتر آشنا شوم و هم از شغل او در زندگی که قبلا به طور ناقص در اختیار داشتم، آگاهی پیدا کنم. از آنجا که او به طور برجسته توجه عمومی زیادی را حتی در خارج از کشورش به خود جلب کرده است، ممکن است شرح مختصری از تاریخ او بی‌جا نباشد، به‌ویژه که احتمالا تخمین‌های نادرست از شخصیت او معمولا مورد توجه قرار دارد و شرایط باعث شده است او به شهرتی برسد که نه فضایل آن را دارد و نه توانایی آن را که مستحق آن باشد. با این حال، او به عنوان یک حاکم افغان ممکن است قابل احترام و حتی بهتر از بسیاری از معاصران خودش باشد.

هنگامی که او را بار اول در ۱۸۲۷ در غزنی دیدم، او قدبلند و لاغر بود، ظاهرش آشکارا نشان می‌داد که او مراقب آن است. او با لباس‌های کتانی ساده‌اش متمایز می‌شد، در تضاد قابل‌توجه با لباس‌های زرق‌دوزی‌شده طلایی و لباس‌های سران اطرافش. او در میان طبقات پایین رعاياي خود، بطور قطع محبوب بود و در آن زمان هیچ فرصتی برای تشخیص احساسات مردم در زندگی بالاتر نداشتم. در راه خود از قندهار، هنگامی که مردم را ملاقات کردیم و اخبار کابل را جویا شدیم، فقط یک پاسخ داشتیم که «آباد و فریمان» یعنی شکوفا و فراوان است. فقط یک عقیده وجود داشت و آن این بود که این رفاه به خاطر «انصاف» یا عدالت دوست محمد خان است. پس از رسیدن به کابل، روزی به سمت چمن‌های چهار ده قدم می‌زدم که شنیدم مردی به دیگری شکایت می‌کند که شخصی فرزندش را از پشت بام

پرت کرده و دستش شکسته است. از او پرسیده شد که آیا دوست محمد خان مرده است؟ هیچ سخنی در پاسخ به شکایت از بی عدالتی بیشتر از زنده بودن دوست محمد خان تکرار نشد. این برآوردی بود که او را در میان طبقات خاصی از مردمش اثبات می‌کرد. به زودی متوجه شدم که او نزد خویشاوندان و روسای وابسته‌اش چنین شهرتی ندارد که نظر بسیار متفاوت در باره او و فضایلش دارند. آنها اعتدال و عشق به عدالت وانمودی او را صرفا ردای سیاست جاه‌طلبانه و ظاهر لازم برای حفظ پیروان و جلوگیری از دسیسه و همراهی آنها با برادرانش در قندهار و پشاور می‌دانستند.

فصل ۲۰

سرافراز خان

دوست محمد خان یکی از پسران کوچک سرافراز خان، سردار بارکزی است که به دستور شاه زمان در قندهار در ۱۷۹۹ کشته شد. سرافراز خان مانند همه سران خوب درانی، همسران زیادی از هر طبقه و اوصاف داشت و آنها فرزندان متعددی داشتند. مادر دوست محمد خان از خانواده جوانشیر بود و می‌توان او را زیبا و جذاب فرض کرد، زیرا او تا این اواخر مورد علاقه‌ترین بانوی حرم و تنها کسی بود که در سفر با اربابش بود. در راهپیمایی‌ها، این قدرت را داشت که او را تا صبح در جمع خود نگه دارد، به همین دلیل، سربازان او را دوست داشتند و اگر همیشه او را در سفر خود می‌داشتند، خوشحال می‌شدند، زیرا آنها نیز از استراحت خود لذت می‌بردند که متاسفانه در مورد سایر همسرانش آشفته بود، چون ظاهرا برای دور شدن از آنها، سردار پیر نیمه‌شب راهپیمایی می‌کرد.

جوانی دوست محمد

سرافراز خان در زمان کشته شدنش ۲۲ پسر داشت. دوست محمد خان و تنها برادر کامل و کوچکش، امیر محمد خان در آن زمان کوچک بودند. از دست دادن پدرش در سن پایین ممکن است دلیل این باشد که رئیس آینده کابل بی‌آموزگار و بی‌سواد بزرگ شد. فتح خان، پسر بزرگ سرافراز خان، اگر برخی روایات درست باشد، باید گناه‌کارتر از پدرش باشد که به اندالی، قلعه خانوادگی در هلمند گریخت و سال بعد با همکاری شاهزاده محمود قندهار را تسخیر کرد و سال بعد پس از پراکندگی لشکر سلطنتی در نانی، او بر کابل و متعاقبا بر شاه زمان مسلط شد که از دست‌دادن بینایی او جبران آسیب مشابهی بود که قبلا او به شاهزاده همایون وارد کرده بود.

محمود خوشبخت به قدرت سلطنتی و فتح خان ماجراجو به عنوان وزیر او نایل شد. با این حال، این نظم آن قدر مستحکم نبود و با انقلاب جدید توسط شجاع الملک برادر کامل شاه زمان سرنگون شد و او بر تخت سلطنت نشست. شهزاده نابینا از اسارت آزاد شد و شاه محمود جای او را گرفت. با گذشت دوران، دومی ابزاری برای فرار یافت و فتح خان که همیشه آماده درگیری جسورانه بود، با تلاش مذبوحانه دیگری، شاه شجاع الملک را اخراج کرد. من چیزی جز اشاره به این وقایع ندارم، زیرا تا این وقت هنوز نام دوست محمد خان به گوش نرسیده و در واقع آنقدر جوان بود که نمی‌توانست در آن سهیم باشد و یا بخواهد جلب توجه کند.

او در دومین قدرت گیری شاه محمود، جوان پیشرو و وابسته در کنار برادر وزیرش، نه به عنوان یک برادر، بلکه تابع یا وابسته‌ای بود که حتی وظایف کوچکی مانند شراب دادن و آماده کردن چلم برای او را انجام می‌داد. سیر حوادث او را به دربار پشاور سوق داد. زمانی که دوست محمد خان برای اولین بار با یک عمل ظالمانه خود را مورد توجه قرار داد که به خوبی نشان‌دهنده رفتار بی‌پروا و متهورانه او بود. در میان بسیاری از برادران وزیر، محمد عظیم خان، تقریبا هم سن و سال او [دوست محمد] به تبعیت از وقار و رفتار شایسته‌اش متمایز بود. در اداره امور خود نیز بسیار دقت داشت. وزیر به قدری نسبت به مسایل شخصی خود بی‌تفاوت بود که غالبا اگر شامی برای او تهیه نمی‌شد و اسب‌هایش بدون جو می‌ماندند، از مدیریت بهتر برادرش عصبانی و از شنیدن ستایش او آزرده خاطر می‌شد.

او وضعیت پر رونق دربار خود را به توانایی صاحبکار یا مباشر میرزا علی خان نسبت می‌داد که به نظر او از برادرش یک «شخص» یا مرد ساخته بود. او روزی در حالی که از شراب به وجد آمده بود، فریاد می‌کند: «ای کاش یکی میرزا علی را بکشد و مرا از ترس محمد عظیم خان نجات دهد». دوست محمد خان که حاضر بود، می‌گوید که او می‌تواند میرزا را بکشد؟ وزیر پاسخ می‌دهد: «بلی، اگر می‌توانی». صبح روز بعد دوست محمد

خان خود را در جاده میرزا در بازار پشاور قرار می‌دهد و در حالی که به کارفرمایش ادای احترام می‌کند، از او می پرسد: «میرزا، چطور هستی»؟ یک دستش را روی شال کمرش گذاشته و با دست دیگرش خنجری را بر سینه او فرو می‌کند. پس آن آن، دوست محمد نه به محل وزیر، بلکه به خیمه ابراهیم خان جمشیدی، سردار برجسته و طرفدار شاه محمود فرار می‌کند. او در آنجا در دایره خیمه‌های سلطنتی قرار می‌گیرد و بیرون‌کردن او از آنجا ناممکن است که شاید دلیل پناه بردنش به آنجا باشد.

محمد عظیم خان طبعا از شنیدن این فاجعه برافروخته شده و عهد می‌کند که چیزی جز خون دوست محمد خان نمی‌تواند کفاره میرزای بدبخت باشد و با خشم شدید به دنبال وزیر می‌رود. آن مرد ولخرج اظهار پشیمانی کرده و می‌گوید که نمی‌دانست یک سخن تصادفی از سوی او در وسط پیاله‌نوشی باعث ارتکاب چنین جنایت ناپسندی می‌شود، اما اشاره می‌کند که میرزا را نمی‌توان زنده ساخت؛ با آنهم دوست محمد برادرش است و اگر مصمم به مجازات او باشد، نمی‌تواند او را از پناهگاهش بیرون کند؛ چون عادات ناپاک شاه محمود و پسرش کامران برای همگان معلوم بود و اگر دوست محمد، جوانی بی‌ریش را در اختیار آنان بگذارد، احتمالا اسباب تمسخر و سرزنش تازه برای خانواده پدید می‌آید – چون آن چیزی که انجام شده است، دیگر قابل بازگرداندن نیست؛ بنابراین عاقلانه این است که گذشته را فراموش کرد و از عواقب بد آینده جلوگیری نمود. محمد عظیم خان با چنین دلایل و مناقشات خود را قانع کرد که میرزا را فراموش کند و دوست محمد خان را از زیر حمایت ابراهیم خان جمشیدی بیرون آورد. جوان استعداد بالایی پیدا کرده بود و همراهان او توسط وزیر از سه یا چهار سوار به ۲۰ سوار افزایش یافت.

نزدیکی با جی سینگ

در همین زمان آشنایی دوست محمد خان با سیک‌ها آغاز شد و به شیوه‌ای که شایان توجه است، روشنگر روند زندگی اولیه او بود. به راحتی می‌توان تصور کرد که نمونه فتح خان هرزه باید تاثیر مخربی بر اخلاق و عادات اطرافیانش داشته باشد و ممکن است برای دوست

محمد خان ادعای دلسوزی داشت که او در میان عیاشی‌های ننگین برادرانش به مردانگی افراشته شد. ظن بزرگی به شخصیت فتح خان وارد است و گمان می‌رود که او در جوانی خود را مطیع بدترین احساسات بسیاری‌ها کرده بود. همچنین می‌توان متذکر شد، او تا زمانی که قدرت خود را تثبیت نکرد، به آشنایی در بین شاه محمود فاسد و برادران کوچکش و چنین آشنایی با درجه ای از رسوایی، حتی غیرعادلانه اعتراضی نداشت. جی سینگ برادر نیهال سینگ، عطاری‌والا توسط رنجیت سینگ در هیئتی به پشاور منصوب شد و به گفته سیک‌ها در آنجا با دوست محمد خان آشنا گردید. ضیافت‌ها و سرگرمی‌ها، فسق‌ها و هوس‌های آشوب‌آمیز پیاپی و بی‌پایان در باغ نوره خاکا، گواه دوستی میان رئیس پیر سیک و درانی جوان بود. جی سینگ در بازگشت به لاهور مورد شک قرار گرفت که با وزیر رابطه نزدیکی برقرار کرده است و چون مورد بی‌اعتمادی رنجیت سینگ قرار گرفت، بنابرآن عاقلانه دانست که با چهل سوار (سیک) برای بار دوم وارد پشاور شود. او و پیروانش اکنون حشم دوست محمد خان را متورم کرده‌اند.

سیاست فتح خان

وزیر در اولین دستیابی به منصب و قدرت مجبور شد با سردارهای موروثی بزرگ طوایف درانی مبارزه کند که طبیعتا مخالف پیشرفت او بودند. بسیاری از این ها دارای انرژی و توانایی بودند، اما این ویژگی‌ها با آن سادگی قابل‌توجه که شخصیت درانی را فراگرفته بود، ترکیب شد. وزیر، با خشونت یا تقلب، قادر به حذف بسیاری از آنها شد. اخراج او توسط کنفدراسیون رهبران سنی کابل انجام شد و پس از الحاق مجدد خود به قدرت و حفظ آن، نابودی آنها را مصلحت دانست.

تا پایان سلطنت شاه زمان، به نظر نمی‌رسد که تاجیک‌های کوهستان مورد توجه چندانی بوده باشند، احتمالا خراج آسان می‌دادند و درگیر اختلافات داخلی خود بودند. بنا بر هر گزارشی به نظر می‌رسد که به دلیل دشمنی‌ها و خشونت در بین آنها، کشورشان در وضعیت وحشتناک و گیجی قرار داشت. اما آنها به جنگ علاقه داشتند، اسلحه‌های گرم تهیه کرده و

استفاده آن را آموخته بودند و تحت هدایت روسای توانا در دوران پرآشوبی که زندگی می‌کردند، بدون شک بسیار مهیب و خطرناک شده بودند. آنها سنی‌های سختگیر در امور معنوی و در اطاعت ضمنی از مردان روحانی خود، نوادگان خانواده‌های محترمی بودند که سده‌ها در کشور خود مستقر بودند. میر ویس مشهور از کمک‌های قدرتمند آنها استفاده کرد و گروه‌های پرآشوب و شجاع آنها از تپه‌ها و دره‌های خود مانند سیلابی بر شهر روی آوردند. فتح خان مجبور شد برای مدتی تسلیم توفان شود. وقتی دوباره به قدرت رسید، به این فکر افتید که از تکرار آن جلوگیری کند. در مطابقت با برنامه‌های عمومی او برای تضمین از ثبات صعود خودش بود که حاکمیت مناطق را در دست و اعتماد برادران خودش قرار داد. استعداد و وعده‌های عجیب دوست محمد خان، او را برای کار طاقت‌فرسای سازماندهی دسته‌های کوهستان مناسب ساخت و به عنوان حاکم آن جا منصوب گردید. هنگامی که او برای به عهده گرفتن مسئولیت خود راهپیمایی کرد، دوست قدیمی او جی سینگ همراهش بود. بازگوکردن وقایع مختلفی که در کوهستان کابل در نتیجه انتصاب دوست محمد خان رخ داد، بسیار خسته‌کننده خواهد بود. اشاره به چند مورد و توجه به نتایج کلی آنها کافی خواهد بود.

دوست محمد خان و قتل خواجه خانجی

دوست محمد خان از تمام توان خود برای به دست آوردن اهداف خود با مکر یا زور کار گرفت، اما هرگز استفاده از زور را لازم نمی‌دانست، تا زمانی که مکر کافی بود. برخی از سران منفور را با قرآن و سوگندهای دروغ و دیگران را با ازدواج‌های درونی به دام انداخت – وسیله‌ای که درانی‌ها به ندرت به آن متوسل می‌شوند تا زمانی که نتوانند دشمنان خود را با نیرنگ‌های دیگر شکست بدهند. او با این وسیله از پروان زن گرفت، اتحاد سران آن را از بین برد، برخی را کشت و دیگران را غارت کرد. رهبران سرسخت کوهستان را موفقانه در گیر انداخت و نابود کرد.

یکی از نیرومندترین و محتاطترین آنها، خواجه خانجی کاریزی، تقریبا یگانه کسی بود که باقی مانده و او هر پیشنهاد را رد کرده بود و به هر دلیلی از شرکت در اردوی سردار خودداری می‌کرد. دوست محمد خان احساس می‌کرد تا زمانی که خواجه خانجی به قوت خود باقی است، کاری انجام داده نمی‌تواند و او تلاش خود را برای به‌دام انداختن او دوچندان کرد. او قرآن پشت قرآن می‌فرستاد. آماده بود که با دختر او ازدواج کند؛ اما نتوانست رئیس پیر را از قلعه‌اش بیرون کند. خواجه مانند هر مرد کوهستانی دشمنانی داشت. خصم ترین دشمن او رئیسی بود که در حضور دوست محمد خان قرار داشت.

این سردار، به عنوان آخرین وسیله برای جلب اعتماد خواجه، دشمن او را به قتل رساند تا صداقت خود را برای دوستی با خواجه به قیمت آبروریزی خود در نزد مردم به اثبات رسانده باشد. قتل در بایان رخ داد و دوست محمد خان خواجه را دعوت کرد تا با او ملاقات کند و تفاهم دوستانه خود را در قلعه دشمن سابق او تقویه نماید. خواجه اکنون راضی شده و برای تحقق سرنوشت خود رهسپار بایان شد. با این حال، او با تعداد زیادی از همراهان خود آمد. دوست محمد خان با کمال ادب و تواضع از او استقبال کرد. هزاران حرف دوستی و خدمت از لبانش جاری شد.

او آن پیرمرد را پدر خطاب کرد تا افکار او را آرام و سوئظن او را برطرف سازد. شبانه دوست محمد خان دست خواجه را گرفت و او را به داخل قلعه برد تا شاهد تهیه فهرستی از کشته‌شدگان باشد و اظهار داشت که لازم است خواجه بداند که وزیر چه مرد خاصی است. به محض ورود به قلعه، دروازه‌ها بسته شده و با عبور خواجه به اتاقی به نام توشه خانه، دوست محمد خان به زبان ترکی به خدمتگار قزلباش خود اشاره کرد که سر قربانی جدید خود را جدا کنند. وقتی سر او را از بدنش جدا کردند، در میان پیروانش به بیرون پرتاب نمودند. آنها در آغاز خشم خود حمله به قلعه را آغاز کردند، اما متفرق و ناآرام پیش از صبح عقب‌نشینی کردند. دوست محمد خان با فراغت به حال خود رها شد تا از پیروزی و موفقیت در مهارت خود شادی کند.

سرکوب کوهدامن

حکومت سردار شامل کوهدامن و کوهستان بود. فضای کافی برای تمرین درایت و شدت قساوت او وجود داشت. قتل عام هشت رئیس در یک روز در چاریکار، ممکن است به رفع دلهره‌های وزیر برای آینده کمک کرده باشد، در حالی که برایش وعده داده شد آرامش کشور را تضمین می‌کند. سید عشرت خان از اوپیان، آنقدر قدرتمند تلقی می‌شد که برای او اجازه زندگی داده نشد و بسیاری‌های دیگر که به اندازه او ترسناک نبودند، به سرنوشت مشابهی دچار شدند. در حالی که این قتل‌ها که می‌توان آن را قتل‌های سیاسی نامید، در حال انجام بود، اقدامات سردار برای سرکوب سران دزدان و گروه‌های سازمان‌یافته که کشور را ویران می‌کردند یا بر ارتباطات هجوم می‌آوردند، محترمانه‌تر بود. این ها به‌ویژه در بخش‌های کوهدامن، نزدیک کابل غالب بودند. رؤسای دزدان و گرههای آنها بومیان روستاها بودند و آشکارا در آنها سکونت داشتند و با آگاهی همگان، حرفه دزدی خود را انجام می‌دادند. اگر چاره‌ای برای آن اعمال نشده بود، جامعه به طور کامل در حال از هم گسیختگی قرار داشت.

دوست محمد خان در برابر این نومیدان، رفتاری خردمندانه و مردانه‌تری در پیش گرفت. او اعلان کرد که اگر آنها مشاغل شرافتمندانه و حلال را از سر گیرند، گذشته آنها عفو می‌شود. اما اگر آنها به عادت تجاوزکارانه خود ادامه دهند، مجازات جنایت و بدجنسی آنها پراندن از دهانه توپ است. بسیاری غرامت پیشنهادی را پذیرفتند و حتی در خدمت سردار درآمدند. دیگران را به سرعت گرفتار و به قتل رساندند. با گذشت زمان کوهدامن به وضعیت نظم و امنیت رسید. تعجب آور است، زیرا قبلا هرگز دیده نشده بود که چنین حالتی در آنجا وجود داشته باشد. این معاملات مهم در کل بدون نمایش قدرت انجام نشدند. شورش‌های جزئی اغلب احضار نیروها از کابل را ضروری می‌کرد، اما در هر موقعیت، درگیری بسیار جدی رخ نداد. امیر محمود خان برادر کامل دوست محمد خان که حاکم شهر منصوب شده بود، عموما به کمک برادرش لشکر می‌کشید. در یک مورد شاه محمود شخصا با وزیر فتح خان وارد کوهستان شد. پس از نمایش در آن محل، ارتش به سمت نجراو و

تگاو حرکت کرد. در ورودی هر دو دره، چند مرد در برجی به نام برج سخی جرأت کردند تا مانع پیشروی آنها شوند. سربازان را وحشت فرا گرفت، آنها فرار کردند و تجهیزات خود را رها نمودند. ادعا می‌شود که کمبود علوفه و تدارکات دلیل عقب‌نشینی بود، اما احتمالا علت غیرقابل توضیحی منجر به آن شد.

احتیاط وزیر

در مورد وزیر یک اصل وجود داشت که اجازه ندهد برادرانش زیاد در حکومت‌ها بمانند، هم برای اینکه زیاد ثروتمند نشوند و هم وابستگی خود به او را فراموش نکنند. از این رو گاهی دوست محمد خان را به حضورش فرا می‌خواند. امیر محمد خان در زمان غیبت او به دلیل احتیاط وزیر یا نیاز خدمت دوست محمد خان در جاهای دیگری وظیفه او را اجرا می‌کرد.

جنگ هایدارو

وزیر عادت کرده بود، فریاد کند: «اوه! خدا کشمیر و هرات را در دست من خواهد داد. اولی برای آنکه درآمدهای آن را در اختیار داشته باشم؛ دومی برای آنکه دشمنانم پناهگاهی نداشته باشند». یک عملیات مالی یا ضرب سکه‌ای روپیه، او را قادر ساخت تا به کشمیر لشکرکشی کند و آن را از عطا محمد خان بامیزی و خسربره‌اش تسخیر کند. در این سفر دوست محمد خان حضور داشت. وزیر، قبل از اینکه وارد دره شادی بخش شود، گفتگویی با رنجیت سینگ در ساحل جیلم داشت که رئیس سیک‌ها در حال عبور از رود بود. در اینجا دوست محمد خان این فرصت را پیدا کرد تا تمایل غریزی خود برای تنبیه هرکسی را نشان دهد که حماقتش او را در قدرت رقیب یا دشمنش قرار می‌دهد، با یک چشمک‌زدن وزیر که سیک در مرحمت اوست. پس از تسلیمی کشمیر که وزیر آن را به برادرش، محمد عظیم خان اعطا کرد، جهانداد خان برادر آواره عطا محمد خان قلعه اتک را که به رنجیت سینگ اهمیت داشت، در بدل پول تسلیم کرد. وزیر وادار به تلاش برای بازیابی آن شد و با ارتش سیک در هایدارو درگیر شد. در این اقدام دوست محمد خان در رأس یک کتله بزرگ

سوار با پیشقراول، خط سیک‌ها را شکست و توپ‌های آن ها را انتقال داد. سربازان او فکر کردند که پیروزی قطعی شده و مصروف غارت شدند. سیک‌ها گرد آمدند و وزیر که باید برای حمایت از جنگ آماده می‌شد، با اطلاع از کشته‌شدن دوست محمد خان فرار کرد. این رئیس نیز چاره‌ای جز فرار نداشت؛ اما با بیرون آوردن اسلحه‌های رهاشده‌ای وزیر، شهرت بیشتری کمایی کرد. فتح خان در حالی که شجاعت او را به سختی می‌توان استیضاح کرد، یک ژنرال بسیار ناموفق بود. در واقع، او تقریبا در هر اقدامی که در آن جنگید، شکست خورد و در کل بر دشمنان خود با پراکنده کردن آنها بدون نبرد پیروز شد. ابزاری که او را برای موفقیت در برابر دشمن خارجی ناکارآمد می‌ساخت و این شانس وجود داشت که اگر او در لشکرکشی‌های خارجی می‌رفت، شهرتش مخدوش می‌شد.

سوءظن وزیر

هنوز هم در مورد وفاداری فتح خان در افغانستان احساسات بسیار متضادی ابراز می‌شود. اگر ادامه جنگ و نبردها بر خلاف دستورات حاکمیت او اقدامات اغتشاشی باشد، او در زمان حمله به سیک‌ها در هایدارو در اغتشاش بود. اما در اینجا آنقدر مجوز در نظر گرفته شده و عرض جغرافیایی مجاز است که ممکن به دلیل بی‌توجهی او به دستورات شاهزاده، استدلال ناعادلانه باشد. شاید قضاوت او حکم می‌کرد مسیری را که در پیش گرفته بود، در شرایط آن زمان عاقلانه بود و او برای توجیه خود یا ادعای شایستگی از حاکمیت آسان خود به پیروزی نیاز داشت. اما در طول عملیات، دشمنان او در دربار بیکار ننشستند. آنها سوءظن خود را به شاه تکرار کردند که آقای کشمیر، یعنی فتح خان قصد دارد وفاداری خود را کنار بگذارد و نقاب برنامه‌های خود را برملا کند. علاوه بر این، تصوری در اذهان عمومی ایجاد شد که وزیر یاغی شده و یا در حال طغیان است. این که آیا او چنین شده بود یا نه، باید مورد تردید باشد. اگر او شکست می‌خورد، انکار آن آسان بود و او از میدان هایدارو تقریبا به عنوان پیک وارد کابل شد. در غیاب او یک لشکرکشی علیه پارس برای دفاع از هرات در نظر گرفته شده و شاه محمود در بیرون شهر در علی آباد اردو زده بود. فتح خان یک روز صبح، بدون نگهبان و پوشیده در پوستین و گل و لای به اردوگاه می‌رود.

او با لباس ژولیده خود را به حضور شاه رسانده و سلام علیکم می‌گوید. شهزاده خوش اخلاق او را با مهربانی می‌پذیرد و وزیر می‌پرسد که چه برنامه‌های وجود دارد. پس از اطلاع می‌گوید: «چه کسی جز فتح می‌تواند با قاجار (فارس) مبارزه کند»؟ به این ترتیب، به قول افغان‌ها، نظر خوب پادشاه را دوباره جلب نموده و روی دشمنان خود را سیاه می‌کند، یعنی آنها را با سردرگمی می‌پوشاند.

لشکرکشی به هرات

وزیر با لشکری مهیب به سوی هرات حرکت کرد و دوست محمد خان با او همراه شد. در قندهار شاهزاده کامران حاکم به آنها پیوست. فرماندار آواره کشمیر نیز به او پیوست، چون معلوم بود که به وزیر حسادت می‌کرد و دربارش پناهگاه همه دشمنان او شده بود. در این راهپیمایی دوست محمد خان با حاجی خان خاکا آشنا شد. او یک سرباز خوش طالع بود که در اصل زیر نظر شاهین خان در استخدام مصطفی خان، برادر محمود خان رئیس کلات خدمت کرده بود. شاهین خان بابی و جامه‌دار پنجاه مرد بود. حاجی خان به زودی معتمد او شد و اتفاقا در دیره غازی خان بود که او مورد توجه جبارخان، برادر ناتنی وزیر و سپس حاکم آن محل قرار گرفت. پس از آن وزیر به دیره غازی خان رسید و با معرفی حاجی خان از سیره و تاریخچه او چنان خرسند شد که او را به خدمت خود واداشت. حاجی خان به شرطی رضایت داد که دوست قدیمی‌اش، جامه دار بابی، حکومت سیوی را دریافت کند. حاجی خان به زودی مورد لطف بزرگ قرار گرفت. او این بصیرت را داشت تا کشف کند که دوست محمد خان یک شخصیت در حال ظهور است و در نتیجه خود را بسیار به او وابسته کرد. سردار، همانطور که حاجی خان یک بار به من گفت، همیشه فقیرترین پسران سرافراز خان بود و رفع نیازهای او وسیله‌ای برای تأمین حسن‌نیت او بود. حاجی خان در این راه خود را مفید ساخت و در مقاطع مختلف از خجالت او کاست؛ نه از وجوه مالی خود، چون او چیزی نداشت، بلکه با تهیه مبالغی از دیگران.

هرات در دست شاهزاده حاجی فیروزالدین برادر شاه محمود بود. سیاست فتح خان مستلزم دستگیری او بود و شاه محمود را متقاعد کرد که به آن رضایت دهد. این کار با تدبیر انجام شد، اما این عمل مبهم عواقب ویرانگر خود را داشت. در این آشفتگی، دوست محمد خان توسط پیروان خود و افراد سیک جی سینگ، قصر شاهزاده اسیر را به زور تسخیر کرد، داخل حرم شد و همه آنها را غارت کرد. از جمله کارهای نابخشودنی دیگر، او کمربند جواهری را که در لباس‌های خواب همسر شاهزاده ملک قاسم، پسر شاهزاده حاجی فیروز الدین بود، پاره نمود و تصاحب کرد. بانوی خشمگین خواهر شاهزاده کامران بود و او لباس‌های اهانت آمیز خود را برای برادرش فرستاد. برادر شاهزاده قسم خورد که انتقام بگیرد. در این ماجرای اسفبار تعدادی از پیروان جی سینگ مجروح شدند و دوست محمد خان با درک رنجش وزیر و ترس از او همراه با چند خدمتکار و سیک‌ها از هرات گریختند. او سرانجام به کشمیر رسید، جایی که برادرش، محمد عظیم خان او را مطابق با دستورات دریافتی از فتح خان تحت قیود آسان قرار داد. شهزاده کامران تنها پسر شاه محمود، در اوایل نشانه‌های بروز داد که نمی‌توانست خود را کنترول کند. او به شدت از اقتدار استفاده می‌کرد و حتی به وحشیگری سوق داده می‌شد. او در آداب و عادات بسیار بداخلاق و به انواع بی‌اعتباری‌ها پابند بود، هرگز در میان خوشنودی‌های اجتماعی یا نفسانی، سختی‌های بی‌دردسر خود را فرو نمی‌نشاند. با این حال، او درجاتی از محبوبیت و احترام را حفظ می‌کرد که شاید ناشی از انرژی و شخصیت مصمم او بود.

خشم کامران

فتح خان نمی‌دانست که برای حفظ موقعیت خود باید در برابر شاهزاده کامران که اهل تسلیم شدن در برابر قدرت او نبود، تدارک ببیند. وزیر تمایل چندانی نداشت تا به شهزاده کامران یا هر شخص دیگری اجازه دهد که دیدگاه‌های او را خنثی کند یا در بین او و حفظ اقتدارش قرار گیرد. سوءظن به اهداف فتح خان که تا حاکمیت هم امتداد یافته بود، کاهش نیافته و در حالی که حکومت‌های مناطق در دست برادرانش بود، آشکار بود که برای رسیدن به برتری خطرناک فقط یک قدم دیگر لازم است. هرات در اختیار او قرار داشت، برکناری

شاه محمود کینه‌توز و پسرش او را حاکم مطلق می‌ساخت. او در جریان راهپیمایی به هرات مبلغ هنگفتی را خرج کرد و این عقیده رایج شده بود که بحران امور در راه است. اگر او می‌توانست به شاه محمود اجازه دهد که امتیاز و نشان سلطنتی را حفظ کند، پیش‌بینی می‌شد که باید شاهزاده کامران را نابود کند یا به دست او نابود شود. یکی باید خود را از شر دیگری خلاص کند – هیچ‌کس نمی‌تواند امروز یا فردا را پیش‌بینی کند – اما همه احساس می‌کردند که وجود آن دو با سیاست و احساساتی که هر کدام از آنها شناخته شده بودند، ناسازگار است. بقایای اشراف درانی در اطراف شاهزاده کامران جمع شده بودند و دایما او را به وجد می‌آوردند تا خود و پدر خود را از ظلمی که فتح خان بر آنها تحمیل کرده بود، نجات دهد و انتقام ناموس درانی با قربانی چنین یک نوکیسه فاسق و فاسد گرفته شود. اعمال وقیحانه و حیله‌گرانه دوست محمد خان، بدترین احساسات انتقام‌جویی و خشم را در سینه شاهزاده برانگیخت. خواهرش او را در هنگام دیدارهای دلجویی‌اش از رونمایی خود محروم کرد و گفت، تا زمانی که انتقام او گرفته نشود، روی خود را نشان نمی‌دهد.

وزیر پس از لشکرکشی بی‌سود علیه پارس به هرات بازگشت تا خود را برای یک لشکرکشی تازه آماده سازد. او یکی از نبردهای ناموفق همیشگی خود را انجام داده بود و زخم خفیف در چهره، به قول برخی از تیر رهاشده از سوی دشمن و به قول برخی، از تفنگ یکی از پیروان قزلباش خودش، بهانه‌ای به او داد تا میدان را رها کند. با این حال او در خراسان سر و صدایی به راه انداخت و نیت اعلام او برای تجدید جنگ، فتح علی شاه را مصمم کرد که شخصا به میدان برود.

گفته می‌شود، به شاه تاکید شد که فتح خان دشمن حقیر نیست که یکی از سردارانش برای تنبیه او کافی باشد. شاه متذکر شد اگر این درست باشد، او «فیض بخش» است. پادشاه پیر منصفانه از شخصیت دشمن خود قدردانی کرد و می‌دانست که درایت او در کجاست.

امور افغانستان

امور افغانستان بسیار پیچیده شده بود و برای حفظ آن تحت فشار حملات از سوی شرق و غرب، نهایت انرژی لازم بود. اکنون به سختی می‌توانیم تصمیم بگیریم که وزیر در انجام این کار شایستگی داشت یا خیر. درگیری خصومت با پارس‌ها از یک سو و سیک‌ها از سوی دیگر، دستگیری او و محرومیت از بینایی توسط شاهزاده کامران، آینده سیاسی او را مسدود کرد و مقدمه‌ای بود برای اجرای سریع و متوالی بسیاری از وقایع عجیب و جنایت‌ها و خیانت‌های عظیمی که در سالنامه هر کشوری یافت می‌شود.

فریاد وزیر فتح خان در حالی که چاقوی جلاد در اندام بینایی او فرو می‌رفت، صدای سلطنت در حال انقضای افغان بود. قدرت مطلقی که او آرزویش را داشت، تقریبا می‌توان گفت از تصرف آن در زمانی که در اختیارش بود غفلت کرد، اما او ابزار فراوانی را به برادرانش فراهم کرد تا استقلال آنها را تضمین کنند و در عین حال انتقام او را بگیرند. تعداد کمی از برادران وزیر هنگام دستگیری او در هرات بودند و فقط یکی از آنها پردل خان به دست شاهزاده کامران افتاد و بقیه فرار کردند. او مدتی محبوس بود، با ادای سوگند وفاداری آزاد شد و به عنوان میر افغان‌های بارکزی، یک نام اسمی اگر نگوییم مضحک، منصوب شد.

حاجی خان خاکا که در نبرد با پارسیان خود را نشان داده و در میدان جنگ به شدت مجروح شده بود، هنوز زیر نظر جراحان شهر قرار داشت. شاهزاده کامران دستور داد که او را به حضورش بیاورند و بسیار آرزو کرد که این مرد شجاع در خدمت او باشد. حاجی خان تعهد خو را به وزیر ابراز داشت و شاهزاده کامران که به شجاعت و قدردانی احترام می‌گذاشت، خشمگین نشد. متعاقبا پردل خان به گرشک گریخت و در آنجا در همراهی برادرانش به مخالفت با شاهزاده کامران پرداخت. حاجی خان که جراحاتش خوب شده بود، به آنها پیوست.

پسران سرافراز خان

در وقایع پس از این دوره، وزیر را مرده سیاسی بدانیم. برادران او اکنون نقش برجسته را بر عهده گرفتند. قبلا اشاره شد که سرافراز خان در زمان اعدامش ۲۲ پسر داشت. شاید معرفی فهرست آنها نامناسب نباشد. در ثبت و اشاره به آن لازم است برخی از علل اختلافات غیرعادی در بین آنها را توضیح داد. مشخص خواهد شد که با چه کنجکاوی آنها را تحت تاثیر نسب مادری شان به گروه‌ها تقسیم کردند. تاریخچه خانواده بارکزی مزایا و معایب چندهمسری را نشان می‌دهد.

پسران سرافراز خان در زمان دستگیری وزیر و اوضاع آنها

فتح خان .... وزیر

محمد عظیم خان .... حاکم کشمیر

تیمورقلی خان .... در عملیات با سیک‌ها کشته شد

مادر این ها محمدزی از شاخه عمده بارکزی اند، نسب خالص.

عطا محمد خان .... در عملیات پشاور کشته شد

یارمحمد خان .... در حکومت پشاور

سلطان محمد خان* .... در پشاور

سید محمد خان* .... در پشاور

پیر محمد خان* .... در پشاور

مادر این ها توخی غلجی، نسب خوب.

شیردل خان .... در هرات (فرار کرد)

پردل خان .... در هرات (اسیر شد)

کهن دل خان* .... در هرات (فرار کرد)

مهردل خان* .... در هرات (فرار کرد)

رحم دل خان* .... در هرات (فرار کرد)
مادر اینها درانی، نسب خالص.

صمد خان .... حاکم کابل
اسد خان .... حاکم دیره غازی خان
جبارخان .... در قندهار
مادر این ها متمایز، اما درانی و خوب.

امیر محمد خان .... در کابل
دوست محمد خان* .... در کشمیر
مادر این ها جوانشیر، نسب خراب.

تره بازخان* .... در کشمیر
اسلام خان .... در منطقه ترین
جمعه خان* .... در شکارپور
عبدالرحمن خان .... نامعلوم
مادر این ها متمایز، قبایل پایین و نسب شان مورد توجه نیست.

----

* فهرست زنده در ۱۸۳۹

فصل ۲۱

لشکرکشی کامران به کابل

به محض اینکه شاه محمود هرات را ترک کرد، شاهزاده کامران به سمت قندهار حرکت کرد که در اختیار معاونش بود و از آنجا به سمت کابل رفت که توسط نواب صمد خان تخلیه شده بود. شاهزاده جهانگیر پسر جوان شاهزاده کامران با عطا محمد خان پسر مختارالدوله به عنوان مشاور اصلی او، مسئولیت حکومت را بر عهده گرفت. شاهزاده کامران برای لحظاتی گام‌هایش را بررسی مجدد کرد.

پیشروی دوست محمد به کابل

به محض اینکه خبر بدبختی وزیر به کشمیر رسید، دوست محمد خان از قید و بند رها و طبیعتا در مورد اوضاع مشورت شد. محمد عظیم خان که از تسخیر کابل آگاه بود، تمایل داشت که استان‌های غرب سند را از دست‌رفته و غیرقابل جبران بداند. او عقیده داشت، عاقلانه است که در کشمیر آرام بماند، چون فکر می‌کرد که نیروی کامران و سیک‌ها نمی‌توانند او را از آنجا بیرون کنند. دوست محمد خان با این خطمشی ترسو و ننگین اعتراض کرد و خواستار انتقام خشمگین از وزیر و شرمساری شد که سرزمین پدران خود را بدون مناقشه و منازعه رها کند. او گفت، کشمیر کشور راجاها و هندوها است. در صورتی که از دست برود، در هر زمان توسط قوی‌ترین‌ها از سر تسخیر می‌شود. او در پایان داوطلب شد تا لشکرکشی علیه کامران انجام دهد و برای بازیابی کابل تلاش کند. محمد عظیم خان دو لک روپیه و اسناد دو برابری آن به دوست محمد خان داد و او را با چند سرباز اجازه خروج داد. با توجه به منابع اندکی که به دوست محمد خان داده شده بود، به نظر می‌رسد که فرماندار کشمیر تصور چندانی نداشت که او بتواند موفق شود. از خزانه‌های پرشده‌اش مقدار اندکی به او داد تا خود را از سرزنش‌ها معاف کند، چون اگر کاملا دست به پشت می‌نشست، ممکن بود به شهرت او صدمه وارد شود. دوست محمد خان به پشاور

لشکر کشید، در آنجا نیروهای خود را افزایش داد و از آنجا به جلال آباد رفت. در اینجا سرمایه‌های او تمام شده بود و گفته می‌شد که آیا او می‌تواند ادامه داد یا خیر. این پرونده مانند لشکرکشی نیز نومیدکننده بود. اما یک حرکت رو به جلو تصمیم گرفته شد و رئیس با ارتش خود به کابل نزدیک شد.

عطا محمد خان

دیده می‌شود، عطا محمد خان بامیزی که توسط شاهزاده کامران برای هدایت پسرش شهزاده جهانگیر گمارده شده بود، حالا باید مخالف دوست محمد خان شود. برای درک دسیسه‌های در شرف وقوع لازم است روابطی را که او در آن با چندین طرف درگیر بود، توضیح داد. او توسط فتح خان که خواهرش یکی از همسران او بود، از حکومت کشمیر آواره شده بود، به دربار شاهزاده کامران آمده بود؛ شاهزاده کامران گرچه دلایل زیادی برای نارضایتی از او داشت، خواست آنها را فراموش کند تا با وزیر دشمنی کند. او با عطا محمد خان الکوزی دایم شاهزاده کامران را تحریک می‌کرد تا فتح خان نفرت‌انگیز را حذف کند. با سرمایه‌گزاری برای منزلت مختارالدوله، هدایت امور کابل به او محول شد؛ شاهزاده کامران با این تصور بود که او شاید نتواند اختلافات خود با بارکزی‌ها را حل کند، اما فراموش کرده بود که ممکن است او دیدگاه‌ها و برنامه‌های بلندپروازانه‌ای برای خودش داشته باشد. برای روشن شدن اینها و آن گونه که قرار بود او عمل کند، اشاره مختصری به تاریخ خانواده او لازم است. پدربزرگش شاه ولی خان وزیر عمده یا مختار احمد شاه بود و موافق قوانین سلطنت افغان‌ها یا قراردادهای که در میان طوایف درانی شکل گرفت، این منصب موروثی بود. مختار پس از مرگ احمد شاه، شاهزاده سلیمان پسر ارشد او را بر تخت نشاند، اما از دست شهزاده تیمور شکست خورد و کشته شد. فرزند اول مختار یعنی شیر محمد خان توسط تیمورشاه از تبعید فراخوانده شد و در جای پدرش نصب گردید. او بنام مختارالدوله معروف و تجلیل شد. او در زمان شاه زمان توسط وفادارخان که در افغانستان بنام وزیر سدوزی معروف بود، جایگزین شد. این انتصاب، تخطی از نظم موجود

برای پادشاهی که آن را انجام داد، ناگوار بود و منجر به تمام بدی‌ها و بدبختی‌های شد که بعدا برای او اتفاق افتاد و در نهایت منجر به برتری سدوزی‌ها شد.

شیرمحمد خان

شیرمحمد خان که از منصب محروم شده بود، وانمود می‌کرد که فلج شده و در تمام دوران سلطنت شاه زمان در تخت حمل می‌شد یا با عصا راه می‌رفت. وزیر سدوزی با اخراج شاه و قتل دشمنش، ناگهان از مصایب خود شفا یافت، عصاهای خود را دور انداخت و دوباره در زندگی عمومی به عنوان مختار ظاهر شد. او اکنون به گونه ویژه علاقه‌مند دوستی با سنی‌ها در کابل شد، به میر ویس توجه زیاد کرد و از غیبت وزیر در قندهار سود برد و در همراهی با دوستانش و احمد خان نورزی، غوغای مذهبی را برانگیخت که باعث ارتقای شاهزاده شجاع الملک بر تاج و تخت و سپس فراری به کوه‌های خیبر شد. شاه جدید به وضوح مدیون زحمات رهبران سنی کابل برای مقام خود بود. مختار پس از آن کشمیر را از عبدالله خان الکوزی بازگرفت و پسر خود عطا محمد خان را در حکومت آن استان پرمحصول باقی گذاشت. شاه تدبیر کرد تا احساسات دوستانی را که مدیون آنها بود، کم کند و آنها تصور کردند همانطور که او را به قدرت رسانده بودند، حق دارند او را جابجا کنند. بر این اساس، هنگامی که شاه به سوی سند لشکر کشید، مختار به همرای همرزمان سابق خود شاهزاده قیصر را از زندان حکومتی بالا حصار آزاد نمود و پادشاه اعلام کرد.

آنها با شاه جدید خود به پشاور لشکر کشیدند، جایی که شاه شجاع الملک با عجله وارد شد و در دشت پاکه در بیرون شهر جنگ صورت گرفت. شاه می‌خواست فرار کند، اما جمعیت پشت او مانع شدند و رهبرانی که بدون پشتوانه به جلو فشار می‌آوردند و مشتاق حفظ امنیت او بودند، کشته شدند. مختار، برادرش میر احمد خان با خواجه محمد خان نورزی از طرفداران سرسخت شاهزاده قیصر یکجا به سرنوشت مشترکی دچار شدند. خود شاهزاده که در حوادث عجیب جنگ پیروز شده بود، به عنوان اسیر پیروزی شاه شجاع الملک را تزئین کرد که به ندرت شایسته آن بود. فقط باید اضافه کرد که بخشش نشان داده شد. عطا

محمد خان در حکومت کشمیر ادامه داد و شاه شجاع الملک نتوانست او را برکنار کند. هنگامی که شاه فراری شد، عطا محمد خان او را به کشمیر دعوت کرد تا از او ابزاری بسازد. شاه که کاملا مطیع نبود، در قلعه کوه ماران اسکان داده شد، زمانی که او توسط وزیر آزاد شد و دره را از عطا محمد خان پس گرفت. به خاطر توهین‌های که به شاه شد، شاهزاده کامران، گر چه از نظر سیاسی با اقارب خود دشمنی داشت، اما به دلیل انتقام از جراحتی که از طریق او به حیثیت خانواده سدوزی وارد شده بود، زنان بامیزی در هرات را در آغوش قاطرداران انداخت. از این روایت معلوم می‌شود که در بین خانواده عطا محمد خان و گروه سنی در کابل همدلی وجود داشت و تردیدی وجود ندارد که او اکنون قصد داشت به کمک آنها خود را مستقل سازد. مردی با توانایی قابل‌توجه که میدان عادلانه در برابر خود داشت. اما با دست کم گرفتن مخالفان خود و به جای دور زدن آنها، توسط آنها دور زده شد.

دوست محمد خان به خورد کابل رسید که دو راهپیمایی معمولی از شهر فاصله داشت و در حال تردید بود که پیشروی کند یا خیر که یک ارتباط خصوصی از سوی عطا محمد خان به او ابلاغ شد. دوست محمد خان فریب خورد یا با اعتماد به مهارت خود برای گول‌زدن حریف به جلو حرکت کرد، اما با احتیاط و مدارا، مسیر خود را به سمت تپه بی مهرو در شمال باز کرد. عطا محمد خان با تمام شکوه و عظمت جنگی بالاحصار را ترک کرد و در حالی تسلیم شد که برای نابودی شورشیان به راه افتاده بود. او به سوی بی مهرو پیشروی کرد و نیروهای دوست محمد خان با نزدیک شدن آنها با آهستگی عقب‌نشینی کردند. او در بالای تپه نطق آتشینی برای افرادش ایراد کرد و خشم خدا و رنج جهنم را نصیب کسانی کرد که به شاه محمود، شهزاده کامران یا شهزاده جهانگیر خیانت کند. با همان نفس، به سبک خاص افغانی دور خورد و با نجوا خواستار قرآن شد. کتاب مقدس آورده شد، عطا محمد خان بر آن مهر کرد و با سوگندهای مجدد آن را برای دوست محمد خان فرستاد. راهپیمایی‌های پیاپی و متقابل، زد و خوردهای جزئی و نمایش‌های دیگری برای چند روز لازم بود تا شمار زیاد سوگندها از هر دو طرف رد و بدل شود و ماموران محرم طرفین

مقدمات را ترتیب دهند. با آنهم تفاهم در بین عطا محمد خان و سران بارکزی نیمه‌پنهان یا معمایی بود. یک واقعیت آشکار بود که به منافع کامران خیانت شد و امنیت پسرش به خطر افتاد. در نهایت، گفتگوهای طولانی در بین مختار و سران شورشی رد و بدل شد و در یکی از آن‌ها که در برج وزیر، خانه تفریحی که فتح خان ساخته بود، مختار روی زمین انداخته شد و توسط پیر محمد خان جوانترین برادر وزیر کور کرده شد. از میان برادران دوست محمد خان، همه با مختار سوگند یاد کرده بودند، جز پیر محمد خان که نظر به جوانی چنین الزامی نداشت. روایات زیادی از این ماجرا ارایه شده است. دوستان سران بارکزی وانمود می‌کنند که مختار قصد داشت آنها را انفجار دهد. برخی دیگر کاملا این گفته را انکار می‌کنند و آن را به طور طبیعی، رقابت برای قدرت در بین مردان مجبور و بی‌باک می‌دانند. محرومیت بینایی در تلافی جراحت وارده به وزیر بود که گفته می‌شود تا حدودی به تحریک عطا محمد خان بوده باشد. نقشه‌های جاه‌طلبانه او در یک لحظه برباد گردید و به گمنامی و بازنشستگی کنار رفت. او اکنون بدون توجه و ترحم در علی آباد، نزدیک کابل زندگی می‌کند. به یاد می‌آید که در زمان فرمانداری کشمیر، کشیدن چشم یکی از مجازات‌های عادی او بود. مصیبت او به پسر شاهزاده کامران و یارانش این فرصت را داد تا تحسین کنند که خاین در دام خود گرفتار شد.

فرار جهانگیر

دوست محمد خان که از شر یک دشمن مهیب یا دوست شرم آور رهایی یافت، اکنون قادر به محاصره بالاحصار شد. نصایح شرورانه یا خاینانه بر شاهزاده جهانگیر غالب شد تا قلعه پایین را تخلیه کند و خود را در قلعه بالا محصور کند. قلعه خالی فورا توسط دشمن اشغال شد. توپ‌ها در دشت به سمت شرق نصب شد و از خانه‌های قاعده ارگ فوقانی، زیر سنگر ورودی اصلی آن، مین گذاری شد. اطلاعات آن به پادگانی که در حالت آماده‌باش بودند، منتقل شد. انفجار صورت گرفت، اما به طور کامل موفق نبود. وضعیت شاهزاده به شدت بحرانی شد. در دوران شکوفایی، جوانی و بسیار زیبا، نذرهای جنس‌های زیبای کابل برای جان او اهدا شد. آنها ممکن است خواستار بهشت برای او شده باشند. شبی که همه جا تاریک

بود و باران سیل‌آسا می‌بارید، او و پیروانش قادر شدند که از ارگ بالا از دروازه کاشی خارج شوند. با پایین شدن در زیر دیوارهای آن و رسیدن به کوتل گدر و عبور از آن راه غزنی را در پیش گرفت و دوست محمد خان او را تعقیب نکرد.

ناخشنودی دوست محمد خان

دوست محمد خان با اقبال خیره‌کننده‌ای آقای کابل شد، اما به نظر نمی‌رسید که از این مزیت بتواند تا لشکرکشی به غزنی سود ببرد. او به زودی متوجه شد که مبارزه جدی‌تری در پیش رو دارد، زیرا شاه محمود و شاهزاده کامران از هرات راهپیمایی کرده‌اند یا می‌خواهند حرکت کنند. امید به مبارزه با ارتش بزرگ آن‌ها مضحک بود، اما موفقیت کنونی او را برای امیدواری بر هر چیزی توجیه می‌کرد و بر این اساس، آماده مقاومت در برابر توفان قریب‌الوقوع شد.

هنگامی که اطلاعات تسخیر کابل به کشمیر رسید، محمد عظیم خان نیروهای خود را به حرکت درآورد، اما احتمالا هیچ حواله‌ای به دوست محمد خان نداد. او به‌عنوان برادر بزرگ و نماینده خانواده، نمی‌توانست اجازه دهد که پایتخت در دست دوست محمد خان باقی بماند، کسی که ممکن است او را در کشمیر به‌عنوان حاکم تابع خود قلمداد کند. بعید نیست، این سردار از اینکه شهر از دست کامران خارج نشده بود، خوشحال می‌شد، زیرا هرگز انتظار نداشت که برادرش بتواند آن را به دست آورد. دوست محمد خان از جانبی آن‌قدر زیرک بود که نتواند احساسات پنهانی برادر بزرگش را درک نکند و متوجه بود که در بین اعضای خانواده‌اش چقدر بخل و حسادت وجود دارد. این هم او را رنج می‌داد که تلاش‌ها و پیروزی‌های او باید به بزرگنمایی دیگران کمک کند. او احساس می‌کرد که با او بی عدالتی شده است، در حالی که تمام ایده‌های جاه‌طلبانه او کنار گذاشته شده بود. او نمی‌توانست از این‌ها صرف نظر کند و آنها را با وجود شرایطی که غالبا به حیرت و شگفتی منجر می‌شود، گرامی‌دارد.

ارتقای سلطان علی

او با شادی از موفقیت‌های خود، به زودی شروع به نشان‌دادن استقلال و نمایش اعلان شهزاده سلطان علی به عنوان پادشاه کرد. او طبیعتا در شان و مقام وزیر افتاد. این خبر عجیبی برای محمد عظیم خان و سایر اعضای خانواده او بود. این شاهزاده در زمان شاه محمود با اعتبار قابل‌توجهی فرماندار کابل و یکی از شاهزادگان سدوزی بود که از نظر حسن‌نیت و رفتار مورد احترام بود. این احتمال وجود دارد که اگر او در شرایط مساعد بر تخت سلطنت می‌نشست، یک حاکم معتبر می‌شد. همان گونه بود که وجوه مالی و کمک‌های او از سایرین برای قرار دادن حدود دو هزار سوار به فرماندهی دوست محمدخان شاید برای مقابله با نیروی عظیم هرات کافی باشد.

عقب‌نشینی ناگهانی

فرار پردل خان به اندالی و تدارک او برای انتقام برادرش فتح خان در جای دیگری ذکر شده است. با تلفات عجیبی، ارتش سلطنتی از عبور اندالی در مسیر قندهار اجتناب کرد و بدین ترتیب پنج برادر را با سربازان خود در عقب ماند. این‌ها به محض شنیدن اینکه لشکر به سوی کابل پیش رفته است، در قندهار حاضر شدند و گل محمد خان حاکم را فراخواندند تا آن را تسلیم کند. او به این کار در صورتی رضایت داد که آقایش در کابل شکست بخورد و به این ترتیب از برادران کنفدراسیون خواست تا زمان مشخص شدن موضوع، عقب‌نشینی کنند. آنها موافقه کردند. شاه محمود و پسرش تا چهار آسیا در شش یا هفت مایلی کابل پیشروی کردند. اما در حالیکه که تجهیزات خود را رها کردند، بصورت ناگهانی اردوگاه را کوچ دادند و از راه هزاره جات، به هرات عقب‌نشینی کردند. عقیده بر این است که نصایح سالوخان معروف به شاه پسند خان باعث این فرار شده است. ممکن است چنین باشد؛ اما وقتی ادعا می‌شود که هیچ دلیل ظاهری برای آن وجود ندارد، حقایق نشان می‌دهد که عوامل زیادی دخیل بوده است. البته شاه محمود و کامران نیز با وفاداری مشکوک والی قندهار آشنا بودند و عقب‌نشینی این پنج برادر، به گمان آنها، رویداد مهم‌تری بود، زیرا ممکن است تصور کرد که آنها هرات را تهدید می‌کردند. غلبه این ترس و عجله

برای رسیدن به هرات، آن را نشان می‌دهد. در غیر آن، اگر عملیات بر کابل انجام می‌شد و یا عقب‌نشینی ضروری تشخیص داده می‌شد، طبیعتا باید به قندهار می‌رفتند، جایی که ممکن بود خاینان و شورشیان به یکباره سرکوب شوند.

سرنوشت گل محمد خان

در حالی که لشکر سلطنتی در چهار آسیا بود، دوست محمد خان و یارانش در همسایگی با افسار اسب‌های شان در دست ایستاده بودند و پیشروی نیروها علامت پراکندگی و فرار آنها بود. شاید شاه محمود و پسرش از این امر آگاه نبودند و از این رو به پیشنهادهاي شيطاني سالوخان گوش دادند که درانيهاي لشکر برای خیانت به آنها و الگو گرفتن از گل محمد خان در قندهار هماهنگ شده‌اند. دوست محمد خان به عقب‌نشینی دشمنان باور نداشت تا اینکه ناظر دلاور، یک فراری تنها از اردوگاه متروک آمد و آن را تأیید کرد. سپس او جلو رفت و چادرهای خالی را تصاحب کرد. هنگامی که لشکر سلطنتی به غزنی رسید، شاهزاده کامران دانست که فرار درانی‌ها صورت نگرفته و مایل بود به کابل بازگردد، اما رد شد. برادران که در اندالی بودند، هیچ قصدی برای حرکت به سوی هرات نداشتند. اما با دریافت گزارش‌های اغراق آمیز از ناراحتی ارتش هرات، برای رهگیری بقایای آن به راه افتادند و هنگامی که آن را ناشکن یافتند، عقب نشستند. گل محمد خان قندهار را تسلیم کرد و سرنوشت بعدی او قبلا مشخص شده بود. به سختی می‌توان گفت که او خیانتکار بود یا نه. او ممکن است استدلال کرده باشد که "ارتش سلطنتی قدرتمند است و باید در کابل پیروز شود، آن وقت برادران اندالی سربازان خود را منحل می‌کنند و یا خود آنها فرار می‌کنند». اما وقتی شاهد وسعت فجایعی شد که به وجود آورده بود، می‌توانست با آقای خود روبرو شود یا به قدرت کامران کینه توز اعتماد کند؟

دعوت شاه شجاع الملک

شاید بتوان گفت که بخت خوب دوست محمد خان باعث شد که برای بار دوم کابل را به دست آورد. برادرش محمد عظیم که خان به پشاور رسیده بود برادر ناتنی خود، جبارخان

را مسئول کشمیر گذاشته بود. او هنوز از دره خارج نشده بود که سیک‌ها برای فتح آن آماده شدند. از پشاور، محمد عظیم خان برای شاه سابق، شاه شجاع الملک دعوت‌نامه فرستاد تا به او بپیوندد. این اقدام زمانی که سلطان علی به عنوان پادشاه در کابل در نظر گرفته شده بود، اهمیت خود را از دست داد، زیرا احترام به شاهزادگان سدوزی هنوز به طور کامل از بین نرفته بود. محمد عظیم خان چنین قضاوت کرد که شاهزاده‌ای از خون سلطنتی در اردوگاه خود داشته باشد، درغیرآن جرات ندارد که بدون آن به سوی کابل حرکت کند. شاه شجاع الملک به پشاور رسید و نمایش زودهنگام تصورات والای او از مقام سلطنتی منجر به نبرد در بین او و دعوت کنندگانش شد. شاه شکست خورد، فرار کرد و راهی شکارپور شد. محمد عظیم خان اکنون شاهزاده ایوب را به عنوان پادشاه پذیرفت که بهتر از آن یافت نمی‌شد و به این ترتیب راه کابل را در پیش گرفت.

پس از عقب‌نشینی ارتش هرات، دوست محمد خان خود را صاحب غزنی کرد و برادرش امیر محمد خان را در آنجا قرار داد و به احتمال زیاد پیش‌بینی می‌کرد که غزنی تنها جایگاهی باشد که او می‌تواند آن را نگه دارد. او با لشکر و گنجینه‌های فراوان و تمام بزرگان خانواده که علیه او متحد شده بودند، قادر به مقابله با محمد عظیم خان نبود، زیرا اکنون برادران سردار در قندهار نیز برای حمایت از بزرگ خانواده به راه می‌افتادند. میانجیگری‌ها و مشاجره‌های فراوانی به میان آمد، اما با تصدیق محمد عظیم خان به عنوان سردار و ایوب شاه به عنوان سلطان اسمی پایان یافت. به دوست محمد خان اجازه داده شد که غزنی را نگه دارد و برادرانی که قندهار را به دست آورده بودند، شایستگی نگهداری آن را دارند. جبارخان که شکست خورده، زخمی شده و از کشمیر رانده شده بود، مسئولیت غلجی‌های وابسته به کابل را بر عهده گرفت. محمد زمان خان پسر نواب اسد خان در جلال آباد منصوب شد. یار محمد خان و برادرانش در پشاور و نواب صمد خان ساکن کابل در کوهات و هنگو منصوب شدند. با این توزیع، کشور در دست چند نفر از اعضای خانواده تقسیم شد و شاید اکثر یا همه‌ای آنها راضی بودند، جز دوست محمد خان. اکنون منافع مشترک این بود که تهاجم خارجی دفع و وضع موجود خانوادگی حفظ شود. باید تهاجم از

سوی هرات و پنجاب جلوگیری شود. دوست محمد خان از تجاوز دومی اساسا ترسناک بود. در نتیجه به رسمیت شناختن شاه ایوب، شاه مخلوق دوست محمد یعنی شاه سلطان علی بی سر و صدا وارد زندگی خصوصی خود شد. بهره‌مندی او از حاکمیت مختصر به قیمت ثروت اندکی که انباشت کرده بود، تمام شد.

لشکرکشی بر ضد سیک‌ها

اولین توجه محمد عظیم خان به سمت شکارپور بود، جایی که شاه شجاع الملک در حال سازماندهی نیرو بود. او تصمیم گرفت که راهپیمایی نموده و آن را پراگنده سازد. چندین نفر از اعضای کنفدراسیون، سهمیه نیرو تعیین نمودند و بسیاری شخصا در آن شرکت کردند. ارتشی از کابل به راه افتاد و ایوب، شاه جدید آن را همراهی کرد. آنها از غزنی گذشته بودند که دوست محمد خان به کابل بازگشت، شاه سلطان علی را از بازنشستگی بیرون نمود و او را دوباره شاه اعلام کرد. محمد عظیم خان مجبور شد گام‌های خود را برگرداند. شاه سلطان علی هنگام ورود شاه ایوب به کابل، قصر بالاحصار را که دوست محمد خان او را در آن نشانده بود، رها کرده و در باغ وزیر بود. او هنوز در آنجا ساکن بود. توضیح رفتار دوست محمد خان دشوار است، مگر اینکه فرض کنیم او می‌خواهد تا آنجا که می‌تواند دردسر ایجاد کند، یا برنامه هماهنگی برای برکناری شاه سلطان علی داشت و همانطور که قبلا اشاره شد، او فردی دارای بعضی توانایی‌ها بود.

پس از منازعات معمولی در میان برادران و مداخله دوستان، ترتیباتی اتخاذ شد و دوست محمد خان در اعتراض به وفاداری خود، همه‌چیز را به شاه سلطان علی تسلیم کرد تا به عنوان شاه حاکمیت خود را حفظ کند و او با شاه ایوب مقاطعه نماید. شاه سلطان علی این پیشنهاد را با عصبانیت رد کرد و به کسی که جرأت اجرای آن را کند، دشنام داد. دوست محمد خان وجدان خود را راحت کرده بود: او یگانه حالتی را به شاهزاده پیشنهاد کرده بود که مطابق آن می‌تواند خود را حفظ کند و اگر از پذیرش آن امتناع می‌کند، اشتباه خود او است. او از سوی دیگر احساس می‌کرد از سرنوشت شاهزاده‌ای که خودش بی‌پروا باشد،

از علاقه‌مندی به او مبرا می‌کرد. او آرزو کرد که شاهزاده به بالا حصار برود که او انجام داد و خانه خود را اشغال کرد. محمد عظیم خان در ادامه از شاه ایوب خواست تا شاه سلطان علی را به قتل برساند و قول داد که در صورت تمکین، با دوست محمد خان نیز چنین شود. شاه ایوب رضایت داد. آن دو شاه چند روزی که در بالاحصار با هم زندگی کردند، به دیدار یکدیگر رفتند و در یک مسند نشستند. در نهایت، شاهزاده اسماعیل با یک خدمتکار شاه سلطان علی بدبخت را هنگام استراحت و پس از تفریح با او خفه کردند. شاه ایوب اکنون از محمد عظیم خان خواست که تعهد خود را در قبال دوست محمد خان اجرا کند. رئیس گفت: «چگونه می‌توانم برادرم را بکشم»؟ اظهار نظر در مورد چنین معاملات طغیان‌آمیز به همان اندازه ناخوشایند است که آنها را روایت کنیم. دوست محمد خان پیش وجدان خود آرام شده بود و ممکن است فرض نموده باشد که او از جرمی که توسط دیگری مرتکب شده، بی گناه است. اگر یک سدوزی دیگری را بکشد، آنها نمی‌توانند کمک کنند. مزایای خیانت آنها در ناپدیدسازی منبع خجالت است و ارتش دوباره برای عزم شکارپور به حرکت در آمد.

تدابیر سندی‌ها

در مسیر غزنی و شال که قوای قندهار به آن ملحق شد، سرانجام به مقصد نزدیک شدند. اما ارتش شاه شجاع الملک قبل از آن ذوب شده بود و سردار مدتی برای ترتیبات خراج سند باقی ماند.

امیران انبوهی را جمع‌آوری کرده بودند و مذاکرات گوناگونی انجام دادند، درانی‌ها مشتاق بودند تا هر چه می‌توانند به دست آورند و امیران حاضر بودند تا جایی که می‌توانند کم بپردازند. امیران همچنین آزمایش‌های برای متفرق کردن مهمانان نفرت‌انگیز خود و حمله‌ای ساختگی شبانه به اردوگاه آنها انجام دادند. تفنگ‌ها از بیشه‌ها از هر طرف فیر شدند، در حالی که درانی‌ها به وحشت افتادند؛ اما حضور ذهن رهبرشان آنها را نجات داد. او از چادر خود تکان نخورد، نوازندگان را فراخواند و حتی بدون توجه، موضوع را تحت

تأثیر قرار داد و دستورات لازم را برای حفظ نظم صادر کرد. صبح، امیران سند با احترام آمدند تا از سلامتی سردار جویا شوند و ابراز امیدواری کرند که جشن عروسی که در طول شب برگزار شده بود، خواب او را مختل نکرده باشد. محمد عظیم خان قصد داشت گنجینه‌های امیران باهوش را به خوبی خالی کند، اما دسیسه‌های در اردوگاهش باعث شد که او ناخواسته بپذیرد که آنها دوازده لک روپیه بپردازند؛ سه لک داده شد و مابقی هرگز پرداخت نشد. سردار مملو از گنج یا ثمرات حکومت خود در کشمیر شد، اما برای حفظ آن، مجبور شد آن را با خود حمل کند. اکنون او در اردوگاه بود و دوست محمد خان با شیر دل خان قصد تصرف آن را داشتند. کشف نقشه ناپاک آنها، عقب‌نشینی محمد عظیم خان را تسریع کرد و امیران سند را از قربانی سنگین ثروت‌های آنها نجات داد.

نرم‌سازی رنجیت سینگ

سردار در مرحله بعد، لشکرکشی علیه سیک‌ها را آغاز کرد که می‌خواست با تسخیر کشمیر و مالکیت اتک قرار بود اقدامات تهاجمی پنهانی خود را برافراشته سازند. روح سران درانی هنوز شکسته نشده بود. پیروزی‌های کفار به تقلب و تصادف نسبت داده می‌شد و با اطمینان، اعتقاد براین بود که قدرت شمشیر آنها را دفع می‌کند و از دستآوردهای اخیرشان کوتاه می‌سازد. شکست در هایدارو هیچ ننگی بر دلاوری آن ها وارد نکرده بود و محمد عظیم خان به یاد آورد که رنجیت سینگ شکست ناپذیر نیست، زیرا او را در میدان توسا در کشمیر به شدت مجازات کرده بود، زمانی که بار اول برنامه‌های بلندپروازانه‌اش او را در حمله به دره محصور کوهستانی سوق داده بود. مقدمات زیادی برای جنگ فراهم شد و مامورانی به مناطق دامنه‌های شمال مسیر رود کابل اعزام شدند تا جمعیت متعصب را برانگیزند و گروه‌های شجاع خود را برای همکاری در نبرد بزرگ دینی بیرون آورند. رنجیت سینگ با فعالیت کم برای مبارزه آماده شد. آن فرمانده زیرک به خوبی نقاط ضعف مخالفان درانی خود را می‌دانست که از حمله به آنها در شرایط بحرانی غفلت می‌کرد. او آگاه بود که از هم پاشیدن آنها با تصنع آسان‌تر از تسخیر آنها در میدان است. ماموران او از قبل دستکاری با روسای برادر در پشاور را آغاز کرده بودند. به آنها گفته شده بود که

برای آزمایش لطف و آزادگی سرکار و تضمین مالکیت سرزمین‌های خودشان در استقلال مطلق فرصت دارند. در عوض از آنها خواسته نشد که به برادر بزرگ خود خیانت کنند، بلکه آنها باید چنان تدابیری اتخاذ کنند که او بی سر و صدا به کابل بازگردد. اما روسای پشاور با این تصور که از عدم وابستگی خود به محمد عظیم خان خلاص می‌شوند، فراموش کردند که با این کار دست‌نشاندگان رنجیت سینگ می‌شوند.

از منظر دیگر، شانس جنگ مشکوک بود و آنها احساس می‌کردند که به نفع خودشان است که قدرت خود را نگه دارند و بگذارند که چه اتفاق می‌افتد. بنابراین، آنها با رضایت به سخنان رنجیت سینگ گوش دادند و به طور مخفیانه با او ارتباط برقرار کردند. محمد عظیم خان سرانجام از کابل لشکر کشید، با پیش گرفتن مسیر جلال آباد و گذرگاه کراپه به مینچینی رسید و گنجینه‌های خود را در آنجا ذخیره کرد. سپس از رود کابل گذشت و به پشاور رسید. دوست محمد خان با ارتش شرکت کرد و توقف در این مکان منجر به از دست دادن دوست قدیمی سیک او، جی سینگ شد. گروه‌های پیشرو ارتش درانی و سیک به اندازه کافی به یکدیگر نزدیک شده بودند تا درگیری‌های گهگاهی رخ دهد. یک روز حدود سی نفر از سران سیک را آوردند و در خانه جی سینگ جابجا کردند. او این عمل را به عنوان هشداری برای عقب‌نشینی پذیرفت و به ارتش سیک گریخت. او سپس در پنجاب کشته شد.

نامه‌های موهوم

دوست محمد خان با خبر از اینکه برادران پشاورش با دشمن تفاهم دارند، از برادر بزرگ خود یار محمد خان درخواست نمود که با او همدست شود. یار محمد خان در تشویق او یا به رخ کشیدن سیک‌ها از میزان خدمات خود در تأمین منافع آنها یعنی جنگجوترین برادران سردار کوتاهی نکرد. رنجیت سینگ اکنون از اتک عبور کرده و محمد عظیم خان در نوشهره اردو زده بود. مذاکراتی بسیار کشنده برای درانی‌ها انجام شد و یار محمد خان از طرف سردار در اردوگاه سیک‌ها بود. از چنین فرستاده‌ای چه انتظاری می‌توان داشت؟ او یا به عمد یا به دستور سیک‌ها، نامه‌های موهومی به محمد عظیم خان نوشت و به او اطلاع

داد که قرار است حرم و گنج او در مینچینی تصرف شود. گنج منبع دایمی دلجویی برای این سردار بدبخت بود. او مجبور شد آن را با خود حمل کند و سپس برای حفظ آن مشکل داشت.

طرح‌های در مورد مینچینی

دوست محمد خان دوباره متهم شد که توجه ناپاک خود را به آن معطوف کرده است. یک اقدام تند در جانب مقابل رود در بین بخشی از سربازان سیک و ملیشه‌های یوسف‌زی رخ داد. رنجیت سینگ شخصا در جنگ حضور داشت و اگرچه وانمود می‌شود که او برای شکار از رود عبور کرده و تصادف منجر به درگیری شده است، اما به نظر می‌رسد این واقعیت که او برنامه‌های در مورد مینچینی و گنج داشت، را تایید می‌کند. محمد عظیم خان ناراحتی شدیدی داشت، گریه می‌کرد، ریش خود را کنده و از خیانت برادرانش به شدت ناله می‌کرد. او ننگ عقب‌نشینی بدون مبارزه از میدان را پیش‌بینی کرد. او نمی‌توانست این را تحمل کند که همسران و گنجینه‌اش در دست رنجیت سینگ بیفتد. او نمی‌دانست که در موضع خود ایستاده شود یا عقب‌نشینی کند. بی تصمیمی و بلاتکلیفی او به ارتشش اطلاع داده شد. عفونت گسترش و وحشت افزایش یافت. سایه‌های تاریک شب تردید و وحشت موجود را بزرگتر کرد. کل اردوگاه در حرکت بود. همه وسایل را جمع می‌کردند و آن را به عنوان نقطه خالی از سکنه ترک می‌کردند، بدون اینکه کسی دلیل آن را بداند. صبح فرا رسید، اما ارتش وجود نداشت. محمد عظیم خان نگون‌بخت خرابه‌های آن را جمع کرد، حرم و ثروت خود در منچینی را برداشت، از تپه‌های مومند گذشت و به وادی جلال آباد رسید.

مرگ عظیم خان

هدفی که رنجیت سینگ می‌خواست، به دست آمد، دیگر نیازی به یار محمد خان نداشت، او را رخصت نمود تا به برادران فراری‌اش بپیوندد و نقشه شیطانی تازه بسازد. رئیس سیک وارد پشاور شد، اما احساسات عمومی در سراسر منطقه چنان هیجانی بود که نگهداری آن را عاقلانه ندانست. برای یار محمد خان و دوست محمد خان پیام خصوصی فرستاد و آنها

از اردوگاه درانی در دکه به پشاور برگشتند. رنجیت سینگ خیانت آنها به برادران شان و خدمات آنها به خود را با تقسیم قلمرو پشاور به طور مساویانه در بین آنها پاداش داد؛ دوست محمد خان را بسیار ماهرانه در موقعیت مخالف برادران یار محمد خان قرار داد و از این طریق حمایت از اختلافات و درگیری در بین آنها را فراهم کرد. دوست محمد خان مدتی در هشتنگر اقامت گزید و شرم نداشت که قلمرو خود را به رنجیت سینگ بدهکار باشد. محمد عظیم خان که از ناراحتی خسته شده بود، به اسهال خونی گرفتار شد و روانه گور گردید. شاید واقعا گفته شود که او با دل شکسته درگذشت. ممکن است گمانه زنی در مورد آنچه اتفاق نیفتاد، بی‌فایده باشد. بنابراین، ما نخواهیم پرسید که اگر او در مقصد اصلی خود برای قناعت به کشمیر پابند می‌بود، وضعیت چگونه می‌شد. یا اگر دوست محمد خان کابل را می‌گرفت، به او اجازه می‌داد که آن را نگه دارد. بدون شک آگاهی از شخصیت برادر کوچکش بر او تأثیر گذاشت و او پیش‌بینی می‌کرد که احتمالا منابع کابل علیه او هدایت خواهد شد.

محمد عظیم خان توانایی قابل‌توجهی داشت؛ نمایشی، باشکوه و باوقار بود. او را شایسته مقام عالی خود می‌دانستند. او در زندگی خصوصی خود آزاد، اجتماعی و وقف لذت بود، اما نه به قیمت تجارت. خصوصیات او شایسته دوستی بود و در میان روسای تابع خود می‌توانست به دوستان زیادی مباهات کند. جانشین او پسر بزرگش حبیب الله خان شد که جوان سرسخت و عجول بود و در کمال افراط و تفریط از شور و شوق و در میان انواع افراط و تفریط ارتقا کرد. رذایل و نارسایی‌های او بیشتر از روی عادت بود تا از عمق دل و برای جبران آنها از شجاعت تسلیم‌ناپذیر و سخاوت فراوان برخوردار بود. متأسفانه او در مورد قضاوت بی پروا بود، اما برای مبارزه با کاکاهای مشتاق و درنده خود کاملا ناتوان بود، مبارزه‌ای که نیازی به مهارت نبوی نداشت تا آنها را برانگیزد. پدر در حال مرگ که از ناتوانی پسرش آگاه بود و احتیاط نداشت، او را به مراقبت توسط کاکایش جبارخان توصیه کرد. او دستان آنها را با یکدیگر قرار داد و از برادرش خواست که جای

او را به عنوان پدر پر کند، در حالی که از پسرش خواست ننگی که در برابر سیک‌ها ایجاد شده را از بین ببرد.

پردل خان

احوال بی‌نظمی خطرناک محمد عظیم خان، پردل خان را از قندهار آورد. شاه مخلوق سردار یعنی ایوب فراموش نخواهد شد. او همچنان در بالا حصار اقامت داشت. پس از مرگ محمد عظیم خان، شهزاده اسماعیل که پیش از این ابزار خلع شاه سلطان علی بود، از پدرش درخواست کرد که برخیزد و گنجینه‌های رئیس مرحوم را تصرف کند. شمار زیادی که می‌توانستند در این معامه کمک کنند، وجود نداشتند. ایوب تنبل و بداخلاق پسرش را به عنوان بی‌عقل سرزنش کرد که بیهوده به او اطمینان داد، این تنها راه حفظ خود در برابر نیات پلید پردل خان است. شاهزاده اسماعیل که پدرش را ناشنوا دید، شهر را به بهانه مهمانی تفریحی به سنجیتک ترک کرد، اما در واقع قصد داشت به پشاور برود. پدر که از آن آگاه شد، به دنبال او فرستاد و او را وادار به بازگشت کرد.

نقشه‌های پردل خان مخفی نبود و بسیاری از افراد آرزو داشتند که شاه اقدامات احتیاطی انجام دهد و در صورت انجام این کار از او حمایت می‌کردند. شاهزاده شیفته‌ای دشنام‌دادن به چنین مشاوران بود و بنابراین آنچه را که به او می‌گفتند، باور نمی‌کرد. در نهایت سردار به شاه اشاره کرد که قصد دارد با او در بالاحصار ملاقات کند. شاه موافقت کرد و دستور داد که سردار فقط باید در دروازه ورودی قلعه اجازه داده شود. صبح سردار بر دروازه ظاهر شد و مریدانش که عمدتا کوهستانی بودند به داخل هجوم بردند و بازار عربها را پر کردند. با رسیدن به ورودی کاخ، تلاش دیگری برای عدم عبور پیروان مسلح سردار انجام شد، اما ازدحام دیگری باعث ورود آنها شد و آنها در دربار پخش شدند. سردار و برادرش مهردل خان با چند خدمه از پله‌ها بالا رفتند و وارد اتاق دربار شدند که شاه و پسرش شهزاده اسماعیل آنجا نشسته بودند. درودها رد و بدل شد و گفتگوهای بی‌ربطی صورت گرفت تا اینکه سردارها با چشمان خود به طرف یکدیگر و به پیروان خود اشاره کردند.

ممکن است شاهزاده اسماعیل علایم را درک کرده باشد، زیرا تفنگ کارابین خود را می‌گیرد، در مقابل او ایستاده می‌شود و آن را به سوی سردارها نشانه می‌رود. کوهستانی‌ها که پدر و پسر را محاصره کرده بودند، جهت کارابین را می چرخانند، اما یک کوهستانی کشته شده و تعدادی دیگر بر اثر فیر آن مجروح می‌شوند. شاهزاده نگون‌بخت بلافاصله توسط یاران مرد مقتول تیرباران شده، شاه اسیر گردیده و قصر صحنه غارت می‌شود.

یکی بنام حاجی علی که گفته می‌شود شاهزاده را تیرباران کرد، لباس‌های شاه را غارت نمود و لباس خود را به او پوشانید. سپس به دستور سردار او را پشت سر خود بر اسب سوار کردند و به برج وزیر بردند. منظره‌ای بی‌نظیر برای مردم شهر تقدیم شد، زیرا حاجی علی شاه تحقیرشده را در کنار خیابان‌ها می‌کشید، اما آنها با رویدادهای خارق‌العاده آشنا بودند و آنها را با بی‌تفاوتی می‌نگریستند. سردارها پس از اجرای دستورات و شاهکاری‌های که انجام دادند، پس از برکناری پادشاه با همان خونسردی به خانه‌های خود در شهر بازگشتند که گویی از سواری صبحگاهی لذت می‌بردند. توهم سلطنت که شاه ایوب بر آن سرمایه گذاری کرد، بیش از آن آشکار بود که نمی‌توانست کسی را فریب دهد و به نظر می‌رسید این مقام ساختگی به او داده شده بود تا او و خانواده سدوزی را مورد تحقیر قرار دهد. پردل خان به این مسخره بازی پایان داد و خود را ملزم به تحمل سایه‌ای از خلقت برادر متوفی خود نمی‌دانست.

با شاه ایوب در برج وزیر رفتار بسیار بد صورت گرفت و آرزو داشتند که او گنج خود را از طریق شکنجه تسلیم کند. مصالحه‌ای در اثر میانجیگری به دست آمد؛ شاه با پرداخت یک لک روپیه آزاد شد و به هر جایی که می‌خواست، می‌توانست برود. محمد زمان خان در این مناسبت سخاوتمندانه رفتار کرد و شاهزاده بدبخت را در شرایطی قرار داد که با آسودگی خاطر به لاهور سفر کند. رنجیت سینگ در ازای هر ماه هزار روپیه به او اجازه اقامت داد. برادرش شهزاده ابراهیم که در پشاور زندگی می‌کرد، پس از رسیدن اخبار

وقایع کابل، قادر به عبور از اتک با خانواده و ثروت خود شد. همچنین می‌توان گفت که نواب جبارخان به طور خصوصی اطلاعات خطر او را به شاه ایوب منتقل می‌کرد.

جبار خان

جبار خان که معمولا نواب نامیده می‌شود، از دوران حکومت دیره غازی خان، یکی از مسن ترین پسران سرافراز خان بود، اما با از دست دادن مادرش در سن پایین، آموزش و بخت او مدتی مورد بی‌توجهی قرار گرفت. محمد عظیم خان به مدت طولانی متوجه او شد و ادعاهای او را مورد توجه وزیر قرار داد و وزیر او را به گونه متوالی به حکومت‌های دیره غازی خان و کابل منصوب کرد. او در هر دو مقام به شدت خود را به رضایت حکومت داری رساند، اما نه به اندازه وزیر. علاوه بر این، او نیز مانند برادرانش با داشتن تصورات عالی از اهمیت خود و تأثیر بر استقلال عمل فراموش کرد که درآمدهای استانی خود را پرداخت کند. بر این اساس، وزیر بیش از یک بار با او به شدت برخورد کرد و او مجبور شد از محمد عظیم خان پناهندگی بگیرد که همیشه او را با مهربانی می‌پذیرفت و از او محافظت می‌کرد. او هنگامی که از حکومت کابل محروم شد، به کشمیر گریخت و محمد عظیم خان را چنان مشکوک کرد که وزیر علیه او لشکر کشی کرد. نبردی رخ داد. وزیر که در میدان شکست خورده بود، به تنهایی وارد اردوگاه برادرش شد و او را به خاطر اینکه سربازی خود را با شایستگی نشان داد، در آغوش گرفت، اما از او مذمت کرد که به جبار اجازه داد تا در بین آنها اختلاف ایجاد کند.

زمانی که محمد عظیم خان کشمیر را ترک کرد، جبارخان حاکم آن جا شد. هنوز پنج ماه نشده بود که ارتش سیک وارد آن استان شد. او با عجله بیشتر از عقل، بدون تشکیل نیروها و با چند پیرو در مقابل خط دشمن پیشروی کرد. رگبار گلوله‌ها تقریبا همه را بر زمین غلطاند و در میان آنها جبارخان نیز بود که پنج یا شش گلوله خورده بود. به سختی توانستند او را انتقال دهند. جنگی در میان نبود، اما فرار و کشتار در پی داشت. کشمیر در اختیار درانی‌ها قرار گرفت. جبارخان در تقسیم قلمرو، پس از استقرار محمد عظیم خان در کابل،

حکومت غلجی‌های تابع آن را به دست آورد. این بزرگوار همیشه به مسافران اروپایی که به افغانستان سفر کرده‌اند، احترام خاصی نشان داده و همواره ابراز تمایل می‌کرد که ممکن است تفاهم سیاسی در بین کابل و هند ایجاد شود. او احتمالا در این رابطه احساسات برادرش محمد عظیم خان را در خود جذب کرده بود.

سردار فقید به هیچ‌وجه از سیاست تخریبی وزیر نسبت به سران درانی تقلید نکرد. او تا جایی که می‌توانست شمار زیادی را به دور خود جمع کرد و با کمک‌های مالی فراوان به بهبود بخت شکسته آنها کمک کرد. دربار او بسیار محترم بود. پسرش به زودی ترتیب کارها را تغییر داد و با غوطه‌شدن در پراکندگی خود را در محاصره افراد ولخرج و رهاشده از همه طبقات قرار داد. او ابتدا حکومت را به وسیله افسران پدرش اداره کرد، اما آنها به سرعت منزجر، بازنشسته یا آواره شدند. نصایح نواب جبارخان نادیده گرفته شد.

حماقت حبیب الله خان

دوست محمد خان از مشاهده این که میدان عمل برای او باز است، غافل نشد و شانس عادلانه‌ای دید که کابل را از پسر شیفته او که پدرش وانمود می‌کرد کابل را به ناحق از او گرفته است، خلاص کند. قلمروهای خود در پشاور را به مسئولیت نیروهای نظامی سپرد، به کابل شتافت و در آنجا با ارواح متلاطم کشور پیوند خورد.

خصومت‌ها به زودی آغاز شد و برای چند ماه رقابت‌های بی‌وقفه‌ای در جریان بود که در آن حبیب الله خان با نیروی برتر خود پیروز شد و دوست محمد خان به کوهستان یا غزنی گریخت تا ابزارهای خود را به خدمت گیرد و برای مبارزه جدید آماده شود. در نهایت حبیب الله با محروم کردن نواب جبار خان از حکومتش او را خشمگین کرد که آن را به یک خدمه بیچاره عیاشی‌های خود نذیر علی محمد سپرد و سپس با دورنمودن امین الله خان لوگری یکی از خدمتکاران محرم پدرش و از افراد دارای بالاترین نفوذ که می‌خواست او را از بین ببرد.

نتیجه این شد که نواب جبارخان به آرمان دوست محمد خان تمایل پیدا کرد که دوباره در میدان ظاهر شد و در جنگی در دشت خرگاه نزدیک شهر، امین‌الله خان و یارانش با یک کتله به مقابل او رفتند. حبیب الله خان شکست خورد، به بالاحصار عقب‌نشینی کرد که با تسخیر شهر توسط دوست محمد خان فورا محاصره شد.

فصل ۲۲

دستگیری حبیب الله خان

روسای برادر در قندهار و پشاور نسبت به وقایع کابل بی‌تفاوت نبودند. با احساسات و سیاست آنها مطابقت نداشت که دوست محمد خان کشور را بدست آورد یا آنچه که از گنجینه برادر متوفای آنها باقی مانده بود. شرایط پیش از این به آنها اجازه عمل نمی‌داد؛ یا تا زمانی که حبیب الله خان پیروز بود، ضرورت حرکت وجود نداشت. اکنون که او محاصره شده بود، باید اقدامات فوری انجام دهند. شیر دل خان با برادرانش به درخواست حبیب الله خان به کابل شتافتند. در پی آن اقدامات اهانت آمیز گوناگونی به شمول پیشنهادات و مذاکرات انجام شد و دوست محمد خان در نهایت مجبور شد به کوهستان فرار کند.

سران قندهار به حبیب الله خان تبریک گفتند و اطمینان دادند که او همیشه می‌تواند به کمک آنها در برابر نقشه‌های شیطانی دوست محمد خان وابسته باشد و قصد خود را برای بازگشت به قندهار نشان دادند. آنها در پیش‌خانه خود نزدیک علی آباد در بیرون شهر مستقر شدند. حبیب الله برای خداحافظی آنها رفت، اما توسط مهردل خان دستگیر شد و فوراً به قلعه‌ای در لوگر برده شد که متعلق به خدانظر غلجی و وزیر محرم برادران بود. کاکاهای خیانتکار فورا سوار شدند، شهر و بالاحصار را تصرف کردند. لازم به ذکر نیست که آنچه از گنج باقی مانده بود، به دست آنها افتاد. آنها همچنین در مورد ظرافت و ابزار استخراج آن نیز تردید نکردند. این احتمال وجود دارد که شیردل خان به حفظ کابل فکر کرده باشد، اما تجربه ثابت کرد که عملی نبود.

دوست محمد خان دوباره مسلح شده بود و به عنوان انتقام‌گیر حبیب الله خان و تدابیر ظالمانه خدانظر (یا ماما آن گونه که متداول است)، متولی اداره شهر شد و حسن‌نیت همه را دگرگون ساخت. سران برادر در پشاور نیز به کابل رسیدند و آمیخته‌ای عجیب از مشوره‌ها و

سازش‌ها غالب شد. جزییات این دوره یا دسیسه‌های انجام شده غیرممکن است. اختلافات برادران باعث ایجاد هرج و مرج و سردرگمی‌شد و با آنکه هیچچیزی در بین آنها حل نشد، بسیاری از پیروان آنها درگیر فاجعه شدند. زمانی که رهبران رقیب روی یک بشقاب گیلاس با هم نشسته بودند، پیروان آنها باهم درگیری مرگباری داشتند. حل و فصل ادعاهای آنها در نهایت با تجلی احساسات عمومی تسریع شد.

نقش حاجی خان

اوضاع کابل باید هولناک بوده باشد و در نهایت فکر کردند که چه راهی برای پایان دادن آن اتخاذ کنند. جوامع جوانشیرها و شیعه مصمم به حمایت از دوست محمد خان شدند؛ آن رئیس مخفیانه وارد شهر و معامله با آنها شد. در جریان مشورت‌های که در بین برادران انجام شد، تصمیم گرفته شد که دوست محمد خان به قتل برسد یا کور ساخته شود و در یک مورد، زمانی که او را به گفتگو خواسته بودند، او را در اتاقی قرار دادند و در را با زنجیر بسته کردند. فقط رحم یا شفاعت کسی او را نجات داد و بی‌خبر از خطری که در معرض آن قرار گرفته بود، خانه را ترک کرد. اکنون که معلوم شد جامعه شیعه از او حمایت می‌کند، مجددا تلاش‌های شدیدی برای دستگیری و یا حداقل کورکردن او انجام شد.

احتیاط شدید دوست محمد خان برطرف و او برای گفتگو با برادرانش حاضر شد. نزدیک بود وارد اتاقی شود که سرنوشتش در آنجا رقم می‌خورد که حاجی خان در خفا به او اشاره کرد که برگردد. او این کار را کرد، سوار اسبش شد و فرار کرد. دوست محمد خان با تشخیص خاکا یا سرباز بخت و اقبال او که در این زمان در خدمت شیردل خان بود و با حمایت از نفوذ قزلباش‌ها توانست از هر فرصتی برای استقرار خود استفاده کند. او از زمان آشنایی خود در هرات با او همدردی خاص داشت و اکنون مصمم شده بود که بخت خود را با بخت دوست محمد خان بپیوندد. مناسب است که با یک خدمت اشارتی مقدمه ارتباط آنها را بیان کنیم. ترتیبات موهوم برادران به اقارب خود با هدف خیانت به او، با زور شرایط به ترتیبات مؤثر و واقعی تبدیل شد. چون خیانت شکست خورد، تصمیم گرفته شد درخواست

دیگری برای مسلح شدن صورت گیرد. همچنین کسانی مایل به انجام این نمایش ترسناک بودند تا یکی از برادران را در این نبرد بکشند و با ایجاد دشمنی خونی در بین آنها، منجر به نابودی متقابل آنها شوند. این واقعیت مشخص شد و رسیدگی به مسایل بدون به خطر انداختن امنیت خانواده ضروری بود.

به اساس توافق جدید، دوست محمد خان کوهستان و غزنی را دریافت کرد، اما چون مناطق پشاور را از دست داده بود، از موقعیت مساعدتری که در آن قرار گرفت، سود برد. شهر کابل به سلطان محمد خان، دومین برادر پشاور داده شد. جبارخان در حکومت غلجی اعاده شد و حبیب الله خان که از اسارت رها گردید، نواحی لوگر و غوربند را دریافت کرد. حکومت‌های جلال آباد، پشاور و قندهار پابرجا ماندند.

شگفت‌های حاجی خان

وقتی سرداران قندهار می‌خواستند کابل را ترک کنند، حاجی خان مفقود شده و معلوم شد که او به زیارتگاهی در شهر رفته و با اظهار اینکه درویش شده است، خود را از لباس محروم کرده و با فروتنی زیاد خود را با یک لنگوته یا پارچه به دور کمرش پوشانده است. سردارها نزد او رفتند و از او پرسیدند که دیوانه شده است؛ از او خواستند که برخیزد و با آنها برگردد. اما او سوگند خورد که از دنیا چشم‌پوشی کرده است و به عنوان یک فقیر قصد دارد که باقیمانده عمر خود را به عزلت، نماز و توبه بگذراند. سرداران هر قدر تضمین دادند، نتوانستند بر تصمیم او غلبه کنند و زمان هم فرصت زیادی برای استدلال با او را نمی‌داد، بنابراین او را رها کردند و رفتند. دوست محمد خان به محض اینکه آنها رفتند به حضور فقیر تایب آمد، او را بابا خطاب کرد و از او درخواست نمود، در موقعیت جدیدش که بیشتر مدیون او است، او را ترک نکند؛ برخیزد و وزیر او شود. حاجی خان انزجار خود از قدرت و جنایت‌های بزرگی که مردم را به ارتکاب آن سوق می‌دهد، بیان کرد. اما دوست محمد خان آنقدر جدی و مهربان بود که ناگهان ظلم‌های او ناپدید شد و با اعتراف به

اینکه همیشه سردار را دوست دارد، اعلام کرد که حتی اگر جان خود را از دست بدهد، به او خدمت خواهد کرد.

اشتباهات سلطان محمد خان

شیر دل‌خان یک سال پس از بازگشت از کابل و غارت برادرزاده‌اش درگذشت و ثروت به دست‌آورده را به برادرانش رها کرد. با درگذشت او دوست محمد خان برادری را از دست داد که می‌توانست با پیشرفت او مخالفت کند و کسی که از فعالیت و شجاعتش می‌ترسید. سلطان محمد خان در کابل مشاهده کرد که همسایه خطرناکی در کوهستان دارد. از بخت بد این رئیس، اتحاد قزلباش‌ها با دوست محمد خان او را به طور انحصاری در آغوش گروه سنی‌ها سوق داد و با دوستان برادرش که آنها را دشمن خود می‌نگریست، به سختی و تحقیر رفتار می‌کرد. شهر زیر اداره او به صحنه اختلافات مذهبی تبدیل شد. این شهر قبلا طعمه بی‌نظمی‌شده بود که آن را می‌توان نتیجه دامن زدن پیروان دوست محمد خان دانست. سلطان محمد خان به طرز شگفت‌انگیزی به لباس‌های فاخر علاقه داشت و علاقمندی او به ظرافت و گلدوزی باعث شده بود که او را سلطان محمد خان طلایی بگویند. به نظر می‌رسید که او فاقد توانایی نبود، اما برای حکومت مناسب نبود و در عین حال که توانایی معامله یا کسب و کار را داشت، به نظر می‌رسید که از آن بیزار است. با آنکه هم در میدان و هم در کابینه محترم بود، با کمال میل از هر دو به خوشی‌های حرم فرار کرد. اقدامات عمومی او سهل‌انگیز بود و چیزهای زیادی را به افسران خود واگذار کرد. گفته می‌شود که در دوران حکومت او به تعداد کوچه‌ها در شهر حاکم وجود داشت. برای مبارزه با دوست محمد خان ناآرام و خستگی‌ناپذیر به رئیس هوشیارتری نیاز بود.

حکومت سست

سرانجام وقتی سلطان محمد خان از برادرش پیامی دریافت کرد که یا شهر را تخلیه کند و یا مالکیت آن را در میدان منازعه به اثبات برساند، به جای تلاش برای مخالفت با او، علیه خیانت و سوگند دروغ خود فریاد کرد. با این حال، دوستان سنی او یک یا دو حمله را دفع

کردند، اما رئیس آنها خود را در بالا حصار محصور کرد. چون هیچ حرکتی از قندهار یا پشاور برای کمک به او صورت نگرفت، ممکن فرض شده باشد که استطاعت آن را نداشتند. به هر حال، با مداخله دوستان، قراردادی منعقد شد که به موجب آن سلطان محمدخان به پشاور بازنشسته شود و دوست محمد خان خود را ملزم کرد که در ازای آن، سالانه یک لک روپیه بپردازد. هنگامی که رئیس پشاور بالاحصار را از دروازه شرقی تخلیه کرد، دوست محمد خان خوش‌شانس از دروازه غربی داخل آن شد. طرفداران او و مردم به بام‌ها و برج‌ها بالا شدند و با تمسخر به سلطان محمد خان فراری فریاد می‌زدند: «خوش آمدید، سلطان محمد خان طلایی» یا خداحافظ شما سلطان محمد خان طلایی.

تصاحب کابل

دوست محمد خان اکنون به اولین هدف خود یعنی تصاحب کابل دست یافته بود. اما او به خوبی می‌دانست، به محض اینکه برادران قندهار و پشاورش بتوانند به میدان حاضر شوند، با او مناقشه خواهند کرد. او از وضعیت شرم آور آنها سود برد و به جای کمک به آنها فرصت را برای تقویت خود غنیمت شمرد.

ادعاهای احمد شاه

برای درک وقایعی که در این وقت جریان داشت، باید دانست که مدتی قبل احمد شاه افراطی و شیاد مشهور از این مناطق به نواحی یوسفـزی رفته بود و از قدرت تفویض‌شده از آسمان برای نابودی سیک‌ها و آقایی خود بر پنجاب، هندوستان و چین تبلیغ و نمایندگی می‌کرد. روسای زیرک کابل و پشاور، در حالی که توجه خود را به خاطر سیدبودن او نشان می‌دادند، به رسالت الهی او متقاعد نشده بودند. با این حال، در حالی که با احتیاط به او می نگریستند، به نظر می‌رسید که آنها به عنوان مسلمانان نمی‌توانستند حتی به جنگ‌های صلیبی پیشنهادی او اعتراض کنند. او در منطقه یوسفـزی با صمیمیت کامل پذیرایی شد. به اظهارات او اطمینان تلویحی داده شد، جمعیت مشتاق دست به سلاح بردند، مایل بودند که خود را در راه دین قربان کنند و در کشورهای که به گفته سید، خداوند به آنها اعطا کرده است، سهمی

داشته باشند. موفقیت غیرمنتظره او در برانگیختن یوسفزی‌ها، سران پشاور را وادار کرد تا با او ارتباط برقرار کنند و موافق برنامه آنها برای قرارگرفتن در دست راست او تحت هر شرایطی بودند؛ میزبانان سید آن قدر زیاد بودند که پیروزی او، اگرچه نامشخص بود، بعید به نظر نمی‌رسید. خود سید نیز از نتایج گستاخی و وقاحت خود سرمست و با اطمینان از پیروزی خود متاثر شده و با یاران خود به عنوان زیردست رفتار می‌کرد. شیطنت آنها بلافاصله باعث تجدید تفاهم آنها با سیک‌ها شد و در نبردی که بعدا شروع شد، با فرار در آغاز آن، سردرگمی و فاجعه در بین میزبان نامنظم سید ایجاد گردید. شیاد متهور و زیرک با محکوم کردن انتقام از یار محمد خان به پناهگاه یوسفـزی خود عقب‌نشینی کرد. دوست محمد خان با سید مکاتبه می‌کرد و اتفاقا اقدامات او برای جلب توجه سران پشاور، به نفع طرح‌های رئیس کابل بود. حاجی خان مدام ناله می‌کرد که اختلاف در بین برادران خانواده مانع لشکرکشی با نیروی متحد آنها برای کمک به سید احمد شاه مقدس می‌شود.

سرکوب زرمت

من قبلا نتیجه اتحاد سران برادر در قندهار و پشاور برای زبون‌سازی دوست محمد خان و سهم فعال سید احمد شاه در جلوگیری از راهپیمایی سران پشاور به سمت غرب پشاور را بیان کرده‌ام.

چندین برادر که با دوست محمد خان به عنوان رئیس کابل معامله می‌کردند، از این پس به دلیل ادعاهای ناعادلانه‌اش از حملات خود علیه او دست کشیدند و او را در نقطه‌ای جدید مورد حمله قرار دادند و تاکید کردند که وظیفه او است تا بخشی از عواید خود را به آنها اختصاص دهد؛ هزینه‌های که آنها برای دفاع از خود در مقابل کامران از یک سو و سیک‌ها از سوی دیگر متحمل می‌شوند، در حالی که او در موقعیت میانه، آسوده و در فراغت بوده و منابع خود را چند برابر می‌کند. اگر آنچه را که احساس نموده و اعتراف می‌کردند، ممکن بود به ترس یا به تحقیرشان باشد. رئیس به خواست‌های آنها برای پول یا سرباز، همیشه

پاسخ می‌داد که اولی را نمی‌تواند بدهد و دومی را فقط زمانی می‌فرستد که سرزمین‌های آنها واقعا مورد تهاجم قرار گیرد.

به محض عقب‌نشینی لشکر قندهار از غزنی، دوست محمد خان به تحریک حاجی خان به زرمت، منطقه غلجی‌های سلیمان خیل لشکر کشید. گفته می‌شود که رئیس با تردید به این لشکرکشی رضایت داد و اظهار داشت که از برانگیختن غلجی‌ها می ترسد. این لشکرکشی با موفقیت پایان یافت. بسیاری از قلعه‌ها ویران شدند، خراج گرفته شد و پرداخت سالانه تعیین گردید. در این لشکرکشی، وبا در میان سربازان شیوع یافت و تلفاتی به همراه داشت. دوست محمدخان از آن متاثر شد و به دلیل مشکوک بودن نتیجه، حاجی خان را ترغیب کرد که در صورت کدام حادثه، زنان او را به کابل برساند.

برگشت به کابل

رئیس در میان شادی و نور به پایتخت خود بازگشت و هرگز نمی‌توانست با این احساسات لذت‌بخش وارد پایتخت شود. اگر اعتدال نصیبش می‌شد، خوشحال می‌شد که همچنان از قدرت به نحو رضایت‌بخشی برخوردار می‌شد. اما روحیه جاه‌طلبی او را از خودش دور کرد و اقدامات مبهم او به زودی از محبوبیت او کاست. او و برادرانش پیمان خانوادگی را زیر پا گذاشته بودند و تغییر و برکناری‌های مکرر از قدرت ثابت کرد که این یک اشتباه است. نگاه مشکوک برادران و بستگانش به دوست محمد خان با افزایش قدرت و ابزار مجروح کردن آنها کم نشد. از این پس خواهیم دید که او انصافا چقدر می‌ترسید و چقدر عمدی و مصمم در تضعیف آنها و دنبال کردن برنامه‌های خود برای بزرگنمایی پیشرفت کرد.

استقرار کامل دوست محمد خان در اقتدار در ۱۸۲۷ هیچ تغییر آنی در تقسیم کشور ایجاد نکرد. از دست دادن کوهات و هنگو، تامین فرزندان صمد خان را ضروری ساخت و دوست

محمد خان علاقمند آنها نبود؛ بنابراین، آنها زیر سرپرستی محمد زمان خان قرار گرفتند که شهر بالا باغ را به محمد عثمان خان و روستاهای جلال آباد را به سدو خان واگذار کرد.

سید پیروزمند

در ۱۸۲۹، سید احمد شاه یک حمله جدی به قلمرو پشاور کرد. در پیشروی خود، قلعه هوند را تصرف کرد و یار محمد خان که برای بازگیری آن پیش رفت، در یک حمله شبانه غافلگیر و کشته شد. سید پیروز که با فیض الله خان هزارخانی زمیندار قدرتمند پشاور در ارتباط بود، وارد شهر شد و چند روز آن را نگه داشت. سران به خیبر عقب نشنیی کردند. سید در مدت اقامتش رفتار معتدلانه داشت، با ملاها در مورد مسایل دینی بحث می‌کرد و آنها را قانع می‌ساخت که او وهابی نیست، کسانی که به او چنین اتهامی می‌بستند. او خود را ملامت می‌کرد و پشیمان بود که چرا کابل را تصرف نکرده است، تا از آن به عنوان پایگاه عملیات خود استفاده کند. او با سردارهای فراری مذاکرات را آغاز نمود و آنها به راحتی با همه شرایط پیشنهادی او موافقت کردند، بدون اینکه قصد تحقق آنها را داشته باشند. قرار شد که سید عقب‌نشینی کند و ماموری را در پشاور بگذارد تا یک لک روپیه دریافت کند. باید به فیض الله خان و همه افراد دیگری که در کنار سید بودند احترام گذاشته شود و سردارها به عنوان مسلمانان خوب او را در مبارزات آینده‌اش با سیک‌ها یاری رسانند.

سردارها دوباره وارد شهر شدند و چند روز بعد، فیض الله خان مامور سید را کشتند. فیض الله خان هنگام ترک دربار اولین زخم خود را از دست پیر محمد خان کوچکترین سردارها دریافت کرد. تدارک سید برای انتقام از این اعمال موذیانه، آنها را به درخواست کمک از دوست محمد خان و لاهور وادار کرد. چون یکپارچگی قلمرو پشاور مخدوش شده بود، دوست محمد خان، نواب جبارخان و حبیب الله خان را با سپاهیان خود برای کمک به برادرانش فرستاد. سیک‌ها نیز که منافع شان با اشغال پشاور توسط سید مطابقت نداشت، به نیروی خود دستور دادند که از اتک عبور کند. برخی درگیری‌ها در نواحی یوسفزی رخ

داد و نتیجه با عقب‌نشینی سید و بازیابی قلعه هوند پایان یافت. نواب جبارخان به کابل بازگشت و حبیب الله خان در پشاور ماند. دوست محمد خان از فرصت برای از سرگیری درآمدهای برادرزاده‌اش خوشحال بود. این جوان پرشور ۸۰۰ سوار بسیار هرزه، اما مصمم با خود داشت. افراط و تفریط توسط او و افرادش در پشاور آنقدر زیاد بود که در بسیاری از مواقع مغازه‌های شهر مانند دوران محاصره بسته می‌شدند. سردارها که از نحوه برخورد با او گیج شده بودند، در نهایت با مکر و حیله بر او غلبه کردند تا شهر را ترک کند. وقتی او متوجه شد که قصد ندارند دوباره او را بپذیرند، جاده لعلپوره در شهرک سادات خان رئیس مومند را در پیش گرفت. او در اینجا دو سه ماه مهمان اجباری و ناخواسته بود و پس از اینکه شهر را نابود کرد، به وادی جلال آباد رفت. محمد زمان خان با نزدیک شدن او فرار نمود و به کابل رفت و از دوست محمد خان درخواست کمک کرد. این رئیس لبخندی زد و فکر کرد که اگر قادر به محافظت از قلمروش نمی‌باشد، ممکن است از آن چشم پوشی کند.

حبیب الله اقامتگاه محمد زمان خان در جلال آباد را اشغال نکرد، اما با عبور از شهر، حدود یک مایل آن سوی آن، در قلعه جهان نما، متعلق به میرزا آقا جان، یکی از وزرا، جای گرفت. او در اینجا با افرادش در محله‌های آزاد در منطقه زندگی می‌کردند. مدتی به آنها اجازه داده شد تا بدون مزاحمت به شغل هولناک خود ادامه دهند، تا مردم ممکن است رنج ببرند و اقداماتی که دوست محمد خان در نظر داشت ممکن است معذور باشد. وقتی آن فرا رسید، محمد زمان خان را با لشکری فرستاد و با دستکاری یاران حبیب الله، آنها در یک کتله به خدمت او درآمدند. مسئولیت لشکرکشی به دره صافی تگاو به نواب جبارخان سپرده شد. او هنگام ورود به دره، در حمله شامگاهی توسط معاذالله رئیس ملک‌های کوچک غافلگیر شد و چنان دچار وحشت کامل شدند که سربازان فرار نمودند و تجهیزات خود را با دو توپ که با خود آورده بودند، رها کردند. نواب آخرین کسی بود که سوار شد، اما التماس و هیچ چیز دیگری نتوانست مانع فراریان شود.

دوست محمد خان در تگاو

دوست محمد خان تصور کرد که باید معاذالله را نابود و توپ‌هایش را بازپس گیرد. بر همین اساس، در ۱۸۳۱ شخصا به سوی تگاو لشکر کشید. گفته می‌شود که نواب جبارخان مایل بود که شکست برادرش باعث کاهش نکوهش او شود و نامه‌های او که معاذالله را تشویق به مقاومت می‌کرد، رهگیری شد. دوستان نواب می‌گویند که مهر او جعلی بوده است. دوست محمد خان وارد تگاو شد و قلعه‌های عمده را تخریب کرد و جیزالچی‌های برادرش امیر محمد خان دره را پاکسازی کردند. معاذالله در نهایت به ضمانت حاجی خان و مسلمانان خوب در اردوگاه وادار به ادای احترام به دوست محمد خان شد و ضمن پرداخت مبلغ معین وادار به پرداخت خراج سالانه نیز گردید. توپ‌های رهاشده بازیاب شدند. معاذالله خان یکی از کسانی بود که دوست محمد خان از او می‌ترسید. او مرد بزرگی نبود، اما جرات عمل داشت: چون بعضی اوقات، مثال‌ها واگیر یا نمونه‌ها ساری اند. معاذلله خان پس از آن از کابل دیدن کرد، اما با چنان تضمینی که شخصیت او مورد احترام قرار گرفت. اگر دوباره می‌آمد از اعتمادش پشیمان می‌شد. دوست محمد خان با ترسی که از او داشت، جایزه سه هزار روپیه برای کسی تعیین کرد که او را بکشد. این پاداش با یک دروغ ادعا شد و دوست محمد خان بسیار خوشحال بود که پول را بدون اینکه بداند متقاضی مستحق است، پرداخت کرد. مدتی پس شخصی معاذالله را کشت، با خنده آمد و تفنگ او را نشان داد: اما آن بدبخت را فورا کشتند. هرگز مشخص نشد که چه کسی آنها را برای قتل رئیس خودشان تحریک کرده بود.

طرح جلال آباد

دوست محمد خان پس از تسلیم معاذالله و تگاو به لغمان لشکر کشید و معلوم شد که او طرح‌های برای جلال آباد نیز دارد. محمد زمان خان با اطلاع از آن درخواست کمک از سران پشاور کرد؛ آنها تسخیر جلال آباد را به عنوان اولین گام علیه خود تلقی کردند و مصمم به کمک شدند و با شتاب تمام به سمت بیشبولاک در دره جلال آباد در پناه تپه‌های خیبر حرکت کردند. از آنجا که این رابطه خانوادگی بود، نواب جبار خان، محمد عثمان

خان و دیگران برای حمایت از محمد زمان خان داخل آن شدند. با نزدیک شدن نیروهای کابل، محمد زمان خان به آن سوی رود عقب نشست و دوست محمد خان او را دنبال نمود. یک روز زد و خورد رخ داد و فردای آن روز که دوست محمد خان تصمیم به اقدام قاطع گرفت، نواب جبارخان و دسته‌اش قاطعانه از سوارشدن یا شرکت در آن سرباز زدند. دوست محمد خان با ناآگاهی از اوضاع اردوگاه، در حالی که با یک ارتباط نیروهای جلال آباد و پشاور تهدید می‌شد، خود را ناتوان احساس کرد. نواب جبارخان بازهم نقش میانجی و آرایشگر اختلافات را بر عهده گرفت، وظیفه‌ای که زیاد به آن علاقه دارد که به طنز می‌گویند، او مشکلات را می‌آفریند تا از حل آنها لذت ببرد. با این حال، او باید تجربه می‌کرد که میانجی‌ها ممکن است همیشه برای همه طرف‌ها قابل قبول نباشند و در حالی که به حقوق دیگران رسیدگی می‌کنند، ممکن است حقوق خود را به خطر اندازند.

او که مایل به حفظ محمد زمان خان بود، نمی‌خواست دوست محمد خان را نابود کند و از این رو با وارد نشدن کامل به نظرات سران پشاور که وقت را برای کوچک‌کردن او فرصت مناسبی می‌دانستند، او آنها و هم محمد زمان خان را آزار داد. دوست محمد خان نیز از این که از گرفتن طعمه در دستش منصرف شده بود، عصبانی بود. با هماهنگی ماهرانه نواب جبارخان، این حمله به یک دیدار دوستانه تبدیل شد و تیراندازی‌های صورت گرفت که نشانه شادیانه بود. قرار شد محمد زمان خان برای مهمان خود یعنی دوست محمد خان چهل هزار روپیه مهمانی یا هزینه تفریح بدهد. نیروهای کابل و پشاور عقب بروند. محمد زمان خان از پول دادن پشیمان شد. سران پشاور از این که زحمت و هزینه بیهوده به آنها تحمیل شده بود، خشمگین بودند؛ دوست محمد خان نیز از گیجی خشمگین شده بود.

با این حال، رئیس کابل می‌خواست تا آنجا که می‌تواند از این ماجرا سود ببرد، بنابران وانمود کرد که پشیمان شده است که به جلال آباد لشکرکشی نموده و از اینکه به مشوره‌های بد گوش داده است، عذرخواهی کرد. او تا حدی اعتماد محمد زمان خان به خود را بازگرداند و در نهایت با دست خود مجموعه‌ای از سوگندهای وحشتناک را بر روی برگه‌ای از قرآن

حاکم جلال‌آباد نوشت که هرگز جلال آباد را از او با زور نمی‌گیرد. او و برادرش امیر محمد خان بر این سند دلپذیر مهر زدند. او پس از رفع سوءظن محمد زمان خان به کابل بازگشت و به نواب جبار خان اطلاع داد که با شنیدن شکایات فراوان در مورد سوئ مدیریت او در نواحی غلجی ناچار شد آنها را به امیر محمد منتقل کند تا آنها را زیر نظم آورد. به این ترتیب نواب حکومت خود را از دست داد.

شرایط معاهده غزنی در مورد حواله عواید لوگر هرگز برآورده نشد و مرگ بعدی پردل خان باعث شد تا رئیس کابل از هر گونه شرمساری قندهار در آینده راحت باشد. سردار فقید، در حالی که محبوبیت خاصی نداشت، باهوش و صاحب معامله بود که هیچ‌یک از برادران باقی‌مانده او چنین نبودند. سردرگمی که به زودی در امور آنها پیدا شد، آنها را مورد بیزاری و نفرت همه طبقات قرار داد و دوست محمد خان از گزارش‌های که هر از گاهی از ظلم و سوئ مدیریت آنها به کابل می‌رسید، ناراضی نبود.

خصوصیت دوست محمد

من تا حال برخی از وقایع در کارنامه دوست محمد خان را تا ۱۸۳۲ نقل کردم که برای بار دوم به کابل رسیدم. البته نمی‌توان گفت که دوره او منحصر به فرد بوده است. او با داشتن استعدادهای مختلف و بدون اصول، رقبای خود را ناکام کرد و خود را به قدرت رساند که هدف بزرگ جاه‌طلبی او بود. تلاش برای ترسیم شخصیت مردی که هیچ کدام را ندارد، مضحک خواهد بود. خوبی یا بدی او تابع علایق منافع او بود. با این حال، ویژگی‌های که او از طبیعت یا در تعامل با دنیا به دست آورد، او را مرد بزرگی نمی‌ساخت – اولی به گونه‌ای نبود که او را قادر به انجام اعمال سخاوتمندانه کند و دومی آن گونه بود که به او اجازه نمی‌داد برای هیچ فردی اعتماد کند. دوست محمد خان ممکن است یک همدست داشته باشد، اما او هرگز نمی‌تواند یک دوست داشته باشد و قدرت او که بر اساس تقلب و تجاوز ایجاد شده است، همیشه در معرض نابودی با همان ابزارها قرار دارد. بسیاری از رذالت‌ها و خطاهای او بی‌تردید مربوط به هموطنان و شرایط او است. بختش او را در عصری قرار

داده بود که در آن صداقت به سختی می‌توانست رشد کند. اگر او برای قدرت مشروع به دنیا می‌آمد، شاید می‌توانست بسیار محترمانه تصور کند؛ استعدادهای او میدان مناسبی برای رشد و تمرین خود می‌داشتند و از انجام شرارت‌های بزرگ و غیرضروری در امان می‌ماندند. گفته شده است که او هرگز عمدی عمل نکرده یا مرتکب شیطنت صرفا به خاطر شیطنت نشده است و این که او گاهی شرمنده می‌شد، اما شک وجود دارد که به خاطر انجام کار بد یا به این دلیل که از آن چیزی به دست نیاورده است.

منصفانه است که به رفتار دوست محمد خان در مقام جدیدش به عنوان رئیس عالی کابل توجه کنیم، به‌ویژه که از بسیاری جهات برای او اعتبار زیادی به همراه داشت. او از جوانی به بعد متلاشی شده و مستعد تمام رذالت‌های کشور بود. آقای کابل از شراب و دیگر لذت‌های حرام چشم‌پوشی کرد. رئیس جامعه به این دلیل بود که نمونه‌اش زیر پرسش نرود. در مورد کاربرد و استعداد او برای معامله فقط یک نظر می‌تواند وجود داشته باشد. او سواد نداشت. او اکنون شر را احساس می‌کرد و با تلاشی که در سن او نیاز به تصمیم‌گیری قابل‌توجه داشت، بر غفلت دوران جوانی خود غلبه کرد. خواندن و نوشتن را آموخت. در تمام مسایلی که پرسش سیاسی وجود نداشت، منصف، بی‌طرف و دور از غرور بود و همه طبقات به او دسترسی داشتند. با هوشیاری او در اداره کشور، جنایات کم شد. مردم از انجام آنها دست کشیدند؛ چون آگاه بودند که برای باسخگویی فراخوانده می‌شوند. شکی نیست که در این زمان کابل شکوفا شده بود: من که غریبه بودم و با مشاهده محتوای مشهود و آسایش موجود نمی‌توانستم آن را به حکومت برابر دوست محمد خان نسبت ندهم. اما بعدا دانستم که این همه خیر، ممکن است دلایل دیگری غیر از عدالت او یا توجه به رفاه رعایایش داشته باشد.

شوراهای متعدد

در ماه جون گزارش‌های از قصد پادشاه سابق، شاه شجاع الملک به کابل رسید که او از پناهگاه خود در لودیانا خارج شده و تلاش دارد تا خود را دوباره حاکم کابل سازد. ابراز احساسات این خبر در بین مردم حداقل نشان داد که مردم، اگر دلیل منصفانه برای شکایت

از رئیس خود نداشتند، از تغییر حکومت بیزار نمی‌بودند. این امر لزوما در ذهن دوست محمد خان دلبستگی زیادی ایجاد کرد، به‌ویژه به این دلیل که اگرچه او آن را تصدیق نکرده بود، اما مشکوک بود که پادشاه سابق در شرف حرکت مجاز، اگر نه حمایت، حکومت هند برتانوی است. این موضوع مورد بحث است که اجازه‌دادن به یک پادشاه اخراج‌شده جهت سازماندهی تسلیحات در قلمرو برتانیه سیاسی یا شرافتمندانه بود. دوست محمد خان در اولین شنیدن این گزارش فریاد زد: «من پولی برای راهپیمایی ارتش ندارم. تمایلات غلام خانه کاملا معلوم است. من فقط چند افغان دارم که می‌توانم به آنها تکیه کنم». میرزا سمیع خان، حاجی خان، خان ملاسیف الدین خان و دیگران از دوست محمد خان خواستند که ضرورت اعلام پادشاهی و هم ورود به عرصه مساوی از نظر رتبه با مخالف خود را داشته باشد تا از این اعتقاد رایج در میان افغان‌ها جلوگیری شود که کسانی که تحت لوای یک پادشاه مشروع قرار می‌گیرند، ممکن است با پاداش شهادت امیدوار باشند و کسانی که تحت حمایت دیگری از بین می‌روند، مطمینا چنین انتظاری ندارند. اقارب سردار در کل و شدیدا با این برنامه مخالفت کردند و تا حدودی متاثر از لجبازی آنها و شاید به همان اندازه از این آگاهی که مردم در رابطه با این ماجرا با تمسخر برخورد می‌کردند، این برنامه کنار گذاشته شد. دوست محمد خان نیز اظهار داشت، این برنامه برای کسی که پولی برای پادشاهی نداشته باشد، ناسازگار است.

در ماه اگست، آتمار، دیوان هندوی میر محمد مراد بیگ رئیس اوزبک‌های قندز در راس یک هیئت به کابل رسید. او علاوه بر پارچه وغیره، ۲۷ اسب و ۱۲ گوسفند به عنوان هدیه آورد. اهداف اعلام‌شده او با اشاره به تحرک پارسیان در خراسان و لشکرکشی اعلام‌شده شاه سابق، شاه شجاع الملک و انعقاد یک معاهده تهاجمی و تدافعی در بین دوست محمد خان و آقای او بود که با اتحادهای خانوادگی مستحکم شود. رئیس کندز در صورت فراخوان، ۷ هزار سوار را در اختیار او قرار می‌دهد. افراد زیادی مشکوک بودند که دیوان صرفا برای بررسی دقیق وضعیت کابل فرستاده شده است. این که او با افراد زیادی به‌ویژه حاجی خان در مورد بهسود و بامیان دسیسه کرد. هیچ‌کس به اندازه خان از ذکر عریان

اتحاد با اوزبک‌ها خشمگین نشد و دوست محمد خان با پیشنهاد اینکه اگر فرصتی فراهم بود، در آینده از قندز دیدن کند، خود را از بهره‌مندی میر محمد مراد بیگ که شایسته آن نبود، معذور کرد.

دیدار میر علم خان

چند روز پس از ورود دیوان، دوست محمد خان بازدیدکننده متمایز یعنی میرعلم خان رئیس باجور را پذیرفت. هنگامی که تلاش برای تامین امنیت جلال آباد در زمستان ناکام ماند، رئیس کابل تهدید کرد که به باجور خواهد رفت. هدف او با دریافت مبلغی حدود ۱۰ یا ۱۲ هزار روپیه و قول میرعلم خان برای آمدن به کابل منحرف شد. او اکنون آن را انجام داد، اما تحت احتیاط لازم و برای امنیت خود. او چند روز نزد محمد زمان خان جلال آباد بود و ضمانت‌های مشترک میرزا سمیع خان، نواب جبارخان و محمد زمان خان، حاجی خان و خان شیرین خان را دریافت کرد. او با تعداد زیادی حرکت کرد و قطار او که یکی از منتخبان بود، به خوبی سواره و ملبس شده بود. دوست محمد خان با احترام زیادی از او پذیرایی کرد و او را در قصر خود اقامت داد.

به نظر می‌رسد که رئیس باجور دختر بسیار جوان را نزد وزیر فتح خان فرستاده بود که او را برای یکی از پسرانش در نظر گرفته بود. دوشیزه بزرگ شده بود و اکنون نزد همسران دوست محمد خان زندگی می‌کرد. پیشنهاد شد که او را به یکی از پسران رئیس بدهند. میرعلم خان با دیدن دختری که از دست داده بود، رضایت داد. رئیس باجور چند روز مهمان ماند و اگر چه با متانت با او رفتار شد، اما با خوشحالي از آنجا رفت و در باطن مصمم بود که دیگر هرگز به قدرت دوست محمد خان اعتماد نکند. باجور کشوری بود که سردار بسیار آرزومند آن بود و مزیت فوری او در اختیار داشتن جلال آباد بود. علاوه بر اینکه فرماندهی جلگه‌های پشاور را دارد و با قبایل متعصب مناطق کوهستانی در بین آن و کشمیر ارتباط دارد، از نظر موقعیت دور و استحکام طبیعی خود می‌تواند به گونه تحسین‌آمیزی به عنوان سنگر و پناهگاهی در این منطقه عمل کند. حواس‌پرتی‌های سران

درانی به سران باجور اجازه داده بود تا به نوع استقلال برسند. میرعلم خان وقتی متوجه شد که دوست محمد خان نقشه‌های علیه قلمرو او دارد، خود را با روسای برادر در پشاور مرتبط کرد که صمیمانه با او متحد شدند و عادلانه حفظ کشورش را برای امنیت خود ضروری می‌دانستند.

گزارش‌های شهر

گزارش‌های متعددی در خزان در باره خراسان و اقدامات شاه شجاع الملک در شهر پخش شد. همچنین گزارش کنونی بازار این بود که سردار قصد دارد حاجی خان را بازداشت کند. اما با گذشت زمان، آن رئیس لشکرکشی خود را به بهسود و بامیان آغاز کرد، چنانکه در جلد قبلی شرح دادم.

فصل ۲۳

کشفیات

پس از یک سال اقامت بدون وقفه و امنیت کامل در کشور جرات یافتم تا بگویم که آیا اعتراضی در مورد بررسی برخی از پشته‌های مصنوعی متعدد در دامنه کوهها یا تپه‌ها وجود دارد یا خیر. نمی‌توانستم توجهم را به روی استوپه‌های عظیم معطوف کنم، جایی که هزینه‌های قابل‌توجه لازم بود. با این حال، نشانه‌های ضعیف دوران قدیم شاید زحماتی را که به آنها داده، جبران کند و با آزمایش احساسی که حفاری‌های من ایجاد کرد، می‌توانم راه را برای زمانی هموار کنم و در شرایطی قرار داشته باشم که بناهای تاریخی برتر را بر عهده گیرم.

بدون اینکه از کسی اجازه بگیرم، عملیاتی را بر روی پشته‌ای در دامن کوه تخت شاه آغاز کردم که توسط یک تیغه از زیارت پنجه شاه مردان جدا شده بود. این در مدخل قول کوچکی به نام قول شمس قرار داشت که یک چشمه و چند درخت در آن بود. جایی که اغلب با مهمانی‌های تفریحی از آن بازدید کرده بودم. در پایین یا شرق آن، قلعه و باغی متعلق به آخوند هدایت الله قرار داشت که قبلا در گزارش سفر بامیان معرفی کرده بودم. من با پسران او آشنا شده بودم که علاقه‌مند بودند تحقیقات مرا پیش ببرند. این پشته از دو مرحله تشکیل شده که مرحله پایین و برتر با غارها تزئین شده است. در مرکز قسمت بالایی یک گودال دایره‌شکل بود که دوستانم تصور می‌کردند حوض یا مخزن آب بوده است. اهالی قلعه از این غارها دیدن کرده و از یکی از آنها چراغ مسی بدست آورده بودند که اکنون در اختیار آخوند است. من از آنها نمونه‌های از خشت‌های خام پیدا کردم که در ساختن پشته به کار رفته بود. آنها شانزده انچ مربع با عمق شش انچ بودند. در یک روی آن نقش یک دست بود، در روی دیگر آن نقش یک شخصیت یا حرف 4. روایات، این محل را به زاقم شاه از مخالفان حضرت علی نسبت می‌دهند و از این رو معلومات زیادی در مورد آن ندارند. در

طول چهار یا پنج روز، تقریبا در یکی از کنج‌های پشته، یک تاق کشف کردیم که به شکل قوس تزئینی تراشیده شده و بالای دو ستون باریک قرار داشت. در آن بقایای چندین تصویر خاکی یافتیم. فقط سر دو بزرگتر به اندازه کافی کامل بود که قابل برداشتن بود. آنها ظاهرا دارای چهره های زنانه و ویژگی‌های بسیار منظم و زیبا بودند. در اثر رطوبت که طبیعتا در طول سده‌ها به طور کامل بر پشته و هر چیز خاکی که در آن بود، نفوذ کرده بود؛ اما هنوز با اندک ردیابی می‌توانستیم بفهمیم که این پیکره‌ها در اصل با لایه‌های از رنگ سفید و سرخ پوشانده شده بودند و روی دومی سطحی از ورق طلا گذاشته شده بود. موهای سرها با سلیقه و به گونه حلقه چیده شده و با رنگ لاجوردی رنگ شده بودند. فرورفتگی‌ها نیز با ورق طلا و رنگ‌های لاجوردی تزئین شده بودند. همراه این مجسمه‌ها انواع اسباب‌بازی‌های وجود داشت که هندوها در حال حاضر و بدون طعم بهتر با نمادهای از اسب، گوسفند، گاو وغیره از سمنت می‌سازند. کشف مهم‌تر باقی ماند. در قاعده فرورفتگی سنگ‌های حکاکی بود و در کشیدن آنها در بین نوشته‌های ناگری روی برگ توز گیر کردیم. موقعیت آنها که با وضوح برای حفظ آنها اتخاذ شده بود، آنها را از عواقب زوال طبیعی و رطوبت همه‌جانبه ایمن نکرده بود.

تصاویر

حرف‌های بسیاری بر روی کتله‌های پراکنده بسیار متمایز و خوانا بودند. اکنون به ذهنم رسید که بررسی کنج پشته ممکن است به نتایج مشابهی منجر شود. اما تلاش‌های ما این تصور را اثبات نکرد. ما بعدا توده‌ای در بین دو زاویه را باز کردیم و به زودی مشخص شد که این فضا توسط مجموعه‌ای از اتاق‌های کوچک پر شده است. برخی از اینها را پاک کردیم. در یکی از آنها که تاج گنبدی بر سر داشت، تصاویر متعددی با نسبت‌های مختلف یافتیم، اما یکی از آنها هشت یا ده فت طول داشت. همه آنها از خاک خالص و با ورق طلا پوشانده شده و به گونه افقی دراز کشیده بودند. همراهان مسلمان من با پاک‌کردن آن سرگرم شدند، اما تصاویر به قدری مشبوع شده بودند که حتی توسعه کامل یکی از آنها غیرممکن بود. در اتاق دیگری که به طور یکسان با قالب تزئین شده و با رنگ‌های سفید، سرخ و

لاجوردی رنگ آمیزی شده بودند، سه چراغ خاکی، یک میخ آهنی و یکی دو تا قطعات آهن پیدا کردیم. تکه‌های زغال به وفور یافت می‌شد و گهگاه چند استخوان با تکه‌های سفال‌های سرخ و سیاه پیدا می‌شد؛ دومی از پارچه خوب بود.

قدمت تصاویر

من در اینجا به تفصیل نتایج پرداخته‌ام، زیرا این نتایج احتمالا در بررسی پشته‌های مصنوعی متعددی وجود دارد که در همه نقاط این کشورها جلب توجه می‌کنند و بدون شک ویژگی مشترک دارند. نمی‌توانستم این حدس را تحمل کنم که این نقطه عمدا با خاک پر شده است که در واقع آشکار بود که ممکن است هنگام هجوم بحرانی بر کابل، این چنین پر شده باشد و لازم به نظر می‌رسید که معابد و محل‌های تشیع جنازه را پنهان کنند تا از هتک حرمت محافظت شوند. تکه‌های نوشته‌های استخراج‌شده زیاد ارزش دارند، زیرا تحقیقات آقای پرینسیپ، حرف‌های ناگری را که در دوره‌های مختلف استفاده می‌شدند، به شکل جدول مرتب کرده است. ما نمی‌توانیم از جانب خود ادعای قدمت بسیار بالا بدهیم. اگر فرضیه‌های پیشین ما پایه و اساس داشته باشد، ممکن است این محل در هجوم سبکتگین خان، بنیانگذار سلسله غزنوی متروک و پنهان شده باشد.

تحقیقات من در شهر موضوع گفتگو شد و پس از اینکه پسر آخوند هدایت الله ورق طلایی خراشیده از تصاویر را به قیمت کمتر از یک روپیه به یک زرگر فروخت، دوستانم از من خواستند که در آینده از این کار دست بردارم و اصرار کردند که این کشور مانند مردم آن بد است و احتمالا به مشکل مواجه می‌شوم. لبخندی زدم تا به دوستانم دلداری بدهم و به این نکته اشاره کردم تا زمانی که بت‌های شکسته محصول کارهای من باشد، توجه چندانی به من نمی‌شود.

فکاهی آقای مورکرافت

محمد اکبر خان پسر دوست محمد خان با شنیدن اکتشافاتم به دنبال من فرستاد و آرزو کرد که آنها را ببیند. او با دو سر زن مجذوب شد و از اینکه زیبایی‌های ایده‌آل مجسمه‌ساز در طبیعت قابل تحقق نیست، ابراز تاسف کرد. از این زمان نوعی آشنایی در بین ما برقرار شد و سردار جوان اغلب به دنبال من می‌فرستاد. من یک بازدیدکننده دایمی در میز چای او شدم و از او دستوری خطاب به چندین ملک و روسای کوهستان و غوربند گرفتم تا در هر تحقیقاتی که ممکن است در آن نواحی انجام دهم، به من کمک کنند که در آن زمان سردار حاکم بود. من از مشاهده حس خوب سردار جوان در مورد ماهیت تحقیقات خود و هدف آنها به همان اندازه خوشحال شدم. او به کسانی که در مورد من به او می‌گفتند ممکن است به دنبال گنج باشم، خاطرنشان کرد که تنها هدف من پیشرفت علم است که به اعتبار من هنگام بازگشت به کشورم منجر می‌شود. او اظهار کرد که در میان درانی‌ها به سرباز افتخار می‌شود و در میان اروپایی‌ها به مردان صاحب «علم» احترام می‌گذارند. در یکی از این مجالس که موضوع استوپه‌ها مطرح می‌شود، شخصی می‌گوید که در دیدار مورکرافت صاحب از درونته به آنجا رفته بود و حین بازدید از آثار تاریخی، سکه‌ای بدست آورد و صاحب با تطبیق شیشه خود به آن اظهار داشت، "اکنون معنی استوپه‌ها را درک می‌کنم".

گشت و گذار

تعامل من با سردار دلهره دوستانم را برطرف کرد و مرا تشویق کردند که بدون ترس به تحقیقاتم ادامه دهم. من همیشه بر این عقیده بودم که هیچ توهینی پذیرفته نخواهد شد و مطمین بودم که اگر من علنی و منصفانه رفتار می‌کنم، باید با من نیز منصفانه رفتار و برخورد شود. در نتیجه، هیچ‌چیزی فراتر از این پشته‌ها استخراج نمی‌شود. اما می‌توانم در اینجا اظهار کنم که هرچند با پیش‌بینی در پایان پاییز امسال، وقتی دکتر جیرارد به کابل بیاید، به نقطه‌ای اشاره کردم که احتمالا نشانه‌های را به دست می‌آورد که می‌خواهد آن را در اختیار داشته و با خود به هند ببرد. او از آن تخته‌های مجسمه مرمری را به دست آورد که به انجمن

آسیایی در بنگال فرستاده شد و گزارشی از آن توسط منشی و همراهش موهن لال در مجله انجمن برای سپتمبر ۱۸۳۴ منتشر شد.

در طول سال قبل، من گشت و گذارهای پیاده در یک مدار شش مایلی اطراف شهر انجام داده بودم. اکنون احساس می‌کنم که آنها را می‌توانم با خیال راحت گسترش دهم و قدم‌هایم ابتدا به سمت کوهدامن و کوهستان هدایت شد. با یک خدمتکار، پیاپی به شکر دره، فرزه و استالف سفر کردم و تا چاریکار پیش رفتم. قصد من از این سفرها، بررسی عمیق وضعیت و آثار باستانی ناحیه‌ها نه، بلکه این بود که راه خود را پیدا کنم و با آنها آشنا شوم. برای غریبه‌ای مانند من که بدون چادر و همراه سفر می‌کنم، تهیه خانه برای گذراندن شب مشکل است، مگر اینکه در واقع در مسجدی بگذرانم. گذراندن شب در بیرون، نه امن است و نه شایسته. من موفق شدم در تمام روستاهای در بین کابل و چاریکار، نه تنها در یک جاده، بلکه در چندین جاده در بین آنها، آشنایانی پیدا کنم و مطمین بودم که هر وقت به یکی از آنها سر بزنم، با ادب از من استقبال می‌شود.

برگشت حاجی خان

ماه جون با ابر و باد آغاز شد. در روزهای هشتم و نهم، زمین لرزه‌های خفیفی رخ داد. هر دوی آنها با صدای غرش همراه بودند. روز دوازدهم دوست قدیمی من حاجی خان به کابل رسید. او در میان مردم پول تقسیم کرد و مستقیم به قصر سردار رفت. دوست محمد خان به احترام سلام او پاسخ مناسب داد، دست او را گرفت و به حرمش برد، در آنجا خان را پس از غیبت طولانی به همسر مورد علاقه خود مادر محمد اکبر خان معرفی کرد و به او گفت که بابای او برگشته است. صبح روز بعد به بابا خبر دادند که جایداد او در بامیان به پسر سردار، محمد حیدرخان منتقل شده و او سالانه معادل عواید آن را به پول دریافت می‌کند.

میر محمد مراد بیگ

شاید نامناسب نباشد که با اختصار در این جا، حوداث خان را پس از ترک او از بامیان بیان کنم. من نشان دادم که او با میر محمد مراد بیگ قندز در ارتباط بود. به نظر می‌رسد وسایل معیشت او به پایان رسیده و تصمیم گرفته که مهمان میر شود. او برای تسکین دردهای سربازانش جهت پرداخت دستمزد و رهایی آنها از هرگونه نگرانی در مورد خانواده‌های شان در کابل دستور داد تا نامه‌های تهیه شود و آنها را برای شان خواند که ادعا می‌کرد مربوط به ارتباطات آنها در شهر است و بیان می‌کند که به دستور خان، مامور او در آنجا مقدار پول به آنها پرداخت کرده است.

او برای سرگرم کردن بیشتر آنها اعلام کرد که قصد دارد شهری بسازد و همچنین دو بت را بشکناند که یکی از آنها پر از الماس و دیگری پر از یاقوت است، البته با استناد به داستان معروف سلطان محمود. سرانجام، از آنجا که نمی‌تواند بیشتر در بامیان بماند، جایی که ظاهرا تا آنجا که ممکن بود درنگ گرد، با بی‌اعتمادی به سرزمین آزمایش نشده‌ای ترکستان، یازده پیسه برای هر سرباز تقسیم نمود و به سمت قندوز حرکت کرد. راه سیغان و کهمرد را در پیش گرفت.

مهمان‌نوازی رئیس کندز نامحدود بود. در هر مرحله همه تدارکات به وفور ارایه می‌شد و تجملات نیز حذف نمی‌گردید. برای سربازان افغان چای و شکر داده می‌شد و افسران میر از این چادر به آن چادر می‌دویدند تا ببینند هیچ‌چیزی کم نشده باشد. در نزدیکی قندز مشخص شد که جاده‌ای در میان باتلاق‌ها و برنج‌های اطراف شهر مشخصا برای عبور خان و سپاهیانش ساخته شده بود. میر محمد مراد بیگ ناگهان برای سرکوب شورشی در فیض آباد بدخشان فراخوانده شد. حاجی خان با افتخار اصرار کرد که او را همراهی کند. افغان‌ها نتوانستند با تحرک سریع اوزبک‌ها همگام شوند. آنها او را دنبال کردند و پس از تسخیر فیض آباد به آنجا رسیدند. میر به محض ورود، محل را با یورش تسخیر کرد، ساکنان را به بردگی کشاند و رئیس آنها میر یار بیگ خان را به سیاه‌چال انداخت.

دو مسلمان متعصب

خان که از تمایل مسلمانی میر محمد مراد بیگ آگاه بود، آماده شد تا در برابر او چنان تظاهر کند. او بسیاری از اهل خانه خود را به مفتی، قاضی، آخوند، ملا و غیره تبدیل کرده و اطراف خود را با علمای قدرتمند احاطه کرده بود. در تمام گفتگوها با رئیس اوزبک، این دسته کلاهبرداران حضور داشتند و خان دایما به مفتی صاحب یا قاضی صاحب مراجعه می‌کرد و چنان وانمود می‌کرد که هر صحبت یا عمل باید مطابق دساتیر قرآن باشد. آمیزش در بین دو مسلمان افراطی باید لذت‌بخش بوده باشد. خان تا زمانی که اقامتش مطلوب بود در قندز اقامت گزید و شنیدم که میرمحمد مراد بیگ از این که به قول خودش کشورش را به افغان‌ها نشان داده، پشیمان شده است.

اما این دیدار از یک جهت برای خان سودمند بود زیرا او در مواقع مختلف از دیوان اتمر، پول دریافت کرده و ممکن است این با آگاهی میر بوده باشد و ۳۵ هزار روپیه فرض شود. او در مدت اقامت با رئیس عهدنامه‌ای مذاکره کرد که به موجب آن کهمرد، سیغان و آجیر به حکومت بامیان ملحق شدند؛ او قندز را ترک کرد و بدون شک میر محمد مراد بیگ را تحت تاثیر قرار داد، با این اعتقاد که دوست قدرتمند و ثابتی در کابل به دست آورده است. او با رسیدن به کهمرد در بازگشت از رحمت الله بیگ درخواست نمود که یکی از زنانش را رها کند، شراب را ترک کند و مسلمان شود. رحمت الله پرسید چگونه می‌توان زنی را ترک کرد که سی سال با تو زندگی کرده و فرزندان زیادی برای تو به دنیا آورده است. در مورد شراب گفت که قلیچ علی بیگ به او اجازه نوشیدن آن را داده است. خان نمی‌توانست در این مورد با هیچ بهانه بر اموال رئیس کهمرد دست بگذارد و با اکراه مجبور به چشم پوشی از آن شد. با این حال، او مقدار زیادی غله از او به بهانه پرداخت پول تهیه کرد که او تمایل داشت آن را فراموش کند. اصرار شد که چنین رفتاری غیرآبرومند بوده و پیشنهاد شد که فرصت مناسبی برای خلع سران ده زنگی اسیر فراهم شود که رحمت الله به جای پول از آنها استقبال می‌کند. بر این اساس آنها را به او واگذار کرد و به فقیران بدبختان گفت که باید در ازای تعداد معین کنیز آزاد شوند. رحمت الله بیگ، خان را تا قله کوتلی که دره

او را به دره سیغان وصل می‌کند، همراهی کرد و پس از مرخصی، رو به میرزا کرد و گفت، «او پسرم را با خود برده است، اما اگر سال بعد از این کوتل عبور کند، می‌توانی ریش مرا بتراشی و به من بگویی که من مرد نیستم».

اشارات خان

در بامیان، ایلچی‌های بخارا، خلم، کندز، شبرغان و غیره به خان پیوستند. در اردوگاه او روسای آجیر و پسران سران کهمرد و سیغان حاضر بودند. او یک گروه خوب از دپلومات‌ها و روسای رعیت ترتیب داد، اما متأسفانه بدون دستور یا اقتدار بود. به احتمال زیاد، خان از ماندن در بامیان بهتر از بازگشت به کابل خشنود بود، اما او چاره‌ای نداشت و هیچ گزارش رضایت بخش از پیشرفت شاه شجاع الملک دریافت نکرده بود. از این رو او بستگان میر یزدان بخش را که تا کنون در قید و بندها بازداشت بودند، آزاد کرد و به طور قابل‌توجه به آنها گفت که مرگ میر و رفتار با آنها به دلیل دستوراتی بود که از کابل دریافت کرده بود و اکنون آنها نشان خواهند داد که مرد اند یا نه. میرعباس رئیس متوجه اشاره شد و شروع به غارت قافله‌ها کرد. در سرچشمه، خان هنوز در مورد اینکه باید به کابل برود یا نه، تردید داشت و برای مبلغی پول و چند صد نعل اسب به شهر فرستاد.

ماجرا به دوست محمد خان گزارش داده شد و او بدون اظهار نظر دستور داد که پول و نعل اسب فرستاده شود. شانس این بود که اگر خان از کار اخراج می‌شد، بسیار خوشحال می‌شد. این مرد در این زمان متهم است که در غارت قافله‌ای که با گروه او از بامیان همراه شده بود، وساطت کرده و سپس به توبا دست یافته و از آنجا می‌تواند در صورت صلاحدید به ملاقات شاه شجاع الملک برود و یا به ترتیبات جدید بپردازد. معلوم بود که سمندر خان پوپل‌زی به شاه ملحق شده بود، از این رو جایگاه حیثیتی نزد شاهزاده اشغال شده بود و حاجی خان راضی به ایفای نقش فرعی نبود. اتصال سمندرخان از منظر دیگری ناپسند بود، زیرا چند سال پس از ارتباط با سرداران قندهار و در اختیار داشتن حکومت سیوی، خان در بین پیشینگ و شال یکی از خویشاوندان نزدیک پوپل‌زی سردار را کشته بود و یا

به سران قندهار تحویل داده بود تا کشته شود. این حوادث شاید شاه را در این دور از خدمات حاجی خان خاکا محروم کرده باشد.

در زمان غیبت او، دوست محمد خان محتاط، هیچ‌چیزی بر زبان نیاورده بود که بنا بر گزارش، بتوان این تصور را که او به طرح‌های حاکم خود مشکوک است، تعبیر کرد. او در زمان‌های مختلف کیسه‌های دو هزار و یک هزار روپیه برای خانواده‌اش می‌فرستاد و با ادب از مایحتاج آن‌ها جویا می‌شد و از اینکه خان خود را در معرض محرومیت قرار داده است، ابراز تاسف می‌کرد. بسیاری از درباریان آشکارا اعلام می‌کردند که خان در حال شورش است، اما این امر به شدت مورد اعتراض میرزا سمیع خان و خان ملا قرار می‌گرفت. دومی اظهار می‌کرد که او مسلمان بسیار خوب است و هرگز «یاغی» نمی‌شود. هنگامی که خان به ارغندی رسید، تردیدها و مشورت‌های ذهنی خود را با گفتن این که او عاشق چشمان دوست محمد خان است، کوتاه کرد. او سربازان و همراهان خود را به صلاحدید خود رها کرد تا به دنبال او بیایند، او با تاختن به سمت شهر حرکت کرد که تعداد معدودی با او یکجا بودند. ورود و استقبال او مورد توجه قرار گرفت.

اتهامات

از سرگیری جایداد خان، ضربه‌ای هوشمندانه دوست محمد خان بود که رئیس خاکا را به شخص بی‌اهمیتی کاهش داد و او را در این لحظه فلج کرد. این همچنین او را وادار می‌کرد که پیروان متعددش را منحل کند که دیگر نمی‌توانستند امرار حیات کنند و اهداف سردار، بدون دستور جایگزین و ناخوشایند آمرانه به دست آمد. خان با نشستن بر گلیم فاتحه به خاطر فوت برادرش گل محمد خان، چند روزی از غم و اندوه حضور در دربار آسوده شد و فرصتی یافت که مخفیانه با پیروان خود در مورد رفتار آینده خودش مشورت کند. هنگامی که او خود را برای حضور مجدد نزد سردار اعلام کرد، لحن بالایی به خود گرفت. سردار او را با قتل یزدان بخش سرزنش کرد. حاجی خان پرسید که آیا مطابق دساتیر او عمل نکرده است؟ دوست محمد خان گفت، «نه، من هرگز به تو نگفتم که هفت سوگند دروغ

بخوری و بعد آن مرد را بکشی. من پیوسته به تو نوشتم که خلعت‌های فراوان به او بدهی، او را تأمین کنی و به کابل بیاوری که بعد از مدتی با او خوش‌رفتاری نموده و او را آزاد کنم». خان در پاسخ گفت که اگر سردار هر کسی را به خاطر سوگند دروغ سرزنش کند، او چگونه سران کوهستان را فریفت و باز به قتل رسانید. سردار جواب داد: با علم‌بازی یا چالاکی، زیرا او کنده‌های چوب را فرستاده بود، نه قرآن را.

سرگرمی چندین ایلچی و سران که توسط خان آورده شده بود، مورد توجه قرار گرفت. سردار آنها را به عنوان مامور نمی‌دید و اعلام کرد که قصد ندارد برای آنها هزینه بپردازد. ایلچی بخارا را به بدرالدین، یکی از برجسته‌ترین بازرگانان شهر تحویل داد که معاملات تجاری او با بخارا او را وادار می‌کرد تا خواسته یا ناخواسته در خدمت نماینده باشد. ایلچی میرمحمد مراد بیگ و سران سیغان و آجیر با پسر رحمت الله بیگ را که مهمانان خاص حاجی خان بودند به سرپرستی خود او سپرد. در حالی که دوست محمد خان نمایندگی این افراد را تصدیق نکرد، اما از پذیرش هدایایی که با خود آورده بودند، نیز خودداری نکرد. در میان هدایای میر محمد مراد بیگ، چهار گاومیش اصیل بدخشان وجود داشت.

معامله با یک دزد

با گذشت زمان، ایلچی قندز در کمال تعجب متوجه شد که کیف پول او را ربوده اند. با بررسی دقیق، رد دزدی به خدمتکار حاجی خان رسید که صبح و عصر را برای مهمانی ایلچی می‌آورد. خان، خدمتکار خود را بست و نزد دوست محمد خان فرستاد، او از توجه به این ماجرا خودداری کرد و گفت که مهمانان حاجی خان اند: دزد هم همینطور، بگذار هر طور که می‌خواهد رفتار کند. خود خان نزد سردار رفت و اصرار کرد که باید آن مرد را مجازات کند. سردار چنین فکر نمی‌کرد و گفت: «او را به اوزبک‌ها تحویل دهید. ممکن است او را بفروشند و از او چیزی بسازند».

رخصت نمودن پیروان حاجی خان

حاجی خان برای مدتی پیروان خود را مرخص نکرد، شاید به این امید بود که بامیان را به دست آورد. در نهایت او مجبور به انجام این کار شد و تاسیسات بیش از حد او متلاشی گردید. این وضعیت زمانی تسریع شد که سردار به برخی از نگهبانان خاکا دستور داد که چهل ستون را ترک کنند، تعمیر بزرگی که بر فراز یکی از برج‌های بالا حصار و بر روی خط دیواری از دروازه شاه شهید تا قصر امتداد یافته بود، جایی که حاجی خان ساکن بود. به دوست محمد خان گفته شد که خان ناراض می‌تواند هر زمان که بخواهد افرادش را در امتداد باروها مستقیما به داخل محل سکونتش وارد سازد و او امنیت ندارد. تخریب چهل ستون دستور داده شد و سردار در نقطه‌ای که کاخ با باروها وصل می‌شد، تدابیری رویدست گرفت. یکی بنام نکو محمد گزارش داد که به او اطلاع داده شده که ترتیبات سیاهی هماهنگ شده است. چهل ستون در زمان شاه زمان توسط جان نثار خان حاکم کابل ساخته شده بود تا شاهزاده از منظره آن لذت ببرد.

خان مضطرب و تحقیرشده به زودی فرصت یافت تا وارد دسیسه‌های تازه شود که از این طریق انتقام خود را از سردار بگیرد و دیدگاه‌های جاه‌طلبانه‌اش را به پیش ببرد. در زمان محمد حیدرخان پسر سردار، یکی بنام حسین خان، شاه سیوان به عنوان نایب یا معاون حاکم هزاره جات و بامیان تعیین شده بود. حاجی خان به همین مناسبت به سردار گفته بود که بار فیل را روی نرخر گذاشته است.

ما با این طنز، خان را فعلا رها می‌کنیم و ملاحظه می‌کنیم که در بازگشت چندین ایلچی و سران کوچک به ترکستان، میر محمد مراد بیگ دوباره کهمرد، سیغان و آجیر را تسخیر کرد. او دورتر از سیغان چپاو نمود و رئیس آن، علی محمد خسر حاجی خان را به سیاه‌چال انداخت.

عبدالله خان

در جریان زمستان یا زمانی که من با خان در بهسود بودم، عبدالله خان رئیس اچکزی که توسط سرداران قندهار دستگیر شده بود، به او اجازه داده شد تا به کابل برود. او همراه با ناراض دیگری بنام رمضان خان اوتک آمد و دوست محمد خان با محبت پذیرایی کرد. برای عبدالله خان جاگیر سالانه شصت هزار روپیه و به رمضان خان بیست هزار روپیه داده شد. عبدالله خان یکی از معدود سرداران موروثی درانی بود که تا حال به دلیل دلبستگی به منافع خانواده بارکزی از آزار و اذیت آنها فرار کرده بود، چیزی برای گفتن نداشت. او یکی از دوستان سردار محمد عظیم خان در کشمیر بود و به دلیل داشتن ثروت شهرت بدی پیدا کرده بود. اکنون که محصور و شرمنده بود، برایش آبرو دادند و با خود به کابل آوردند.

فصل ۲۴

گشت و گذار در کوهدامن

بازگشت حاجی خان با همراه قدیم من سرکردار قمبر بود و من به او پیشنهاد یک سفر طولانی مدت به کوهدامن و کوهستان را دادم که با خوشحالی موافقت کرد. ما بر این اساس ترتیبات خود را انجام دادیم و من یکجا با او سفر را شروع کردم.

ما با گذشتن از ده افغان/افغانان، قلعه بلندی و روستای برکی به قلعه بزرگ ناناچی متعلق به میرزا جعفرخان رسیدیم که اکنون پیر و نابینا است و زمانی میرزای محرم وزیر فتح خان بود. میرزا از ثروتی که در خدمت وزیر به دست آورده بود، سه قلعه در اینجا بنا کرده و زمین‌های زیادی را خریده بود. میرزا سمیع خان وزیر کنونی دوست محمد خان با دخترش ازدواج کرد و اعتلای او تا حد زیادی مدیون این اتحاد است . در واقع، میرزای نابینا مبلغ پولی را که به دامادش داد، باعث تامین مقام او شد. گهگاه در امور لحظوی با او مشورت می‌شود و به سختی گفته می‌شود که با چه کسی کار نموده است، چون به عنوان یک حکومتمرد باهوش، بی پروا و بی اصول است. سن بالا او را بداخلاق کرده است، در حالی که او به طور طبیعی ظالم بود و شاید به دلیل نابینایی از مشارکت فعال در امور عمومی ناتوان شده است.

در سمت راست خود به هنگام خروج از ناناچی، مراتع وسیعی که اکنون قسمتی از آن زیر آب است و بنام چمن وزیرآباد نامیده می‌شود، روستایی در محدوده جنوبی آن را داشتیم. با عبور از مرزهای غربی آنها به روستای ده کیپک رسیدیم که حدود یکصد خانه محصور در دیوارها است. فراتر از این با عبور از یک مسیر سنگی‌ای بایر به کوتل خرس/خیر خانه رسیدیم. در ورودی آن یک برج سنگی مخروبه که قبلا چوکی بوده است، چند درخت توت و آب عالی در یک کاریز یافتیم. این کوتل بیشتر به یک تنگی می‌ماند تا یک کوتل که

حدود سه چهارم مایل طول داشت و جاده با آنکه صخره‌ای بود، برای حیوانات ما کاملا آسان بود. در حد غربی آن یک برج وجود داشت که محل ماموران مالیه یا اخذ گمرک بود.

شکر دره

از این جا ما منظره‌ای زیبای ناحیه شکر دره و جلگه کوهدامن را در پیش روی خود داشتیم. برای لذت بردن از صحنه، چند لحظه توقف کردیم. با نگاهی به پشت سر متوجه شدیم که هنوز بالاحصار کابل را می‌بینیم. از برج، در دو طرف جاده که به آرامی به سمت جلگه متمایل می‌شد، در فواصل منظم، پایه‌های مدور سازه‌های باستانی قرار داشت که همراهان من حدس می‌زدند برج‌ها بوده‌اند، اما بیشتر توده‌های مقبره‌ای اند. تعداد آنها زیاد بود. با رسیدن به سطح هموار و سترون، کاری بهتر از این نداشتیم که بهترین راه را عبور کنیم و به خوشه‌ای از روستاها، قلعه‌ها و باغ‌های برسیم که پیش روی ما گسترده بودند. جلگه با آن که عموما یکنواخت بود، سطح آن از دو یا سه جا شکسته شده و از دو یا سه دره عبور کردیم که در یکی از آنها رودی به نام کوهدامن جاری بود که در میان تپه‌های بالای گازا قرار داشت که ربع جنوب غربی دره را طی می‌کند، از امتداد مرزهای شرقی آن می‌گذرد تا به رودهای غوربند، پروان و پنجشیر در زیر جلگه می‌ریزد. در نهایت به نزدیک دو کاریزک بالا و پایین، روستاهای در دامنه تپه‌ها رسیدیم. بالاتر از آنها، کمی به سمت شمال، گازا بود که نایب امیرخان در آن ساکن است. این سه روستا همگی در موقعیت مناسب قرار دارند و به وفور با بقایای دوران قدیم در تپه‌ها و تومول‌ها [پشته بزرگ روی قبر] متمایز می‌شوند. هوا تاریک شده بود که به قلعه کوچیان رسیدیم، اولین قلعه در جنوب شکردره که به آن دعوت شدیم و صاحب آن ناظر میر علی خان مودبانه از ما استقبال کرد. شام عالی آماده شد و ما را در مهمانخانه، بالای ورودی قلعه اقامت دادند.

ناظر میر علی خان

در یکی از سفرهای پیشینم، از شکر دره به کابل، ناظر را که در آن زمان برایم ناشناخته بود، در نزدیکی کوتل خرس خانه دیده بودم. اسبش را متوقف کرد و پرسید که آیا من فرنگی

نیستم. پس از پاسخ بلی به او، بسیار آرزو کرد که با او برگردم و به قلعه خود اشاره کرد. من از برگشت خودداری کردم و وعده دادم که در فرصت دیگر با او ببینم. ناظر تاجر بود و در کشمیر به سردار محمد عظیم خان خدمت کرده بود. به همین دلیل او به پول زیاد داشتن مجرم شناخته شد و بیش از یک بار مجبور شد که بخشی از ثروتی را که به دست آورده بود، از دست بدهد. برای اجتناب از مطالبات بیشتر از خزانه‌اش، بدون اینکه مطلقا تظاهر به فقیربودن کند، خود را در حالت تنگدستی درآورد که به سختی می‌تواند زندگی خود را تامین کند. قلعه او که بسیار عالی بود، توسط روهیله خان پوپلزی ساخته شده بود که در روزهای گذشته هرج و مرج دیکتاتور محل خود بود. او به تحریک حبیب الله خان توسط بهرام کشته شد. قلعه را یکی از دختران وزیر فتح خان از وارثانش خریداری کرد و آن را به ۶۵۰۰ روپیه به ناظر فروخت.

من قصد نداشتم اینجا توقف کنم، اما این روز را در شکر دره گذراندم، چون ناظر از بودن چند روزه ما صحبت می‌کرد، بنابراین فکر کردیم که بهتر است یک روز باقی بمانیم. هنگام برخاستنم، به میزبانم که زودتر از من برخاسته بود، در باغ نزدیکی آب انباری که در سایه تخت مجنون بیدها جریان داشت، پیوستم. ما روز را با ضیافت فراوان توت و زردآلو آغاز کردیم و پس از آن کباب با نان تحسین برانگیزی که مانند رسوم هرات تهیه شده بود، صبحانه معرفی شد. ما گفتگوهای عمومی خوبی داشتیم. فهمیدم که ناظر گردشگر بزرگی بوده و از هند، عربستان، پارس و ترکستان دیدن کرده است. او در زمانی که آقای ریچ در بغداد ساکن بود، طبق گفته‌اش، مرتبا با آن آقا دیدار داشته است.

برای دیدن برج شمال غربی با داشتن یک اتاق بسیار مرتفع بر فراز آن پرسیدم که آیا امکان دارد که آن را بازدید کنم، بدون اینکه خانواده‌اش را مزاحمت نمایم. او با اجبار گفت: بسم الله و به زنان حرمش دستور داد تا عقب بروند که من بگذرم. در این هنگام یکی از همسران این مرد خوب از کابل رسید، سوار بر قاطر بود و در نزدیکی اسب همراهم سرکردار، حیوان بسیار شرور جنگی رخ داد که خوشبختانه آن خانم بدون آسیب بزرگ از ترس بر

زمین افتاد و پس از این حادثه ناگوار، جانور سرکش از طنآب‌های خود رها شد و از قلعه گریخت. خادمان ناظر سوار شدند و پس از تعقیب و گریز طولانی در سراسر جلگه، این فراری را در پای کوتل خرس خانه دستگیر کردند.

من با همراهی یک ریش‌سفید ملک قلعه از برج بالا رفتم تا او تمام اطلاعات لازم را به من بدهد و شخص دیگری که تا زمان ماندنم به خواست‌هایم رسیدگی کند. من تا غروب ماندم و به خوبی مشغول گرفتن نقشه‌ها، زوایا و آشنایی با منطقه بودم. شام و میوه برایم فرستاده شد و من آن روز را بسیار خوش گذراندم. اگر از مطالب متعدد نوشته‌شده در دیوارهای آن استنباط کنیم، اتاق چشم‌انداز گسترده‌ای داشت و برای هر هدفی که ساخته شده بود، به وضوح صحنه بسیاری از مهمانی‌ها بوده است.

هنگام صبح که از دوست‌مان ناظر مرخصی گرفتیم، ما را تا جوشاندن ده‌ها تخم مرغ همراه با چند نان هراتی که در قاشقرزین‌های مان قرار داد، معطل کرد. به سمت باغ‌های شکر دره حرکت کردیم که به زودی به آن رسیدیم و روستای کوچک قلعه سفید را در سمت چپ خود داشتیم. با عبور از رود کوچکی از روستای قلعه احمد در سمت چپ خود گذشتیم. جاده ما اکنون از میان بیابانی از بوستان‌ها و باغ‌های میوه می‌گذرد، جاده‌ای که با دیواره‌های سنگی توصیف می‌شود و تقریبا در هر قدم توسط جویبارهای آب قطع می‌شود. به روستای بزرگ سرای رسیدیم که عمدتا هندوها در آن زندگی می‌کنند که در مجاورت آن سرخ بلندی (پشته‌ای سرخ) قرار دارد، جای که شاه نواز خان حاکم منطقه یا تعلق در آن زندگی می‌کند. در این جا دیوان هندو نواب جبار خان به دنبال من آمد و التماس کرد که مهمان او شوم و ترسیدم که از امتناع من ناراحت شود. کمی آن سوی سرای از رود کوچکی گذشتیم که بر بستری سنگی می‌غلتید و به آن رود شکر دره می‌گویند. عرض آن از پانزده فت تجاوز نمی‌کرد، اما جریان آن پرصدا و تند بود. سپس از بقایای باغ سلطنتی که تیمورشاه ساخته و هنوز جذاب بود، عبور کردیم و جاده ما هنوزهم از میان باغ‌های میوه و روستاهای یعقوب، سلیمان و غیره می‌گذرد که در سمت چپ ما قرار داشتند، از شکردره گذشتیم.

بیدک

با رسیدن به منطقه باز به زیارت خواجه وهادر جاهی رسیدیم که در آن دو یا سه چنار بزرگ وجود دارد. اندکی بعد به موازات روستای بزرگ بیزادی در سمت چپ خود، در سمت مرتفع دره عمیقی رسیدیم که در پایین آن جویباری جریان دارد. این مکان بسیار زیبا واقع شده و به دلیل تولید سرکه معروف است. بعد از آن، در سمت چپ خود، از دهکده بزرگ بیدک گذشتیم که به طور رمانتیک روی یک بلندی قرار داشته و اطراف آن را باغها، تاکستان‌ها و باغ‌های میوه احاطه کرده است. این مکان در تعلق کاهدره است. در سمت دره روبرو روستای کوچک قلعه قاضی قرار دارد. در خط شرق جاده بیدک قلعه‌ای به نام قلعه واصل است که در آن توقف نموده و روستا را ترسیم کردم.

از این جا به روستای بزرگ کاهدره رفتیم که باغها و تاکستان‌های فراوان دارد، مرکز تعلق/ناحیه است و در جاگیر میرزا سمیع خان قرار دارد. رود این جا قابل‌توجه است و به آن رود کاهدره می‌گویند. سپس از روستای کوچک کدوله گذشتیم، رود کوچک و دارای همان مزایای محلی یعنی فراوانی آب و باغها بود. آنسوی آن با عبور از دهکده افغانی بوستان در سمت چپ خود وارد تعلق فرزه شدیم. از آن‌جا از میان باغ‌های میوه، قلعه‌ها و روستاها در سمت راست و چپ راه افتادیم تا به روستای زرگران رسیدیم که بر فراز برجستگی و در جنوب رودی به نام رود فرزه قرار دارد. ما در اینجا برای یک روز، نزد یکی از آشنایان قبلی توقف کردیم. دهکده‌ای که منظره وسیعی از کوهستان و هم کوهدامن را در اختیار داشت، در طول روز زوایای آن را اندازه‌گیری نموده و مشاهداتی انجام دادم. همچنین در قله برجستگی ورودی غاری وجود داشت که تا حدودی بسته بود، توانستیم به راحتی ببینیم که پله‌های به سمت پایین هدایت می‌شود. مردم گفتند که بنا بر حافظه آنها رسیدن به پایین، جایی که پله‌ها به محفظه‌ای بزرگ ختم می‌شوند، به یک گنبد می‌رسند. روایت عاقلانه و محتمل که من احساس کردم درست است.

کتیبه پارسی

فردای آن روز از چندین روستا و قلعه فرزه و زیارت‌های آن دیدن کردم و طرحی از ده زرگران ساختم. دریافتم که این تعلق شامل دوازده روستا و چهار قلعه است. دو روستای اصلی که ساکنان آن تاجیک‌ها بودند و هر کدام هشتاد خانه و بقیه از سی تا هفتاد خانه داشت. مجموع روستاها و قلعه‌ها حدود هفتصد خانه را در بر می‌گرفت، در نتیجه جمعیتی نزدیک به چهار هزار نفر را می‌توان به تعلق فرزه اختصاص داد. این ها مخلوط افغان و تاجیک اند، با آنکه روستاهای قبایل متمایز اند. تاجیک‌ها زیر نظر یک فرماندار محلی بنام سید سکندر شاه قرار دارد که قبلا دزد مشهوری بوده است. وقتی پرسیدم که چگونه حاکمی است، به من گفتند که او علاقه زیادی به جریمه‌کردن دارد، اما زبان بسیار نرم دارد. هر مبلغی را که او تحمیل کند، به فرد اطمینان می‌دهد به دلیل علاقه خاصی که به او دارد، فقط نیمی از آنچه را که ناشی از جرم بوده است، مطالبه می‌کند، اما دوستی و رفاقت نمی‌تواند مانع شود. در میان زیارت‌های آن محل، تخته‌ای با کتیبه‌ای پارسی ناقص پیدا کردم که یادبود بنای قلعه یا قلعه نصیرآباد بود. اما معلوم نبود این سنگ از چه نقطه‌ای منتقل شده و یا به چه محلی اشاره می‌کند.

برای بازدید از افشاه یا آبشار از دره فرزه بالا رفتیم. مسیر ما توسط بسیاری از دهکده‌ها هدایت می‌شود که عاشقانه‌ترین و لذت‌بخش‌ترین آن‌ها در برجستگی‌ها قرار دارند. وقتی از کنار آنها رد شدیم وارد یک دره دوست داشتنی و جادار در آغاز آن شدیم. من از تجملات وحشی پوشش گیاهی و تنوع آن شگفت‌زده شدم و با رضایت بته‌های بنفشه و سیاه‌توت را مشاهده کردم. این فضای دلربا تا چند سال پر از باغ سلطنتی بود. شواهد کمی از آن باقی مانده است، اما گل‌های کاشته شده به عنوان زنبق‌های شیرین و غیره پرورش یافته که اینجا و آنجا خود به خود رشد می‌کنند. همانطور که دره را بالا رفتیم، تنگ شد، اما علف و گیاهان فراوان بود. در نهایت راه دشوار شد، اما من پیاده نشدم و به یک فضای روشن باز شد، فورا در زیر تپه‌های برتر که از روی آن گذرگاهی به ناحیه هزاره ترکمن منتهی می‌شود. در اینجا آبشار را یافتیم که در واقع قابل‌توجه بود، هرچند از نظر اندازه قابل‌توجه نبود.

نقشه آن را تهیه کردم و سپس به مرزهای برف جلو رفتم، جایی که از یافتن انبوهی از زیباترین گوشواره‌ها شگفت‌زده شدم. نمی‌دانم که از دیدن آبشار بسیار خوشحال بودم و یا از اینکه گل‌ها را کشف کردم. با خوردن صبحانه‌های که با خود آورده بودیم با رضایت کامل از سفر به ده زرگران برگشتیم. باقیمانده روز را در باغ قلعه آخوند هدایت الله گذراندیم، جایی که به صلاحدید، خود را با توت گذراندیم.

استالیف

در بین فرزه و استالیف، زمین توسط دره‌ها شکسته شده و محل بسیار عمیق پیش از رسیدن به محل اخیر وجود دارد، جایی که قلعه شاهی در برجستگی سمت چپ جاده قرار دارد. این بنا توسط تیمورشاه ساخته شده و او باغی را نیز در اینجا کاشته که اثر کمتری از آن باقی مانده است. اما درختان مقدس زیادی در اطراف آن روییده که ساکنان به آن می‌بالند، زیرا هیچ‌یک از آنها در کوهدامن یافت نمی‌شود، هرچند در تپه‌های بلندتر هندوکش فراوان است. قلعه سلطنتی دارای دیوارها و برج‌های بلندی بوده است، اما چون از گل ساخته شده و توسط مردم که تمایل چندانی به نگهداری آن ندارند، آسیب جدی دیده است که می‌خواستند آن را برای همیشه غیرقابل اجاره بسازند، هم به این دلیل که شهرک آنها را زیر فرمان داشت و هم بتوانند کانالی را که قبلا از داخل آن عبور می‌کرد، به باغ‌های خویش برگردانند.

از این جا، ما یک نگاه باشکوه از شهر استالیف داشتیم که در طرف مقابل یک دره عمیق قرار داشت و بر روی بستری از تخته‌سنگ‌های آن، رود کف‌آلودی سرازیر می‌شد. کناره‌های دره با باغ‌های میوه و تاکستان‌ها پوشیده شده که به طور یکسان بخش زیادی از دره بالا و پایین شهر را پر می‌کنند. خانه‌های که فراز دره را اشغال می‌کنند و در مکان‌های که یکی بالاتر از دیگری قرار گرفته‌اند، همه به‌طور مشخص و جداگانه قابل تشخیص اند. بر فراز شهر چنارهای باشکوهی وجود دارد که زیارت حضرت ایشان را نشان می‌دهند. استالیف یکی از دیدنی‌ترین نقاطی است که می‌توان تصور کرد. همه چیزهای که ترکیبی از زیبایی‌های طبیعی می‌تواند به دست آورد، ما در اینجا با کمال آن می‌بینیم: تاثیر آنها

کاهش نمی‌یابد، بلکه با ظاهر خشن خانه‌های شهر بیشتر می‌شود. مناظر اطراف آن گسترده و باشکوه و با حفظ کل تصویر هماهنگ است. مردم ضرب المثلی دارند، کسی که استالف را ندیده است، هیچ‌چیزی را ندیده است. ما جرأت نخواهیم کرد تا این حد بگوییم، اما ممکن است باور کنیم، کسی که استالف را دیده است، احتمالا جاهای زیادی را نخواهد دید که از آن سبقت گیرد و شاید تعداد کمی را که با آن برابری کند. ما هرگز از تماشای صحنه مجلل آن خسته نشدیم و با حسرت رفتیم تا محل سکونت خود را درست کنیم، اگرچه قصد داشتیم فردا برگردیم.

حضرت ایشان

روز بعد زودتر برگشتیم و یک نقشه مناسب از منظره زیبا را رسم کردم. بی‌حوصلگی وادارم کرد که کار خود را به تاخیر اندازم و با عبور از دره برای تهیه دارو به سمت شهر رفتم و با استفاده از فرصت زیارت حضرت ایشان را دیدم. در اینجا تعدادی تخته سنگ با کتیبه‌های پارسی وجود داشت، اما معلوم شد که آنها شعارهای مذهبی و جملات پارسایی اند. چیز قابل‌توجه در زیارت تعداد درختان چنار است که با هم توده‌ای را تشکیل می‌دهند که به عنوان یک نماد آشکار در مناطق اطراف، مانند یک درخت از دوردست ظاهر می‌شود. گروهی متشکل از چندین درخت که فکر می‌کنم ۳۷ درخت باشد و گمان می‌رود که مشکل شمارش صحیح آنها به دلیل توهمی است که شامل این محل مقدس است.

حضرت ایشان یک روحانی اخیر است که قدمت آن به حدود یکنیم سده می‌رسد. او از ترکستان آمده است و نوادگانش که همگی مردان روحانی اند، هنوز در کوهدامن زیاد اند. اما احتمالا این مکان زیارتگاه سابق است و این حضرت زیارتی را که قبلا متعلق به دیگری بوده، غصب کرده است. استالیف همچنان به زیارت صوفی در داخل شهر، زیارت نُه لکی صاحب در قول با باغ‌های میوه در حد غربی آن و حضرت شاه مردان در شورآور، یکی از روستاهای تابع آن که آثار آتشفشانی و چشمه‌های گوگردی در آن وجود دارد، می‌بالد. اعتقاد بر این است که رگه‌ای از سنگ سفید شکننده با رنگ سرخ، بقایای بهت‌زده

اژدهای کشته شده است، آن گونه که همه اژدها در این کشورها توسط ذوالفقار دولبه کشته شده‌اند.

بافنده شورشی

تقریبا هر صاحبخانه استالیف باغ‌های میوه و بی‌میوه خود را دارد. در بیشتر آنها یک برج است که با پخته‌شدن میوه‌ها، خانواده‌ها به آنها می‌آیند و خانه‌های خود در شهر را می‌بندند. این مردم تاجیک‌ها اند که برخوردشان خیلی دوستانه نبوده و زنان شان نیز بسیار پرهیزکار نیستند. فصل توت که آنها را به باغ‌های میوه می‌کشاند، با در اختیار داشتن تسهیلات برای آمیزش، عموما باعث درگیری‌های غم‌انگیز و قتل شده و برای جریمه فرماندار موثر واقع می‌شود. علاوه بر شهر استالیف، روستاهای مجاور گوداره، پرگنه، شونکی، خواجه حسن، مله، حسن کچه و شوراور شامل تعلق استالیف اند. شهر و روستاها در مجموع شامل سه هزار خانه بوده و جمعیتی بین پانزده تا هجده هزار نفر را شامل تعلق می‌سازد. عواید آن چهل هزار روپیه است و امسال عبدالله خان سردار اچکزی از آن بهره‌مند شد. بخش بزرگی جمعیت شهر از طبقه بافندگان اند و مقادیر پارچه‌های درشت، لنگی‌ها و سوسی تولید نموده و تجارت با ترکستان انجام می‌گیرد.

در طول سال‌های هرج و مرج که مشخصه سقوط شاهان سدوزی بود، برخی افراد بدنام در میان شهروندان شورشی استالیف پیدا شدند. قابل‌توجه ترین آنها محمد شاه خان، یک بافنده ساده که یک روز صبح برمی‌خیزد و تصور می‌کند که قرار است پادشاه دهلی شود. او با چنگ‌زدن به تفنگ خود، خانه خود را تنها ترک می‌کند، بالای دو سه نفر اولی که در راه می بیند، فیر می‌کند تا نشان دهد که کاملا جدی است و راه کابل را در پیش می‌گیرد. پیش از رسیدن به فرزه، چند نفر با او یکجا شده و سپس جمعیت زیادی با او یکجا می‌شوند. او در راس چهار، پنج هزار نفر وارد کابل می‌شود. دربار شاه محمود در پشاور است و شاهزاده سلطان علی حاکم کابل، برای حفظ بالاحصار با مشکل مواجه شده و مجبور می‌شود که شهر را در اختیار بافندگان بگذارد. شاهزاده عباس از حبس بیرون شده و

ادعای سلطنت می‌کند. از آنجا که اندیشه‌های محمد شاه خان بسیار فراتر از کابل بود، او از نظرات شاهزاده در آنجا حمایت نموده و تفاهم در بین آنها ایجاد می‌شود. بافنده افراد خود را در محله‌های ساکنان شهر در طول زمستان جا داده و محله شیعه چنداول را به امید پرداخت غرامت توسط غلام خانه و سپس حاکمیت پشاور، در اختیار خود می‌گیرد. در بهار سردار محمد عظیم خان مامور می‌شود تا شهر را از آفت آنها پاکسازی کند. او با تعداد زیاد نیروها وارد کابل شده و برخی جنگ‌های سخت به وقوع می‌پیوندد. محمد شاه خان کشته شده و شاهزاده عباس دوباره به زندان خود منتقل می‌شود.

در این اواخر، شخصی بنام بلند خان در منطقه ایستاده شده و شخصیت مهمی می‌شود. او در اول مانند بافنده، شروع به دزدی نموده و چنان مشهور می‌شود که سراسر محله‌های همجوار را وحشت فرا می‌گیرد. او قلعه‌ای را بر فراز استالیف بنا می‌کند که کاملا مشرف بر شهر و تعلق‌های آن است. او در اثر التماس دوست محمد خان خدمات مهمی به او انجام می‌دهد؛ اما متعاقبا توسط او دستگیر و به دستور او کشته می‌شود. دوست محمد خان خدمات آنها را تصدیق می‌کند، اما می‌گوید، او به خاطر خدماتی که انجام داده بود کشته نمی‌شد، بلکه به خاطر خیانتی که در فکرش بود، کشته شد.

ترک استالیف

با خروج از استالیف، حدود یک مایل از دره گذشته و باغ‌های محل را عبور کردیم. سپس از رود گذشتیم و با عبور از یک سطح بسیار صخره‌ای، جاده اصلی را طی کردیم که به فاصله یکنیم تا دو مایلی از تپه‌ها هدایت می‌شد. با عبور موازی به شورآور، جایی که اژدها و آثاری در صخره دیده می‌شود که باور دارند، نشان دلدل حضرت علی است. بعد، دهکده کوچک خوشاب شمالی‌ترین تعلق استالیف است. فراتر از این، موازی استرغیچ، به مجموعه‌ای از روستاها و باغ‌های میوه رسیدیم. به خاطر انگورش و قبلا به خاطر روحیه مقاوم و سرکش ساکنانش معروف است. دوست محمد خان با اعدام دو نفر از ملک‌هایش که برادران و بنام آغا جان و ملکجی خان بودند، تا حدودی آن را برطرف کرد. با این حال و

با محاسبه چهار کاس از استالیف، در زیر تپه‌ها خوشه دیگری از روستاها و باغ‌های میوه به نام سنجد دره داشتیم. تقریبا کمی فراتر، پس از گذشتن از قلعه و دهکده ریجیست، به خط توپدره رسیدیم که به خاطر استوپه باشکوه آن مشهور است. یک کاس دیگر ما را به چیکل، دهکده‌ای با پنجاه خانه بر سر راه و روبروی زیارت خواهرزاده شاه نقشبند آورد. از این جا باغات و زراعت چاریکار آغاز شد. در مدخل شهر قلعه‌ای بزرگ و محل سکونت خواجه پادشاه قرار دارد که از وارثان کاوانیان کوهستان و مدعی نسب حضرت ایشان است. جاده صبح ما بر فراز دشت قابل تحمل بود که گاهی اوقات توسط رودها و کانال‌های آب قطع می‌شد. در سمت چپ ما، همانطور که اشاره شد، دامنه تپه‌ها و در سمت راست ما جلگه باز کوهدامن با روستاها و کشت و زراعت آن قرار داشت. گهگاه چند خیمه سیاه در دشت دیده می‌شد، محل اقامت خانواده‌های شبان افغان که گله‌های شان آن را می‌چریدند.

تجارت چاریکار

من قبلا در چاریکار آشناهای داشتم و در خانه یکی از آنها، در ورودی شهر، توقف کردیم. پس از نفس تازه‌کردن به بازار رفتیم، حدود چهارصد یارد/گز طول داشت و برای جلوگیری از گرما آن را به آرامی پوشانده بودند. گفته می‌شود که این شهر حدود یک هزار خانه دارد و تجارت فعالی با مناطق همجوار در دو طرف هندوکش انجام می‌دهد. این منطقه محصولات درشت ماشین‌های بافندگی کوهستان و مقادیر قابل‌توجه آهن را به شکل ریخته‌گری و هم به گونه نعل اسب صادر می‌کند. حاکم کوهستان در چاریکار ساکن است و مالیه عبور و مرور کالا در بین آن و ترکستان در این جا گرفته می‌شود. مقدر آن امسال ده هزار روپیه بوده است.

چاریکار در جریان اشغال نظامی اخیر کابل مقر یک مامور سیاسی و پایگاه گردان گورکه شاهی بود. هنگامی که شورش آغاز شد، این موضع مورد حمله کوهستانی‌های جنگجو قرار گرفت و گردان پس از چند روز درگیری شدید و کشته شدن تعداد زیادی از آنها به سوی کابل عقب‌نشینی کرد؛ در قره باغ، نُه مایلی چاریکار، لاشه‌های آن در میان دیوارهای

باغ‌های میوه گیر کرد، درهم شکست و نابود شد. با این حال، به نظر می‌رسد که کوهنوردان کوچک و شجاع نیپال، دشمنان خود را به همان اندازه در غم و شادی ترک کردند و دست‌کم به گونه شایسته کشته شدند.

تتمدره

صبح زود راه تتمدره را در پیش گرفتیم، صبحانه‌مان را در کیسه‌های زین حمل کردیم و یک آشنا بنام داداجی را همراه خود گرفتیم. در سمت چپ از دهکده کوچک هوپیان گذشتیم که بسیار متروک شده بود، اما زمانی به خاطر سیدهایش معروف بود؛ رئیس آنها، سید اشرف خان که توسط دوست محمد خان کشته شد و بقیه در سر اولنگ فراری اند. این با پشته‌های مصنوعی عظیمش که در زمان‌های مختلف گنجینه‌های عتیقه فراوانی از آن استخراج شده، بیشتر متمایز است. فراتر از هوپیان، هر شاخه‌ای از تپه‌ها باغ‌های میوه خود را دارد تا اینکه به قلعه‌ای به نام قلعه ولی رسیدیم، جایی که منطقه تتمدره شروع می‌شود؛ قبل از آن یک محل دفن وجود دارد که در آن گورها بدون هیچ‌گونه زیبایی تخریب شده‌اند، از شرق به غرب و از شمال به جنوب قرار دارند. از روستای حدود صد و پنجاه خانه گذشتیم که بهترین آنها متعلق به هندوهای است که شماری از آنها در این جا ساکن اند.

به سمت قلعه ارشد شش برجه رفتیم که متعلق به علی خان است و روی یک بنای مشرف به رود غوربند نشستیم که از کوه‌ها به حوزه کوهستان سرازیر می‌شود. در حالی که صبحانه را می‌خوردیم، سرکردار قمبر برای مقداری دوغ به قلعه رفت. زنان با مشاهده اینکه کتابی در دست من است، پرسیدند که این آخوند ملا است و از کدام کشور آمده است. سرکردار گفت، از کشوری که یک سال و یک ماه دور است. یکی از آنها گفت: اگر آخوند برای کسی که چشمان دردمند دارد، تعویذ بنویسد، کار خیر و صدقه است. سرکردار قول داد که آخوند را خبر می‌کند. او نزد من آمد و بعد از صرف صبحانه نزد تاجیک‌های نجیب برگشت و به آنها گفت که آخوند کتابش را باز کرده است و نظر او به مرغ سیاهی افتاده است که اگر به او بدهند، تعویز می نویسد. زنان به داخل قلعه دویدند و چند دقیقه بعد به

رهبری یک جوان، یک پیر ۸۰ یا ۹۰ سالهای بدبخت و کوتاه قد را آوردند که چشمانش را بسته بودند و به شدت گریه می‌کرد. او با پیری خود نشان داد که شوهر یکی از زیباترین زنان تاجیک بوده و نام او عظیم خان و ناظر علی خان است. او به پای من افتاد و آنها را در آغوش گرفت و بی‌وقفه گریه کرد. گفت که مرغ سیاه ندارد، اما اگر تعویذ بنویسم، پیراهن یا شلوارش را می‌دهد. من عجله کردم تا حروف الفبا را روی یک تکه کاغذ بنویسم و دستور دادم که آن را با دقت در کتان نازک بدوزند و روی شقیقه‌هایش آویزان کنند.

از ترس موثر نبودن تعویز به همسرش توصیه کردم که سفیده تخم مرغ را با زاج مخلوط نموده و آن را شبانه روی چشمانش بمالد، به این امید که شاید بیشتر از تعویز کمک کند. داداجی از اینکه من تعویز مفت بنویسم راضی نبود و به نظر می‌رسید فکر می‌کرد که اگر مرغ سیاه پیدا نشود باید مرغ سفید پیدا شود. به ندرت می‌توان از هر مکانی در کوهدامن یا کوهستان بازدید کرد، بدون اینکه مدرکی دال بر عدالت یا شدت دوست محمد خان نباشد. ملک اینجا علی خان پسر سخی خان یکی از هشت مِلکی است که در یک روز در قره باغ دستگیر و با هم در چاریکار اعدام شدند.

علی خان با ازدواج خواهرش با ناظر الله داد خان جوانشیر، برادر مادر دوست محمد خان و مشاور و مدیر پسرش محمد اکبر خان، منافع قابل‌توجهی در دربار کابل به دست آورده است. ناظر الله داد دارای املاک در تتمدره است و با بازسازی یک کانال باستانی به همان اندازه زمین‌های بایر زیر کشت بدست آورده که بازده سالانه آن دوصد خروار غلات است. او برعلاوه حاکم، یک جاگیر در دره دارد. او عادت دارد به رعیت خود بگوید که کمتر نماز بخوانند و کمتر روزه بگیرند، اما به جای آن راست بگویند و صادق‌تر باشند.

از رود تتمدره، سه کانال باشکوه جدا شده که هر کدام شش کاس یا حدود ۹ تا ۱۰ مایل در جنوب امتداد دارند و در این فاصله جلگه را آبیاری و بارور می‌کنند. غربی آن جوی رباط نام دارد، از نام جایی که به آن ختم می‌شود. میانی آن جوی خواجه نام دارد و در

دولت خاکه ختم می‌شود. سومی و شرقی به خروتی ختم می‌شود. در مسیر خود روستاها و اراضی ده سعدالله، ده قاضی، بایان، میر مغل خان، یورچی، توقچی، خواجه گدری، شاخان و ماهیگیر را تامین می‌کند که فراتر از آن خروتی است. این کانال جوی ماهیگیر نام دارد و توسط امیر تیمور بازسازی یا تجدید شده است.

تتمدره از آن زمان به شهرت رسیده که دوست محمد خان در تلاش برای قیام کوهستان در مقابله با نیروهای برتانیه تحت فرمان جنرال سیل مواجه شد و جایی که رفتار نادرست یک هنگ سواره نظام بومی منجر به نتایج ناگواری گردید. به نظر می‌رسد که دوست محمد خان و پیروانش از پیروزی خود چندان راضی نبودند، زیرا پروانش پراکنده شدند و دوست محمد به سبک واقعی افغانی مشاهده کرد که به جای فروخته‌شدن توسط یکی از شرورهای اطرافیانش، بهتر است که خودش خود را بفروشد؛ بنابراین تقریبا بدون همراه به کابل رفت و تسلیم آقای مکناتان نماینده شد.

رود تتمدره که از غوربند سرازیر می‌شود، عرض آن در این وقت بیشتر از سی فت و عمق آن کمی بیشتر از زانو نبود. مسیر آن تند و روی تختی پر از تخته سنگ‌ها جریان داشت. دره از قلعه علی خان به اندازه کافی زیبا بود و آن را شایسته نقشه‌کشی دیدم. ما اکنون در لب حوضه کوهستان بودیم و تپه‌های را که کوهدامن را به غرب وصل می‌کردند، در تمام طول خود دور زده بودیم. من باید خوشحال می‌شدم که پیشروی به کوهستان را گسترش می‌دادم، اما چون در این زمان نمی‌توانستم، به چاریکار برگشتم.

باغ سلطان سینگ

عصر به باغ مرحوم دیوان سلطان سینگ رفتیم، جایی که با انواع گل‌ها، داودی هندی، بالسام، استوک، صورتی هندی، آستر چینی، پرهای شاهزاده، گل همیشه بهار فرانسوی و افریقایی و غیره خوشحال شدیم. مسیرها در دو طرف با سپیدارها و صنوبرها کاشته شده بود و در مرکز یا محل برخورد آنها، تخت و خانه ییلاقی قرار داشت. در یک انتهای باغ

دیوان خانه یا تالار مجلس بود، در سوی دیگر یک عمارت یا اقامتگاه زیبا وجود داشت که درون و بیرون آن نقاشی شده بود. طرف شمال باغ باز بود و امکان دید کامل و باشکوه از کوهستان و هندوکوش را فراهم می‌کرد. به ذهنم خطور کرد که هیچ مسلمانی هرگز به چنین ترتیباتی فکر نمی کند. دیوان سلطان سینگ در زمان خود از اهمیت کمی برخوردار نبود. او پسر یک سیک چاریکاری، ترازودار یا وزن‌گر غلات از جانب ملک عیسی خان از محمود راقی، ناحیه‌ای در نزدیکی خواجه ریگ روان بود. پسر جانشین دفتر پدر و متعاقبا شریک او شد و یا با دیوان دامودور، دیوان ساکزی سردار مدد خان وصل گردید.

وقتی سردار محمد عظیم خان از کشمیر برگشت، خواستار حساب عواید کوهدامن و کوهستان از دیوان‌ها رامسا و گورسا شد که گزارش نادرستی دادند. سلطان سینگ سردار را از تخلفات آنها آگاه کرد و به جای آنها در دیوان کوهدامن و کوهستان منصوب شد. او در زمان حیات سردار و پسرش حبیب الله خدن این مقام را بر عهده داشت. دیوان در سیاست پریشان آن دوره، علایق خود را با منافع امین‌الله خان لوگری پیوند داد و هنگامی که خان از ترس خشونت سردار، توجه خود را به دوست محمد خان معطوف کرد، دیوان نیز چنین نمود. میرزا امام ویردی وزیر حبیب الله خان با برکناری چهار نفر منفور یعنی نایب امین الله خان، حفیظ جی پسر میرویس، شیخ مزار و میر مرجاتی کوهستان برنامه‌ای ترتیب داده بود تا ثبات ارباب خود را تأمین کند. سلطان سینگ که به شدت جسور و بی‌پروا بود، در اجرای این برنامه نقش داشت. او در گزارشی به حبیب الله و میرزا امام ویردی، از آنچه که قرار بود انجام شود و آنچه از او انتظار می‌رفت، مطلع شد. هنگام مرخصی، نقشه را برای نایب امین الله خان فاش کرد. وقتی به اطلاع حبیب الله خان رسید، او ناظر علی محمد را برای امنیت دیوان فرستاد که قصد داشت او را به قتل برساند. ناظر به سلطان سینگ گفت که حبیب الله خان می‌خواست خلعتی به او بدهد و او را به کوهستان بفرستد.

پیشنهاد ملک عیسی خان

سلطان سینگ فورا دستور داد یابوهای او را بار کنند، چهل کوهستانی مسلح را در جلو اسب خود قرار داد و ناظر را تا آن قسمت شوربازار همراهی کرد که یک راه به بالاحصار و راه دیگر به خانه امین الله خان منتهی می‌شود. سلطان سینگ راه دومی را در پیش گرفت و ناظر به سردار گزارش داد که هندو او را فریب داده است. حبیب الله خان دستور داد طبل‌ها را بکوبند و به سوی خانه امین الله خان لشکر کشید. خان با همراهی دوستانش مقاومت کرد و تلاش‌های سردار برای زورگویی به خانه او بی‌نتیجه ماند. این وقایع منجر به ظهور دوباره دوست محمد خان و جنگ در دشت خرگاه شد که حبیب الله خان شکست خورد. دیوان در زمان دوست محمد خان به کار خود ادامه داد و به‌ویژه به دلیل مهارتی که در اداره امور ناحیه تحت سرپرستی خود داشت، ممتاز بود. او که چهره‌ای بسیار نفرت‌انگیز داشت، در کوهستان مقامی به دست آورده بود که هیچ شخص پیش از او از آن برخوردار نبود. او مانند یک سردار اثرگزار شد، او بارگاه‌ها و دربارها ساخت، در چاریکار و سیدخیل باغ‌ها کاشت و اقامتگاه‌ها و قلعه‌های باشکوهی ساخت.

او مشکوک بود که این تصور را دارد که با راج گورو نزدیک است، اما قرار بود سقوط کند. او با فراموش نمودن تعهدات خود در اوایل زندگی برای ملک عیسی خان، با نمایندگی‌های خود، از دوست محمدخان دستور گرفت تا او را دستگیر کند. ملک را به تظاهر تجارت به چاریکار فراخواند، اسیر کرد و به کابل فرستاد. جریمه شانزده هزار روپیه نقد از او خواسته شد، اما میرزا سمیع خان و ناظر علی محمد طرفدار او بودند. ملک عیسی خان به دوست محمد خان گفت، «تو مرا به شانزده هزار روپیه به غلامم فروختی. غلام را در دست آغایش بسپار و سی هزار روپیه بگیر». دوست محمد خان وانمود کرد که با این پیشنهاد آرام شده است و از دیدن رقابت ناراضی نبود، زیرا وعده داده بود مبلغی را که باید از یکی یا دیگری یا از هر دوی آنها دریافت کند، افزایش دهد. سلطان سینگ توسط دوست محمد خان فرستاده شد و که القاب توهین‌آمیز زیادی به او اطلاق کرد و بدون اینکه قصد انجام این کار را داشته باشد، می‌خواهد که او را مسلمان کند. وقتی به خانه رسید،

دیوان به ارزش یک روپیه آرسنیک فرستاد، با دوستانش مانند کاتو در باره جاودانگی روح صحبت کرد، آنها را رخصت نمود، دروازه خانه‌اش را قفل کرد و زهر را فرو برد. دوست محمد خان وقتی از مرگش مطلع شد، بسیار متاسف شد. این تنها موردی نیست که او مجبور شد از اینکه یک مرد با روحیه بالا را به خودکشی سوق داده است، پشیمان شود. ملک عیسی خان اکنون از پرداخت هر چیزی پوزش خواست، زیرا دیوان به او سپرده نشده بود و سردار شرمنده از این ماجرا او را آزاد کرد. اما از تصاحب املاک و دارایی‌های سلطان سینگ بدبخت سود برد.

توپ دره

از چاریکار همراه با یک پسر جوان، پسر صاحب خانه‌مان به سمت توپدره رفتم، جایی که قبلا آنجا بودم. در میانه راه، سطح آن با تخته‌سنگ‌های عظیم پوشانده شده و بته‌های ارغوان پاشیده شده که در آغاز بهار شکوفه می‌دهند. وقتی به تپه‌ها نزدیک شدیم، ماهی‌های زرد، سویچ سرخ و شرین‌بویه یا گیاه میجو فراوان بودند. اندکی به سوی شمال دره، قلعه‌ای به نام جا نماهی یا محل چشم‌انداز قرار دارد. این قلعه که توسط خواجه جان ساخته شده، اکنون محل سکونت چند خانواده بدبخت از سر اولنگ است. در دهانه دره به جلگه چند تومولی بزرگ وجود دارد که یکی از آنها رستم نام دارد. قلعه توپدره که در موقعیت زیبا و فرماندهی قرار دارد، دچار زوال شده است. این روستا شامل حدود شصت خانه است که به طرز ناشیانه از سنگ‌ها ساخته شده‌اند. با عبور از آنها به سمت استوپه رفتیم و من مدتی برای ترسیم نقشه آن مشغول شدم. در اطراف این بنا درختان جهشی متعددی از گونه‌های تپه‌های بلوچ و پارس وجود داشت. کمی به سمت دره رفتیم که رود خوبی در آن جاری است و حجم آب آن در اثر زلزله سال گذشته به میزان قابل‌توجهی افزایش یافته بود و مکان مناسبی برای استراحت پیدا کردیم که اهالی روستا برای‌مان توت آوردند. من مجبور شدم جرقه‌های سنگ چقماق را روی سر دو کودک بزنم و فهمیدم افرادی که از رود اتک عبور کرده‌اند، ظاهرا دارای قدرت‌های عجیبی اند. ما تا غروب در اینجا ماندیم تا اینکه یک دسته متشکل از اقارب میر حقجی صاحب و پسر خواجه پادشاه چاریکار به

ما ملحق شدند. ما با یک سبد توت تازه استقبال شدیم. وقتی آنها رفتند ما کمی جلوتر از دره رفتیم تا چشمه‌ای را ببینیم که به آن نیکک پریده می‌گویند. یک صخره عمود و لشم را پیدا کردیم که از قاعده‌ی آن چشمه می برآید و نام خود را از یک نیکک گرفته است که دلیل بدبختی‌اش سقوط از بالای صخره بوده است. ما چند نفر از اهالی روستا را با خودمان داشتیم و به دو سنگی اشاره کردند که در یکی از آنها سوراخی بود که به قول آنها سوراخ نیزه و در دیگری یک درز که ناشی از زخم شمشیر بود. به من اطمینان دادند که سنگ‌ها نشانه خواهر و برادری اند که توسط کافران کشته شده‌اند. بعد از آن، از برجستگی مشرف به جلگه چند زاویه برداشتم و قطب نمای من شگفت‌انگیزی کمی نداشت. با این حال، به زودی آنها را آشنا کردم و پس از اینکه خط اصلی آن را بالای هدف ثابت نمودم، با نگاه‌کردن توسط آن لذت بردم. به این ترتیب آنها هم مفید و هم خشنود شدند و نام مکان‌های را که نمی شناختم، به من گفتند.

من تا حال چیزی در مورد باز کردن استوپه نگفتم و از ملک پرسجو نکردم، زیرا زمان آن فرا نرسیده بود، اما در روستا ظاهر شدم، آن گونه که قبلا به عنوان یک بازدیدکننده معمولی رفته بودم. پس از تکمیل مشاهداتم، با روستاییان صمیمی خداحافظی کردیم و با گذر از تپه‌ای که آرامگاه پسر رستم نامیده می‌شد، جلگه را به سمت چاریکار ترک کردیم. در حال پیشروی، مردی را در فاصله‌ای دیدیم که به محض اینکه ما را دید، راهش را ترک کرد، دامن‌هایش را بالا کرد و در حالی که تفنگش را در دست داشت و بدنش خمیده بود، از پشت سنگی به سنگ دیگر می‌رفت. به نظر نمی‌رسید که او از ما طفره می‌رود، بلکه اقدامات احتیاطی را علیه ما انجام می‌داد. با نزدیک شدن به او، همسفر جوانم نگاهی به او انداخت، او را یک فراری از هوپیان دانست که یواشکی به دیدار دوستانش به استرغیچ رفته و اکنون در بازگشت به سر اولنگ است. آن بدبخت بیچاره می‌ترسید که با دشمن روبرو شود. وقتی متوجه شد چیزی برای تشویش از ما ندارد کمی آرام گرفت، اما احتیاط و فاصله خود را حفظ کرد و من نمی‌توانستم فعالیت او را تحسین نکنم.

سه یاران

از چاریکار یک ساختمان سفید رنگی در سیاران یا سه یاران دیده می‌شود که مردم به آن صندوق می‌گویند و بر این باوراند که برای هدف دیگری غیر از محوطه قبر ساخته شده است. از آنجا که این نقطه مورد تقدیر امپراتور بابر قرار گرفت و آن را با فواره‌ها و درختان چنار زینت داد، شایسته است که از آن بازدید کنم. دیروز در راه توپدره، نزدیک آن بودم، چون فقط در یک مایلی شمال آن قرار دارد، اما به خاطر اینکه به اندازه کافی در آنجا وقت داشته باشم، از راه خود منحرف نشدم. دوباره چون فاصله کم می‌شد، یاران کابل را پشت سر ماندم و با پسر جوان صاحبخانه‌ام پیاده به راه افتادم. صندوق، چنان که به آن می‌گویند، ثابت شد که بقایای یک ساختمان چهارگوش است که در هر یک از زوایای آن یک ستون قرار دارد. ورودی آن رو به جنوب بود که به نظر می‌رسید در اصل مقبره نبوده است، با آنکه دو سنگ‌قبر مرمری در دیوارهای آن ایستاده بود. همچنین زمانی با گنبدی پوشانده شده و به نظر می‌رسد که آن اضافه شده باشد، اما تا حد زیادی افتیده بود.

از این جا به زیارت درویش رفتیم، جایی که چشمه‌ها و درختان چنار وجود دارد که شاید آن‌ها را به پادشاه اجتماعی نسبت دهیم که اگر بیشتر به سمت قلعه قربان نرویم، روایتی در اینجا باقی نمانده است، جایی که بسیاری از پشته‌های قبرهای باستانی وجود دارد و چشمه آب از تپه‌های بالا پایین می‌آید. در اینجا چند درخت چنار بزرگ وجود داشت و این محل تا امروز یکی از تفریحگاه‌های مورد علاقه مردم چاریکار است. شکی وجود ندارد که این همان جایی است که بابر را خوشحال کرده بود. آب چشمه، کانالی را در جلگه زیر تشکیل می‌دهد و باغ کوچکی را در پای تپه آبیاری می‌کند. سیاران دهکده‌ای است با چهل خانه و قلعه قربان متروک است. در جنوب دومی دره‌ای است که دارای رود و چند باغ و خانه است که تکیه نام دارد. این دره را دنبال کردیم تا به جلگه ادغام شد و بعد از آن دوباره به محل اقامت خود رسیدیم. در اولین بازدیدم از چاریکار متوجه شدم که ساکنان آن که شهرت خاصی به مدنیت ندارند، با هزینه من تمایل به شادی و نشاط دارند و با راه رفتن در بازار خطر اوباش‌های را متحمل شدم که یکی از بذله گوها این کلمه را به دیگری می‌گفت که

«مرغ نوح» یا پرنده عجیب آمد. اما پس از آشنایی بهتر، بسیار محترم و خوش برخورد شدند و به جای تمسخرها و شوخی‌های شان با سلام علیکم‌ها و خوش‌آمدید ها استقبال می‌کردند.

باغ‌های سنجد دره

از آنجا که سنجد دره یکی از نقاطی در بین استالیف و توپدره را ندیده بودم، پیشنهاد کردم یک روز را به گشت و گذار در آن اختصاص دهم؛ بر این اساس سوار شدیم و از جلگه به سمت توپدره حرکت کردیم و از آن جا قصد داشتیم دامنه تپه‌ها را دور بزنیم. دره‌های زیادی جاده ما را قطع کردند و بسیار زیبا بودند. در حدود دو مایلی از روستای کشاورزی شامک گذشتیم که یک کانال عالی داشت. در سمت چپ جاده بقایایی در دیواره‌ها و تپه‌های سنگی وجود داشت که اهمیت چندانی نداشتند و در تپه‌های سمت راست ما ورودی‌های چندین سموچ یا غار را مشاهده کردیم. از این جا به روستاها و باغ‌های سنجد دره رسیدیم و یک روز در زیر درختان چهارمغز در حاشیه رود آن توقف کردیم.

در اینجا هفت یا هشت روستا وجود دارد. زیارت اصلی آن با درخت چنار باشکوهی متمایز می‌شود. زمین آنقدر سنگی است که نمی‌توان آن را به سود زیاد تبدیل کرد و تا حدی از کشت انگور جلوگیری می‌کند. باغ‌های میوه عمدتا شامل درختان توت و چهارمغز اند. در حال آماده‌شدن برای بازگشت به چاریکار بودیم که به ما گفتند محمد جعفرخان یکی از یاران بامیان من در زیر دره اردو زده و برخی از قریه‌ها را در جاگیر خود گرفته است. از او عیادت کردیم و دعوتش را پذیرفتیم تا شب مهمان او شویم. یک گوسفند کشته شد و در حالی که شام ما در حال آماده شدن بود، من و خان مشغول گفتگو شدیم. او قصد داشت کانالی ایجاد کند که موانع آن چند سنگ بود. او با جدیت از من پرسید که آیا ممکن است آنها را با سرکه از بین برد؟ من تمام آنچه را که در مورد هانیبال و آلپ‌ها می‌دانستم به او گفتم، اما به او توصیه کردم که اثرات کمی پودر را امتحان کند.

طبیب کابلی

از سنجد دره به چاریکار برگشتیم، با دوستان‌مان خداحافظی نمودیم و از جوی رباط که در شهر جریان داشت عبور نموده و از روی زمین حاصلخیزی گذشتیم که عمدتاً پنبه کشت می‌شد. سپس از جوی خواجه و متعاقبا جوی ماهیگیر گذشتیم و کمی بعد به قلعه میر سیدخان رسیدیم. مالک آن ما را با ادب پذیرفت و در مهمانخانه خود جای داد، اما با شکایت از گرما، مرا به باغ بردند. در آنجا یک طبیب کابلی را یافتیم که تازه از بخارای شریف برگشته و با طبابت خود سه هزار روپیه کمایی کرده بود. او یک پیرمرد کوتوله، دماغدار و احمق بود و می‌خواست دانایی خود را نشان دهد. او متذکر شد که دو یا سه فرنگی را می‌شناخت که سیماب، مس، آرسنیک و سایر سموم را تجویز می‌کرد، در حالی که عمل او بر اساس دانش واقعی یونانی و امن بود.

جلگه بگرام

هدف اصلی من از گشت و گذار در کوهستان کابل این بود که مطمین شوم آیا بقایایی وجود دارد که بتوانم به اسکندریه و قفقاز ارجاع دهم و مطمین بودم که این مکان را باید در دامنه‌های هندوکوش در این محل جستجو کرد. من قبلا به مرزهای جلگه بگرام رسیده بودم و داستان‌های عجیبی از سکه‌های بیشمار و سایر آثاری که در زمین پیدا شده بودند، شنیده بودم، اما نتوانسته بودم نمونه‌ای تهیه کنم. زیرا همه کسانی را که من درخواست کردم، چه هندو و چه مسلمان، از داشتن چنین چیزهای انکار کردند. حال قصد داشتم از میر سید خان گروهی از نگهبانانش را بگیرم تا بتوانم از جلگه عبور نموده و آن را بررسی کنم که به دلیل هجوم غارتگران به آن خطرناک است. او نیم درجن سوار و بدرقه کافی برایم فراهم کرد تا از مزاحمت سارقان در امان باشم. پس از گذشتن از روستای مخروبه و بزرگ غلام شاه به قلعه بلند در لبه حوضه کوهستان و آغاز جلگه رسیدیم. هفت تاجر هندو قابل‌توجه در این جا وجود داشت، اما ما بیهوده از آنها درخواست سکه کردیم. بنابراین ما در سراسر جلگه ادامه دادیم تا به استوپه‌ای در حد شرقی کوه بچه و نزدیک جلگه رسیدیم. من از این بنای تاریخی نقشه‌ای تهیه کردم و مشاهدات خود را یادداشت نمودم. وقتی برگشتیم، گروه

میر سید خان را رخصت کردم و از جلگه به روستای کوچک قلعه خواجه رسیدیم، جایی که ملک غفور، یک دوست سرکردار قمبر همراهم از ما استقبال کرد. ما داستان‌های تازه‌ای از بگرام و گنج‌های یافت‌شده در آنجا را شنیدیم و کنجکاوی من به شدت هیجانی شد و تصمیم گرفتم دوباره آن را ببینم و میر افضل پسر ملک را که دوستانی در جوار آن داشت، همراه خود بردم. بر این اساس با او به عنوان راهنمای خود از روستاها و قلعه‌های ده غلام علی، ماهیگیر در کنار جویی به همین نام، قلعه‌های غلام و جارالله، کوه ده، قلعه الله یار و گوجرخیل گذشتیم که در سوی دیگر آن قلعه بلند قرار داشت. ما آنجا توسط یک رنگریز پذیرایی شدیم و میر افضل به پایین جلگه رفت تا دوستی را که در یکی از قلعه‌های بالتوخیل ساکن بود، جویا شود. پشت بام خانه رنگریز رفتم و آرزو داشتم زاویه‌گیری نمایم، اما باد آنقدر تند بود که به من اجازه راحت بودن نمی‌داد. میرافضل با بلوچ خان یک جوانی نیکوکار بازگشت که برای من خربوزه و انگور آورد. این آشنایی تا زمانی که من در کابل بودم، ادامه داشت.

سکه‌ها

بلوچ خان در تحقیقات بعدی من بسیار کمک کرد، زیرا همیشه می‌توانستم، در صورت نیاز، از او و پیروان مسلحش بخواهم که در سفرهای من شرکت کنند و از افرادی که می‌فرستادم، محافظت نمایند. او اکنون برای تهیه سکه تلاش کرد و بالاخره یک سکه قدیمی توسط یک مسلمان پیدا شد که من برای آن دو پول دادم و ظاهرا دیگران را القا کرد تا اینکه هندوها جرات کردند و کیسه‌های پول‌های قدیمی خود را بیرون بیاورند که من از بین آن ها پول‌های را انتخاب کردم که مناسب اهدافم بود. من رضایت داشتم و به این ترتیب هشتاد سکه به دست آوردم، از انواعی که باعث شد نتایج درخشانی را از آینده پیش‌بینی کنم. ترس‌ها و ظلم‌های مالکان غلبه کرد و من مدتی در قلعه بلند ماندم تا اعتماد آنها را بدست آوردم. بیم آن می‌رفت که بیگاری یا کارگران اجباری را برای جستجوی آثار عتیقه به کار بگیرم، در غیرآن وجود آنها را از من پنهان می‌کردند. پس از آن از یک زرگر در چاریکار فهمیدم که در آن زمان که من از او درخواست سکه نمودم، سه چارک یا حدود پانزده پوند

سکه‌های قدیمی در اختیار داشت که همراهانش او را از نمایش آنها منصرف کرده بودند. من خودم را در مورد نحوه و اینکه این سکه‌ها توسط چه کسانی پیدا شده‌اند، به خوبی آگاه کردم و پس از کشف سرنخ‌ها، این مسئله به یک موضوع آسان تبدیل شد؛ اگرچه متعاقبا ثابت شد که زمان زیادی لازم است تا من کاملا بر جلگه مسلط شوم. در حالی که این انتقالات ادامه داشت، گزارش‌های منتشر شد که یک فرنگی با سربازان آمده است و جمعیتی از قلعه‌های همسایه آمدند تا حقیقت را بدانند و اینکه چه حقوقی پراخت شده است. اکنون فکر کردم، بهتر است بروم و بر این اساس به قلعه خواجه برگشتیم.

ما قصد داشتیم روز بعد یک راهپیمایی طولانی انجام دهیم، اما با رسیدن به اولین قلعه، سرکردار توسط مردم شناخته شد و ما را وادار کردند تا آن روز در آنجا بمانیم. این قلعه توسط شخصی بنام موسی خان ساخته شده است که حالا فوت نموده و افتخار سرگرمی ما توسط اسدخان یک جوان خوب و کوچکتر از دو پسرش صورت گرفت.

کلکان

صبح از یکی از برج‌های قلعه بالا رفتم و زاویه‌گیری نمودم و پس از صرف صبحانه به سمت کابل حرکت کردیم. همانطور که در آمدن جلگه کوه دامن را به سمت غرب دور زده بودیم، در بازگشت نیز از محدوده شرقی آن عبور کردیم. در زیر تپه‌های موازی مسیر مان، محل شهری بنام تاترنگ زر وجود داشت که تا مسافت طولانی امتداد می‌یابد، اما به نظر می‌رسد ادامه محوطه مقبره باستانی بگرام باشد که تنها توسط رود کوه دامن از آن جدا می‌شود. سکه‌ها، جواهر و غیره اغلبا از روی زمین یافت می‌شوند. با گذشتن از روستای باغ علم که دارای صد خانه بود و سپس قلعه کریم داد، به رود عریض رسیدیم، اما آب آن ناچیز بود. در شرق آن تپه‌ای بود به نام چهل دختران که در این کشورها به اندازه یازده هزار باکره کالون در اروپا شهرت دارند. از این رو از روستای لنگر که دارای شصت خانه بود و سپس از قلعه‌ای به نام قلعه گذر گذشتیم. پس از آن روستای بازاری آمد که چهل

خانه داشت. از آنجا به سمت کلکان رفتیم، جایی که سرکردار یک دوست خود بنام زهین خان را پیدا کرد و او به ما اجازه نداد جلوتر برویم.

کلکان روستای بزرگی با چهارصد خانه است که قسمت اعظم آن مستحکم است. از درآمد آن احمد خان پسر مرحوم نواب صمد خان بهره می‌برد و به خاطر کشمش با طعم عالی آن شهرت دارد. در غروب به منظور بازدید از یک استوپه در نزدیکی کوریندر سوار شدم. به سمت چپ، پشت سر هم از روستای کوچک مشوانی و بزرگتر کوریندر و سپس قلعه روهیله خان پوپلزی عبور کردیم. با عبور از یک دره عمیق به قلعه‌های بزرگ لوچو خان رسیدیم که در اختیار خانواده حاجی رحمت الله بود که یکی از دخترانش همسر مورد علاقه دوست محمد خان و مادر پسرش محمد اکبرخان است. از این جا با چرخش به سمت شرق، از رود کوهدامن گذشتیم و از سمت شرق استوپه بر برجستگی‌های مشرف به جلگه برخورد کردیم. من ساختار را بررسی نموده و نقشه‌ای تهیه کردم. پس از آن به ساختمان دیگری، کمی به سوی شرق و پایین‌تر به سمت رود، به نام چینی خانه رفتم. این یک ساختمان هشت ضلعی بود که از خشت عالی پخته ساخته شده بود. تاج آن در ابتدا با یک گنبد پوشیده شده و به طرز عالی با گل‌ها و وسایل دیگر در رنگ‌های لاجوردی، سرخ، زرد و غیره رنگ‌آمیزی شده بود که به گمان من، نام جدید آن است. این دارای چهار ورودی از چندین نقطه اصلی با انحراف بیست درجه بود. اما هیچ فرورفتگی نداشت که بتواند نشانه قبله یا به یک بنای مسلمانی اشاره کند. در داخل، سنگ قبری وجود داشت که نسخه‌ای از آیات و تاریخ ۱۲۱۱ هجری درج شده بود که با عمارتی که یقینا قدمت چندین قرنی داشت، صدق نمی‌کرد. این بنا در شمال، غرب و جنوب بر روی سنگ‌تراشی برجسته و مستحکم قرار دارد. پس از تکمیل بازرسی به کلکان برگشتیم.

التفات خان

صبح از تپه‌ها تا کوتل ماما خاتون دور زدیم. در سمت راست ما یک پشته مصنوعی عظیم بود که گفته می‌شد محل یک قلعه باستانی بنام قلعه راجپوت را نشان می‌دهد. قله آن اکنون

با دیوارهای گلی پوشیده شده که نسبتا جدید است. کوتل شروع آسانی دارد و با عبور بیش از نیم مایل جلگه به یک چوکی رسیدیم. از این رو صعود ۲۰۰ یا ۳۰۰ یارد است تا به قله برسیم، جایی که یک تخت‌سنگی است و از آن دید خوبی به جلگه قره دشمن و مناطق و تپه‌های شرق داریم. در پایان کوتل یا آغاز جلگه قره دشمن، قلعه مخروبه‌ای قرار دارد که توسط التفات خان خواجه ساخته شده، در سرای مربوط آن توقف کردیم تا از آفتاب نیمروزی جلوگیری کنیم. این قلعه و زمین‌ها به مبلغ سالانه چهار یا پنج هزار روپیه توسط ناظر خیرالله کشت می‌شود و او یک زمیندار سختگیر است. یک مسجد باشکوه به قلعه وصل است، اما دچار زوال شده است. باغ خوب ویران شده است و چیزی از سرسبزی آن باقی نمانده است، جز خیابانی از درختان توت که از پای کوتل به قلعه منتهی می‌شود.

التفات خان یک خواجه یا اخته شاهزادگان سدوزی بود و این قلعه را با باغ‌ها و تاسیساتش که کامل‌تر بود برای ماندگاری نام خود طراحی کرد. سیر وقایع چنین اموال ملکوتی برای شان اعطا کرد و آنها غفلت کردند، چنانکه سرنوشت چنین اموالی است. ما حدود ساعت سه، سفر خود را از سر گرفتیم و در سه چهارم مایل از قلعه از یک دره عمیق عبور کردیم که در آن رود کوچکی جاری بود که از سراسر دشت به قلعه کاجی و در نهایت به آغا سرای می‌گذرد. مسیری به طول پنج مایل ما را از جلگه گذراند و به پای کوتل پای منار رساند و از دامنه کم‌ارتفاعی که دشت قره دشمن را از چمن وزیرآباد جدا می‌کرد، عبور داد. در پایه جنوبی آن روستای کوچک و ویرانه قرار دارد که به نام کوتل نامیده می‌شود و کمی فراتر از آن به سمت شرق روستای ده یحیا قرار دارد. روی قله کوتل یک چوکی قرار دارد که از آن منظره وسیعی دیده می‌شود و ما دوباره از دیدن کابل و اطراف آن لذت بردیم. با فرود آمدن به دشت، از سمت راست خود از قلعه‌ای متروک که توسط میر ویس ساخته شده و یک تومول بزرگ عبور کردیم. متعاقبا باید حدود یک مایل از میان توده‌ای از آب ایستاده و گل و لای تا رکاب اسب‌های مان رد می‌شدیم که به قلعه‌ها و دهکده‌های بی مهرو و سپس به خیابان شاه زمان رسیدیم و از طریق آن به بالاحصار رفتیم و سفر بسیار دلپذیر خود را به انجام رساندیم.

فصل ۲۵

جمع‌آوری سکه‌ها

کشف مکان جالبی مانند بگرام، شغل جدیدی را بر من تحمیل کرد و امیدوارم که بدون مفاد نباشد. من از هر فرصتی برای بازدید از آن استفاده کردم و هم به خاطر حفظ آثار غنی اعصار گذشته و دانش کشور مجاور که به دست آوردم.

قبل از شروع زمستان که جلگه پوشیده از برف و برای پژوهش بسته بود، ۱۸۶۵ سکه مسی جمع کرده بودم، علاوه بر چندین نقره، انگشترها، مُهرها و آثار دیگر. سال بعد، ۱۸۳۴، مجموعه‌ای که به دستم افتاد، بالغ بر ۱۹۰۰ سکه مسی علاوه بر سایر آثار بود. در ۱۸۳۵ نزدیک به ۲۵۰۰ سکه مسی و در ۱۸۳۶ به ۱۳۴۷۴ سکه مسی افزایش یافت. در ۱۸۳۷، زمانی که جلگه را تحت کنترول داشتم و دایما قادر بودم افرادم را در آن محل قرار دهم، ۶۰ هزار سکه مسی به دست آوردم. در نتیجه، بسیار خرسند بودم، زیرا در دوره اولیه تحقیقاتم حدس می‌زدم که ممکن است سالانه سی هزار سکه تهیه شود. تمام سکه‌ها و سایر آثار باستانی از بگرام را همراه با چندین هزار سکه دیگر که از نقاط مختلف افغانستان به دست آمده است، به شرکت محترم هند شرقی ارسال کردم.

شکست هیئت کابل در ۱۸۳۸ مرا وادار به ترک کشور و تعلیق کارم نمود. دریافته بودم که اجازه ادامه کار خود را بدون حسادت در محل‌های خاص نداشتم و زمانی که می‌خواستم آن را در ۱۸۴۰ از سر گیرم، خصومت گروه بدبختی از کلکته با اقدامات بی‌سابقه و غیرقانونی مانع اهداف من شد، آن کونه که شاید تا حال علیه یک تبعه برتانیه انجام شده است.

اهمیت کشفیات

شاید پرداختن به اهمیت مجموعه‌های بگرام اضافی باشد. آنها جدا از افشای شاهان و سلسله‌های ناشناخته، دانش زیادی را به مردم می‌دهند و میدان وسیعی را برای گمانه‌زنی و پژوهش در مورد موضوعات مادی زبان‌ها و ادیان رایج در آسیای مرکزی در دوره‌های تاریک تاریخ آن باز می‌کنند. همان گونه که بسیاری از نتایج بر ما تحمیل شده و شگفت آور است، در مخالفت با نظرات قبلی و کنونی قرار دارند که اشتباه ثابت شده‌اند؛ مایه خشنودی بی حد است که نه تنها اکتشافات، صحت مقامات محترم کلاسیک ما را تایید کرده است، بلکه در هر گام جدید به ما می آموزد که ارزش سوابق کتاب مقدس خود را بدانیم که به تنهایی گزارش منطقی از رشد و گسترش نسل بشر را حفظ کرده است.

ساحه بگرام

از بگرام علاوه بر سکه، تعداد بسیار زیاد مهرهای حکاکی‌شده به دست آمده است که در برخی از آنها کتیبه‌ها، پیکره‌های انسان و حیوان به‌ویژه پرندگان، استوانه‌ها و جواهر متوازی‌الاضلاع با جوانب مجسمه‌ای، انگشترها و انبوهی زیورآلات و اشیای متفرقه در کل برنجی و مسی وجود دارد که بسیاری از آنها کنجکاوانه و شایسته توصیف اند. دلایلی که مرا به اشاره به نتایج تحقیقاتم در بگرام محدود می‌کند، نیازی به محدود کردن من از نظر محل ندارد که علاوه بر ادعاها برای در نظرگرفتن اسکندریه قفقاز، ادعاهای دیگری نیز دارد. این ساحه در حدود ۲۵ مایلی مستقیم از شهر کنونی کابل و در نقطه جنوب شرقی هموار کوهستان و در زاویه‌ای قرار دارد که از نزدیک شدن سلسله کوه مرتفع و گسترده تشکیل شده که از یک سو به قفقاز برتر و از سوی دیگر به سلسله سیاه کوه پایین‌تر منتهی می‌شود. سلسله اولی که کوهستان را در شرق از دره پرجمعیت نجراو جدا می‌کند، در غرب مسیر دره طویل پنجشیر را مشخص می‌کند. سلسله دومی که از حدود پانزده مایلی شرق کابل شروع می‌شود، به سمت شمال امتداد یافته و به تدریج در دشت بگرام فرو می‌رود. از طریق شکافی در این سلسله که تنگ غارون نامیده شده و نزدیک به شرق کابل است، رودهای متحد کابل و لوگر جاری می‌شوند که با غلبه بر یک سقوط باشکوه، در میان نواحی

تپه‌ای در مسیر خود به سمت لغمان و جلال‌آباد می‌پیچد. این محدوده به خودی خود یک ویژگی برجسته در چشم‌انداز کابل را تشکیل می‌دهد که یک منظره پرشتاب و درشت را به نمایش می‌گذارد و چون از نوع گنیس است، ظاهر طبقه‌بندی دارد. در پشت یا شرق سیاه کوه، منطقه تپه‌ای و نه کوهستانی، هرچند بایر و متروک به نام کوه صافی، از قبیله‌ای که گله‌های خود را در آن می‌چرانند، این مسیر در بین سیاه کوه و دره تگاو قرار دارد. علاوه بر این، رود کوهستان از طریق آن می‌گذرد تا اینکه در نقطه نزدیک سروبی با رود کابل یکجا می‌شود. رود کوهستان که از پیوستن رودهای بزرگ پنجشیر، پروان و غوربند با رودهای کوچک کوهستان و کوهدامن به وجود آمده و از طریق فضای باز شکل گرفته، با نزدیک شدن سلسله‌های یاد شده مسیر خود را باز می‌کند و در نقطه‌ای از حوضه کوهستان یا مرز شمالی دشت بگرام خارج می‌شود. به موازات رود، جاده اصلی کوهستان به نجراو، تگاو و جلال آباد نیز هدایت می‌شود.

همسایه‌های بگرام

بگرام در منطقه وسیعی به نام خواجه گدری قرار دارد. در شمال، یک نزول ناگهانی به زمین‌های زیر کشت و مراتع خانواده‌های بالتوخیل و کریم داد خیل دارد که در بین آن و رود به وسعت شاید یک مایل یا زمانی که رود به پای یک برجستگی منحصر به فرد بنام برج عبدالله برسد، تلاقی می‌کند که از بقایای دیوارها و تپه‌های بالای قله آن، بدون شک متعلق به یک شهر باستانی است. فراتر از برج عبدالله یا در شرق آن، فضای کوچک دیگری که به فرهنگ اختصاص دارد، با دو یا سه قلعه به نام قریشی، در جهت مرز ناگهانی جلگه با مسیر رود، یک انحنا را پر می‌کند. فراتر از آن، تپه‌ای کم‌ارتفاع به نام کوه بچه حدود یکنیم مایل امتداد دارد که در آن فاصله سطح دشت را از رود جدا می‌کند. در حد شرقی کوه بچه یکی از آن ساختارهای قابل‌توجه وجود دارد که ما آن را استوپه می نامیم و در طرف مقابل یا سمت شمالی رود قلعه‌ها و زمین‌های زیر کشت محمد عراقی قرار دارد و در ورای آنها یک مسیر ریگ نازا رفته رفته به تپه و زیارت مشهوری به نام خواجه ریگ روان هدایت می‌شود، یک نقطه جالب در منظره‌ای از بگرام و از آن جا

به دامنه‌های سلسله تپه‌های برتر فوق که در آن باغ‌های روستای دُرنامه (یا دورنما) نمایان است. این روستا به اقامتگاه گروهی از دزدان فرومایه شهرت دارد که در کل به اطراف آن و به گونه خاص به جلگه بگرام هجوم می‌آورند. این مکان همچنین پناهگاهی برای فرار و حمایت قانون‌شکنان کابل است. در شرق تپه، دشت هموار بیش از یک مایل امتداد دارد تا اینکه با همان خاتمه ناگهانی در زمین‌های پست جلگه فرو می‌رود، جایی که قلعه‌های متعدد، زمین‌های زیاد زیر کشت و همانطور که از نام جلگه پیداست، گستره وسیعی از چراگاه وجود دارد.

مشاهده کوهستان و موقعیت بهتر بگرام نشان می‌دهد که یک کاسه یا آبگیری است که از سه طرف توسط کوه‌ها احاطه شده و در سمت چهارم یا جنوبی توسط یک مسیر نسبتا مرتفع که دیواره یا لبه آن را تشکیل می‌دهد که بگونه قوسی از تتمدره – نقطه‌ای که حوزه رود غوربند جاری می‌شود – به جلگه بگرام می‌گذرد و به سوی شرق تا جلگه گسترش دارد. محیط این حوضه ممکن است ۳۵ تا ۴۰ مایل باشد. اراضی مرتفع بگرام از یک سو و محمود عراقی/راقی از سوی مقابل، دهانه این حوضه را تشکیل می‌دهند که از آنجا آب‌های آن به سمت شرق به مناطق پایین فرود می‌آیند. نگاه یا منظره ارایه شده بسیار باشکوه است. مسیرهای پرپیچ و خم رودها، ظاهر زیبای باغ‌ها و قلعه‌ها، سرسبزی مراتع، منظر درشت و متنوع کوه‌های محیط آن که تاج آن‌ها با قله‌های برفی هندوکش پوشانده شده است، منظره‌ای را تشکیل می‌دهند که به سختی می‌توان زیبایی آن را نشان داد. بومیان این مناطق می‌توانند آن را با مناظر هرات و کوهستان مشهد مقایسه کنند و یا با محله اصفهان که بسیار زیباست که باید نخل‌ها را به کوهستان کابل بدهند.

مرزهای بگرام

حدود دشت بگرام در شرق زمین‌های جلگه، در غرب دشت هموار ماهیگیر، در شمال رود کوهستان و در جنوب رود کوهدامن می‌باشد. در زاویه شمال غربی دشت روستای کوچک قلعه بلند قرار دارد که در آن چند تاجر هندو ساکن اند که با قبایل تپه‌های همسایه

ارتباط قابل‌توجه دارند و در زاویه جنوب غربی سه قلعه به نام قلعه ایزباشی وجود دارد که حدود ۴ مایل از قلعه بلند فاصله دارد.

با وجود تعداد زیاد آثار کشف شده در جلگه، شواهد دیگری مبنی بر اینکه زمانی شهری در آن قرار داشته است، آنقدر محسوس نیست که توجه فوق‌العاده را به خود جلب کند، اگر کشف تعداد زیادی از آن‌ها به طور اجباری به آن محل هدایت نمی‌شد. گنجینه‌های عتیقه منحصر به فرد در آن در واقع در بسیاری از جاها ثابت شده است که با حفاری در عمق یک متری، خطوط سمنتی پیدا می‌شود که ظاهرا نمایانگر خطوط کلی سازه‌ها و اتاق‌های آنها اند. در لبه دشت به سمت شمال، جایی که ناگهان در زمین‌های پست بالتو خیل فرو می‌رود، از قلعه بلند تا قریشی، قطاری از پشته‌های مصنوعی وجود دارد. اما چنین چیزها در سراسر مناطق افغانستان به قدری عمومی اند که در موارد عادی ممکن است فقط یک مشاهده گذرا یا سرسری تصور شود. در قله برج عبدالله بقایای دیوارهای سنگی وجود دارد که یک محوطه مربع شکل را نشان می‌دهد. با این حال، آنها به راحتی چیده شده‌اند و حدس می‌زنم، بقایای یک قلعه جدیدتری باشد تا آثار بگرام باستانی. اما برخی از پشته‌های که روی آن یافت می‌شوند، ممکن است قدمت بیشتری داشته باشند.

در جنوب و مجاورت برج عبدالله، پشته‌های با اندازه بزرگتری وجود دارند که مربعی با ابعاد قابل‌توجه را نشان می‌دهند. در یک سوی این مربع در ۱۸۳۳، جلو بیرونی پشته در اعماق زمین فرو نشست و دیده شد که این پشته‌ها از آجرهای بزرگ خام، مربع دو دهانه و ضخامت یک دهانه ساخته شده‌اند. این حادثه همچنین به من امکان داد تا مطمین شوم که وسعت اصلی این دیوارهای خیره‌کننده، نمی‌تواند کمتر از شصت فت باشد، در حالی که ممکن است بسیار بیشتر باشد. در میان پشته‌های نزدیک قلعه بلند یک تومول بزرگ وجود دارد که به نظر می‌رسد با مربع‌های نازکی از سنگ مرمر سفید پوشانده شده است و در نزدیکی آن در گودالی که در خاک ایجاد شده، یک سنگ‌مربع بزرگی وجود دارد که مسلمانان آن را سنگ رستم می‌نامند و هندوها، بدون اینکه دلیل آن را بدانند، آنقدر به آن

احترام می‌گذارند که گهگاه از آن بازدید می‌کنند، آن را با سندر یا سرب سرخ می پوشانند و بر آن چراغ روشن می‌کنند. در محل دفن اسلامی قلعه بلند تکه‌ای از سنگ سبز مجسمه‌سازی‌شده وجود دارد که به عنوان سر سنگ قبر ساخته شده است. ارتفاع آن از زمین چهار فت است و به ما گفته شد که خیلی بیشتر آن در زیرزمین پنهان شده است. این یادگاری از شهر باستانی است و با سنگ سبز دیگر و بزرگتر اما ساده که برای هدف مشابه به کار رفته، در محل دفنی به نام شهیدان در زیر کوه بچه وجود دارد. در یک زیارت چاریکار نیز تکه‌ای از سنگ سبز حجاری‌شده وجود دارد. قابل‌توجه است که تمام قطعات سنگی که ما کشف کردیم و ممکن است به شهر باستانی اشاره کند، از گونه سنگ‌های رنگی اند. ساکنان این بخش‌ها اکنون ناآگاهند که آن را از کجا تهیه کرده‌اند، گرچه بی‌شک از کوه‌های پست قفقاز در سمت شمال، جایی که ستیتایت به قدری فراوان است که مردم ساکن، ظروف پخت و پز خود را از آن می‌سازند. ستیتایت با یشم و سایر سنگ‌های سبز مگنیزیمی در مجموع در کوه‌های پایینی سلسله سفیدکوه در جنوب وادی جلال آباد یافت می‌شوند.

گورهای باستانی

در تعیین حدود گسترده‌ای که سکه‌ها و سایر آثار به جا مانده از آنها آشکار می‌شود، ما نباید این مفهوم را استنباط کنیم که تمام فضای تعریف شده توسط آنها زمانی یک شهر بوده است. بهتر است این گونه فکر نکنیم و ما مدیون تدارکات کنجکاوی‌ها و دفینه‌های باستانی شهر سابق هستیم. اگر از من خواسته شود که محل شهر را تعیین کنم، باید محوطه مربع عظیمی را در جنوب برج عبدالله به عنوان قلعه یا ارگ تثبیت کنم و آن را در بین بقایای آن و بخش غربی دشت یا به سوی قلعه بلند و ماهیگیر قرار دهم که در این ساحه سکه‌های کمتری یافت می‌شود، در حالی که سربار‌ه‌ها، شمعدان‌های آهنی، تکه‌های سفال لعابدار (دومی بسیار عجیب است، در تقابل با سفال‌های پخته معمولی که در کل دشت پراکنده شده است) به وفور بیشتر از سایر نقاط یافت می‌شوند. در این قسمت نیز علاوه بر بقایای دیوارها، مسیرهای کانال‌های باستانی را می‌توان با خطوط موازی خاکریزی آن ها ردیابی

کرد. وجود پشته‌ها، کشف گهگاه سکه‌ها و سایر عتیقه‌جات، عموما نشان‌دهنده یک شهر است، در حالی که ممکن است فقط به محل دفن آن اشاره کنند. تمایزی که ارزش توجه دارد، وقتی تشخیص یک محل واقعی مهم است و ممکن به طور مفید برای برخی از مکان‌های قدیمی مشهور جهان مانند بابل، نینوا و غیره تطبیق شود، به‌ویژه زمانی که دلیلی داشته باشیم که محل دفن آنها بیرون شهر و مستقل از آن بوده است. این احتمال که تعداد زیادی سکه و سایر بقایای کشف شده در دشت بگرام، صرفا رسوباتی با خاکستر مردگان اند، همانطور که در عادات و خرافات زمان‌های گذشته تجویز شده است، با آگاهی از وجود چنین ذخایر تقویت می‌شود که جریان داشته و آثار یافت‌شده به طور یکسان آن را تایید می‌کنند.

سکه‌ها با آنها مخلوط می‌شد تا مخارج عبور از رودهای بهشت تامین شود؛ همانطور که با جسد یونانی یا رومی هزینه‌ای برای کشتیبان شارون در نظر گرفته می‌شد. انگشترها، مهرها، دانه‌ها، گوشواره‌ها، تصاویر کوچک وغیره که متعلق به متوفی یا نذر دوستان بود. سرهای نیزه که اغلبا دیده می‌شود، ممکن است به این معنی باشد که متوفی یک جنگجو بوده یا به تیراندازی با کمان علاقه داشته است. مجموعه‌های بگرام دارای انواع زیادی از امضاهای حکاکی شده و بسیاری از جواهرات، کنجکاوی نمونه‌های هنری با انبوهی از حیوانات کوچک مجسمه‌سازی‌شده به‌ویژه از پرندگان است. فقره‌ای از هرودوت، در حالی که به طرز تحسین برانگیزی تولید بسیاری از آثار به دست آمده از گورستان‌های بابل باستان را توضیح می‌دهد، همچنین توضیح می‌دهد که چرا باید نتایج مشابه در موارد بگرام به دست آید. او در مورد ساکنان قدیمی بابل می‌گوید: «هر فرد یک حلقه مُهر و یک عصا دارد که بالای آن یک سیب، یک گل گلاب، یک زنبق، یک عقاب یا بعضی اشکال حک شده است، در غیر آن، داشتن چوب بدون ابزار، غیرقانونی است».

هنگامی به یاد بیاوریم که روش معمول تعامل با اجساد مردگان سوزاندن و سپس جمع‌آوری خاکستر و قرار دادن آنها در کوزه‌های خاکی است که در نهایت در زیر خاک رسوب

می‌کنند، توزیع عظیم قطعات سفال را می‌توان به طور رضایت بخشی توضیح داد. این کوزه‌های تشییع جنازه، در طول اعصار، تحت تاثیر رطوبت قرار گرفته و در نتیجه شکننده شده‌اند، زیرا در اثر سایش سطح خاک، آنها و تکه‌هایشان آشکار شده‌اند. از این رو قطعاتی را که با خاک مخلوط شده و سکه‌ها و سایر آثاری که در ابتدا داخل آنها بوده است را کشف می‌کنیم. در واقع، گاهی کوزه‌ها یافت می‌شوند و خطوط سمنتی که قبلا ذکر شد، به عنوان قابل کشف در حدود یک یارد در زیر زمین، اگر افقی باشد، ممکن است نشان‌دهنده کف یا فرش‌های باشد که این کوزه‌ها روی آن قرار گرفته اند و اگر عمودی باشد، نشانه جدایی یک مخزن رسوبی از دیگری است.

روایت‌های این منطقه مدعی است که شهر بگرام، شهر یونانی بوده است که توسط برخی فاجعه‌های طبیعی نابود شده است و شواهدی از خطوط زیرزمینی و اتاق‌های آن برای تایید آنها مورد استناد قرار می‌گیرد. اگر ماهیت آنها را به درستی حدس زده باشیم، آنها فقط در موقعیت طبیعی خود یافت می‌شوند و شواهدی از نوع دیگری ارایه می‌دهند. هندوهای کنونی این مکان را بلرام می‌نامند و فرض می‌کنند که پایتخت راجا بال بوده است.

خاک بیخته‌شده

در ته‌نشین شدن کوزه‌های قبر یک ویژگی عجیب وجود دارد، آن اینکه نه تنها پوشاندن آنها با خاک ضروری بود، بلکه لازم بود که خاک حاوی سنگ یا مواد اضافی دیگر نباشد. این به قدری خاص تصور می‌شد که در بسیاری از موقعیت‌ها در بالا رفتن از تپه‌ها، جایی که خاک یافت نمی‌شد، به وضوح از دشت‌های زیرین آورده شده و همیشه با دقت غربال شده است. ما در تمام محل‌های دفن قدیمی افغانستان شاهد این احساس هستیم که به وضوح بر روی یک سنگ قبر رومی، «بگذار زمین برایت سبک شود»، بیان شده است. در پیمودن دشت بگرام با سنگی برخورد نمی‌شود؛ بدیهی است که این سطح در واقع از خاک آماده‌شده تشکیل شده که در مکان‌های باستانی خاکسپاری پراکنده شده است.

هنگامی که در مورد تاریخ سابق یک محل که در آن سکه‌های قدیمی از اسکندر تا عهد مسلمانان را می‌یابیم و پرسجو می‌کنیم و بهتر از روایات فوق شرحی از آن بدست نمی‌آوریم، خیلی جانسوز است؛ در حالی که ما ناگزیر هستیم با تردید در باره منشای آن ها حدس بزنیم و هیچ ارقام دقیقی نداشته باشیم که حتی دوره زوال و ویرانی نهایی آن ها را تخمین کنیم. وجود آن تا چند سده پس از حمله مسلمانان به این مناطق وجود داشته و تعداد زیادی سکه کوفی که در آن یافت می‌شود، ثابت می‌کند. علاوه بر این، به نظر می‌رسد که فاتحان اولیه اسلام، به‌ویژه در دین تسلیم‌شوندگان یا کسانی که تسلیم سلطه موقت آنها شدند، مداخله نکرده‌اند؛ زیرا عمل سوزاندن مرده‌ها ادامه داشته است؛ چون اگر مردم مسلمان می‌شدند، از مراسم سوزاندن پیروی نمی‌کردند. در واقع بعید نیست که ویرانی این شهر، مانند بسیاری از شهرهای دیگر مدیون چنگیز بی‌رحم باشد. اما، اگر چنین باشد، باید در تاریخ‌های موجود از آن فاتح و دوره او مقداری از آن را تشخیص دهیم.

بدون تأثیر بر احتمال اینکه در بگرام یا همسایگی آن، محل اسکندریه قفقاز بوده است، به خاطر می‌آوریم که روایات مسافران چینی به صراحت بیان می‌کند که پایتختی در این بخش از کشور وجود داشته است که به آن هوپیان می‌گویند. محلی به این نام هنوز در بین چاریکار و تتمدره وجود دارد و من متذکر شدم که آثار بسیاری از دوران باستان دارد. با این حال، از آنجا که آن ها منحصرا دارای ویژگی مذهبی و مقبره‌ای دارند مکان شهری که آنها به آن اشاره می‌کنند را می‌توان در روستای واقعی ملِک هوپیان، در دشت زیر و در نزدیکی چاریکار جستجو کرد که ممکن است به عنوان شهر اصلی جایگزین شده باشد، زیرا در قدیم‌تر، جایگزین شهر دیگری، شاید خود اسکندریه شده است.

کانال ماهیگیر

این که بگرام در زمان لشکرکشی تیمور به هند وجود نداشت، ما شاهد منفی داریم که توسط مورخ او، شرف الدین ارایه شده که به ما اطلاع می‌دهد تیمور در پیشروی خود از اندراب به کابل در دشت باران (دقیقا بایان امروزی) اردوگاه زد؛ در آنجا هدایت داد که جویباری

حفر کنند و آن را ماهیگیر می‌نامیدند؛ به این معنی که منطقه متروک و بی‌ثمر به حاصلخیز و پر از باغ تبدیل شد. به این ترتیب، فاتح زمین‌های را که به کشت و زرع تبدیل شد، در بین پیروان گوناگون خود تقسیم کرد. کانال ماهیگیر امروز وجود دارد و نامی را که تیمور به آن داده، حفظ کرده است. روستای قابل‌توجه در حدود یک مایلی غرب بگرام بر روی کانال نام مشابه دارد و احتمالا منشأی آن نیز مدیون تیمور است که ممکن است تلاش کرده باشد تا شهر باستانی را احیا یا تجدید کند.

این کانال ماهیگیر از رود دره غوربند در نقطه‌ای که از کوه‌ها به حوزه کوهستان می‌ریزد، جدا شده و اراضی بایان و ماهیگیر را سیراب می‌کند و حدود ده مایل طول دارد. اگر شهر بگرام در آن زمان وجود داشت، این اراضی فوری در غرب آن بایر و بی‌توجه نمی‌شد. تیمور نیز لازم نمی‌دید که کانالی حفر کند، زیرا آب شهر در صورت وجود باید از همان منبع یعنی از رود غوربند و از همان نقطه، یعنی از همان نقطه خروج آب از کوه‌ها به حوضه تامین می‌شد و کانال‌های تامین‌کننده آب شهر باید از طریق همین زمین‌های ماهیگیر و بایان هدایت می‌شد که تیمور آن‌ها را بایر و غیرمولد دانست. محل بگرام با وجود اینکه در شمال رود بزرگ کوهستان را دارد، نمی‌تواند از آن آبیاری شود، زیرا رود آن علاوه بر دور بودن در زمین‌های پست و به میزان قابل‌توجهی زیر سطح دشت جریان دارد. در جنوب آن رود کوهدامن است. اما این رود در حالی که فقط به طور جزئی و تصادفی با آب تأمین می‌شود، در یک بستری فرو رفته جریان دارد و برای اهداف آبیاری کاربرد ندارد.

با توجه به استعمار یا عمران ماهیگیر توسط تیمور شاید بتوان گفت که ساکنان خواجه گدري در عین اینکه فراموش کرده اند که اجدادشان مدیون اسکان در این منطقه بوده اند، اما به نسب ترکی خود اعتراف ميکنند و یگانه ساکنان کوهستان اند که به زبان ترکی صحبت می‌کنند.

نامگذاری بگرام

در مورد نام بگرام، اگرچه ممکن است این سوال مطرح شود که آیا این نام تا به حال نام خاص شهر بوده است، اما همچنان باید نشان‌دهنده اهمیت سابق محلی باشد که اکنون آن را تعیین می‌کند که بدون شک به معنای شهر اصلی، پایتخت و کلان شهر است. با این حال، به خصوص هنگام در نظر گرفتن سکه‌های یافت‌شده روی آن باید در نظر داشت که عموما باید مرکز ولایتی بوده باشد. در حدود سه مایلی شرق کابل، دهکده و مراتع وسیعی داریم که نام بگرام/بگرامی را حفظ کرده است و اگر بپرسیم که آیا بقایایی از یک شهر سابق در آن نقطه داریم یا خیر، پشته‌ها و مجموعه‌ای از بالای استوپه‌های باشکوه در دامنه‌ها و فرورفتگی‌های کوه‌های همجوار در جنوب به نظر می‌رسد که این واقعیت را تأیید می‌کند – و ممکن است ما از تک سکه‌ای که در یکی از این ساختمان‌ها توسط هونیگبرگر یافت شده که آنها را بررسی کرده است، استنباط کنیم که پایتخت شاه موکدفیس یا کادفیس بوده و نسب او در آنجا واقع است. یا نباید چنین استنباط کرد که شهری با پیامدهای در اینجا وجود داشته است، زیرا این بنا احتمالا اگر با آن حاکم مرتبط نبود، در زمان او ساخته شده است. دو شهر بزرگ به سختی می‌توانستند مانند بگرام و کابل کنونی به هم نزدیک باشند، بنابراین ممکن است که سلف شهر مدرن بگرام (اما با نام دیگر و ویژه) در کرانه‌های رود لوگر باشد که در میان چمن زارهایش می پیچد. یک خصلت تقدسی هنوز در رود لوگر در این نقطه حفظ شده است، زیرا هندوهای کابل سالانه برای جشن تعطیلات ویساک به روستای مجاور شیوکی می‌آیند.

بگرام جلال آباد

در نزدیکی جلال آباد، نقطه‌ای به نام بگرام در حدود یکنیم یا دو مایلی غرب شهر کنونی وجود دارد که به نظر می‌رسد نشان‌دهنده مرکز سابق ولایت باشد و باید شهری در اینجا شکوفا شده باشد، با دوره‌های اهمیت و رونق که جایز نیست در مورد آن شک کنیم. نه تنها با در نظر گرفتن وضعیت واقعی منطقه و مزیت‌های موقعیت آن، بلکه از وجود سه استوپه متمایز در درونته، چهارباغ و هده، بدون شمردن انواع مستقل و منزوی آنها. در

اطراف بگرام و در واقع تمام دشت جلال آباد، به معنای واقعی پوشیده از تومول‌ها و پشته‌ها است. این‌ها واقعا بناهای گورستانی اند، اما همراه با استوپه‌ها این استنباط را تایید می‌کنند که شهر بسیار قابل‌توجهی در اینجا وجود داشته است یا اینکه این شهر مکان تقدس مشهوری داشته و ممکن هر دو را دارا بوده باشد. روایات تایید می‌کند که شهری در دشت جلال آباد آجونا/آدینه نامیده می‌شد و به طور مشابه تاکید می‌شود که لاهور باستانی در آنجا بوده است و ممکن است به این معنی باشد که پیش از اینکه حاکمیت اصلی این مناطق در اختیار لاهور قرار گیرد (باید به خاطر داشت که وقتی محمود غزنوی برای اولین بار به هند حمله کرد، چنین بود) در اینجا ایجاد شده باشد.

در نزدیک پشاور نیز نقطه‌ای داریم که بگرام نامیده می‌شود و با پشته‌ها و درختان گز متمایز می‌شود و مکان شهر باستانی را مشخص می‌کند و از بابر و ابوالفضل می آموزیم که این لقب برجسته و متمایز تا تاریخ اخیر ادامه داشته است.

منشای بگرام

به نظر می‌رسد اصطلاح بی-گرام از «بی یا بای» (رئیس) ترکی و «گرام» (شهر) هندی ترکیب شده باشد؛ واژه اخیر، در حالی که هنوز به صورت عامیانه توسط مردم سواحل اندوس به کار می‌رود، زمانی احتمالا در مناطق افغان کاربرد عمومی‌تری داشته است، اما با «شهر» و «آباد» پارسی و «پور» هندی جایگزین شده است. علاوه بر این چهار بگرام، اشترگرام در کوهستان؛ سالگرام یک زیارت هندو در پنجشیر؛ پیشگرام در باجور و نوگرام در پانچتا وغیره وجود دارد که همه محلات باستانی و قابل‌توجه دارند.

آثار باستانی کوهستان

مشاهده شده است که در حد نهایی کوه بچه یک استوپه وجود دارد که در بررسی نتیجه مفیدی نداشت. با قضاوت از باستانی بودن آن، پیشینه آن به اندازه بسیاری‌ها در نزدیکی کابل و جلال آباد نیست.

یکی در آلیسای حدود ده یا دوازده مایلی شرق بگرام در بین دره‌های نجراو و تگاو وجود دارد و دیگری و برتر در توپدره در نزدیکی چاریکار وجود دارد که ممکن است به گونه منطقی تصور شود که در زمان شاهزادگان هوپیان ساخته شده است. علاوه بر این، مورد چهارم در کوریندار در میانه راه بگرام و کابل وجود دارد. اما متاسفانه، از هیچ‌یک از این آثار تاریخی شواهدی به دست نیامده است که براساس آن بتوانیم در مورد منشا یا تاریخ آن تصمیم‌گیری کنیم.

کوهستان کابل سرشار از بقایای ساکنان باستانی آن است. آنها عمدتا، اگر نگوییم منحصرا، دارای خصلت گورستانی یا مقبره‌ای اند، اما وسعت بیشتر یا کمتر آنها با تعداد و انواع سکه‌ها و سایر آثار یافت‌شده در آنها به ما اجازه می‌دهد تا از اهمیت مکان‌های که در نزدیکی آنها قرار داشتند، استنباط و تخمین کنیم. با پذیرفتن چنین معیارهای، باید شهری با عظمت در پروان، حدود هشت مایلی در زاویه ۱۹ شمال غربی بگرام وجود داشته باشد، در نتیجه فاصله نزدیک‌تر به محدوده وسیع قفقاز که در زیر کوه‌های پست‌تر آن واقع شده است. در آنجا سکه‌ها به تعداد زیاد کشف می‌شوند و غاری نیز به دلیل ابعادش قابل‌توجه است. در حالی که در کوه‌های که آن را از سر اولنگ جدا می‌کند، یک تخت یا بنای سنگی مربع قرار دارد که دو طرف آن با قالب‌های تزئینی پوشیده شده است. این محل در پروان توسط مسلمانان بنام مروان و توسط هندوان بنام ملوان نامیده می‌شود.

در کوره‌تاس، شرق تپه مشهور و زیارت ریگ روان و در طرف مقابل رود بگرام که از آن حدود شش مایل فاصله دارد و زاویه ۴۸ شمال شرقی است، سکه‌های بی‌شماری یافت شده اند و ما نشانه‌های معمول پشته‌ها، تکه‌های سفال و غیره را با بقایای آثار سنگ‌تراشی در اطراف تپه‌ها داریم که اکنون بنام قلعه کافر نامیده می‌شود که در حقیقت، مخازن مقبره اند.

غار زیرزمینی

در تپه ریگ روان به دلیل بستر ریگی که در جبهه جنوبی آن قرار دارد و قابل‌توجه است و این نام و نمای منفرد را به آن داده است، یک غار زیرزمینی وجود دارد که از طریق پله‌های تراشیده یا مصنوعی فرود می‌آید و بنابراین ممکن است معنایی بیش از غار صخره‌ای معمولی داشته باشد. این غار هرگز به درستی کاوش نشده و ممکن است در تلاش برای فرود به آن خطری در آن موجود باشد. مسلمانان آن را زیارت ساخته‌اند و تصور می‌کنند آن نقطه‌ای است که امام مهدی موعود بر روی زمین از آنجا بیرون می‌شود. آن ها معتقدند که در روز جمعه، صدای نغاره یا طبل در آن شنیده می‌شود. می‌توان مشاهده کرد که زیارتگاه‌های مسلمانان یا تقریبا بخش بزرگی از آن ها در سراسر این مناطق، در اصل متعلق به ساکنان بت‌پرست سابق بوده که بدون شک با سیاست حفظ مکان‌های مقدس آن ها از نهادها و رسوم گذشته، با گرویدن آنها به اسلام تسهیل شده است. مصالحه‌ای در بین آنها و گردانندگان شان صورت گرفته است، مانند مصالحه‌ای که در بین پیامبر و اعراب صورت گرفت و به موجب آن سنگ سیاه [حجرالاسود] مورد پرستش اعراب به کعبه مسلمانان تبدیل شد که توسط پیامبر تبلیغ می‌شد.

معادن نقره

در دره پنجشیر بقایای قابل‌توجه در سه محل متمایز وجود دارد. یکی نزدیک قلعه سیف الله در دره فرهاج؛ دیگری در دره بازارک نزدیک قلعه زمرد خان. قبلا به طور اتفاقی گفته شده بود که در پنجشیر مکانی با شهرت مذهبی عجیبی وجود دارد که هندوها آن را سالگرام می‌نامند که به دلیل عادات بی‌قانونی بومیان پنجشیر، به ندرت جرات بازدید از آن را دارند. هندوها نیز کلمه پنجشیر را به پنج پسر پندو نسبت می‌دهند. این دره حتی اکنون پرجمعیت و حاصلخیز است و در زمان‌های گذشته، وقتی این مناطق تحت کنترول مقتضی و محکم قرار داشتند، باید پیامد آن بوده باشد، زیرا امکان برقراری ارتباط آسان با بدخشان را داشت. علاوه بر این، در معادن نقره‌اش که در زمان‌های دور کار می‌کردند، چنانکه ابولفدا به ما می‌گوید، ارزشی مشخص و ذاتی داشت. دلایلی وجود دارد که باور کنیم این فلز، مشابه

بسیاری از فلزات دیگر، در کوه‌های ثانوی قفقاز به وفور یافت می‌شود. ساکنان پنجشیر که مورد احترام همسایگان خود اند و خود را تاجیک می‌نامند، در عین حال که پارسی صحبت می‌کنند، زبان پشه‌ای را نیز می فهمند.

آثار تگاو

در نجراو نیز مانند سایر دره‌های این مناطق، پشته‌ها و غارهای فراوانی وجود دارد. زمانی که من در کابل بودم، شانس بزرگی برای نمایش مجموعه غارهای که قبلا در زیر زمین پنهان بودند، پیدا شد. برخی از آنها بسیار کنجکاوانه بود و کشف آنها موضوع عجیبی برای ساکنان آنها در آن روزها بود. در شمال شرق این دره چند روستا متعلق به خانواده‌های است که هنوز نام پشه‌ای را حفظ کرده‌اند. بومیان نجراو که تاجیک‌های محترم اند و با غریبه‌ها به زبان پارسی گفتگو می‌کنند، در بین یکدیگر به زبان پشه‌ای گفتگو می‌کنند.

دره بزرگ تگاو آثار بسیاری از ساکنان باستانی خود دارد و بسته‌های بزرگی از سکه‌ها در میان آنها یافت شده است. اکنون در دست صافی‌ها قرار دارد که معروف به یک قبیله افغان است. اما یکی از قابل‌توجه ترین دره‌ها یا دره‌های کوچک آن پشیان نام دارد. به قله آلیسای در بین نجراو و تگاو قبلا اشاره شده است.

غوربند

در دره غوربند که از کوه دامن به سمت غرب با سلسله تپه‌های بلندی جدا شده که از هندوکش امتداد دارد، بقایای بسیار و مهمی از دوران باستان وجود دارد. این دره در جهت بامیان و به نواحی هزاره‌نشین طایفه شیخ علی و شیبر تداخل دارد. در نقطه‌ای به نام نیلاب، خرابه‌های قلعه‌ای باستانی و محسوس‌تری بر روی رود وجود دارد که در چند سال اخیر دوست محمد خان از فیل‌ها در کار تخریب آن استفاده می‌کرد و بیم آن داشت که برادرزاده‌اش حبیب الله خان که قدرتش در کابل سرنگون شده بود، ممکن است به آن جا فرار نموده و دفاعش را تجدید کند. در فلوجیرد و فرینجال غارهای قابل‌توجه وجود دارد. قرار بود دومی

را که ویلفورد در باره آن شنیده بود، با استناد به روایات هندوها غار پراماتاس یا پرومتیوس در نظر گیرد.

در غوربند یک زیارت مشهور هندو وجود دارد که آن را غاروک تبی یا معادل بابا آدم می‌نامند که با یادآوری تصورات ویلفورد مبنی بر اینکه بامیان یک عدن موزاییک بود، قابل‌توجه است – و من چنین باوری ندارم، اما نشان می‌دهد که جستارهای آن مرد متمایز و با استعداد چگونه هدایت می‌شد.

فصل ۲۶

هونیگبرگر

در بازگشت به کابل از اولین سفرم به بگرام، خوشحالم که با مارتین هونیگبرگ ملاقات کردم که می‌خواست از لاهور از طریق بخارا به کشور مادری اش برگردد. دیدارهای من با این آقا باعث شد که نواب جبارخان را نیز مکرر ببینم که با او سکونت داشت. آن بزرگوار دستوری صادر کرد که هر وقت من آمدم باید به او اطلاع داده شود تا همراه او باشم. با هونیگبرگر سفری به شکردره داشتیم تا از تپه بلند حوض خاص دیدن کنیم، اما موسم خراب بود و ما موفق به انجام این کار نشدیم و من در این تلاش نزدیک بود از بین بروم. هونیگبرگر متعاقبا چندین استوپه در نزدیک کابل را بررسی کرد و سپس تحت حفاظت نواب به جلال آباد رفت و در آنجا عملیاتی بر روی گروه درونته انجام داد. اگر دلهره او با شایعات خاص در مورد نیات نواب محمد زمان خان و سردار سلطان محمد خان پشاور که در آن زمان مهمان نواب بود برانگیخته نمی‌شد، ممکن بود برای بررسی نهایی من کار کمی باقی می‌ماند. به این علت او به سرعت به کابل بازگشت. زحمات او از این مزیت برخوردار بود که توسط یوجین ژاکیت فقید به جامعه اروپایی معرفی شد. در پایان پاییز انجمن اروپایی ما با رسیدن دکتر جرارد همراه ستوان برنز تقویت شد و چند روز پس از عزیمت او به لودیانا، هونیگبرگر با قافله‌ای به سمت بخارا حرکت کرد.

رفتار با او در آق رباط

او در آق رباط، یک راهپیمایی فراتر از بامیان مورد بدرفتاری و غارت قرار گرفت. من هراس دارم که دوست محمد خان در این مورد بی گناه نبود. همچنین گناه او کاهش نمی‌یابد که صدمه‌ای را تایید کرد که نمایندگان عبدالصمد هرزه به هونیگبرگر رسانده بود. نیاز محمد حاکم بامیان دست‌نشانده عبدالصمد بود. رئیس کابل هنگامی که نامه‌های هونیگبرگر را هدایت می‌داد که تمام توجه به او معطوف شود، مُهر خود را در سمت اشتباه کاغذ قرار

داد و به وسیله آن فهمیده شد که مخاطب‌شان عکس آن چیزی را که نوشته شده بود، انجام دهد. البته هدایات خصوصی بقیه کار را انجام داد. به نظر می‌رسد که هونیگبرگر به سختی از مرگ نجات یافته است. عبدالصمد شکایت کرد که او با بدرفتاری افسران فرانسوی در پنجاب مواجه شده بود. متعاقبا نواب جبارخان مقداری یا تمام اقلام غارت‌شده از نیاز محمد را خرید و به الارد به لاهور فرستاد تا به هونیگبرگر داده شود. این ماجرا انزجار زیادی را به مقابل کابل بوجود آورد، در واقع دوست محمد خان با برکناری نیاز محمد از حکومت بامیان به زودی، رفتار جنایتکارانه خود را با رسوایی او پوشاند. نواب مشتاق بود که با رفتن هونیگبرگر نزد او اقامت کنم، اما من نپذیرفتم، چون در جایی که بودم خیلی خوب کار می‌کردم و قصد داشتم برای زمستان به جلال آباد بروم.

نزدیک بود حرکت کنم که نواب از من خواست چند روزی خروجم را به تاخیر اندازم و او را همراهی کنم. چون رضایت ندادم، آن بزرگوار خوش اخلاق برایم پیام فرستاد که به خانه من در بالاحصار می‌آید و مرا قفل می‌کند. نمی‌توانستم معنای درخواست او را بفهمم، اما با وجود آن مصمم شدم که به کار خود ادامه دهم، وقتی متوجه شد که از هدفم منحرف نمی‌شوم، برایم قول داد که به قلعه او در تاتنگ بروم و تا زمانی که او نیاید آن را رها نکنم. ترتیبات زیادی داده شد و به یک غلجی به نام گل محمد دستور داد تا برای همراهی من آماده شود و به من هدایت داد که در مرحله اول بتخاک شب را در قلعه او بگذرانم.

عیدگاه

من کابل را با خدمتکاران خود ترک کردم. راهنمای غلجی و یک میرزا که قرار بود عضو دسته ما شود، در قلعه نواب در بتخاک به ما ملحق شود. من قلعه را ندیده بودم و به اشتباه هدایت شدم، یا راهنمایی‌های داده‌شده را اشتباه فهمیدم و به قلعه محسن رفتم که در زیر تیغه‌ای قرار داشت که دشت کابل را به سمت جنوب محدود می‌کند. از دروازه شاه شهید از برجستگی و زیارت سیاه سنگ در سمت چپ و مشرف به عیدگاه گذشتیم که جشن‌های سالانه در آنجا برگزار می‌شود و هم در سفر به سوی شرق، از پیش خانه یا چادرهای

پیشرو سران که برای تدارک اجتماع ارتش و راهپیمایی برپا می‌شوند. در فاصله کوتاه در بین این نقطه و دروازه شاه شهید در حدود نیم مایلی، به نظر می‌رسد که شاه شجاع نگون‌بخت ترور شده باشد.

برگشت

با عبور از سربالایی کوچک بنام کوتل یک لنگر و قلعه گرجی مخروبه در تاج آن به دشت کمری فرود آمدیم، روستای به همین نام در سمت راست و در سمت چپ خود روستایی دیگری به نام قلعه احمد خان را داشتیم. در این نقطه نیز جاده توسط جوی خواجه قطع می‌شود که از رود لوگر سرچشمه می‌گیرد که در فاصله‌ای دورتر از پل مخروبه‌ای از آجرکاری و سنگ‌تراشی عبور کردیم، روستای بگرام در سمت راست ما قرار داشت. کمی فراتر از رود، از دشت به قلعه محسین رسیدیم، با این باور که قلعه نواب است. ما خطای خود را فهمیدیم؛ اما ساکنان افغان آن بسیار مایل بودند که ما باید شب را با آنها بگذرانیم. ما با تشکر از پیشنهاد مدنی آنها رد شدیم و از دشت در جهت شمال به سمت قلعه نواب عبور کردیم. در میانه راه از بتخاک گذشتیم، دهکده‌ای بزرگ کشاورزی محصور با ظاهر متروک، اما در روایات به یادماندنی به عنوان مکانی شناخته می‌شود که سلطان محمود بت‌های سومنات را شکست.

به محض ورود به قلعه نواب، از اینکه با استقبال غیرمدنی روبرو شدم، شگفت‌زده شدم. از مختار خان مباشیر پرسیدم که وظیفه پذیرايي ما را بر عهده داشت و او توجهي به من نکرد. بر این اساس به سمت راست چرخیدم، به بتخاک برگشتم و در آنجا شب را در سموچ یا غارها گذراندم که در واقع محل توقف معمول قافله‌ها و مسافران است. بتخاک ایستگاه خراجگیر یا جمع‌کننده مالیه است و رود خوبی در شرق خود دارد. سموچ‌های که در آن اقامت کردیم، تومول‌های کوچک خود را دارند که ویژگی آن نقطه را ثابت می‌کند. این روستا آخرین روستا در شرق دشت‌های کابل است و فراتر از آن مناطق کوهی شروع

می‌شود و تا جلال آباد امتداد می‌یابد. در خطی به سمت جنوب آن، تیغه شاخ برنته ختم می‌شود که اطراف حد نهایی آن به جاده اصلی خورد کابل و تیزین می‌رود.

تنگی‌های سوخته چنار

صبح زود یکی از افرادم را به قلعه نواب فرستادم تا بدانم میرزا آمده است یا نه. او را ملاقات کرد که با انبوهی از اهل نواب که از سوی آقای‌شان از کابل برای بزرگداشت من فرستاده شده بودند، نزد من آمدند. آنها از استقبال نامناسب مختارخان از من بسیار ناراحت شدند و گفتند از گزارشی که باید به ارباب شان بدهند، ناراحت بودند. پس از آن متوجه شدم که بی‌ادبی آن مرد به قیمت کار او تمام شد و من وظیفه داشتم برای عفو و اعاده خدمت او شفاعت کنم. با این حال، راهنمای غلجی ظاهر نشد و تصمیم گرفتیم بدون او حرکت کنیم، بحث کردیم که چه راهی را باید طی کرد و جاده سوخته چنار تعیین شد. بر این اساس، از رود بتخاک عبور کردیم و با عبور از یک مسیر مواج ناهموار، وارد تپه‌های سمت راست خود شدیم. در ورودی آنها دره کوچکی با بقایای قلعه و کمی زمین زیر کشت و رود زلال وجود داشت. از آنجا جاده از میان تنگی ادامه یافت و ما از یخبندان و برف یخزده رنج می‌کشیدیم، به خصوص در قسمت اول پیشروی خود، زمانی که یک رود ما را همراهی می‌کرد.

با رسیدن به چند سموچ توقف کردیم و غلجی که از طرف نواب مامور همراهی ما بود، به ما ملحق گردید و معلوم شد همان شخصی است که دکتر جرارد و گروه او را بدرقه کرده بود. ما اکنون با اعتماد به نفس بیشتری به جلو حرکت کردیم. در واقع ما با احتیاط و بدون راهنمای خود بتخاک را ترک نکرده بودیم، اما بخت با ما یار بود. با ورود به تپه‌ها دیدم که رنگ میرزا پریده و به من نگفت که قضیه چیست. او متوجه گروهی از دزدان شده بود که روی تپه‌های نزدیک ما کنار آتش نشسته بودند. چون ما مسلح و سوار بودیم، آنها فرود نیامدند. اما متعاقبا متوجه شدیم که آنها تعدادی عابر پیاده و رانندگان الاغ در عقب ما را رهگیری کردند. من این مردان را ندیدم.

در جوار تیزین

با نزدیک شدن به تیزین، صخره‌ها به‌طور قابل‌توجهی دگرگون شده و در سرتاسر تنگی نشانه‌های زیادی از مس، فلز کم و بیش فراوان در تپه‌های این بخش دیده می‌شد. در امتداد به دره‌ای رسیدیم که از طریق آن رودی از تیزین در سمت راست ما می‌گذرد، در آنجا چند شتر مملو از کاه یافتیم و مالکان آنها افغان‌های چولیزی بودند و حاضر شدند به چهارپایان ما کاه بدهند، بنا بران مصمم شدیم که شب را با آنها توقف کنیم، صخره‌ها به گونه‌ای بودند که مانع باد می‌شدند که در این فصل بسیار ترسناک است. اوایل شب به آرامی گذشت، اما پس از آن با شنیدن صدای تند باد به خود تبریک گفتیم که از خشونت آن در امان مانده بودیم.

باریک آب

با طلوع آفتاب حرکت کردیم و از دره پهن و باز گذشتیم، اما سطح آن شکسته و سنگلاخ و در خیلی جاها پر از درختان و بته‌های پست بود تا به زیارت سه بابا، زیارتگاه همه دزدان منطقه رسیدیم که این نقطه را به تفرجگاه مورد علاقه و زیارت و غارت مسافران تبدیل کرده‌اند. این منطقه‌ای تماس آنها است: سه راه از کابل و راه‌های تیزین، سوخته‌چنار و لته‌بند در این جا با هم می‌پیوندند. زیارت قبری است در محوطه‌ای از سنگ‌های سست که با درخت بزرگ و پارچه‌های کهنه و پاره مشخص می‌شود. ما در اینجا به سمت راست پیچیدیم، جاده‌ای که بر روی تپه‌های ریگی صعودی و نزولی منتهی می‌شود، پیش از اینکه به دره باریک و دراز باریکاب برسیم که نام خود را از رود باریک خود گرفته است.

سنگ توده بابر پادشاه

در ارتفاعات آن بقایای یک قلعه قدیمی چغتایی و یک قلعه جدید وجود داشت که توسط امیر محمد خان برای حفاظت از جاده ساخته شده بود. چندین سموچ نیز وجود دارد که اکنون توسط مسافران مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما از تومول‌های فراوان معلوم می‌شود که در ابتدا برای مقصد متفاوتی ساخته شده‌اند. از باریکاب به پیشروی خود در مناطق مرتفع و

متنوع ادامه دادیم و از قله‌های مدور تپه‌ها از منظره زیبای دره باز تگاو که حدود ۲۵ مایل دور بود و از فضای فرورفته تپه‌های لذت بردیم که رودهای کوهستان و کابل از آن می‌گذرد. دره تگاو مملو از قلعه‌ها و باغ‌ها به نظر می‌رسید که با توده‌های تاریک و متراکم و سطح لکه‌دار و دارای شیب مشخص از شمال به جنوب بود. ما همچنین دامنه رفیع تقسیم‌کننده تگاو از نواحی شرقی لغمان و ندجیل با قله‌های هرمی تند و در شمال آن قله‌های برفی کوه کوهند را دیدیم که در بین پنجشیر و مهدهای کوهستانی کافرهای سیاپوش وجود دارد.

با فرود آمدن به دره سنگی و وسیع کترسنگ با یک قافله قوی از پشاور برخوردیم و با رسیدن به رودی توقف کردیم و صبحانه خود را خوردیم. پس از خروج از دره مجددا از مسیر ناهموار، اما با وسعت هموارتر عبور کردیم. توده‌ای از سنگ‌ها به عنوان سنگ توده بابر پادشاه نامیده می‌شود و گمان می‌رود که توسط سربازان ارتش بابر بلند شده و هر سرباز او طبق دستور امپراتور، سنگی را بر عهده گرفته است. کمی فراتر از آن، دیوارهای یک ساختمان مربع کوچک است که در نزدیکی آن دو یا سه نفر در حال پنهان شدن بودند. سوار بر آن رفتیم تا ببینیم کدام دزدی در آن کمین نکرده و دورتر به قله تپه‌ای رسیدیم که روی آن دیوارهای مخروبه دو قلعه چغتایی قرار داشت و در پایین ما دره جگدلک با یک رود خوب جریان داشت و بقایای باغی که تیمور شاه ساخته بود و در آن شاه زمان پسر نگون‌بختش نابینا ساخته شد، وقتی که ملک اسحاق او را به اسد خان برادر وزیر فتح خان تسلیم کرد. شب را در چند سموچ چندتایی با تعدادی تومول در دو طرف دره گذراندیم.

در بالای آن نیز تعداد دیگری وجود دارد و علاوه بر چند درخت توت، بر فراز یک برجستگی روستای جگدلک قرار دارد که اکنون مدت کوتاهی پس از غارت توسط محمد اکبر خان متروکه شده است. ساکنان افغان آن متفرق شده بودند تا اینکه از آنها دعوت شود دوباره به جای خود برگردند. ما به سختی مایحتاج خود را تهیه کردیم و گل محمد برای تهیه آن مجبور شد منطقه را جستجو کند. جگدلک از بدبختی شاه زمان شهرت محلی به

دست آورده که اکنون عمومیت یافته و به طرز وحشتناکی افزوده شده، زیرا دره‌های تنگ، بی‌روح و متروک آن شاهد انهدام لاشه‌های نیروی بدبخت کابل بوده است.

جگدلک

از جگدلک یک دره بالا رفتیم که کم کم منقبض شد تا به پای کوتل خفیفی بنام کوتل جگدلک رسیدیم. بر روی قله آن بقایای قلعه چغتایی قرار داشت، اما در هوای مه‌آلود منظره‌ای باشکوه از منطقه پست جلال آباد در زیر خود را داشتیم. این کوتل اکنون و احتمالاً همیشه، محدوده قلمرو قضائی کابل و جلال آباد بوده است. بر این اساس و با توجه به عادات قبایل همسایه، از قدیم به عنوان موقعیت شایسته حفاظت تلقی می‌شد، همانطور که بقایای قلعه‌های آن بیش از حد معمول گسترده است. بابر در اینجا در یکی از لشکرکشی‌های خود با مخالفت روبرو شد و ممکن است به دستور او یک خط پست و ایستگاه در بین کابل و اتک، قلعه‌ای که بقایای آن را می بینیم و هم بسیاری از دژهای که امروز به نام قلعه‌های چغتایی شناخته می‌شوند، جانشینان او ممکن است آنها را ترمیم نموده و به آنها اضافه نموده باشند.

آشنای سابق

فرود آمدن پیوسته بود، بدون اینکه مشکل باشد و با هر قدمی که جلو می‌رفتیم برف کمتر می‌شد، تا اینکه آن را کاملا پشت سر گذاشتیم. به محض ورود به محلی به نام لوخی، جایی که در سمت راست رودی در بستری پر از نی وجود دارد، راهنمای ما اجازه خواست تا از حصارک، کمی سمت راست جاده و جایی که به گفته او خانواده‌اش ساکن اند، بازدید کند. به او اجازه داده شد و او قول داد که در سرخ پل به ما بپیوندد. تا وقتی به آن مکان رسیدیم، گمان نمی‌کردیم که او انگیزه‌های دیگری داشته باشد، از پلی که علی مردان خان بر فراز سرخرود ساخته بود که جاده را قطع می‌کند و به دره کنگکرک می‌رود. به نظر می‌رسید که دوست ما هنگام حضور با دکتر جرارد و گروهش با خراجگیرها بعضی درگیری‌ها داشته است. او با پیش‌بینی اینکه ما باید با مشکلات مشابه روبرو شویم، عاقلانه خود را کنار کشیده و ما را گذاشته بود تا مسایل را خودمان حل کنیم. از پل گذشتیم و کمی

توقف کردیم. برای دیدن کتیبه پارسی بر روی صخره‌ای رفتم که تهداب آن را ثبت کرده بود، یکی از خراجگیران نزد من آمد و پرسید که آیا من صاحب اسب‌ها هستم؟ من جواب «بلی» دادم؛ او گفت: «آنها را پیش خان ببر»؛ با اشاره به شخصی که در پوستینی پیچیده بود و در دایره‌ای از سنگ‌های کنار جاده نشسته بود. سرم را تکان دادم؛ سپس گفت: «برو و با خان کمی اختلاط کن». من دوباره سرم را تکان دادم، زیرا نمی‌توانستم تصور کنم که خان در چنین مکانی چه کسی می‌تواند باشد. میرزا با من پیوست و نیت خود را اعلام کرد که منتظر خلیل خان است.

با شنیدن نام پرسیدم، خلیل خان کیست؛ گفتند خلیل خان بهسودي. با تعجب گفتم: «اوه، پس من خودم می‌روم». به زودی با دست دادن با یک دوست قدیمی رضایت داشتم که قبلا در اولین سفرم به این مناطق، مدنی‌بودن او برایم ثابت شده بود. نمی‌توانستم از گذراندن شام با او امتناع کنم. مردانی برای گوسفند، جو و کاه به توتی در فاصله دو کاس فرستاده شدند، در حالی که فورا نان، پنیر و عسل در مقابل ما قرار گرفت. ما در مورد حوادثی که از اولین ملاقات‌مان رخ داده بود، صحبت کردیم و خان روایات عجیبی از بلایای خود را ارایه کرد. او گفت که غرق در بدهی است و قلعه‌های خوبش در بهسود گرو شده است.

او در گزارش خود با نواب محمد زمان خان که وظایف انتقالات جلال‌آباد را انجام می‌داد، شرمنده بود و گهگاه آنها را می‌گرفت، اما چون کسی آن‌ها را به خوبی جمع‌آوری نمی‌کرد، مجبور شد آنها را جدا از آزادمنشی او در قبال دریافت رسیدها دوباره به او بدهد. او گفت که یک انجیر را هم از نواب دریغ نمی‌کرد، دو یا سه دختر غلجی‌های همسایه را به عقد خود درآورده است و هر وقتی از او پول می‌خواهند سرکشی می‌کند. من از جهتی برایش تبریک گفتم که در حال رونق است. شخص سالخورده‌ای که به سمت ما می‌آمد، خان دید که آن رذیل یکی از طلبکاران اوست که پول‌ها را از قافله‌ها جمع‌آوری کرده است.

شب سخت

وقتی برای من چای آوردند، خان از سردرد شکایت کرد و آن را به یک نوشیدنی ارجاع داد و دو پیاله از آن نوشید. من بیشتر گمان می‌کردم که این مشکل او به خاطر نشستن تمام روز در زیر آفتاب است، اما او گفت که این عادت اوست. عده‌ای از جوان‌ها کبک‌های کباب‌شده آوردند و در پیش ما گذاشتند. چون شب بود، به سموچ‌های رفتیم که خود خان حفاری کرده و در آن اقامت می‌کرد یا بهتر است بگوییم شب‌ها را می‌گذراند. به آنها به عنوان یادبودهای که به او جاودانگی می‌بخشند، بسیار افتخار می‌کرد و ماده‌ای را به من نشان دادند که در جریان کار پیدا کرده بود که شیشه را می خراشید و او تصور می‌کرد که الماس است. سموچ‌ها به شدت گرم بودند و من مطمینا هوای آزاد را ترجیح می‌دادم.

پس از یک شام عالی، میرزا کتابی به نام کلیله و دمنه را باز کرد و با رضایت ظاهری خان و خود او تا آخر شب خواند. آنقدر نشستم که دیگر نتوانستم چشمانم را باز نگه دارم و رفتم روی یک چهارپایی در اخر سموچ دراز کشیدم. بیهوده خواستار خواب شدم که اگر گرمای اتاق اجازه می‌داد، سرفه‌های اسمایی پیرمرد طلبکار مانع می‌شد. من انتظار نداشتم دلیل دیگری برای وقفه از طرف خود خلیل خان ارایه شود که در طول شب یک سری فریادها، ناله‌ها و آه‌های بی‌وقفه و آمیخته با انزال سوختم! سوختم! اوه! خدا! اوه! خدا! توبه! توبه! هزار توبه! خدایا! خدایا! را ادامه می‌داد. من نگران شدم، اما مشاهده کردم که هیچ‌کس توجهی نکرد. آن پیرمرد که سرفه‌هایش باعث شد تا نیمه‌های شب در سموچ گام بردارد، از چهارپایی می‌گذشت که خان بیچاره روی آن دراز کشیده و کاملا بی‌تفاوت از عذاب‌هایش بود. بنابراین به این نتیجه رسیدم که این نمایشگاه کاملا معمولی است.

من یک شب منحصر به فرد را پشت سر گذاشتم و از ته دل از آمدن روز خوشحال شدم که به من امکان داد از سموچ بیرون شوم. پیرمرد برای دل‌درد خود درخواست درمان کرد و اظهار داشت که با جوشانده میخک برطرف می‌شود. خلیل خان از تب شکایت کرد. چند روز پس آن مرد بدبخت درگذشت و جنازه‌اش را از طریق تاتنگ، جایی که من در آن

اقامت داشتم، به بهسود انتقال دادند. مدتی پس از ملاقات با طلبکار پیر در جلال آباد و اظهار اینکه «بیچاره خلیل خان درگذشت»، پرسیدم که او با چه بی‌نظمی درگذشت؛ گفت که حضرت علی او را به قتل رساند، زیرا از بی‌حرمتی نامش و شنیدن سوگندهای دروغش خسته شده بود.

گندمک

پس از صرف صبحانه با خان خداحافظی کردیم و از منطقه ناهمواری گذشتیم، جاده‌ای که به طرز قابل تحملی خوب بود تا اینکه از رودی رد شده و با بالاروی از یک کوتل ناگهانی خود را روی زمین هموار گندمک دیدیم. از دور اسبی را که بر فراز قله‌ایستاده بود، به درستی حدس زدیم که اسب راهنمای غلجی ما باشد. به او گفتیم که با ترک خود ما را در اختیار خراجگیرها رها کرد. ما در گندمک توقف کردیم، هرچند که فقط سه کاس راهپیمایی کرده بودیم، چون می‌توانستیم تدارکات و اسکان خوب پیدا کنیم. این دهکده که زمانی در داخل دیوارها محصور بود، دارای بیش از چهل یا پنجاه خانه نیست، اما ده‌ها دکاندار هندو دارد و به خاطر توت‌های مرغوبش مشهور است. در جنوب روستا یک باغ سلطنتی وجود دارد که تماما ویران شده است.

دو یا سه قلعه در مجاورت آن قرار دارند، یکی به نام قلعه گندمک و دیگری متعلق به مهرداد خان پوپلزی و سابقا هرکاره باشی. همچنین زمین‌های زیر کشت زیادی وجود دارد و آب فراوان است. ساکنان آن از طایفه خوگیانی اند که قبلا مناطق غربی را در اختیار داشتند که در اختیار غلجی جبارخیل بود و توسط آنها بیرون رانده شدند. آنها اکنون در این حوالی، علاوه بر گندمک، روستاهای توتو کجر، نیمله، فتح آباد و غیره را اشغال کرده‌اند. آنها ادعای خویشاوندی با غلجی‌ها دارند و با دلایلی به قرابت نسبی اعتراف نمی‌کنند. گندمک به خاطر ارتفاع خود در مقایسه با دشت‌های پایین جلال آباد دارای آب و هوای سرد است و مردم آن مانند نواحی همجوار سفید کوه به کرم ابریشم می پردازند.

بالا باغ

از گندمک به روستاهای هاشم خیل و بلال خیل با رود نیان رسیدیم که بر روی آن پل مخروبه‌ای دو کمانه و زیبا در حال پوسیدگی قرار دارد. در سمت راست، روستاها و قلعه‌های نوکر خیل و بالای آن‌ها در دامنه سفید کوه روستاهای مورکی خیل، زوار و غیره قرار داشتند. به جای پیمودن جاده مرتفعی که به نیمله منتهی می‌شود، راهی به سمت چپ خود روی فضای هموار بامک را در پیش گرفتیم که از آنجا منظره تحسین برانگیزی از دره، روستا و باغ سلطنتی نیمله را داشتیم. این روستای کوچک دارای هشتاد خانه است، اما باغ آن با درختان بلند سرو بسیار زیبا جلوه می‌کند. به نرگس‌های معروف است که دسته‌های آن‌ها به عنوان هدیه به کابل فرستاده می‌شود. جوانه‌های بازنشده برای حمل و نقل انتخاب می‌شوند و با قرار دادن در آب باز می‌شوند و شگوفه می‌کنند. از سطح هموار بامک به دره سرخ رود در نقطه‌ای به نام کنگکرک فرود آمدیم که مجموعه کوچکی از غارهای باستانی است. در آنجا توقف کردیم و صبحانه خوردیم. ما اکنون گیاهان بسیاری را در آب و هوای گرم مشاهده کردیم که با کابل متفاوت بودند و بوته شیری آبخوش فراوان شد. دامنه جنوبی دره باریک را دنبال کردیم و از دهکده‌های بسیار، قلعه‌های کوچک و کشت‌های زیادی گذشتیم و در نهایت به بالاباغ رسیدیم، شهر کوچک محصور در ساحل رود که در طرف مقابل آن شهر آدینه پور قرار دارد که در زمان بابر شکوفا بوده است.

تاتنگ

در حدود یک مایلی غرب شهر باغی است به نام چهارباغ که توسط آن شاهزاده ساخته شده و آن را باغ وفا می‌نامند. او از موقعیت مستحکم قلعه آدینه پور تمجید می‌کند که من هرگز نتوانستم آن را تشخیص دهم، مگر اینکه انبوهی از خرابه‌های یک برجستگی، در نزدیکی غارهای مثلثی را نشان داد و اگر چنین باشد، هرچند گسترده به نظر می‌رسد بسیار ضعیف ساخته شده است. بالاباغ یک شهر کوچک تجاری است و هندوها در آن ساکن اند. محمد عثمان خان پسر مرحوم نواب صمد خان که توسط پیر محمد خان پشاور از کوهات اخراج شد، از این درآمد برخوردار است. دو یا سیصد مرد در کندن خندق به کار گرفته شده بودند

که گفته می‌شود مطابق انتظار دوست محمد خان است. اکنون از دیدن مزارع سرسبز نیشکر خوشحال شدیم.

کمی آنسوتر بالاباغ از سرخ رود عبور کردیم، رود تند و سریع که آب آن به رکاب اسب‌های مان رسید. با عبور از دهکده‌ها و قلعه‌های مختلف به روستای کوتی‌پور و قلعه نواب جبارخان در تاتنگ رسیدیم که در آنجا با افتخار توسط عبدالله خادمش مورد استقبال قرار گرفتیم و در حال حاضر در اتاق‌های بالای دروازه اصلی جابجا شدیم که منظره‌ای زیبایی از دره جلال آباد و منطقه در شرق دارد. این قلعه توسط نواب در زمانی که حاکم غلجی‌های کابل بود و زمانی که می‌توانست کارگران منطقه را به صلاحدید خود دعوت کند، ساخته شد. او یک نقطه‌ای فاصله و بایر را تعیین کرد و به همین دلیل تاتنگ نامیده می‌شد که در پشتو به معنای متروک است و برای پس‌گیری مورد توجه او قرار گرفت. در این مکان در دوران باستان قلعه‌ای به نام قلعه راجپوتان یا قلعه راجپوت‌ها قرار داشت و بر اساس روایات با دوره تسلط راجپوت در این مناطق مرتبط است. هنوز دو یا سه برج قابل‌توجه وجود دارد و نواب اغلب به من اطمینان داد که برای برداشتن آنها از نیروی کار بیشتری برای ساخت قلعه جدید استفاده کرده است. قلعه‌ای برتر با دیوارها و برج‌های بسیار رفیع ساخته شده است.

در شرق یا جلوی آن یک باغ عمومی بزرگ یا ییلاق زیبا و حمام برای اسکان مهمانان و در مجاورت جبهه جنوبی بنا، باغ خصوصی دیگری قرار دارد. هر دو پر از گل اند و در این زمان فضاهای بزرگی از غنچه‌های سرخ و سفید به نمایش گذاشته اند. شب هنگام عطر آن ها لذت‌بخش بود. درختان این باغ‌ها مانند املاک آن جوان اند، اگرچه برخی از سروها به ارتفاع متوسط رسیده‌اند. حدود هجده قلبه زمین متعلق به نواب است که تمام آن را خریده است، اما به قیمت بسیار نازل. قبلاً آب نبود یا بسیار کم بود، اما نواب کمبودی آب را با آوردن کانالی از سرخ رود، روبروی بالاباغ و در امتداد دامنه تپه‌ها که در پای آن تاتنگ قرار دارد، برطرف کرده است. در داخل قلعه یک اقامتگاه بزرگ برای خانواده او وجود

دارد که با تمام لوازم جانبی مانند حمام و غیره فراهم شده است و حدود سی و پنج خانه برای مستاجران و کشاورزان او وجود دارد. این املاک در حال حاضر در نظم نسبتا خوبی قرار دارد و به مرور زمان یک مکان باشکوه خواهد شد، زیرا هر سال با خرید زمین‌های مجاور به آن اضافه می‌شود. نواب به آن افتخار می‌کند و هرگز آنقدر خوشحال نمی‌شود که در زمین خود قدم می‌زند، درخت می‌کارد، کانال‌ها را پهن می‌کند و یا از زیبایی‌های باغ‌های گل خود لذت می‌برد. با آنکه یک سیاستمدار و حکومتمرد مشکوک است، اما مهارت او به عنوان یک کشاورز را هیچ‌کس انکار نمی‌کند.

گشت و گذار

به قول خود به نواب وفا کردم که از قلعه او دور نروم، با این حال از اطراف و نواحی آن که جذابیت و تازگي داشت، غافل نشدم. یکی از اولین سفرهای من به قله سلسله کوهی بود که ما را تحت‌الشعاع قرار می‌داد، از جگدلک تا درونته امتداد دارد و دره‌های ننگرهار و لغمان را از هم جدا می‌کند. افغان‌ها آن را کانده غر، تاجیک‌ها آن را باغ اتک و مردم لغمان آن را کوه بولان می‌نامند. این کوه بر خلاف محدوده باشکوه سفید کوه در مقابل یا خط جنوبی دره، غالبا بنام سیاه کوه نامیده می‌شود. از تاتنگ دره تنگی به نام کجری در جهت شمال غرب تا بدنه اصلی سلسله امتداد دارد و یکروز صبح به بالاروی از آن و به دست آوردن قله تپه‌ها با یکی از خادمان و یک رهنمای افغان بنام فردوسی شروع کردم. در دهانه دره بر روی سطح تپه‌های گرد در دو طرف از تخته‌سنگ‌های با ابعاد متوسط تشکیل شده که توسط سمنت آهکی ترکیب شده است. این گونه سنگ بسیار در معرض فروپاشی است و قطعات عظیمی که از بالا افتاده اند، در دره باریک پراکنده شده‌اند. به همین دلیل به سمت قله‌ها، بسیاری از آنها دارای خط عمود بر عمق چند فت اند که دلیل انتخاب آنها برای حفاری سموچ‌ها شده است. در اینجا بسیاری از اقامتگاه‌های زاهدانه وجود دارد و تپه‌ها سرشار از بقایای دیوارها، باروها و ظروف سفالی اند که نشان‌دهنده ویژگی باستانی این محل است. همانطور که از دره بالا می‌رفتیم، روی یک تعداد سنگ‌های طبقه‌ای و ورقی

قدم گذاشتیم که در ابتدا به سختی با بالای سطح یکسان اند، اما به تدریج ارتفاع آنها بالا می‌رود.

در این میان برخی از اثراتی را مشاهده کردیم که به اندازه کافی در این مناطق رایج بوده و ظاهرا سم یک حیوان است. در اینجا و هم در هر جای دیگری آنها را دیدم. آنها در نوع خاصی از سنگ سیاه یافت می‌شوند. سیصد یارد پس از شروع آن، دره منقبض می‌شود و با عبور از یک تنگی کوتاه یک چیز بسیار زیبا در یک فرورفتگی قوسی حفاری شده که در قدیم برای به دست آوردن زاخ یا جوهر سرکه آهن بوده که به طور کامل سنگ را فرا گرفته است. حالا مردم از آن برای زدن رنگ سیاه بر روی پارچه‌های که قبلا در جوشانده پوست انار اشباع شده است، استفاده می‌کنند. این نقطه از نگاه طبیعت صخره‌های طبقه‌ای و رنگ‌های مختلف زرد و سبز ناشی از حضور زاخ بسیار زیبا است. این یک صحنه جادویی است و غوغای اوبرون نمی‌تواند خیال انگیزتر یا خارق‌العاده تر از آن باشد. فراتر از آن دره گسترش می‌یابد و تپه‌های محصور در غرب دوباره دارای غارها اند.

در اینجا چشمه آبگرم و دسته‌ای از درختان خرما وجود دارد که نام دره را می‌دهد و شاخه‌ای به سمت غرب دارد و به مارنو می‌رود، محلی که خانواده‌های چوپان افغان در آن زندگی می‌کنند. در این نقطه یک حوض یا دند کوچک آب اما عمیق وجود دارد که حاشیه آن با گونه‌های نی یا قلم‌های منطقه از آن ساخته شده‌اند. ما شاخه شمالی دره را ردیابی کردیم و مشتاق دریافت بقایایی بودیم که در باره آنها شنیده بودیم؛ اولین آنها در محلی بنام گورایچی، محل زیارت هندوها بود. در واقع، ما بر روی صخره‌ها انواعی از پیکره‌های خشن، مردان سوار بر فیل و اسب و مردان پیاده مسلح با تیر و کمان، گوزن‌ها و شیرها، خرگوش‌ها و سایر حیوانات را خراشیدیم. غیرممکن بود تصمیم بگیریم که آیا این شکل‌ها طراحی‌های منفرد اند یا نتیجه مشارکت‌های تصادفی و گهگاهی. اگر اولی درست باشد، ممکن است برای نشان‌دادن نبرد یا صحنه شکار در نظر گرفته شده باشند. این تصاویر به قدری درشت خراشیده شده بودند که مستحق توجه بسیار زیاد نبودند و هم نمی‌توان چیز مفیدی

از آنها آموخت. اما، با غلبه بر صخره‌های که بر روی آن‌ها یافت می‌شوند، در حال حاضر به بقایای اساسی‌تر در دیوارها و دیواره‌های بنایی بر روی قله و احاطه کناره‌های برجسته‌ای برخوردیم.

کافر قلعه

این محل، مانند همه موارد مشابه بنام قلعه کافر نامیده می‌شود. یک خط دیوار به دور سه جانب قله کشیده شده بود. جانب چهارم با ارایه یک پرتگاه عمودی ناگهانی ادامه آن را غیرضروری می‌کرد. ورودی رو به غرب بود. در نقطه شرقی بقایای یک برج مدور وجود داشت. در زیر خط برتر دیوار، بر روی بالایی‌های برجستگی‌ها، دیواره‌ها بلند شده بود. فواصل در بین آنها و سطح شیبدار سنگ با خاک خالص بیخته‌شده پر شده بود. در این نقاط کوزه‌های تشییع جنازه حاوی خاک تیره رنگ، استخوان‌ها و تکه‌های زغال چوب تهیه شده بود که گویای ماهیت گورستانی این محل بود. دیوارهای قله انواع اتاق‌های کوچکی را در بر می‌گرفت که دیوارهای جداکننده آنها کامل بود و به نظر می‌رسید که نشان‌دهنده محل سکونت افراد مختلف مرتبط با نهاد باشد. به سختی می‌توان شک کرد که این محل دفن باستانی روستایی در دشت بوده است. در حاشیه تپه‌ها به سمت شرق بعدا متوجه شدم که چنین مکان‌های را می‌توان یافت که برخی از آنها بسیار قابل‌توجه‌تر از مکان اینجاست.

آنها به طور مداوم وجود دارند تا زمانی که به انتهای محدوده می‌رسیم، جایی که در دو یا سه مایل آخر، گروه استوپه‌های درونته پراکنده شده است. آنها را در سمت غرب نیز کشف کردیم. بقایای مکان آدینه پور، خواه این قلعه را به خوبی نشان دهد یا نه که بابر از آنها صحبت می‌کند، دارای یک ویژگی اند و بقایای مشابه تا زمانی که به غارهای کنگکرک و حتی فراتر از آنها می رسیم، خود را نشان می‌دهند. در همه موارد، استنباط عقلی این است که آنها به روستاهای ارجاع می‌شوند که قبلا، مانند امروز، در دشت‌های زیر آن‌ها قرار داشتند و وضعیت عقبی آنها مطابق با عرف و مذهب آن زمان انتخاب شده‌اند که

غارهای حاضر گواه آن است که گوشه‌نشینی و زهد از ویژگی‌های برجسته آن بوده است. به همین ترتیب، ما شواهد باستانی را که در دامنه‌های تپه‌های مختلف افغانستان یافت می‌شوند، توضیح می‌دهیم که همگی آن‌ها به نمایش می‌گذارند و طبیعی است که باید چنین باشند، زیرا روستاها در همه جهات وجود داشته و اکنون در دشت زیر پای آنها و هر روستا به طور طبیعی محل دفن خود را داشته است.

زیارت لامیک

منظره منطقه از قلعه کافر گسترده بود، چند زاویه‌گیری کردم و بعد به عقب رفتم تا جاده منتهی به قله سلسله را بدست بیاورم. این بسیار منصفانه بود و حتی برای مدتی ادامه یافت تا ما را به آبشاری با ارتفاع پنجاه یا شصت فت رساند. همانطور که به سمت بالا رفتیم، با دیدن یک آبشار بسیار بزرگ یا بهتر است بگوییم آبشارهای متوالی که بالاترین ارتفاع را داشت، خوشحال شدیم. آب کمی وجود داشت و مشخص بود که چنین جاهای را باید پس از بارندگی و سیل دیدن کرد. بسیاری از آنها در بخش‌های مختلف سلسله وجود دارد. دشواری سفر ما با نزدیک شدن به قله افزایش یافت، اگرچه تپه هیچ مانعی برای صعود ما فراتر از شیب آن ایجاد نکرد و تنها پس از توقف‌های مکرر بود که به هدف خود رسیدیم. مطمینا زحمات ما با مناظر وسیع، متنوع و باشکوه از هر طرف جبران شد. در شمال دره‌های لغمان را با شهرها، روستاها، قلعه‌ها و زمین‌های زیر کشت آن که به کوه کرینج محدود می‌شد، زیر نظر داشتیم. فراتر از آن مجموعه‌ای از تپه‌ها محل سکونت نژادهای اسرارآمیز و ناشناخته سیاپوش را مشخص می‌کرد.

در غرب دره لغمان، گستره بایر و بی‌نشاطی تا سلسله‌های که آن را از تگاو و سرزمین‌های صاحب‌زاده اوزبین جدا می‌کرد، امتداد داشت. گنبدی منفرد در نقطه‌ای که به دشت کشت‌شده وصل می‌شد، در نزدیکی شهر تیرگری، زیارت مهترلام صاحب یا گور فرضی شیخ لامیک را نشان می‌داد. شهرها، دهکده‌ها و قلعه‌ها به صورت لکه‌های کوچک در دشت ظاهر می‌شدند، اما به‌ویژه با درختان گز زیارت‌های شان متمایز می‌شدند. ما

منظره‌ای تحسین‌برانگیزی از رودهای علینگر و علیشنگ داشتیم که مانند رودهای باریک در مسیرشان پیچ می‌خوردند و محل اتصال خود را در تیرگری و متعاقبا در مندراور با رود کابل نشان می‌دادند. دید خود را به سمت شرق هدایت کردیم که از دره کنر تا اسلام آباد منظره‌ای را فرمان می‌داد، جایی که سلسله برفی آن را از باجور جدا می‌کرد و از سمت شرق مسیر رود کامه را محدود می‌ساخت. ما همچنان این خوشحالی را داشتیم که در پیچ و خم‌های آن در امتداد دره منقبض را توصیف کنیم. با چرخش، دره جلال آباد و رود کابل به طور کامل توسعه یافته بود و به تپه‌های مومند و خیبری‌ها محدود می‌شد که در بین آن و پشاور وجود دارد. در جنوب، چشم‌انداز باشکوهی از سلسله سفید کوه، مرز محدودکننده دره‌های ننگرهار و بنگش و نواحی متعددی در دامنه‌های آن را داشتیم. در غرب، رصد ما شامل امان کوه و قله‌های برفی در مجاورت کابل بود. اما هوای این سمت مه‌آلود بود. تحسین ما از چشم‌انداز نجیب باعث شد با تاسف به ترک تپه فکر کنیم، چون دیر رسیده بودیم و پس از مشاهدات در محلات اصلی و قابل دید مجبور شدم پایین بیایم. مسیر نزولی ما آسان بود و کمی پس از غروب به تاتنگ رسیدیم.

قبرهای بزرگ

در فاصله یک مایلی تاتنگ، در یک دره‌ای این سلسله کوهها، زیارت حضرت لوط پیامبر قرار دارد که گویا قبر شخصیت نه کمتر از لوط شیخ کتاب مقدس باشد. چنین چیزی لزوما توجه مرا جلب می‌کرد و بنابراین یک روز عصر به سمت آن رفتم. یکی از آن قبرهای با ابعاد خارق‌العاده را یافتم که در این کشور فراوان است و در غرب مانند کابل و هزاره جات کمتر یافت می‌شوند. قبر مورد بحث حدود سی و سه یارد طول داشت و با دیواری محصور شده بود که به طرز خشن از سنگ ساخته شده بود. همراهان معمولی از جنس خاده‌های پوشیده از پرچم، چراغ‌ها و چشمه‌ای از آب به‌هم‌پیوسته را داشت. یک راه از آن به بالاباغ منتهی می‌شود. نزدیکی قبر با احتیاط تمیز نگه داشته شده بود، زیرا ساکنان آن اعم از مسلمان و هندو دایما آن را پاک‌کاری می‌کنند و به صورت ویژه نگه می‌دارند. در مجاورت او قبر کوچکتری قرار دارد که گمان می‌رود مربوط به یکی از بستگان شیخ باشد. در سر

قبر، اهتمام زایران مقدار زیادی از نمونه‌های کان‌شناسی تپه‌ها را جمع‌آوری کرده‌اند، زیرا معمولا در چنین مکان‌های که هر شی طبیعی کمیاب یا کنجکاو یافت شود، سپرده می‌شود. آنها تا حدودی در کل سطح پخش می‌شوند.

با این حساب، معدن‌شناس باید همیشه از زیارتگاه‌های یک کشور اسلامی بازدید کند، زیرا در آنجا می‌بینند که چیزهای را جمع‌آوری کرده‌اند که به دست آوردن آن ها در حالت پراکنده هزینه‌های زیادی دارد. طبیعت‌شناس نیز با شاخ‌های با ابعاد خارق‌العاده ملاقات می‌کنند و باستان‌شناس ممکن است فرصتی برای کشف تکه‌های از سنگ‌های مجسمه‌سازی‌شده و تخته‌های کتیبه‌شده پیدا کنند. شمار این گورهای بزرگ در دره‌های ننگرهار طبیعتا در ذهن من تأثیر می‌گذارد که ماهیت آنها را در نظر گیرم. لازم نیست با مردم این مناطق همباور باشیم که بقایای غول‌های را پوشانده اند که به نظر می‌رسد حضرت لوط و سایر شیخ ها بوده اند و آشکار بود که جهت آنها از شمال به جنوب کاملا نشانه ارتدوکس و مسلمانی بود. این ها در بیشتر حالات زیارت اند و آنهایی که زیارت نیستند هنوز با احترام دیده می‌شوند و شخصیت مقدس آنها تصدیق می‌شود، در حالی که مایه تاسف است که هیچ الهامی وجود ندارد که آنها به چه کسانی مربوط می‌شوند.

مشهورترین این قبرهای بزرگ، شیخ لامیک یا مهترلام صاحب در لغمان است که در اروپا از ارتباط آن با تاریخ سنتی سلطان محمود و با توجه به اطلاعی که ویلفورد از آن داده است، شناخته شده است. در رفع قدمت این یادبودها ما مطلقا بی‌راهنما نیستیم. در دشت جلال آباد بسیاری از قله‌های تومول‌های قرون وسطی یافت می‌شوند که لازم است از سکه‌ها و آثاری که از روی سطح آن‌ها برداشته شده یا در اثر حفاری به دست آمده، نتیجه‌گیری کنیم که مربوط به دوره‌های پیشین بوده اند، اما غالبا بسیار کم به دوره اشغال مسلمانان می‌رسند. هیچ چیز قطعی تر از این نیست که گورها در چنین موقعیت‌های عقب‌تر از تومولی‌های اند که روی آن ها شکل گرفته اند. بنابراین گمان می‌کنم این قبرها گورهای اند که در زمان خلافت شکوفا شده‌اند که احتمالا با کافرها درگیر شده‌اند و با افتخار فوق‌العاده

دفن شده‌اند. من در فرصتی متذکر شده ام که زیارتگاه‌های خرافاتی باستانی منطقه توسط مهاجمان اولیه مسلمان مشروعیت یافته اند و این امر ممکن است دلیل وجود این گورها در محوطه‌های باشد که اگر مقبره باشند، باز هم دارای ویژگی مذهبی و ارجمندی خواهند بود. بر روی بسیاری از تومولی‌های که این آثار تاریخی یافت می‌شوند، درختان گز با اندازه بزرگ و حداقل قدمتی به اندازه قبرهای که بر آنها سایه انداخته‌اند، وجود دارد. مطابق روایات سنتی سلطان محمود، احیای این گورها و مکاشفه آنها که در خواب بیان شده است، باعث شده که مقبره شیخ لامیک ناشناخته و مورد بی احترامی‌باشد.

اهالی بالاباغ معتقدند که وجود زیارتگاه در اطراف آنها موجب رونق این شهر شده و اهالی لغمان بهره‌وری زمین‌های خود را به خوش‌شانسی خود در تصاحب زیارت لامیک برجسته می‌دانند. در این روزگار منحط هیچ وقفی ندارد: کمک‌های وقفی و نذورات زایران، منابعی است که نهاد کوچک آنها از آن نگهداری می‌شود.

نام‌های تقدسی

شاید شایسته توجه است که بسياري از محلات در افغانستان نام‌هاي تقدسی دارند: کابل نیز مکاني در فلسطین است که نویسنده کتاب یوشع، در فصل ۱۴ آیه‌های ۲۴ تا ۳۰ هنگام توصیف تخصیص قبیله اش به آن پرداخته است. بار دیگر در پادشاهان رخ می‌دهد، جایی که هیرام، شاهزاده تایر ناراض از بیست شهری که سلیمان به او واگذار کرد، نام کابل را به آنها ذکر می‌کند که یوسفوس توضیح می‌دهد به معنای بی‌ارزش یا بی‌سود است. به همین ترتیب ما زوار، شینار، غزه، شیوا، سیدیم، تبار، امان، قرغه دارم – فقط به چند مورد اشاره می‌کنم – که همه آنها را نه تنها در کتب مقدس، بلکه در قبل از آنها می‌یابیم و روشن است که آنها نام‌های محل‌های بودند که بار اول برای بنی اسرائیل شناخته شدند و توسط دومی ارایه نشده‌اند. جای تردید نیست که آنها نام‌های پالی اند که توسط ساکنان پال در آن منطقه به نام پلستین، یا سرزمین پال داده شده است و این پالی باز هم فلسطینیان اند، (اصطلاح جمع) که تا مدت‌ها دشمنان به یاد ماندنی عبریان بودند. اگر بپرسیم این پالی‌ها چه کسانی

بودند، از کتاب پیدایش می‌یابیم که آنها از نوادگان حام از سلسله میزرایم بودند و اگر به مقامات کلاسیک مراجعه کنیم، دیودوروس به ما اطلاع می‌دهد که آنها یکی از خانواده‌های بزرگ سکاها و دیگری ناپی بودند. به ما گفته می‌شود که در زمان‌های بسیار دور تمام آسیا را در نوردیدند و به اروپا و جزایر بحیره مدیترانه نفوذ کردند. من نمی‌دانم که از این فتوحات پال کدام ثبت دیگری داریم، اما توسط بقایای بجامانده در همه کشورهای که گفته می‌شود آنها را تحت سلطه خود درآورده‌اند، تایید می‌شود.

همانطور که استرابون می‌گوید، تایر یا دقیق تر آن تور، در قدیم پالی تور نامیده می‌شد: پالی تور یا قلعه. روم جانشین پالی تان یا شهر پالی شد بر روی تپه‌ای که ما آن را پلاتین می نامیم؛ در حالی که مکان‌های بی‌شماری در سرتاسر ایتالیا، یونان، سیسیل و جزایر مدیترانه و هم در سراسر آسیا حضور این مردم باستانی را تایید می‌کند. علاوه بر این، فتوحات آنها در درجه اول اهمیت قرار دارد. زیرا، با پیوند دادن شواهد کتاب مقدس با شواهد دیودوروس درمی‌یابیم که پس از پراکندگی در بابل، پالی باید خود را در مناطقی که پیشینیان به نام سکاها می‌نامیدند، گسترش داده باشند، زیرا آنها در دوران پیروزی خود که توسط مورخین ذکر شده است، از آنها بازگشته‌اند. آنها در اولین حرکت خود به سمت شرق، لزوما تمام هنرها و علوم خود را با خود حمل کردند. در این مورد، شهادت کتاب مقدس بسیار ارزشمند است، زیرا از قرابت آنها با فرزندان مزرایم، جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که آنها به اندازه افرادی که با آنها مرتبط بودند، مهارت داشتند.

نیازی نیست به وضعیت اولیه جامعه و تمدن مصر اشاره کنیم، مگر اینکه بگوییم کشورهای که پالی در آنها گسترش یافته ممکن است در همان زمان به طور مساوی تحت تأثیرات مشابه بوده باشند. ما می‌توانیم به یاد داشته باشیم که در چین همیشه مردم متمدن وجود داشتند. در بابل، برای اسکندر مقدونی یک سلسله محاسبات نجومی ارایه شد که برای تعداد معینی از سال، در عرض ده سال از تاریخی که برای برپایی برج بابل تعیین شده بود، ادامه یافت. گمان می‌رود یکی از اهداف برج احتمالا به دلیل پیش‌بینی‌های استنتاج شده از آن ها،

تسهیل چنین مشاهدات بوده است. کنجکاوانه است دریابیم که در چین و هند، از قدیم الایام، طالع بینی یک مطالعه مورد علاقه و ابزار اصلی بوده است که توسط آن یک سلسله مراتب حیله‌گرانه را بر تصورات فریب‌خورده ای مردم تحمیل کرده است.

آیا پالی ها آن علم را با خود حمل نمی‌کردند؟ اکتشافات اخیر در هند و آسیای مرکزی ثابت کرده است که زبان آن مناطق در دوره فتوحات مقدونی، پالی بوده است. معلوم می‌شود که سانسکریت پالی است. زبان پارسی در زمان داریوش هیستاسپس، پالی بود. فینیقی‌ها پالی بودند: حقایق غیرقابل انکار اند و ما در هماهنگی با اقتدار تمایل به احترام و تکریم داریم، در حالی که آنها منحصر به فرد اند، تنها به این دلیل که آنها برداشت‌های نادرست و طولانی فعلی و گرامی را برهم می‌زنند. نکات جالب زیادی در ارتباط با پالی وجود دارد که می‌تواند مرا فراتر از حدی برساند که برای چنین موضوعاتی در این مجلدات تعیین شده است. پس از آنچه مشاهده شد، ذکر این نکته کافی است که وقوع نام‌های پالی، چه در افغانستان و چه در فلسطین، جای تعجب نیست. اگر اتفاق نمی‌افتاد، وجود نمی‌داشت. علاوه بر نام‌های پالی، مناطق افغان در محلات خود نام چندین نژادی را که به گونه متوالی بر آنها غلبه کرده‌اند، حفظ کرده است. از این رو ما نام‌های عربی، راجپوتی، ترکی، پارسی و سایرین را داریم. زیارتگاه‌های قابل‌توجه و مختلف بدون تردید در نام‌گذاری‌های خود مدیون مسلمانان اولیه اند که بدین وسیله مکان‌های مقدس موجود را از آن خود کردند.

فصل ۲۷

طرح‌های دوست محمد خان

متذکر شدم که هنگام عبور از بالاباغ، کارگرانی برای تقویت نیروهای دفاعی آن محل به کار گرفته می‌شدند، با این تصور که دوست محمد خان قصد داشت در مسیر خود به جلال‌آباد از آن بازدید کند. بزودی متوجه شدم که زمینه خوبی برای دلهره وجود دارد و بیدرنگ به نگرانی نواب پی بردم که باید به قلعه او رفته و از آن دور نروم. وقتی کابل را ترک کردم، از قصد سردار اطلاع نداشتم، در واقع تصور می‌کردم که توجه او به بخش‌های دیگری معطوف است. اما من در مورد سیاست او خود را به زحمت زیاد نینداختم و به اسرار شوراهای او نفوذ نکردم. معلوم بود که شاه شجاع الملک در شکارپور بود و ارتش سند شمالی را در سکر شکست داد و مبلغی را از روسای کنفدراسیون اخاذی کرد. همه گزارش‌ها موافق بودند که او ارتشی جمع‌آوری کرده که حداقل از نگاه تعداد بسیار قوی بوده، در اردوگاه او فراوانی وجود داشته و راه قندهار برای او باز است. نامه‌های او در سراسر افغانستان پخش شده و به ندرت کسی بوده باشد که به آن ها پاسخ نداده باشد.

در ماه سپتمبر، مهردل خان، یکی از سران قندهار آشکارا برای تحریک برادرش به کابل آمد تا دوست محمد خان به قندهار لشکرکشی نموده و در جهت دفع خطر از پیشروی شاه کمک کند. در هر حال، شاه طبیعتا مایه وحشت بود. پیوند در بین برادران بارکزی در قدرت به قدری ناقص بود که هدف واقعی از سفر مهردل خان ترغیب برادرش به قندهار بود تا سرزمین‌های او را برای تهاجم سران پشاور و جلال آباد آماده سازد. دوست محمد خان که نیات برادرش را می‌دانست، با متانت ظاهری از او پذیرایی کرد، اما از فراهم کردن سرگرمی‌ها یا هزینه‌های آن غفلت نموده و در نتیجه او را در طول اقامت ناراض ساخت و احتمالا تداوم آن را کوتاه کرد. با این حال، او راضی بود که اگر سران پشاور از غیبت او بهره برداری نکنند، به سوی قندهار حرکت کند.

سلطان محمد خان تا ماما خیل در جنوب گندمک پیشروی کرد و پسرش را برای کمک در گفتگوها به کابل فرستاد تا تمایل او به اتحاد صمیمانه با دوست محمد خان را در بحرانی که بر خانواده وارد شده، اعلام کند. انگیزه‌ای اعلام شده او چنین بود، اما کسانی در قطار پسرش مامور شدند تا با طرفداران رئیس کابل دستکاری نموده و در هماهنگی با مهردل خان اقداماتی را با ناراضیان ترتیب دهند تا او را نابود سازند. نواب جبارخان و حاجی خان از این توطیه‌ها آگاه بودند و برای نگهداری آنها اطمینان دادند. ماموران سلطان محمد خان گزارش دادند که هیئت شان کامیاب بوده و دوست محمد خان نیز به گونه مشابه کسانی را به پشاور فرستاده و با اطمینان آنها مبنی بر اینکه ملازمان برادرانش فاسد شده‌اند، خوشحال شدند. سلطان محمد خان تمام نفوذ خود را بر محمد زمان خان اعمال کرد، کسی که هر چند با دوست محمد خان دشمنی داشت و می‌خواست اقتدار خود را در جلال آباد حفظ کند، اما مشتاق تحریک حمله نبود.

او ضمن موافقت با فراخوان سران پشاور، اگر دوست محمد خان تجاوز کند و بیشبولک را به عنوان معادل کمک به آنها واگذار کند، باز هم سلطان محمد خان را نمی بیند. هنگامی که این رئیس در شرف بازگشت به پشاور بود، به خانه‌اش در جلال آباد فراخوانده شد، اما او را نپذیرفتند و مجبور به ترک آن بدون گفتگو شد. محمد زمان خان توسط دوست محمد خان برای ملاقات و گفتگو با مهردل خان به کابل احضار شد. امتناع او پیش از این از همکاری با سردار کابل در لشکرکشی به تگاو که دستاویز حمله به قلمرو او شده بود، چنان که قبلا نقل شد. او در این مناسبت از قرار دادن خود در قدرت خویشاوند مظنون خود امتناع کرد، اما با فرستادن پسرش از اتهام سرکشی اجتناب نمود، طفره‌ای که برای دوست محمد خان چندان خوشایند نبود. سردار پیش از خروج مهردل خان از کابل، پیشخانه خود را در دهمزنگ مستقر کرده بود. رئیس قندهار برگشت و به احتمال زیاد در نتیجه زبردستی غافلگیر شد. برای تهیه وسایل لشکرکشی، سی هزار روپیه وام از شکارپوری‌ها گرفته شد. چند نفر دیگر دستگیر گردیدند و مبالغی از آنها اخاذی شد، تا اینکه در نهایت، افراد ناظر خیرالله و میراخور ولی محمد جان سالم بدر بردند، اولی تحت حمایت امین الملک محمد

رحیم خان و دومی که در خدمت نواب جبارخان بود. از یکی سی هزار روپیه و از دیگری ده هزار روپیه مطالبه شد. این اقدام برای دو بزرگوار نامبرده بسیار توهین‌آمیز بود و نواب از زبان شدید استفاده کرد. اما تنها چیزی که او می‌توانست انجام دهد، تخفیفی بود که به موجب آن بخشی از مبلغ را به پول و بقیه را به کالا و اموال دادند. پیشخانه هنوز در دهمزنگ بود که در نومبر برف بارید و سربازان از احتمال راهپیمایی در زمستان و در میان برف تا حدودی دلسرد شدند.

محمد اکبر خان پسر سردار که ظاهرا برای جمع‌آوری پول جهت لشکرکشی به لغمان رفته بود، گفته شد که راهپیمایی تا بازگشت او به تاخیر افتاده است. در این مرحله، خوانین عمده به پیشنهاد امیر محمد خان از سردار درخواست کردند که راهپیمایی خود به قندهار را به تاخیر اندازد و خاطرنشان کردند که بنا به اظهارات مکرر و مستمر او، شاه ارتشی ندارد. بنابراین هیچ خطر فوری وجود ندارد، در حالی که راهپیمایی در میان برف ممکن است نیروی او را از بین ببرد. آنها پیشنهاد کردند که به کرم بروند، جایی که عواید دو سال گذشته جمع‌آوری نشده بود. سردار متاثر از این شد که توصیه را بپذیرد و سوگند یاد کرد که به قندهار لشکرکشی نموده و تعهد خود در قبال برادرانش را اجرا می‌کند، حتی اگر برف تا گردن باشد. همه کسانی که می‌خواهند، او را پیروی کنند و کسانی که نمی‌خواهند، باقی بمانند. او خودش می‌رود، حتی اگر فقط عبدالصمد و گردانش همراه او باشند.

افشای طرح‌ها

پیشخانه تا قلعه قاضی پیشروی کرد و عبدالصمد با گردان خود به آن ملحق شد. اولین بارش برف و پس از مدتی هوای بسیار سرد، برفباری دوم را به دنبال داشت و چشم‌انداز نیروها هر روز دلسردکننده‌تر می‌شد. در این زمان، سردار خوانین خود را فراخواند و با اظهار تشکر از امین الملک و دیگران به خاطر کندی در انجام خواسته‌های شان که با وجود برف حتما به قندهار برود و یا تصمیم خود برای قبول توصیه‌های آنها را اعلام کند و به سوی کرم حرکت کند. یکی از وابستگان خود، بهاول خان بارکزی را برای بررسی و گزارش

وضعیت کوتل پیوار اعزام کرد. این مرد در بازگشت تایید کرد که کوتل غیرقابل عبور است و برخی از افرادش انگشتان پای خود را از شدت سرما از دست داده اند. سپس سردار دستور داد که پیش خانه‌اش را از قلعه قاضی بیاورند و در سیاه سنگ در شرق کابل و در جاده جلال آباد نگه دارند. هدف واقعی او که تا آن زمان به سختی پنهان کرده بود، آشکار شد و به شدت مورد بی مهری بسیاری قرار گرفت. نواب جبارخان بسیار غمگین بود و ظاهرا برادر سردار، امیر محمد خان نیز آن را قبول نداشت. اما نواب از اعتراض خودداری کرد و اظهار نمود که اگر او راهپیمایی را تایید کند، برادرزاده‌هایش را دشمن می‌کند و اگر راهپیمایی را تایید نکند، نظر به معاملات قبلی او مظنون به فتنه با آنها می‌شود؛ بنابراین با فروتنی مشابه اضافه کرد که او یک نوکر است.

امیر محمد خان تاق‌شکن قرآنی در دست گرفت، خود را نزد برادرش رساند و از او خواست که به جلال آباد لشکرکشی نکند، سوگندهای متقابلی که هر دو به محمد زمان خان خورده بودند را به او یادآوری کرد و پیشنهاد کرد که اگر منظور پول باشد، سه لک روپیه کمک می‌کند. سردار پاسخ داد که اگر دوازده لک روپیه پیشنهاد شود، او آن را رد می‌کند و راهپیمایی می‌کند. پس از آن دوست محمد خان حاجی خان را به گفتگو فراخواند که برعلاوه آنها، امیر محمد خان و میرزا سمیع خان نیز حضور داشتند. او در چند کلمه به خان گفت که اعمال بد و نیاتش معلوم و بخشوده شده، شخصیت و اموالش احترام شده و اختیار دارد که خود را و اقارب خود را به هر جای که بخواهد، منتقل کند. امیر محمد خان پیش از آنکه حاجی خان از این اعلان ناگهانی چیزی بگوید، لنگی خود را برداشت، زیر پای او گذاشت و از او درخواست نمود که پاسخ ندهد. سپس او را از جلسه بیرون کرد و اعتراض نمود که او را برادر خود می‌داند و اگر او نمی‌خواهد در خدمت دوست محمد بماند، باید همرای او باشد. البته این موضوع از قبل در بین دو برادر تنظیم شده بود.

در ۲۱ دسمبر، پیشخانه به سمت بتخاک پیشروی کرد، جایی که گردان به آن ملحق شد و کمی بعد دوست محمد خان شهر را ترک کرد. او پی در پی به خورد کابل، تیزین، جگدلک

و ایشپان در ناحیه خوگیانی در غرب گندمک راهپیمایی کرد. او در اینجا توقف کرد تا به نیروهای کابل اجازه دهد که به آنجا برسند و به تفصیل دنبال شد، زیرا به دلیل فصل نامطلوب و کمبود منبع ضروری بود. سردار با گردان خود، سپاهیان غلام خانه و چهارده توپ رسید. امیر محمد خان، نواب جبارخان و حاجی خان هنوز در کابل بودند، جایی که یکی از پسران سردار یعنی محمد اکرم خان به فرمانداری منصوب شده بود. در ایشپان، که در تاریخ افغانستان به خاطر یکی از بدبختی‌های شاه شجاع الملک مشهور است، سردار نزدیک مامه خیل بود، جایی که سلطان محمد خان در خزان به آنجا پیشروی کرده بود.

میر افضل خان پسر ارشد اکرم خان پوپل‌زی، وزیر شاه شجاع الملک که در فاجعه نیمله کشته شد، در آنجا اقامت دارد. میر افضل خان که به شدت با دوست محمد خان دشمنی داشت، بدون شک در دسیسه‌های که علیه او انجام می‌شد دست داشت، اما حیله گری‌های او باعث شده بود که اکنون نیز مانند هر زمان دیگری وانمود کند که مصیبت‌های دارد. با آگاهی از این که دوست محمد خان احتمالا به ملاقات او می‌رود و تقاضای پول می‌کند – زیرا او بسیار ثروتمند است – نبوغ او در برابر چنین دعوتی کار کرد و مصلحتی که شایسته این موقعیت بود. یک شب، در حالی که سردار هنوز در کابل بود، مردانی را برای غارت قلعه خود استخدام کرد. سوراخ‌های در دیوارها کنده شده و صبح فرش و نمد و سایر وسایل پراکنده شده بود. همسرش که دختر وزیر فتح خان بود، فورا عازم کابل شد، مصیبت غم‌انگیز و از دست دادن تمام جواهرات و اموال گرانبهایش را به برادرش بازگو کرد. محمد زمان خان را به دلیل اعمال سهل‌انگیز در قدرت دشنام داد و دعا کرد که سردار از نفوذ خود برای بازیابی ثروتش اقدام کند.

او به سختی توانست از خویشاوند خود دلجویی کند، اما آنقدر زیرک بود که متوجه این مانور نشود. با این حال، او در این زمان از میرافضل خان تقاضای کمک کرد، زیرا آگاه بود که همسرش با داستان رقت‌انگیز سرقت روبرو خواهد شد. شیوه کارگیری میر افضل خان در استفاده از بانوی خود را می‌توان از ویژگی‌های فتح خان و افتخارات او دانست.

هنگامی که اکرم خان در نیمله کشته شد، خانواده خود را به محافظت از دشمن خود توصیه کرد و گفت، ممکن است آنها روزی به او خدمت کنند. فتح خان متعاقبا از میرافضل خان درخواست کرد و دخترش را به عقد او درآورد. پسر توانست با این اتحاد بسیاری از دارایی‌های پدرش را حفظ کند، اگرچه لک‌ها روپیه از دست رفت و به هندوها سپرده شد، چون به امرتسر گریختند و اکنون سرمایه دار اند. میر افضل خان در محل لذت‌بخشی در ماما خیل و منزوی زندگی می‌کند، جایی که قلعه‌ها ساخته و باغ‌های میوه و تاکستان کاشته است، اما ظاهرا یک دسیسه‌باز بیرحم است. شهرت بسیار بد دارد و با پدرش بسیار متفاوت است. او یک برادر دارد که با پیرمحمد خان پشاور مرتبط است و به گونه مشابه به دلیل دسیسه بازی‌ها و ویژگی‌های خلاف خصایل دوستانه‌اش متمایز است.

تسلیمی عثمان خان

دوست محمد خان از ایشپان به فتح آباد لشکر کشید که در بین آن و بالاباغ قرار دارد، دشت سنگلاخ که رود قراسو (رود سیاه) از آن عبور می‌کند و حدود سه مایل تداخل دارد. در اینجا از عبدالصمد پرسید که به چه قیمتی این شهر را تصرف خواهد کرد. او پاسخ داد که با از دست دادن ده نفر. سردار اظهار داشت، حال خواهید دید که من می‌توانم این امر را بهتر از شما مدیریت کنم. من دستور می دهم که پنج توپ فیر کنند و محمد عثمان خان مانند سگی که دمش در بین پاهایش است، وارد اردوگاه می‌شود. توپ‌ها فیر شد و گزارش آنها همانطور که سردار پیش‌بینی کرده بود، عقاید جنگ‌طلبانه برادرزاده‌اش را از بین برد. مادرش به عنوان دعاکننده ظاهر شد و بیعت پسرش را اعلام کرد، دعا کرد که شهر مورد حمله قرار نگیرد و آمادگی خود را برای تامین آذوقه اردوگاه اعلام کرد. آن خانم را انبوهی از افراد همراهی می‌کردند که حامل نیشکر و سایر خوراکی بودند. مقرر شد که با پیشروی لشکر به چهارباغ جلال آباد، پسرش به اردو ملحق شده و تسلیم شود.

قبلا ذکر شد که پسر سردار، محمد اکبر خان به لغمان اعزام شده بود. با ورود پدرش به جگدلک، عملیات تهاجم در آنجا را آغاز نمود و نیروهای محمد زمان خان را از روستاهای

تاجیک که تحت حکومت جلال آباد قرار داشتند، بیرون راند. حدود هشت هزار خروار غله به دست او افتاد. او از تیرگری به چهار باغ لغمان رفت و در آنجا منتظر دستور شد. این اخراج سربازان رئیس جلال آباد بدون خونریزی انجام شد. اما آنها باید تسلیم می‌شدند تا اسب‌ها و اسلحه‌های شان را غارت کنند.

تدابیر زمان خان

نواب محمد زمان خان مدتی مشغول تجدید دفاع از جلال‌آباد بود. دیوارهای فرسوده‌ای که در ابتدا عرض کم داشتند، ترمیم شدند و در یکی از مکان‌های برجسته، در جنوب شهر به نام کوه بچه، سنگری برپا کرد و قطعه‌ای را با مهمات در آن جا قرار داد. او ایلجاری یا شبه نظامیان منطقه و روسای کوچک سید کنر را همرای سادات خان، رئیس مومند لعلپوره احضار کرد. با این حال، او باوجود آمادگی‌هایش به سختی توقع داشت که در برابر محاصره مقاومت کند، اما به رسیدن ارتش پشاور به کمک او بستگی داشت، در صورتی که اگر برخورد واقعی رخ نمی‌داد، روال معمول دسیسه‌ها و مذاکرات انجام می‌شد. اگر دوست محمد خان ناکام می‌شد، او اقتدار خود را حفظ می‌کرد. یک مامور محرم از سردارهای پشاور، ناظر مرادعلی همراه او بود و از او می‌خواست که با نشان‌دادن مقاومت به ارتش مهلت دهد تا به او بپیوندد و هم در تلاش برای واگذاری بیشبولک بود که نواب قبلا قول داده بود و اکنون باید تسلیم کند.

تسخیر جلال آباد

وقتی دوست محمد خان به فتح آباد رسید، ملک یا رئیس محل که با سهمیه ایلجاری خود در جلال آباد بود، به نواب خبر داد و پرسید که بجنگد و یا جو و علوفه بدهد. نواب رو به روسای اطراف خود کرد و گفت: «می بینید که دوستک چقدر احمق است که به کشور من می‌آید؛ اگر به اسب‌های او غذا ندهیم، گرسنه می‌مانند». ملک پرسش خود را در مورد چگونگی رفتار خود تکرار کرد. نواب گفت، برو جو و کاه فراهم کن وگرنه اسب‌هایش می‌میرند. ملک با افرادش به فتح آباد بازگشت و تسلیم دوست محمد خان شد. این سردار تا

چهار باغ جلال آباد پیش رفت و در آنجا محمد عثمان خان و پسرش محمد اکبر خان از لغمان به او پیوستند. او یک روز در آنجا توقف کرد و روز دیگر به سوی جلال آباد حرکت نمود. در همان روز او مالک مقام کوه بچه و زیارت‌های نزدیک به دیوارهای جانب غربی شد. در طول شب یک نگم یا مین را در زیر سنگر مقابل گذاشتند و صبح روز بعد، اول ماه رمضان، روزی که شایسته علامت‌گذاری بود، قطار شلیک شد و گردان عبدالصمد از بالای رخنه به داخل شهر رفتند. فورا گروههای برای محافظت از اقامتگاه‌های نواب و آنهای که باید از غارت محافظت شوند، فرستاده شدند و بقیه شهر در اختیار سربازان قرار داده شد. دو میرزای جلال آباد، امام ویردی و آغاجان با سادات خان رئیس مومند اسیر شدند، اما دو نفری که دوست محمد خان بسیار مایل به دستگیری آنها بود، ناظر مراد علی و فتح محمد خان پوپلزی و پدرزن نواب جبار خان بود که موفق به فرار به پشاور شدند.

نواب محمد زمان خان به محض ورود سربازان به شهر در حالی که قرآن در دست داشت، در قسمتی که دوست محمد خان دو سال قبل وحشتناک‌ترین سرزنش را نوشته بود اگر نواب را از جلال آباد محروم کند، نشسته بود. تدابیر ویژه‌ای صورت گرفت تا هیچ ظلمی بر نواب یا خانواده‌اش صورت نگیرد، اما وابستگان آنها بدون وسواس یا پشیمانی تفنگ‌کاری و برهنه ساخته شدند. نواب جبارخان یک روز قبل از حمله و تسخیر جلال آباد به تاتنگ رسیده بود، در جایی که آرزو نداشت حاضر باشد.

در غروب آن روز که در دامن تپه‌های در بین قلعه و بالا باغ قدم می‌زدم، او را با گروه کوچکی دیدم. او با رضایت فراوان یک سکه مسی را برایم داد که از جاده برداشته بود و ثابت شد که یکی از آگاتوکلو هاست. او همراه با حاجی خان از کابل خارج شده و با هم به بتخاک رسیده بودند. نواب راه سوخته چنار را در پیش گرفته بود و خان از جاده خورد کابل به بنگش رسیده و بعدا در پشاور از او شنیده شد؛ او در آنجا صمیمانه پذیرایی گردید، نایب منصوب شد و یک جاگیر ۱۲۰ هزار روپیه در سال برایش داده شد. او آمده بود تا در دسیسه‌های که سران آنجا علیه برادرشان دوست محمد خان ساخته بودند، شرکت کند، اما

زرنگی‌اش آنها را بی‌ارزش و با به دست آوردن جلال‌آباد و تسلط بر منابع آن خطرناکتر از همیشه ساخته بود. امیر محمد خان یکی دو روز پس از تسخیر جلال آباد از کابل رسید و به شدت از محمد زمان خان به خاطر عجله در تیراندازی به دوست محمد خان که وانمود می‌کرد هیچ تصوری از دخالت در جلال آباد نداشت، ابراز تاسف کرد؛ بلکه صرفا از آنجا می‌گذشت و قصد داشت علیه پشاور نمایش دهد و هدف جدی‌تر از این نداشت که برادران ناخوشایند خود را در آنجا به تفاهم برساند.

قلمرو جلال آباد تحت حکومت امیر محمد خان قرار گرفت و یک جاگیر به ارزش ۱۵۰ هزار روپیه در سال به محمد زمان خان واگذار شد و سهمیه نیروهای که او می‌بایست داشته باشد به ۳۰۰ نفر رسید. میرزاهای جلال آباد دوباره به کار خود بازگردانده شدند و سعادت خان پس از چند روز حبس آزاد شد، به شرطی که دخترش را به یکی از پسران امیر بدهد. دوست محمد خان در بین شهر و رود اردو زد و اندکی بعد رئیس سید پشات در کنر را دستگیر کرد و سپس ملا مومند خان را برای تسخیر قلمرو کوچک او فرستاد. دلایل زیادی برای این اقدام مطرح شد که دوست قسم خورده حاجی خان بود و کشورش در جاده باجور قرار داشت.

تلاش برای ترور

در اینجا می‌توان اشاره کرد که علاوه بر وابستگی به کمک سردارهای پشاور، نواب محمد زمان خان آرزو داشت با ترور دوست محمد خان از ترس او خلاص شود و بنابراین یکی از خدمه‌های بیچاره خود را مامور کرد که این کار را انجام دهد. این مرد به کابل، محل اقامت خانواده‌اش رفت و يك شب از طریق نردبانی به اتاقی رفت که دوست محمد خان با یکی از خانم هایش خوابیده بود. او از هدف خود صرف نظر کرد، زیرا پس از آن خودش گفت که کشتن چنین مردی را حیف می‌دانست و شال، شلوار وغیره او را با خود آورد و به عنوان غنایم به نواب تقدیم کرد و خواستار پاداش شد. نردبان در جایش ایستاده بود و صبح کشف شد. متعاقبا آن مرد به کابل آمد، آشکارا در بالا حصار اقامت گزید و کاری را که

انجام داده بود، پنهان نکرد و دوست محمد خان متوجه او نشد. با گذشت زمان، یک روز هنگام عصر و برگشت از خانه یک هندو توسط برخی از ریکاها هدف گلوله قرار گرفت. دوستان او خواهان خون ریکاها توسط دوست محمد خان شدند که آشکارا از آنها حمایت می‌کرد و وانمود می‌نمود که مدارک کافی علیه آنها وجود ندارد.

رفتار زمان خان

محمد زمان خان با از دست دادن جلال آباد از اقتدار محروم شد که شاید برایش ارزش داشت، با آنکه در اجرای آن بسیار توانا نبود، اما در غیر آن رنجی نبرد، زیرا ثروت خود را حفظ کرد که تصور می‌شود، زیاد بوده است. از آن زمان در حالی که دایما با نواب جبارخان و دیگران درگیر دسیسه‌های روزگار بود، عموما خود را منزوی می‌کرد و با تظاهر به بیماری یا ناراحتی‌های جسمی، حضور خود را نزد دوست محمد خان توجیه می‌نمود که دایما برای کشتن رنجیت سینگ به عنوان کافر تاکید می‌کرد، اما او آن را جرم می‌دانست. او به ندرت دوست محمد خان را به نام دیگری جز «دوستک» صدا نمی‌کرد و عادت داشت که در زمان زندگی محمد عظیم خان، او را عظیم خطاب کند.

به نظر می‌رسد که او در وقایع اخیر کابل نقش برجسته‌ای داشته است، یا شاید او را به خاطر ثروتش ابزاری ساخته اند. فهمیدم که او مانند بزرگان خاندان بارکزی منتظر شاه نبود، بلکه پسرش شجاع الدوله را فرستاد، جوانی که در نهایت شاهزاده بدبخت توسط او کشته شد.

عبدالغیاث خان

من فورا پس از ورود نواب جبارخان و تسخیر جلال آباد، توجه خود را به استوپه‌های درونته معطوف کردم و مشغول بررسی آنها شدم تا اینکه نواب جبارخان با جدیت از من درخواست کرد که پسرش عبدالغیاث خان را همراهی کنم که قرار بود برای دریافت آموزش انگلیسی به هند برود. من ترجیح می‌دادم که این درخواست مطرح نشده بود، اما نمی‌دانستم

چگونه از آن طفره بروم و رضایت دادم که در هر صورت، این جوان را تا پشاور و در صورت لزوم تا لاهور همراهی کنم. به زودی به من اطلاع دادند که دوست محمد خان به هیچوجه با فرستادن عبدالغیاث خان موافق نبوده است، زیرا نواب برادرش را با حسادت می‌بیند و نمی‌پسندد که او ارتباطی هر قدر ضعیف با انگلیس یا هر حکومت دیگری برقرار کند. از سوی دیگر، لازم نیست تصور شود که نواب در شرایط کنونی، انگیزه‌های سیاسی جز علاقمندی به فرستادن فرزند خود داشته باشد، زمانی که منافع خانواده توسط شاه شجاع الملک تهدید می‌شد و در کل چنین باور وجود داشت که مورد حمایت حکومت برتانیه قرار دارد. در زیادترین حالت، نواب با طرح اعزام عبدالغیاث خان توسط مامور برتانیه، سید کرامت علی تشویق شده است. او از طریق سید نیز با شاه مکاتبه می‌کرد و می‌ترسید که در چنین امری به میرزاهای خود اعتماد کند. شاید دوست محمد خان این جوان را بازداشت می‌کرد و به او اجازه نمی‌داد که برود، اما نواب خروج او را به تاخیر انداخت تا زمانی که دوست‌محمد خان به دلیل وقایع قندهار مجبور شد به سمت کابل بازگردد، زمانی که عبدالغیاث خان را به تاتنگ فرستادند و مخفیانه روی یک قایق قرار دادند و از طریق رود به پشاور رفتند و اسب‌ها و خادمانش او را دنبال کردند.

من نتوانستم قولم را پس بگیرم و چند روز پس از تاتنگ با یک سواره نظام نیرومند، همراهان پسر جوان برای پشاور حرکت کردم. راهپیمایی اول ما به علی باغان در شش کاسی شرق جلال آباد بود و راهپیمایی دوم ما را به باسول برد. روز سوم در حد شرقی دره جلال آباد به دکه رسیدیم. در اینجا، مومندهای که هزینه عبور مرسوم را مطالبه می‌کردند، افراد نواب عمدتا صحبت نموده و از پرداخت آن خودداری می‌کردند. مشاجره‌ای در پی آمد، اما مدعیان سرانجام پذیرفتند که چون افراد نواب مسلمان و هم متعلق به نواب اند، هزینه‌ها باید حذف شود و من باید به عنوان مهمان در نظر گرفته شوم و از پرداخت معاف گردم، اما دو یا سه هندوی گروه باید مبالغ معمول را بپردازند، زیرا آنها به ما متعلق نبودند، جز اینکه همرای گروه ما بودند. افراد نواب از گرفتن مالیات از هندوها امتناع ورزیدند و به تمایل من برای پرداخت هزینه آنها و برای خودم و اسب‌ها و خدمه‌ها طبق

عرف، از من خواهش شد که چنین چیزی را نگویم، زیرا این امر توهین به نواب است. سپس مومندها پذیرش یک گوسفند را پیشنهاد کردند. اما این امر به همین ترتیب رد شد. آنها نیز نپذیرفتند و بر پرداخت هزینه کامل اصرار کردند. بسیاری از آنها اجتماع کردند، اما از نگاه ناظر سعادت خان که اتفاقا با آنها بود، باید همه ما غارت می‌شدیم، اگر در طول شب بدتر از این رفتار می‌شد. صبح بحث‌های تازه شروع شد و سرانجام تصمیم گرفتیم که کار را به خود سعادت خان ارجاع دهیم که متوجه شدیم او در شلمان، نقطه‌ای در تپه‌ها قرار دارد. میرزای من به عنوان مامور گروه ما فرستاده شد که شخصا نزد خان شناخته شده بود. در بازگشت گزارش داد که سعادت خان پس از نفرین بر دوست محمد خان و نواب تصدیق کرد که نمی‌تواند در ادعای اولوس یا قبیله خود دخالت کند، اما سهم خود را در این هزینه‌ها یا یک سوم پرداخت کرده است. من فکر می‌کردم افراد نواب به درستی خدمت شده‌اند؛ اما اکنون شر دیگری وجود داشت، زیرا ثابت شد که آنها پولی برای پرداخت ندارند و همه آنها مجبور شدند از سرمایه من استفاده کنند.

گفتگو با سعادت خان

سعادت خان پیام بسیار مدنی برای من فرستاد و از من خواست که لباس روستایی بپوشم، زیرا میرزا به او گفته بود که لباس اروپایی پوشیده‌ام. صبح روز بعد به سوی شلمان راهپیمایی کردیم و پس از عبور از دکه خورد، صعود از یک گردنه مرتفع و دشوار را آغاز کردیم. تقریبا به قله رسیده بودیم که انبوهی از مردان تفنگدار با سرعت از کناره‌های شیبدار تپه پایین آمدند. این ها سعادت خان و یارانش بودند. من دقایقی با خان گفتگو کردم و در حالی که از صدماتی که دوست محمد خان در تسخیر جلال‌آباد به او وارد کرده بود، گلایه می‌کرد، خودش را با این فکر دلداری می‌داد که اگر از شاه شجاع الملک شکست بخورد، راه گریز او ممکن است او را به تپه‌های مومند برساند، تا او را قصاص کند و به خودش پاداش دهد. سعادت خان یک شخصیت بسیار خوب و و رئیس بسیار محترمی بود که می‌کوشد یک قبیله آشفته را در نظم عالی نگه دارد. سعادت خان اکنون فراری و یاغی است. من دلایلی را که منجر به این شد نمی‌دانم، اما جای تاسف است، زیرا مطمین هستم

که چیزی جز نادانی و رفتار ناعادلانه نمی‌تواند او را چنین کند. هنگامی که من پشاور را در ۱۸۳۸ ترک کردم، او از تمایل اعاده شاه شجاع الملک آگاه بود، ابراز خرسندی کرد و آمادگی خود را برای کمک به نظرات حکومت هند اعلام کرد و اینکه پول نمی‌خواهد. خان بهادرخان خیبر و دیگر سران همجوار همین را گفتند که ما پول نمی‌خواهیم. اگر از سعادت خان بیش از آن خواسته شده باشد، تعجب نمی‌کنم نسبت به اینکه او مجازات شده است تا ضعف و بد قضاوتی دیگران را پنهان کند. من به همین ترتیب از یک شاهزاده سدوزی شنیدم که در معاملات آن دوره شرکت داشت. اگر برای سعادت خان مایه تاسف باشد، برای قبیله او و برای کسانی که از منطقه شان می‌گذرند نیست، زیرا هرگز قوم یا منطقه بهتر از او حفظ نشده است. تره باز خان نامزد انگلیس‌ها مرد خوبی است و خدماتی که انجام داده ممکن است مستحق پاداش باشد، اما طرفداران او نمی‌توانند توانایی یا رفتاری را به او نسبت بدهند که هر دو در راس اولوس قدرتمند لازم اند و در اختیار سعادت خان بوده است.

مقابله دوباره

صعود کوتل به دست آمد و به زمین هموار شلمان کلان رسیدیم که از سراسر وسعت آن گذشتیم. تا غروب به شلمان خورد رسیدیم که روی رود خوبی قرار دارد و سواحل آن پر از خرزهره در پایگاه غربی کوتل بزرگ تاتره است. ساکنان اینجا تمایل چندانی نداشتند که بسیار مدنی باشند. شب باران بارید، نه با فواره، بلکه با سیل. صبح از روی سطح صاف صخره که در بسیاری از قسمت‌های جاده به بالای آن منتهی می‌شود، صعود به گردنه بسیار طولانی و دشوار برای احشام را آغاز کردیم. از قله تاتره منظره بسیار گسترده است، اما حالت مه‌آلود هوا بر فراز جلگه پشاور مانع از مشاهده مزیت آن شد. جاده اکنون در اطراف پرتگاه‌های ترسناک می پیچد و فقط کمی قبل از رسیدن به روستای ملاغوری در میان تپه‌ها بهتر شد. از این رو، اگر آن را دنبال می‌کردیم، جاده خوب بود. اما افراد نواب برای دوری از روستای که اهالی آن مردم بدی اند از آن منحرف شدند و قصد داشتند از طریق ایسپند سنگ، روستای در جلگه پشاور بروند. ما به سرعت در میان دره‌ها گیج شدیم، گذرگاه‌ها با تخته سنگ مسدود شده بود و برای تکمیل سردرگمی ما، گروهی از وحشی‌ها با چاقوهای

بلند در دست به سمت ما هجوم آوردند. اگر با هم و از نظر تعداد بسیار قوی بودیم، این مردها نمی‌توانستند به ما نزدیک شوند، اما چون پراکنده بودیم و آنها به ما که در پیش بودیم، حمله کردند. هیچ‌یک از آنها به من دست نزدند، همه رد شدند و گمان می‌کنم، اگر چه غیرمسلح بودم، اما آن‌قدر لباس خوب پوشیده بودم که آنها فکر کردند، شخصیت مهمی هستم. آنها به من نگاه کرده و یکی به دیگری فریاد می‌کردند، «دا سردار دی، پریژدی»؛ این سردار است و به او دست نزنید. وقتی دیدند همراهان ما در عقب به جلو می‌آیند، شیطنت‌های زیادی انجام ندادند و بحثی صورت گرفت که با دادن چند روپیه به آنها پایان یافت.

پس از این رویارویی از تپه‌ها گذشتیم و با پایین آمدن به جلگه به سپین سنگ رسیدیم. ما در اینجا یک حجره را اشغال کردیم و افراد نواب برای آذوقه نزد ملک قریه فرستاده شدند و او پاسخ داد که اگر نزد او می‌آمدند، آنها را به عنوان مهمان می‌پذیرفت، اما چون در حجره سکونت دارند، باید خودشان پیدا کنند. در این مکان باران بیشتری داشتیم و وقتی صبح شد خوشحال بودم که می‌توانم به پشاور بروم. دیدم که عبدالغیاث خان نزد عمویش، سردار سلطان محمد خان اقامت کرده است، اما اوضاع به وضعیت غم‌انگیزی رسیده بود. ارتش سیک به فرماندهی هری سینگ در چمکنی، سه کاسی شهر اردو زده بود و بیم آن می‌رفت که بر بنیاد معاهده‌ای که در بین رنجیت سینگ و شاه شجاع الملک پس از خروج او از لودیانه منعقد شده بود، آن را اشغال کند. برخی‌ها معتقد بودند که این معاهده با رضایت و اجازه مامور سیاسی برتانیه در لودیانه صورت گرفته است. هری سینگ آشکارا فقط خراج سالانه را در اسب، برنج، شمشیر و غیره طلب کرد که سردارها با تعهدات خود مجبور به دادن آن بودند، اما به راحتی راضی نشدند و با رد اسب وغیره به عنوان نامناسب، خواستار زمان شدند که به وضوح هدف او بود.

سردارها که از جنبه واقعی امور آگاه بودند، خانواده‌های خود را با توپ‌ها و سایر اموال خود به منچینی در شمال رود کابل فرستاده بودند. آنها در پشاور ماندند و اسب‌های شان

آماده زین در هر لحظه بودند و تقریبا دو یا سه بار در روز تا حدودی مضحک بود که ببینیم خادمان با زین‌ها بر روی سر در حال دویدن اند و وقتی برمی‌گردند که متوجه می‌شوند، هشداری که داده شده، نادرست بوده است. تمام درها و پنجره‌های خانه‌های شان و در واقع همه چیزهای چوبی که قابل حمل بود را با خود برده بودند. من دانستم که همیشه و هر زمان که سیک‌ها در نزدیک پشاور اردو زده اند، چنین بوده است. طبق معاهده‌ای که به آن اشاره شد، پشاور به رنجیت سینگ واگذار شده و بدون شک هری سینگ مامور اجرای آن است.

فتنه‌های پشاور

همه چیز در این بحران ویژه به نفع برنامه سیک‌ها بود و توطیه‌های که سران پشاور برای نابودی دوست محمد خان طراحی کردند، شامل خودشان شد و سرنوشت شان نمونه‌ای از افتیدن شر بالای کسانی است که آن را تصور می‌کنند. تدابیر برادر کابل آنها برای تسخیر جلال آباد، اتحاد علیه او را در هم شکست و آنها نیز به نوبه خود ترسیدند که مبادا به آنها نیز حمله کند و در حقیقت آنها در مرحمت او بودند؛ اما در حالی که او به راحتی می‌توانست آنها را اخراج کند و منطقه شان را زیر پا کند، ممکن بود در این زمان قدرت حفظ آن را نداشته باشد. با این حال، ترس شان آنها را وادار کرد تا به سیک‌ها درخواست کمک دهند؛ سیک‌ها به راحتی با برخی ملاحظات آن را قول دادند و هری سینگ با خوشحالی از رود اتک گذشت که اگر آنها چنین بازی نمی‌کردند، ممکن بود او این کار را انجام نمی‌داد؛ اما از تماشای سیر وقایع در شرق آن راضی بود.

آمدن حاجی خان در مطابقت با نقشه‌های آنها برای نابودی دوست محمد خان که قرار بود او ابزار اصلی باشد، برای سردارها ضرر جدی وارد کرد. او که از برنامه‌های خود در مورد دوست محمد خان نومید شده بود، مشتاق آن بود که توانایی خود را در شخصیت نایب نشان دهد و نوآوری‌های مختلفی را پیشنهاد کرد: از جمله اصلاح ارتش و برکناری همه شیعیان یا کفار. این مردان، بقایای غلام خانه پشاور هنوز بسیار قدرتمند بودند، با آنکه بسیار زیاد نبودند، از پیشنهادات حاجی خان خشمگین شده و از برتری او می‌ترسیدند؛

بنابراین، کسانی که نمی‌توانستند به حاجی خان اعتماد کنند، به یکبارگی با سیک‌ها ارتباط برقرار کردند، نه شیعیان. دیوان‌های عمده هندوی منطقه نیز در ارتباط با هری سینگ بودند و اگر به او دساتیر مثبت یا قدرت اختیاری داده نمی‌شد، این فرصت به قدری وسوسه انگیز بود که در سیاست سیک‌ها به سختی می‌توان از آن چشم پوشی کرد. او پس از اینکه از سردارها فراتر از خراج معمولی دریافت کرد، به آنها پیام داد که شهزاده نو نیهال سینگ، نوه رنجیت سینگ که همراه ارتش بود، مایل است شهر را ببیند و خوب است که آنها شهر را تخلیه نموده و به باغ علی مردان خان بازنشسته شوند تا شاهزاده در آن گردش کند و سپس ارتش به سمت اتک بازنشسته می‌شود.

صبح فرا رسید، زمانی که سلطان محمد خان که همیشه عینک جاسوسی خود را در دست داشت، نیروی سیک را در حال حرکت توصیف کرد. همه وحشت زده شدند، اسب‌ها را زین کردند و فورا سوار شدند. خانه ها مثل معجزه خالی شد و هیچکس جز عبدالغیاث خان، گروهش و من در آن نماند. از پشت بام بالا رفتیم و سیک‌ها را دیدیم که با سبک بسیار محترمانه پیشروی می‌کنند. در پیش رو، شاهزاده جوان بر روی یک فیل با هری سینگ و سران مختلف آنها با حضور انبوهی از سواره حاضر بودند. پشت سر آنها گردان‌های آقای کورت آنها را دنبال می‌کردند و در ستون‌ها با سرعت پیش می‌رفتند. با رسیدن به باغ‌های متصل به خانه، اولین گلوله‌ها شلیک شد، تعدادی از افغان‌ها در میان درختان پنهان شدند. آنها به زودی پاکسازی شدند و راهپیمایی نیروها تحت تاثیر مخالفان توهین‌کننده قرار نگرفت.

متعاقبا صدای تیراندازی هوشمندانه شنیدیم و در طول روز فهمیدیم که سیک‌ها با نزدیک شدن بیش از حد به حاجی خان که عقب‌نشینی سلطان محمدخان را پوشش می‌داد، خان صبر خود را از دست داده و به مقابل آنها قرار گرفته است. او با آنها به شدت برخورد کرد و همانطور که خودشان اعتراف کردند، پیشروی آنها را تا رسیدن گردان‌ها معطل کرد. خان محمد خان، برادر حاجی خان در این درگیری به شدت مجروح شد، اما از میدان خارج

ساخته شد. برخی نمونه‌های بسیار باشکوه شجاعت فردی توسط افغان‌ها به نمایش گذاشته شد و یک همکار شجاع شش تن از مخالفان خود را از بین برد. سیک‌ها پس از تکمیل مدار شهر، در زیر بالا حصار در شرق اردو زدند: سردارهای ناراحت به تهکال و سپس به شیخان در دامنه تپه‌ها عقب‌نشینی کردند. میرزای من در طول روز به اردوگاه سیک‌ها رفت و در آنجا هری سینگ را دید که از من پرسید، در طول تماشا کجا بودم. او پاسخ داد که من از پشت بام شاهد آن بودم. سپس با شوخی پرسید که سردارها کجا رفته اند. میرزا گفت که به تهکال رفته اند تا برای جنگ آماده شوند. آقا خندید و گفت نه، نه، آنها فرار کرده‌اند، آنها فرار کرده‌اند. برخی به کوهات و برخی به خیبر.

من مطمینا از شیوه تقریبا مضحکی که سیک‌ها خود را صاحب منطقه مهم و پرحاصل کرددند، سرگرم شدم و سلطان محمد خان به همان اندازه مایه خنده و ترحم بود، زیرا او به جای استفاده از هر وسیله دفاعی، بخش اعظم سپاهیان خود را بیرون کرد و شهروندان و مردم منطقه را از دفاع شهر منع نمود که خواهان آن بودند. پیرمحمد خان عادت داشت بگوید سه لک روپیه دارد و برایش مهم نبود که چه کسی آن را می‌داند و او آن را برای بحرانی مانند این پس‌انداز کرده بود تا غازی‌ها را جمع می‌کند و کارهای شگفت‌انگیز زیادی انجام می‌دهد. حاجی خان وقتی چنین سخنان شجاعانه را می شنید، سردار را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت که باید لب‌های را ببوسد که چنین کلماتی از آن خارج می‌شود. با این حال پیر محمد خان فکر کرد بهتر است سه لک روپیه خود را نگه دارد و به کوهات برود تا آنچه را که در توان دارد از ساکنان آن جمع‌آوری کند، قبل از اینکه در نهایت از منطقه خارج شود.

نیروی هری سینگ از نه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و اگر مقاومت جدی نشان داده می‌شد، حداقل مجبور بود، موقتی کار کند. همچنین با داشتن شهر، هرچند باز، اگر در شرایط دفاعی قرار می‌گرفت و سیستم کوچه‌بندی اتخاذ می‌شد، او به ندرت قدرت داشت که وارد آن شود. آن گونه که او با نیروی کمی منطقه‌ای را در اختیار گرفت که چند سال قبل رنجیت سینگ

شخصا با ۲۵ هزار نفر جرات نگهداری آن را نداشت. درست است که از آن دوره، روحیه مسلمانان به دلیل شکست‌های مکرر ضعیف شده و در اردوگاه‌ها و شوراهای درانی، همانطور که در همه جا وجود دارد، خیانت وجود داشت. عبدالغیاث خان از شاهزاده نونیهال سینگ بازدید کرده و مقدمات عزیمت او به لودیانه مشخص شده بود. بنابراین من مناسبتی برای همراهی با او ندیدم، زیرا سفر پیش روی او امن و آسان خواهد بود. عموهای پشاورش از اقامت در نظر گرفته‌شده او در هند بیزار بودند و احتمالا می‌توانستند او را بازداشت کنند، زیرا هدف آن را سیاسی می‌دانستند. آنها استدلال کردند که نواب پدرش و خودشان از آن بهره‌مند نمی‌شوند. با این حال، آنها دستان خود را به من داده و متعهد شده بودند که به او اجازه دهند تا برود، اما خروج ناگهانی آنها فرصت نقض وعده‌های آنها را سلب کرد، در حالی که عبدالغیاث خان آزاد شد تا دستورات پدرش را دنبال کند.

فصل ۲۸

گفتگوهای سرداران سابق

ما با وداع با پسر نواب به سمت اردوگاه سردار فراری در شیخان، در حدود ده مایلی پشاور حرکت کردیم. راهپیمایی نسبتا خطرناک بود، زیرا سربازان سیک ما جرات عبور از محدوده باغ‌های شهر را نداشتند و بومیان روستاهای مسیر ما مسلح بودند. اما ما موفق شدیم از میان آنها عبور کنیم، زیرا ما را به عنوان مسلمانان مومن و فراری از شهر به دلیل حضور کفار حرمت و احترام کردند. سرانجام با عبور از رود باره در زیر سایه کرانه بلند آن، سردار سلطان محمد خان را به همراه برادرش، سید محمد خان، حاجی خان و حافظ جی، پسر مرحوم میر ویس یافتیم. آنها احتمالا به تخمین خودشان به‌اندازه خانه‌های کلان‌شان در پشاور راحت نبودند، اما نمی‌توانستم فکر کنم که برای چنین مردانی اندکی مصیبت مفید است. آنها هنگامی که برخاستند، سلطان محمد خان به هیچ موضوع دیگری جز خیانت سیک‌ها اشاره نکرد، ظاهرا با نگاه به بدبختی‌های یا دلداری خود با دشنام به ایجادکنندگان آنها.

حاجی خان به اندازه کافی تدبیرهای گوناگونی پیشنهاد کرد که به وسیله آنها شهر بازگیری شود و اقدامات جسورانه زیادی انجام دهد، زیرا آگاه بود که اجازه داده نمی‌شود. سردار با ابراز وحشت و تعجب از بی‌اعتنایی بی‌نظیر به سوگندهای هری سینگ به همه پیشنهادات او پاسخ داد. بیچاره سید محمد خان یک کلمه نگفت و به آنچه اتفاق افتاده بود، بی‌توجه بود. حافظ جی و دیگران که اکنون آمده بودند، به نظر می‌رسید که با نگاه‌های مهم به همدیگر، به وضعیت بدی که رسیده بودند و حیرت آنچه در پی خواهد آمد، پی بردند. پس از مدتی نشستن با سردار و حلقه او به خیمه یک ناظر، عبدالرحیم رفتم که در آنجا محلی برایم فراهم شده بود. نزدیک ما خیمه فتح محمد خان پوپلزی بود که محمد عثمان خان پسر وفادارخان وزیر سدوزی و حافظ جی پسر میر ویس با آنها اسکان داشتند. فتح محمد خان به محض

اینکه متوجه من شد، ظرفی از شیرینی و چای فرستاد و تا زمانی که من در اردوگاه بودم به این ادب ادامه داد.

رود باره

این محل در باره، در نقطه‌ای قرار داشت که مسیر آن توسط بندها یا باروهای مصنوعی قطع می‌شود که توسط آن آب به کانال‌های برای آبیاری دشت اطراف جدا می‌شود. آب به گفته عام، غذای عالی و مساعد برای حاصلخیزی خاک است. اعتقاد بر این است که انواع مشهور برنج و به‌ویژه برنج باره به دلیل فضایل خاص خود یعنی طول دانه و طعم لطیف مدیون آن است. رود از تپه‌های تیره سرچشمه می‌گیرد و از مزایای که به منطقه می‌دهد از زمان‌های بسیار قدیم مورد احترام بوده است. شیخان یا محل تقسیم آب‌هاي آن به گونه ویژه مقدس است. اهالی منطقه بر این باورند که اگر یک هندو در رود در این مکان خاص غسل کند، آب آن کم می‌شود. از این رو در ساحل راست آن برجی برپا کرده‌اند که دایما یک نگهبان مومند مستقر است که علاوه بر مراقبت از بندها موظف به مراقبت از آلودگی رود است. اگر اتفاق مصیبت‌باری به طور تصادفی رخ دهد، قربانی کردن یک گاو ضروری است، زمانی که گفته می‌شود آب به تدریج افزایش می‌یابد تا وقتی که حجم معمول خود را به دست آورد. اینجا نخلستانی از درخت و زیارت است و در آن سنگی وجود دارد که به قول معروف اگر گلوله تفنگی به آن اصابت کند خون بیرون می‌شود. از آنجا که مسلمانان خودشان به هیچ‌وجه به آن فیر نمی‌کنند و این کار توسط دیگران را بسیار ناپسند می‌دانند، احتمالا این سنگ ویژگی خود را حفظ می‌کند و ایمان آنها به ویژگی آن کامل می‌ماند.

هشدار در راه

سلطان محمد خان افتخار کرد که مرا مهمان خود بداند، مرا به گونه مجللی پذیرایی کرد و شام خود را با تابش نور مشعل‌های متعدد خوردم. اما از اینکه در اردوگاهی که سربازان آن با غلات بریان زندگی می‌کردند و من غذای تجملی خوردم، شرمیدم. از این رو، پس از سه روز اقامت درخواست کردم که یک همراه تا منچینی در اختیارم بگذارند و سردار،

شهینچی باشی خود را که در آنجا کار داشت، مامور کرد تا مرا همراهی کند. قبل از سپیده‌دم شروع کردیم و زمانی که روز روشن شد خود را در جلگه دیدیم که روستای خیبری جمرود در دست چپ و در سمت راست مان روستای تهکال قرار داشت که با استوپه‌ها و تپه‌های قبری‌اش متمایز بود. در اینجا گوش‌های ما با غوغای نغاره‌های سیک مورد هجوم قرار گرفت و باعث شد که سرعت خود را تسریع کنیم و به تپه‌ها نزدیک شویم. با رسیدن به دهکده‌ای به نام ریگ بالا، اهالی مشغول جمع‌آوری اموال خود بودند، چون گزارشی مبنی بر نزدیک شدن کفار منتشر شده بود. ما دوباره به دامن تپه‌ها نزدیک شدیم و آنها را دنبال کردیم تا به دهکده بزرگ، اما اکنون متروک سپین دیری رسیدیم.

بنای تاریخی کهن

در مسیر خود به مینچینی از بنای یادبود دوران قدیم، یک سازه مربع عبور کردیم که از سنگ‌های نسبتا خشن ساخته شده است. طول هر جهت آن ممکن است حدود ۱۲ فت و ارتفاع آن کمی بیشتر یا حدود ۱۵ فت باشد. در اطراف آن بقایای فراوانی از دیوارها و تپه‌های کوچک وجود داشت. به قلعه‌ای به نام قلعه ارباب در دست راست خود به رود رسیدیم و بر روی جاله یا شناوری از پوست‌های متورم عبور کردیم. شهینچی باشی مرا به خیمه نایب ملا عبدالکریم راهنمایی کرد که ظاهرا مسئولیت اموال سردار وغیره را در مینچینی بر عهده داشت و او فورا به دنبال ملک قریه فرستاد که به او دستور داده شده بود تا بدرقه‌های قابل اعتماد را تا دکه در اختیار من بگذارد و از آنها تأییدی کتبی ورود امن من به آنجا خواسته شده بود. ملک به زودی از روستای خود دو مرد به نام‌های رحمت الله و بهادر را آورد که هر دو اهل لعلپوره و در خدمت سعادت خان رئیس مومند بودند. نایب مبلغ پرداختی را ترتیب داد که به هشت و نیم روپیه رسید، شش روپیه برای سه اسب من، یکنیم برای سه مرد پیاده من و یک روپیه برای کرایه کشتی در آبخانه که قرار شد از آن مسیر عبور کنیم. افراد زیادی با نایب عبدالکریم نشسته بودند. در میان آنها، در دست راست او، یکی بنام صالح محمد غلجی بود.

مینچینی دهکده‌ای است که حدود ۲۰۰ خانه و کلبه در کنار رود و در دامنه تپه‌های صخره‌ای کم‌ارتفاع دارد. حدود هشت یا ده دکان هندو و هم برج‌های دفاعی مربع پراکنده در برجستگی‌های کوچک دارد. این متعلق به سعادت خان است و هم قایقی که با آن کالاها و مسافرانی عبور می‌کنند که قصد عبور از مسیر آبخانه را دارند و هم در نقطه‌ای قرار دارد که رود بزرگ کابل وارد دشت پشاور می‌شود.

غلجی

همان غلجی که در مینچینی در خیمه نایب عبدالکریم دیده بودم، نزد من آمد و اظهار داشت که او از خانواده محترم در میدان، در غرب کابل و رئیس هزار خانواده است. زمانی که نواب جبارخان حاکم بود، با او اختلافاتی داشت و آن باعث شد که محل خود را رها کند. پس از آن به قندهار مهاجر شد و متعاقبا به پشاور رفت. او از سرگردانی خسته شده و می‌خواهد به محل خود در میدان باز گردد. از من درخواست نمود که وقتی به کابل رسیدم، برای آشتی دادن او با نواب کمک کنم. من پاسخ دادم که با نواب صحبت خواهم کرد، اما نمی‌توانم قول دیگری بدهم. وقتی سوار شدیم تا سفرمان را آغاز کنیم، متوجه شدم که صالح محمد قصد دارد ما را همراهی کند و من او را در طول روز دیدم که در مسجد همسایه نشسته و در ارتباط نزدیک با مومندهای بدرقه من بود.

حیدر خان – جاله‌وان‌ها

ما حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ یارد از کنار رود پیش رفته بودیم که چند نفر جلوی ما را گرفتند و فکر کردند که ما مخفیانه رد می‌شویم و یکی از مومندهای من به روستا برگشت و ملکی را آورد که افراد خود را راضی کرد. حدود یک مایل جلوتر به دهکده کوچکی با حدود صد خانه رسیدیم یا مینچینی اصلی که موقعیت بسیار زیبا دارد. از این رو، ما از تپه‌ها که هیچکدام آن‌ها خیلی بلند نبود، حدود چهار کاس گذشتیم و به روستای حیدرخان رسیدیم که حدود ۱۵۰ خانه و در یک فلات وسیع یا زمین‌های هموار قرار دارد و آب آن توسط رودی به خوبی تامین می‌شود. از رود گذشتیم و شب را در قسمتی از روستا گذراندیم که عمدتا

جاله وان‌ها در آن زندگی می‌کردند، مردمی که با آنها حرف کمی برای گفتن داشتیم، زیرا آنها مسئول قایق آبخانه اند. در اینجا همه چیزهای که نیاز داشتیم، مانند چهارپایی، حصیر وغیره تامین شده بود. آذوقه‌های ما با شادی برای مان پخته شد و رفتارشان از هر نگاه مدنی بود. بدرقه‌های ما برای عبور ما از رود در فردای آن روز مذاکره کردند و جاله وان‌ها با ادعای این که در این فصل سال هیچ‌کس به این راه فکر نمی‌کند و مشک‌های شان خشک شده بود، مشغول ترکردن آنها شدند و تمام تلاش خود را انجام دادند تا ما را در امن بگذرانند. آنها پیشنهاد کردند که ما باید تعداد معینی از شناگران را علاوه بر مردانی که روی جاله‌ها نشسته و هدایت می‌کنند، استخدام کنیم که ما با راحتی با آن موافقت کردیم. برای پاداش به آنها گوسفندی را به عنوان نذر به پیر رینار، محلی در نزدیکی لعلپوره هدیه کردیم که او به سرنوشت کسانی که در جاله سفر می‌کنند علاقه‌مند است و از طریق هدایایی که به او ارایه می‌کنند، خود را لایق حمایت او می‌سازند. صبح بعد از قلعه حیدرخان یک صعود هوشمندانه انجام دادیم و یک فرود به همان اندازه طولانی و دشوار ما را به رود رساند.

وضعیت آشوبی رودخانه

من از حالت مهیب و صحنه ترسناکی که صخره‌ها، گرداب‌ها، موج‌ها و شدت جریان را نشان می‌دادند، شگفت‌زده شدم. بدرقه‌های مومند من تردید داشتند و از اینکه مسیر تاتره را نگرفته بودند، پشیمان بودند. حتی جاله وان‌ها با تاکید بر اینکه تمام تلاش‌های خود را انجام خواهند داد، گفتند که نمی‌توانند امنیت آن را تضمین کنند. من کاملا گیج شده بودم، زیرا هرگز انتظار نداشتم که چنین موانعی بر سر راه ما باشد و از آنجا که نمی‌توانم در مورد میزان امن یا خطر آن قضاوت کنم، از جاله وان‌ها پرسیدم که اکنون رشته‌های سرنوشت ما را در دست داشتند. من از اظهارات این افراد صادق فکر کردم که آنها امیدوارند که از عهده این کار برآیند و من تمایل داشتم که به خودم و بخت آنها اعتماد کنم. در همان زمان فکر کردم بهتر است با خادمین خود مشورت کنم و به آنها اشاره کردم که این رودخانه از آنچه پیش‌بینی می‌کردم مهیب‌تر است، در حالی که آنها همه آنچه را که جاله وان‌ها گفتند،

شنیده بودند. من پیشنهاد کردم که اگر شک دارید، می‌توانیم بر گردیم، همانطور که تا کنون چیز بدی رخ نداده است و ما در سمت امن قرار داریم. آنها نیز مانند من حاضر بودند به شانس و بخت اعتماد کنند و جاله وان‌ها مشک‌های خود را آماده کردند.

عبور از رودخانه

در حالی که وسایل تنظیم می‌شد، صالح محمد که خود را بسیار دور نگه می‌داشت، دو سه بار بهادر را به کناری صدا کرد و در بازگشت به من گفت: «دیرخوش سری دی»، آدم بی‌ارزشی است. دستگاه/جاله از هشت پوست/مشک تشکیل شده بود. وقتی آماده شد بارهای ما را در آن گذاشتند و در بالای آن سه تن از خادمان من نشستند. چهار مرد با پارو به طور یکسان روی آن نشستند و نیم درجن شناگر آن را همراهی می‌کردند. این در شروع به سختی از ناراحتی فرار کرد و با سرعت تیر از رود عبور کرد. با تلاش زیاد پاروها و شناگران، از گرداب‌های عظیم آن، درست قبل از نقطه‌ای که برای من خطرناکترین به نظر می‌رسید، به سمت ساحل روبرو شد. با این حال، از طریق همین گردآب‌ها، جاله خالی‌شده را بازگرداندند؛ جاله وان‌های آبخانه بی‌ترس اند و با آن عادت کرده‌اند.

میرزای من، غلجی و من اکنون در جاهای مان نشستیم و چون جاله بار زیادی نداشت، با تسهیلات نسبی عبور کردیم و به یک نقطه بالاتر از ورود جاله قبلی رسیدیم. دیدم که افرادم در کرانه مقابل دستان خود را برای دعا بلند می‌کنند، اما فرصتی برای تامل وجود نداشت، زیرا این گذر کار یک لحظه بود. مردان قبل از فرودآمدن من خواهان انعام از من شدند، چون توقع شان بیش از یک روپیه نبود، به آسانی قبول کردم، چون اگر درخواست نمی‌کردند، شاید مقدار بیشتری به آنها می‌دادم. سپس شناگران اسب‌های من را گذراندند و حمل و نقل گروه و تمام متعلقات آن ها را تکمیل کردند. رحمت الله، یکی از مومندها خواست که زبردستی خود را نشان دهد و با مشک خود عبور کند. جریان او را دو بار با خود برد، یک بار در گردآب‌ها گرفتار شد و به همان ساحلی برگشت که از آنجا شروع کرده بود و بار دوم دوباره با همان موانع روبرو شد. پس از بیرون آوردن او تقریبا در کنار رود به

دنیا آمد. این شرایط باعث شادی جاله وان‌ها شد و به این تصور مرد لعلپوره می خندیدند که تلاش داشت از شناگران آبخانه تقلید کند.

جلگه شلمان

از ساحل رود، صعود طولانی و گاهی تند انجام دادیم تا اینکه به قله سلسله رسیدیم، از آنجا شلمان کلان، روستایی که قصد داشتیم شب را در آن توقف کنیم را تماشا کردیم. از این رو جاده ما خوب بود و بر روی یک سطح شکسته قرار داشت تا اینکه به سطح هموار شلمان رسیدیم. در آغاز آن یک چوکی یا ایستگاه نگهبانی بود که در آن هزینه‌های ناچیزی از مسافران دریافت می‌کرد. ما گذشتیم و بدرقه‌های خود را گذاشتیم تا آن را حل کنند. با رسیدن به یک قلعه کوچک با چند خانه بدون دیوار ایستادیم تا آنها دوباره به ما ملحق شدند. در اینجا تصمیم گرفتیم که توقف کنیم و چهارپایه‌ها، حصیرها و غیره لوازم مورد نیاز به قیمت‌های بالا برای گروه ما فراهم شد. دوست غلجی ما خود را در مسجدی که به سادگی با دایره‌ای از سنگ‌ها مشخص شده بود، جا داد و با تسبیح در دست سرودهای بسیاری خواند. من اصلا این مرد را دوست نداشتم؛ او با نزدیک شدن به ما بسیار محتاط بود و به نظر می‌رسید از هر گونه تعامل دوری می‌کند.

دره مرتفع شلمان ممکن است از شرق به غرب از پنج تا شش مایل طول داشته باشد و عرض آن حدود یکنیم مایل است. در شمال به طور ناگهانی بر روی رود کابل فرود می‌آید و در جنوب تیغه‌ای از تپه‌ها آن را از نواحی شینواری‌ها جدا می‌کند. بخش اعظم سطح آن کشت می‌شود و گندم کشت عمده آن است. بر فراز آن ده یا دوازده دهکده کوچک پراکنده است که از برج‌های مربع تشکیل شده و چند خانه در اطراف آنها وجود دارد. این دشت محل سکونت شاه منصور خیل از قبیله مومندها است. بدرقه‌های من در اینجا با هوشیاری خاصی در طول شب نظارت می‌کردند و به نزدیکی تپه‌های شنواری‌ها تاکید داشتند. صبح از دشت بالا رفتیم و در انتهای آن به برج و چوکی در تیغه گردنه رسیدیم که ناگهان شروع می‌شود. در یک فرورفتگی تپه‌ها در سمت چپ این نقطه یک دند یا حوض آب وجود داشت.

از چوکی نمای جامعی از دره جلال آباد به دست می‌آید. ما فکر کردیم بهتر است پیاده شویم، زیرا جاده تا مسافتی بسیار پرشتاب است و زمانی که با یک صعود جزئی و دشوار بهبود یافت و از آنجا به دکه خورد، روستای کوچکی در کنار رود فرود آمدیم. در اینجا بهادر و صالح محمد که جلوتر بودند، نشستند و منتظر آمدن من بودند. چون مومند پارسی را روان صحبت نمی‌کرد، غلجی که به عنوان مترجم او عمل می‌کرد، در روستای که می‌خواستیم به آن برسیم، خواستار دادن انعام شد. من نزد بهادر برگشتم و مخالفت کردم که در میان تپه‌ها از من بازپرسی کنند و چرا در نقطه‌ای که اراده‌ام کاملا آزاد بود و دکه کلان جایی بود که چنین خواسته‌ای مورد بررسی قرار می‌گرفت. او فورا برخاست و با احساس سرزنش به راه افتاد، در حالی که من دیدم غلجی ناراحت است که به این نقطه فشار نداده است.

دکه کلان

دکه خورد حدود هشتاد خانه دارد و به اندازه کافی موقعیت خوبی دارد. کمی توقف کردیم و از دوغ‌های خنک لذت بردیم که کاسه‌های از آن را برای مان آورده بودند. در ادامه سفر، جاده‌ای که صخره‌ها در لبه رود قرار داشت، در طول مسیر خود با مانعی روبرو شدیم که رود طغیان نموده و مسیر را زیر آب کرده بود. هنوز مسیری برای مردان پیاده روی صخره‌های بالای سرمان وجود داشت، مگر اینکه برمی‌گشتیم و راه دیگری را دنبال می‌کردیم، بارهای مان را روی پشت مردان حمل کنیم و اسب‌های مان را بر خلاف جریان آب تا مسافت قابل‌توجهی شنا دهیم. از آنجا که تجربه و اقبال خوب ما در آبخانه ما را در امور آبی جسور کرده بود، همه این کارها انجام شد و اسب‌های ما در امنیت به دهکده‌ای به نام دکه کلان رسیدند. اهالی ورود ما را تبریک گفتند و اظهار داشتند که باید اولیا یا شخصیت مقدسی در گروه ما وجود داشته باشد، زیرا هرگز نمی‌دانستند که در این فصل از گذرگاه آبخانه استفاده شود، با آنکه ریش‌های شان سفید شده بود هرگز تصور نمی‌کردند که اسب‌ها می‌توانند برخلاف جریان آب شنا کنند، آن گونه که اکنون شاهد بودند. به ما خبر دادند که باید از راهی می‌رفتیم که از طریق زیارت می‌رود. ما از جاده دیگری خبر داشتیم که علاوه

بر پیچیدگی در زیر کوتل لوهاگی می پیچد و در آخر دره هفت چاه خیبر بیرون می‌شود. از شلمان تا دکه کلان ممکن است حدود هفت یا هشت مایل باشد. یک بیشه درختان توت در نزدیکی رود وجود داشت که بسیار پر بود و چندین جزیره در آن وجود داشت. در دکه کلان دو یا سه دهکده کوچک نیز وجود دارد و در عمده ترین آن که متعلق به سعادت خان است، سرایی برای اسکان قافله‌ها ساخته است. چندین تاجر هندو در آنجا وجود دارد، زیرا این جا مکان ثابت برای قافله‌ها و مسافرانی است که در بین پشاور و جلال آباد در ورودی تپه‌ها حرکت می‌کنند و در سر راه خیبر و آبخانه نیز قرار دارد. لعلپوره در کرانه مقابل رود قرار دارد، شهری با حدود ۸۰۰ خانه، پایتخت کوچک مومندها و رئیس آنها، سعادت خان در آن ساکن است. قایق‌ها در بین این دو مکان تردد می‌کنند.

صالح محمد

در حالی که زیر سایه درختان توت استراحت می‌کردیم، چهار مرد افغان آمدند و نشستند و به رسم کوهنوردان این مناطق، از ساقه‌های کوبیده‌شده گیاهی مشغول ساختن چپلی‌ها شدند. خیلی به من نزدیک بودند و نمی‌توانستم هر حرفی را که می‌زدند تحمل کنم؛ با این فرض که نمی‌توانم پشتو را درک کنم، آنها بسیار بلند و آزادانه صحبت می‌کردند. خیلی خوشحال نشدم که متوجه شدم غارت چیزی است که آنها در نظر دارند وچپلی‌های آنها بهانه‌ای بود تا بتوانند مرا دنبال کنند. همچنین شنیدن خنده‌های یاغیانه بر غنایم مورد تأمل شان و مشاهده اینکه چگونه تصور می‌کردند دوکات‌های را که به گفته‌ی آنها دور کمرم بود، در اختیار خود گیرند. این خوش‌شانسی بود که من آنها را شنیدم و از خطری که در معرض آن بودم، آگاه شدم. من نه کاری کردم و نه حرفی زدم که آنها تصور کنند من از مقاصد آنها آگاه شدم، بلکه اجازه دادم چپلی‌های خود را تکمیل کنند و با آرامش بروند. سپس پرسیدم که صالح محمد کجاست و گفتند که از زمان ترک دکه خورد دیده نشده است. من مشکوک شدم که این مرد قصد دارد مرا فریب دهد و در همسایگی شنواری‌ها از بخت بد من اکنون می‌تواند؛ چون مشکلی در یافتن همکاران مناسب نداشت.

صبح هنگام ورود به اینجا شنیدم که یک گروه قوی کوهستانی‌ها از پشاور از مسیر تاتره به کابل به این جا رسیده اند. آنها در خدمت سلطان محمد خان بودند که با شکسته شدن اقتدار او به خانه‌های خود باز می‌گشتند. من به روستا فرستادم تا مطمین شوم که آیا این افراد هنوز آنجا هستند یا خیر. اما آنها رفته بودند. سپس دستور دادم بارهای ما را بار کنند و اسب‌ها را زین کنند. مومندها را صدا کردم و با دادن هدیه‌ای که آنها را کاملا خشنود کرد، آرزو کردم که ما را تا هزارناو، در میانه راه دکه و باسول همراهی کنند، جایی که من قصد داشتم شب را در آنجا بگذرانم. آنها این امر را با خوشحالی پذیرفتند. جاده در بین دکه و هزارناو متروک است و فضای زیادی برای تصادف وجود دارد. اما من کاملا مطمین بودم تا زمانی که مومندها را با خود داشته باشیم، هیچکس جرات دخالت در کار ما را نخواهد داشت، زیرا هدف دزدان این نیست که شناسایی شوند. حدود یک مایل آنسوی دکه از خورد خیبر گذشتیم، جایی که چند غژدی یا خیمه سیاه و تپه‌ها و غارهای باستانی متعددی وجود داشت.

جاده که تاکنون در امتداد ساحل رود قرار داشت، اکنون به میان تپه‌های کم‌ارتفاع ختم می‌شود تا اینکه وارد دشت کوچک گیردی می‌شویم، یک روستایی به این نام در سمت راست ما که در کنار رود قرار دارد. از گیردی یک تپه کم‌ارتفاع را عبور نموده و وارد دشت دیگری شدیم که در آن دو یا سه برجستگی منزوی وجود داشت که از پایه تا قله با خطوط دیوارها و دیواره‌ها احاطه شده بود. چند درخت گز نیز وجود داشت و ما سؤال نکردیم که آنها مکان‌های مقبره قرون وسطی را مشخص کرده‌اند.

با رسیدن به کشت وابسته به هزار ناو (هزار کانال) به دوستان مومندم گفتم که ممکن است آنها برگردند. آنها مرخصی گرفتند و میرزای من از بهادر خواست آنچه را که قبلا در مورد صالح محمد به او گفته بود، در گوش من تکرار کند. حکایت مومند این بود که غلجی قبل از حرکت ما در مینچینی و در مسجد آنجا به او پیشنهاد کرده بود تا ما را در جاده غارت نموده و غنیمت را تقسیم کنند. در قلعه حیدرخان مجددا بر این موضوع اصرار کرد و گفت که قاش-خورجین که بر زین خود حمل می‌کردم پر از بوتکی یا دوکات است و خورجین

بزرگتر میرزای من پر از شال کشمیری است. او پیشنهاد کرد دوکات‌ها را بگیرد و شال‌ها سهم بهادر باشد. او سپس آرزو کرد که کاش مرا در عبور از جاله در آبخانه از سر راه بردارند و سخنان بهادر را در آنجا به یاد آوردم که او یک «خوش سری» یا آدم بی‌ارزش است. او در شلمان نیز مایل بود که مومندها را به ارتکاب یا همدستی در سرقت تشویق کند و احتیاط‌های را که در آن مکان برای جلوگیری از آن انجام دادند و توصیه‌ای که از افرادم خواستند که شب هوشیار باشند را درک کردم. آخرین تلاشی که با بهادر انجام داد باعث توقف من در کوتل دکه خورد بود و با شکست آن گفت که اگر به دنبال من تا سرخ دیوار رفت، نباید از او فرار کنم. به نظر می‌رسد که مومندهای این جا در تمام مدت به میرزا خبر می‌دادند، اما بنا بر خرد خود مرا آگاه نمی‌ساختند و گفتند که چون غلجی «دست بردار» نبود و قدرت آن را داشت که باعث صدمه بر من شود، اما آنها گلویش را در جاده دکه کلان می بریدند و به رود می‌انداختند. نمی‌توانم بگویم که آیا آنها این کار را می‌کردند یا نه، اما بهادر اطمینان داد که او کاملا این قصد را داشت. اما غلجی این برنامه را برای آنها داد و پس از خروج از دکه خورد دیده نشد. او شاید برای کتک‌زدن توسط همکاران سازگارتر بود.

موقعیت ناخوشایند

من از میرزا عصبانی بودم که اطلاعاتش را از من پنهان کرده بود، زیرا در حالی که از اول به غلجی مشکوک بودم و اگر دقیق می‌دانستم که طرح‌های او به شیطنت می‌انجامد، نمی‌توانستم دست و پای او را در زمانی که قدرت داشتم ببندم. همانطور که او آزاد بود و در محله‌ای که می‌توانست هر تعداد شرور را جمع کند، در حالی که ما، شش یا هفت نفر غیرمسلح و در رحمت او قرار داشتیم. با این حال، لازم شد در هر شرایطی بهترین تدابیر ممکن را انجام دهیم و من در باسول اعتماد کردم که برخی اقدامات احتیاطی را اتخاذ کنم، زیرا این مکان در سال جاری در اختیار سیف الله خان بارکزی بود که دوست من بود و من امیدوار بودم تا عده‌ای از افرادش را در آنجا پیدا کنم یا اینکه ملک به ما کمک کند. از این رو، ما مومندهای خود را رخصت کردیم و به هزارناو رفتیم، دهکده‌ای بزرگ که در حال

فروپاشی است و در برجستگی متوسطی قرار دارد و از جنوب به دشت وسیعی که تا رود امتداد دارد، محدود می‌شود. در مقابل یا غرب آن تپه مار کوه است که باسول در زیر آن قرار داشت و اکنون نمایان بود، آن را از دشت چهار ده جدا می‌کند. در هزارناو اولین چیزی که توجه ما را به خود جلب کرد، صالح محمد بود که با یک گروه پانزده یا بیست نفری در اطراف او نشسته بود. او را به میرزای خود نشان دادم که شرمنده از سرزنش اخیر من شده بود و شک کرد که او بوده است. از هزارناو تا باسول، مسافتی در حدود چهار کاس یا شش مایل است، جاده اصلی به برجستگی‌های حاشیه دشت اخر می‌شود. جاده پایین‌تر مستقیم‌تر و بر روی زمین‌های زیر کشت پایان می‌یابد، اما برای دام‌ها کم و بیش دشوار است که از بریدگی‌ها یا کانال‌های آبی متعددی که از چشمه‌های بی‌شمار تأمین می‌شوند و از پایه‌های تپه‌های کم‌ارتفاع بر روی دره هموار رود، قرار دارند و ساکنان را قادر می‌سازد تا حد زیادی برنج کشت کنند.

ما با وجود موانع جاده پایین را ترجیح دادیم، اما پیش از غروب آفتاب به باسول نرسیدیم. در دوردست، در تپه‌ای مرتفع در کرانه مقابل رود، غارهای با ورودی‌های مثلثی دیده می‌شوند که مورد توجه ویلفورد قرار گرفته بود و احتمالا تا حدودی او را با نزدیکی مارکوه القا کرده بود که تصور می‌کند کوه میرو است، تا شهر باستانی نیسا را در این محل قرار دهد. در این مورد ممکن است تصمیمی‌گرفته نتوانیم. غارها بسیار زیاد و در سطح عمومی یافت می‌شوند که هر گونه استنتاج مهم را می‌توان از یک گروه نسبتا کوچک که در اینجا ارایه می‌شود استخراج کرد، و اینکه آیا مارکوه ممکن است معنای ریشه‌شناختی جدی‌تری نسبت به تپه مار داشته باشد، آن گونه که بومیان می‌گویند، مشکوک است. با این حال، باسول بقایای فراوانی را به نمایش می‌گذارد، مانند کل محل و ساکنان باستانی آن. غارهای موجود در تپه مقابل رود نیز شواهد جالبی اند، تپه‌ها و تومول‌های که آنها را در نقطه‌ای که تپه در دشت فرو می‌نشیند، همراهی می‌کنند. نشانه‌های مختلف مکان‌های مقبره قدیمی در اینجا بسیار زیاد است و آن نقطه را چکانور می‌گویند.

باسول

با رسیدن به باسول در بیشه‌ای مجاور یکی از دهکده‌های محصور توقف کردیم، جایی که خانواده‌ای در آستانه رفتن به کابل بود و پیشنهاد کردند که از نیمه‌شب حرکت می‌کنند؛ ما قرار گذاشتیم که یکجایی می‌رویم. خادمان من برای تهیه مایحتاج به بازار رفتند و یکی از آنها با خبر نامطلوبی برگشت که صالح محمد را دیده که با شش نفر دیگر در یک دکان هندو نشسته است. پیراهن‌های شان را درآورده بودند، صورت‌شان را با آنها پنهان کرده بودند و تلوار یا شمشیر در دست داشتند. من از او در مورد یقینی‌بودن شخص صالح محمد سوال کردم و او گفت که سوالی وجود ندارد، زیرا او پس از شناختن او را مورد خطاب قرار داده و از او پاسخ دریافت کرده است. سپس خدمتکار دیگری را مامور کردم که آرام در بازار کوچک آن مکان قدم بزند و بدون اینکه به نظر برسد که برای این منظور فرستاده شده است، ببیند که آیا واقعاً غلجی است یا خیر. این مرد برگشت و حرف او را تایید کرد. واضح بود که ما باید در برابر شرور نومید و گروه او تدارک ببینیم.

به میرزای خود دستور دادم که نزد ملک آن محل برود و منتظر من بماند، به ندرت دستور داده بودم که گروه مسلح بزرگی از دروازه دهکده نزدیک ما آمدند و ثابت شد که کوهستانی‌های اند که از دکه از ما پیشی گرفته بودند و می‌خواستند راهپیمایی شبانه به سمت جلال آباد انجام دهند. از آنها پرسیدم که کجا می‌روند و وقتی مطلع شدم، پرسیدم که آیا پنج دقیقه یا تا زمانی معطل می‌باشند که حیوان‌های ما بارگیری شوند؟ آنها پاسخ دادند: "بلی" و در حالی که عملیات در حال انجام بود توسط سه یا چهار نفر از آنها که مرا در کوهستان دیده بودند، شناسایی شدم و بنابراین شناسایی ما کامل شد. من در چند کلمه موقعیت خود را نزد غلجی‌ها به آنها گفتم و آنها خیلی آرزو داشتند که به روستا برگردند و او و گروهش را دستگیر کنند. من موافق نبودم، زیرا آنها تاجیک بودند و ممکن بود مردم روستا با وحشی‌ها که همگی افغان بودند، با هم کار مشترک داشته باشند. راضی بودم که از دوراهی نجات یافتم و اطمینان داشتم که یاران صالح محمد به محض اینکه خود را نومید ببینند، برمی‌گردند و او را به دلیل فریب دادن آنها به شدت کتک می‌زنند که آنها را بی‌هدف از خانه‌های شان

بیرون آورده است. ما از باسول راهپیمایی کردیم و یاران و دلهره‌های مان را پشت سر گذاشتیم. تعداد کوهستانی‌ها بیش از چهل نفر و همه حامل تفنگ‌ها بودند. من از آنها پرسیدم که آیا تفنگ‌ها گلوله دارند، آنها لبخند زدند و گفتند که بچه‌های کوهستان هرگز با تفنگ خالی سفر نمی‌کنند. ما جاده‌ای را دنبال کردیم که از میان مردآب‌ها به حد نهایی شمال مارکوه می‌رسید که به یک رود برخورد می‌کند، اما از طریق دره‌ای که باز و باریک است که در دشت چهار ده گسترش می‌یابد.

سرخ دیوار

در دامنه‌های مار کوه و مشرف به چهار ده یک استوپه است که هرگز فرصت نکردم آن را بررسی کنم. از این دشت به صورت مورب عبور کردیم و از انتهای جنوبی تیغه که آن را به سمت غرب مشخص می‌کند گذشتیم، به روستای بتی کوت رسیدیم، در نزدیکی آن توقف کردیم و شب را سپری کردیم. قبل از روشن شدن روز راهپیمایی خود را از سر گرفتیم و از دشت وسیعی که در بین آخرین روستا و سرخ دیوار قرار داشت، عبور کردیم. این توسط رودی که از سفیدکوه در جنوب سرازیر می‌شود، قطع شده بود. با شروع دره‌ها و زمین شکسته سرخ دیوار، گروه ما جمع شد و از میان مردم راهپیمایی کردیم.

ما آنقدر قوی بودیم که نمی‌توانستیم توسط گروه‌های سارق، اما بسیار زیاد و جسور مورد حمله قرار گیریم، اما این مکان شهرت بسیار بدی دارد. در قسمت چپ ما بقایای یک قلعه بزرگ چغتایی وجود داشت که بدون شک برای محافظت از جاده ساخته شده بود – آنها اکنون برای پناه دادن به دزدان خدمت می‌کنند که آنها را به کمین معمولی خود تبدیل کرده‌اند. ما فردی را زیر دیوارها مشاهده کردیم که باعث شد نیمی از گروه ما با عجله از تپه بالا برود و خرابه‌ها و اطراف آن‌ها را کاملا جستجو کردیم، اما کس دیگری را پیدا نکردیم. با گذشتن از دره‌های سرخ دیوار به روستای علی باغان یا به قولی سمرخیل رسیدیم. ما در آنجا توقف نکردیم، بلکه مسیرمان به سمت جلال آباد را ادامه دادیم.

میرزا آغا جان

با رسیدن به یک زیارت در حدود دو مایلی شهر، کوهستانی‌ها در گرمای روز متوقف شدند و همانطور که تصمیم گرفتم ادامه دهم، برای آنها هدیه‌ای تهیه کردم تا بتوانند خود را آرام کنند که آنها را خوشحال کرد و گفتند که باید خوشحال باشند که مرا تا کابل همراهی کنند و به شیوه بیان خود تایید کردند که مرا از میان تپه‌ها بر روی شانه‌های خود خواهند برد. با گذشتن از شهر جلال آباد، حدود یک مایل آنسوتر به قلعه میرزا آغا جان رسیدیم که با مهربانی از ما استقبال کردند. میرزا هنگام عصر مقداری شراب قابل‌تحمل تولید کرد و پس از طی مسیر طولانی که انجام داده بودیم، با یک پیاله آن مخالفت نکردم.

با شنیدن داستان ماجراهای ما گفت که اصلا از غلجی خوشش نمی‌آید و من هم تایید کردم، اما انتظار داشتم که دیگر از او چیزی نشنوم. به نظر می‌رسید او ترسید که این شخص از طرف کدام مقام بلندی به خدمت گرفته شده باشد. اما من چنین فکر نمی‌کردم، زیرا در آن صورت، بدجنسی‌های دروغینی بر ما تحمیل می‌شد و به سختی می‌توانستیم، فرار کنیم. من ماجرا را به گونه دیگری توضیح دادم. بقایای را که از استوپه‌های درونته بیرون آورده بودم با خود به پشاور برده بودم و در قاش-خورجین بود که غلجی به مومندها گفت که پر از دوکات است و او سهم غارت خود را بر روی آن تعیین کرده بود. من مطابق خواست سلطان محمد خان و پیرمحمد خان آنها را به نمایش گذاشته بودم و در آن زمان حدود صد یا صد و پنجاه نفر ایستاده بودند. گمان می‌کنم که غلجی یکی از آن جماعت باشد و با دیدن آنچه گنج می‌دانست، طمع مالکیت آن را داشت و مصمم بود که آن را به هر وسیله‌ای به دست آورد.

من متعاقبا متوجه شدم که او، همانطور که خودش گفت، از میدان بود و به دلیل رفتار غیرقانونی خود مجبور به فرار شده بود. یکی از جرایمی که به او نسبت داده می‌شود، اغوای همسر استادش بود که در میان افغان‌ها جرم بزرگی است. من با توجه به داستان‌های که از او گفته شد، قضاوت کردم که او به عنوان دزد و قاتل در خدمت سرداران قندهار

بوده است. سران این کشورها ابزارهای را برای اجرای نومیدانه‌ترین اهداف خود نگه می‌دارند. مدتی بعد در کابل مرا پیدا کرد و می‌خواست ببیند، اما من از دیدن او خودداری کردم. در ۱۸۳۵ پنج تلاش متوالی شبانه برای ورود به خانه من توسط گروهی از این شرورها انجام شد و طبیعتا افکار من به اندازه کافی به دوست قدیمی غلجی‌ام بازگشت. در واقع، تا زمانی که در کابل ساکن بودم، از این زمان، گهگاه شبانه به خانه‌ام سر می‌زدند و من ناگزیر بودم که آماده و هوشیار باشم.

از سرگیری پژوهش‌ها

پس از دو سه روز ماندن در قلعه میرزا آغا جان به سوی درونته رفتم و عملیات بر استوپه‌ها و دیگر بناهای قبری در آن حوالی را از سر گرفتم و مدتی به تکمیل بررسی اشیای مشغول شدم که به دلیل سفرم به پشاور تاخیر شده بود. از درونته به چهارباغ جلال آباد رفتم و مجموعه‌ای از کارها را بر استوپه‌های انجام دادم که برجستگی‌های دشت را به سمت جنوب محدود می‌کردند. پس از این ها برای بررسی هده رفتم تا ساختارهای مشابه آنجا را بررسی کنم که قبلا مجوز میرزا آغا جان را به دست آورده بودم که در جاگیر او بود. میرزا برادرش را فرستاد تا پذیرایی لازم ما را تامین کند و ملک و قومش را مامور ساخت تا هر کمکی را که ممکن است به ما بدهند. در زمان حضور در اینجا، بادهای گرم تا حدودی دردسرساز بود، اما ما به حساب آنها کار خود را به حالت تعلیق در نیاوردیم.

فصل ۲۹

ورود سرداران سابق پشاور به جلال آباد

من هنوز در هده مشغول بودم که سلطان محمد خان که با تسلیم و التماس در ترغیب سیک‌ها جهت دست کشیدن از فتح اخیرشان ناکام مانده و دیگر قادر به تامین معاش پیروان خود نبود، جلگه پشاور را رها کرد و از طریق مینچینی و گذرگاه کراپه وارد وادی جلال آباد شد. همزمان، برادرش پیر محمد خان که از کوهات حرکت کرده بود، از محدوده سفید کوه گذشت، به کجر فرود آمد و سلطان محمد خان حرکت کرد و به او پیوست. نایب حاجی خان با پیر محمد خان بود. قبلا متوجه بالیدن سردار بودم که سه لک روپیه در اختیار دارد، برایش اهمیتی ندارد که چه کسی آن را می‌داند و باوجود فخرفروشی‌هایش که آن را علیه سیک‌ها به کار می‌برد، فکر کرد بهتر است که آن را حفظ کند. گنجی که با خود داشت و هنگامی که از کوهات وارد بنگش شد، حاجی خان خواست او را متقاعد سازد که جاده خوست را در پیش گیرد، جایی که در هماهنگی با بومیان یاغی امیدوار بود که جایزه را به دست آورد. پیر محمد خان توسط روسای غلام خانه که همراه او بودند نجات یافت و او را از طرح‌های نایب آگاه کردند و او را از طریق جاده مستقیم از طریق بنگش رهنمایی کردند که ساکنان توری آن شیعه اند؛ دلیل ظاهری حاجی خان برای رهنمایی سردار از میان افغان‌های خوست نیز همین بود.

وضعیت امور

دوست محمد خان از کابل به قندهار رفته بود تا در دفع شاه شجاع الملک کمک کند که مدتی آن مکان را محاصره کرده و حملات ناموفقی برای تسخیر آن انجام داده بود. برادرش امیر محمد خان سرپرستی کابل را بر عهده داشت. راهپیمایی دوست محمد خان گام خطرناک بود، اما گامی که بحران خواستار آن بود. این مایه بدنامی بود که سران لشکر او نسبت به شاه که با او مکاتبه می‌کردند، خوش‌برخورد بودند. در واقع، سران غلام خانه تصمیم گرفته

بودند که از غزنی برگردند، امیر محمد خان را دستگیر کنند و شاه را اعلام نمایند. آنها از این تصمیم که در صورت عملی‌شدن، سرنوشت دوست محمد خان و بارکزی‌ها را تعیین می‌کرد، در اثر مشاوره‌های یکی از آنها بنام محمد باقر خان صرفنظر کردند که پیشنهاد نمود بهتر است افغان‌ها هنگام فرار این کار را عملی نمایند. در مورد احساسات ساکنان کشور در کل نیز سوال چندانی وجود نداشت، اما همدردی آنها با آرمان شاه به گونه منفعلانه در ابراز آرزوهای خوب خودنمایی می‌کرد، نه در انرژی عمل که ممکن بود به موفقیت آن کمک کند. قابل‌توجه است که تنها تلاش برای ایجاد جنبش به نفع شاه توسط گلستان خان، رئیس هزاره قره باغ در جنوب غزنی در پایان پاییز سال گذشته انجام شد و حتی او اقدام خود را به نمایندگی از شاه اعلام نکرد، بلکه مقاومت در برابر ظلم را درخواست شورش خود اعلام کرد. او شجاعانه درگیر شد و سپاهیان غزنی را که بر علیه او فرستاده شده بودند، شکست داد و امیدوار بود که مقدمات یک قیام عمومی را فراهم کند، اما بی‌انگیزگی توده‌ها رفع نگردید و هیچ‌کس در کنار او ایستاده نشد.

امیر محمد خان مسئول غزنی که از اوضاع حساس روزگار آگاه بود، بر رئیس سرکش فشار نیاورد و حتی با امتیاز دادن او را آرام ساخت. به بهانه اعطای خلعت به او آرزو کرد که او را به گفتگو جذب کند. اما اگر قصد خیانت داشت، گلستان خان در مورد حیله‌گری‌های دربار آنقدر تجربه داشت که هرگز نمی‌توانست خود را در اختیار کسی قرار دهد که تمام دلایل برای حسادت و دشمنی با او را داشت. پاسخ او مشخص بود. او گفت که طبق دستور سردار سوار شده و راه غزنی را در پیش گرفته است، اما راه درازی نرفته بود که برخی ملکانی (اشاره به ملکان افغان که توسط امیر محمد خان به قتل رسیدند) را دید که سرشان در دست شان بودد. آنها از او پرسیدند، کجا می‌رود و آیا می‌خواهد با او مانند آنها رفتار شود؟ او که می‌دانست آنها افغان اند و فکر کرد ممکن است عمدا به او مشاوره بد بدهند، بنابراین بدون توجه به صحبت‌های آنها به راه خود ادامه داد. هنوز خیلی دور نرفته بود که میر یزدان بخش را دید که سرش در دستش بود و فریاد زد: «ای مرد بدبخت، کجا می‌روی؟ آیا سرنوشت من هشداری برای تو نیست»؟ او گفت، حال نمی‌تواند یکی از هزاره‌های

خودش را بی‌اعتبار سازد و برگشت. با آنهم امیر محمد خان از گفتگوی دستوری لذت برد، خلعتی به قره باغ فرستاد و بر حضور رئیس هزاره اصرار نکرد.

موقعیت شاه

حال که دوست محمد خان لشکرکشی کرده بود، پسر گلستان خان با یک دسته اسب همراه لشکر او بود. قبلا ذکر شد که نواب جبارخان با شاه به این فکر مکاتبه کرده بود که او را درگیر کند که لشکرکشی او با موافقت، اطلاع و مجوز غیرمستقیم حکومت هند برتانوی انجام شده است. او یک گروه قوی در اردوگاه دوست محمد خان تشکیل داده بود و نواب‌ها محمد زمان خان، محمد عثمان خان و سایرین خود را مقید کرده بودند که دقیقا مطابق دستور شاه رفتار کنند. به من گفته شد، شاه پذیرفت که به نواب محمد زمان خان جلال آباد و به نواب جبارخان حکومت غلجی‌ها را که دوست محمد خان او را از آن محروم کرده بود، بدهد و محمد عثمان خان جاگیری را حفظ کند که در اختیار دارد. نواب جبارخان ابتدا از منافع خود و همدستانش مراقبت می‌کرد و نمی‌خواست که دوست محمد خان را کاملا خراب کند، هدفش این بود تا ترتیبی دهد که در آن منافع او مورد مشورت قرار گیرد.

نمی‌توان تصور کرد که او چه نقشه‌ای در سر داشت، اما در غزنی از دوست محمد خان درخواست کرد که به او اجازه دهد تا پیشاپیش به قندهار برود و با شاه شجاع الملک توافق کند، اما هرگز تردید نداشت که شاه پیروز خواهد شد. دوست محمد خان پاسخ داد: لالا، وقتی ما شکست خوردیم، وقت کافی برای آن وجود دارد و خودش در نامه‌ای به شاه با طعنه بیان نمود که برادرانش در قندهار مردان ناهنجار اند و احترام لازم به کرامت شاه را درک نمی‌کنند و او با روشنگری بیشتر در این زمینه در راه است و با رسیدن به آن جا به برادرانش خواهد آموخت و او (شاه) را با کمال افتخار تا کابل بدرقه خواهد کرد.

راهپیمایی از غزنی به قندهار سریع بود و در بدو ورود به آنجا او به خوبی می‌دانست که تنها شانس امنیت او این است که فورا به نبرد بپردازد، زیرا اگر چند روز تاخیر کند،

نیروهایش او را ترک می‌کنند. شاه تا کنون در موقعیت مستقر در شهر قندهار قرار داشت که توسط نادر ویران شده بود و اگر او در آنجا می‌ماند، دشمنانش بدون تلاش او نابود می‌شدند. خوی سرسختانه و خودخواهی او باعث ویرانی‌اش شد، زیرا او با رد توصیه‌های سمندرخان و سرانش، با ورود ارتش کابل سنگرهای خود را رها کرد و به سمت نهایی شمال تپه حرکت کرد که در پایگاه آن شهر قدیمی حسین خان قرار دارد و با سپاهیانش باغ‌های را اشغال کرد که در آن نقطه فراوان است. او وانمود کرد، شرم آور است که در سنگر محکم قرار داشته باشد. اما هدف او آشکارا این بود که در صورت ناراحتی، راهی برای فرار خود داشته باشد، زیرا همیشه فاجعه شاه این بوده که در نبردهای سرنوشت‌ساز کوتاهی می‌کند و در تامین امنیت شخصی خود در مقایسه با پیروزی ماهرتر می‌باشد.

فرار شاه

برخی از سران غلام خانه در واقع شبانه رفتند تا به شاه ملحق شوند، اما چون موقعیت او را رها شده یافتند و ناآگاه از اینکه در کجا او را پیدا کنند، به اردوگاه خود بازگشتند. حماقت شاه باعث شد که دوست محمد خان و برادرانش وقت را از دست ندهند و اقدام نمایند و شاه ظاهرا با همان نشاط، سپاهیان خود را به نبرد کشاند، در حالی که با همان نفس که او آنها را به جلو ترغیب می‌کرد، دستوراتی برای ترتیب فرار صادر کرد. در حالی که نبردها هنوز ادامه داشت، شاه بزدل میدان را ترک کرد و گنج خود را که شب قبل فرستاده بود، دنبال نمود.

دوست محمد خان که از خلق و خوی پیروان خود آگاه بود، در عین حال که بهترین تمهیدات را در اختیار داشت و نسبت بی‌اعتماد شدیدی که به این رویداد داشت، با ارسال تجهیزات خود به قلعه عظیم در یک مارش پشت سر، آشکار شد. او با حدود دو هزار مرد که مطمینا می‌توانست به آنها تکیه کند، خود را در کنار نگه داشت تا بخت‌های مختلف میدان را تماشا کند. یک بار شمشیر خود را کشید و حرکتی رو به جلو انجام داد، اما پس از تاختن حدود پنجاه یارد دوباره برگشت. درک ماهیت عملی این اتفاق دشوار است. دو گزارش موافق

وجود ندارد، چون همه مستقلانه و بدون هماهنگی یا دستور عمل می‌کردند. یک کندک ضعیف شاه به فرماندهی کمپبیل، یک هندی-انگلیسی همه را در مقابل خود داشت و پشت سر هم گردان عبدالصمد و هم سواران سران قندهار و محمد اکبر خان را پراگنده می‌کرد؛ اما سرانجام در بین سواحل مرتفع یک مسیر آب خشک گیر کرد و آقای کمپبل که مجروح شده بود، به اسارت درآمد. رفتار با او بسیار خوب بود و متعاقبا توسط دوست محمد خان به کابل برده شد.

از سمندر خان، ژنرال کل ارتش شاه چیزی شنیده نشد. این رئیس شهرت زیاد گرگ در جنگ را داشت و دوست محمد خان چنان از او وحشت داشت که هرگاه نامش برده می‌شد، قیافه یا کلامش درهم می‌شد. اما برخی از نزدیکان او خود را متمایز کردند و با غیرت خود قربانیان میدان نبرد شدند. علل مختلفی به عنوان عوامل فاجعه شاه نسبت داده می‌شود، اما همه آنها به ناتوانی و عدم تصمیم‌گیری خود او قابل کاهش اند. اگر اندکی عقل و قاطعیت می‌داشت، شاید خیانت یا بزدلی جهانداد خان، بی روحیه‌گی سمندر خان و بی‌نظمی در میان پیروانش آشکار نمی‌شد. در واقع، کل سفر خطا بود و پایان آن با شکست و رسوایی نتیجه طبیعی حماقت و اشتباه بود. پسران دوست محمد خان جنگیدند، اگر هدف‌شان کم بود، اما نواب‌ها، سپاهیان غلام خانه و دیگران بی‌حرکت در صف ایستادند و حتی آتشی را که دریافت می‌کردند، پاسخ نمی‌دادند.

چشمان آنها بیهوده در میدان می‌چرخید تا معیار شاه را کشف کنند که هرگز دیده نشد. پیروزی بارکزی‌ها با صحنه‌های معمول کشتار و غارت همراه شد و تمام توپخانه و انبارها و اردوگاه شاه فراری به دست آنها افتاد. سوابق و مکاتبات او جایزه برادران قندهار شد که آنها را به دوست محمد خان منتقل کردند. او در آن زمان و به گونه عاقلانه، توجهی به این شرایط نکرد، اگرچه گمان می‌رود او قصد داشت خانه‌اش را جارو کند و از رهبران غلام خانه انتقام گیرد. در میان اسناد یافت شده، نسخه‌ای از معاهده مذاکره‌شده در بین شاه و رنجیت سینگ و نامه‌های مختلفی با مهر کلود مارتین وید صاحب بهادر خطاب به افراد

مختلف بود که هر خدمتی را که به شاه انجام شود توسط حکومت برتانیه در نظر گرفته خواهد شد. میرزا سمیع خان بیش از یک بار این موضوع را برایم گفت که یکی از نامه‌ها خطاب به خود او بود. او عادت داشت اضافه کند که شاه در جعل مهر مهارت داشت و ممکن بود در این مورد از مهارت خود استفاده کرده باشد. من نمی‌توانم بگویم که او چه اعتقاد داشت. از اینکه این نامه‌ها جعلی یا واقعی بودند، شاه از آنها استفاده نکرده بود.

عبدالصمد که با نواب جبارخان از طریق مامور برتانیه، سید کرامت علی با شاه مکاتبه کرده بود – که باز هم معتقد بود دیدگاه‌های حکومت خود را پیش می‌برد – به محض اینکه به قندهار رسید، یکی از افراد کندک خود را با پیامی به اردوگاه سلطنتی فرستاد که هنگام دستگیری‌اش دریافت شد. عبدالصمد برای کتمان گناه خود، بدون اینکه وقت توضیح بدهد، مرد بدشانس را از دم توپ پراند.

آرزوی دوست محمد خان

سران قندهار مشتاق بودند که شاه فراری را تعقیب کنند، اما دوست محمد خان موافقت نکرد و کسانی که با نظرات و خواست‌های او آشنا اند، اصرار ورزیدند که او واقعا هیچ تمایلی برای دستگیری شاه نداشت، حتی برای دستگیری شهزاده محمد اکبر، پسر شاه از طرف خواهر خودش که در هر بحرانی می‌توانست ابزار بسیار مناسبی برای ارتقای منزلت سلطنتی داشته باشد. با این حال، او احساس کرد که باید به کابل بازگردد، جایی که برادرش امیر محمد خان به شدت بیمار بود، در حالی که سردارهای پشاور که در دره جلال آباد اردو زده بودند، ممکن بود از غیبت او سود ببرند. علاوه بر این، علایم نارضایتی در کوهستان وجود داشت، غلام رسول خان پروانی که ارتش را در راهپیمایی از غزنی به قندهار ترک کرده بود و با قضاوت اینکه برتری بارکزی‌ها رو به پایان است، به خانه‌اش برگشته، با جمع‌آوری نیروها فورا به دنبال ترویج آرمان شاه و انتقام از دشمنی‌ها و خصومت‌های شخصی خود بود. زمانی که دوست محمد خان در قندهار بود، نامه‌ای از شاهزاده کامران هرات دریافت کرد که در آن اظهار شده بود، هیچ علاقه‌ای به سرنوشت یا

بخت و اقبال شاه شجاع الملک ندارد. در ارسال این نامه هیچ اهمیتی نهفته نیست، جز اینکه او عادت نداشت با بارکزی‌ها مکاتبه کند، زیرا آنها را برده‌های یاغی می‌دانست. در این زمان روسای کنفدراسیون این قدرت را داشتند که فرمانروای هرات را از بین ببرند، اما احساس بدبختی خودشان در واقع ابزارهای فراوان تحت فرمان آنها را خنثی می‌کرد. با وجود اینکه سران قندهار امنیت خود را مدیون دوست محمد خان می‌دانستند، در هیچ موقعیتی از رفتار کوچک با وی و اظهار برتری خود صرف‌نظر نکردند و آنقدر نسبت به او بی‌اعتماد بودند که او را در داخل دیوارهای شهر نمی پذیرفتند.

رئیس کابل با برداشتن پانزده توپ شاه از قندهار به راه افتاد و در راه خود همسر دیگری با عقد خواهر رئیس توخی اضافه کرد که باعث اتحاد سیاسی و زناشویی شد. با رسیدن به کابل، امیر محمد خان برادرش را در حالی یافت که زنده بود، اما بی‌زبان و در آغوش مرگ. آخرین کلمات او دستورالعملی بود برای فروش غلات کهنه موجود در برخی گدام‌ها و جایگزینی آن با غلات جدید که در آخرین لحظات هم اصل غالب صرفه‌جویی و سود را که در طول زندگی‌اش متمایز کرده بود، نشان می‌داد. مانند بسیاری از پدران عاقبت اندیش، او پسری بی‌خیال و بی‌فکر داشت و شمس الدین خان جوان، هنگام رفتن به غزنی برای تصدی مسئولیت اموالی که وارث آن شده بود، به خدمتگارانش گفت: «چه خوب است که پدر نداشته باشی»!

اقدامات سرداران سابق

ورود سران فراری پشاور به دره جلال آباد را ذکر کردیم. به محض اینکه فهمیدند دوست محمد خان از غزنی گذشته است، مانند سایر مردم تصور کردند که شکست او قطعی است و با اطلاع از بیماری نگران‌کننده امیر محمد خان در کابل، قصد خود برای تسخیر آن ولایت را اعلام کردند و چندین افسر وابسته به خود را مامور ساختند تا شهرها و روستاهای مختلف را اشغال کنند. میرزا امام ویردی و آغا جان که از طرف امیر محمد خان اداره

منطقه را بر عهده داشتند، به قلعه عزیز خان غلجی در خاچ لغمان عقب‌نشینی کردند و خاموشانه در دست سلطان محمد خان و یارانش افتاد.

اوضاع برای چند روز از این قرار بود که خبر پیروزی دوست محمد خان رسید. سلطان محمد خان افسران خود را فرا خواند و وانمود کرد که آنها بدون دستور یا اجازه او اقدام کرده‌اند و به این مناسبت احساس خوشی خود را ابراز داشتند و فیرهای شادیانه نمودند. سپس به سمت کابل رفت، پیش از دوست محمد خان به آنجا رسید و برای ملاقات با آن رئیس تا قلعه قاضی پیش رفت. او با مهربانی پذیرفته شد و گفت که شاه از بین رفت و پشاور را باید از سیک‌ها پس گرفت. حاجی خان که بخت دوباره او را به رویارویی با دوست محمد خان آورده بود، برایش اطمینان داده شد که گذشته فراموش شده است و اگر او را رها کرد، به یکی دیگر از خانواده او ملحق شده و با بیگانگان ارتباط برقرار نکرده است. فورا جنگ صلیبی علیه سیک‌ها اعلام شد و نامه‌های به رنجیت سینگ فرستاده شد و از او خواستند تا پشاور را به سلطان محمد خان تسلیم کند که از او مخفیانه به دست آورده بود، در حالی که دوست محمد خان درگیر عقب راندن شاه شجاع الملک بود، به همان اندازه دشمن مهاراجه و بارکزی‌ها بود.

شاه در فراه

از آنجا که از این پس فرصتی برای اشاره به شاه مغلوب شجاع الملک نخواهیم داشت، می‌توان در اینجا توضیح داد که فرار او از میدان نبرد قندهار به سوی فراه هدایت شد که در امنیت به آنجا رسید. شهزاده کامران با شنیدن خبر آمدن او هدایای زیبا و نامه‌ای مبنی بر علاقمندی به نفع شاه فرستاد که موفقیتش مورد پسند او و مطابق با برنامه‌های او خواهد بود. او توصیه کرد که تلاش دیگری بر قندهار صورت گیرد، زیرا دوست محمد خان به سختی می‌تواند برای بار دوم برای تسخیر آن حرکت کند و پیشنهاد کرد که پسرش، شاهزاده جهانگیر را با چهار هزار اسب و توپ به کمک او بفرستد.

کسانی که با شاه بودند در صداقت کامران شک نداشتند، اما او که همیشه مشکوک بود، خیال کرد که شاهزاده جهانگیر دستور دستگیری او را دارد و این فکر چنان ذهنش را درگیر کرد که به سرعت از فراه به لاش، قلعه و قلمرو سالو خان گریخت. این رئیس در رسوایی با شهزاده کامران، آداب مهمان‌نوازی را از شاه مهمان خود به جا آورد، اما او نخواست یا شاید هم نتوانست بیشتر از این به او کمک کند. تعیین اینکه آیا شاه در توقیف شهزاده کامران تضمین شده بود یا نه، دشوار است. دستگیری او در نتیجه پیشنهاد کمک شهزاده نبود، بلکه رویدادی کاملا سازگار با روح دپلوماسی افغان‌ها بود.

در حقیقت، پیشنهاد اشغال قندهار براي او بیش از سخاوتي بود که شاه سزاوار آن بود و به احتمال زیاد او تصور کرد که قرار است از او ابزاري سازند و زماني که آن چیز به دست آمد، دور انداخته شود و یا در حبس قرار داده شود. او مسیر خود را از لاش از طریق کویر سیستان به سوی کلات بلوچستان هدایت کرد؛ رحم دل خان قندهار از تحرکات او مطلع شد و برای رهگیری او تلاش کرد. شاه در اینجا به اقبالش نیاز داشت. پس از به دست آوردن قلمرو کلات در حد جنوبی دشت منگرچر در بین مستونگ و پایتخت اردو زده بود که رحم دل خان با ۳۰۰ اسب به حد شمالی آن رسید. از آنجا جاسوسان خود را فرستاد تا اطلاعات دقیقی از شاه بدست آورد که از نزدیکی او بی اطلاع بود.

یکی از آنها که موقعیت شاه را مشخص کرد، با بدبختی شاه همدردی کرد و خطر را برایش اطلاع داد. شاه لحظه را از دست نداد و با چند خدمه به سوی گرانی، روستای کوچکی در حدود شش مایلی کلات تاخت. جاسوس در بازگشت به رحم دل خان گفت که شاه مسیر بولان را در پیش گرفته است و رئیس را وادار کرد تا آن مسیر را دنبال کند، اما در جاده متوجه شد که در اشتباه است، برگشت و به سمت راه گرانی رفت. شاه قبلا به کلات رسیده بود، جایی که محراب خان حاکم براهوی در باغی اردو زده بود. شاه، بدون تشریفات مستقیما به چادر او رفت و خواستار حمایت او شد. این فورا پذیرفته شد. داود محمد، مشاور غلجی خان بیهوده از ارباب خود درخواست کرد که شاهزاده شکست خورده را تحویل دهد،

اما او در تصمیم خود توسط همسرش، بی بی غینجان تقویه شد. محراب خان در گرانی به رحم دل خان اظهار کرد، تعقیب یک شاه نگون‌بخت سدوزی با این همه کینه برای او ناپسند است و برایش اطلاع داد که از او محافظت می‌کند و توصیه نمود که باید برگردد. پس از آن شاه را خان به زیهری فرستاد تا پس از خستگی و ماجراجویی، مدتی آرام گیرد. پس از آن به باغ کاچی رفت.

او در این جا سمندرخان را یافت، کسی که با اعتبار کافی مقداری پول به او تحویل داد، در قلعه خود در کویته جایش داد، زمانی که به قندهار پیشروی کرد و برای فتح آن مکان به تلاشی تازه توصیه کرد. شاه این طرح را تصویب کرد و به جمع‌آوری سربازان شروع کرد زمانی که سمندر خان به طور ناگهانی بیمار شد و درگذشت. شاه سپس به حیدرآباد در سند رفت، جایی که میر سهابدار، یکی از میر ها در مخالفت با آداب و رسومی که شاه در بدبختی نیز بر آن پافشاری می‌کرد، با پیروان او برای ورود به چادر سلطنتی خشمانه تلاش کرد. شاه دستور «بزن» یا قتل را داد و دو یا سه تن از یاران میر هزینه بی‌احتیاطی روسای خود را پرداختند. میر های دیگر برای تعدیل خشم شاه و توجیه رفتار خویشاوندان پر سر و صدای خود حاضر شدند، هر چند با تدبیر و دانش آنها اتخاذ شده بود. شاه در نهایت متوجه شد که نمی‌تواند بهتر از این انجام دهد، بنابراین به لودیانا برگشت، جایی که شروع کرده بود و همانطور که گفته می‌شود، پول بیشتری از آنچه برداشته بود، با خود آورد.

دوراهی سید

دوست محمد خان زمانی که در جلال آباد و قبل از راهپیمایی خود به قندهار بود، به مامور سیاسی در لودیانه نوشت و می‌خواست آگاه شود که آیا شاه شجاع الملک با حمایت حکومت برتانیه حرکت کرده است و گفته بود، اگر او با چند تن از پیروان خود و بدون چنین حمایتی پیشروی کند، شکست او آسان است؛ اما اگر حرکت او با حمایت برتانیه باشد، قضیه فرق می‌کند و او نمی‌تواند امیدی به مخالفت با او و حکومت برتانیه داشته باشد. مامور سیاسی

پاسخ داده بود که حکومت برتانیه هیچ دخالتی در تحرکات شاه ندارد، اما آنها خیرخواهان او اند.

مشاهد شد که سید کرامت علی با اتخاذ این تصور عمومی، خود را متعهد کرده بود که واسطه مکاتبات در بین نواب جبارخان، عبدالصمد و سایرین در کابل با شاه شود. به احتمال زیاد رفتار او از دوست محمد خان پنهان نمی‌ماند و از آنجا که عقاید سخیف سید در مورد مذهب او را برای بسیاری از مردم منفور کرده بود، از دوست محمد خان خواستند که او را دستگیر و از کشور بیرون کند. یکی از سرسخت‌ترین مخالفان او، آخوند محمد از دوست محمد خان این قول را گرفت که در صورت موفقیت در شکست شاه شجاع الملک این کار را انجام دهد. در قندهار هنگامی که نامه‌های سید و دیگران در اردوگاه شاه پیدا شد، خواستار ادعای وفا به عهد شد و سردار در خلق و خویی که قرار داشت، به آسانی به امیر محمد خان دستور داد تا او را دستگیر کند. نواب جبارخان که از این موضوع آگاه شد نامه‌ای به امیر محمد خان فرستاد و از او خواست که اگر او را برادر می‌داند به آزادی سید احترام بگذارد و به همسر مورد علاقه‌اش دستور داد که به هیچ‌وجه اجازه ندهد که سید را از خانه‌اش ببرند، در حالی که با تمام نفوذ خود از دوست محمد خان خواست تا دستور را لغو کند. سید در این دوراهی با زیرکی اظهار داشت که به او دستور داده شده است تا به هند بازگردد و اگر تا تاریخ معینی نرسد، حقوقش متوقف می‌شود و اینکه همسرش در راولپیندی منتظر او است. شاید بیماری ناگهانی امیر محمد خان سید را نجات داده باشد و نواب توانست به دوست محمد خان نشان دهد که اخراج مردی که خودش در حال رفتن و همسرش در راولپندی منتظرش است، ضرور نیست.

فصل ۳۰

گشت و گذار در کنر

وضعیت نابسامان کشور برای ادامه تحقیقاتم نامطلوب بود؛ من هده را به مقصد تاتنگ ترک کردم که ممکن بود مدت بیشتری در آنجا می‌ماندم. پس از یک یا دو روز استراحت به مکان‌های قدیمی خود در درونته رفتم و به بررسی تعدادی تومولی‌های پرداختم که در آنجا فراوان اند، برخی از آنها ظاهرا با استوپه‌ها مرتبط اند، اما بسیاری از آنها ساختارهای مستقل به نظر می‌رسند. مدتی با آنها درگیر بودم و در همراهی کارگرانم با وسایل شان گردشی را در کنر آغاز کردیم تا ببینیم، آثار تاریخی در آن مناطق وجود دارد.

من و همراهانم از قلعه نایب یار محمد، مقر من در درونته پیاده رفتیم و با ردیابی ساحل رود آن را با قایق بهار رباط عبور کردیم، جایی که من پروسه زرشویی را دیدم. جاده حدود یک مایل از قایق به میان مردابی کوچک از نیزار منتهی می‌شد و فضای در بین رود و تپه‌ای کم‌ارتفاع در شمال آن را پر می‌کرد. وقتی از تیغه تپه‌ای گذشتیم که به سمت رود امتداد یافته بود بر روی آن قبر سفیدی به نام قبر لولی قرار دارد و وارد دشت بهسود شدیم. فاصله یک مایل ما را به روستای کریم آباد رساند. کمی فراتر از آن دو قلعه بنارس خان قرار دارد. جاده مرتفع را دنبال کردیم که شامل زمین‌های زیر کشت بود و در بین ما و تپه‌ها سطح کم و بیش بایر را داشتیم. با پیمودن تمام وسعت دره از غرب به شرق، شبانه به قلعه کوچک یک افغان به نام قلعه شاهگلی در شمال روستای بیلنگر رسیدیم.

صبح به سمت توکچی حرکت کردیم و به کامه یا رود کنر رسیدیم که تپه‌های دو طرف آن نزدیک می‌شد. در محلی که تنگی توکچی نامیده می‌شود، سه قلعه وجود دارد که برتر آنها به نام بینیگاه است که توسط عبدالغنی خان از خاندان بارکزی ساخته شده است. زمین‌های خوب در مجاورت آن زیاد است و در تپه روبروی آن در غرب بقایای یک استوپه کوچک

وجود دارد. شاید کنجکاوی خود عبدالغنی خان را واداشته بود که ساختار را بررسی کند. جدا از اینکه هر چیز دیگری پیدا کرده باشد، یک تخته‌سنگ بزرگ که در میان زباله‌ها افتاده بود، به وضوح نشان می‌داد که زمانی با احترام بیشتری در داخل بنای تاریخی قرار داشته است. آن سوی قلعه‌ها مسافت قابل‌توجهی را در میان مردآب‌ها و بته‌ها طی کردیم تا به زیارتی در گوشه تپه‌ای کم‌ارتفاع رسیدیم که به فاصله چند یارد در شرق ما روستای کوچک عبدالخیل قرار داشت. در اینجا نیز یک استوپه با ابعاد قابل‌توجه‌تر، اما با ساختاری خشن‌تر پیدا کردیم که با توجه به سازه‌های دشت جلال‌آباد، در رده سوم یا پایین‌تر قرار دارد. هیچ نشانه‌ای از زینت نداشت و اثری از پوشش سیمانی که ممکن است حدس بزنیم زمانی با آن پوشانده شده باشد، نمایان نبود. در دوره‌های قبل از هر طرف سوراخ شده و اگرچه نمی‌توان تصمیم گرفت که آیا آثار آن کشف شده‌اند یا خیر، تشویق کمی برای به کارگیری نیروی ما در جستجوی آنها وجود داشت. از نگاه پیشینه به نظر می‌رسید که برابر با آثار هده باشد.

تقریبا یک مایل آن سوی زیارت به قلعه‌های پولواری رسیدیم، از سمت راست خود در نزدیکی رود یک مکان باستانی بسیار قابل‌توجه از مقبره دیدیم که نشانه‌های معمول دیوارها، پشته‌ها و غیره را نشان می‌دهد. به من گفته شد در اینجا کتیبه‌ای وجود دارد، اما نتوانستم کسی را پیدا کنم که بتواند آن را نشان دهد. از پولواری به سمت شیگی رفتیم، روستای محصور با حدود سیصد خانه، جایی که یک روز در بیشه چنار مجاور آن توقف کردیم. صبح روز بعد به بازارک رسیدیم که دهکده‌ای محصور با سیصد خانه بود. مدتی در آنجا استراحت کردیم، پادشاه گل ملک موروثی از ما دیدن کرد و نذر انار فرستاد.

استوپه کهنه ده

از اینجا به کهنه ده رفتیم، روستای محصور شده کوچک با شصت خانه که بر روی یک برجستگی قرار داشت که پشت آن یک استوپه کوچک، اما بسیار عالی از نظر سبک معماری وجود داشت، بسیار شبیه استوپه ننداره درونته بود و بنا بر قضاوت من در همان

سن قرار دارد. تهکوی و روبنای استوانه‌ای آن بسیار کامل بود. من باید از بازنمودن این بنا خرسند می‌بودم، اما به محض اینکه فهمیدم این روستا متعلق به ملک شفیع خان است، مشکوک شدم که مشکلی پیش خواهد آمد. این مرد از دیر باز یکی از سران کوچک و ظالم این منطقه بود که با ساکنان دره نور ارتباط داشت و در اثر فشار مقامات در میان آنها پناه گرفت و در صورت نیاز گروه‌های خود را با آنها تجهیز می‌کرد. او با استفاده ابزاری از آنها بر همسایگانش برتری یافت و در جریان سلطه ضعیف محمد زمان خان که کمی از او می‌ترسید، بدنامی بیشتری کمایی کرده بود. اولین اهتمام امیر محمد خان در به عهده گرفتن مسئولیت ولایت جلال آباد این بود که چندین ملکی را که بیش از حد از ضعف سلف او استفاده می‌کردند، به وضعیت وابسته خود تقلیل دهد. ملک شفیع خان خیلی زود مورد توجه او قرار گرفت و موافق برنامه سختکوشی با مهربانی، پنج هزار روپیه جریمه شد و سپس مجبور گردید دخترش را به پسر رئیس بدهد.

متوجه شدم که ملک در نزدیکی روستای کلاتک قرار دارد که در جاگیر او است و به همین دلیل خواستم او را ببینم. او همان طور که پیش‌بینی می‌کردم، بسیار سرد از من پذیرایی کرد و با شروع این سوال که آیا با استخدام کارگران برای استوپه مخالفت ندارد، بدون اینکه مطلقا پاسخ دهد، زبانش به هیچ‌وجه دلگرم‌کننده نبود. او توسط خادمین مسلح خود، مردان دره نور که در این جا کوهستانی‌ها نامیده می‌شود، محاصره شده بود و آنها با گویش خاص خود که قدری با هندی آمیخته است، با او صحبت می‌کردند که من و سایر افرادم انحراف گفتمان آنها را درک کردیم.

فهمیدیم که می‌توانیم استوپه را باز کنیم، اما اجازه نداریم آنچه را که در آن یافتیم با خود ببریم. از این رو برای مالک آرزوی خوشبختی کردم و به او گفتم که وقتی دوست محمد خان با لشکرش به جلال آباد آمد دوباره با او تماس می‌گیرم، گرچه شک داشتم که در آن زمان از دیدن او لذت ببرم، زیرا او احتمالا به دره نور خواهد رفت. خوشحال خان جبار خیل از قرغه لغمان، یکی از دوستان و اطمینانی سردار امیر محمد خان به ملاقات او رفته

بود و در گفتگوی ما حضور داشت. او که با من هم آشنا بود، سعی کرد ملک را به مدنی‌گری و اطاعت تشویق کند، اما بیهوده بود و پس از برخاستن مرا دنبال کرد و برایم گفت که در جناح ملک شفیع قرار دارد، اما باید اعتراف کرد که او فرد فرومایه بوده و قابل اعتماد نیست.

قلعه فتح محمد خان

ملک حدود چهل ساله حضور فرماندهی خوبی داشت. اما قیافه‌اش در عین حال که توانایی‌هایش را بیان می‌کرد، به طور یکسان روحیه کوچک موشکافانه و بی‌پروای او را نشان می‌داد. تجربه من با استوپه‌ها باعث شد حدس بزنم که این بنای کهنه‌ده بر روی یادگاری از یکی از قدیس‌ها بنا شده و ما نباید هیچ سکه‌ای در آن پیدا کنیم. در تپه‌های پشت آن تعدادی غار وجود دارد که ثابت می‌کند این نقطه یک ویهاره یا صومعه بوده است، زیرا در ارتباط ساده با بنای تاریخی بیش از آنچه لازم بود، وجود دارد. اکنون از روستای کلاتک گذاشتیم که در داخل دیوارهای آن حدود پانصد خانه بود و به سوی شیوه رفتیم، روستای سیصد خانه‌ای دیگر که در آن جا توقف کردیم. رود اکنون کمی به سمت جنوب قرار داشت.

صبح از شیوه به لاماتک رفتیم، روستای شصت خانه و از آنجا به قلعه پادشاه، قلعه متروکه فتح محمد خان پوپلزی رسیدیم. این بزرگوار یکی از سرداران و دوستان محمد عظیم خان در کشمیر بود و مواد قابل‌توجه مبنی بر لطف حامی خود را دریافت کرده بود. او با اعتبار و شاید با عدالت و ثروتمند بود و به همین دلیل مانند دیگران نخواستند که خود را در قدرت دوست محمد خان قرار دهد. تا زمانی که محمد زمان خان در جلال آباد اقتدار خود را حفظ می‌کرد، خود را به منافع او وابسته کرد و در مقابل از درآمد قابل‌توجه کنر برخوردار شد. او قلعه‌ای را که اکنون در حال پوسیدگی می‌دیدیم، برپا کرد و باغ‌های میوه و بی‌میوه ساخت و این خلوتگاه را به مکان بسیار دلپذیر و مناسب تبدیل کرد. او یک یا دو روز قبل از تسخیر جلال آباد به پشاور گریخت، اما دوست محمد خان اموال او در کنر را تصرف و مصادره کرد. نواب جبار خان بسیار ناراض بود، زیرا یکی از همسران او و قدرتمندترین آنها دختر

فتح محمد خان بود و فکر می‌کرد به خاطر او، قلعه و اموالش ممکن است در امان بماند. اما دوست محمد خان نیز از این که فرصتی برای آزار دادن احساسات خویشاوندش پیش آمده بود، خوشحال بود.

سید حسام و بانویش

از قلعه پادشاه به سمت اسلام آباد، روستای محصور کوچکی حرکت کردیم که محل سکونت سید حسام از خانواده سیدهای کنر است. همانطور که مسیر را دنبال می‌کردیم مردم روستا می‌آمدند و فریاد می‌زدند که برگردیم، چرخ‌های بافندگی خود را می‌بردند و بافندگی خود را در زیر سایه درختان می‌چرخاندند. به نظر می‌رسید که سید و خانم‌هایش می‌خواستند به باغ و ییلاقی در کنار رود بروند و البته هیچ چشم بیگانه اجازه نداشت به چنین موجودات مقدس و محفوظ نگاه کند. ما از این آزادی به جای بازنشستگی، پیشروی کردیم و زمانی که به فاصله مناسبی رسیدیم، گزارش داده شد که سید حسام، شخص تنومند و بدجنس با گله‌ای از زنان چادری بیرون آمد. آنها وقتی نزدیک باغ رسیدند، ما به سمت روستا برگشتیم. سید در حالی که به عقب نگاه می‌کرد، یارانم را دیدند که وسایل شان را بر دوش داشتند و به ذهنش آمد که بازیگرها اند که با تیرک‌های شان شادی می‌کنند؛ او با صدایی مانند رعد صدا کرد که پایین بیایند و زنان خود را کنار کشید؛ اما احتمالا یکی از آنها اشتباه او را برایش اطلاع داد، دوباره فریاد زد و با دست اشاره کرد که باشند.

ما از پیشروی پرسجو کردیم و صلاح ندادند که جلوتر برویم، زیرا با وجود اینکه زیاد بودیم، اما غیرمسلح بودیم. قبلا در قلعه پادشاه شاهد بودیم که مردان دره نور به دهکده کوچک آنجا آمدند و با خشونت هر چیز کوچکی که خوش کردند با خود بردند و نزدیک بود که ما با آنها درگیر شویم.

از این جا دره منقبض می‌شود و ما می‌توانیم آن را برای حدود سه مایل تا مکانی به نام کوندی ببینیم که به سمت شمال می‌پیچد. در پشت اسلامپور تپه‌ای قرار دارد که با بقایای

دیوارها و دیواره‌ها پوشیده شده که نشان‌دهنده مکانی از گورستان باستانی است. بر روی یکی از برجستگی‌ها، بقایای یک استوپه بسیار کوچک قرار دارد که به قدری سمت جنوب آن فرسوده شده است که فضای داخلی ساختمان نمایان است و نشان می‌دهد که استوانه عمودی از بالا به پایین امتداد یافته است. به من اطلاع دادند که در کوندی نیز بقایای مشابه، اما به اندازه زیاد وجود دارد. به درستی می‌توان گفت که دره کنر از این مکان آغاز می‌شود، زیرا فراتر از آن، شهرها و روستاهای کوچکی اند که توسط اعضای مختلف خانواده سید نگهداری شده و نسل‌های زیادی در آن مستقر شده‌اند، مانند کنر، پشات وغیره.

دنبال کردن مسیر رود از این جا تا چترال سفر جالبی خواهد بود. ضمن جمع‌آوری تمام اطلاعاتی که می‌توانستم به آن اعتماد کنم، این سوال را نکردم، اما با احتیاط لازم می‌توان گفت که این مسیر کاملا عملی است.

از اسلام آباد به قلعه پادشاه برگشتیم و در گرمای روز آنجا ماندیم. این قلعه در مدخل دره‌ای قرار دارد که از تپه‌های شمال به سمت بالا منتهی می‌شود که در آن قلعه‌های بودیالی، سوروچ، امله وغیره قرار دارند و از شرق به وادی دره نور و در غرب به داخل دره‌های برکوت و دامینج می‌رسد. در حد فوقانی آن قلعه‌ای به نام قلعه پادشاه قرار دارد، مشابه قلعه فتح محمد خان که احتمالا برای تهدید یا مهار قبایل همسایه ساخته شده است. آنها با حسادت زیاد به آن می‌نگرند و در هنگام مصیبت آن را در اختیار می‌گیرند. اکنون در اختیار ملک خدا نظر و مصطفی قرار دارد.

دره نور

در دره نور ساکنانی است که خود را صافی می‌نامند، اما با گویش خاص خود صحبت می‌کنند و زبان پشتو را نمی فهمند. آنها نژاد ساده و مردانه با چهره گلگون، مو و چشم‌های روشن اند. آنها رسوم ویژه دارند و بقایای بسیاری از هنرهای باستانی را حفظ کرده‌اند. به عنوان مثال، آنها کندوهای زنبور عسل دارند که برای ساکنان جلگه ناشناخته است. دره آنها

در میان همسایگان شان بیشتر به عنوان خاک بومی نرگس‌ها شناخته می‌شود که از آنجا آورده شده و من آن ها را دیده‌ام. تایید شده که انواع گل با گلبرگ‌های سیاه وجود دارد. تپه‌های ساکنان پر از انگور است که از آن مقدار زیاد شراب و سرکه می‌سازند. نمونه‌های معدودی از اولی را دیدم که ترش و ناخوشایند بودند و باعث نمی‌شود که نوشیدنی صافی‌ها را تحسین کنم. دره‌های برکوت و دامینج در غرب دره نور به گونه یکسان محل سکونت صافی‌های مستقل و بی‌قانون اند که درگیر دشمنی با همسایگان خود در دره همجوار اند. گفته می‌شود که برکوت شامل حدود ۱۵۰ خانواده و دامینج با همین تعداد یا کمی بیشتر از آن است. مردم این دو دره که قادر به مقابله با دشمنان پرشمار خود نیستند، به شدت با ساکنان کاشمون متحد شده‌اند، روستای در بالای تپه‌ها که دورتر و در غرب قرار دارد.

محمد زمان خان در زمان قدرت خود با نیروی لشکرکشی کرد تا ساکنان برکوت را وادار به تبعیت و خراج کند. آنها از مسیرهای دره خود هجوم آوردند و سردار پس از دست دادن بسیاری از افراد خود با شرمندگی عقب‌نشینی کرد. او با این مباهات خود را دلداری می‌داد که تا جایی رفته که نادر نرفته بود.

قلعه‌های قاضی خیل

نزدیک پس از ظهر به سمت لاماتک و شیوه برگشتیم، جاده‌ای که به‌خوبی در امتداد کانالی پر از درختان منتهی می‌شد که روی آن تاک‌های انگور به‌صورت هلال گل پخش شده بودند. از شیوه به جای بازدید مجدد از کلاتک از کنار رود گذشتیم و از سه قلعه عبور کردیم که مجموعا قلعه نُه جوی نامیده شده و مربوط ملک شفیع خان بود، به قلعه‌ای بزرگ متعلق به سعدالدین پدر میر سیف الدین رسیدیم که خان ملای کابل است. از این رو به سمت شیگی رفتیم، جای که خودمان را برای شب آماده کردیم. در این محله قلعه‌های خانوادگی قاضی خیل خاندان کابل قرار دارد که قاضی و خان ملا و سایر افراد سلسله مراتب از آن‌ها تأمین می‌شود. جد آنها، فیض الله قاضی تیمورشاه از افراد بسیار تاثیرگذار بود. پسرش سعدالدین که اکنون زنده بوده و در این محله بازنشسته است، یکی از پسرانش که خان ملای

واقعی است، جانشین او شد. در این خانواده قتلی صورت گرفت و یکی از آنها، سید حبیب توسط برادرش کشته شد و در نتیجه خصومت جدی در بین آن وجود دارد. این احتمال وجود دارد که چند سال دیگر ویرانی کامل در اثر برادرکشی به وجود آید.

برگشت به تاتنگ

روز بعد از شیگی از جاده‌ای برگشتیم که به قلعه شاهگلی رفته بودیم و از آنجا به سمت بیلنگر، روستای ۲۰۰ خانه‌ای حرکت کرده و در آنجا توقف کردیم. روز بعد که قبلا از شمال دشت بهسود دور زده بودیم، از طریق جاده مرکزی از میان روستاها و زمین‌های زراعتی عبور کردیم. این مسیر ما را از طریق قلعه منور خان و عبدالغفورخان به روستای باستانی بهسود رساند. این روستا کوچک و در درون دیوارها محصور شده و بازار کوچکی داشت. محله با مراتع و خوشه‌های درخت خرما شاداب بود. از آنجا به فاصله کوتاهی از روستای کوچکتر ابدین و پس از آن از دو قلعه بنارس خان عبور کردیم و به روستای کریم آباد رسیدیم. از آن جا به قبر لولی و سپس به قلعه بهار رباط رفتیم و شب را در آنجا توقف کردیم. صبح روز بعد از رود گذشتیم و دوباره به مقر اصلی خود در قلعه نایب یار محمد رسیدیم. من به اندازه کافی از این سفر پیاده راضی بودم و به فکر سفر دیگری به لغمان شدم. به همراهانم اجازه دادم یکی دو روز استراحت کنند و خودم به تاتنگ رفتم تا از اسب‌هایم مراقبت کنم و مطمین شوم که در غیبت من مورد توجه بوده است.

نقطه یگانه

با بازگشت به درونته با همراهانم به سوی لغمان حرکت کردیم. از قلعه نایب، مسیری نزدیک به دو مایلی، ما را به انتهای رشته سیاه کوه رساند که از درزی در نهایت آن رود کابل از دره لغمان به دره جلال آباد می‌ریزد. این نقطه همیشه برای من نقطه زیبایی بوده است. روی صخره‌های دو طرف، نشانه‌های آبی، به میزان قابل‌توجهی، شاید شصت تا هشتاد فت بالاتر از بالاترین سطحی را نشان می‌دهد که رود اکنون جریان دارد. بر فراز قله بلندی در کرانه مقابل، بقایای دیوارها و دیواره‌های باستانی به نام قلعه کافر دیده می‌شود

که به یک محل دفن باستانی اشاره می‌کند. این بلندی در ترکیب خود با سیاه کوه که مشخصا پایان آن است یکسان است و در زیر یک سلسله پست ریگ‌سنگ و ارتفاعات جوش‌سنگی فرو می‌رود که در شمال رود تا کل وسعت دشت جلال آباد بر کوه قرغه امتداد دارد و فضای بین دره‌های لغمان و کنر را پر کرده است، چنان‌که کوه قرغه حد شمالی آن را تا امتداد آن مشخص می‌کند.

پس از عبور با قایق، جاده بر روی نقطه‌ای می‌پیچد که در آن جوش‌سنگی بر فراز برجستگی قرار دارد. از آنجا به نمای خوبی از بخش لغمان در پیش روی خود، روستاهای چهار باغ و قرغه، رود کابل و ناحیه خاچ را دیدیم. از ارتفاعات کلوخی بیشتر راه را دور زدیم و در نهایت به چهارباغ رسیدیم، جایی که دیوان جواهر هندو از ما پذیرایی کرد. در همسایگی این روستا تعداد زیادی پشته وجود دارد و در زیر تپه‌های پشت آن به سمت شمال، تومولی کوچک اما فشرده یافتیم که به شیوه درونته چیده شده است. چهار باغ مرکز یک ناحیه است و بیست هزار روپیه درآمد دارد. ممکن است شامل ۵۰۰ خانه بوده، دارای یک بازار متوسط و یک کارخانه شمشیر، بشکه توپ و کارد و چنگال است. روز بعد با عبور از قلعه‌های خوشحال خان جبار خیل به قرغه رسیدیم، روستای کوچکی که به شکل عاشقانه روی برجستگی صخره‌ای در حد غربی خط تپه‌ای به همین نام قرار دارد. در غرب آن رود لغمان به رود کابل می‌ریزد. ما از رود قبلی عبور کردیم و به سمت مندراوار رفتیم، جایی که پیشنهاد توقف کردیم، اما شخصی که قصد داشتیم با همراهی خود به آن احترام بگذاریم، غایب بود.

این یک دهکده قابل ملاحظه، محصور با بازار و میدانی به مساحت ۳۲۰ یارد است. مسیر ما از قلعه کافر تا مندراوار از شرق به غرب بود. اکنون به سمت شمال پیچیدیم و جاده‌ای را که خط برجستگی را محدود به زمین‌های زراعتی می‌کرد، روستاهای حیدرخان و کاله کوت را پشت سر گذاشتیم و شام به شهر محصور تیرگری رسیدیم. برای رسیدن به آن باید دوباره جریان را عبور می‌کردیم. رودهای علیشنگ و علینگار در تیرگری یکجا می‌شوند،

دومی نام یک کوه است و قرار معلوم سرچشمه آن بسیار دور می‌باشد و رود علیشنگ نزدیکتر است. دره علینگار وسیع و بزرگ بوده، از تیرگری به سمت شرق متمایل است و دره علیشنگ به سمت غرب متمایل است. در علینگار قلعه مومجومه متعلق به محمد شاه خان غلجی است که قلعه‌های دیگری نیز در آنجا و هم در تیزین دارد. به نظر می‌رسد در یکی از قلعه‌های لغمان او به نام بدی آباد، زنان و افسران اسیر محمد اکبر خان، قبل از انتقال آنها به یکی از قلعه‌های تیزین او وجود داشت، جایی که گزارش‌های متأخر انتقال آنها را می‌رساند. محمد شاه خان در ایتلاف‌های هم با محمد اکبر خان و هم با نواب جبار خان مرتبط است. از اولی همسر دخترش است و از دومی، زمانی که فرماندار غلجی‌ها بود، نامزد خواهرش بود که زن زیبا و باهوش به نظر می‌رسید.

نامزدبازی جبار خان

بسیاری از اقوام افغان رسم عشق‌بازی دارند، شبیه آنچه در ویلز به نام بسته‌بندی معروف است و آن ها آن را نامزدبازی می‌نامند. عاشق با هدیه‌ای مناسب به خانه نامزدش می‌رود و در عوض اجازه دارد شب را با او بگذراند، با این درک که از نوازش‌های عادی نباید فراتر رود. بندهای لباس‌های خواب دوشیزه بسیار محکم بسته می‌شود و او به هیچ‌وجه اجازه ندارد که آن را باز کند. اما این احتیاط همیشه مؤثر نیست و نوارها به دلیل سفت‌بودن یا دلایل دیگری سست می‌شود و از عواقب طبیعی لازم است که اتحاد طرفین تسریع شود و گاهی داماد مجبور است هنگام پذیرایی از عروس باید فرزند اول خود را در باکوال یا گهواره به خانه خود ببرد.

نواب جبارخان به خاطر نامزدبازی با خواهر محمد شاه خان می‌رود و در آرزوی بهره‌برداری از فرصت بیش از حد مجاز آن بانو، مجازات شدیدی از کفش‌های او دریافت نموده و او را چنان مایوس می‌کند که اگرچه اغلب تهدید می‌کند که او را به خانه‌اش بیاورد، هرگز آن را عملی ننموده و زمانی که من کشور را ترک می‌کردم، او هنوز در حالت بی‌شوهری و تنهایی در مومجومه رنج می‌برد.

زیارت مشهور

ما یک دوست افغان در علیشنگ پیدا کردیم و او را تا روستای پشای همراهی کردیم که حدود سه ربع مایل آنسوتر بود. صبح روز بعد برای بازدید از زیارت مهترلام صاحب، در حدود دو مایلی روستا رفتیم. در رفتن باید از رود علیشنگ عبور می‌کردیم که مانند همسایه‌اش علینگار، با آنکه عمیق نیست، مگر در فصول خاص جریان سریعی دارد و بستر آن پر از تخته سنگ‌های سست است که عبور از آن همیشه خطرناک است. هیچ سالی نیست که تلفات زیادی در این رودها وجود نداشته باشد و در مدتی که ما اینجا بودیم، در پیش روی مان تصادف مرگباری رخ داد. مردی سوار بر اسب در حال عبور غرق شد، حیوان لغزید و افتید. تعجب کردم، زیرا به اندازه یکنیم فت آب وجود نداشت، اما برایم گفته شد، مردی که افتاد، گم شده است.

با رسیدن به برجستگی‌های کنار زمین‌های زراعتی که قله‌های آن پوشیده از بقایای مقبره‌های باستانی بود، به زودی در یک پایینی به زیارت مشهور رسیدیم. بازرسی کردم و یاران من تلاش کردند تا لطف شخصیت مقدسی را که در اینجا دفن است، بدست آورند. هیچ موسسه پرشکوه یا گسترده وجود ندارد، با این حال مکان تمیز بوده و تا اندازه‌ای منظم است. مردم محل هر جمعه بازدید می‌کنند و میله های بهاری در اینجا برگزار می‌شود. چنین باور وجود دارد که حاصلخیزی زمین‌های زراعتی را به خاطر مقبره این شخصیت ممتاز است و هر که در حریم مقدس آن دفن شود، جای آن در بهشت محفوظ است.

از این رو بسیاری از خانواده‌های نجیب مانند فتح محمد خان کنر و سردار سید محمد خان هشتنگر برعلاوه دیگران، مردگان خود را به اینجا می‌فرستند و کمک‌های چنین افرادی، بدون شک از تشکیلات فروتنانه آن حمایت می‌کند. این مقبره که دارای ابعاد خارق‌العاده‌ای دارد به پدر نوح منصوب است، فقط نیمی از طولی است که به حضرت لوط نسبت داده شده و طول آن از شمال به جنوب فقط شانزده یارد و عرض آن حدود دونیم یارد است. ارتفاع آن حدود پنج فت است و روی آن با سیمان پوشانده شده و سراسر آن به تقلید از

آجرکاری نقاشی شده است. پارچه‌ها و ابریشم روی آن پهن شده است. ویلفورد به نحوی فهمیده بود که قبر دارای دروازه کوچکی در زیر آن است که به داخل تاقی هدایت می‌شود که در آن جسد پدرسالار با حفظ عالی در حالت نشسته دیده می‌شود که اکنون یکی از گزینه‌های مورد علاقه مردم هند است. از اینکه او باور داشت که چنین است و یا آرزو داشت که دیگران باور کنند، من نمی‌توانم چیزی بگویم، اما با وزنی که او این داستان را تکرار می‌کند، شگفت‌انگیز است. به سختی می‌توانم اضافه کنم که نه دری در قبر و نه تاقی در زیر آن برای کسانی که مایلند پدر سالار خود، لامک را ببینند که با پاهای خود نشسته است، اگر برای دیدن آن به لغمان بیایند، نومید خواهند شد.

روایاتی که اکنون در کشور جاری است تا حدی با روایات مربوط به ویلفورد متفاوت است، زیرا آنها در واقع به خودی خود متفاوت اند. برخی مهترلام را برادر نوهلاخی صاحب، یکی دیگر از قدیس های مفتخر یا قهرمان خدایی می‌دانند که با نه لک یا نهصد هزار مرد به جنگ با کفار پرداخت. اولی در اینجا درگذشت و دومی در کشور کافر، جایی که زیارت او با احترام فراوان برگزار می‌شود، البته برای مسلمانان غیرقابل دسترس است.

روایات سنتی

اعتقاد عموم بر این است که کافران به گونه پنهانی و شبانه از زیارت مهترلام صاحب دیدن می‌کنند. در روایتی دیگر آمده است که وقتی سلطان محمود برای اولین بار وارد لغمان شد، مهترلام در خواب او ظاهر شد و برایش گفت که بقایای او در این منطقه دفن شده و به علت ناشناخته بودن محل آن هیچ افتخاری به او داده نمی‌شود. ظهور روحانی دیگری با خوشرویی به او دستور می‌دهد که محل چگونه شناسایی شود. او بر اساس درس‌های که دریافت کرده بود، بر شتری سوار می‌شود و به حیوان اجازه می‌دهد تا هر کجا که می‌خواهد برود و سرانجام او را به همان محلی می‌آورد که اکنون زیارت است. سلطان در حال فرود آمدن، نیزه خود را به زمین فرو می کند و فورا از آنجا خون جاری می‌شود. این معجزه شاهزاده را متقاعد می‌کند که رویا و حقایقی که برایش آشکار شده و در نتیجه این مکان

مقدس مورد مراقبت و عنایت او قرار می‌گیرد. بسیاری از زیارتگاه‌های لغمان از پیوندهای مهترلام اند و زمانی که قبر او پیدا شد، کشف قبر بستگانش آسان شد. همه آنها ابعاد فوق‌العاده دارند.

آثار باستانی

در بازگشت به پاشای، چندین زیارت در روستاهای جاده خود را بررسی کردیم و تکه‌های از سنگ مرمر سفید مجسمه‌سازی‌شده را در بیش از یکی از آنها یافتیم. بدون شک، در همه زمان‌ها شهری کم و بیش با اهمیتی در این نقطه وجود داشه و دفن‌های قدیمی همان بقایای بودند که ما بر روی بلندی‌های به هم پیوسته مشاهده کردیم. آثار بسیاری مانند سکه گهگاه یافت می‌شود. اما جای تعجب نیست، زیرا در کدام بخش این منطقه و در موقعیت‌های مشابه یافت نمی‌شود؟ سفر بعدی ما از پاشای به سمت علیشنگ و قلعه الله دادخان بود که کمی فراتر از آن بود. ما دره را به دقت بررسی کردیم که اکنون با نزدیک‌شدن به تپه‌ها از دو طرف، قطب‌نما کاهش می‌یابد که هیچ استوپه یا سازه مهمی ممکن است از نظر دقیق ما فرار نکند و ما هیچ کدام را پیدا نکردیم، اگرچه غارها و تومول‌های متعدد در همه جا عام است. با این حال، هیچ‌یک از غارها به گونه زیاد یا گروهی وجود ندارند، تا بتوانیم آنها را مربوط به مکان‌های قبلی استنباط کنیم. ممکن است این کاهش خلاف مجاز باشد.

علیشینگ

حد شمالی دره به طور برجسته توسط کوه مرتفع کرینج مشخص شده که از شرق به غرب در تمام طول آن امتداد دارد و دور آن را رودهای علیشنگ و علینگار می پیچد. این کوه که گاهی برف تا حدودی قله‌های آن را می‌پوشاند، بدون محدودیت تراکم یا تجمع دایمی است و با تولیدات گیاهی و حیوانی خود متمایز است. درخت انگور روی آن می‌روید و میمون‌ها از کناره‌های آن می‌چرخند. من دایما از موجودیت کتیبه‌ای شنیده ام که گفته می‌شود در بخشی از تپه وجود دارد، اما هرگز کسی را پیدا نکردم که بتواند آن را نشان دهد.

در ضلع شمالی کوه کرینج، نشیمن‌های کافرهای سیاپوش آغاز می‌شود که عادت پرسه‌زنی یا گردش بر فراز تپه را دارند. بنابراین، هنگامی که گروهها از آن بازدید می‌کنند، همانطور که گاهی در سفرهای شکار یا تفریحی انجام می‌دهند، لازم است که تعداد آنها برای احتمال برخورد خصمانه زیاد باشد. علیشنگ یک شهر کوچک محصور با حدود چهارصد خانه است، اما هیچ چیز قابل‌توجهی در ظاهر آن وجود ندارد یا هیچ نشانه‌ای که آن را به عنوان یک مکان باستانی نشان دهد. دره منقبض، در واقع، در هر دو طرف خود پشته‌های فراوان دارد و غارهای در کناره‌های برجستگی‌های اطراف وجود دارند، اما همانطور که بارها گفته ایم، چنین بقایایی بسیار رایج اند و نمی‌توانند توجه خاصی را مطالبه کنند، مگر اینکه کدام چیز عجیب یا خارق‌العاده در خود داشته باشند. امپراتور بابر این مکان را تحت همان نامی ذکر می‌کند که در حال حاضر دارد و او کشتن ملک یاغی را لازم دانست. ساکنان واقعی به دلیل ستیزه‌جویی خود شهرت دارند و ضرب المثلی در لغمان وجود دارد که با اشاره به دو شهر چهارباغ و علیشنگ یا بهتر است بگوییم به آداب و رسوم ساکنان آن‌ها است:

چهارباغ، دینگ، دانگ؛

علیشنگ، جنگ، جنگ.

ملک عثمان

ما دره آن سوی قلعه الله داد خان را دنبال کردیم تا جایی که پایان یافت و تا جایی که جاده به سمت شمال به سمت ندجیل می‌رود که گفته می‌شود هشت کاس یا دوازده مایل دور است، وقتی برگشتیم. ندجیل در اختیار مردمانی است که اکنون تاجیک نامیده می‌شوند، اما تا این اوخر کافر بودند و هنگام گرویدن به اسلام تاحدود زیادی آداب و رسوم بکر خود را حفظ کردند. آنها به حاکم لغمان خراج می‌پردازند. ملک آنها، عثمان از قدمت و تجربه طولانی و شهرت خود در خارج از دره برخوردار است. او به تبار خود نتنها دقیقا از اسکندر مقدونی، بلکه از امیر تیمور می بالد. هنگامی که به این موضوع توجه می‌شود و از او می‌پرسند که چگونه موجودی اینقدر کوچک می‌تواند ادعای منشای اینقدر مغرورانه داشته

باشد، پاسخ می‌دهد که او باید یک چشمش را بیرون بیاورد و یک پایش را لنگ کند و خودش تیمور شود. روایت این است که تیمور در این منطقه زن گرفت. کنجکاوانه است که با مراجعه به تاریخ این پادشاه، تاییدی بر این سنت وجود ندارد، جز اینکه سفر او به این بخش منطقه را پیدا کنیم.

یاقوت

بابر اشاره می‌کند که در زمان او خوک در لغمان فراوان بود. در این روزها هیچ وجود ندارد، زیرا گرویدن ساکنان آن به اسلام باعث انقراض این نژاد نجیس شده است. بومیان ندجیل خروس‌ها را چاق می‌کنند که به عنوان هدایا و تجملات برای دوستان شان ارسال کنند. در حدود هشت مایلی جنوب غرب علیشنگ محلی به نام سالو رعنا کوت است که در آن دو یا سه قلعه مدرن و چند آثار باستانی وجود دارد. از چشمه‌ای در آنجا نیز ادعا می‌شود که تکه‌های از یاقوت پرتاب می‌شود و بسته‌های از آن جمع‌آوری شده و به عنوان دارو به داروسازان در کابل فروخته شده است.

دره علینگار در مقابل دره علیشنگ وسیع تر است و طول بیشتری دارد. در این شهر عمدتا افغان‌ها، غلجی‌ها، اروکی‌ها و نیازی‌ها سکونت دارند. دارای قلعه‌های فراوان است اما روستای قابل‌توجه ندارد. در یکی از دره‌های جنوبی آن یعنی دره نیازی، بسیاری از نشانه‌های معمول قبر را می‌توان یافت. کشف گنج در آنجا هنگامي که نواب حکومت غلجي را بر عهده داشت، جان بسياري را گرفت. عواید لغمان ۲۳۰ هزار روپیه است و از آنجا که سهم افغان‌ها ۱۶۰ هزار است، می‌توان قضاوت کرد که چه مقدار زمین در اختیار آنهاست. زیرا بخش بزرگی از درآمد تاجیکان از شهرها و روستاهای حاصل می‌شود که تقریبا منحصرا در آنها ساکن اند. همانطور که در سراسر قلمروهای کابل مرسوم است، افغان‌ها و تاجیک‌ها حاکم‌های جداگانه دارند و دومی‌ها وابسته به حکومت جلال‌آباد اند. محاسبه شده است که در دره لغمان ۱۰۰ هزار جریب زمین زراعتی وجود دارد، به استثنای ۲۰ هزار جریب در خاچ یا نوار باریک در بین مسیر رود کابل و سلسله سیاه کوه.

گستره زراعت

زمین‌ها بسیار پربار است و کشاورزان مهارت خاصی دارند. مانند ننگرهار و پشاور دو محصول عمومی در سال به دست می‌آید، ربیع و خریف، اولی جو و گندم و دومی برنج، نیشکر و پنبه. علف‌های مصنوعی به طور گسترده رشد می‌کنند و وسمه، گونه‌ای از گیاه نیل پرورش می‌یابد. قبلا این عصاره ساخته می‌شد، چنانکه خمره‌ها و مخازن باقیمانده در زمین در یک یا دو مکان شهادت می‌دهند. در حال حاضر برگ‌های گیاه را مانند برگ تنباکو خشک می‌کنند و پودر به رنگریزان فروخته می‌شود که از تزریق استفاده می‌کنند.

با لذت، کرم شب تاب را دیدم که تاریکی شب‌ها را روشن می‌کرد. قبلا یک مورد را گهگاهی در درونته دیده بودم: اینجا تعدادشان زیاد و به صورت گروهی بودند. در برخی از کانال‌ها مارماهی یافت می‌شود. حلال بودن یا نبودن آن مورد بحث است. گرما در لغمان بسیار طاقت‌فرسا است تا سپتمبر که هوا معتدل می‌شود و زمستان آن لذتبخش است. مقدار زیاد زمین که به کشت برنج داده می‌شود، با آبگرفتگی تا زمان بلوغ دانه، مقدار زیاد هوای مضر را بیرون می‌دهد. راه رفتن در میان این مزارع بسیار ناخوشایند است، اما این سخن را می‌توان در مورد همه مناطق برنج اظهار کرد.

تاجیک‌های لغمان به لهجه‌ای صحبت می‌کنند که خودشان و همسایگان شان آن را لغمانی می‌نامند، اما به گمان من، این گویش تقریبا مشابه پشه‌ای، کوهستانی‌های دره نور و لهجه کافرهای سیاپوش است. آنها پارسی هم صحبت می‌کنند. آنها کوشا بوده و به طرز قابل‌توجهی کشاورزان ماهر اند. برآمدگی‌های در بین قطعات زمین شان بسیار دقیق شکل گرفته، مزارع علف‌چینی شده و در مجموع آنقدر مورد مراقبت قرار گرفته اند که من در هیچ جا شاهد آن نبوده ام. آنها در حفاری نسبی می‌پردازند و تمام گیاهان برنج خود را پیوند می‌زنند و از مهارت و کار خود در محصولات سرریز بهره می‌برند. آنها مردم بسیار حیله‌گر و ستیزه‌جو اند و به گفته همسایگان شان، مهارت کشاورزی شان با توجه به اینکه

مدیون آن اند، نیازی به تعجب ندارد. آنها در مورد این موضوع داستان سرگرم کننده زیر را دارند:

در روزگاران گذشته، پیش از آنکه بومیان با هنرهای دامداری آشنا شوند، شیطان در میان آنان ظاهر شد و با جلب اعتمادشان آنان را به کشت زمین توصیه کرد. آنها موافقت کردند و سپس توافق نمودند که شیطان باید شریک آنها باشد. بر این اساس در زمین‌ها شلغم، زردک، لبلبو، پیاز و سبزیجاتی از این قبیل کاشتند که ارزش آنها در ریشه است. هنگامی که محصولات پخته شد، شیطان پیدا شد و سخاوتمندانه از کشاورزان پرسید که سهم خود را از بالای زمین دریافت می‌کنند یا آنچه در زیر زمین است. آنها با دید رنگ سبز و روشن در بالای زمین به اتفاق آرا پاسخ دادند آنچه را که در بالای زمین است، می پذیرند. شیطان به آنها گفت که سهم خود را از روی زمین بردارند؛ شیطان و یارانش ریشه‌ها را کندند و بردند.

سال بعد شیطان دوباره آمد و وارد شراکت شد. زمین‌ها اکنون با گندم و غلات دیگر کاشته شدند که ارزش آن‌ها در خوشه‌های بذرشان است. در زمان معین، چون محصول رسید، او کشاورزان را جمع کرد و همان سوالی را که سال قبل از آنها پرسیده بود، مطرح کرد. آنها تصمیم گرفتند که مانند گذشته فریب نخورند و سهم خود را از آنچه در زیر زمین است، برگزیدند. شیطان فورا دست به کار شد و محصول را جمع‌آوری کرد و آنها را رها کرد تا ریشه های بی‌ارزش را بکاوند.

أنها از دوستی شیطان خسته شدند، چون فهمیدند که همتای شیطان نیستند. خوشبختانه معلوم شد که شیطان هنگام عزیمت با گندم خود از راه لغمان به باریکاب که به قول معروف پیچیده است، در آنجا جاده را گم کرده و از آن زمان تاکنون خبری از او شنیده نشده است. بخشی از جاده تا به امروز نام شیطان گم یا همان جایی که شیطان راه خود را گم کرده، حفظ کرده است.

در بین آن و لغمان محلی بنام بادپاش است که به دلیل جریان هوا که دایما در آنجا می‌وزد، قابل‌توجه است. در زمان من، محمد اکبر خان که با لشکریانش از یورش به صاحب زاده‌های اوزبین برمی‌گشتند، در آن مکان گرفتار توفان شدیدی شدند؛ گویا شیطان در پیش روی آنها بود و نزدیک بود که همه از بین بروند. نیروها در تلاش اولیه غرق شده و از هم می‌پاشد. چندین نفر با اسب‌های شان کشته شدند. بسیاری از آنها که بعدا پیدا شدند، توسط صاحب زاده‌های اوزبین کشته شدند.

از پاشای یک راهپیمایی طولانی به سوی درونته انجام دادم و از آنجا روز بعد به تاتنگ رفتم. علاوه بر سفرها و گردش‌های که در این اثر به آن اشاره کردم، در این یک سال دره جلال‌آباد را که پر از آثار جالبی از قبیل تومول‌ها، پشته‌ها، غارها وغیره بود، به طور کامل کاوش کردم.

استوپه مُرکی خیل

پس از معطوف‌شدن به سمت کابل و پیش از اینکه مناطق پایین را ترک کنم، یک سفر کوتاه دیگر به مورکی خیل در پای سفید کوه انجام دادم تا مطمین شوم که آیا آنطور که شایعات می‌گوید، استوپه‌ای در آن جا وجود دارد. یک راهپیمایی از تاتنگ انجام دادم، از نیمله عبور کردم و تا غروب به آن مکان رسیدم و توسط ملکی پذیرایی شدم که خانه‌اش در مجاورت بنای تاریخی قرار داشت. او بسیار مایل بود که آن را بررسی کنم. من از آن زمان بسیار ناراحت هستم که این کار را نکردم، زیرا یکی از مواردی بود که در توانم بود و غفلت کردم، در حالی که وقایع بعدی مانع آن شد که دوباره توجه ام را به آن جلب کنم. بنای یادبود به سبک ساختمان بود و از نظر شکل ظاهری، نوع میناتوری استوپه برتر هده بود. بنابراین در مورد سن آن هیچ تردید نداشتم. اما از ماهیت آثار آن، اگر خوشبختانه حاوی آثاری بود، امیدوار بودم که بتوانم درباره ویژگی دقیق این دو سازه حدس بزنم که ذخایر پرهزینه و متنوع به دست آمده از بنای یادگاری هده به ندرت اجازه می‌دهد. من تصور قوی داشتم که بنای اخیر ممکن است به خاطر یکی از شاهزادگانی باشد که سکه‌های او را در اختیار

داریم و او را هندو-ساسانی می نامیم و بازدید من از مرکی خیل باعث شد که در اعتماد به نفس خودم مطمین باشم.

اینکه این نقطه در قدیم برای پذیرایی مردگان نژاد یا فرقه خاص تخصیص داده شده بود، به اندازه کافی از مقادیر شگفت‌انگیز استخوان‌های انسان که در مکان‌های خاص پخش شده بود، قابل درک بود. این ها به حدی بود که دیوارهای جداکننده چندین قطعه خاک از آن ها تشکیل شده بود. برای پاسخ به این هدف، آنها کامل بودند و تصور آن غیرممکن بود آنها تا به حال در معرض آتش قرار گرفته باشند. در واقع ممکن است آنها دفن شده باشند. لازم بود چنین فرض کنیم یا حدس بزنیم که مورکی خیل نقطه‌ای است که ساکنان قدیم گبری منطقه اجساد خود را در آنجا گذاشته بودند. من به نظر اخیر متمایل بودم، زیرا حدود پانزده یا شانزده سکه مسی که در اینجا پیدا کردم و از میان محل‌های استخوانی برداشتم، همه هندو-ساسانی بودند. وقتی برای لحظه‌ای فکر کردم که این پول ممکن است برای اجساد گبری که برای سوزاندن ضروری باشد یا نباشد، واقعیت دیگری حضور آنها را به خوبی توضیح می‌دهد.

نوکر خیل

در نوکرخیل، تقریباً در شمال یا پایین‌تر از دشت، استخوان‌ها کامل اند و اغلب یافت می‌شوند. دور استخوان‌های مچ پای آن‌ها در اصل جواهر ریزه، سکه‌ها یا نوعی نشانه‌ها بسته شده که ساکنان کنونی از آن آگاه بودند و با کشف یک کالبد جدید هرگز در بررسی اندام تحتانی آن کوتاهی نمی‌کنند و عموما با چیزهای کوچک مورد پاداش قرار می‌گیرند. آنها گاهی چیزهای با ارزشی به دست می‌آورند. در این روزها مورکی خیل محلی لذت‌بخشی است که از دو طرف یک دره بزرگ تشکیل شده و یک رود خوب از آن به پایین می‌ریزد. دهکده‌ای به این نام وجود دارد که حدودا پنجاه خانه دارد و چندین دهکده کوچک، قلعه و برج که مجموعا نزدیک به سیصد خانه را تشکیل می‌دهند. ملک رفیقم گفت که حدود صد تاکستان وجود دارد. با اینکه دمای هوا پایین است، دو برداشت دارند، یکی گندم در بهار و

دیگری گال و جوار در پاییز. دومی آنقدر مولد است که به من اطمینان دادند که از یکنیم چارک آن یک خروار دانه بدست می‌آید. زوار در حدود دو مایلی شرق مورکی خیل نیز در پای تپه‌ها قرار دارد که به خاطر انبوه تاکستان‌ها و باغ‌های میوه اش شهرت دارد. در غرب آن ماما خیل است که میر افضل خان در آنجا زندگی می‌کند که قبلا فرصت ذکر او را داشته ام. مورکی خیل علاوه بر این، در نقطه‌ای واقع شده است که جاده‌ای از بالای سفید کوه به منطقه جاجی دارد.

جاجی‌ها

در طول اقامت در اینجا – و این مکان آنقدر جاذبه داشت که سه روز در آنجا ماندم – عده زیادی از جاجی‌ها را دیدم که به نظر می‌رسید خانه و برج ملک من را سرای خود کرده بودند. آنها مثل سایه بودند و رفتارهای خشن تر از مردمانی داشتند که در دامنه‌های شمالی سفید کوه اند و چندان باصفا نیستند. لباس آنها عجیب است، نوعی کلاه به جای لنگی استفاده می‌کنند و شلوارهای شان به پاها نزدیک است، در حالی که قسمت‌های پایینی آن به شدت با سوزن دوزی تزیین شده است. جوانی باهوش بنام نصرالله که درک بیشتری از منطقه خود داشت یا راه بهتری برای انتقال دانش خود نسبت به سایر هموطنانش با من داشت که با آنها صحبت کردم، پس از قناعت‌کردن به پرسش هایم، در ازای آن خواستار تعویذ نوشتاری شد تا دل گل خان و همسرش تنی را نرم کند که برای دادن دادن دخترشان، قندی گل یا نام هنری گل سیما به او مخالفت کردند.

تپه‌های تابع سفید کوه در جوار مورکی خیل جالب توجه اند که حاوی استاتیت/تالک، پراس/سنگ شاف و سبزگونه و سایر مواد مگنیزیم اند، در حالی که پوشیده از جنگل‌های کاج/سرو اند. از مجموع گزارش‌های که جمع‌آوری کردم، این محدوده مشهور یک نزول ناگهانی در دشت‌های ولایت مقابل کرم دارد. در بازگشت به نوکر خیل رسیدیم که در نزدیکی آن تومولی با ابعاد بزرگ قرار دارد. مردم اطراف با شنیدن عملیات انجام‌شده بر استوپه‌ها و تومول‌های نزدیک جلال‌آباد دریافتند که محتوای بناهای مورد بحث ممکن است

سودمند باشند و آنها نیز به نوبه خود کار در قله را آغاز کردند. آنها در عرض چهار یا پنج روز نومید شدند و از کار دست کشیدند.

ورود به کابل

از نوکرخیل به سمت نیمله رفتیم و در آنجا که بسیار ناوقت شده بود، شب را توقف کردیم. صبح روز بعد از منطقه موجدار به سمت بالاباغ پیشروی کردیم و با گذشتن از سرخ رود، دوباره به تاتنگ رسیدیم و اکنون کاری بیشتر از این نداشتیم که بهترین راه برای رسیدن به کابل را انجام دهیم. بر همین اساس، با همراهی عبدالله برادر ملک جگدلک شروع کردیم، از آنجا مسیر حیره منزی را در پیش گرفتیم و بر فراز تپه‌ای بسیار مرتفع و دارای جاده خوب برآمدیم که لزوم به پیاده شدن نداشت و مستقیما به دره تیزین فرود آمدیم. در اینجا صرف برای چند دقیقه توقف کردیم. با از سرگیری جاده، از هفت کوتل گذشتیم و با عبور از فضای هموار، سرانجام به تیریکی رسیدیم، جایی که شب را با چند احمدزی غلجی گذراندیم که در آنجا در خیمه‌ها ساکن بودند. در اینجا بقایای یک قلعه چغتایی وجود داشت و تکه‌های سنگ مارلی که سطح خاک را می‌پوشاند پر از صدف‌های فوسیلی بود. صبح در فاصله سمت چپ از روستای خورد کابل و از رشته کوهی که ما را از دره کابل جدا می‌کرد، گذشتیم و بر قله و روستای کمری فرود آمدیم. از این جا دشت را عبور کردیم و با خیال راحت به محله قدیمی خود در بالا حصار رسیدیم.

فصل ۳۱

تصمیم دوست محمد برای شاه شدن

در کابل اذهان عمومی بسیار درگیر اعلام جهاد علیه سیک‌ها و اعلان دوست محمد خان برای کسب مقام پادشاه بود. حاجی خان که پیش از خروج کابل این اقدام را مطرح کرده بود، اکنون در بازگشت نیز مانند میرزا سمیع خان و دیگران آن را توصیه کرد.

نزدیکان سردار به اتفاق آرا با آن مخالفت کردند و اصرار داشتند این کار نامناسب و غیرسیاسی است. اما از زمان مرگ امیر محمد خان و محمد رحیم خان امین الملک، هیچ‌کس در میان آنها نبود که او به عقایدش احترام داشته باشد. بنابراین تصمیم گرفته شد و روز مراسم تحلیف مشخص شد. سلطان محمد خان با برادرش پیر محمد خان در کابل زندگی می‌کردند و با دوست محمد خان رابطه‌ای دوستانه نداشتند. دومی هیچ فرصتی را برای تمسخر و کنایه از دست نداد تا سلطان محمد خان را آزار دهد. او توپ‌ها، تفنگ‌ها و سایر مهمات نظامی را که در اختیار خود داشت تسلیم کرد، زیرا معلوم بود که در غیرآن به زور گرفته می‌شد. این دو برادر باوجود جدایی‌های فراوانی که در میان پیروان شان رخ داد، همچنان بخش زیادی از سربازان خود را حفظ کردند و سلطان محمد خان در هماهنگی با دوستانش مایل بود شمشیر بکشد و شانس مبارزه با برادرش را شجاعانه تحمل کند. یک بار شهر را ترک کرد و به سمت قلعه‌های افشار رفت، اما برایش اجازه ورود ندادند.

اگر از او استقبال می‌شد، معیارهای خود را به نمایش می‌گذاشت و کسانی که علاقمند بودند یا به توطیه می‌پرداختند، به او می‌پیوستند و کابل برای چند روز برای هر کسی که پیروز می‌شد، مانند قدیم، صحنه نمایش آشوب‌ها می‌بود. اکنون که مراسم تحلیف دوست محمد خان در شرف برگزاری بود، سلطان محمد خان نه کمکی در انتخاب کرد و نه می‌خواست که در این مراسم حضور یابد. از این رو او اجازه گرفت تا به باجور برود و میرعلم خان را

به همکاری در جنگ علیه سیک‌ها وادار کند و با گرفتن مبلغی از دوست محمد خان برای مخارج خود، کابل را ترک کرد.

سرانجام روزی فرا رسید که رئیس کابل با در نظر گرفتن عنوان جدید و مقام برتر می‌خواست خودش را در مقام بالاتر از برادرانش قرار دهد. این مراسم بدون ابراز خوشحالی آغاز شد و هیچ توپخانه‌ای برای اعلام به ساکنان شهر که رئیس آنها در شرف احراز مقام سلطنت است، وجود نداشت.

نزديك غروب، دوست محمد خان با ترك بالاحصار به سمت عيدگاه، نزديك سياه سنگ رفت كه در آنجا بسياري از خويشاوندان و روساي او، اما نه همه، همراه با پسر بزرگ مير ويس در آن جا حضور داشتند. دومی نقش پیشوا را ادا کرد و با تکرار دعاها، دو یا سه برگ علف در لنگی دوست محمد خان گذاشت و او را پادشاه با لقب امیرالمومنین نامید. سپس رو به جمعیت حاضر کرد و در اشاره به جنگ مقدسی که امیر قصد داشت با کفار انجام دهد، به آنها اطلاع داد که وظیفه هر مسلمان است تا با مشارکت داوطلبانه و اندازه توان خود در این امر صالح کمک کند. عبدالصمد چند روپیه در میان مردم پرتاب کرد و پس از آن شروع به پراکنده شدن کردند. بستگان امیر و سایر سران راه شهر را از طریق دروازه لاهوری در پیش گرفتند، در حالی که او و حدود نیم درجن به بالاحصار بازگشتند. انبوهی از مردم شهر به شمول مسلمان و هندو جمع‌آوری شده بودند و احتمالا در انتظار نمایش باشکوه و تشریفات بودند، اما آنها نومیدانه به خانه‌های خود بازگشتند، زیرا واقعا چیزی وجود نداشت.

قوانین دربار

من روی بلندی کوچکی به نام تپه خاک بلخ نشسته بودم که به فاصله یک تیراندازی از دراوزه شاه شهید فاصله دارد که امیر تازه از کنار جاده می‌گذشت و به وسعت یک مزرعه زراعتی از تپه دور بود. برای عده‌ای از سوارانش که در آن جا می‌تاختند، فریاد زد که از روی غلات رعیت نگذرید. یکی از کسانی که نزدیک من بود، گفت: «تو این رذیل را

می‌شنوی؟ چه زود از رعیت خود دلجویی می‌کند». وقتی او نزدیک‌تر شد، یکی از گروه شش یا هفت نفری به دیگری گفت، او بچه کابلی است و اگر آنها را در کنار هم نشسته ببیند، هر کدام یک بوتل شراب زیر عبای خود دارند. چند روز پس از این واقعه، دربار مکررا صحنه عیش و شادی بود، اگر مسخرگی نگوییم. سابقا مرسوم بود که رئیس را سردار صدا می‌کردند، اکنون مناسب دانسته شد که او را امیر صاحب خطاب کنند و مقرر شد که هر کس مرتکب لغزش زبانی شود، یک روپیه جریمه بپردازد.

افرادی که به دوست محمد خان توصیه کردند که خود را پادشاه معرفی کند، به این تصور بودند که او باید از رسوم پیروی کند، به اداره امور علاقه نداشته باشد و اختیارات بیشتر به آنها واگذار شود. در این مورد، آنها به شدت ناامید شدند، زیرا نه تنها روش ساده و سهولت دسترسی او مانند قبل ادامه داشت، بلکه به نظر می‌رسید که او بیش از همیشه به همه امور توجه می‌کند. وی با بازرسی چند کالسکه جدید حامل توپ که به دستور عبدالصمد ساخته شده بود، جویای چوب و میخ‌های سابقه شد. عبدالصمد اظهار داشت که پرسیدن این چیزهای کوچک برای پادشاه تحقیر آمیز است. امیر به او گفت که کاملا در اشتباه است، زیرا باید از آنها مراقبت کند، چون آنها مورد استفاده قرار خواهند گرفت.

اگر خود امیر دلایلی برای قرار دادن یک عنوان برتر و فراتر از لقب‌های کوچک یا قربانی اقارب خود و خشنودی بی‌هزینه از غرور خود داشت، می‌توان آن‌ها را در آرای عمومی افغان‌ها یافت که در جنگ‌ها برای اهداف سیاسی یا مذهبی، جنگیدن به معیار حاکمیت تبدیل شده است، زیرا در این صورت، پاداش شهادت قطعا نصیب کشته‌شدگان می‌شود. همچنین با عقاید افغانی موافق است که فردی که یک پادشاه را ناراحت کند، همان طور که دوست محمد خان شاه شجاع الملک را کرد، باید خودش آن مقام را بدست آورد که گمان می‌شود منصفانه به دست آورده است. علاوه بر این، طرفداران او ادعا کردند که او صرفا تظاهر و ادعاهای خاندان بارکزی را احیا کرد که جدش، حاجی جمال که خود را پادشاه می‌دانست و قبل از تصدیق خانواده سدوزی بنام احمدشاه سکه زد و تاکید داشت که ادعاهای بارکزی‌ها

به دلیل خاموش بودن لغو نشده است. با این حال، استدلال‌های قانع کننده‌تر دوستان او ضرورت آن لحظه بود. اما خود دوست محمد خان گفت و بعدا همیشه اصرار داشت که حاجی خان، میرزا سمیع، ملا خان با تمام ملاها و طبقات مذهبی او را وادار به این لقب کردند. در میان میرزاهای مبتکر، مشاجره‌ای برای ارایه شعارهای مناسب برای مهر رسمی امیر و ضرب روپیه جدید ایجاد شد. در هر دو مورد، میرزا سمیع خان نخل را از رقبای خود برداشت. در حالی که این روند در جریان بود، درگیری مهم آنها از چشم امیر و دوستانش دور نبود. آنها به طور جدی به تفکر در باره ابزارهای پیگرد قانونی، چگونگی و از کجا به دست آوردن پول را شروع کردند. شاید امیدوار بودند که کمک‌های داوطلبانه می‌تواند امیر را از دردسر و اخاذی‌ها در امان نگه دارد، اما با آنکه مردم کابل به دین خود دلبسته بودند، کاملا جانبدار طلای خود نیز بودند و هیچکس حاضر نبود آن را در حمایت از هدف بزرگ امیر که خود را قهرمان آن اعلام کرد، در اختیار امیر بگذارد.

مهارت خان ملا

در رابطه به هندوها، هوشمندی خان ملا متن مقدسی را کشف کرد که به طرز تحسین برانگیزی با برنامه آنها و هم با شرایط امیر سازگار بود. چنین فتوا داده شد که تصرف اموال کفار حلال است، مشروط بر این که این اموال در دفع تجاوز کفار به مصرف برسد. اکنون، چون رنجیت سینگ در زمان غیبت امیر در قندهار به طور مخفیانه پشاور را اشغال کرده و بازپسگیری پشاور هدف لشکرکشی کنونی امیر است، واضح است که رنجیت سینگ متجاوز است. جنگ دفاعی با کافر، آشکارا با حکم الهی مطابقت دارد که امیر باید مایحتاج خود را از وجوه رعایای هندو تامین کند. اگر امیر کوچک‌ترین تردید وجدانی داشت، باید با استنباطات صادقانه خان ملا برطرف شده باشد.

به اطلاع شکارپوری‌های هندو یا بانکداران شهر رسانده شد که آنها تا وقتی که سه لک روپیه کمک مالی نکنند، زندانی بوده و در بازداشت حاجی خان قرار دارند. افسران به تمام نقاط اعزام شدند تا هندوها را جستجو کنند و کسانی را پیدا کنند که ثروت دارند. شمس الدین

خان مامور مراقبت غزنی شد و محمد اکبر خان دستورات خود را در مورد جلال آباد انجام داد. بسیاری‌ها به دست تعقیب‌کنندگان افتادند و بسیاری‌ها خود را پنهان کردند، اما تمام خانه و اموال مشهود آنها در سراسر کشور غارت شد. در شهر فقط تاجران عمده آسیب دیدند. سردارها و جاگیرداران کوچک از الگوی سودمندانه امیر تقلید کردند. حاجی خان توسط ماموران خود هندوهای چهارباغ لغمان را غارت کرد و محمد عثمان خان به بالاباغ رفت و در آنجا همه هندوها را دستگیر کرد و ماهرانه در نامه‌های به آنها اطمینان محافظت داد که تا رسیدن او در خانه‌های خود بمانند. پس از آن، هنگامی که امیر در مسیر خود به سمت شرق از بالاباغ عبور کرد، از محمد عثمان خان پرسید که چقدر پول از هندوها تهیه کرده است. او پاسخ داد که هیچ، چون آنها برایش خط داده اند و خود را در زیر سفید کوه مخفی کرده‌اند.

وام‌های اجباری

پس از آن، امیر بارها در مورد هندوهای بالا باغ سوال می‌کرد و محمد عثمان خان مدام می‌گفت که در باره آنها چیزی نمی‌داند. با گذشت زمان، ثابت شد که آنها در تمام مدت در بالا باغ و در بازداشتگاهی نزدیک آن بازداشت بوده اند و هنگامی که آنها را پیدا نموده و به حضور امیر آوردند ، وضعیت آنها مایه تاسف بود. امیر نتوانست هیچیک از پول‌های را که محمد عثمان خان از این هندوها گرفته بود دریافت کند، اما او را وادار کرد تا برای شان خط بدهد و آنها را به امید بازپرداخت مبالغی که از آنها گرفته شده بود، آرام کرد. شکار و دستگیری هندوها در سراسر کشور تا مدت‌ها پس از باریدن برف ادامه یافت و هنگامی که مخفیگاه هر یک از آنها معلوم می‌شد، پیام‌رسان‌ها فورا برای دستگیری فراریان اعزام می‌شدند. شکارپوری‌ها نتوانستند مدت زیادی مقاومت کنند. آنها امیدی برای فرار از خواست‌های امیر نداشتند و خواهان مبلغ کمتری شدند که پس از مدتی حاجی خان خود را دوست آنها شمرد و مبلغ کمی بیش از دو لک روپیه از آنها پذیرفته شد و در ازای آن امیر اوراق وام برای بازپرداخت به آنها داد. لازم به ذکر است که هر مقدار پولی که به این مناسبت گرفته شد، به جای اخاذی مطلق، بیشتر به عنوان وام اجباری تلقی شد که در

صورت رونق امور، بازپرداخت خواهد شد. امیر پای خود را جای پای برادر هرزه خود، فتح خان بدنام گذاشت که به شیوه ناجوانمردانه خزانه و نیازهای مالی خود را پر کرد و به دلیل وقت‌شناسی در بازپرداخت مبالغی که اجبارا قرض گرفته و هر وقتی که بتواند آن را پرداخت خواهد کرد، مورد تحسین قرار دارد. اگر چنین مردی بی‌اصولی موجود باشد، در نهایت شهرت شرافتمندانه‌ای «صاحب ایتواه»، یا مردی به قول خود ایستاده و قابل اعتماد را به دست می‌آورد.

مرگ سبز علی

عملیات مالی امیر به رعایای هندو محدود نماند، بلکه شامل بازرگانان ثروتمند مسلمان و هم بسیاری از افراد مشکوک سیاسی یا منفور او نیز گردید. سبزعلی تاجر که از او سی هزار روپیه خواسته شد، در زیر شکنجه‌های امیر جان داد؛ امیر اظهار داشت و احتمالا در حقیقت بسیار پشیمان است، زیرا او مرگ آن مرد را نمی‌خواست، بلکه پول او را می‌خواست. با این حال، این حادثه باعث نشد که او ادعای خود را کنار بگذارد و در برخورد با بهترین شکل ممکن، بستگان مرد نگون‌بخت را وادار کرد تا در مقابل جسد او باج بپردازند.

امیر در این موارد حتی به همسران خود نیز رحم نکرد. از برخی از آنها به مقدار قابل‌توجه جواهرات به دست آورد و نحوه برخورد او با این ها با توجه به تمایلات آنها متفاوت بود. برای ترسوها یک تهدید جزئی یا دستور اجباری کافی بود. برای برخی دیگر، عهد او برای پرهیز از رابطه زناشویی تا زمانی که خواست‌هایش برآورده شود، موفقیت آمیز بود. او علاوه بر این وسایل مختلف، جزیه دو ساله یا مالیات سرانه از هندوها در سراسر کشور را وضع کرد و درآمد یک ساله از مالیه شهری کابل را دریافت نمود. قرار بود که جمع‌آوری‌های فوق‌العاده او نزدیک به پنج لک روپیه باشد که با مصرف دو لک در هزینه‌های غیرقابل اجتناب و خروج لشکر از کابل، مبلغ سه لک دیگر را با خود به میدان ببرد. مدتی بود که لشکریان به گونه متوالی به جلال آباد اعزام می‌شدند و خود امیر در

اواخر فبروری به دنبال آنها رفت و میرزا سمیع خان و نواب جبارخان را گذاشت تا پول جواهراتی را که از همسرانش تهیه کرده بود، بدست آورند. میرزا نماینده مذاکره در قرض و نواب ضامن عدم مطالبه جواهرات قبل از پیش پرداخت را بر عهده داشت.

عزیمت حاجی خان

حاجی خان در پنجم مارچ بالاحصار را ترک کرد تا به امیر بپیوندد. خروج او همراه با پخش پول مسی در میان مردم بود که در ستایش سخاوتمندی حاجی خان بود. او با رسیدن به زیارت شاه شهید، جایی که مردم به دنبال او می‌آمدند، ایستاد، دستانش را بلند کرد و التماس دعای خیر نمود. سپس به طور ناگهانی با سلام علیک گویی به حاضران به سمت بتخاک رفت. او کاملا تنها و پیچیده در پوستین بود و افرادش در پیش روی او قرار داشتند.

این فصل تضاد عجیب اما مطلوبی نسبت به فصل گذشته را نشان می‌داد. برفی که در اوایل دسمبر باریده بود، کم کم از بین رفته و هوا زیبا و معتدل بود. سال جدید ۱۸۳۵ به بهترین شکل آغاز شد و به نظر می‌رسید که بهار جای زمستان را گرفته است. در ماه فبروری، گل‌های نوروز و پرستوها ظاهر شدند و این مایه خوشی بود که زمستان گذشته است. در شب ۲۶ فبروری بارش هوشمندانه برف این انتظارات را از بین برد و هوای سرد موفق شد، اما هنوز هم با سختی سال قبل قابل مقایسه نیست. زیرا برف به اندازه‌ای نبارید که برای مدت زیاد بر روی زمین باقی بماند.

میرزا حضور

مدتی بود که به فکر رفتن به جلال آباد بودم و حال قرار گذاشتم که با میرزا حضور، منشی ارشد حاجی خان و یکی از آشنایان بامیانم یکجا بروم. هفتم مارچ مشخص شد و وقتی نزد میرزا فرستادم که آماده حرکت است؛ او پاسخ داد که ده روپیه نیاز دارد تا ظروف آشپزی خود را که نزد یکی از طلبکارانش به گرو گذاشته است، بدست آورد. چون قصد تاخیر نداشتم، مبلغ مورد نیاز را برایش فرستادم و پس از آمدن او به سوی بتخاک سوار شده و

در سموچ‌ها توقف کردیم. میرزا هشت یا ده یابوی کوچک، اما فعال داشت. در تمام مسیر از کابل تا این جا گاهی باران نم نم و گاهی با برف می‌بارید. صبح همین هوا ادامه داشت و من می‌خواستم حرکت کنم، اما میرزا گفت لازم است مردی را برای حنا به شهر بفرستد تا دُم و سم اسب‌هایش را رنگ کند، چون ناجوانمردانه است که با آنها در حالت بی‌رنگ سفر کند. بنابراین ما امروز را در سموچ‌ها گذراندیم. عصر بود که محمد قلی خان، تنها پسر وزیر فتح خان با یک گروه دارای حدود چهل اسب و حیوانات باری با ما پیوست. او یک سموچ را اشغال کرد که نزدیک ما بود. آب و هوا به حدی تهدیدکننده بود که به ما اجازه راهپیمایی را نمی‌داد، بنابراین، برخلاف میل خود یک روز دیگر در اینجا توقف کردیم.

محمد قلی خان

شام را با میرزا حضور نزد محمد قلی خان خوردم. او را جوان خوش شکل، نزده یا بیست ساله، اما با ویژگی‌های خاص، بینی بلند و چانه نوک تیز یافتم. او بسیار باهوش بود، اما درک او آسان بود که عیاش و اسرافی است. او قبلا نزد کاکاهایش در پشاور زندگی می‌کرد که سالانه بیست هزار روپیه به او می‌دادند. در بدو اخراج آنها از پشاور، او به ناچار به کابل آمد، جایی که زیاده‌روی‌هایش چندان به میل امیر نبود و به او گفته شد که باید مسیر زندگی خود را اصلاح نموده و یاران بد خود را کنار بگذارد. من گمان می‌کنم که رعایت این شرایط بسیار دشوار بود و بی‌حوصلگی او بهانه‌ای به امیر داد تا نسبت به برادرزاده‌اش رفتار ممسکانه داشته باشد.

محمد قلی خان یکی از دو برادر و یگانه پسر وزیر از یک کنچنی مشهور به نام باغی بودند که با او ازدواج کرد. گفته می‌شود که سربلند خان که بزرگتر است، جوان امیدوارکننده بوده و به‌طور تصادفی در باغ شاه در کابل کشته شد، در حالی که خود را با جرید یا تمرین نیزه سرگرم می‌کرد. در تلاش برای زدن یک سیب بر روی زمین، سلاح او به عقب برگشت و سینه خودش را سوراخ کرد و چند روز پس درگذشت. مدت زیادی با محمد قلی خان به

گفتگو نشستیم و هنگام فراق قرار شد که در راه همراه باشیم. روز بعد که هوا خوب و صاف بود، حرکت کردیم و در جاده سوخته چنار در رود پایین تیزین توقف کردیم. پیش از رسیدن به این محل با گروه دزدان برخوردیم، اما آنها در بالای تپه‌های منتهی به تیزین قرار داشتند. در طول شب، چوکی‌ها یا نگهبانان ما توسط همین دوستان بیدار نگه داشته شدند، اما ما چیزی از دست ندادیم.

صبح روز بعد از دره پایین شدیم و با یک قافله بزرگ افغان روبرو شدیم. مطلع شدیم که گروهی متشکل از سی سارق از صاحب زاده اوزبین اندکی پیش در زیارت سه بابا مستقر اند. آنها جرأت حمله به قافله را نداشتند، چون مردان این قافله افغان و بسیار زیاد بودند. وقتی از اینها رد شده بودیم با یک قافله کوچکتر که او نیز افغان بود مواجه شدیم و به ما اطلاع دادند که مورد حمله قرار گرفتند، اما به بهای زخمی‌شدن سه نفر اموال خود را حفظ کردند. ما در این مورد شواهدی از افراد فقیر غرق در خون داشتیم. حیف که ما پنج دقیقه زودتر نرسیده بودیم. محمد قلی خان، میرزا حضور و من با حدود پانزده سوار به زودی به سه بابا رسیدیم و آن جا ماندیم تا بقیه گروه ما برسند. ما یک نفر را در قله برجستگی مقابل خود دیدیم که دزدانه حرکت می‌کرد، اما با صدا کردن بالایش ناپدید شد. او جاسوس دزدانی بود که در نزدیکی ما کمین کرده بودند. ما آنقدر قوی بودیم که نمی‌توانستند بر ما حمله کنند و هرگز کار این دزدان نیست که خود را با سوارکاران درگیر کنند.

گندمک

کل گروه ما جمع شدیم، بارها را در جلوی خود قرار دادیم و از برجستگی‌های ریگی موج‌دار در بین سه بابا و باریکآب بالا رفتیم. در محل آخر کمی توقف کردیم و سپس سفر خود به جگدلک را ادامه دادیم، جایی که در باغی توقف کردیم. ما هیچیک از ساکنان اینجا را ندیدیم، شاید بخاطر فصل یا شاید فرار از عبور نیروها به دره‌ای پایین‌تر به نام پری دره رفته بودند. در این مکان برایم پیام دادند که شاید از جانب محمد قلی خان پول درخواست شود، زیرا به نظر می‌رسید که پسر وزیر بی‌پول است و من به خدمه خود اجازه دادم که

اگر چنین درخواستی شود، بدون اینکه با من صحبت کند، مبلغ ناچیزی به او بدهد. غلام علی عموی مادری خان جوان، مایحتاج او را به موقع مطرح کرد و خدمتکارم ده روپیه برایش داد که برای تهیه مواد اولیه و سایر اقلام ضروری کافی بود. در ذکر این موارد نباید تصور شود که من نسبت به همراهم که تا این حد از مزاحم بودن یا حریص بودن به مال دیگری در اسراف آزاده بودم، تلقی شوم. او از نظر پول بی‌بضاعت بود، با این حال، هنوز هر چیزی را که داشت به من می‌داد و من به سختی می‌توانستم چیزهای کوچکی را که مدام برایم می‌فرستاد، رد کنم. روز بعد از جگدلک به سوی گندمک حرکت کردیم. و ثابت شد که دو خواهر محمد قلی خان در آن حوالی بودند، یکی به طور دایم در ماما خیل با شوهرش، میرافضل خان و دیگری، همسر محمد زمان خان که به طور موقت در قلعه‌ای نزدیک گندمک زندگی داشتند. او بارها در جاده به من گوشزد کرد که وقتی به گندمک برسد در خانه‌اش می‌باشد. خواهرش در آنجا پسر کوچک خود را با هدیه میوه نزد عمویش فرستاد و اندکی بعد یک گوسفند با سایر وسایل مورد نیاز آمد. قاصدی از ماما خیل آمد، با سرزنش اینکه محمد قلی خواهر خود را ملاقات نکرده که در آنجا بود.

مرگ یارمحمد خان

فردای آن روز با مرخصی از پسر وزیر و میرزا حضور، من با گروه خود راه بالا باغ را در پیش گرفتم و با عبور از آن و قلعه نواب تاتنگ، شام به درونته رسیدیم. با تاسف فراوان شنیدم که دوست خوبم نایب یار محمد چند روز قبل از دنیا رفته است. او از آخرین بیماری خود بارها با من صحبت می‌کرد و اگر در کابل نمی‌ماندم یا اگر حضور می‌داشتم و برایش دارو می‌دادم، او درمان می‌شد. پسرش غلام رسول خان جانشین او به عنوان نایب غلجی‌ها شد. قبل از اینکه کابل را ترک کنم، نواب جبارخان را دیده بودم و با آگاهی از اینکه قرار است او به باجور برود، هماهنگ کرده بودم که او را همراهی کنم و قصد داشتم مدتی در آنجا بمانم و کشور و مناطق او را بررسی کنم. نواب پس از تحقق اهداف سیاسی خود باید بازمی‌گشت. یکی از جوانان را به تاتنگ فرستادم تا ببیند که نواب از کابل رسیده است و او برایم پیغام آورد که یکی از قاصدان آن بزرگوار که تازه از لودیانه آمده، حامل نامه برای

من است. این موضوع مرا صبح روز بعد به تاتنگ برد و نامه‌ای از سوی کاپیتان وید، مامور سیاسی لودیانه برای من بود که به من اطلاع داد که حکومت، به توصیه او خرسند است که مرا مامور خود برای انتقال اطلاعات در این مناطق منصوب کند.

استخدام مبهم

از اینکه احساس من در این مورد چه بود، برای من غیر ضروری است که آن را در معرض توجه عمومی قرار دهم. اما تصور می‌کنم شاید منصفانه و مودبانه می‌بود که با خواست‌ها و دیدگاه‌های من پیش از این انتصاب که مرا با سیاست مبهم کشور به خطر می‌اندازد، مشورت می‌شد و شک و تردیدی در مورد کار من ایجاد کرد که قبلا در مورد آن وجود نداشت. همچنین باید متاسف باشم از این که در پیشرفت کشف آثار باستانی که مشغول آن بودم، ممانعت می‌شوم و از آسیبی که در این زمینه متحمل می‌شوم با این اطمینان جبران می‌شود که عالیجناب فرماندار کل در شورا، «پیش‌بینی کرده که استخدام شما هم برای حکومت و هم برای خودتان مفید باشد».

قاصدی که نامه را برای من آورده بود، بسته‌ای را از پسرش و افرادی که همراهش در لودیانه بودند، به نواب تحویل داد. من از ماهیت ارتباطات آنها اطلاعی نداشتم، اما این بزرگوار که تا آن زمان در توجه و متانت خود بسیار پشتکار داشت، چنان خشن با من رفتار کرد که فورا او را ترک کردم و بدون مرخصی سوار اسبم شدم. این اولین ثمره انتصاب جدید من بود و هم پس از بازگشت او به کابل که تعامل ما به همان شیوه دوستانه قبلی ادامه یافت. در مورد انصاف نواب، وقتی او متوجه شد که فریب خورده یا از مسایل سوئ برداشت کرده، اغماض و عذرخواهی او فراوان بود.

شیوه‌های کرامت علی

من قبلا متوجه سید کرامت علی و وضع دشوار او که با مرگ امیرمحمد خان رهایی یافت، شده بودم. به نظر می‌رسید که او در نتیجه اختلاف با کاپیتان وید اجازه بازگشت به هند را

درخواست کرده بود که با آن موافقت شد و موهن لال، منشی هندو و همراه ستوان برنز در سفرهایش به جای او منصوب شد. اما سید پس از بازگشت دوست محمد خان به کابل، با این نظر که موقف خود را تا زمان خروج خود حفظ کند، تکتیک جدیدی در پیش گرفت و طرفدار تمام برنامه‌های سیاستمداران کابل در اتحاد با حکومت برتانیه شد، در حالی که اعمال ناشایست خود در مورد مکاتبات با شاه شجاع الملک را به خواست‌های شناخته‌شده کاپیتان وید نسبت داد، با آنکه آنها برخلاف چیزهای بود که توسط حکومت انجام شده بود. او پیش از خروج خود سندی تهیه کرد که توسط تعدادی از افراد مهر شده و از حکومت می‌خواست یک نماینده به کابل بفرستد که باید کاپتیان برنز یا کاپیتان کونولی باشد. وقتی که بالاخره رفت، قول داد که یا کاپیتان وید را از لودیانه برکنار خواهد کرد و یا خودش از طریق کاله پانی (آب سیاه) انتقال خواهد شد.

او مقاصد خشم‌آلود دیگری نیز داشت. هنگامی که در لاهور بود، هدایایی را که رنجیت سینگ داده بود، رد نموده و به او دستور داد که از تجاوزات خود بر افغان‌ها دست بردارد. چون مهاراجه را کاملا با اهداف خود سازگار ندید، ریش خود را نوازش داد و سوگند خورد که وقتی به کلکته برسد به او نشان خواهد داد. شاهزاده پیر وحشت زده شد و از کاپیتان وید در لودیانه درخواست کرد تا او را در برابر سید محافظت کند

.

وظایف حساس

نخستین وظیفه‌ای که من باید انجام می‌دادم این بود که رابطه گروههای مختلف کابل با مامور سیاسی را درست کنم – این کار آسانی نیست – و "اصلاح هرگونه تصور نادرستی که نواب ممکن است از نمایندگی‌های (سید) داشته باشند – بازهم کار دشواری است – زیرا همانطور که کاپیتان وید نوشته است، "من به سختی می‌توانستم به گزارش‌های که از دسیسه‌های او دریافت کرده‌ام از زمانی که او به کابل رفته است، باور کنم؛ اگر خودم از معاملات او در آن جا وقتی آنجا بود و از وقتی که اینجا آمده است، اطلاعاتی کسب نمی‌کردم؛ این امر به وضوح رفتار فریبکارانه او و مزاحمت‌های فاحشی را ثابت می‌کند

که او می‌تواند برای اجرای طرح‌های شیطانی خود به آنها متوسل شود. تحمیل‌های که او بر نواب انجام داده است، به نظر من، آشکارترین ماهیت او است. حذف او از کابل را باید به عنوان یک رویداد خوش در نظر گرفت. در صورت باقی‌ماندن او نمی‌توان درک کرد که او تا چه حد به دنبال منافع حکومت خواهد بود. به نظر می‌رسد یگانه هدف او فریب دادن بارکزی‌ها با یک باور زیاده‌خواهانه در مورد اهمیت خودش و در صورت امکان، اثرگزاری برتری خودش بوده است. مدت‌ها پیش از سوی من به او هشدار داده شده بود که در امور سران، هر کس که باشند، دخالت نکند، بلکه وظیفه او صرفا گزارش حوادث روزمره بود.

چنین ممنوعیتی برای روحیه دسیسه‌کارانه او قابل تحمل نبود. با توجه به خلق و خوی تحریک‌پذیر او، بسیاری از نارضایتی‌ها، کینه‌توزی‌ها و بدخواهی‌های واقعی یا متاثر از او نسبت به هرکسی که با او مداخله کرده است، بدون شک می‌تواند به تلاش‌های من برای تحمیل زودباوری این افراد نسبت داده شود". در ادامه، «نواب و همه اقوام و حافظانش، اکنون باید به حماقت و ضعف شدید خود متقاعد شوند و به سخنان و وعده‌های زشت و ناپسند مشاور نالایق کرامت علی اعتماد کنند. فرماندار کل از من خواسته است به نواب اطلاع دهم که او نمی‌تواند سید را به عنوان مجری ارتباط مناسب تشخیص دهد و از این رو به نامه‌های که او حامل آن بود، پاسخ نداده است. من این کار را انجام دادم و از شما برای تکرار این دستور و تذکر به نواب و خانواده‌اش به صلاحیت محدودکردن مکاتبات به کانال افسر مسئول انجام تعامل در بین دو مقام تشکر خواهم کرد و طبق دستور، رونوشتی از تمام نامه‌های که می‌خواهد به بخش‌های دیگر ارسال کند، بفرستد».

کار رسمی

مشاهده می‌شود که شروع کار رسمی من در شرایط فرخنده بوده است. من هرگز زحمت نکشیدم تا دقیقا مشخص کنم که سید چه کرده است – کار اندک او را که نشان دادم، متوجه شدم که او نواب و بسیاری از افراد دیگر را وابسته به این کرده بود تا با سوگند به قرآن از

او حمایت کنند. من به این موضوع با جدیت کمتری نسبت به کاپیتان وید برخورد کردم و در طی دو یا سه ماه به کمک دوستان موفق شدم نواب و دیگران را در حالت دوستانه‌تری قرار دهم. شرارتی که به گمان من بزرگتر از آزردگی کاپیتان وید بود، ناشی از درس‌های سیاسی بود که سید به دوست محمد خان و اشخاص عمده کابل داده بود، زیرا او به آنها دستور می‌داد، نه آن گونه که بودند، بلکه آن گونه که خودش می‌خواست. این مایه تاسف بود و هم ارتباط او با ماجراجوی پارسی، عبدالصمد چنین بود و اشتباهات او در این جا بعدا در پیامدهای آنها احساس شد. من هیچ مشکل کوچک در القای درست انطباق با عقاید کاپیتان وید در مورد آداب معاشرت که باید در مکاتبه با او و حکومت رعایت شود، نداشتم. به یاد آوردم که در زمان سید کرامت برخی اعتراضاتی به نحوه ارسال نامه‌ها از کابل شده بود و اصرار داشتند که در پاکت‌های مناسب گذاشته شوند و سپس در کیسه‌های ابریشمی بسته شوند. این امر باعث ایجاد شادی در دربار شد، جایی که بسیاری فکر می‌کردند که به عنوان افغان، نامه‌های آنها ممکن است به اندازه کافی در پوش‌های نمدی ارسال شود.

فصل ۳۲

تلاش برای قتل امیر

در مسیر ما به کابل یک پیک از تلاش برای ترور امیر جدید در اردوگاه جلال آباد خبر داده بود. معلوم شد که متخلف باری در خدمت فتح محمد خان، خسر نواب بوده است. محمد قلی خان به درستی اظهار داشت که از دست دادن امیر در چنین بحرانی، شرارت بزرگی خواهد بود. ظن‌های دوست محمد خان در مورد محرک‌های این جنایت هر چه باشد، او در این مقطع صلاح ندانست که آن را بیان کند و من معتقدم که قاتل بدون مجازات ماند.

در جلال آباد، امیر به اندازه کافی مشغول شد. میرزا سمیع خان نقشه‌های برای آمادگی ارتش در درگیری‌ای که قرار بود با سیک‌های کافر رخ دهد، طراحی کرد. تردیدی وجود ندارد که امیر برای بیرون راندن دشمنانش از پشاور با زور اسلحه به قدرت افتخارآمیز خود بی‌اعتماد شد و به هر بهانه‌ای خوشحال می‌شد تا بتواند از مسابقه کناره‌گیری کند. او با نگرانی به دنبال پاسخ نامه‌های بود که به کاپیتان وید و حکومت برتانیه ارسال کرده بود. من از محتوای این نامه‌ها آگاه نیستم، اما می‌توانم تصور کنم که تعداد آنها بسیار زیاد است. من گاهی نواب را می‌دیدم، اما تحت عواطف برانگیخته او سود ناچیزی حاصل می‌شد. گاهی میرزا سمیع خان را می‌دیدم که مدنی رفتار می‌کرد، اما تاکید داشت تا زمانی که نواب به او اطلاع نداده بود، نمی‌دانست که اقدامات سید کرامت علی مورد تایید کاپیتان وید قرار ندارد.

نامه فرماندار کل

در حالی که ارتش هنوز در جلال آباد بود، نامه‌ای از فرماندار کل دریافت شد. با انتظاراتی به دور از محتویات باز شد. امیر فقط لبخندی زد، میرزا سمیع خان از این که هیچ پاسخی به آنچه که او مهم می‌دانست، داده نشده بود، بسیار متعجب شد و تایید کرد که امیدهای زنده

بوجود آمده و این چیزی است که می‌توانست به راحتی توسط حکومت برتانیه ترتیب داده شود. نواب بسیار خشمگین بود – گفت که حکومت [انگلیس] خشنود است از این که افغان‌ها نابود شوند و احساسات او توسط دوستانش تکرار شد و من خوشحال بودم که از آنها دور شوم.

نامه فرماندار کل که در زمان دیگری می‌توانست نامه بسیار خوبی باشد، اکنون در وقت نامناسب رسیده بود. متعاقبا، پس از پایان کارزار کوتاه و بی‌ثمر امیر و بازگشت او به کابل، نامه‌ای از کاپیتان وید دریافت کردم که در آن دیدگاه‌های خودش و حکومت در این دوره توضیح داده شده بود که اکنون هیچ ضرری برای افشای آن وجود ندارد و آن را نمی‌توان بهتر از گفته خود مامور سیاسی ابراز کرد:

«با توجه به نگرانی امیر و برادرش در پاسخ به نامه خودشان، درخواست میانجیگری حکومت انگلیس برای رفع نزاع آنها با سیک‌ها، نامه‌های که در ۶ مارچ برای آنها ارسال کردم، این سران را برای احساس اکراه یا بی میلی حکومت ما نسبت به تبدیل شدن به یک طرف در چنین امری آماده می‌کند. من از نتیجه، صمیمانه متاسفم و سعی کردم با ارایه پیشنهادی از آن اجتناب کنم که در صورت تصویب، به احتمال زیاد، هدف کنونی دوست محمد خان را تامین می‌کند و اساس اتحاد در بین او و حکومت ما را برای منافع هر دو طرف مهیا می‌سازد، بدون ایکه رنجیت سینگ منزجر شود یا تعهدات دوستانه ما با او را به خطر اندازد. با این حال، حکومت دیدگاه متفاوتی نسبت به این موضوع داشته و از این رو بر ما واجب است تلاش کنیم تا از راه‌های دیگری آن نفوذی را در افغانستان ایجاد کنیم که هدف ما تحقق آن است.

در نامه فرماندار کل که احتمالا به شما نشان داده خواهد شد، به دوست محمد خان و برادرانش اعلامیه آشکاری مبنی بر تمایل حکومت برتانیه برای ایجاد ارتباط نزدیک با آنها از طریق تبادل مزایای تجارتی داده شده است. آنها در نگاه اول نمی‌توانند مزایایی را که

مطمینا از نظر سیاسی از اتحادی که بر چنین مبنایی تشکیل شده است، تشخیص دهند و ممکن است در خشم خود از بی‌تفاوتی آشکار حکومت ما نسبت به آن با توجه به درخواست آنها برای کمک علیه سیک‌ها، فکر کنند که هیچ‌چیزی جز انگیزه خودخواهی باعث تاکید پیشنهاد-متقابل ما نشده است. اما لازم نیست به شما بگویم که اگر دوست محمد خان تمایل دارد که هدف نمایان ما را تشویق کند، ممکن است با وارد شدن صمیمانه در چنین ارتباط با ما، مزیت واقعی در رابطه با اهمیت و قدرت آینده حکومتش به دست آورد، آن گونه که در نامه جناب عالی به آن اشاره شده است.

من در این جا بخش‌های از نامه‌های را که هم به نواب و هم به امیر خطاب کردم، ضمیمه می‌سازم تا اطلاعاتی در مورد احساسات من به شما بدهد. برای من غیرممکن است که بدون داشتن مجوز حکومت، در مناقشه‌ای که اکنون در بین آنها و رنجیت سینگ جریان دارد، دخالت مستقیم داشته باشم؛ اما نظر من این است و آن را به مربی و همراهان عبدالغیاث خان بیان کردم که امیر باید تمام تلاش خود را برای مذاکره با سیک‌ها به کار گیرد. او در آن زمان کار بزرگی را در مخالفت با مهاراجه انجام داد. اگر مصمم به خصومت بود، باید از قبل مشخص می‌کرد که آیا کسی وجود دارد که به کمک او وابسته باشد و به جای اعلان جنگ و در حالی که دیگر خیلی دیر شده بود، آن را بدون منابع دیگری جز منابع خودش دنبال کند. با وجود این خطای مهلک، من همچنان مشتاقانه امیدوارم ممکن است ابزاری توسط دوست محمد خان ابداع شود، کسی که در چندین مواقع تقریبا به دشواری کنونی، شواهد بزرگی از باروری نبوغ خود را نشان داده است تا خود را از این موقعیت شرم آور بدون از دست دادن عزت خود خارج سازد. من عمیقا با او همدردی می‌کنم و اگرچه نمی‌توانم از اختیارات حکومت استفاده کنم، اما تعهدی که در مورد «ایجاد تفاهم خوب» با او و خانواده‌اش دارم، مرا در استفاده از فرصت‌های که تحت تاثیر شخصی‌ام قرار می‌دهد، عقب‌نشینی کنم و به من اجازه دهد که می‌توانم به طور مشروع از آن بهره ببرم تا یک احساس دوستانه در بین او و همسایه جاه‌طلبش برقرار کنم.

من عموما با صحت نظرات شما برای توجیه میانجیگری انگلیس (برای توقف رقابتی که اکنون موجودیت سیاسی دوست محمد خان را به خطر انداخته است) موافقم و یک نسخه درخواست شیوای شما به نفع او را به حکومت ارسال خواهم کرد، با اظهاراتی که به نظر من محاسبه شده است، به نظر من، خط مشی مناسبی را که وظیفه ما در پیگیری آن در بحران کنونی است روشن می‌کند، اما من شک دارم که حکومت بی‌درنگ خود را در چنین اتحاد سیاسی مستقیمی که امیر و منافع فوری او ایجاب می‌کند، درگیر کند. بروز تهدید و جستجوی حمایت از یک قدرت رقیب نشاندهنده آینده‌نگری افغان‌هاست که در آن نمونه اند. اگر آنها در مورد وضعیت نسبی خود به حکومت برتانیه فکر کنند، باید ببینند که چنین اقدامی ممکن است بیش از هر چیز دیگری که انجام می‌دهند، برای استقلال آنها بیشتر مخرب باشد».

مکاتبات با پارس

اظهار نظر در مورد این نامه برخلاف طرحی است که برای رعایت آن پیشنهاد کردم. اشاره به تهدید برای جلب حمایت قدرت رقیب تا حدودی در همین زمان انجام شد. محمد حسین، شخص به یاد ماندنی که یکی از ماموران استخدام شده دوست محمد خان و در شرف بازگشت به پارس، کشور مادری خود بود، خواستار نامه‌ای به شاه شد. محمد حسین چند سال در کابل در سرای محمد قمی اقامت داشت، در انتقالات مشغول بود و یک شخصیت بدنام داشت. او یکی از یاران سید کرامت علی شده بود و بعد عبدالصمد به امیر اعتراف کرده بود که خود را خبرنگار عباس میرزا اعلام کرده بود. من در صحت این گفته تردید داشتم و بعد ثابت شد و این کار را تصدیق کردم. زیرا زمانی که در پارس بود، هرگز به کسی اعلام نکرده بود که او چنین وظیفه دارد و در انجام آن کوتاهی نکرده است، فقط به این منظور که اندکی به خود اعتبار دهد. من در آن زمان از ارتباطاتی که از طریق محمد حسین انجام شده بود، اطلاعی نداشتم و هنگامی که از آن مطلع شدم، فهمیدم که او به بخارا رفته و چون راه خود را به پارس روشن نمی‌دید، در آنجا ماند. متعاقبا بار دیگر به من تذکر داده شد که محمد حسین نامه‌های به شاه پارس برده است. با فرض اینکه کسانی که در

اردوگاه جلال آباد برای نوشتن آن تعیین شده بودند، توجه زیادی به این اطلاعات نکردم. بعد وقتی نامه الله یار خان از مشهد به امیر از رسیدن محمد حسین به آنجا و سپس اعزام او به تهران خبر داد، گمان کردم ساختگی است، غافل از اینکه محمد حسین به کابل بازگشته و دوباره با مدارک تازه شروع کرده است. باوجود بی‌ادبی قابل‌توجه نواب نسبت به من، وقتی اولین نامه‌ها به محمد حسین داده شد، با عدالت باید بگویم که او از همراهی با آنها امتناع ورزید و تایید کرد که همیشه از ارتباط با حکومت برتانیه حمایت کرده است و به این کار ادامه خواهد داد. من این حقیقت را از دیگران و هم از خودش شنیدم.

ابزارهای امیر

در پنجم اپریل، امیر از جلال آباد حرکت کرد و با راهپیمایی‌های آسان به باسول رسید. واضح بود که او در جاده معطل مانده و احتمالا در انتظار برخی پیشنهادات سیک‌ها بود و در علی باغان نامه‌ای از عطا سینگ، برادر آشنای سابقش، جی سینگ برایش رسید. در آنجا جشن عید قربان نیز برگزار شد و امیر به همین مناسبت برای موفقیت در درگیری قریب الوقوع دعا کرد. او با صدای بلند فریاد زد، برای اینکه اطرافیانش او را بشنوند که او یک مگس ضعیف است که در شرف برخورد با یک فیل بزرگ قرار دارد و اگر خدا بخواهد، مگس بر فیل غلبه می‌کند و از خدا خواست که او را پیروز کند.

او همچنان از توسل به هنرهای ناپسندتر پیشگویی غافل نشد و هزاره‌های اردوگاه که پیشگویان ماهر وقایع آینده بودند، در مطابقت با عرف کشورشان با استخوان‌های تیغه گوسفندان مشورت کردند. بسیاری‌ها که رویاپردازان ارتش نیز بودند و تعبیر رویاهای اسرارآمیز آنها لزوما در جهت بلند نشان‌دادن بخت امیر و پیروزی او بر دشمنان مرگبار او، رنجیت سینگ بود که به شکل‌های مختلف به عنوان مار، اژدها یا شیطان توصیف می‌شد. در حالی که امیر چنین ابزارهای مبتکرانه‌ای را تصور و یا از دیگران تحمل می‌کرد، می‌توان مشاهده کرد که اقتصاد اردوگاه و مدیریت او بر میزبانان زیاد غازی‌هایش عالی بود.

ماموریت هرلان

فهمیده شده بود که آقای هرلان از اردوگاه سیک‌ها برای ماموریت نزد سلطان محمد خان در باجور اعزام شده و زمانی که در باسول بود، نامه‌ای از رئیس آخری دریافت شد که در آن واقعیت رسیدن آقای هرلان و کشتن او بیان شده بود، در حالی که فیل‌ها و دارایی‌هایش به غنیمت گرفته شده بود. این خبر شور و هیجانی در اردوگاه ایجاد کرد و مردم از اینکه سلطان محمد خان با این اقدام خود را از علایق سیک‌ها جدا کرده است، خوشحال شدند. من از شنیدن صدای «الحمدلله!»ها توسط وابستگان نواب راضی بودم که صدا می‌کردند حالا برادران یکی شدند و دشمنی‌های شان را با خون فرنگی از بین بردند.

اما میرزا سمیع خان تظاهر شگفتی کرد و گفت باور ندارد که سلطان محمد خان مرتکب چنین عمل ناپسندی شده باشد، با آنکه پیام آور و نامه او این جا بود. او گفت که امیر آقای هرلان را با افتخار می پذیرفت و با افتخار رخصت می‌کرد. از اینکه این نامه واقعا توسط سلطان محمدخان ارسال شده بود یا توسط میرزا سمیع خان ساخته شده بود، نمی‌دانم. اما یکی دو روز پسانتر فاش شد که استقبال از آقای هرلان بسیار متملقانه بوده و معلوم شد که برادر امیر به راحتی با دیدگاه سیک‌ها همنوا شده است. آقای هرلان با اشاره به نقشی که اکنون ایفا می‌کرد، گفت که سلطان محمد خان را فریب نداده، بلکه به او اجازه داده که خودش را فریب دهد و البته به کارفرمایان خود گزارش داد که بر رئیس فایق شده است.

پیوستن پیر محمد خان

در اینجا پیر محمد خان نیز پیوست شد. او در جلال آباد معطل شده بود و حال بر روی یک شناور/جاله از رود به پایین رفت. او احتمالا قصد داشت به لعلپوره برود و به برادرش در باجور بپیوندد. اما امیر با پیش‌بینی یا آگاهی از برنامه او، افرادی را در ساحل رود مستقر کرده بود تا او را به آنجا بیاورند. بنابراین، او راهی جز تجدید سوگند وفاداری خود به امیر نداشت و سوگند یاد کرد که از برادری با سلطان محمد خان صرف نظر می‌کند، اگر بدون اجازه یا موافقت امیر با سیک‌ها هماهنگ شود. همراه پیر محمد خان دو یا سه نفر بودند که

از رئیس کابل نفرت بیشتری داشتند و چهره آنها آشکارا ترس آنها را نشان می‌داد و آنها مهاجران ناخواسته در اردوگاه بودند.

به نواب اجازه داده شد تا از باسول به باجور برود و متعهد شد که با سلطان محمد خان و خراج باجور به دکه بازگردد، جایی که امیر پیشنهاد توقف چند روزه داد.

عزیمت آقای هرلان

وقتی لشکر از باسول حرکت کرد، من به جلال آباد برگشتم و در آنجا با یکی از آشنایان قدیمی، میرزا آغا جان ساکن شدم. در دکه، نواب به همرای سلطان محمد خان و آقای هرلان به اردوگاه بازگشتند. رئیس سابق پشاور با سربازان خود و نیروي قابل احترام باجور به دستور امیر خان، پسر عموي میرعلم خان حاضر شد و آنقدر محتاط بود که نمي توانست به نیروی امیر اعتماد کند. آقای هرلان امیر را به اندازه برادرش راحت ندید و به دلیل دخالت او در اموری که به او مربوط نمی‌شد و هم به دلیل ایجاد اختلاف در بین او و سلطان محمد خان مورد سرزنش قرار گرفت. آقای هرلان لازم دید که برای امیر یک قرآن بفرستد و وعده‌های زیادی بدهد. در کنایه‌ای که میرزا سمیع خان در نامه‌ای به الله داد خان سردار تاک که جانشین پدر مرحومش سرور خان شده بود، متذکر شد که آقای هرلان کلمات شیرین زیادی به کار برده بود، اما می‌دانست که فرنگی‌ها مانند درخت‌های پر از برگ اند، اما میوه نمی‌دهند – کنایه بسیار خوشحال‌کننده که نسخه‌ای از نامه را برای من فرستاد، اگر به خاطر دستور من نبود، احتمالا برای عامل سیاسی در لودیانه می‌فرستاد. آقای هرلان، پس از مشاهده و بررسی ارتش در گاگری، بدون شک از دریافت مجوز برای رفتن به اردوگاه سیک‌ها خوشحال شد، از جایی که آمده بود.

عقد معاهده

در گذر از تنگی‌های خیبر، بسیاری از ملک‌ها یا روسای کوچک پشاور که سیک‌ها آنها را نوازش کرده و به مناصب پرسود گماشته بودند، آنها را رها کرده و به بهانه انصراف خود

به خاطر غیرت مذهبی، نزد امیر آمدند. امیر با میزبانش سرانجام در شیخان در دشت پشاور و در دامن تپه‌های خیبر آرمیدند.

گمان می‌رود که رنجیت سینگ تمایلی به این نداشت که امیر جرأت کند نیروهایش را به دشت هدایت کند و ظاهرا با این اعتقاد، اگر چه لاهور را ترک کرده بود، به نظر می‌رسید که در منطقه شرق سند پرسه می‌زند. این خبر که افغان‌ها واقعا در شیخان اردو زده و موضع گرفته‌اند، مهاراجه را وادار کرد تا حرکات خود را تسریع بخشد و دستور اجباری به سرداران خود در پشاور فرستاد تا از اقدام عمومی اجتناب کنند و منتظر رسیدن او باشند.

سیک‌ها در نتیجه چنین دستورات، برای سرگرم کردن امیر تا ظهور مهاراجه، مذاکرات را تجدید کردند. نواب و یکی بنام آغا حسین دپلومات‌های از جانب افغان‌ها بودند. دومی مامور شد تا رفتار اولی را که مورد ظن امیر بود، نظارت کند. با این حال، آغا حسین کار بیشتری کرد و با تایید اینکه بر امیر برتری کامل دارد، سه هزار روپیه دریافت کرد و قول داد که در بازگشت به کابل بر او غالب شود.

در نهایت سلطان محمد خان به اردوگاه سیک‌ها رفت و مدتی در آنجا ماند و از طریق وساطت او آتش‌بسی تا رسیدن مهاراجه به توافق رسید. منصفانه است گفته شود که رئیس سابق به برادرش پیشنهاد آشتي کامل را داد، مشروط بر اینکه مُهر خود را بر یک ضمانت‌نامه بچسباند و پشاور را به او واگذار کند، در صورتی که با زور اسلحه یا مذاکره بازیافت شود. امیر آن را رد کرد و اظهار نمود که قصد دارد پشاور را به پسر خود، محمد اکبرخان بدهد. سپس سلطان محمد خان وعده جلال آباد را مطالبه کرد که به طور مشابه رد شد. بنابراین، بدون امید از عدالت یا سخاوت برادرش، خود را در پیشبرد منافع خود در هر حالت و در هر زمینه آزاد ساخت.

حمله غازی‌ها بر سیک‌ها

امیر با آنکه از شری که احتمالا از حضور برادرش در اردوگاه متخاصم به وجود می‌آید آگاه بود، با وجود آتش‌بس موجود، غازی‌های خود را مخفیانه تشویق کرد تا به سیک‌ها حمله کنند و ناصادقانه امیدوار بود که از این طریق او را به خطر بیندازند. در بین لشکریان افغان و سیک‌ها دره‌ها و ناهمواری‌های متعددی وجود داشت و این ناهمواری‌ها برای نزدیک شدن غازی‌ها مساعد بود و آنها را از آتش توپخانه‌ها مصون می‌ساخت. آنها چندین حمله اهانت‌آمیز و حتی دو حمله نسبتا جدی به دشمنان کافر خود انجام دادند و سرهای را همراه با غارت از خیمه‌ها به اردوگاه آوردند. آنها احتمالا منتظر دستور مهاراجه بودند که سیک‌ها را در انتظار حمله و سپس صرفا در حالت دفاعی قرار داد.

پیر محمد خان در این مواقع دچار عذاب بزرگی شده بود یا چنان وانمود می‌کرد. او خود را به امیر رساند، خنجر خود را کشید و تهدید کرد که آن را در سینه خود فرو خواهد کرد؛ او فرومایگی تحریک غازیان را سرزنش کرد، چون شاید برادرش را قصاص کنند. امیر اعتراض کرد که نمی‌تواند آتش غازیان خود را مهار کند و نمی‌تواند دستور دهد که آتش‌بس را زیر پا نگذارند و دوباره آنان را به این کار تشویق کرد تا خود را در زینت زرین کفار یاری رساند. مرسوم بود که هر روز یک قراول یا گارد پیشرو به فرماندهی یکی از روسای عمده به بیرون فرستاده شود. هنگامی که نوبت پیر محمد خان بود، امیر تظاهراتی را انجام داد که توجه سیک‌ها را جلب کرد و در نهایت باعث درگیری قراول شد. پیر محمد خان سرباز شجاعی بود و خود را تبرئه کرد. اما در پذیرش تبریکات امیر از ابراز ظلم و ستم او غافل نشد.

شوراهای افغان به طرز عجیبی ناسازگار بودند. میرزا سمیع خان پیوسته از جنگ دفاع می‌کرد و پسر بزرگ امیر، محمد افضل خان، حاجی خان و دیگران از او حمایت می‌کردند. حاجی خان پیوسته طرح‌های متنوع پیشنهاد می‌کرد و از سواران ارتش آرزو می‌کرد که مهاراجه را با ایجاد یک دایره در بین اتک و پشاور دستگیر کنند. عبدالصمد تمایل مقاومت

ناپذیری به مبارزه داشت و فقط می‌خواست که دشمنش آقای اویتابیل را به او بدهند تا رویش را سیاه کند و او را در خیابان‌های کابل در بالای یک خر بگرداند، نواب و گروهش اصرار داشت که مبارزه در مقابل برتری سیک‌ها بی‌فایده است و امیر نیز صرفنظر از مباهاتش نشان داد که او هم همین احساس را دارد.

رسیدن رنجیت سینگ

عده‌ای فکر می‌کنند که اگر امیر به مقابله می‌آمد، این مناسبت نامطلوب نبود و ممکن بود او یکی دو اردوگاه سیک را متفرق کند، چون سردارها به تنهایی از دستور هیچ‌کسی جز مهاراجه اطاعت نمی‌کردند و شک وجود داشت که اگر مورد حمله قرار می‌گرفتند، آنها به یکدیگر کمک می‌کردند.

سرانجام فرمانروای کهنه‌کار لاهور در اردوگاه ظاهر شد و حضور او اعتماد به نفس در میان سربازان و اتفاق نظر در بین سرداران او را پخش کرد. بی‌نظمی و سردرگمی، گویی با جادو به نظم و انظباط تبدیل شد و انرژی الهام‌بخش رئیس به افراد تحت فرمان او منتقل شد. یک تغییر فوری در وضعیت ارتش ایجاد شد که تاکنون در روستای بودانی پراکنده بود. کمپ نزدیک افغان‌ها ثابت ماند تا تحرکات مورد نظر را پنهان کند، در حالی که بقیه ارتش به شکل نیم دایره تشکیل شد که موقعیت افغان‌ها را کاملا در بر می‌گرفت. نیروهای سیک به پنج اردوگاه طبقه‌بندی شدند که پیش روی آنها توسط توپخانه محافظت می‌شد. در پشت آن، پیاده نظام منظم متشکل از ۳۵ گردان حضور داشتند و دوباره در پشت آنها توده‌های مختلف سواره نظام مستقر بودند.

اعزام هیئت به ارودگاه افغان‌ها

مهاراجه در حالی که سربازان خود را برای حمله ترتیب می‌کرد، فقیر عزیزالدین و آقای هرلان را همراه با سلطان محمد خان به اردوگاه امیر فرستاد و دستور داد که از او بخواهند تا عقب‌نشینی کند و سلطان محمد خان را با خود بازگردانند. در حالی که فرستادگان همچنان

در حال اصرار به جلسه بودند، امیر مطلع شد که اردوگاه او محاصره شده و یکی از دو گزینه برای او باقی مانده است، جنگیدن یا عقب‌نشینی بدون از دست دادن زمان. او برای لحظه‌ای گیج بود. او به وضوح دید که شکست خورده است و دشمنان سرسخت او تصمیم گرفته اند که موضوع را به یک مسئله فوری برسانند. شاید هرگز هدف او جنگ نبود. او از ضعف خود آگاه بود و وقتی او استدلال می‌کرد که با ماندن در میدان در حال حاضر این شانس را دارد که اسلحه، مهمات، انبارها و تجهیزات خود را از دست بدهد و در سطح جبارخان، محمد زمان خان یا هر یک از اقارب دیگرش تقلیل خواهد یافت.

او فورا تصمیم گرفت تا که فرصت دارد، عقب‌نشینی کند. البته او در این دوراهی با وزیر محرم خود، میرزا سمیع خان مشورت کرد و با یکی از آنها این ایده مبتکرانه به وجود آمد که نمایندگان رنجیت سینگ را با خود ببرند که شامل فقیر عزیزالدین و آقای هرلان بود. تصور می‌شد که رئیس پیر سیک به سختی می‌تواند بدون فقیر موجود باشد که به عنوان پزشک او کار می‌کرد، درام/دواهایش را تهیه می‌کرد و کاملا برای او ضروری بود. امید می‌رفت که رنجیت سینگ مجبور شود پشاور را در ازای این فقیر ضروری واگذار کند، یا حداقل مبلغی خوبی به عنوان باج به دست آید. تصمیم گرفته شد که به این پیشنهاد بسیار تحسین برانگیز عمل شود؛ اما این اتفاق ممکن است باعث یکمقدار رسوایی و نقض احترامی‌شود که در میان افغان‌ها، مانند سایر ملل، برای نماینده‌ها قایل اند.

یکی از آنها وسیله‌ای را برای رفع این دشواری پیشنهاد کرد و موافقت شد که سلطان محمد خان را مجرم بدانند. بر این اساس آن سردار فرستاده شد و امیر با رد و بدل سوگندهای قرآن، او را از آنچه در آن تعمق شده بود آگاه کرد و آرزو کرد که چون ایلچی‌ها همراه او به اردوگاه می‌آیند، او باید آنها را با خود حمل کند، وقتی که همه چیز به دست می‌آید. سلطان محمد خان که فورا متوجه شد هدف امیر این است که به بهای آبروی او امتیاز خود را به دست آورد و به طور غیرقابل جبرانی او را در برابر حاکم سیک خراب کند، به شدت وانمود کرد که این طرح را تایید می‌کند، قول داد که به طور کامل عمل کند و تمام سوگندهای

قرآنی خود را باطل تلقی کرد. امیر نمایندگان را به حضور خود احضار کرد و آنها را به شدت سرزنش نمود و فحش داد. وقتی اقدامات خشونت‌آمیزی در نظر گرفته شود، زبان رکیک افغان‌ها نخستین گام آن است. او آنها را به دست سلطان محمد خان سپرد.

عقب‌نشینی امیر

دوست محمد خان تجربه زیادی در اردوگاه‌های افغان داشت و نمی‌دانست که عقب‌نشینی منظم تقریبا غیرممکن است. با این حال، او تمام تلاش خود را به کار گرفت تا از سردرگمی جلوگیری کند، اما نتوانست مانع از غارت بخش اعظم بازار ارتش توسط غازی‌هایش شود که اکنون تبدیل به توده‌ای بی‌نظم شده و فقط برای دوستان معمولی‌شان مهیب است. نیروهای منظم در صف قرار گرفتند، در حالی که توپخانه و تجهیزات اردوگاه از بین رفتند و هنگامی که به تنگی‌های خیبر وارد شدند، سنگر گرفتند و عقب را بستند. غروب بود که عقب‌نشینی شروع شد و هوا تاریک شده بود که امیر به ارتفاعات گاگری در تپه‌های خیبر رسید. در آنجا گوش‌های او با گزارش گلوله‌های سیک‌ها مورد نوازش قرار گرفت که در فرار او پیروزمندانه فیر می‌شدند و همین‌طور به آنها اطلاع داده شد. امیر روی خود را برگرداند و به پشاور نگاه کرد، سوگند زشتی ادا کرد و گفت: «آه! کافرها، من شما را داخل نمودم»! با اشاره به دستگیری فقیر و آقای هرلان که به گمان او در عقب و در بازداشت سلطان محمد خان قرار دارند.

اما سلطان محمد خان با درک نیات پلید برادرش و دریافت فرصتی برای مطلوب‌سازی خود به نفع رنجیت سینگ، به جای حمل نمایندگان، آنها را به اردوگاه خود بدرقه کرد و با قرار دادن آنها در خارج از حوزه خطر به مینچینی در شمال رود بزرگ رفت و در آنجا منتظر تصامیم مهاراجه شد.

رفتار امیر

باید توضیح داده می‌شد که دلایل آزادی نمایندگان به گفته امیر این بود که آنها را به عنوان گروگان برای اجرای شروطی که پیش‌بینی کرده بودند، بازداشت کنند و آن این بود که امیر عقب‌نشینی کند و نیمی از قلمرو پشاور به سلطان محمد خان بازگردانده شود. چون امیر هیچ شانسی برای به دست آوردن منطقه برای خود نمی‌دید، با این ترتیبات موافقت کرد، اما در مرحله بعد خواستار تصویب یا مدرکی دال بر عنایت مهاراجه نسبت به خود شد و نشان داد که برای انجام این کار هزینه‌های زیادی متحمل شده است. پیشنهاد کرد که فقط باید چند لک روپیه از طریق نعل‌بندی به او بدهند تا هزینه‌های نعل اسب‌هایش را بپردازد.

او اعتراض کرد که نیامده بود تا با مهاراجه جنگ کند که به عنوان یک پدر به آنها احترام می‌گذاشت، بلکه برای ایجاد صلح آمده بود. فقیر قول داد که این درخواست باید توسط مهاراجه مورد بررسی قرار گیرد و امیر اظهار کرد که این ادعا پس از آن که پذیرفته شد و ایلچی‌ها باید تا زمانی که آن را تنظیم کند و پشاور به برادرش واگذار شود نزد او بماند. فقیر اصرار کرد که لازم است نزد مهاراجه بازگردد تا به او بفهماند که پیشنهادات او پذیرفته شده و ادعای نعلبندی که اکنون توسط امیر مطرح شده است. دومی پاسخ داد که لازم نیست، زیرا همه چیز با یک نامه کوتاه انجام می‌شود. سرانجام، هنگامی که فقیر از ارایه استدلال بیهوده خسته شد و به نادرستی و ناشایسته بودن اقدامی که امیر تصمیم گرفته بود اشاره کرد، به او گفته شد که سیک‌ها کافر اند و بر خلاف هر قوم دیگری سوگندشکن و پیمان‌شکن اند، بنابراین هر چیزی که در برخورد با آنها یا با نماینده‌های آنها به کار گرفته شده منصفانه است، با آنکه شاید با افراد دیگر عادلانه نباشد.

راهپیمایی امیر از شیخان تا جبرگی ادامه یافت و صبح برای پرسجو فرستاد که سلطان محمد خان در کجا قرار دارد و شک نداشت که با اسرا در اردوگاه است. سردار پیدا نشد. جستجو تا حدود ظهر ادامه داشت، تا اینکه یک پیک از طرف سلطان محمد خان پیدا شد. آن مرد نامه‌ای خطاب به امیر داد که با خشونت آمیزترین زبان آغاز شده و پس از آنکه

امیر را بد خوانده بود، درخواست نموده بود که فورا برادرش پیر محمد خان را با نایب خود حاجی خان و حاجی خان رخصت کند و تمام توپ‌ها، تفنگ‌ها و سایر اشیایی را که امیر از او دزدیده است، بازگرداند. در نامه دیگری خطاب به پیر محمد خان اطلاع داده بود که به اطلاع او (سلطان محمد خان) رسیده است که امیر برای نابینایی او هماهنگ شده و برای حفظ چشمانش مجبور به عقب‌نشینی شد. امیر و میرزا سمیع خان به شدت ناراحت و مضطرب بودند، زیرا علاوه بر شکست نقشه‌های شان، فریب سلطان محمد خان را نیز خوردند، در حالی که در معرض طعنه و تمسخر قرار داشتند. در واقع، بسیاری از کسانی که نامه‌ها را شنیدند، مجبور شدند از حضور امیر دور بروند تا آزادانه خنده کنند.

امیر در کابل

امیر به‌ویژه مشتاق حفظ کل ارتش بود تا به عقب‌نشینی با افتخار خود مباهات کند، اما نهایت تلاش او نتوانست آن را حفظ کند. ارتش از هم پاشید و پراکنده شد. او می‌خواست آن را در دکه بازرسی کند، اما چون غیرممکن بود، قصد داشت آن را در جلال‌آباد جمع کند و یک جمع کوچک سواران را به سرخ پل فرستاد و دستور داد هر فراری ارتش را که می‌خواستند به کابل بروند، برگردانند. اولین کتله نیرومندی که به سرخ پل رسید، بر نگهبانان چیره شدند و اسب‌ها، اسلحه‌ها و تجهیزات آنها را غارت کردند. امیر با انزجار، تلاش دیگری برای مهار فرار افرادش نکرد و سرانجام شبانه به طور خصوصی به کابل بازگشت.

امیر برای سه یا چهار روز هیچ‌کس را به حضور خود نمی‌پذیرفت. قرار بود او احساس شرم کند. میرزا سمیع خان نیز به همین ترتیب خود را گوشه‌نشین کرد، امیر را به خاطر این که آنطور که او می‌خواست نجنگیده بود، دشنام داد، قلمدان و نشان دفترش را شکست و عهد کرد که دیگر با هیچ امور حکومتی سروکار نخواهد داشت. از اینکه امیر در شروع مسابقه که به این نتیجه شرمسارانه پایان یافت و غیرمحتملانه عمل کرد، نمی‌توان تردید داشت. او بدون متحدان و منابع، درگیر مبارزه‌ای شد که با آن برابر نبود و عواقب شکست او منبع شرمندگی بعدی برای او بود، در حالی که او مزایایی را که در اختیار داشت و

مزایایی را که از پیروزی بر شاه شجاع الملک به دست آورده بود، دور انداخته بود. او همچنین دریافت که نمی‌تواند به درستی با شور و شوق مذهبی مردم حساب کند، زیرا با آنکه تعداد زیادی از غازی‌ها به معیار او می‌پیوستند، مطابق توقعاتی نبودند که او انتظار داشت و بسیاری از آنها از مناطق مستقل از حوزه قضایی او بودند. با فریب‌دادن آنها در این سفر، مطمینا نمی‌توانست انتظار داشته باشد که آنها در هر مناسبت آینده با او حضور داشته باشند.

فصل ۳۳

وضعیت کابل

به محض اینکه امیر برای نشستن در دربار اعتماد به نفس کافی پیدا کرد، فقط یک موضوع بود که در آن زیاده‌روی کرد و آن خیانت و پیمان‌شکنی برادران و سایر بستگانش بود که به گفته او خیانت کردند و نگذاشتند که با سیک‌ها بجنگد. او معتقد یا متاثر از این بود که برای موفقیت برنامه‌های آینده‌اش ضرور است که آنها را همراه با دیگر افراد منفور نابود سازد و اکنون شیوه تخریب یا نابودی آنها در محراق توجه او بود. از آنجا که این معامله بسیار جدی بود، او تلاش کرد، نه برای دریافت مجوز، بلکه برای تسکین آنها، اقدامات پیشنهادی برای برادرانش در قندهار را کاهش دهد و آنها وانمود کردند که تمام خواست‌های او و وعده فرستادن رشید آخوندزاده به کابل در وقت معین را به نمایندگی از خود و کمک و حمایت از او در اعمال عدالت که او مصمم به انجام آن بود، قبول می‌کنند.

کابل از زمان بازگشت امیر تا حال در حالت نهایت آشفتگی و حیرت قرار داشت. خیابان‌ها صحنه درگیری‌ها و کشتارهای دایمی بودند، به نظر نمی‌رسید هیچ‌کس متوجه آن باشد و شهر در آستانه فروپاشی و هرج و مرج قرار داشت. دربار امیر بی سرپرست شده بود و به نظر می‌رسید که وظایف حکومت معلق شده است. این شانس وجود داشت که اگر یک رهبری وجود می‌داشت که توده‌ها می‌توانستند به او اعتماد کنند، ممکن بود به راحتی تغییری در حاکمیت کشور ایجاد شود. گروههای مختلف به نواب جبارخان مراجعه کردند و او در حالی که به همه گوش می‌داد و خود را مانند هر شخص دیگری ناراضی نشان می‌داد، به دلیل بی‌تفاوتی شخصیت یا شاید احتیاط، از سود بردن از این فرصت برای ارتقای خود منصرف شد. علت ناآرامی‌ها و درگیری‌های توفانی در این فصل توطیه‌ها و هشدارها ضرورتی برای کاهش ارتش و تامین فزاینده‌ای تدارکات بود که امیر به دلیل فروپاشی دربار پشاور و حکومت آن به آن مواجه شد.

بسیاری از خویشاوندان بارکزی، درانی‌های محترم و کسانی بودند که قبلا در استخدام سلطان محمد خان زندگی می‌کردند که حتی امیر نیز در مورد ادعای آنها مناقشه نمی‌کرد. سوال این بود که چگونه می‌توان آنها را راضی کرد. از آنجا که نگهداری تعداد کامل سربازان کهنه و جذب نو غیرممکن بود، او روش متوسط را در پیش گرفت که ناکارآمدها را اخراج کند و فقط بخش موثر هر دو طبقه را حفظ نماید. مخالفت زیاد وجود داشت، اما او به گونه نسبی موفق شد و کار خود را انجام داد. اما هنگامی که از سران خود درخواست نمود تا بخشی از هزینه‌های خود را برای رفع نیازهای بستگان و دوستان خود که اکنون از پشاور اخراج شده‌اند قربانی کنند، با ابراز نارضایتی با صدای بلند مورد حمله قرار گرفت و یکی از پر جنجالی ترین و مشکوک ترین آنها حاجی خان بود که اگر نفوذ سابق خود را به دست نمی‌آورد، عادت آزادی بیانش را از دست می‌داد.

گفتگوهای حاجی خان

قبل از شروع لشکرکشی آخری از او سوال شده بود که چه اتفاقی ممکن است رخ دهد و او پاسخ داد: «هیچ چیز جدی؛ اما تا زمانی که کار در دست امیر است، دستانش را دور گردن من می‌اندازد و با گریه فریاد می‌کند، حاجی لالا! چه باید کرد؟ حاجی لالا! چه باید کرد؟ وقتی فغانش تمام شد، به هیچ چیز دیگری فکر نمی‌کند، جز اینکه به هر بهانه‌ای حقوق مرا کم کند».

من خان را در اردوگاه جلال آباد ملاقات کرده بودم و او از من پرسید که نظر من در مورد امور تاخیری چیست. من هم همین سوال را از او پرسیدم. او گفت، به سختی می‌توان با نیروهای متعدد و منظم سیک مبارزه کرد و او به امیر توصیه کرده بود که لشکرکشی را به سال آینده موکول کند. او شکایت کرد که امیر به هیچکسی جز پسرانش اعتماد ندارد. او همه برادرانش را آزرده ساخته، در حالیکه همه باید حضور داشته باشند. آنهایی که در قندهار بودند، تمایلی به حرکت نداشتند. زمانی که سلطان محمد خان در باجور بود، همه می‌دانستند که برای چه هدفی رفته است. او گفت که اگر شیعیان دشمن اند، با آن هم مسلمان

اند و وسیله‌ای برای سازش با آنها باید وجود داشته باشد، همانطور که اگر آنها حتی فرنگی‌ها باشند، خود را در مورد دین دیگران به زحمت نمی‌اندازند. اما در مورد سیک‌ها که کافران نجیس اند که نه این اند و نه چیز دیگری، به تفاهم نمی‌رسد. او در پایان اظهار تاسف کرد که با وجود چنین مخالفانی هیچ جا و توجیهی برای خیانت وجود ندارد. با این حال، خان پیشبینی نبوّت خود را از نظر سرنوشتی که در انتظار دستمزد او بود، نشان داد. اما او تصمیم امیر را با شوخی و طنز پذیرفت و با زبانی قوی نگران بود که آن را کنار بگذارد.

یک روز به امیر گفت: «اگر به تو بگویم که از برادرت وزیر فتح خان و سردار محمد عظیم خان پیش شدی که با بیست هزار مرد رفتی و خودت را در مقابل هفتاد هزار سیک قرار دادی، توپ‌هایت را بر سرشان فیر کردی و با آنها جنگیدی و سرهای شان را به اردوگاهت آوردی – قهر می شوی. اگر به تو بگویم که رفتی و برهنه‌بودن خود را به آنها نشان دادی و پنهان شدی، تو قهر می شوی. پس هیچ‌چیزی وجود ندارد تا من بگویم که تو خوش شوی». امیر لنگی‌اش را پیش روی حاجی‌خان روی زمین گذاشت و از او خواست که رحم کند: «می‌دانی وقتی اولین بار در اردوگاه وزیر با من آشنا شدی، من چه بودم». کاهش یارانه‌ها عمومی بود، اکثر کسانی که تحت تاثیر آن قرار گرفتند، مایل به شورش بودند و از نواب جبارخان صادقانه خواستند که اگر او مقاومت کند، او را علامتی برای بیرون کشیدن شمشیرهای خود در حمایت از او می پذیرفتند. نواب بی‌اراده بود و چون امیر موضوع کاهش حقوق را برای او اظهار کرد، بی درنگ تسلیم شد و به کم شدن هزینه‌هایش رضایت داد.

پیشنهادات لودیانه

هنگامی که خشم میرزا سمیع خان اندکی کم شد، او راضی شد که وظایف طاقت‌فرسا را از سر گیرد و هرگز از شکایت از بی‌توجهی صاحبان هند دست برنداشت. حدود همین زمان نامه‌ای از کاپیتان وید دریافت کردم که در فصل قبل گزیده‌های از آن را درج نمودم. این افسر در نامه‌های دیگری از میرزاها به عبدالغیاث خان، اقداماتی را که برای عقد یک

قرارداد تجاری باید انجام شود، به تفصیل توضیح داده بود. نمی‌توانم متذکر شوم که چنین اطلاعات از طریق کانال‌های غیررسمی انتقال شده بود. با این حال، به عنوان ابلاغ خواست حکومت، فقط باید در حد توانم از آن حمایت می‌کردم. فهمیده شد که شاه شجاع الملک در بازگشت به لودیانه مدتی بود که مورد دیدار مامور سیاسی قرار نگرفته است که پادشاه بدشانس را به خاطر اینکه او را دروغگوی حکومت گفته بود، سرزنش کرده است و می‌توان تصور کرد که به دلیل عصبانیت موقت آن کارمند، دوست محمد خان مدیون پیشنهادات کنونی او بود.

من با نواب و میرزا سمیع خان در این زمینه گفتگوهای داشتم و صلاحیت انجام هر کاری را که کاپیدان وید دوست داشت و می‌خواست انجام دادم و پس از تاخیر زیاد پاسخ‌ها فرستاده شد. در بین نواب و میرزا سمیع خان کشمکش در گرفت که کدام یک از آنها باید برای تنظیم معاهده به لودیانه فرستاده شود. اولی تصور می‌کرد که او شایسته چنین افتخاری است و دومی فکر می‌کرد او مناسب است، زیرا از اعتماد امیر برخوردار است. این اختلافات مایه تاسف بود، زیرا به هر دو طرف گفته شده بود که این خواست کاپیتان وید است که به کابل دعوت شود و من از ناتوانی خود در متقاعد کردن آنها برای موافقت در این موضوع پشیمان شدم که مزیت‌های ترتیبات پیشنهادی و گام‌های بعدی را به رضایت و صلاحدید مامور سیاسی بگذارند.

میرزا سمیع خان نامه‌ای به کاپیتان وید فرستاد و در آن اشتیاق فراوان خود را برای دیدار با او ابراز کرد که البته بدون اشاره لودیانه نمی‌توان از آن رضایت داشت. من مشکوک بودم که این امر برای معاهده تجاری کشنده است و سرانجام نامه‌ای در پاسخ دریافت شد که در آن ذکر شده بود هر قدر هم که میرزا مایل به دیدن کاپیتان وید باشد، نمی‌تواند از تمایل آن افسر برای دیدن میرزا فراتر رود و دیگر هیچ‌چیزی از پیشنهاد برای یک معاهده تجاری شنیده نشد. ممکن است اشتباهات سیاستمداران کابل به نفع شاه شجاع الملک تمام شده باشد، زیرا خشم مامور سیاسی نسبت به او تعدیل شد و در یک گفتگو، هنگامی که شاه

از سرنوشت بد خود ابراز تاسف کرد، آرام گرفت و به او اطلاع داد که خداوند همه چیز را آسان می‌کند.

دسیسه‌های کابل

وظیفه من این بود تا از تشویق‌های جزئی کابل از پیشنهاد کاپیتان وید و هم از شعبده بازی‌های که منجر به آن شد، گزارش بدهم که به نظر من، از مزایای یک معاهده تجاری به درستی قدردانی نشد، چون زمان برای در نظر گرفتن چنین مسایل نامطلوب بود و من به اندازه کافی و منحصر به فرد می بینم که احساسات من در این زمان، ۱۸۳۵، در بحث اخیر در مجلس عوام توسط سر جان هابهاوس برای توجیه خط مشی تهاجمی اتخاذشده در ۱۸۳۸ مطرح شده است.

دریافت نامه‌های لودیانه بر دسیسه‌های فعالی که در کابل انجام می‌شد، تأثیری نداشت که با خشونت بدون کاهش همراه بود. نواب و سایر بستگان امیر با هم یکجا شدند و قزلباش‌ها مایل بودند مرا میانجی مکاتبه با لودیانه به منظور بازگرداندن شاه شجاع الملک سازند.

من از تبدیل شدن به میانجی و حتی دیدن رهبران آنها که خواستار ملاقات بودند، خودداری کردم. این افراد مشتاق بودند که بدون اشاره به نواب کار کنند و فقط از موقف من پرسیدند. من لزوما قادر به پاسخگویی به این غیرت آنها نبودم. با این حال، من به نواب بخشی از پیشنهادات آنها را در میان گذاشتم و او از من خواست چیزی نگویم که جوشش را فروکش کند. عبدالصمد جسور توسط شخصی که به او اطمینان داشت، پیشنهاد دستگیری امیر و اعلام شاه را به شرط رضایت من داد. پسر بزرگ امیر در اتحاد نزدیک با نواب و گروه آنها سوگند خورد که امیر پدرش نیست و او را بدتر از یک آدم پست می‌داند. پیر محمد خان با حاجی خان با نومیدانه‌ترین تدابیر متمایل بودند و مدام نواب را به خاطر هوسبازی او سرزنش می‌کردند.

چکیده نامه‌ها

در این زمان‌های پرآشوب که کوچک‌ترین حرکتی کشور را درگیر هرج و مرج می‌کرد، من همان مسیر ثابت را حفظ کردم. با این حال، همانطور که در وظیفه بودم، شرایطی موجود را به کاپیتان وید گزارش دادم و یادداشتی که او از آنها گرفته است، در چکیده‌های زیر از نامه‌های او در این دوره قابل مشاهده است:

«لودیانه، ۲۵ جولای ۱۸۳۵.

جا دارد از توجه جدی در انجام وظایفی که بر عهده شما گذاشته شده، تشکر کنم. من به خوبی از دشواری‌های آگاهم که گاهی باید در مواجهه با دسیسه‌های غالب در کابل و آشتی‌دادن گروههای مختلف که برای ارضای دیدگاه‌ها و منافع خود مبارزه می‌کنند، مقابله کنید؛ اما اعتماد من به آگاهی و بصیرت شما به من اطمینان می‌دهد که شما قادر خواهید بود با هر گونه احتمالی مقابله کنید که ممکن است با توانایی و صلاحدید و به بهترین نحو برای حفظ شهرت و ترویج طرح‌های حکومت ما برای افتتاح قایق‌رانی اندوس مطرح شده است. برای من خوشایند خواهد بود که خدمات شما را گهگاهی به اطلاع حکومت برسانم، هر زمان که متوجه شدم می‌توانم این کار را به درستی انجام دهم و امیدوارم که آنها در نهایت از پاداش کامل برخوردار می‌شوند».

در همین نامه به پاسخ‌های کابل اشاره شده است که بار دیگر به پیشنهادهای تجاری اشاره دارد. «در فرصت حاضر مسرت دارم نامه‌ای را که می‌خواهید برای دوست محمد خان بنویسم را همراه با پاسخ‌های به دو نامه‌ای میرزا عبدالسمیع خان و میرزا رجب علی که به من ارسال کرده بودند، برای شما ارسال کنم. رونوشت دو نامه ارسالی به امیر و برادرش نیز جهت اطلاع شما ضمیمه شده است. نامه‌های من به دو میرزا صرفا در پاسخ به نامه‌های است که از ایشان رسیده که از مواد آن شما خبر دارید. این با کاربرد حکومت ما سازگار نیست که افسرانش با مردم در مورد وضعیت نسبی سران خود مکاتبه کنند. این سران نیز عادت دارند که به روسای حکومت ما نامه بنویسند، آن هم تا حدی که برای حکومت ما

شرم آور است، وقتی نمی‌توانند به نامه‌های آنها با لحن مطابق به انتظارات و خواست‌های آنها پاسخ بدهند و من صلاحدید شما را در ممانعت از انتقال نامه‌های که به نظر شما در اصل قابل اعتراض بود، تایید می‌کنم». و دوباره: «بحران کنونی در کابل بسیار جالب است. من از صمیم قلب با شما امیدوارم که ممکن است در نهایت روابط ما با آن کشور از وضعیت فعلی به مرحله بهتری ارتقا یابد. ابزارها در مقایسه با ما به همان اندازه، اگر نگوییم بیشتر، در دست بارکزی‌ها قرار دارد، اما از آنجا که طرف‌های مختلف درگیر رسیدگی به دیدگاه‌های متضاد خود را به من ارجاع می‌دهند و من اختیاری برای حمایت از یکی بیش از دیگری ندارم، برای من دشوار است که نظری در مورد مسیری که آنها باید طی کنند، بیان کنم که تا حدی توسط ارتباطاتی که من از حکومت دریافت می‌کنم، مجاز نیست. در مورد آخرین لشکرکشی شاه شجاع من موظف بودم به درخواست‌های مشابه پاسخ دهم که بارکزی‌ها باید بهترین قاضی در مورد رفاه خودشان باشند و من در حال حاضر حق عدول از این عبارت را ندارم، هر چند وظیفه خود می‌دانم هر آنچه را که شما گزارش می‌دهید، به اطلاع حکومت برسانم».

من در مورد این چکیده ها بیش از این اظهار نظر نخواهم کرد که هیچ اشاره دیگری جز پیشبرد پیشنهادات تجاری وجود ندارد و همانطور که قبلا توضیح داده شد، تعامل سیاسی با شاه شجاع الملک تجدید شده بود.

فهرست محکومان

کاپیتان وید به درستی بحران امور در کابل را بسیار جالب توصیف کرده بود، اما هنوز به بلوغ نرسیده بود. رشید آخوندزاده به عنوان مامور سران برادران قندهار به شهر رسید و ما باید به دنبال انکشاف برنامه‌های باشیم که امیر و مشاورش میرزا سمیع خان هماهنگ کرده بودند. آخوندزاده تظاهر به رضایت کامل داشت، اما کارفرمایانش به او دستور دادند تا با نقشه‌های امیر مقابله کند. فهرستی از افراد ممنوعه تهیه شد. فهرست اول شامل دوازده نام از بستگان امیر و سایر افراد عمده بود. فهرست دومی شامل حدود صد نام از افراد کم

اهمیت و از همه طبقات و توصیفات بود، اما به دلیل داشتن ثروت، اشخاص مناسبی برای غارت و سلاخی تلقی می‌شدند. رشید آخوندزاده نقش خود را هوشمندانه اجرا کرد. او تایید کامل و انطباق با هر چیزی را که امیر پیشنهاد می‌کرد، شبیه سازی کرد، اعتماد او را جلب نمود و مورد اعتماد تمام اسرار او قرار گرفت. اما آخوندزاده به سود خود در تعامل ظریفی توجه داشت و در حالی که در پرورش اعتماد امیر کوشا بود، با گروه مخالف و فداکار نیز ارتباط دایمی داشت که با هدایای گرانبها تلاش می‌کردند وفاداری او را تامین کنند. او به طور متناوب هشدارهای آنها را آرام و هیجانی می‌کرد، اما هرگز اجازه نمی‌داد که دلهره‌های شان به طور کامل فروکش کند، آنها را در آن حالت عدم اطمینان و ناراحتی نگه می‌داشت تا اهمیت خودش برای آنها را خدشه دار نسازد و آنها را وادار می‌کرد که بسیار آزادمنش بوده و قادر به رد هر چیزی نباشند که او می‌خواهد یا آرزو دارد. مامور قندهار چنان زیرک و حریص بود که در مورد او گفته شده است، اگر او را در یک اتاق خالی بگذارند، به جای اینکه اتاق را بدون گرفتن چیزی ترک کند، گچ را از روی دیوارهای آن می تراشد. در این مناسبت شکی نیست که او خود را به قیمت کسانی که در فهرست کشتار امیر بود، بسیار غنی کرد.

تدابیر احتیاطی

سرانجام روز دستگیری عمومی مشخص شد. میرزا سمیع خان حیله‌گر با ترتیب‌دادن همه چیز، تنها کاری که باقی مانده بود، او خود را به کوهدامن کشاند، به این دلیل که مراقب روستاهایش است، اما در واقع خود را از مسیر بیرون کرد تا پس از آن بتواند ادعا کند که همه چیز بدون مجوز یا اطلاع او انجام شده است و در صورت شکست، به عنوان یک واسطه‌ای با لطف و عنایت به شهر بازگردد. امیر به سختی می‌توانست از اینکه طرح‌هایش به رسوایی تبدیل شده بود، بی‌اطلاع باشد. رونویس فهرست‌های او در اختیار بسیاری‌ها قرار داشت. نواب جبارخان آشکارا با نیات سیاه خود در دربار از او باج گرفته بود و به محض انکار از منابع اطلاعاتی خود دست برداشت که کمی او را گیج کرد. او با حمایت رشید آخوندزاده، همانطور که تصور می‌کرد، مصمم شد تا برنامه‌های خود را انجام دهد.

افراد در معرض خطر از اقدامات احتیاطی خود غافل نبودند. آنها نگهبانان خود را شب و روز با اسلحه نگه می‌داشتند و مخصوصا مراقب بودند که امیر آنها را یکجا فرا نخواند تا به گونه دسته‌جمعی دستگیر نشوند. همچنین، هنگامی که آنها حاضر می‌شدند، بسیاری از پیروان مسلح شان آنها را همراهی می‌کردند. در این وضعیت ناخوشایند، خانه من در بالاحصار پنج شب متوالی توسط گروه‌های شرور مورد حمله قرار گرفت. من خاموشانه خانه‌ام را پر از افراد مسلح کردم و بدون توجه بیشتر، در آرامش به جریان وقایع پرداختم. صرفا اضافه می‌کنم که من آنقدر به امیر مشکوک نبودم، هر چند از هر عظمتی برخوردار بود که به عبدالصمد بی‌اصول و دیگران مشکوک بودم. این مرد مشتاقانه می‌خواست با من آشنا شود. از آنجا که هیچ سود احتمالی از آمیزش با چنین فردی به دست نمی‌آمد، از تعامل با او خودداری کردم، اما خود را متمدنانه معذور کردم تا کمتر مورد اهانت گیرد.

اکنون او ممکن است به طور منطقی دوره‌ای از هرج و مرج و سردرگمی را محاسبه کند و تصور می‌کردم که او موقعیت را برای نابودی من مساعد دانسته و مطمینا در چنین زمانی تحقیق یا پاسخگویی وجود نخواهد داشت. در این دوره، فتح محمد خان پوپلزی که خود یکی از محکوم‌شدگان بود، خطری را که مرا در بالاحصار تهدید می‌کرد، به نواب جبار خان اطلاع داد و نواب قول داد که فردا مرا بفرستد. او آنقدر درگیر نگرانی‌ها و دلهره‌های خودش بود که به من فکر نمی‌کرد و فراموش نمود که این کار را انجام دهد. تصمیم گرفتم که محل زندگی ام را تغییر ندهم، بنابراین نادیده گیری نواب بی اهمیت بود.

تا این وقت، اگر چه از بهار ۱۸۳۲ در این کشور زندگی می‌کنم، هرگز با امیر تماس نگرفتم، زیرا چیزی برای گفتن یا انجام دادن با او نداشتم و تا آنجا که می‌دانستم، او در عین حالی که از حضور من آگاه بود، در مورد من نگران نبود. من با پسران بزرگش صمیمی شده بودم و به احتمال زیاد او از این موضوع آگاه بود. پس از انتصاب من، او دو بار مرا خواسته بود و با قضاوت از شواهد زبانی، به منظور ترساندن و توهین به من بود. من اجازه ندادم خودم را زمین بگذارم و با لحن شبیه به آنچه من را خطاب کرد، به او پاسخ دادم. در

نهایت غروب فرا رسید و دوست محمد خان صبح روز بعد پیشنهاد کرد تا نقشه خون و غارت خود را اجرا کند که از دیرباز مورد علاقه و فکر او بود. او تصور می‌کرد که با خیانت خویشاوندان و پیروان شان ارتقا می‌کند، گنج‌های به خزانه‌هایش سرازیر می‌شود که او را قادر می‌سازد تا جنگ‌های صلیبی و ابدی با سیک‌ها و سایر کافران را انجام دهد. او نشسته و به فکر نقشه خود در انتظار رشید آخوندزاده بود که آن شخص مهم ظاهر شد. او با چهره نومیدانه اعلام کرد که همه چیز افشا شده است و آشکارا به امیر گفت که نباید به فکر اجرای طرح‌های خود باشد، زیرا او تازه نواب‌ها و همدستان شان را ترک کرده که سوگند خورده اند، زور را با زور پاسخ بدهند.

امیر بشدت خشمگین شده بود، اما آخوندزاده به حرف خود تاکید کرد و اصرار داشت که نباید به خشونت فکر کند، وگرنه نابودی در پی خواهد داشت. گفتگوی آنها بسیار پر جنب و جوش شد، اما امیر دید که او را خنثی کرده‌اند و فهمید که آخوندزاده خود را در کنار چه کسی قرار داده است، در حالی که او حتی میرزا سمیع خان را هم برای مشورت نداشت. او از آخوندزاده پرسید که چرا از قندهار آمده تا او را فریب دهد و نقشه‌هایش را براندازد. این سوال گفتگویی را به وجود آورد که باعث دریافت مجوز توسط امیر (من باور دارم که واقعیت پرونده را بیان می‌کنم) برای دستگیری عبدالله خان، سردار اچکزی در روز بعد شد. او مورد توجه خصمانه روسای قندهار بود و شخصا نسبت به آخوندزاده منفور بود، در حالی که به داشتن ثروت فراوان مشکوک بود. او به علت درانی‌بودن مورد همدردی هیچ‌کس قرار نگرفت و با نواب و جناح آنها نیز ارتباط نداشت.

چون امیر از جوایز سرمایه‌ای که آرزویش را داشت نومید شده بود، به نظر می‌رسید که حرص خود را با توجهات کمتری پر کند. این ماجرا حل شد، امیر در نیمه شب به دنبال عبدالصمد فرستاد و مقدمات تدارک گردان را فراهم کرد. دو نهاد را فورا به کاخ دستور داد و طراح این همه شیطنت تحت تأثیر ترس قرار گرفت. پیشنهاد شده بود که همسران امیر از بانوان عبدالله خان دعوت کنند تا به دیدارشان بروند، زیرا در این صورت جواهرات

خود را می‌پوشند و به آسانی در حرم غارت می‌شوند، در حالی که آقا و یارانش در بیرون غارت می‌شوند. چنان نقض مهمان‌نوازی زشت مورد سرزنش زیادی قرار گرفت و این اندیشه ناپسند محکوم و رد گردید. صبح، عبدالله خان توسط محمد اکبر خان که به دنبال او فرستاده شده بود و بی‌خبر از جعل و بی‌گناه از جرم بود، متهم به مکاتبه با کامران هرات شد و به اسارت درآمد. همراهان او از اسب‌ها و اسلحه غارت شدند، در حالی که گروهی از سربازان برای تصرف خانه و اموال او اعزام شدند. رویاهای امیر در مورد طلا و جواهرات محقق نشد. پس از اینکه اسب‌های به دست آمده را در بین پسران، خویشاوندان و روسای عمده خود تقسیم کرد، آنها را به نحوی در گناه خود شریک ساخت و سرزنش آنها را با شریک ساختن آنها در سود حاصله از آن ساکت کرد، چیز اندکی برای او باقی ماند که فراتر از چند شال، فرش، نمد و ظروف مسی نبود.

او اکنون از این کار یا از مزیت کوچکی که از آن بهره برد، شرمنده شد و در دربار به غم خود اعتراف کرد. خان ملا خاطرنشان کرد که باید قبل از ارتکاب جنایت به فکر پشیمانی بود. پس از مدتی که عبدالله خان آزاد شد، اسب‌های او از کسانی که در بین آنها تقسیم شده بود را پس داد و بسیاری از اموال دیگرش نیز به او بازگردانده شد. امیر شال‌های او را به بازرگانانی فروخته بود که آنها را به بخارا فرستاده بودند و چون آنها بازیاب نمی‌شدند، پیش‌نویس ارزش آنها داده شد. امیر دریافت که او توسط رشید آخوندزاده فریب خورده و تصرف و غارت سردار اچکزی بیش از آن که برای خودش سودآور باشد، مطابق میل سران قندهار بوده است. افکار عمومی که در کابل نفوذ سودمند و کنترل‌کننده دارد و اغلب بی‌نظمی‌های حاکمان آن را بررسی می‌کند، با صدای بلند ابراز می‌شود و تحقیر مردی که تنها خطای او وفاداری به خاندان بارکزی در تمام ثروت‌های آن بود، با عصبانیت مورد نکوهش قرار گرفت. داستان نامه نگاری با کامران را هیچ‌کس باور نمی‌کرد و انتظار پول از مردی که در سال گذشته توسط کارفرمایانش در قندهار مورد غارت قرار گرفته بود، پوچ به نظر می‌رسید.

در دوره اولیه تحقیقات باستاشناسی‌ام از طریق سرهنگ (اکنون سر) هنری پاتینجر، پیشنهادهای به حکومت بمبیی ارایه دادم که در آن زمان ایرل کلیر ریاست آن را برعهده داشت و از آنها استقبال خوبی شد. متعاقبا اطمینان حاصل کردم که از زحماتم قدردانی شده است، زیرا احساس می‌کردم که این گواهی بدون ارزیابی شایستگی اعطا نمی‌شود. کاپیتان وید که از این ارتباط آگاه بود، با درخواست برای مکاتبه با او و قبل از دریافت اطلاعیه از انتصاب به عنوان نماینده، در ۵ دسمبر ۱۸۳۴، که دقیقا آن را به عنوان "ماهیت علمی» دانسته و به درستی ادامه داده بود که، «در ارتباطی که شما با من ایجاد کرده اید دخالت نخواهد کرد، زیرا چنین برخوردی ممکن است برای همه جوانب شرم آور باشد».

با این حال، به زودی، از آنجا که وظایف مامور، با استفاده از اصطلاح مناسب کاپیتان وید به من «تحمیل» شد و او مرا به خوبی در اختیار گرفت، متوجه شدم که به وضوح قصد مداخله دارد و او در ایجاد برخورد و شرمساری بسیار بی‌توجه است که قبلا انکار کرده بود. از مکاتباتی که در نهایت فاش شد و هم از منابع دیگر با تاسف مشاهده کردم که آقای مکناتن، سکرتر وقت، او را همراهی می‌کند و او به طور موقت موفق شده بود مرا با سرهنگ پاتینجر و حکومت بمبئی درگیر کند که با افتخار از افسر خود حمایت می‌کردند. بنابراین من چاره‌ای جز استعفا ندیدم که در ترویج نزاع و شرارت موثر بود؛ هم این کار را کردم و هم توضیح کاملی برای سرهنگ پاتینجر فرستادم. اکنون با فرارسیدن زمستان، احساس آزادی می‌کنم تا از کابل بروم و با پشت سر گذاشتن سیاست و دسیسه‌ها به فضای ملایم‌تر و آرام‌تر تاتنگ عقب‌نشینی کردم.

واگذاری پشاور توسط رنجیت سینگ

در ذهنم آنقدر راحت نبودم که بتوانم با لذت به کارهای قبلی خود ادامه دهم و کاری بیشتر از زمانی که در ماه‌های زمستان دور بودم، انجام ندادم. در این زمان رنجیت سینگ دریافت نمود که اشغال پشاور نه تنها گران، بلکه حتی دشوار است – با آنکه با عقب‌نشینی امیر یک قلعه مستحکم در جانب ارگ کهنه و قلعه‌های دیگر در منطقه برپا و ساخته شد – به این

فکر افتاد که برای تامین خدمات سلطان محمد خان هشتنگر و دوابه در شمال رود کابل را با نواحی جنوبی کوهات و هنگو به او بدهد که لشکریانش به خوبی نمی‌توانستند آن را حفظ کنند و این اقدام محتاطانه به او فرصت داد تا به خود ببالد که به توافقات خود با دوست محمد خان عمل کرده است.

پس از ورود سلطان محمد خان به پشاور، نامه‌های فخرآمیز متعددی به برادر و بستگانش در کابل فرستاده شد و آنها در آن زمان اعتبار بیش از حد لازم برای آنها قایل بودند. نواب جبارخان آنقدر مطمین بود که سلطان محمد خان در شرایط توهین‌آمیز قرار دارد که نه تنها کاملا با عقاید فرضی خود مخالفت می‌کند، بلکه احضار امیر برای بازگشت به کابل را رد کرد. بیهوده نبود که اشاره کردم او در اشتباه است: او حاضر نبود توهمی را کنار بگذارد که با خواست‌هایش موافق بود. دستور پشت دستور از طرف دوست محمد خان می‌رسید، اما نواب اقامت خود را طولانی کرد. سرانجام چون نتوانست خودش آن را اطاعت کند، خانواده‌اش را فرستاد و من از همراهی آنها به شهر استفاده کردم و دوباره به محله قدیمی خود رفتم.

گفتگو با امیر

امیر طبیعتا از حرکات و اعمال من آگاه بود و او نسبت به قبل از نیات من راضی‌تر به نظر می‌رسید. مدت کوتاهی پس از بازگشتم با او گفتگو داشتم و او رفتار مدنی را انتخاب کرد و متذکر شد که من باید با او تماس بگیرم، زیرا ما همسایه بودیم، چون یک همسایه باید گهگاه از همسایه دیگر پرسجو کند. احتمالا به دلیل مبارزه با تمایلات نواب به نفع سلطان محمد خان مکررا مشاهده کرد که حداقل دشمن او نیستم و علاوه بر این، از ستایش‌های بسیاری که اکنون در دربار می‌کردند، با تایید شنیدم.

برنامه‌های امیر

نیازی نیست که به توضیح وقایع سیاسی امسال (۱۸۳۶) بپردازم، زیرا آنها عمدتا شامل تلاش‌های نافرجام امیر برای از بین بردن اتحاد خویشاوندان خود و اقدامات آنها برای مقابله با او بود. آنها عموما ترس‌های را پخش می‌کردند که به راحتی برانگیخته می‌شد و این مکر برای منحرف کردن توجه او از سایر مسایل کافی بود. حضور سلطان محمدخان در پشاور به آنها امکان داد تا رساله‌های شیوای فراوان تهیه کنند که مطابق دیدگاه‌های شان بود و هنگامی که اینها را می‌خواستند، به آسانی جعل می‌کردند. برادرش، پیر محمد خان که مهر او را در اختیار داشت، به آسانی می‌توانست آن را بچسباند و به اندازه کافی معتبر سازد. باید اذعان داشت که امیر برای آرام‌گرفتن رنج زیاد نبرده است.

اگر بخواهد آرام باشد، پیرمحمد خان نامه‌ای را ارایه می‌کند و می‌گوید که به تازگی از برادرش دریافت شده و خطاب به خودش یا مادرش است. پیش از تحویل با اعتراض به اینکه او موظف است هر گونه ارتباط با آن محل را نشان دهد و پاسخگوی محتوای آن نیست، نامه در هنگام قرائت مملو از ناپسندترین واژه ها و تهدیدها است که در نتیجه امیر را به شدت عصبانی می‌سازد. دومی نگران اجرای نقشه‌های تاریک سال گذشته بود و می‌خواست بدون اعتماد به رشید آخوندزاده یا دیگران این کار را خودش انجام دهد. با این حال، تردیدهای او در مورد نتایج باعث شد که تلاش کند تا برخی از اتحادها را جدا کند و او محمد عثمان خان را به عنوان کسی انتخاب کرد که احتمالا روی آن کار کند. وقتی فکر کرد که او به اندازه کافی آماده است، نیات خود را فاش کرد و گفت، «بیایید یک چاقو برداریم و گوشت بازوهای مان را تا استخوان ببریم و هنگامی که خودمان را پاره و توته کردیم، هیچکس نمی‌تواند ما را در دریدن و پاره‌کردن دیگران سرزنش کند». محمد عثمان خان همه آنچه را که گذشته بود به دوستانش گزارش داد و نزد امیر بازگشت تا به نظرات تازه از طرح‌های او گوش دهد. فکر نمی‌کنم امسال دلیل زیادی برای دلهره وجود داشته باشد. اما ناگهان امیر غرق در نامه‌های افراد مختلفی شد که اعلام می‌کرد سلطان محمد خان با نیروی زیادی در باجور مستقر شده و آماده فرود به دره جلال‌آباد است. همه کسانی

که از راز آگاه بودند فریاد می‌زدند: «بهشت خوش! چه می کنی؟ چرا خواب هستی، وقتی دشمن در دروازه تو است»؟ این معامله به قدری خوب اداره می‌شد که امیر وحشت زده شد و با اینکه نمی‌توانست خطر را درک کند، از آن می‌ترسید. او پرسید چه باید کرد؟ حاجی خان پاسخ داد، باید فورا نیروها اعزام شوند تا از گذرگاههای باجور و پشاور به جلال آباد محافظت کنند. امیر پرسید کی برود؟ خان پاسخ داد که این کار را می‌کند و عبدالصمد را باید به کنر فرستاد. حاجی خان پیشخانه خود را به سیاه سنگ فرستاد و یک ماه در آنجا ماند و سپس خاموشانه عقب‌نشینی کرد. میزان قابل‌توجهی از تمسخر به دلیل مانورها در این مناسبت صورت گرفت. آنها هرگز به وضوح درک نشدند، زیرا به زودی معلوم شد که سلطان محمد خان هرگز پشاور را ترک نکرده است. اگر امیر لشکریان خود را متفرق کرد و خود را از گردان خود محروم ساخت، در کابل در رحمت دشمنانش تنها ماند – موقعیتی که شاید آنها از دیدن او خشنود شدند، اما موقعیتی که او در آن بیش از حد محتاط بود. او احتمالا بیهودگی تلاش برای نابودی تمام اقارب نفرت‌انگیز خود با یک کودتا را کشف کرد و از این پس سیاست خود را در جهتی رهنمون کرد تا نابودی آنها را با حملات جداگانه به هر یک آسان سازد.

حاجی خان و هندوها

حاجی خان که بسیار مشتاق بود غیرت خود را به نمایش بگذارد، از این فرصت برای بهبود وضع مالی خود استفاده کرد و تعدادی از هندوهای شهر را که جمعا هفت هزار روپیه به آنها بدهکار بود، جمع نمود. آنها با اشتیاق شرکت کردند و تصور می‌نمودند که او قصد دارد حساب‌های آنها را تصفیه کند تا مقدمات ورود به لشکرکشی خود را فراهم سازد. او در خطاب به آنها گفت که در شرف جنگ با کفار است و همه آنها می‌دانند که مردن مسلمان در قبال قرض چقدر شرم‌آور است. این که او هفت هزار روپیه به آنها بدهکار بود و آنها اوراق قرضه او را نگه داشته اند. اگر آنها علایم اهدای آن را به او بدهند و در عین حال عمل شایسته‌ای انجام دهند و به او اجازه بدهند با آگاهی روشن به جنگ برود. او همیشه در دربار دوست آنها بوده و آنها در معاملات خود با او سود زیادی به دست آورده بودند. آنها

خوب می‌دانند که اگر او سالم و پیروز برگردد از او بازنده نخواهند شد. اما او یک روپیه ندارد که افرادش را از شهر بیرون کند و اگر در چنین بحرانی دو هزار روپیه به او بپردازند، لطف همیشگی به او اعطا می‌کنند. با انجام این کار، آنها ممکن است انتظار داشته باشند که ثروت‌شان در این دنیا بسیار افزایش یابد و همه آنها در جهان آخرت گاو شوند، زیرا یک عمل خیریه و سخاوتمندانه نمی‌تواند جز پاداش آن را تضمین کند. هندوها متحیر شدند، اما خان مقاومت ناپذیر بود و قرضه‌های خود را با دو هزار روپیه دیگر بدست آورد و در چهارباغ لغمان دستور جمع‌آوری غلات را داد.

عدم محبوبیت امیر

نیروی نظامی بزرگی که امیر صلاح می‌دانست نگه دارد و تا حدودی مجبور به انجام آن شد، به شدت بر امور مالی او فشار آورد و بسیاری از مصلحت‌ها برای پرداخت هزینه‌های فوق‌العاده به کار گرفته شدند. از هیچ فرصتی برای مصادره اموال غافل نشد و اگرچه عموما بهانه‌ای کم و بیش معتبر مطرح گردید، اما نارضایتی شدید حاکم شد و از محبوبیت امیر هر روز کاسته می‌شد. تلاشی که برای افزایش عواید حاصل از نواحی غلجی غزنی انجام شد، آنها را به شورش کشاند و نواحی غلجی کابل نیز به همین دلیل در آستانه شورش قرار گرفتند. در هر دو مورد، امیر با وجود شکست غلجی‌های غزنی بر لشکریانش به چیزهای کوچکی دست یافت. در پاییز، محمد اکبر خان به تگاو لشکر کشید و پس از چند جنگ سخت که در آن افراد برجسته کشته شدند، خود را مالک دره ساخت. در اینجا نیز پرداخت خراج به اجرا گذاشته شد. بسیاری از نیروهای که در این لشکرکشی رفتند، با برات یا دستور پرداخت پیش‌بینی شده تامین شدند. چنین دستوراتی به عنوان پرداخت شاخ گوزن توصیف می‌شود، به این معنا که اول باید گوزن صید شود.

تحرکات سیک‌ها

در خارج از کشور، در شرق در حالی که سیک‌ها قدرت خود را در پشاور تحکیم می‌کردند و بازوها و نفوذ خود را در کرانه‌های غربی سند گسترش می‌دادند، اکنون در واقع منطقه

هموار دامان را که قبلا فقط عوامل آنها در آن ساکن بودند، اشغال کردند، در حالی که نیروهای خود را داخل بنو نمودند. در غرب، شاه کامران نشان داد که می‌تواند هرات را ترک کند، لشکر او بر سیستان گسترده شد و خواستار خراج گردید. از میان تمام مردانی که در آنجا زندگی می‌کنند، هیچ‌کس به اندازه شاه کامران مورد وحشت بارکزی‌ها نبود. سال‌ها اختلافات و دسیسه‌های مدنی او را در حصارهای هرات محبوس کرده بود و گمان می‌رفت که هرگز صلاحیت ترک آن را نداشته باشد. پس از پاکسازی خانه‌اش مطابق با شیوه‌ی خودش با قتل و تبعید، اکنون در میدان ظاهر شده است، اما با توجه به دیدگاه‌های وزیرش، یار محمد خان که مخالف پیشرفت او به سمت شرق بود، احتمالا قندهار را تسخیر خواهد کرد. با این حال، حرکات او مانع تشنجات فکری در کابل شد، حاجی خان پیشنهاد کرد که زمان بحرانی است و با کمال احترام متذکر شد که وقتی مردی در خارج از کشور است و به هیچ‌یک از آنها رحم نمی‌کند، نباید همدیگر را نابود کرد.

عزیمت پیر محمد خان

پایان امسال با خروج پیر محمد خان، برادر ناتنی امیر و برادر کامل سلطان محمد خان از کابل رقم خورد. او در میان خویشاوندان امیر، یاغی‌ترین و در نتیجه بیمناک ترین بود. او که مرد جسور و مستاصل بود، علاقه خاصی به بازیگری داشت و نواب عاقل جبار خان مکررا در مهار او مشکل داشت. او علاوه بر این پول داشت و بنابراین قادر بود نیروهایش را در کنار هم نگه دارد و از آنها، هفتصد نفر عمدتا اچکزی و غلجی بود. امیر که دایما از همه نقشه‌های او مطلع بود – زیرا معروف بود که کاتبانش فاسد بودند – خلاصی از شر او را ضروری دانست و دو بار شبانه قاتلان را به خانه‌اش فرستاد. آنها نتوانستند پیر محمد خان را پیدا کنند، اما در مورد اول پول و اشیای قیمتی او را به مبلغ ۲۴ هزار روپیه و در مورد دوم به مبلغ پنج هزار روپیه بردند. در شکایت به امیر برایش با تمسخر گفته شد که به احتمال زیاد نواب جبار خان این کار بد را انجام داده است، زیرا همه می‌دانند که او از دزدان پذیرایی می‌کند. وقتی کار به این حد رسید، پیر محمد خان ترک کابل را ضروری دید و پس از بحث و جدل بسیار این کار را انجام داد. بسیاری از پیروان او فریفته امیر

شدند و ماندند، در حالی که پسر بزرگش از بتخاک بازگشت. دستوراتی به مقامات جلال آباد فرستاده شد تا مانع عبور او با هر وسیله‌ای جز خشونت واقعی شوند. او در شهر اجازه داده نشود تا وابستگانش را تحریک کند. دستورهای دیگر به کنر، مومندها و خیبری‌ها فرستاده شد و به آنها دستور داده شد که از مناطق خود اجازه عبور به باجور یا پشاور ندهند. محمد اکبر خان به سرعت جلال آباد را از تگاو به دست آورد، جایی که برادرش، محمد حیدر خان از کابل به جای او فرستاده شد؛ اما با وجود موانع، پیر محمد خان با باقیمانده پیروانش به لعلپوره رسید و در آنجا با امیر خان باجور ملاقات کرد و با نیروی خوب و با هم به باجور راهپیمایی کردند.

نامه هند

به زودی پس از بازگشتم به کابل در بهار، نامه‌های از هند دریافت کردم. یکی از آنها از آقای تریویلیان در پاسخ به دلایلی بود که مرا وادار به استعفا از استخدام تحمیلی ساخت. به من توصیه شده بود که به انجام وظایف خود ادامه دهم و گفته شده بود که، «تنها وظیفه شما این است که حکومت عالی را از آنچه در هر یک از مناطق ماورای سند می‌گذرد و اطلاعاتی که به کابل می‌رسد در جریان قرار دهید و هر زمان که صلاح بدانید، نظرات و دیدگاه‌های خود را ارایه نمایید. نظرات در مورد جزئیات اعلام‌شده توسط شما با انجام این کار به خوبی، همانطور که تاکنون انجام داده اید، خدمات عمومی مهمی ارایه خواهید کرد و فرماندار کل همیشه باز خواهد بود تا شما را به هر طریق دیگری که فکر می‌کند و مناسب باشد، استخدام کند».

از سرگیری وظیفه

با احترام به این احساسات، گرچه نه چندان رضایت‌بخش، نامه‌نگاری خود با کاپیتان وید را تمدید کردم، باوجود نامه رسمی که در همان زمان دریافت کردم، با نامه خصوصی بسیار ناپسندی از آن افسر که به طور کامل باید از هر گونه تعامل بیشتر با او امتناع کنم؛ حتی به گفته حامی او، آقای مکناتن سکرتر وقت، که وقتی در سال ۱۸۳۸از آن مطلع شد و به

گفته‌ای یکی از دوستانم آن را نامه‌ای گستاخانه و آمرانه توصیف کرده بود، خاطرنشان کرد که مستحق مجازات شدیدتر است.

در این سال مکاتبات کمی در بین مقامات کابل و لودیانه صورت گرفت. ورود سر چارلز میتکالف به حکومت هند، نامه‌های از امیر و نواب میرزا سمیع خان را به همراه داشت. به خاطر باید داشت که سر چارلز با وزیر فتح خان مکاتبه کرده بود، اما هیچ پاسخی دریافت نکرد. سیاست حکومت که در حال حاضر مخالف روابط مشکوک با حکومت‌های فراتر از مرزها است؛ وقایع ثابت کرد که سیاست عاقلانه‌ای بوده است، زیرا انحراف از آن چنین فاجعه و رسوایی را به همراه داشته است.

حسین علی

در این سال وظیفه من شد تا نامه‌های تازه‌ای را که حاجی ابراهیم برادر عبدالصمد به پارس فرستاده بود، گزارش دهم. این مرد ولخرج مقداری پول جمع کرده بود، زیرا علاوه بر کمک‌هزینه‌های کلان، قاچاق می‌کرد، دوکات می‌ساخت و از هیچ وسیله‌ای برای افزایش ثروت خود دریغ نمی‌کرد. فرستادن آن به خارج از کشور وظیفه او بود و برادرش مامور شد که به پارس برود و آن را در آنجا ذخیره کند. البته نامه‌های به شاه می‌رساندند که اگر امید دیگری از آنها نبود، اهمیت عبدالصمد دانسته می‌شد.

چون این سفر برای حاجی خطرناک بود، حسین علی، مرد جوانی از بالاحصار که بیش از یک بار تا اورنبورگ رفته بود، مورد توجه قرار گرفت که او را تا بخارا همراهی کند. من با حسین علی به خوبی آشنا بودم و او پیش از عزیمت از من مرخصی گرفت، اما هرگز به این موضوع اشاره نکرد که او حامل نامه‌های برای حکومت روسیه است و هیچ‌کس هم به این موضوع مشکوک نبود. او برای خرید پوست برای عبدالصمد موظف بود و همزمان به من پیشنهاد داد که به هر نحوی برای من مفید باشد.

ویکتاویچ در بخارا

در پایان سال گذشته، نامه‌های بخارا از حضور ایوان ویکتاویچ در آنجا خبر داده بود که نام او از آن زمان به اندازه کافی منفور بود. یکی از تاجران کابل که در آن زمان در آن جا بود، در نامه خود اشاره کرده بود، ویکتاویچ به عنوان جاسوس پارس دستگیر شد، اما وقتی خود را روس اعلام کرد، توسط قوش بیگی آزاد شد. در آنجا آشکارا یادداشت‌برداری کرد که به امیر گزارش شد و آن رئیس پیشنهاد کشتن او را داد، اما قوش بیگی او را دوباره به گونه خصوصی با بدرقه به منگ قشلاق در بحیره کسپین فرستاد.

ویکتاویچ از بازرگان درخواست کرده بود که نامه‌های او را برای من و برای آقای کورت در لاهور بدهد، اما خروج ناگهانی او باعث شد که ما از افتخار ارتباطاتش محروم شویم. ویکتاویچ خود را به عنوان مهم‌ترین شخصیت معرفی کرد و اعلام نمود که روسیه از نگاه پارس و ترکیه راحت است و قصد دارد در امور آسیای مرکزی مداخله کند.

ویکتاویچ هنوز در بخارا بود که حاجی ابراهیم و حسین علی رسیدند و دومی همراه او به منگ قشلان رفت. حاجی ابراهیم در نامه‌ای از بخارا از فرار حسین علی و خروج او با تعدادی از دوکانتش خبر داد و از برادرش درخواست نمود که خانه و اموالش در کابل را مصادره کند. عبدالصمد این کار را نکرد و اظهار نمود که حسین علی برای کار خود رفته است یا به قول کسانی که از او شنیدند، برای خرید پوست رفته است.

در گزارش ارسال نامه‌ها به پارس متذکر شدم که بر عهده حکومت است که برای چنین ارتباطاتی ارزش قایل می‌شود و یا با آن‌ها رفتار سهل‌انگیز می‌کند. در صورت قضاوت جدی، ابزارهای آماده برای دستگیری شیطان وجود دارد، یعنی شاه شجاع الملک در لودیانه یا شاه کامران در میدان این جا. با توجه به لحنی که من موضوع را بیان کردم، نظر من این بود که آنها به توجه زیاد نیاز ندارند.

از جمله وقایع تسلی بخش امسال، اطمینانی بود که به دستور حکومت بمبی به من ابلاغ شد و آن اثبات رفتار میلانه مامور سیاسی در لودیانه بود که مرا وادار به استعفا کرد، کاملا رضایت بخش بود.

برنامه‌های عبدالصمد

من امسال تا پایان آن در کابل ماندم و به احتمال زیاد باید زمستان را در آنجا می‌گذراندم، وقتی از وضعیتی آگاه شدم که مرا وادار کرد تا نواب جبار خان را تا تاتنگ همراهی کنم. پسر ارشد امیر، محمد افضل خان برای جمع‌آوری عواید کرم که دو سال از آن غفلت شده بود منصوب شد و عبدالصمد با گردان خود به حضور با او مامور شد. به نظر می‌رسید این شخص از امیر درخواست نموده بود که مرا دستگیر کند و سعی می‌کرد او را با این تصور فریب دهد که ۲۰ هزار روپیه در خانه من پیدا می‌کند. از همه اینها غافل بودم، وقتی از یک محل به من پیام دادند که نباید شک کنم که باید مراقب نقشه‌های عبدالصمد باشم. طبق اطلاعاتی که داده شد، وقتی این موضوع به امیر پیشنهاد شد، محترمانه تایید کرد که من مهمان ایشان هستم. بنابراین او رضایت نداد.

عبدالصمد که نفوذ منحصر به فردی بالای قدرتمندترین همسر امیر داشت، تلاش کرد تا حمایت او را در اقدامی جلب کند که او توصیه می‌کرد. از کنترول این خانم بر شوهرش، اگر او واقعا آن را اعمال کند، دلیلی برای بی‌اعتمادی دارم. روز راهپیمایی عبدالصمد نزدیک شد و او شدیدا بر امیر فشار آورد تا با من به حد نهایی برود و گفت که تا این کار را نکند، کابل را راضی ترک نمی‌کند. امیر پاسخ داد که او با خیال راحت برود، چون به زودی از نحوه رفتار با ماسون صاحب مطلع می‌شود. فهمیدم که امیر با پاسخش از این درخواست طفره رفته و خود را از اصرار عبدالصمد خلاص کرده است. اما من بدون اینکه او را با منبع اطلاعاتم آشنا کنم از شنیده هایم به نواب جبارخان اطلاع دادم و او با مشاهده اینکه همه آنها رذیل اند و قابل اعتماد نیستند، به من پیشنهاد کرد که او را تا تاتنگ همراهی کنم و من با آن موافقت کردم. ما یکی دو روز پس حرکت کردیم.

فصل ۳۴

هجوم‌های هری سینگ

آغاز سال ۱۸۳۷ با آمادگی فعال امیر و نارضایتی از اشغال قلعه کوچک جمرود توسط هری سینگ، فرماندار سیک پشاور متمایز بود. امیر از این که اقدام سیک‌ها مقدمه‌ای برای اقدامات تجاوزکارانه بیشتر است، هراس داشت و دید که راه جلال آباد با ارعاب و تسلیم مردم خیبر باز شد. جمرود را می‌توان دهانه یا ورودی تنگی‌های خیبر دانست. امیر در این مناسبت کابل را ترك نکرد، بلکه وزیر محرم خود، میرزا سمیع خان را به سرپرستی عملیات منصوب کرد و پسرش محمد اکبرخان فرماندهی نیروها را بر عهده داشت. قصد واقعی امیر این نبود که برخورد صورت گیرد، بلکه لازم دانست که قوت خود را به نمایش بگذارد و خیبری‌ها را حفظ کند که به دلیل نزدیکی سیک‌ها در معرض خطر بودند.

برای این منظور پولی در اختیار میرزا سمیع خان قرار داد و دستور پرداخت کمک هزینه سالانه به مدیران آنها را صادر کرد. همچنین مقرر شد در صورت امکان، قلعه‌ای در خیبر برپا و پادگانی ایجاد کند. پنج پسر امیر با لشکر جمع‌آوری‌شده در این مراسم حضور داشتند: محمد افضل خان، محمد اکبر خان، محمد عظیم خان، محمد حیدر خان و محمد اکرم خان. نواب‌ها جبار خان و محمد عثمان خان، شجاع الدوله خان، پسر نواب محمد زمان خان و شمس الدین خان برادرزاده امیر همراه آنها بودند. از رؤسای عالی نظامی، نایب امیر آخوندزاده، نایب ملاomومند خان، محمد حسین خان، عرض بیگی، زرین خان و ناظر دلاور بودند. حاجی خان که قبلا به ماموریتی نزد میرعلم خان باجور فرستاده شده و در بازگشت گزارش داده بود که همه چیز را حل و فصل کرده است، در ارتباط با نیروهای باجور و مومند، نواحی دوآبه و هشتنگر در شمال رود کابل دوباره به آن سمت اعزام شد تا حمله کند.

تلاش برای قتل امیر

به محض اینکه مقدمات مقاومت در برابر تهاجم سیک‌ها مشخص شد، یکی از تلاش‌های معمول برای برکناری امیر با ترور دنبال شد. نیمه‌شب شخصی خود را به اتاق غور کنچنی، یکی از همسران امیر می‌رساند. قاتل که او را در آنجا پیدا نمی‌کند، به سراغ خانه‌ای می‌رود که در آن مادر محمد اکبر خان قرار دارد. وقتی در آنجا پیدا نمی‌کند، راه خود را به اتاق خواهر عزیز خان غلجی می‌رساند، جایی که دوست محمد خان خوابیده بود. خوشبختانه، او بیدار شده و از کنیز خود می‌خواهد تا چراغی بیاورد. بنابرآن، شرور خارج شده و با این حال می‌تواند برخی از اجناس آرایش، پوشاک و لوازم به ارزش ششصد روپیه را از اتاق غور کنچنی با خود ببرد. صبح، امیر با میرزا سمیع خان و ملامومند خان مشورت نموده، چند تن از بالاحصار را دستگیر و کوتوال را از مقامش برکنار می‌کند. اما چیزی بیشتر از این اتفاق نیفتاد و زندانیان آزاد شدند. لیکن امیر علنا اعلام کرد که محرک‌ها را می‌شناسد و پس از پایان لشکرکشی، حساب خود با آنها را تصفیه خواهد کرد.

متعاقبا سلطان محمد خان شکایت کرد که قاتلانی در چندین نوبت توسط محمد اکبر خان به پشاور فرستاده شده و ثابت شد که او بدون دلیل شکایت نکرده است و به قدری او را درگیر کرده بود که هرگز به بیرون نمی‌رفت، مگر در روشنایی روز.

حمله هری سینگ

میرزا سمیع خان به همرای پسران امیر به خیبر لشکر کشیدند و در شرایطی به سمت قلعه جمرود پیشروی کردند، هنگامی که در نبود هری سینگ جسارت کردند و توپخانه بر یکی از جوانب آن آغاز شد. در جریان دو یا سه روز، دفاع ضعیف محل منهدم شد و افغان‌ها به خود تبریک گفتند که نزدیک بود به دست آنها بیفتد که صبح روز ۳۰ اپریل، هری سینگ به طور غیر منتظره به موقعیت آنها حمله کرده و در یک لحظه همه را از پیش خود دور می‌سازد.

قطعات نایب امیرآخوندزاده، ملامومند خان و زرین خان شکسته و متفرق شدند که مورد حمله قرار گرفته و چندین سران آنها زخمی‌شدند. قطعاتی که مورد حمله قرار نگرفته بودند، متفرق شدند و فرار کردند و پسران امیر و نواب جبار خان با چند نفر پیروان آنها در میدان باقی ماندند. محمد حیدرخان، پسری که تا حال نبرد را ندیده بود، با گریه فرار می‌کند. محمد افضل خان که در راس دو هزار مرد در دشت مستقر بود، به تنهایی استوار ماند و سپاهیان خود را کنار هم نگه داشت. به نظر می‌رسید که هری سینگ در ابتدا قصد حمله به این کتله را داشته، اما با مشاهده رفتار ثابت آن، ناگهان چرخید و بر لشکرهای حمله کرد که در میان بلندی‌های کوچک اطراف دشت قرار داشتند.

پسران امیر و نواب جبار خان در حالی که از فرار تمسخر می‌کردند، در دره‌ها و گودال‌های جدا از یکدیگر قرار داشتند و از آنچه در اطراف شان می‌گذشت، بی‌خبر بودند و می‌ترسیدند که مبادا تشخیص داده شوند تا به بلندی برسند و اطمینان حاصل کنند. چهارده توپ افغان‌ها گرفته شد و سیک‌ها به گمان پیروزی، به تعقیب پرداختند که با یک کتله سواره بزرگ زیر دست شمس الدین خان روبرو شدند که در حمله حضور نداشتند و در راه بودند و هم فرار و ناراحتی دوستان شان او را وادار نکرد که پیشروی خود را بررسی کند. بسیاری از نیروهای که بدون نبرد فرار کرده بودند نیز با او بازگشتند و در نتیجه سیک‌ها مجبور به فرار شدند.

زخمی‌شدن هری سینگ

در حالی که این وقایع در جریان بود، گروه کوچکی از سواره سیک از بالای یک بلندی به داخل حفره‌ای تاختند که محمد اکبر خان در آن قرار داشت و به ناچار درگیری رخ داد. این سروصدا، برادرش، محمد اکرم خان را از دره‌ای به هم پیوسته به او رساند، جایی که هیچ‌کس از او خبر نداشت و با هم متشکل از صد نفر، گروه سیک‌ها را عقب زدند و محمد اکبر خان به کمک دو یا سه نفر از نزدیکانش یکی از دشمنان کافر خود را کشت و به همین دلیل اعتبار زیادی برای خودش پیدا کرد. نواب جبار خان و شجاع الدوله‌خان نیز یکجا شدند

و با ورود شمس‌الدین‌خان موفق شدند که چند توپ را پس بگیرند. محمد اکبر خان که از هر دو بیزار بود، با عجله آمد و نیزه خود را بر زمین زد و بدین وسیله، شایستگی خود را نشان داد. در این بحران، هری سینگ که نتوانست سردرگمی زیاد در میان سربازانش را برطرف کند، زخمی مهلک دریافت کرد و از میدان بیرون کشیده شد. سیک‌ها زیر دیوارهای جمرود عقب‌نشینی کردند و خود را مستحکم ساختند. محمد اکبر خان که از تغییر ناگهانی و خوشحال‌کننده بخت و اقبال خود خوش شده بود، احتمالا و بدون این که قصد زیادی داشته باشد، لشکرکشی به پشاور را پیشنهاد کرد. اما وقتی که میرزا سمیع خان ظاهر شد و با گریه زیاد که دعای او قبول شده و نام نیکش سالم مانده است، از جوان فخرفروش درخواست نمود که از آنچه انجام شده است، راضی باشد.

مرگ هری سینگ

به محض شروع عملیات، میرزا خود را در غار یا خلوت پناهگاهی مخفی کرده بود، جایی که نومیدانه گریه می‌کرد، سینه‌اش را می‌کوبید، ریشش را پاره می‌کرد و سرش را بر زمین می‌کوبید. اکنون او تاکید داشت که نماز خوانده و مایل است باور شود که آنها موثر بوده اند. نتایج این مبارزه این بود که افغان‌ها یازده توپ از چهارده توپ را که از آنها گرفته بودند، بدست آوردند. آنها همچنین سه توپ سیک‌ها را در اختیار داشتند و به این ترتیب آنها به همان تعداد متعلق به افغان‌ها را با خود بردند. در میان دومی یک توپ بسیار بزرگ و بسیار ارزشمند وجود داشت که جوره‌اش، زبر زنگ در غزنی بود. هری سینگ، با توجه به ابعاد برتر آن دستور داد که پس از دستگیری آن را از بین ببرند.

افغان‌ها در این اقدام واقعا چیز زیادی برای بالیدن نداشتند، اگرچه محمد اکبرخان خود را به یک پیروزی عالی رساند. سیک‌ها به سختی شکست را پذیرفتند، اما از دست دادن رئیس آنها غیرقابل جبران بود. آن رهبر شجاع درگذشت و هنگام عصر سوختانده شد. هری سینگ از تهور شخصی زیادی برخوردار بود، اما به دلیل عدم قضاوت و یا دست کم گرفتن دشمنان، خود را اغلبا در موقعیت‌های بحرانی قرار می‌داد و در نهایت قربانی بی‌باکی خود

شد. او افغان‌ها را به شدت تحقیر می‌کرد و همیشه تاکید می‌نمود که آنها سگ‌ها و ترسوها اند و آنها را خوب می‌شناسد.

او در شهر رنجیت سینگ تولد شده و در کودکی همبازی او بود. در سنین بلوغ وفادارترین و تواناترین روسای او شد. گفته می‌شود که حاکم لاهور از خبر مرگ او به شدت متاثر شد. پس از این اقدام، اختلافات شدیدی در بین محمد اکبر خان و نواب جبار خان بر سر مناسب بودن حرکت به جلو بوجود آمد. اما پیش از آن که توافق کنند نیروهای تقویتی قدرتمندی برای سیک‌ها رسید و افغان‌ها را مجبور به عقب‌نشینی سریع کرد. عقب‌نشینی در شب انجام شد و طبق معمول در چنین مواقعی، به محض اینکه علامت داده شد، بازار ارتش غارت شد. با رسیدن به دکه، محمد اکبر خان خواست از نیروهایش بازبینی کند تا ثابت شود که با نظم کامل عقب‌نشینی کرده‌اند – شاید دوست نداشت نشان دهد که بهتر از پدرش بوده است، یعنی تقریبا در همان موقعیت مشابه قرار داشت.

چند تن از بستگان و سران در برابر او رژه رفتند. بخش اعظم از انجام این کار خودداری کردند که باعث افزایش خصومت در اردوگاه شد. در این مکان نیز سخنان بلندی در دربار میان محمد افضل خان و عبدالصمد رد و بدل شد. اولی دستش را روی شمشیر خود گذاشت، وقتی برادرش محمد اکبر خان به زبان پشتو به او گفت، «سگ را رها کن، او اغلب به من سخنان توهین‌آمیزتری زده است». پارسی هرزه و گردان آن دستور داشت که به محمد اکبر خان بپیوندد و باید قبل از جنگ می‌رسید، اما او در جاده معطل مانده و تلاش داشت پس از جنگ به آنجا برسد. در عملیات‌های کوچک بعدی مشاهده شد که او به قدری نسبت به پوشش شیله‌ها یا دره‌ها جانبدار بود که در کنایه شوخ‌آمیز از واژه‌های پارسی فرمان، دوش-فنگ وغیره، کنیه مناسب شیله-فنگ را به کار می‌برد.

افغان‌ها از دکه به سمت دامنه‌های سفید کوه عقب‌نشینی کردند؛ محمد اکبر خان سربازان خود را در امتداد دره چپلیار مستقر کرد، در حالی که خود را در راس آن در آگام قرار داد. نواب جبارخان به تاتنگ عقب‌نشینی کرد.

پیام‌های لینه سینگ

ما گفتیم که حاجی خان به سمت باجور اعزام شده بود که با همکاری سپاه باجور و مومند در دوآبه در شمال رود کابل انحرافی انجام دهند. در آن ناحیه قلعه‌ای بود که توسط یک پادگان کوچک سیک نگهداری می‌شد و سردار لینه سینگ با هزار اسب و دو توپ برای محافظت آن گماشته شده بود. حاجی خان فرماندهی پنج یا شش هزار نفر به شمول نگهبانان خود را داشت که در آن میرعلم خان باجور، سعادت خان رئیس مومند و سید بابا جان پشات کنر حضور داشتند. لینه سینگ در حالی که در میان تپه‌ها تعلل می‌کرد، نامه‌ای برای او فرستاد و اظهار داشت که گزارش‌ها می‌رساند که او یک جنگجوی بزرگ است و اگر چنین است – صریحا به قضا باور دارد (یا خود را فدای دین خود می‌سازد) – چرا در پناه تپه‌ها پنهان شده است. سیک‌ها به او توصیه کردند که به سمت دشت پیشروی کند، جایی که احتمال دارد به هدفش برسد.

در فرصت دیگر، لینه سینگ مردی را فرستاد تا ببیند حاجی خان چگونه آدمی است، چاق یا لاغر، بلند یا کوتاه. خان خود را به نمایش گذاشت و سپس به مرد زره‌پوش که در کنارش نشسته بود اشاره کرد و گفت، این میرعلم خان باجور است. سپس سعادات خان مومند و سید بابا جان کنر و سایرین را نشان داد و به او گفت که برود و آنچه را که دیده است، گزارش دهد. در حالی که این مسخره بازی جریان داشت، محمد اکبر خان به جمرود رسید و متوجه شد که هیچ کمکی به هری سینگ نشده و دید که فرصتی وجود دارد که اثر قاطع بر پشاور بگذارد و از خان درخواست نمود که اهداف کوچک در دوآبه را کنار بگذارد، از او صادقانه خواهش کرد که از رود کابل بگذرد و با او یکجا شود. حاجی خان که بازی خود را داشت به امیر نوشت که محمد اکبر خان از او درخواست کرده است که از رود

عبور کند، اما چگونه می‌تواند با دشمنی که در پیش رو قرار دارد و تا زمانی که او نابود نشود، این کار را انجام دهد. در نهایت، با پیشروی در دشت، افغان‌ها در نزدیکی قلعه که لینه سینگ در زیر آن سنگر گرفته بود، اردو زدند. مومندها به باروها حمله کردند و گمان می‌رود اگر حاجی خان آنها را مجبور به دست کشیدن نمی‌کرد، آنها این کار را می‌کردند. در جریان نبرد یکی از توپ‌های لینه سینگ ترکید و خان را قادر ساخت تا به کابل بنویسد که او یک پیروزی بزرگ به دست آورده است؛ ۱۰۰ تا ۱۵۰ سیک را کشته و یک توپ را گرفته است. نابودی لینه سینگ وعده داده شد. تاریخ نامه بعدی او مربوط به گندآب بود و اعلام کرد که سران باجور، کنر و یوسفزی تحت تأثیر نامه‌های سلطان محمد خان او را ترک کردند و او چاره‌ای جز عقب‌نشینی نزد سعادت خان مومند نداشت.

امیر بشدت خشمگین شد و سپس خبر خان در جلال آباد شنیده شد، جایی که او از محمد اکبر خان درخواست کرد که او و عبدالصمد را به جمرود بفرستد تا در آنجا جنگ را از سر گیرند. از آنجا که سیک‌ها اکنون نزدیک به چهل هزار مرد را در پشاور جمع کرده بودند، تصور اینکه هدف خان ممکن است چه بوده باشد، دشوار است، مگر اینکه آنها را به دره جلال آباد بگذارند. سلطان محمد خان به همراه برادرش پیر محمد خان در این عملیات در لاهور و نزد مهاراجه بودند. با ارزیابی آنچه گذشت و با تمام هدایایی که از رنجیت سینگ برای خود گرفته بودند، نامه‌های برای حاجی خان و میرعلم فرستادند و فورا به سوی پشاور حرکت کردند. شایعات رایج حاجی خان را به دریافت مبلغی از لینه سینگ متهم کردند. ممکن بود، اما محتمل نبود. در خیانت او هیچ‌کس شک ندارد.

زوال عبدالصمد خان

روز زوال عبدالصمد بدنام نزدیک شد. او با درک اینکه نفوذش کاهش یافته و عدم صداقتش آشکار شده است، خواست با مانوری آن را بازیابد و یا با کار نومیدانه خود را از شرم نجات دهد. گردان او چند ماه حقوق تاخیری داشت، از این شرایط سود برد و مکری را به اجرا گذاشت که در آن مردان باید نقشی را ایفا کنند. همانطور که در بین عبدالصمد و کاپیتان‌هایش

هماهنگ شده بود، برخاستند، خیمه‌های خود و خیمه‌های او را کندند و او را در راه خود به سمت کابل پیاده به چهار باغ بردند و فریاد می‌زدند که دستمزد خود را می‌خواهند. محمد اکبرخان با چند سوار به دنبال آنها رفت و تلاش کرد تا بر آنها پیروز شود تا برگردند. وقتی او بازگشت، چهار گلوله به سمت او شلیک شد. گردان به مسیر خود ادامه داد. با رسیدن به گندمک، عبدالصمد بر اسبی سوار بود. هنگامی که به کابل نزدیک شدند، او را دوباره پیاده کردند و گردان سرانجام به چمنزار جلو قصر امیر رسید و در آنجا فرمانده ولگرد خود را بر قله یک پشته نشاندند. دوستانش با اجازه امیر بر سرش خیمه زدند. آغا سید محمد، صندوقدار امیر که نزد گردان فرستاده شد، از اسب پایین کرده شد و مورد بدرفتاری قرار گرفت.

نزدیک عصر عبدالصمد به حضور امیر احضار شد. او با همرای بیست نفر از افراد خود و مسلح با تفنگ‌های کارابین رفت. امیر برای هرگونه تلاش خشونت‌آمیز آماده شده بود، با قراردادن گروهی از افغان‌ها در بالای پله‌های منتهی به اتاقش، با دستوری که اجازه ورود هیچ‌کس جز عبدالصمد را ندهند. وقتی او داخل رفت، پیروانش تلاش بیهوده کردند تا به زور عبور کنند. دو نفر از آنها مجروح شدند و باقیمانده خلع سلاح شدند. تعدادی دستگیر شدند و برخی فرار کردند. در میان اولی‌ها یکی از افرادی بود که به محمد اکبر خان تیراندازی کرده بود که دستور به دار آویختن او فورا صادر شد.

عبدالصمد خان وانمود کرد که گردان او به دلیل حقوق تاخیری قیام کرده است. کاپیتان‌هایش تایید کردند که آنها فقط از دستورات او اطاعت کرده‌اند و آنچه را که او به آنها پیشنهاد کرده بود، انجام داده اند. اسماعیل خان مروی که میراخور امیر بود، ضامن شد تا او به خانه یکی از همراهان فاسدش به نام شاه صاحب در محله عرب‌ها برود. اموال او موجودی و پس از آن مصادره شد و او در خانه خان شیرین خان در چنداول پناه برد. او در نهایت کابل را ترک کرد و به بخارا رسید، جایی که گستاخی و مهارتش او را قادر ساخت تا جایگاه قابل تحملی را به دست آورد. کنجکاوی زیادی در مورد برکناری او وجود داشت که من هرگز

به درستی درک نکردم. تقریبا مسلم است که پس از رسوایی‌اش، بانوی امیر برای او لباسی گران‌بها فرستاد که با دست خودش کار شده بود.

گفتگو با امیر

هنگامی که ارتش از جلال آباد به سوی خیبر حرکت کرد، من به کابل بازگشتم و امیر با شنیدن آمدن من به دنبال من فرستاد و من با او صبحانه خوردم. او بسیار مدنی بود و با خنده گفت که فکر نمی‌کرد نواب آنقدر مشتاق گذراندن زمستان آینده در تاتنگ باشد، زیرا مطمینا امسال هرگز به آنجا نمی‌رفت اگر در خواب می‌دید که چه اتفاق می‌افتد. وقتی خبر تصادمات در جمرود رسید، به او تبریک گفتم، نه به خاطر پیروزی، زیرا از ماهیت آن کاملا مطمین نبودم، بلکه به خاطر پنج پسرش که تصادفا نجات یافتند. او متوجه تبریک واجد شرایط من شد، اما آن را صمیمانه پذیرفت و من در طول روز با او نشستم.

متعاقبا کاری داشتم که مرا نزد میرزا سمیع خان در آگام، زیر سفید کوه در جلال آباد برد و با اطلاع امیر از قصد بازدید از اردوگاه، او آن را تایید کرد. وقتی به آگام رسیدم با محمد اکبر خان گفتگو داشتم که در مورد پیروزی اخیر صحبت کرد و به‌ویژه توضیح داد که این به خاطر زخمی‌شدن هری سینگ نبود. میرزا سمیع خان قبلا به من اطمینان داده بود که سردار چنان باهوش شده که گفتگو با او لذت‌بخش است، در حالی که در شجاعت از رستم پیشی گرفته است. او از من درخواست نمود که گفتگو را به امور نظامی و نبردها برگردانم، با اظهار اینکه سردار از گفتگو در مورد چنین موضوعات خوشحال می‌شود. محمد اکبر خان بیش از حد معمول بر مراسم و حالات کوچک، به‌ویژه مدنی تاثیر می‌گذاشت و اظهار نمود تا زمانی که در اردوگاه باشم، مهمان او به حساب می‌آیم. با آرزوی دیدن مکاتباتی که در بین سردار و سیک‌ها پس از عقب‌نشینی انجام شده بود، نامه‌های مختلفی را برایم خواند؛ از جمله خطاب به رنجیت سینگ، راجای پیر نوشته بودند که آنها می‌دانند هری سینگ قلعه جمرود را بدون دستور او اشغال کرده بود. بنابرآن وقتی آنها به سوی جمرود رفتند، قصد جنگ با مهاراجه را نداشتند. تنها هری سینگ دشمن آنها بود. آنها با تخریب قلعه نفرت‌انگیز

راضی بودند، اما سردار به آنها حمله کرد و مهاراجه از عواقب آن آگاه بود. آنها به محض اینکه خبر ورود شهزاده نو نیهال سینگ (نواسه مهاراجه)، عقب‌نشینی کردند. با اشاره به شانس‌های جنگ که نمونه‌ای آن سرنوشت هری سینگ بود، یک بدبختی بزرگ تلقی می‌شد (و آنچه غیرممکن بود!) و یک حادثه مشابه باید برای شاهزاده‌ای اتفاق بیفتد که برای مهاراجه بسیار عزیز است. من از چنین نمایش ابراز همدردی ظریف طاقت نیاورده و لبخند زدم که میرزا سمیع خان مشاهده کرد، بغلم نمود و گفت، «ماسون صاحب، تو شیری. ما مجبوریم برگردیم، چون چیزی برای خوردن نداشتیم. این چیزی است که ما به رنجیت سینگ نوشتیم». مکاتبات در مجموع بسیار عجیب بود و محمد اکبر خان توجه مرا به نامه‌ای معطوف کرد که از نام او خطاب به سیک شاهزاده جوان بود؛ او گفت که این "مزه دار" است. همان طور بود، اما من اکنون چیز زیادی از آن یادم نیست.

ماجرای جگدلک

من از آگام به تاتنگ رفتم و نواب جبار خان را در آنجا یافتم. او در پاسخ به این سوال که آیا باید پیروزی اخیر را به او تبریک بگویم، پاسخ داد، «به خاطر خدا، حرفش را نزن». در این هنگام خبر درگذشت فتح محمد خان، خسر نواب از کنر رسید که آن بزرگوار را وادار به سفر به کنر کرد. بنابراین به سمت کابل حرکت کردم و به جگدلک رسیدم. از آنجا که در اینجا به خوبی شناخته شده بودم، در میان مردم آن محل که در چادرها ساکن بودند، حدود یک مایل دورتر از جاده، در بالای دره توقف کردم. هنگام غروب، روی قله پشته‌ای نسبتا بلند نشسته بودم و یکی از خدمتکارانم در کنار من بود، در حالی که در طرف مقابل دره، حدود هشتاد یا صد یارد دورتر، درختی بود که رودی در زیر آن جاری بود.

مردی را دیدم که در حال دویدن با تفنگ در دست و با صدای بلند فریاد می‌کرد، "دا فرنگی لار دی»؟ آیا فرینگی رفته؟ به سرعت زیر درخت حرکت کرد، زانو زد، تفنگ خود را روی کنار جوی گذاشت و نشانه گرفت. گفتم، «آن شخص می‌خواهد فیر کند»؟ خدمه جواب داد نه، او نمی‌داند؛ سوگند به خدا، او فیر می‌کند»! و همانطور که کلمات از دهانم عبور

کردند، تیراندازی شد و حدود یک فت در زیر پای ما اصابت کرد. ما او را قبل از اینکه فرصتی برای بارگذاری مجدد داشته باشد، دستگیر کردیم؛ کاری که هیچ دلیلی برای آن نداشت، زیرا اکنون کاملا گیج به نظر می‌رسید. تفنگش را از او گرفتیم و او را به خیمه بردیم، در آنجا ثابت شد که نام او اکرم خان و یکی از ساکنان آنجا و کوچکترین سه برادر است. من تا نیمه شب بیدار نشستم، به این امید که او عامل این کار را افشا کند، اما هم او و هم برادرانش گفتند، این غیرممکن است. آن مرد را بخشیدم، چون اگر موضوع را به امیر گزارش می‌دادم، بی‌تردید دستور کشت او را می‌داد، هر چند از سوی خودش مامور شده بود، اما من شک نداشتم. با این استدلال، قربانی‌کردن آن شخص احمق بیچاره فایده چندانی نداشت، وقتی شخصی که او را ترغیب کرده بود، فرار می‌کرد. من او را رخصت کردم، با این توصیه که دیگر دستش را در چنین چیزهای امتحان نکند. صبح روز بعد، سه برادر تا دندان مسلح رفتند و من بی سر و صدا راه خود به سمت کابل را دنبال کردم.

در اواسط جولای، محمد اکبر خان با نیروهای جلال آباد به شهر رسید و ورود او توسط یک دسته بزرگ ارتش مورد احترام قرار گرفت و مقدار زیادی پودر خرج شد. محمد عثمان خان با او روی همان فیلی نشسته بود که خود را در جمرود چندان متمایز نکرده و در آنجا مردانش را با فریادهای «زن طلاق» به جنگیدن تشویق می‌کرد. پس از اینکه مردانش در دکه ر در برابر محمد اکبر خان رژه رفت، استنباط شد که تبعیت او در آن مورد برایش تمایز زیادی ایجاد کرده است.

رخصت نمودن حاجی خان

حاجی خان با بقیه رسید و ظرف یکی دو روز دستور خروج از کابل را دریافت کرد. خان دعاگو شد، لنگی‌اش را بر روی زمین گذاشت و از امیر خواست که در خدمتش بماند، حتی با کاهش حقوق. امیر سرسخت بود و خان با سواران و باقی ماندن همسران و خانواده‌اش که قرار بود به دنبال او بیایند، در قلعه نواب جبار خان در چهار ده، عازم توبا شد. اگر امیر به احتمال زیاد در چنین موقعیتی می‌توانست مانند وزیر فتح خان عمل کند، لنگی

حاجی خان را بر سرش می‌گذاشت، او را از زمین بلند می‌کرد، می‌بخشید و در عوض کاهش دستمزد او، سالانه آن را حدود ده هزار روپیه افزایش می‌داد. با چنین رویه این احتمال وجود داشت که او خان را مجبور به صادق بودن برای آینده سازد. اگر او ناکام ماند، پس از آن توجیه می‌شد که با او به افراط رفتار شود. امیر بدون شک از خیانت مستمر او لبریز شده بود و استدلال کرد که اگر او را به قتل برساند، هر چند که مستحقش است، همه این اقدام او را محکوم می‌کنند و به یاد دارند که حاجی خان در به قدرت رسانیدن او خدمت کرده است. از این رو او را مجبور ساخت که برود، اگرچه می‌دانست با کسانی که با او دشمن اند یکجا خواهد شد و او فردی است که قادر به انجام شرارت‌های زیاد است. این سخن رایج بود که امیر آنقدر از او می‌ترسید و می‌خواست از شر او خلاص شود که اگر مطمین بود که حاجی خان در نتیجه مرگ طبیعی بمیرد، یک لک روپیه صدقه می‌داد. مدتی پس از آن معلوم شد که خان خود را به قندهار رسانده و سرداران با کمال افتخار از او پذیرایی کرده‌اند.

حاجی خان و برتانیه

چنین مقدر بود که خان نقش مهمی در عملیات ارتش برتانیه در افغانستان داشته باشد. سر الکساندر برنز هنوز به بکر نرسیده بود که یکی از ماموران خان همراه او بود و پیش‌خرید چند هزار روپیه حسن‌نیت و خدمات او را تضمین کرد. سر الکساندر این واقعیت را به من گفت و من متوجه شدم با اینکه ارزش پول را دارد، اما شرور بزرگی بوده و لازم است در مورد او محتاط باشیم. حاجی خان قبل از رسیدن لشکر به قندهار به آن ملحق شد و فرار او باعث عقب‌نشینی سرداران برادر شد.

اقامت طولانی مدت در قندهار احتمالا خان را به این گمان واداشت که دوستان جدیدش آنقدر ها که او تصور می‌کرد، شکست ناپذیر نیستند و او برای سود بردن از ضعف آنها فکر می‌کرد و بنابراین با گل محمد غلجی یا گلو درگیر توطیه‌های شد. او با توسل به بازی قدیمی خود، پادشاه و وزیر پیشنهاد کرد که گلو پادشاه و خودش وزیر باشد و آنها خود را به غنایم

ارتش انگلیس برسانند. در حالی که این قرارداد منعقد شده بود، حاجی خان معتمد نماینده و وزیر غیرمشکوک بود و هیچ کاری بدون اطلاع و موافقت او انجام نمی‌شد. شاه نیز خیانت او را با ارتقای او به مقام نصیرالدوله و سردار سرداران پاداش داده بود.

تعقیب دوست محمد خان

در فرار دوست محمد خان از ارغندی، حاجی خان به همراه سرگرد اوترام به تعقیب او اعزام شد. نتیجه، همانطور که می‌توان انتظار داشت، این بود که خان صلاحیت داشت یا نداشت که رئیس سابق خود را دستگیر کند، افراد کمی را به چنین ماموریت می‌فرستد. خان در بازگشت دستگیر و به دلیل خیانت به هند فرستاده شد. اگر نماینده و وزیر نگون‌بخت به خاطر عدم هوشیاری با او فرستاده مي‌شد، خوب بود و سزاوار این بود. گفته می‌شود که دوست محمد خان از زمان دستگیری‌اش به دو اشتباه در حرفه‌اش اعتراف می‌کند، یکی این که کاپیتان برنز را رخصت کرد و دیگر اینکه حاجی خان را نکشت.

انگیزه‌های ناخوشی امیر

امیر خیلی زود پس از خروج حاجی خان، علایم نارضایتی خود از نایب امیر آخوندزاده، برادر رشید آخوندزاده قندهار را آشکار کرد و زیر نظر شمس الدین خان، حاکم غزنی استخدام شد و هم با زرین خان بارکزی همکار آخوندزاده. جاگیر آنها پس داده شد و تحقیقی در مورد حسآب‌های نایب امیر آغاز شد. به زرین خان دستور داده شد که کابل را ترک کند و به او پیام داده شد که اگر بیش از دو روز بماند، باید اموالش مصادره شود. درانی دستش را بر ریشش گذاشت و سوگند یاد کرد، «اگر یک روز بماند، امیر آزاد است ریشش را بتراشد و هر چه می‌خواهد انجام دهد». سپس میرزا سمیع خان را فرستادند تا او را آرام سازد و به ماندن وادار کند. در آن زمان فهمیده نشد که چرا امیر باید این دو نفر را برای تحقیر یا توهین انتخاب کرد، زیرا در حالی که منصفانه از بسیاری‌های دیگر به خاطر رفتار آنها در جمرود عصبانی بود، اما به این دلیل چیزی برای سرزنش نداشت، زیرا هر دو به شدت مجروح شده بودند. سلسله حوادث انگیزه‌های پنهانی امیر را رشد داد و ثابت

شد که سختگیری‌های ظاهری او جز نیرنگی برای تحقیر آنها و مقدمه‌ای برای گرفتن حکومت غزنی از برادرزاده‌اش شمس الدین خان بوده است.

کنار زدن شمس الدین خان

پس از مرگ امیر محمد خان، امیر اداره غزنی را در دست گرفت. هنوز افسران گذشته به کار خود ادامه می‌دادند و شمس الدین خان جانشین پدرش به عنوان حاکم بود. بیوه‌های امیر محمد خان و خانواده‌های شان دایما در ارگ سکونت داشتند و حاکم عموما آنجا را محل اقامت خود قرار می‌داد. اینک امیر مصمم شد که آنها را در کل برکنار و شمس الدین را از حکومت محروم کند و پسرش محمد حیدر خان را در آن جا بگذارد. این اقدام برای چندین نفر از اعضای خانواده کاملا توهین‌آمیز بود که در آن نمونه دیگری از تحقیر همه اعضای خانواده توسط امیر مشاهده شد. اما آنها خیلی کم گفتند و محمد حیدر خان پس از اندکی ابهام در حکومت جدید خود منصوب شد.

سرداران قندهار نیز به این اقدام با انزجار می نگریستند و حتی امیر را سرزنش می‌کردند. آنها آشکارا می‌دیدند که سیاست امیر در نهایت او را به قندهار می کشاند و اشغال غزنی را یک اقدام مقدماتی می‌دانستند. چون او فقط به پسران خود اعتماد می‌کرد، آنها می‌دانستند که آنها یک یا دو سال وقت دارند، تا اینکه شیر جان که اکنون یازده یا دوازده ساله است، باید برای جانشینی محمد حیدر خان در غزنی گماشته شود و او به جلال آباد برود، زمانی که محمد اکبر خان از آن جا فارغ شود، به قندهار بیاید و در آنجا مستقر شود.

آنها به خوبی می‌دانستند که تا حال فرار کرده‌اند، زیرا او پسری نداشت که بتواند قدرت آنها را در دست گیرد و این با دیدگاه‌های او همخوانی ندارد که به کسی جز پسرش اعتماد کند.

شادی امیر

امیر چنان از ورود پسرش به قلعه غزنی خرسند شد که علنا شادی خود را اعلام کرد و متذکر شد که اکنون احساس امنیت می‌کند و متقاعد شده است که حکومت او ریشه محکم دوانده است.

فصل ۳۵

تعامل در بین کابل و هند

در سپتمبر ۱۸۳۷، کاپیتان الکساندر برنز در هیئتی از سوی فرماندار کل هند به کابل رسید. از آنجا که عواقب ناشی از این تلاش دپلوماتیک فوق‌العاده جدی بود، شاید مفید باشد به دلایلی اشاره کنم که منجر به آن و پیشرفت آن شد، تا جایی که وضعیت من در کابل این فرصت را میسر ساخت که من شاهد آن بودم.

طوری که قبلا ذکر شد، تعامل در بین مقامات کابل و مامور سیاسی لودیانه کم و بیش وجود داشت. افزود بر این، لارد ویلیام بینتینک عادت داشت نامه‌های برای دوست محمد خان بفرستد. در طول دوره اقتدار سر چارلز میتکالف چنین تعاملات مختل شد و کاپیتان وید با بهانه‌های تصمیم گرفت که به نامه‌های کابل پاسخ داده نشد. در زمستان ۱۸۳۵ – ۳۶، خدمه‌های میرزاهای غیررسمی برای عبدالغیاث خان از لودیانه گزارش دادند که آنها گفته اند، بنا به خواست کاپیتان وید، حکومت برتانیه نمی‌تواند با بارکزی‌ها به دلیل اختلافات آنها با یکدیگر تعامل کند. در بهار بعد در کابل معلوم شد که فرماندار کل جدید به هند رسیده است و تقریبا در همان زمان نامه‌ای از میرزاها از جانب کاپیتان وید پیشنهاد شد که نامه‌ای برای او از کابل ارسال شود.

برای من خوشایند نبود نمایشاتی را مجبورا بشنوم که با نظرداشت نزاکت عدم پاسخ نامه‌های امیر پاسخ دهم و وقتی خبر ورود لارد اوکلند به کلکته را شنیدم، به میرزا سمیع خان گفتم که اکنون ممکن است با احتمال شانس موفقیت بیشتری بنویسید. از این که او نامه نوشت یا نه نمی‌توانم چیزی بگویم، اما چون پیشنهاد کاپیتان وید نیز در همین راستا بود، من مطمینا از آن حمایت کردم و موافقت شد که نامه‌های تبریکی به عالیجناب ارسال شود. آنها به سبک معمول گلدار نوشته شده و ارسال شدند.

نامه کاپیتان وید

در اکتبر ۱۸۳۶، امیر نامه‌های از فرماندار کل دریافت کرد و در پاسخ به مکاتباتش به او اطلاع داد که یک هیئت ارسال خواهد شد و نامه‌های کاپیتان وید به ما دستور داد که کاپیتان برنز آن را انجام می‌دهد. نامه کاپیتان وید به خودم را در این مناسبت به طور کامل به نشر می‌رسانم که ماهیت و هدفت هیئت را به بهترین شکل توضیح می‌دهد.

«لودیانه، ۳۰ سپتمبر ۱۸۳۶.

آقا،

یک قاصد نواب جبار خان با نامه‌های از سوی فرماندار کل و من به نواب و برادرش امیر، نامه‌های شما را حمل می‌کند که امیدوارم تا اندازه‌ای رضایت بخش باشد. عالیجناب تصمیم گرفته است که کاپیتان برنز را در یک هیئت تجاری به کشورهای هم‌مرز با رود اندوس، به منظور بازگشایی کشتی‌رانی آن رود اعزام کند. او در مرحله اول به حیدرآباد خواهد رفت تا برای تسهیلات تجارتی بیشتر در قلمرو امیران سند مذاکره کند. از آنجا به میتانکوت خواهد رفت، جایی که به من دستور داده شد با او ملاقات کنم. او و ستوان مکسون در هماهنگی با من قرار است نقطه مناسبی را در اندوس برای برپایی یک بندر و نمایشگاه سالانه طراحی کند. پس از آن کاپیتان برنز از رود به سمت اتک حرکت می‌کند، جایی که از کشتی پیاده شده و از طریق پشاور، به کابل، از آنجا به قندهار و از طریق گذرگاه بولان به شکارپور و دوباره به حیدرآباد باز می‌گردد.

این هیئت کاملا جنبه تجاری دارد و هدف آن جمع‌آوری اطلاعات تجاری و اعلام اقداماتی است که به منظور ایجاد مجدد تجارت توسط بازرگانان مقیم آن سوی اندوس اتخاذ شده است. ممکن است شرایطی پیش آید که مستلزم حضور من در اینجا باشد؛ در این صورت ستوان مکسون با کاپیتان برنز در میتانکوت دیدار می‌کند و من دستور می‌دهم تا آن افسر را در طول عبور از قلمرو سیک‌ها همراهی کنید. در گزارش‌های خود، پس از اطلاع این

اقدامات به کابل، مطلوب است که در نحوه پذیرش و تدابیری که امیر و مشاورانش اتخاذ می‌کنند، توجه داشته باشید.
من، آقا، وغیره، و غیره،
وید، مامور سیاسی.
به ماسون، وغیره، وغیره، کابل».

در این نامه می‌توان دید که در این زمان تصور چندانی از تشنج در آسیای مرکزی، خلع و اعاده شاهان، ادامه جنگ، حراج خزانه و ارتکاب قطار طولانی جنایت‌ها و حماقت‌ها وجود ندارد.

مکاتبات فرماندار کل با صمیمیت و رضایت پذیرفته شد و من به کاپیتان وید گزارش دادم. در مراسله بعدی آن افسر به تاریخ ۱۱ نومبر ۱۸۳۶، فشرده زیر آمده بود:

«شاید مهم باشد که مطمین شوید نامه‌های که ادعا می‌شود از طرف برادرانش و دیگران در قندهار به امیر نوشته شده است، واقعا ساختگی بوده اند یا خیر و آنچه که در بین محمد شاه پارس و نماینده قندهار در دربارش در مورد قصد پارسیان برای پیشروی در فصل بعد بر هرات دارد، چه چیزی افشا شده است».

در نامه مورخ ۳۱ دسمبر ۱۸۳۶ کاپیتان وید نوشته بود: «با استناد به مواد اطلاعاتی مندرج در نامه ۳۰ اگست شما در مورد نقشه‌های محمد شاه علیه هرات می‌خواهم بگویم که بر اساس اطلاعات دریافتی از سایر بخش‌ها، فرماندار کل هند در شورا به این باور رسیده که ممکن است شایعه سران قندهار بیش از آنچه شما تصور می کنید پایه و اساس داشته باشد. و از آنجا که عالیجناب در شورا مشتاق است که دایما از امور افغانستان مطلع شود، به من دستور داده شده که از شما بخواهم اولین اطلاعات از تمام رویدادهای مهم در آن محل را برای اطلاع فوری حکومت به من ارایه کنید».

از دست دادن دست‌نویس‌ها و مقالاتم در کلات در ۱۸۴۰، مرا از ارایه نسخه‌های مکاتبات خود با کاپیتان وید در دوره‌ای که مقام مامور در کابل را داشتم، ناتوان می‌کند که با کمال میل انجام می‌دادم، چون سُر هابهاوس این تواضع را دارد که از من در مورد اقدامات شیطانی که مورد ستایش او قرار می‌گیرد، همکاری کند. نظرات من را می‌توان به آسانی از نامه‌ها و عصاره‌های که نقل کردم و ممکن است نقل کنم، دریافت نمود. با اشاره به این نامه ۳۱ دسمبر ۱۸۳۶، بازیابی کتابچه‌ای در کلات به من اجازه می‌دهد بخشی از پاسخ خود را در آن درج کنم.

«۱ فبروی ۱۸۳۷.

البته من این فرصت را ندارم تا بدانم فرماندار کل هند در شورا از طریق کدام کانال‌ها تا حدی به اعتبار چنین شایعات هدایت شده است، اما مشاهده کرده‌ام که نشرات عمومی هندوستان در دوازده ماه گذشته پر از نادرست ترین اظهارات و شایعات پوچ در رابطه با کشورهای محمد شاه و افغان‌هاست که لزوما منشای آن در برخی محلات قرار دارد، اما به نظر می‌رسد که آنها ناشی از اختراع خالص یا میل به گمراهی بوده و با وقایع بعدی که نادرستی آن را نشان داده، ثابت شده است.

این احتمال وجود دارد که محمد شاه در مورد هرات طرح‌های انجام دهد، اما محتوای همه اطلاعات به این گمان منجر می‌شود که امکانات او آنقدر آماده نیست که به او اجازه لشکرکشی به آن مکان را بدهد».

اخبار لودیانه

ممکن است با پوزش اشاره کنم که یک نشریه پارسی به نام "لودیانه اخبار" در لودیانه به سرپرستی شهامت علی، منشی خصوصی کاپیتان وید چاپ شده است. مواد اطلاعاتی اغلبا در این نشریه ظاهر می‌شود که مسلما هیچگاه توسط منشی جمع‌آوری نشده و چون با جدیت به کابل فرستاده می‌شد، من اغلب آزرده خاطر می‌شدم، زیرا اظهارات در مورد دوست

محمد خان نه تنها نادرست بود، بلکه آنقدر شخصی و توهین‌آمیز بود که آنها بی‌گناه نبودند و آن رئیس در حالی که با عصبانیت این نشریه را رد می‌کرد؛ وقتی کسی رسما آن را ارایه کرد، عادت داشت مشاهده کند که من در باره او دروغ نوشته‌ام. این شر خود را به موقع اصلاح کرد، زیرا اظهارات آنقدر بی‌معنا بود و پذیرفت که من نباید چنین چرندیات را بنویسم و جنایت بر شانه‌های راست گذاشته شود. در نتیجه داستان‌ها و شایعات بی‌اساسی که نمی‌توانستم در چاپ‌های کلکته متوجه نشوم، به یکی از دوستان ادبی در آن ریاست نامه نوشتم و از او پرسیدم آیا می‌داند منشای آنها کجاست؟ اگرچه من هیچ پاسخ مستقیمی به این پرسش خاص دریافت نکردم، شماره‌های بعدی نشریه که در آن ظاهر شد، نشان داد که آنها از «روزنامه دهلی» به عاریت گرفته شده و ترجمه‌های از «لودیانه اخبار» اند. با این حال، از آنجا که در این زمان، محمد شاه به عنوان انتقال‌دهنده آتش و شمشیر از طریق افغانستان معرفی شده است، حکومت نگران شد و از افسران خود در مرزها خواهان اطلاعات شد. و من به دلیل این وحشت به نظرم مدیون نامه فوق از کاپیتان وید بودم.

چکیده‌های بیشتر

قبل از اینکه پاسخ من برسد، به نظر می‌رسد کاپیتان وید گمان می‌کرد که به دنبال لانه مادیان می‌گردد، زیرا در نامه‌ای در اول فوریه می‌نویسد: «گزارش‌های مربوط به رابطه در بین بارکـزی‌ها و شاه پارس و پیشروی پارس به هرات مطمینا بیش از آن مبهم اند که هیچ‌گونه اعتماد به آنها را توجیه نمی‌کند. در عین حال، در وضعیت کنونی، ممکن است اصلا درست نباشد که از ابزارهای آگاهی از هر رویداد سیاسی مورد علاقه که ممکن است در مرزهای پارس و ترکستان می‌گذرد، غفلت کنیم».

او در نامه مورخ ۷ اپریل به نامه ۱ فبروری من پاسخ می‌دهد و چکیده‌های که من از آن می‌دهم در بیش از یک مورد کنجکاوانه است.

«نسخه بخش‌های از نامه‌های شما که مربوط به طرح‌های فرضی شاه پارس است و پیشنهاداتی که گفته می‌شود توسط اعضای خاندان بارکزی برای اخراج سیک‌ها به آن شاه شده است، بدون تاخیر به حکومت ارسال شد و هم نسخه‌ای از گزارش شما در مورد تدارک دوست محمد خان برای دفع سیک‌ها از اشغال جمرود.

اگر امیر به طور جدی به چنین اقدامی به عنوان آخرین گام فکر می‌کرد، فرصت مساعد اجرای آن را از دست داده که مجمع متاخر اکثریت سپاهیان مهاراجه در امرتسر برای پیوستن به جشن ازدواج کور نو نیهال سینگ حاضر شده است. پس از پایان این جشن‌ها فورا رنجیت سینگ به نیروهای خود دستور داد تا به پشاور حرکت کنند و تمرکز آنها در آن منطقه، بدون شک، مقاومت در برابر تجاوزات آنها را برای امیر بسیار دشوار خواهد کرد.

من کاملا با آنچه شما بیان می‌کنید در مورد ماهیت موهوم گزارش‌های که دایما در روزنامه‌ها در مورد طرح‌های محمد شاه در مورد افغانستان منتشر می‌شود، موافق هستم. با این حال، هر قدر که برای ناظران نزدیک اشتباه به نظر برسند، علاقه‌مندان نمی‌خواهند که شاه را با امیدهای واهی به موفقیت در یک لشکرکشی به آن کشور گمراه کنند و همانطور که از نامه‌های شما در ۲۰ سپتمبر، ۱۳ اکتوبر و ۷ و ۳۰ نومبر گذشته معلوم می‌شود، دوست محمد خان یا برخی از گروه پارسی در کابل در تلاش بود تا با شاه پارس مکاتبه کند و هدف او اتحاد تهاجمی و دفاعی با آن بود، تصوری که حکومت دریافت کرده، به نظر می‌رسد که یک مقدار پایه و اساس داشته باشد.

اخیرا گزارش‌های تاییدکننده این خبر رسیده است که ظاهرا از راه بخارا به دست شما نیز رسیده است، از شکست کامل پارسیان توسط قبایل ترکمن، نتیجه‌ای که من کاملا انتظار داشتم. تا زمانی که حکومت برتانیه جایگاه خود را در میان ملت‌های اروپا و شرق حفظ کند، حدس و گمان آسان‌تر از محاسبه تسهیلات پارس برای حمله به افغانستان است».

در بیانیه به یادماندنی سیمله لارد اوکلند، یکی از جنایاتی که به دوست محمد خان نسبت داده می‌شود، این است که او از فرصت حضور نیروهای سیک در امرتسر در جشن ازدواج نواسه مهاراجه در حمله به پشاور سود برد. ما در اینجا متوجه می‌شویم که کاپیتان وید امیر را به خاطر بی‌توجهی به این مناسبت سرزنش می‌کند.

پاسخ‌ها

من این نامه را بسیار با ارزشمند می‌دانم، زیرا نشان‌دهنده ارزش و اهمیت کمی است که من برای پارس یا دسیسه‌های پارسیان قایل هستم. خوشبختانه می‌توانم گزیده‌ای از نامه‌ام به تاریخ ۲ فبروری را ارایه دهم که در عین حال به وضوح احساسات مرا بیان می‌کند، نشان می‌دهد که من برای منافع حکومت هند زنده بودم و نسبت به طرح‌های قدرت‌های دیگر بی‌تفاوت نبودم.

«من معتقدم که حکومت هند ممکن است مطمین باشد که هنوز هیچ نماینده پارس فراتر از هرات ظاهر نشده است. تا کنون زرگر قندهار و افرادی مانند عبدالصمد در کابل که بدون داشتن مجوز عمدتا در مورد امور عمومی صحبت می‌کنند تا اهمیت خود را افزایش دهند، به نظر من نباید چنین تلقی شوند.

در حالی که گزارش‌های مختلفی که در دو سال اخیر در این کشورها نشر شد، مانند ورود محمد شاه به مشهد یا اطراف آن، با تعداد غیرممکن نیرو، در زمان کنونی قابل باور نبود – و تجربه از آن زمان به بعد نادرست بودن آن را ثابت کرده است – گاهی گزارش‌های از برخی عملیات‌ها بر خیوه از مازندران به اینجا رسیده است که به نظر می‌رسد در هماهنگی یا به پیشنهاد قدرتی بوده که کشتی‌های آن می‌توانند در کسپین فرماندهی کنند. در میان این شایعات، زیاد تکرار شده است که شاه در حال قطع جنگل‌های مازندران است. این ممکن است درست باشد یا نه. اما اگر بتوان او را متقاعد کرد که بهترین دفاع آن ولایت را از بین ببرد، البته برای تهاجم بسیار بازتر خواهد بود. اشغال اورگنج توسط پارس یا روسیه احتمالا

موضوع آسانی نیست که برخی تصور می‌کنند. اما اگر قدرت دوم نقشه‌ای داشته باشد، شانس موفقیت آنها را تا حد زیادی تسهیل می‌کند با مشارکت اولی برای همکاری در این تلاش، در حالی که هر دو قدرت، باید پذیرفت، دلایل قابل قبولی برای تمایل به نابودی ایالت اورگنج دارند. حکومت هند قطعا باید اطلاعات مستمری از تهران دریافت کند، جایی که احتمالا چنین برنامه‌ها تا حدی ساخته می‌شوند و باید مشخص شوند و شاید این موضوع قابل تامل باشد که در صورت وقوع احتمالی نباید از قبل مشخص شود که چه مسیری خواهد داشت. زیرا یکی از پیامدهای ضروری اشغال خیوه توسط روس‌ها یا پارس‌های تحت نفوذ آنها، توزیع مامورین آنها در همه کشورهای واقع در بین آنها و هند برتانیه خواهد بود».

نماینده پارس

در جولای سال جاری در کابل معلوم شد که محمد حسین که نامه‌ای از امیر به محمد شاه برده بود، همراه شخصی بنام قمبر علی، برده شاه و حامل نامه و هدایای به سران بارکزی به قندهار بازگشت.

من در نامه‌ای به تاریخ ۸ جولای، این شرایط را برای کاپیتان وید متذکر شدم: «یک یا دو روز پس از آخرین باری که برای شما نوشتم و زمانی که هنوز در تاتنگ بودم، از کابل خبری دریافت کردم که قمبرعلی، فرستاده پارس به قندهار رسیده است و اموال عبدالصمد توسط امیر مصادره شده و او به خانه خان شیرین خان در چنداول پناه برده بود. در آن زمان که فرصتی برای خطاب به کاپیتان برنز داشتم، یک نسخه این ارتباط را ارسال کردم و از او درخواست نمودم، زمانی که برای شما نامه نوشت، آن را و یا یک نسخه آن را برای اطلاع شما ارسال کند.

من فورا به سمت کابل رفتم و طی دو یا سه روز نامه‌های از محمد حسین دریافت شد که قمبرعلی را همراهی می‌کرد و نسخه‌های از آن را نیز با خوشحالی با این مکاتبه ارسال می‌کنم».

نامه‌های روسیه

اندکی قبل از این و قبل از عزیمت من از کابل به جلال آباد، امیر نامه‌ای را به من اطلاع داد که مامور دیگرش، حاجی ابراهیم برادر عبدالصمد فرستاده و مدعی بود که از نماینده روسیه و وزیرمختار، کونت سایمونچ است. چون این در لحظه زوال عبدالصمد منتشر شد، اکثر مردم آن را ساختگی می‌پنداشتند و امیر نیز ظاهرا به همین نظر متمایل شد. همانطور که او آن را برای میرزا سمیع خان فرستاده بود، من نمی‌توانستم در مورد آن قضاوت کنم، اما وقتی میرزا را در آگام دیدم و او آن را برایم نشان داد و خواست نسخه‌ای از آن را به من بدهد، اما چون با درک اینکه کاپیتان برنز به زودی خواهد آمد، تصمیم گرفتم با آن به عنوان یک موضوع بی اهمیت برخورد کنم، چون با امیر موافقه نموده بودیم که وقتی کاپیتان برنز آمد، می‌توان آن را به او نشان داد. اما من موضوع را به کاپیتان وید گزارش دادم.

«نامه روی کاغذ گلابی رنگ نوشته شده است. هیچ امضا ندارد، اما مهری بر آن زده شده است، با توضیحی که میرزا سمیع خان آن را می‌خواند، «گراف ایوان سایمونیچ، وزیر مختار بهی روسی». نامه عنوانی امیر دوست محمد خان است و می‌گوید که حاجی ابراهیم پس از رخصت شدن توسط شاه منتظر نویسنده بود. گزارش‌های مساعد امیر و افغان‌ها مکررا به او رسیده بود. او خیرخواه آنها بود. اما در مورد مهر و توضیحات حاجی ابراهیم، چیزی در این نامه وجود ندارد تا قضاوت کرد که آن را کی نوشته است. اگر اصل باشد، به نظر می‌رسد که مشابه فرمان شاه باشد. با این حال، هیچ‌یک از این دو مورد معلوم نیست».

فرمان محمد شاه

باید متذکر می‌شدم که قمبرعلی یک فرمان از قندهار را ارسال کرد که خطاب به دوست محمد خان بود و به او خبر داده بود که درخواستش پذیرفته شده و اعلیحضرت شاهنشاه او را در زمره رعایای دینی خود شمرده است.

هرگز مردی خشمگین تر از امیر نبود. او سوگند یاد کرد که نامه فرستاده است، اما نه درخواست و قسم خورد که انتقام سختی از محمد شاه خواهد گرفت و حتی قبر نیاکان یا نادر را در امان نگذاشت. خرسندی دلچسبی از سنی‌های کابل مشاهده می‌شد که فرمانروای شان مستحق چنین فرمان است و خوش حال بودند که روی او سیاه شده است.

ترجمه نامه کونت سایمونیچ در ضمیمه ۱ شماره ۲، در صفحه ۵ مکاتبات مربوط به افغانستان داده شده که به فرمان اعلیحضرت به پارلمان ارایه شده است. متعاقب آن و در ضمیمه ۲ و شماره ۲ نامه به امیر از حاجی ابراهیم است.

نامه دوم حاجی در دربار خوانده شد. همراه با آن اطلاعات خصوصی امیر بسیار طولانی بود که نه امیر و نه میرزا سمیع خان مایل به افشای آن بودند. با این حال، در زمان رسیدن آن و با شنیدن آن به فکر افتادم تا نسخه‌ای از آن را دریافت کنم که نسخه‌های دیگری از آن را هم برای کاپیتان وید و هم برای کاپیتان برنز ارسال کردم – و فکر می‌کنم یکی یا دیگری باید به حکومت ارسال شده باشد. انتشار این نامه با نظر وزرای اعلیحضرت همخوانی نداشت، زیرا هم شخصیت ماموران بدبختی را نشان می‌داد که اقدامات شان متظاهر این همه هشدار بود و هم نشان می‌داد این نگرانی‌های چنان مضحک از پارس پذیرایی می‌شود. من هنوز یک نسخه دارم، اما خیلی طولانی است.

با این حال، در میان سایر چیزها، حاجی به شدت شکایت می‌کند که محمد حسین نامه‌ای بهتر از او ارایه کرده است. توضیح می‌دهد که چگونه شاه توسط ترکمن‌ها مورد سرکوب قرار گرفت؛ رفتار محمد حسین در اردوگاه شاهرود را شرح می‌دهد، جایی که به مناسبت بررسی نیروها، فرصتی برای سخنرانی برای شاه پیدا کرد. پادشاه آن قدر متین بود که نمی‌توانست پاسخ دهد. اما هنگامی که او بازگشت، حاجی میرزا آغاسی، نخست وزیر به محمد حسین گفت: ای دوست، تو کی هستی که شاه را نصیحت می کنی؟ تو فرستاده نیستی،

بلکه حامل یک نامه هستی. گفته می‌شود که افغان‌ها خر اند و حالا ما این را می‌دانیم وگر نه نفری مثل تو را اینجا نمی‌فرستادند.

نامه‌های کاپیتان وید

کاپیتان وید در مکاتبه مورخ ۱۹ جون ۱۸۳۷ نوشت: «ماهیت اطلاعات مندرج در نامه شما در مورد مکاتباتی که دوست محمد خان از پارس دریافت کرده، بسیار جالب است و به شما اجازه می‌دهد که فورا گزارش دهید. به نظر می‌رسد دلایل زیادی وجود دارد که باور کنیم حاجی ابراهیم و محمد حسین هر دو با نامه‌های از سوی امیر به دربار پارس، به نحوی کسب اعتبار کرده بوده‌اند، اگرچه ممکن است اکنون برای او راحت باشد که انکار کند که آنها بر اساس اختیار خود عمل کردند. و اهمیتی که برای این فرستادگان در پارس می‌توان در نظر گرفت و از دسیسه‌ها و اغراق‌های احتمالی که بی‌تردید در آن زیاده‌روی کرده‌اند».

در نامه مورخ ۲۹ اگست ۱۸۳۷، کاپیتان وید نوشت: «فرماندار کل در شورا که وظیفه خود می‌دانستم هر بخشی از نامه‌های شما را که مربوط به سیاست آن منطقه است و هر گونه اطلاعاتی در مورد این موضوعات را به او ارایه دهم، مشتاقانه دریافت نموده و من مطمین هستم که شما از هوشیاری و فعالیت خود در اطلاع‌رسانی منظم از رویدادهای گذرا، در برهه‌ای که بیشترین پیامد برای حکومت برتانیه دارد راحت نخواهید بود و من باید تمام ابزارهای لازم را برای ارایه نظرات درست داشته باشم. در مراسله‌ای که اخیرا از حکومت دریافت کردم، با اشاره به ماهیت جالب اطلاعاتی که از شما دریافت کرده بودم، به نظر می‌رسید که عالیجناب در شورا مایل بودند که بدون تاخیر، هر رویداد جالبی را گزارش دهید. از این رو خواهش می‌کنم که مراسله‌های شما بیشتر از پیش باشد».

در ۱۵ سپتمبر ۱۸۳۷، کاپیتان وید نوشت: «شواهد جدیدی که در مورد غیرت و هوش خود ارایه دادید، در اجرای وظیفه ویژه خود که به طور منظم من را از رویدادهای در حال

جریان در این سه ماه مطلع کردید، به اطلاع مطلوب فرماندار کل در شورا می‌رسد و من اعتماد دارم که ادامه ابتکار و تمایز شما ممکن است تداوم لطف یک حکومت لیبرال و فهیم را برای شما تضمین کند.

گزارش شما از برداشت در کابل در مورد پاسخی که احتمالا به قمبرعلی خان داده می‌شود، با تعصبات ملی و سیاست واقعی افغان‌ها مطابقت دارد – هدف واقعی دوست محمد خان در قرار دادن شکایات خود در پای تاج و تخت اعلیحضرت پارس و علل صعود آن آشکار است. اکنون فرصتی برای امیر فراهم شده است که با مصالحه سیک‌ها، آن علل را از بین ببرد، آنها آماده اند تا منازعات خود با او را به تعدیل دوستانه و با شرایط معقول، مطابق با آرزوی ما برای صلح متقابل برسانند».

کاپیتان وید در نامه ۱۳ اکتوبر ۱۸۳۷ نوشت: «اطلاعات موجود در چندین گزارش شما که اکنون تأیید شده است، بسیار قابل قبول است. من می‌توانم اطلاعاتی را که شما مبنی بر دریافت نمایندگی فتح خان در دربار پارس از جانب شهزاده کامران ذکر کردید، تایید کنم. نماینده مورد نظر وارد تهران شده بود».

در ۱۹ اکتوبر پیامی از کاپیتان وید دریافت کردم که به شرح زیر بود: «تا زمانی که کاپیتان برنز کابل را ترک نکند، مطلوب تلقی می‌شود که تابع دستورات او باشید و مکاتبات مستقیم خود را با من قطع کنید و من خواهش می‌کنم که بر این اساس عمل خواهید کرد. کاپیتان برنز هر هفته، در صورت لزوم، اطلاعاتی را که ممکن است از طریق خود یا از طریق خود شما جمع‌آوری کند، به من منتقل می‌کند». این نامه در نتیجه دستورات حکومت بود که توسط آقای مکناتن سکرتر وقت ابلاغ شد.

مشکلات قمبر علی

کاپیتان برنز در سپتمبر به کابل رسیده بود. سردارهای قندهار اجازه ندادند که قمبرعلی پارسی به کابل بیاید. رحم دل خان یکی از آنها قسم خورد که اگر او به این منظور شهر را ترک کند باید گلویش را برید. این پارسی با عیاشی‌های خود آبروریزی کرده و سرانجام در تنگنای ناخوشایندی قرار گرفت. همراهش، محمد حسین حدود هشتصد روپیه از او قرض گرفته بود و با درخواست پرداخت، نقشه‌ای برای فرار از او و پاکسازی طلبکارش اندیشید – که کاملا شایسته او بود. او به قمبرعلی توصیه کرد تا وانمود کند که مریض است و در جای خود باشد، تا او با برخی از افراد دوست محمد خان به کابل برود و با آنها برمی‌گردد و او را می‌گیرد. محمد حسین پس از یک مشاجره شدید با حاجی خان که اکنون در قندهار بود، اجازه خروج پیدا می‌کند و با فراموش کردن زورگویی که قول استفاده از آن را داده بود، به آرامی به سمت کابل می‌رود – به محض ورود توسط امیر به خانه نواب جبار خان فرستاده می‌شود و هرگز به فکر بازگشت به قندهار نمی‌شود.

قمبرعلی بیچاره با وحشت شدید از سردارها درخواست رفتن می‌کند، به خصوص که نامه‌های از اردوگاه محمد شاه دریافت می‌کند که اگر نمی‌تواند کار خوبی انجام دهد، بازگردد. نتیجه این می‌شود که سردارها معاهده‌ای را دیکته می‌کنند که در شماره ۳ نامه کاپیتان برنز به مکناتن، صفحه ۶ مکاتبات نشر شده است و قمبرعلی با مهر نمودن آن بسیار خوشحال می‌شود تا فرار کند. یک کودک نباید فریب چنین سندی را خورده باشد، با این حال کاپیتان برنز ممکن است به آن اهمیت بدهد یا حکومت هند به اشتباه او دچار شده باشد. قمبرعلی آنقدر نگران بود که در بازگشت تمام دارایی خود را پشت سر گذاشت و "جره" را از پا درآورد یا کمی تجهیز کرد که ستوان ویکتاویچ که جانشین او شد و از اردوگاه پارسیان حرکت کرد.

شرایط قابل‌توجهی در مراسله ستوان ویکتاویچ وجود دارد، یعنی صبح پس از بازگشت قمبرعلی اردوگاه را ترک کرد، ظاهرا در نتیجه ناکامی دومی در رسیدن به کابل که بدون

آن این احتمال وجود داشت که ما با حضور ستوان قزاق مفتخر نمی‌شدیم. من همیشه شک داشتم که آیا او از سنت پترزبورگ آمده است و یا از تهران عبور کرده است. اگر این کار را نمی‌کرد، سکوت کونت سایمونیچ به سر جان ایمنیل که دومی از آن شکایت می‌کند قابل محاسبه است، زیرا کونت در آن زمان هم از ورود او به اردوگاه قبل از هرات و هم از هیئت او به کابل بی خبر بود. همراه با قمبرعلی شخصی بنام سید مبین بود که گفته می‌شود از کونت سایمونیچ به عنوان خبرنویس حقوق می‌گرفت.

مایه تاسف است اعتراف کنیم که رفتار غیرمحتاطانه هیئت برتانیه چنین بوده است. و در نتیجه گزارش‌های که از برنامه‌ها و مقاصد آنها منتشر شد، چنان آشکار بود که روسیه یا هر قدرت دیگری مجاز بود افرادی را برای بررسی ماهیت اقدامات آنها بفرستد – من گمان می‌کنم هدف اصلی ویکتاویچ محرمانه بود. اینکه از چنین مردی می‌توان انتظار داشت که هیئت برتانیه را شکست دهد، چنان مضحک است که نمی‌توان آن را در نظر گرفت. تنها ظاهر این هیئت چنین نتیجه‌ای را به بار نمی‌آورد، اگر دستورالعملی برای راهنمایی آن ارایه می‌شد و اگر بی پروا و بر خلاف عقل سلیم و نجابت برخورد نمی‌شد.

محمد حسین خان در کابل

البته محمد حسین به محض رسیدن به کابل به امیر معرفی شد و از سخنان و کردار خود در پارس به قدری فوق‌العاده شرح داد که رئیس و بزرگانش مجبور شدند دست‌های خود را بر زمین بگذارند و با دروغ‌های فاحشی که گفت، در خنده غرق شوند. در زمینه تعامل چیزی از او حاصل نشد و امیر با اعتراف به ناتوانی خود در بیان خود به میرزا سمیع خان دستور داد تا از او پرسان کند؛ اما چیز بهتری بدست نیامد. سپس امیر پشیمان شد که این آدم را از دکانش در بازار آورده بود و اسبی را خواست که محمد حسین از پارس برای امیر خریده و آنقدر عالی بود که نادر نیز هرگز اسبی مثل آن در اصطبل خود نداشت. ایلچی از نوشتن نامه به قلم خودش قطعا انکار کرد، اما این بدون شک ثابت شد و او به یاد آورد که ترکمن‌ها اردوگاه شاه را غارت کردند و ۲۰۰ بهترین اسب‌های اعلیحضرت را با خود

بردند. در همین حادثه حیوان نجیبی را که برای امیر تهیه شده بود، از دست داد. امیر با حیله‌گری او را در خانه نواب جبار خان، دوست فرنگی اقامت داد و گهگاه به دنبال او می‌فرستاد، زیرا مایل به شادمانی و خندیدن به داستان‌های هیولایی بود که او می‌گفت.

کاپیتان برنز

هنگامی که کاپیتان برنز در راه کابل بود، نامه‌ای اعتراض آمیز به امیر ارسال کرده بود که در مورد اقدام در جمرود و جنگ علیه سیک‌ها بود. کاپیتان وید نیز همین کار را کرده بود و همچنین خطاب به محمد اکبر خان. دومی از نامه ناراضی نبود، زیرا به او توصیه شده بود همان گونه که توانایی خود را در جنگ نشان داد، اکنون آن را در صلح نشان دهد. اما امیر از نامه کاپیتان برنز به او به شدت خشمگین شد. من مجبور بودم سنگینی رنجش را تحمل کنم و او کاملا وحشی شده بود.

من همیشه متاسف بودم که قمبرعلی راه خود به کابل را پیدا نکرد، زیرا نه تنها باید ناکام مانده باشد، بلکه پیشنهادهای که به او شده بود یا باید آنها را فرو می‌نشاند و یا در اختیار من می‌گذاشت تا او را از توهین محافظت کنم. اما به دلیل سوئ مدیریت کاپیتان برنز، او ممکن است این اعتبار را داشته باشد که به همان اندازه برای ویکتاویچ کار کند.

هنگامی که کاپیتان برنز به کابل نزدیک شد، در نامه‌ای از دکه به تاریخ ۴ سپتمبر به من نوشت: «دیدگاهی که شما از واگذاری پشاور به سلطان محمد خان دارید، برای من بسیار رضایت‌بخش است. من نومید نیستم که در طول زمان بتوانیم این موضوع را حل کنیم، اما اگر شرایط خاصی که من در پیش خواهم گرفت، مرا به آن سوق ندهد، امیدواری مستدل به آن حتمی است. من می‌خواهم نظر خود امیر را داشته باشم – نظر سلطان محمد خان را دارم و اگر فریب نخورم، تصوری از نظر رنجیت سینگ داشته باشم».

پیشنهاد مهاراجه

مشاهده می‌شود که کاپیتان وید در ۱۵ سپتمبر به من اطلاع داد، "سیک‌ها آماده اند تا مناقشات خود با او را به یک تعدیل دوستانه و با شرایط معقول، مطابق با آرزوی ما برای برقراری صلح متقابل حل کنند.

به نظر می‌رسد مهاراجه در مرگ هری سینگ چنان گیج شده بود که به کاپیتان وید اطلاع داد، باید خوشحال باشد که پشاور را رها می‌کند و پرده یا شرافت خود را حفظ می‌کند. هیچ چیز واضح تر از این نبود که مهاراجه به درخواست حکومت برتانیه مایل بود اشغال ناعادلانه خود را کنار بگذارد – چنین درخواستی باعث می‌شد که او ظاهرا مجبور به ترک آن شود و پرده خود را حفظ کند. . علاوه بر این، کسی که از وضعیت کشور و روابط آن اطلاع نداشت، می‌توانست شک کند، مگر اینکه او قصد داشت آن را به سلطان محمد خان واگذار کند که قبلا از نیم درآمد آن برخوردار بود و از او گرفته شده بود. اعاده آن به دوست محمد خان، اقدامی بود که نه با هیچ شایستگی تصور می‌شد و نه با هیچ عدالتی از مهاراجه نمی‌توان خواست. وضعیت مهاراجه آنقدر نومیدانه و برای موفقیت در هیئت آنقدر مساعد بود که کاپیتان برنز نباید این موضوع را هر کس جز خودش در روشنایی می‌دید.

گفتگو با امیر

در حالی که کاپیتان برنز در پشاور بود، جایی که لذت و تجارت او باعث شد چند روز در آن جا بماند، امیر تصور کرد که ممکن است در آنجا بماند و نگران شد. او در این مقطع به من متوسل شد و به شیوه‌ای که خاص خودش بود. ناوقت شب دو نفر از افراد او به خانه من آمدند و گفتند: امیر می‌خواهد مرا ببیند. مشاهده کردم، ساعت نامناسب است؛ با این حال، چون هنوز بیدار بودم، باید بروم. در خانه‌اش مرا به محمد اکبرخان معرفی کردند و او از من خواست که او را دنبال کنم و مرا به گذرگاه تاریک هدایت کرد. من او را صدا کردم که دستش را به من بدهد، چون گربه نیستم که در تاریکی ببینم، او خندید و این کار را کرد. پس از پیمودن در مسیرهای مختلف، به پشت بام اتاقی رسیدیم که امیر، میرزا سمیع خان،

میرزا امام ویردی و نایب امیر آخوندزاده به دور یک فانوس یا چراغ کاغذی نشسته بودند. من کنار امیر نشستم و محمد اکبر خان در کنار نایب امیر نشست. دلایلی که برای آوردن من گفته شد این بود که اولا بگویم آیا کاپیتان برنز واقعا به کابل می‌آید و دوم اهداف هیئت او چیست. به اولین پرسشش پاسخ دادم که کاپیتان برنز به عنوان نماینده نزد او فرستاده شده است، نه پشاور. دوم، نمی‌توانم چیزی را که خودم نمی‌دانم به او بگویم. به فرستادگان دستوراتی داده شده است (اما در این مورد من در اشتباه بودم) که با ورود کاپیتان برنز با آنها آشنا می‌شود. امیر به ندرت راضی شد. با این حال، از آنجا که برای رفع تردیدهای او چیزی برای برقراری ارتباط نداشتم، او گفت: برنز باید خودش را خشنود کند: من گفتم دیر شده است، مرخصی گرفتم و دوباره توسط محمد اکبرخان از گذرگاه‌های تاریک بدرقه شدم.

با توجه به این گفتگو، ممکن است یادآوری کنم که لحن امیر به قدری بالا بود که نواب جبار خان به من توصیه کرد به کاپیتدان برنز توصیه کنم چند روز در پشاور بماند و هم سلطان محمد خان را به باجور بفرستد. زمانی که او چنین گفت، امیر با قرآن در دستانش از من درخواست نمود و التماس کرد که کاپیتان برنز را متقاعد کنم که بیاید. این یک مانور خوب افغانی بود و بعید می‌دانم امیر را به سطح یک التماس‌کننده رسانده باشد، اما به سختی آن را افتخارآمیز تصور می‌کردم که این مانور توسط خودمان بازی شود و ضمن ذکر توصیه‌های نواب به کاپیتان برنز بیان کردم که فکر می‌کنم لازم نیست به آن عمل کنم، زیرا بدون آن احتمالا امور به آرامی پیش می‌رود. امیر احتمالا همه این ها را شنیده بود و به همین دلیل به دنبال من فرستاد.

سفر ستوان پاتینجر

در ماه می سال جاری ستوان ایلدرید پاتینجر به کابل رسید و در جولای بدون اینکه من و حتی نواب جبار خان را که در خانه‌اش ساکن بود اطلاع دهد، از مسیر هزاره جات عازم هرات شد. با اشاره به حسادت شدید سران بارکزی در مورد شاه کامران، من مجبور شدم در این زمینه با سوئنیت زیادی روبرو شوم، زیرا آنها نمی‌توانستند متقاعد شوند که من از

رفتن ستوان پتینجر خبر ندارم و یا یک برنامه هماهنگ در بین ما نباشد. این افسر دوازده ماه مرخصی گرفته بود تا گذرگاه‌های غرب اندوس را کاوش کند و هنگامی که عمویش، سر هنری پاتینجر از سفر او به هرات خبر شد، به من نامه نوشت و خواست که از هیچ هزینه‌ای برای ارسال نامه‌ها دریغ نکنم و اشاره کرد که او با حکومت سازش خواهد کرد و حکومت به درخواست او مرخصی برایش اعطا کرده بود.

من همیشه فکر می‌کردم هر چند خود ستوان پاتینجر خوش‌شانس بود، اما سفر او به هرات برای کشورش بدشانسی بود. این محل بدون او نیز می‌جنگید و حضور او که به ندرت ممکن است تصادفی تصور شود، اگر چه واقعا چنین بود، نباید پادشاه پارس را عصبانی کرده باشد، بلکه بهانه‌ای برای تلاش‌های برجسته‌تر کارکنان روس شد. مسلم است که وقتی او از کابل حرکت کرد، نمی‌دانست که این شهر توسط ارتش پارس محاصره خواهد شد. برای اثبات آن نامه‌های از او به زودی پس از رسیدنش دارم. اولی اشاره به عدم وجود چنین انتظاری دارد و دومی پیشرفت‌های پارس را ناگهانی و کاملا دور از ذهن مقامات توصیف می‌کند.

هشدار به ارتش پارس

لشکر کامران در اوایل بهار، قندهار را تهدید نمود و تا هلمند پیشروی کرد و از آنجا به سوی لاش و جوین حرکت کرد و سپس خود را بر سیستان گسترش داد، جایی که اسب‌های سواره نظام در اثر بیماری از بین رفتند و بهترین نیروها که چند سال از هرات راهپیمایی کرده بودند، معلول شدند. در این حالت، تسلیم قلعه مرزی غوریان با خیانت، کامران را به ضرورت تحمل محاصره رساند.

نتایج به خوبی معلوم است. فرماندار کل هند، با کار برد اصطلاح رسمی به پارس‌ها «هشدار» داد که با وجود آن، آنها آنقدر به این هشدار توجه نکردند و سپس آخرین و نومیدانه‌ترین حمله خود را به آن مکان انجام دادند، زمانی که ناکام شدند و در اثر قحطی و

فرار از اردوگاه بشدت تحت فشار قرار گرفتند و با تبعیت از «هشدار» عالیجناب عقب‌نشینی کردند.

سرهنگ استودارت، نماینده برتانیه در اردوگاه پارسیان و ستوان پاتینجر تبریکات خود را به فرماندار کل فرستادند و نجات پایتخت کامران را به مشیت او نسبت دادند. خدا نکند که رکیک بنویسم! اما اگر مشیت در این زمینه کاری انجام می‌داد، با تمام محاسبات انسانی، باید پارس‌ها توپ و تجهیزات خود را پشت سر می‌گذاشتند و شاید محمد شاه، کونت سایمونیچ، گوته و بقیه در فرار به سمت تهران توسط ترکمن‌ها دستگیر می‌شدند. ممکن بود با تبعیت محمد شاه از «هشدار» فرماندار کل از این همه خیر یا شر بسیار جلوگیری می‌شد.

فصل ۳۶

ماموریت کاپیتان برنز

در فصل قبل، منشای هیئت کاپیتان برنز را توضیح و تصور کاپیتان وید از هدف آن را نشان دادم. حال نظرات کاپیتان برنز را به نمایش می گذارم که بهترین کار شاید توسل به نامه‌های خود او باشد.

«حیدرآباد سند، ۲ فبروری ۱۸۳۷. تقاضای فزاینده بازارها برای بازرگانان در سراسر جهان، حکومت را نه کمتر از جامعه بازرگانی تحریک کرده است تا تلاش بزرگی برای بازکردن اندوس و کشورهای داخل و خارج آن به تجارت انجام دهد. حکومت هند به من اعتماد کرد تا این هدف بزرگ را انجام دهم. اهداف سفر من در درجه اول تجاری است و اختیارات سیاسی من با خروج از سند متوقف می‌شود. اما ما وظیفه خود را به اشتباه انجام می دهیم، اگر به راست و چپ نگاه نکنیم. اما شما تا جایی که در توان شماست با دادن پول به من ملزم خواهید شد که هدف اصلی و بزرگ حکومت بازکردن اندوس و آگاه سازی سران افغانستان و تاجران آن کشور از ترتیباتی است که منعقد شده است. من نمی‌توانم دلیلی بهتر از صداقت حکومت در این اقدام بزرگ ملی ارایه کنم، پس از اینکه به من دستور دادند که رنجیت سینگ اندوس را تهدید کرده و نفوذ برتانیه به تنهایی مانع از حمله به آن شد. حکومت عادلانه گفت که اگر توازن قوا در رود اندوس از بین برود، امیدهای تجاری ما از بین می‌رود و بنابراین با امیرها معاهده عقد کردیم و آنها را تحت‌الحمایه خود می گیریم و یک مامور انگلیسی در اندوس تعیین می‌کنیم!

ما تمایلی به گسترش روابط سیاسی خود به آن سوی رود نداریم، بلکه آرزوی بزرگی برای وارد شدن به روابط تجاری دوستانه با همه سران در بین آن و پارس است. من ممکن است به طور بسیار پراکنده در مورد این موضوع برای شما بنویسم، اما فکر می‌کنم همه چیزهای می

جالب را در یک قطب‌نمای کوتاه پیش روی شما قرار دادم که تمام آن دلچسب و کافی است؛ امیدوارم که شما را قادر سازد تا در مورد چشم‌انداز موفقیت، نوع استقبال ما و سایر نقاط قضاوت کنید؛ چون دانش محلی و آشنایی طولانی شما، بیش از هر چیز دیگری، شما را واجد شرایط قضاوت می‌کند. اگر این قضاوت من مطلوب شما باشد، نیازی نیست شما را از سپاسی که مدیون تان خواهم بود، اطمینان دهم».

در آغاز این نامه کاپیتان برنز تمایل خود را برای مطلع شدن از "وضعیت گروهها در افغانستان" ابراز کرد و در حالی که قول داده بودم در این مورد مطلبی بنویسم، به یکبارگی به عصاره فوق پاسخ دادم.

سفسطه بازگشایی اندوس

هدف عمده و بزرگ حکومت، گشایش رود اندوس اعلام شد. آیا اندوس تا حال بسته بوده است یا جدا از مدخل‌های خطرناک و آب‌های عمق کم بسته شده است؟ هدف دیگر این بود که کشورهای اطراف و فراتر از اندوس برای تجارت باز شود. آیا آنها گاهی بسته بودند؟ چنین چیزی وجود نداشت: آنها تجارت فعال و فزاینده با هند انجام می‌دادند و بازارهای برای مقادیر عظیمی از کالاهای تولیدی برتانیه فراهم می‌کردند. حکومت‌های هند و انگلیس و هم عموم مردم، هرگز سرگرم نشدند و فریب مغالطه بزرگ‌تر از گشایش اندوس به‌عنوان اهداف تجاری را نخوردند. نتایج این سیاست، ورود نیروها به کشورهای اطراف رود و ماورای آن و حدود نیم درجن کشتی بخار در خود رود بود که برای اهداف جنگی به کار می‌رفت، نه برای تجارت. علاوه بر این، در معاهدات تجاری با کشورهای آسیای مرکزی پوچی بزرگی وجود دارد، زیرا هیچ موردی برای آنها وجود ندارد. مطابق رواج قدیم و ثابت، مالیه میانه و ثابت وضع می‌شود. تجارت کاملا آزاد است. هیچ کالایی ممنوع نیست و هر چه تجارت گسترده تر باشد، مزیت بیشتری برای حکومت‌ها دارد. پس سود معاهدات تجاری در کجاست؟

ماموریت تجاری

با این حال، اینها نکاتی بودند که برای من لازم نبود آنها را به کاپیتان برنز آموزش بدهم. وظیفه‌ام مرا بر آن داشت که تمام تلاش خود را در جهت تسهیل اهداف او انجام دهم و این گونه به او پاسخ دادم.

«من نمی‌دانم که امیر یا کسی در اینجا از مزایای یک معاهده کاملا تجاری قدردانی می‌کند – همه بدون شک منتظر برخی از مزایای سیاسی اند، نه چیز بیشتر از امنیت قلمروهای خود از هر نوع ارتباط با حکومت هند؛ اگر چه هیئت شما آشکارا تجاری است، اما ممکن است به راحتی به عنوان گامی در نظر گرفته شود که حتی خود آنها نیز آن را تایید کنند و در جریان طبیعی کارها باید به آن منتهی شود.

حدود دو سال از زمانی می‌گذرد که لارد بینتینک، در نامه‌ای به امیر، برای اولین بار نوعی توافق تجاری را پیشنهاد کرد. نامه او آنطور که لازم بود فهمیده نمی‌شد و پاسخ امیر آنقدر رضایت بخش نبود که شاید عالیجناب را وادار به اعزام هیئت کند. اما ممکن است بگویم که با نامه لارد بینتینک، کاپیتان وید خطاب به من اظهار داشت لازم نیست به مزایایی که در نتیجه چنین معاهده‌ای برای امیر در ثبات حکومتش ایجاد می‌کند، اشاره کنم و غیره؛ کاپیتان وید مستقیما یا توسط عبدالغیاث خان به امیر توضیح داد که یکی از فواید چنین پیمان این است که هر کس باید حدود یا سرحدات خود را بشناسد.

اگر این مزایا که دو سال از آن زمان گذشته است، ممکن است بدون تجاوز از دستورات شما در این دوره به پایان برسند، در صورت شروع چنین موضوعات، تقریبا پایان گفتگو خواهد یافت. من این مشاهدات و آن اقدامات پیشین را تنها در رابطه به موضوع می‌گویم که می‌دانم ممکن است آمادگی پاسخگویی به آن را نداشته باشید، اما به هیچ‌وجه قصد دلسرد کردن آنها را ندارم. نامه لارد اوکلند در این مورد رضایت‌بخش‌تر بود، زیرا با اشاره به تجاوزات سیک‌ها که امیر از آن شکایت کرد، اشاره کرد که اگر حکومت برتانیه به عنوان

جانبی در بین آن‌ها بود، چنین تجاوزاتی نمی‌شد یا باید متوقف می‌شد – یا چیزی معادل آن – که امیر مشاهده کرد آن چیز مهمی بود و سپس با خندیدن و مالیدن دستانش، بیهوده اضافه کرد که اگر دستور حمله به رنجیت کافر را می‌داد، بیشتر خوش‌حال می‌شدم».

نامه‌های کاپیتان برنز

در پاسخ نامه‌ای که مطلب فوق فشرده آن است، به نظر می‌رسد کاپیتان برنز با نامه‌های از آقای ایمنیل آتش گرفته است. او می نویسد: «از دریافت نامه ۱۶ اپریل شما از جلال آباد که در ۱۰ می در بهاولپور به دست من رسید، بسیار خوشحال شدم. برای دیدگاه روشن شما از وضعیت امور در کابل، باور کنید که عمیقا مدیون شما هستم. من می‌توانستم فورا به نامه شما پاسخ دهم، زیرا کاملا زنده‌ام تا امیر و همه علاقمندان از رویکرد ما مطلع باشند، اما بیشتر مراسله مهمی که حاوی تمام نظرات فرماندار کل در مورد افغانستان بود، با اشتباه منشی کاپیتان وید، برای آقای مکیسون فرستاده شده و من تصمیم گرفتم با تمام خطرات منتظر آن باشم. ناوقت دیشب به دستم رسید و اکنون نمی‌توانم از تاخیر پشیمان باشم، چون نیم ساعت پس، نامه عاجلی از پارس دریافت کردم که حاوی مطالب مهمی بود. من مراسله فرماندار کل و هم بیانیه محرمانه آقای ایمنیل را ضمیمه می‌کنم، با اطمینان خاطر این اسناد مهم را در اختیار شما قرار می‌دهم، چون من فقط منافع حکومت را پیش می‌برم و از طریق شما قادر خواهم بود حتی قبل از اینکه به کابل برسم، اطلاعاتی برای هدایت اقداماتم کسب کنم.

اما برای ادامه گام به گام در پرسجوها و مشاهدات خود، ابتدا باید توجه داشته باشم که حدود ده روز قبل از دریافت نامه شما از جلال آباد، از طریق قندهار به این حقیقت پی برده بودم که دوست محمد خان با پارس ارتباط برقرار کرده است. من فورا اطلاعات را به لارد اوکلند فرستادم، اما برای تأیید اوضاع به اندازه آنچه از شما دریافت کردم، آماده نبودم. تصور کنید من برای فرستادن گزیده‌ای از بخش‌های نامه شما که مربوط به امور عمومی است، برای منشی خصوصی، وقت را ضایع نکردم. آنچه را که شما بیان کردید مشاهده

می‌کنم که امید امیر از پارس از زمانی که این ارتباط را باز کرده است، بسیار کاهش یافته است، اما این اوضاع بازکردن ارتباط برای من مهم به نظر رسید و این موضوع بررسی جدی ما بود. خواندن مکاتبات شاه پارس با دوست محمد خان برایم شگفت‌آور بود که آقای ایمنیل با چنین مهارتی از داشتن آن برخوردار بوده است.

مراسله ضمیمه حکومت عالی که در تاریخ ۱۰ اپریل برای آقای ایمنیل نوشته شده است، به شما نشان می‌دهد که سیاست ما در افغانستان نگرانی جدی حکومت را به خود جلب کرده است. اکنون، وقتی چنین دسیسه‌ها آشکار می‌شود، چه نگرانی باید وجود داشته باشد؟ قبل از اینکه نام آنها را بدانم، نامه‌ای به حکومت ارسال کرده بودم که نسخه‌ای از آن را برای شما ارسال می‌کنم. این یک نامه رسمی نیست، بلکه به منشی خصوصی است و من ضمیمه را برای شما ارسال نکردم که امیدوارم به زودی با شما صحبت کنم. شما می‌توانید از تمام این ارتباطات به دیدگاه‌های حکومت، آقای ایمنیل و من آشنا شوید و دانش شایسته شما و تجربه بزرگ محلی شما مطمینم در این برهه حساس خدمت بزرگی ثابت خواهد شد.

از شما خواهش می‌کنم با نوشتن بی پرده ترین احساسات خود به من لطف کنید. هیچ چیز من را بیشتر خوشحال نمی‌کند و با اینکه کتابی منتشر کرده‌ام و دیدگاه‌های مختلفی را چاپ و نوشته‌ام، هیچ‌کسی بیشتر از تغییر آن دیدگاه‌ها خوشحال نخواهد شد. من هیچ نظامی ندارم که از آن دفاع کنم، جز یکی و آن آرزوی سرسختانه است تا مناسبات خود در غرب را بر پایه ای قرار دهیم که به بهترین نحو در خدمت منافع هند باشد. چون من هنوز هیچ اختیاری فراتر از انجام یک هیئت تجاری ندارم؛ اما اشارات و نامه‌های مختلف، همراه با زنجیره‌ای از رویدادهای که اکنون در حال انجام است، مرا متقاعد کرده است که زمان هیجان‌انگیزی برای اقدام سیاسی فرا رسیده است و من باید نشان دهم که حکومت من و خود من از چه چیزی تشکیل شده است. بنابراین، با تکان‌دادن تمام آنچه که «فروتنی سیاسی» نامیده می‌شود، همه مسایل را پیش روی شما گذاشتم. نکته بعدی که باید به آن توجه کرد وضعیت سیاسی قندهار، یک نامه روسی به رئیس و هدایایی از تزار است. چرا، عجبا! این آتش را

با انتقام به دروازه ما می‌آورد – هیچ‌چیزی از این طرح بیرون نمی‌شود اما نشان می‌دهد که ما باید در آنجا نیز هوشیار باشیم».

در ۲۵ جون، کاپیتان برنز خونسردتر و از دیره اسماعیل خان نوشت: «بعد از آخرین باری که برای شما نامه نوشتم و چهار یا پنج روز گذشت، از منشی لارد اوکلند نامه عاجلی دریافت کردم که نیات دوست محمد خان (حمله به سیک‌ها) بود. این ها، همانطور که ممکن است به خوبی تصور کنید، باعث هشدار شد و به من دستور دادند که پیشروی خود را تا زمانی که دستورالعملی دریافت کنم، به تاخیر اندازم که طی یکی دو روز دنبال می‌شود. این دستورالعمل‌ها اکنون به من رسید. اگر چه رویه محتاطانه را حکم می‌کند، با این حال، مرا آزاد گذاشته اند که در صورت انتخاب می‌توانم پیشروی کنم و حکومت امیدوار است که بتوانم کارهای خوبی انجام دهم. از این رو نامه‌ای به دوست محمد خان نوشتم و یک نسخه آن را برای اطلاع شما ضمیمه می‌کنم. اصل را فرستادم؛ همچنین نامه‌های برای نواب و میرزا سمیع خان که با رساندن آنها مرا ملزم خواهید کرد، به نحوی که ممکن است برای شما مناسب باشد. خواهید دید که من با امیر بسیار صریح بوده‌ام. اگر او می‌توانست منافع خود را ببیند، از جانب خود با سیک‌ها توافق می‌کرد و ما را رها می‌کرد که در آن خیر بسیار به او می بینم. حکومت برتانیه به هیچ‌وجه به کاربرد قدرت خود در کابل فکر نمی‌کند، با آنکه مشتاق آرزوی صلح در مرزهای خود است و هم بسیار نگران است که آسیب بیشتری به افغان‌ها وارد نشود؛ اما این باید به خود افغان‌ها بستگی داشته باشد. شما به خوبی تصور خواهید کرد که من مشتاقانه منتظر پاسخ به این ارتباطات خواهم بود. من از آخرین باری که برایت نامه نوشتم احساس می‌کنم از فرصت بسیار بیشتری برخوردار هستم، اما باید قبل از اقدام یا توصیه به اقدام با چشمان خود ببینم و هرگز باعث توهین به رنجیت سینگ نشود که اتحادش را دوست داریم و باید آن را گرامی بداریم».

نامه بعدی کاپیتان برنز به من در ۲۵ جون به همان اندازه معتدل بود. برخورد سیک‌ها و افغان‌ها خلاص شده بود. او با اشاره به آن نوشت: «واقعا به نظرم می‌رسد که اوضاع به

شکل بهتری پیش می‌رود، نسبت به آنچه پیش‌بینی می‌شد؛ هر چند با مشاهداتی که شما در یکی از نامه‌های تان به کاپیتان وید کردید، کاملا موافقم که به نظر می‌رسد استفاده رایگان از نام حکومت برتانیه صورت گرفته است.

من باید با اولین بسته، کاپیتان وید را از ورود ایلچی پارس آگاه کنم. طرح‌های غرب نیاز به تماشای عجیب دارند، با آنکه در مورد عدم احتمال عروج شیعیان در کابل پشتیبانی زیادی در مورد نظرات خودم از شما دریافت کردم. من همیشه آن را بسیار غیرمحتمل نگاه می‌کردم».

در ۶ اگست، کاپیتان برنز از اردوگاهی در نزدیکی اتک نوشت: «در حسن ابدال در تاریخ اول، نامه مورخ ۱۶ شما را دریافت کردم و خشنود شدم. اگر قبلا با توضیح کامل شما از وضعیت کابل خود را موظف می‌دانستم، تعهد من در اثر این پیام ارزشمند شما افزایش یافت. شما صخره‌های را پیش روی من گذاشتید که هر حرکتی را به خطر می‌اندازد و راه آنقدر ناپاک است که من، با چنین چراغی بسیار می‌ترسم و درگیر شرمساری‌های بزرگی خواهم شد. برای من فقط یک لنگر ورقی باقی مانده و آن این است که آنها در کلکته برانگیخته خواهند شد تا بر خلاف سیاست خواب‌آلود اخیر ما کمی تلاش کنند و اگر آنها چنین عمل نکنند، من حتی شایستگی‌شان را زیر سوال می‌برم که من را به کابل فرستاده اند.

نامه امیر را که ضمیمه کرده اید همتای اصل است. به نظر من رضایت بخش بود، اما هنوز لحن و مفهومی در آن وجود دارد که من آن را دوست ندارم و نامه شما کاملا توضیح داده است. من فکر نمی‌کنم که حکومت برتانیه در شوخ طبعی باشد که بتوان آن را سرسری گرفت و اگر امیر امیدوار باشد که با پیشنهادات بخارا و پارس بازی کند تا حرکات ما را تسریع کند، ممکن است شکست بخورد. با این حال، اگر حکومت به ارتباطات روسیه اهمیت می‌دهد (و اگر این کار را انجام ندهند خیلی تعجب خواهم کرد) اقدامات آنها ممکن است

بسیار متفاوت باشد و ما هرگز نباید تسلیم دسیسه روسیه در نزدیکی سرحدات خودمان باشیم، بدون اینکه بخواهیم مقابله کنیم و اگر قبلا اعزام نشده بودیم، یکی دیگر از ملت ما باید دنبال می‌کرد یا برای شما اختیاراتی می‌فرستادند.

گستاخی محمد حسین که نامه‌هایش را ضمیمه کردید، مرا متحیر می‌کند. با این حال او بسیار پارسی است. من رساله‌های را ترجمه کردم و برای منشی خصوصی فرستادم. آنها نیازی به اظهار نظر ندارند. این نامه به هیچوجه پاسخ به آخرین مکاتبه شما نیست. من آن را مطالعه نموده و با دقت فراوان بازنگری کردم و شبهاتی در ذهنم القا کرد که همیشه آزاردهنده است. با این حال، به نظر می‌رسد مسلم است که ما باید ارتباطاتی با کابل برقرار کنیم و این بیشتر راههای است که باید به آن معماها برسند تا نوع پیوند – منافعی که بسیار متضاد و متنوع اند.

جالب است بدانید که کاپیتان شیل، منشی سفارت در تهران با یک ایلچی پارسی به خیوه و بخارا سفر کرده است تا برده داری را از بین ببرد – باید بگویم همراه شده است، زیرا برای من چنین ابلاغ شده است، اما من سوال می‌کنم چه خیری می‌تواند از چنین سفری حاصل شود – ما باید به نزدیکی‌های خانه خود نگاه کنیم. نظرات من در مورد سیاست پارس بسیار ثابت است. بدون آقای مکنیل، ما باید به زودی برکنار می‌شدیم – با او تنها روز بد به تاخیر افتاده است و ارتباط ما با آن کشور با ناراحتی و رسوایی ختم خواهد شد. با در نظر گرفتن یک دیدگاه کلی که در حال حاضر وجود دارد، من نباید تعجب کنم اگر حکومت از یکی از این دو دیدگاه را پیروی کند – یکی این که برای من اختیارات کامل اعطا کنند. دیگر این که به من دستور بدهند در کابل بمانم، تا زمانی که بتوانم با آنها ارتباط برقرار کنم – آخرین و غیر محتمل‌تر از همه، تعلیق حرکت هایم است».

از پشاور در ۲۲ آگست، کاپیتان برنز نوشت: «خوشحالم که نامه مورخ ۱۲ شما را که دیروز به دستم رسید، تصدیق کنم. در هر صورت، نامه حاضر شما در مورد احساسات

دوست محمد خان، خیالم را راحت می‌کند. تغییر لحن امیر چیزی است که من بسیار آرزو داشتم و مطمینا به آن امیدوار بودم، اما همچنین تصمیم گرفته‌ام که فورا به او اطلاع دهم که حکومت برتانیه به احتمال زیاد به هیچ‌گونه عشوه‌گری از طرف او اجازه نخواهد داد. افتخار داشتن هر نماینده، هرچند متواضع، برای گفتگو با او به هیچ‌وجه کوچک نیست، حتی اگر چیزی جز گفتگو نباشد و اگر او موقعیت خود را به درستی می‌دید، ممکن بود آنقدر خود را تقویت می‌کرد که در یک یا دو سال یا هیچ‌کسی در نزدیکی او برابری نمی‌کرد. حداقل احساسات من چنین است و با آنها ممکن است تصور کنید که ما به احتمال زیاد با توفان گرفته نمی‌شویم. در واقع، اگر دوست محمد خان همچنان به فکر حمله به سیک‌ها و افزایش مالیه در قبال بازرگان باشد، ممکن است ما برقراری هرگونه ارتباط سودمند با او را زیر سوال ببریم.

رویکرد ترکیدن حباب هیئت محمد حسین بسیار سرگرم‌کننده است. در حالی که روی هندوکوش نشسته بود، چای می‌نوشید و به دروغ‌های میرزا می‌خندید که فردیناند میندز پینتو خیلی زیاد بود، فکر نمی‌کردم با سفیر آینده حاکم کابل با شاهنشاه صحبت کنم! از جمله کنجکاوی‌های دیگر که باید در مورد امور ملت‌ها به شما نشان دهم، من از طرف حاجی حسین خان اعتبارنامه‌های جعلی از امیر تا لارد اوکلند دارم!! من نسخه اصلی را دارم و نسخه نادرتری از حاجی بابایزم را ندیده‌ام».

نظر او در مورد پشاور

کاپیتان برنز پس از آن در ۴ سپتمبر، زمانی که از گذرگاه خیبر عبور کرد و وارد قلمروهای دوست محمد خان شد، از دکه به من نوشت. سپس گفت: «من هیچ وسیله‌ای برای ادای نامه‌های پرشمار و با ملاحظه شما ندارم. در پیش روی من نامه‌های مورخ ۱۴، ۱۷، ۲۳ و ۲۶ اگست و ۲۷ شما قرار دارد که به تازگی به دست من رسیده است.

دیدگاهی که شما در مورد واگذاری پشاور به سلطان محمد خان دارید، برای من بسیار رضایت بخش است. من نومید نیستم که در طول زمان بتوانیم این موضوع را حل کنیم. اما اگر شرایط خاصی که مرا به این امید موجه نرساند، در نهایت امیدواری به فرض خوب آن است. من دوست دارم نظرات امیر را داشته باشم. از سلطان محمد خان را دارم، اگر فریب نخورم، آگاهی از رنجیت سینگ را نیز دارم. اگر مجبور نبودیم افسار خلسه را در سند بکشیم، باید می‌گفتم تعدیل آن قطعی بود. اکنون بر این باورم که بیرون رفتن پشاور از منابع مالی او، آرزوی راضی کردن ما و سایر چیزها در کنار هم، در نهایت باعث تعدیل خواهد شد.

کنایه در مورد وضعیت پارس

نرسیدن ایلچی پارس به اندازه کافی سرگرم کننده است. گمان می‌کنم او به مقصد خود رسیده است، مطمینا امیر نمی‌تواند پس از چنین افشاهای جعلیات محمدحسین اعتماد کند. ما در این زمینه آخرین اخبار غرب را نداریم.

نامه شما به کاپیتان وید را مطالعه کردم و توسط قاصد از علی مسجد فرستادم. من واقعا درک نمی‌کنم که اشاره کاپیتان وید به وضعیت در پارس مطلوب باشد. گزارش من، آن گونه که من آنها را تفسیر می‌کنم، خلاف آن است. خوشحالم که گیجی محتوای نامه او حذف شده و در باره آنچه در مورد فرماندار کل و من گفته است که صلح وغیره را القا کنیم، به خوبی سرگرم شدم. اگر این تلقین را می‌دانستم، برایش نمی‌نوشتم، طوریکه از دیره اسماعیل خان کردم؛ اما امیدوارم به زودی درسی در مورد شخصیت غم‌انگیز برای دوست محمد خان بخوانم و به او بگویم که دیدگاه‌های حکومت برتانیه چه است و چه نیست، هرچند برای خودم واقعا خوشحال‌کننده خواهد بود اگر در مورد آنها بیشتر مطلع باشم. آخرین گزارش‌های من از کلکته به زبان انگلیسی ساده به شرح زیر است: لارد اوکلند با اشتیاق زیاد می‌خواهد پس از دیدار من در کابل از من بشنود؛ معنای آن به اندازه کافی روشن است که آنها پس از گزارش من عمل کنند. این همانند بریان نمودن انگشتان پا در کابل برای زمستان است».

در ۹ سپتمبر، کاپیتان برنز از چپریال/چپلیار نوشت: «خوشحالم از آخرین باری که با شما خطاب کردم، بیانیه مهمی به من رسیده است که من نباید از ملاقات با دوست محمد خان بترسم، زیرا اکنون اختیار دارم که در خدمت باشم، اما در حال حاضر به طور طولانی در مورد موضوع گمانه‌زنی نمی‌کنم. من بسیار مشتاقم که دیدگاه امیر را در مورد امور خودش داشته باشم، زیرا اقدام خوب به آنها بستگی دارد. باید با اطمینان به شما بگویم که تنظیم پشاور، اگر سوءمدیریت نشود، بسیار نزدیک است و شما خوب می‌دانید که انجام این کار، حتی بدون افغان‌ها و حماقت نمونوی آنها چقدر آسان است.

من مطمینا فکر می‌کنم دوست محمد خان در صورتی که بتواند در برابر فشارهای بیرونی (به قول سیاستمداران خانه) خانواده‌اش مقاومت کند و برای خودش عمل کند، این قدرت را دارد که مرد بزرگی شود.

امور قندهار

توجه من به‌ویژه به امور قندهار جلب شده است. بیش از آن‌چه می‌توانستم امید داشته باشم، به تازگی مراسله‌ای از آنجا دریافت کردم، با آنکه تاریخ آن پیشتر است، اما اطلاعاتی در مورد نحوه ارتباط سردارها با روسیه که مهر حقیقت را بر خود دارند و تایید بسیاری از آنچه آقای ایمنیل نوشته بود. گزارش من از عیاشی‌ها با شما مطابقت دارد. در آماده‌سازی مراسله خودم همزمانی در بین اطلاعات را مشاهده می‌کنم. من تصور می‌کنم ایلچی به کابل نمی‌آید. اما چه فکر می‌کنید که سرداران نامه‌های دیگر و نماینده‌های دیگری به تهران و سفیر روسیه نفرستاده باشند»؟

از تیزین، کاپیتان برنز در ۱۶ سپتمبر نوشت: «گزارش‌های قندهار واقعا گیج‌کننده است. اطلاعاتی که شما منتقل می‌کنید با آنچه من دریافت کرده‌ام، مطابقت دارد. فقط می‌شنوم که سردارهای قندهار قمبرعلی را بازداشت کرده‌اند و از او خواسته‌اند که به شاه بنویسد، همانطور که خودشان کرده‌اند که کابل هیچ ارزشی برای اعلیحضرت ندارد و قندهار جایی

است که روی آن کار شود!!! در همین راستا، کهن دل خان برای من نامه‌ای بسیار دوستانه نوشته است و برادرانش نیز به همان اندازه صمیمی اند».

دیدار کاپیتان برنز

در ۱۸ سپتمبر کاپیتان برنز به بتخاک رسید، جایی که من او را ملاقات کردم و روز بعد با او ماندم. گفتگوی ما تقریبا منحصرا در مورد مسایل سیاسی بود. باید اعتراف کنم که موفقیت هیئت او را بسیار ضعیف می‌دانستم، چه از رویه‌اش و چه از نظر او که «با افغان‌ها باید مثل بچه‌ها رفتار شود»، نکته‌ای که ناشی از آن پاسخ دادم که پس او نباید انتظار داشته باشد که آنها مردانه رفتار کنند. در ۲۰ سپتمبر پس از صبحانه به شهر برگشتم و کاپیتان برنز که در جاده با محمد اکبر خان روبرو شد با کمال افتخار به حضور دوست محمد خان بدرقه شد.

ضرورت دستورات کامل

من لازم ندانستم که در مورد عصاره‌های مختلفی که از نامه‌های کاپیتان برنز استخراج کردم، نظر بدهم. اگر ممکن است کاپیتان وید متهم به انجام کم‌کاری باشد، فکر کنم ممکن است متکبرانه باشد که کاپیتان برنز مایل به کار بسیار زیاد باشد. همانطور که دیده شد، وظیفه من باعث شد که در اولین دور مکاتباتم با کاپیتان برنز بر او فشار بیاورم که دستورات روشنی داشته باشد و آماده باشد تا به پیشنهاداتی پاسخ دهد که احتمالا به او داده می‌شود. من دلایلی داشتم که گمان کنم حکومت وقت هند یک حکومت ضعیف بود و می‌دانستم که هیئت‌ها به شیوه ضعیف عمل می‌کند. من همچنین بدی‌های را پیش‌بینی می‌کردم که تأخیر باعث هیجان افراد بی‌حوصله می‌شود و می‌توانستم بدانم که در کمتر از چهار ماه دیگر هیچ پاسخی از کلکته به هیچ ارتباطی دریافت نمی‌شود. بنابراین واضح بود که کاپیتان برنز باید تا حد امکان با آمادگی کامل به میدان می‌آمد که برای موفقیت ضروری بود. علاوه بر این، من از حسادت مامور سیاسی لودیانه آگاه بودم که از طریق عبدالغیاث خان به مقامات کابل اطلاع داده بود که او برای این هیئت فرد شایسته‌تر از کاپیتان برنز بوده و او می‌تواند به

دلیل نفوذش بر رنجیت سینگ کارهای بیشتری نسبت به او انجام دهد. من همچنین می‌دانستم که کاپیتان وید به حمایت آقای مکناتن وابسته بود. از سوی دیگر، کاپیتان برنز با لارد اوکلند موافق بود و از امتیاز ارتباط مستمر با منشی خصوصی او، آقای کالوین برخوردار بود – برای محافظت از او در برابر تأثیرات شیطانی که آن را عاقلانه استفاده می‌کرد.

حل و فصل امور افغان‌ها

مطابق درخواست کاپیتان برنز، مقاله‌ای در مورد وضعیت گروه‌ها در کابل برای او فرستادم. بعد کارهای بیشتری انجام دادم و وارد جزئیاتی از منافع متضاد در افغانستان و نحوه برخورد و آشتی با آنها شدم. وقتی در بمبی بودم، در ۱۸۴۱، به سر الکساندر برنز در کابل نامه نوشتم، به امید اینکه با ارسال نسخه‌ای از آن دو مدرک مخالفت نکند. قبل از اینکه جوابش را بدهد، به سمت انگلستان رفتم؛ اگر جواب می‌داد، می‌توانست به من برسد و از آن زمان هیچ نامه‌ای برای من ارسال نکرده است. هیچ چیز بیشتر از این نمی‌تواند باعث رضایت من شود که بتوانم این مقالات را نشر کنم، زیرا نه تنها دیدگاه‌ها و نظرات من را نشان می‌دادند، بلکه ممکن است آنها ثابت می‌کردند که امور افغان‌ها قادر به حل و فصل است و این قدرت در آن زمان در اختیار ما بود.

پیشنهاد من صرفا این بود که پشاور – که رنجیت سینگ با اشغال آن این همه شرارت را خلق کرده بود – باید به سلطان محمد خان بازگردانده شود؛ در واقع، عدالت انجام می‌شد. با این کار، سران قندهار به یکبارگی آشتی می‌کردند، در حالی که دوست محمد خان چاره‌ای جز رضایت نداشت. با این حال، با توجه به تلاش‌های او، هنوز استرداد ممکن است و من پیشنهاد کردم که سلطان محمد خان باید سالانه مبلغی کم و بیش از یک لک روپیه از درآمدهای آن بپردازد و من شک نداشتم که او با کمال میل این کار را می‌کند، به بهای رهایی از کنترول سیک‌ها و در اختیار داشتن کل منطقه. سیک‌ها با ساختن قلعه بزرگ و قوی در پشاور، پیش‌بینی کردم که می‌خواهند پادگانی در آن بگذارند یا آن را از بین ببرند. به نظر من بهتر بود که باید به عنوان یک سنگر افغانی باقی بماند. از آنجا که هزینه ساخت

آن قابل‌توجه نبود و من به خوبی می‌دانستم که سلطان محمد خان بودجه‌ای ندارد، پیشنهاد کردم که حکومت ممکن است یک یا دو لک مورد نیاز را پیشکی بدهد، مگر اینکه سردار آن را در اقساط بپردازد. برای اجرای این ترتیبات و رعایت آن پیشنهاد کردم که یک مامور مافوق در کابل و در قندهار و پشاور اقامت داشته باشد تا رفتار سران را بررسی کند، بدون اینکه هیچ‌گونه دخالتی در امور داشته باشند.

من یک بار هم به دسیسه‌های پارس و روسیه اشاره نکردم. اکنون آنها را مسخره می‌دانم و آنها را به موقع آن نگه داشتم؛ اما به خاطر حذف دلایلی که می‌توانست آن‌ها را از اهمیت بالایی برخوردار کند، پیشنهاد کردم (با توجه به حسادتی که سران بارکزی نسبت به کامران داشتند، بی‌احتیاطی است که مامور کابل با او یا امور او سروکار داشته باشد) که هرات باید در مکاتبه با نماینده در تهران نگه داشته شود و یک افسر آن ایالت از هیئت آنجا تجهیز شود.

واگذاری پشاور

در حالی که کاملا می‌دانستم اشغال پشاور بی‌فایده و منبع دایمی هشدار و نگرانی رنجیت سینگ بود و راضی بود که آن را رها کند، اگر حکومت هند بخواهد آن را به گونه مطلوب اجرا کند، اما امیدوار نبودم که او این کار را داوطلبانه انجام دهد یا به آسانی تمایلی به آن داشته باشد. طوری که معلوم شد، تنها به دلیل سوئ‌مدیریت کاپیتان برنز بود که در نامه خود از چپریال شکایت کرد که روابط ما با حکومت‌های افغان آن چنان که لازم بود در حد عادلانه قرار نگرفت. زیرا تجربه‌ام مرا به این عقیده رسانده بود که هرگونه اتحاد سخت‌گیرانه با قدرت‌های که به این ترتیب تشکیل شده‌اند، فقط باعث شرارت و شرمساری می‌شود، در حالی که من هنوز فکر می‌کردم نفوذ برتانیه می‌تواند برای حفظ یکپارچگی چندین حکومت و حسن رفتار حاکمان شان مفید باشد.

پیروزی هیئت

اتفاق غیرمنتظره دیگری نیز در این زمان رخ داد، زیرا کامران در ارتباط با آقای ایمنیل رضایت داد که استقلال سران بارکزی را در ازای تامین امنیت در برابر حملات پارس به رسمیت بشناسد. بنابراین، هیچ مانعی در برابر موفقیت هیئت کاپیتان برنز وجود نداشت، مگر توانایی خودش برای استفاده از مزایای بسیار بزرگ و غیرمنتظره.

فصل ۳۷

گفتگوهای کاپیتان برنز

یک روز پس از ورود کاپیتان برنز، او اسناد رسمی مربوط به هیئت خود را در اختیار من گذاشت. من پس از خواندن به اصطلاح دستورالعمل‌ها مشاهده کردم که آنها واقعا هیچچیزی ندارند. او پاسخ داد که دکتر لارد هنگام پیوست به او در حیدرآباد همین سخن را گفته است.

کاپیتان برنز امیر را مکررا ملاقات کرد و گفتگوهای او محتاطانه نبود، حداقل آنطور که من فکر می‌کردم، زیرا این را غیرمجاز می‌دانستم که برانگیختن انتظاراتی که احتمالا محقق نمی‌شوند و مردی که به اندازه کافی خوش‌طبع است، آموزش داد که اتحاد او با حکومت برتانیه بسیار ضروری است. امیر و میرزا سمیع خان راضی بودند که به سخنان کاپیتان برنز گوش کنند و ادعاهای خود را توضیح ندهند. ادعا می‌کردند که او پس از سفر طولانی به چند روز استراحت نیاز دارد: هدف آنها این بود که مزاج و عادات فرستاده را مشخص کنند و همچنین در مورد شرایطی که باید به او پیشنهاد شود، در بین خود توافق نمایند.

فروتنی کاپیتان برنز

امیر با تمام دلایل برای شادی مهمان جدیدش فروتنی می‌کرد و هرگز او را خطاب نمی‌نمود، مگر با دست بسته، در حالت تضرع یا بدون مقدمه با کلمات «غریب نواز» برای او که این لقب را در کابل بدست آورد. دوستانم به شوخی به من می‌گفتند، ممکن است من هم بروم؛ زیرا خود امیر از اینکه کاپیتان برنز را مطیع‌تر و تابع‌تر از من می‌دید، خوشحال بود. اما نواب جبار خان، اجازه نکوهش فرستاده را گرفت و به او اشاره کرد که یک مامور حکومت برتانیه جایی برای ترسیدن ندارد و او ممکن است با این لحن تسلیم طلبانه وداع کند.

هیچ چیز قطعی‌تر از این نبود که شهرت برتانیه در کابل بسیار مورد توجه بود و فرض بر این بود که با یک هیئت برتانیه با درجه خاصی از نجابت برخورد شود. مشاهده برعکس آن، شگفتی عمومی را برانگیخت که مهمانان جدید امیر در کابل از عیاشی‌های قمبرعلی در قندهار پیشی گرفتند. امیر با دریافت گزارش‌های مستمر از آنچه در جریان بود، از هرگونه اطلاع‌رسانی منع کرد و خوشحال بود که دسیسه‌های فرستاده شاید ماهیت غیرسیاسی داشته باشد و خوب راضی بود که این هیئت انتظارات عمومی را نومید سازد.

دیدار میرزا سمیع خان

میرزا سمیع خان با مشاهده اوضاع و احوال، مرا با نخستین دیدار خود در خانه‌ام مفتخر کرد و پس از اظهارات پیچیده و طولانی پیشنهاد کرد که من هم از مقام عالی خود الگوبرداری نموده و خانه خود را پر از دوشیزگان چشم‌سیاه کنم. من اظهار کردم که خانه‌ام کوچک است و او گفت من باید خانه شهزاده اشرف را داشته باشم که نزدیک قصر امیر است. سپس پرسیدم، دوشیزگان از کجا بیایند؛ او پاسخ داد، ممکن است هر کدام را که بخواهم انتخاب کنم و او مراقب همه چیز خواهد بود. به او گفتم، هدیه تو بیش از هر تعریف و تمجید است، اما فکر کردم بهتر است آرام باشم و به روش قدیم خود ادامه دهم – و او موضوع را رها کرد. آنچه گذشت را به نواب و دیگران گفتم و به هزینه میرزا خندیدیم، هر چند همه موافق بودند که خوب است یکی از ما از ارتکاب به آن خودداری کند، زیرا احتمال اتفاقات عجیب وجود دارد.

موضوع آمیزش با کاپیتان برنز به طور طبیعی توجه امیر و دوستان او را به خود معطوف کرد و میرزا سمیع خان و میرزا امام ویردی برای اجرای آن انتخاب شدند. گام بعدی بررسی شرایط پیشنهادی به حکومت برتانیه بود. این دو تصمیم گرفتند و من مطلوب ملاقات هر دو میرزا شدم. آنها از توجه من یادآوری کردند که پذیرایی از هیئت باید محترمانه و باشکوه باشد و متذکر شدند همه آنچه را که لازم بود انجام داده اند، در مقابل از من درخواست کردند که از منافع آن ها حمایت کنم. من پاسخ دادم که در نمایندگی کاپیتان برنز

نمی‌توانم بیشتر از آن انجام دهم؛ از آنها حمایت خواهم کرد، اگر بتوانم با وجدان راحت این کار را انجام دهم. من از آنها خواستم که به خاطر مزایای غیرممکن یا بعید، از آنچه در اختیار دارند غافل نشوند. آنها سپس پیشنهادی را که بر سر آن توافق کرده بودند، فاش کردند که به عنوان شرط لازم برای تفاهم با حکومت برتانیه باید پشاور به امیر تحویل داده شود. من فورا به آنها گفتم کاپیتان برنز ممکن است هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، اما باید او را از گوش‌دادن به چنین شرایطی منصرف کنم. میرزا سمیع خان اکنون مشتاق بود تا به من نشان دهد که این پیشنهاد از میرزا امام ویردی سرچشمه گرفته است، نه از خود او و امام او را وادار کرد که چنین بگوید؛ او معتقد بود چنین ترتیبی فقط در نتیجه پیروزی در جمرود ممکن بود. من کاملا با این پیشنهاد مخالفت کردم و متأسف شدم که آنها در مورد آن تصمیم گرفته اند. آنها رفتند، میرزا سمیع خان همیشه خود را از اتهام طرح آن معاف می‌کرد.

ماهیت مسئله

نواب جبارخان به شدت بر کاپیتان برنز تاکید کرد که باید با قاطعیت پیشنهادی را که قرار بود به او ارایه شود و بسیار به آن بستگی داشت، رد کند. من هم همین کار را با قوی‌ترین شکلی که می‌توانستم، انجام دادم. نشان داده شد که میرزا سمیع خان چگونه با پیش‌بینی رد پیشنهاد آماده است خود را به عنوان طراح آن معذور کند و تقصیر را بر گردن میرزا امام ویردی بیندازد یا در واقع انتظار نمی‌رفت که این پیشنهاد دریافت شود. من به کاپیتان برنز گفتم که مسیر او بسیار واضح بود. خوشحالی رنجیت سینگ از دست کشیدن از پشاور این فرصت را فراهم کرد تا مسئله افغان را به گونه‌ای حل و فصل کند که نمی‌شد به دنبال آن بود. ممکن است برای برادران قندهار و پشاور و هم دوست محمد خان سودی حاصل شود و حکومت برتانیه در هر حال وظیفه خود را در قبال آنها انجام داده و آرزوی خود را در جهت منافع مردم افغان برآورده سازد. کاپیتان برنز اصرار کرد که اگر پشاور به سلطان محمد خان داده شود، ممکن است رضایت دوست خان حاصل نشود. من پاسخ دادم که معتقدم هر چه او بگوید برعکس خواهد بود، درغیرآن، اجازه دهید بدون او ترتیبات صورت گیرد.

او به زودی می‌خواهد که به عنوان یک طرف در آن پذیرفته شود، زیرا جرأت نمی‌کند در مخالفت با منافع همه هموطنان خود اظهار نظر کند و نمی‌تواند در مقابل یک فرد ممنوعه بایستد. کاپیتان برنز نمی‌دانست چه مسیری را دنبال کند. اما یک گفتگوی به موقع با او و میرزاها انجام شد. پس از ختم آن یادداشتی از او گرفتم که در هر صورت ثابت می‌کند که او غافلگیر نشده است.

«میرزا سمیع و امام ویردی را از صبحانه نزد خود داشتم و آنچه را که نوشتید به من اطلاع دادند و شب که با شما ملاقات می‌کنم، پاسخ خود را به شما خواهم گفت».

قبل از فرارسیدن شام، از شایعات فهمیدم که چه پاسخی داده شده و تاسف بارتر از این نمی‌شد. این در شهر پراکنده شده و به بحث بازار تبدیل شده بود. به بیان فرستاده، رنجیت سینگ با شنیدن پیشنهاد امیر به قدری خوشحال می‌شود که شلیک توپخانه انجام می‌دهد و توسط هرکس به تمسخر تکرار می‌شود.

وقتی کاپیتان برنز را دیدم، توضیح داد که میرزاها در بدل واگذاری پشاور به امیر پیشنهاد کرده بودند که یکی از پسران او به خاطر رفتار خوب پدرش به عنوان گروگان با مهاراجه در لاهور اقامت کند. او گفت امیر آنقدر متحیر شد که میرزاها را سه بار وادار کرد که گفته‌های شان را تکرار کنند تا یقین داشته باشد که غلط نشنیده است. وقتی قناعت کرد که غلط نیست، برای شان گفت که تمام قضیه همان گونه که آنها می‌خواستند، حل خواهد شد. من فقط ترس خود را بیان می‌کنم که بدترین نتایج در پی خواهد داشت.

پیشنهادات

با این ضربه، سران قندهار که مانع ترک قمبرعلی شده بودند، برای دفاع از خود به تجدید نامه‌نگاری با پارس شروع کردند. نواب جبار خان و سران گروه سنی در کابل دیگر علاقه‌ای به موفقیت هیئت نداشتند؛ یا به ندرت از دربار بازدید می‌کردند و یا زمانی که

هرگز در این مورد صحبت نمی‌کردند. هیچ شخص محترم یا شخصیتی هرگز با کاپیتان برنز تماس نگرفت و هیئت موکول شد تا وظیفه نامنظم خود را دنبال کند و در تحقیر غرق شود.

کاپیتان برنز به محض اینکه به کابل رسید، با لارد اوکلند مشوره کرده بود که به دوست محمد خان پیشنهاد کند که هنگام مرگ رنجیت سینگ، مالکیت پشاور را به او تضمین می‌کند. او اکنون باید پیشنهادات جدید خود را ارایه می‌کرد. در کمتر از سه ماه، تحت هیچ شرایطی، نمی‌توان انتظار پاسخ را داشت. دوست محمد خان فعلا با فرض اینکه کاپیتان برنز این پیشنهاد را تایید نمی‌کند مگر اینکه مطمین باشد که به آن عمل می‌شود، راضی شد. اما ناآرمی سرداران قندهار تا اندازه‌ای اوقات فراغت بدست‌آمده توسط کاپیتان برنز را برهم زد. مکاتبه با آنها منجر به پیشنهاد پرداخت سه لک روپیه برای دفع هرگونه حمله از پارس شد. من تا آنجا که می‌توانستم علیه این پیشنهاد اعتراض کردم و کاپیتان برنز در نهایت برایم اطلاع داد که این پیشنهاد را انجام داده است و اظهار کرد: "ماسون، من همه خوگ‌ها را رها کرده‌ام".

هشدار غیرضروری پارس

شاید درست باشد توجه داشته باشیم که کاپیتان برنز در غیاب دستورالعمل‌های ویژه برای راهنمایی‌اش فکر می‌کرد قصد حکومت این است آنچه را که به نظرش بهتر باشد، انجام دهد و اگر شانس میسر شود که آنچه را مناسب تصور می‌کند و انجام دهد، مورد تشویق بی‌حد و حصر قرار خواهد گرفت. اگر برخلاف باشد، او را مسخره می‌کنند. او با موافقت با هدف خود از بزرگنمایی خطر ترس از پارس و اهمیت دادن پول به قندهار، به اعزام ستوان لیچ، یکی از دستیارانش به آن مکان فکر کرد. من با این اقدام مخالفت کردم، زیرا فکر می‌کردم، تا وقتی مسایل کابل حل نشود، این فقط باعث افزایش خجالت می‌شود. برعلاوه، مطمین بودم که این کاملا با خواست‌های دوست محمد خان مغایرت دارد، نکته‌ای بی‌اهمیتی که سودی از آن حاصل نمی‌شود. با این حال، همانطور که به وضوح دیدم، احتمالا

نقطه‌ای است که شرارت از آن منشا می‌گیرد. کاپیتان برنز به طور مثبت تایید کرد که امیر موافقت کرده است یا میرزا سمیع خان به او اطمینان داده است که باعث شد من شک کنم که رئیس و میرزای او ممکن است از دیدن مشکلات دورتر چنین دیداری خوشحال خواهند شد. با آنهم، تاخیر اندک در اعزام ستوان لیچ وجود داشت.

توهم امیر

من از اول به کاپیتان برنز هشدار دادم که فریب دوست محمد خان را نخورد. او استدلال کرد، «اوه، ماسون، او بسیار زیرک است – او بسیار معقول صحبت می‌کند». من اعتراف کردم که او می‌تواند همه این کارها را انجام دهد. با این حال باید مراقب او باشد، من هیچ موفقیتی بهتر از نواب نداشتم که او نیز سعی می‌کرد او را متقاعد سازد که دوست محمد خان چیزی جز شیطان نیست. با توجه به شناختی که از امیر داشتم، می‌توانستم با دریافت چنین یادداشت‌های لبخند بزنم: «من هرگز با چنین پذیرایی مواجه نشده بودم – او همه چیز ماست»! – «دیشب همه چیز نجیبانه پیش رفت؛ او کاملا راضی بود» وغیره.

با این حال، زمان بسیار کمی برای ایجاد شک در ذهن امیر کافی بود که اعتماد کاپیتان برنز در مورد پشاور برای مقام های عالی در کلکته چگونه است تا به پرداخت احترام کمتری نسبت به او شروع کند و میرزا سمیع خان دیگر او را به گونه مکرر و مرتب مثل قبل نمی‌خواند. در واقع، برخورد هیئت غالبا در دربار مورد بحث قرار می‌گرفت و بسیاری اظهار نظر می‌کردند که امیر خود را فریب داده است. با این حال، شیفتگی فرستاده مثل همیشه قوی به نظر می‌رسید و ظاهرا مطمین بود که حکومت در پذیرش توصیه‌های او کوتاهی نخواهد کرد. در یک مورد، دوست محمد خان گفت، او اشتباه کرده است که از کاپیتان برنز پشاور را درخواست نموده است؛ میرزا سمیع که حاضر بود گفت، پیش او می‌رود و می‌پرسد. او به کاپیتان برنز می‌گوید، برخی از منافقان گفته‌اند که امیر به طرز احمقانه‌ای به وعده‌های او راضی شده است. فرستاده پاسخ داد: «فقط صبر کنید تا نامه لارد

اوکلند برسد و به لطف خدا روی منافقان سیاه خواهد شد». میرزا با این پاسخ با شادی فراوان به دربار بازگشت.

نادیده‌گیری کاپیتان برنز

با درک اینکه پیشنهاد دوست محمد خان مورد حمایت حکومت قرار نمی‌گیرد و با آگاهی از این که رد آن باعث خشم و نومیدی شدید می‌شود، بسیار تلاش کردم تا کاپیتان برنز را وادار کنم که از حکومت خواستار مزیت تشخیص خواست‌های رنجیت سینگ در مورد پشاور گردد تا با گزاره‌های متضاد و توفانی آماده‌باشیم که در کابل با آن مواجه می‌شویم. کاپیتان برنز که شک نداشت حکومت با توصیه او مخالفت کند، این کار را ضروری ندانست و برای مدت طولانی و تا دیر وقت آن را نادیده گرفت. او در حال مکاتبه با کاپیتان وید بود، اما این مکاتبه نوعی به تاخیر انداختن بود تا تشویق معامله.

کاپیتان برنز در یادداشتی به من نوشت: «در اینجا همه چیز آمده است – خواهید دید که وید دوباره آن را به دلیل «تبصره» در مورد نامه‌های من از حکومت دریافت کرده است. من از اینکه او به رنجیت سینگ از آنچه در اینجا گذشته، هیچ‌چیزی نگفته است، شگفت‌زده شده ام. تعجبی ندارد».

اینکه مهاراجه غافلگیر شده بود هیچ شکی وجود ندارد، زیرا خبرنویسان او در کابل نمی‌توانستند از تعامل کاپیتان برنز با امیر و آنچه در بین آنها گذشته بود آگاه نباشد، چون حتی همه کدوفروشان بازار نیز آن را می‌دانستند. سرانجام او نامه‌ای به نماینده فرستاد و به او هشدار داد که افغان‌ها افراد سودجو و بدی اند و دوست محمد خان مردی بسیار شریر و دروغگو است، اما سلطان محمد خان در خدمت سرکار بوده و برای او سودمند است. من فکر کردم منظور این نامه بسیار واضح بود، اما کاپیتان برنز با این تصور که قرار است به امیر نشان داده شود، آن را به امیر نشان داد که مهاراجه این کار را کرده است. من پیش بيني کردم که رنجیت سینگ دیگر او را مورد خطاب قرار نخواهد داد و چنین شد.

حق امتیاز

کاپیتان برنز، به جای اصرار بر کاپیتان وید در مورد لزوم تشخیص خواست‌های مهاراجه، وارد گفتگو در باره «حق امتیاز» شد – یادداشتی که منشای آن را توضیح می‌دهم. «هرگز چنین حماقتی را خوانده اید. او از حق امتیاز صحبت می‌کند»! کاپیتان وید اعلام کرده بود که اظهار نظر در مورد مراسله‌های کاپیتان برنز حق امتیاز او است. کاپیتان برنز پاسخ داد که از این حق تنها پادشاهان برخوردار بوده اند. کاپیتان وید پاسخ داد که او اشتباه کرده است و معنای کلمه را از فرهنگ جانسون برایش فرستاد! دو ماه در این گفتگوی بسیار بیهوده تلف شد.

مدارک مشکوک ویکتاویچ

در ۱۹ دسمبر، ستوان ویکتاویچ ناگهانی به کابل رسید، زیرا خبر ورود او به قندهار را کمی شنیده بودیم. سرداران آن محل مایل بودند که او را بازداشت کنند، اما او اوراق خود را روی زمین انداخت و آنها را با انتقام امپراتور روسیه تهدید کرد که اگر چنین کنند. وقتی آنها متوجه شدند که این شخصیت بسیار متفاوت از قمبرعلی است، به او اجازه دادند که پیش برود. ورود او به قلعه قاضی را به امیر اعلام کردند و شخصی را برای استعلام مقامش فرستادند تا پذیرایی او تنظیم شود. او پاسخ داد که ایلچی نیست، بلکه پیام آور یا حامل نامه‌ها است. کونت نیسیلرود او را نماینده تجاری کرده است. اگر چنین است، برای خودش کاملا نامعلوم بود یا توسط او انکار شد.

میرزا سمیع خان از امیر جویا شد که کجا باید اسکان داده شود و با دریافت پاسخ بسیار غیرمحتاطانه مجددا اظهار داشت که شایسته است به او اطلاع داده شود. امیر گفت: «او را نزد محمد حسین در خانه نواب اسکان دهید تا هر دو لوطی با هم باشند». میرزا برای گرفتن پاسخ بهتر مشکل داشت، اما بالاخره قرار شد که میرزا خودش باید مراقب او باشد، زیرا در زیر چشم‌های او نمی‌توانست ارتباط نامناسبی برقرار کند.

سردارهای قندهار به امیر نوشته بودند که در مورد این قزاق یا نامه‌ای که او مهر و امضا دارد، نمی‌دانند چه کنند. ملا رشید نیز همین کار را کرد، اما یک نامه نمایشی نیز فرستاد که در صفحه ۷ مکاتبات مربوط به افغانستان نشر شد که به دلیل نیاز به چیز بهتری در آنجا جای گرفت، با آنکه در ضمیمه، هدف آن را توضیح می‌دهد تا "ذهن الکساندر برنز را بیدار کند".

ناراحتی کاپیتان برنز

نامه مورخ ۲۳ دسمبر ۱۸۳۷ کاپیتان برنز به لارد اوکلند که نظرات و توصیه‌های او را ثبت می‌کند و عصاره‌های از آن در صفحات ۹ و ۱۰ مکاتبات آمده است، سندی بسیار کنجکاوانه برای من است که نمی‌توانم در سکوت از آن عبور کنم؛ به خصوص باید یک بار و برای همیشه بگویم که کاپیتان برنز هیچ‌یک از مراسله هایش را در زمان اعزام به حکومت به من نشان نداد، دلیل آن این بود که علیه آنها اعتراض می‌کردم. از سوی دیگر، تمام مراسله‌های حکومت و حتی نامه‌های خصوصی از هند و انگلیس به محض دریافت برای من ارسال می‌شد. این توضیح در رابطه با این نامه شماره ۶ ضروری است. گزارش‌های گفتگوهای ویکتاویچ با امیر کاملا نادرست است. کاپیتان برنز به اعتبار دو منبع آنها را گزارش داده است که هر دو از طرف میرزا سمیع خان دستور گرفته بودند که او را فریب دهند و هدف این بود که مانند ملا رشید «ذهن الکساندر برنز را بیدار کند».

ورود ویکتاویچ بر نماینده برتانیه کاملا چیره شد و او خود را در نومیدی رها کرد. سرش را با حوله‌ها و دستمال‌های تر بست و به سمت بوتل-بوی رفت. دیدن چنین نمایشگاهی تحقیرآمیز بود و تمسخری که بالا گرفت. امیر نماینده مشوش را فراخواند و میرزا سمیع خان نامه‌ای را آورد که گفته می‌شد از جانب امپراتور است، زیرا هر دوی آن ها با سردارهای قندهار مشکوک بودند که ممکن است واقعی نباشد و به همین دلیل به کاپیتان برنز نشان دادند؛ اما او فورا به آنها اطمینان داد که نامه واقعی است و هیچ شکی در آن وجود ندارد. پس از این اعتراف گستاخانه، امیر آزاد شد تا با نامه روسی و امپراتوری

بازی کند. با این حال، نامه نزد کاپیتان برنز باقی ماند تا نسخه برداری کند. من بدون تردید اظهار کردم که نامه تا آنجا که به امپراتور مربوط می‌شود ساختگی است، اما به احتمال زیاد در اردوگاه پارس قبل از هرات بوجود آمده است، زیرا بدون چنین سندی ویکتاویچ جرات نمی‌کرد خود را در افغانستان نشان دهد. کاپیتان برنز مهر و موم بزرگ بیرونی روی پاکت را که روی آن نشان‌های روسی بود، به من نشان داد. من برای یک قرص شکر روسی به بازار فرستادم که در پایین آن دقیقا همان مهر را پیدا کردیم. کاپیتان برنز شانه‌هایش را بالا انداخت، ابروهایش را بالا آورد و زبانش را دور گونه‌اش چرخاند، اما او کار بدی کرده بود که امیر و میرزا سمیع خان را از شک و تردید خود بهره‌مند نکرد. کونت نیسیلرود در اعتراف به هیئت ویکتاویچ ممکن است فرض شود که این نامه را پذیرفته است، اگرچه او صریحا چنین نمی‌کند.

با این حال، من هنوز معتقدم که این نامه ساختگی بوده است، در حالی که به مهارت سفیر روسیه در چشم‌پوشی از پروژه‌های که هرگز سرگرم آن نبوده است، اذعان می‌دارم. ممکن است به این سند بیشتر اشاره شود که توسط کونت به دستور امپراتور نوشته نشده است، بلکه ادعا شده است که از خود امپراتور است که به نظر من دلیل دیگری بر این است که این سند واقعی نبوده است – گزارش خوب حساب‌شده برای فریب دوست محمد خان. آمدن ویکتاویچ با نامه‌اش امیر را متحیر کرد، به‌ویژه که او از نوشتن نامه به روسیه بیهوش بود و فعلاً حسین علی را به یاد نمی‌آورد و لازم بود به او گفته شود که او پسر باجی مرواری است. او سپس مشاهده کرد که من هیچ نامه‌ای به او ندادم و میرزا سمیع خان توضیح داد که او یک نامه نوشته است و ادعا کرد که افتخار پاسخی از امپراتور به امیر را دارد. از این که امیر به سخنان میرزای خود را باور کرد یا نه، نمی‌توانم چیزی بگویم.

معلوم بود که حسین علی ویکتاویچ را از بخارا به اورنبورگ همراهی کرده بود. عدم حضور او با افسر قزاق در کابل به دلیل تظاهر به بیماربودن او در مسکو بد تلقی می‌شد و نظر عمومی این بود که ویکتاویچ او را به قتل رسانده است – این را می‌گویم بدون اینکه

ویکتاویچ را تکذیب کنم، اما برای نشان‌دادن احترام اندکی که همه برای او و هیئتش قایل بودند، افسوس! اما فرستاده برتانیه – ویکتاویچ در واقع تفنگی با خود داشت که معلوم بود متعلق به حسین علی است.

پذیرایی ویکتاویچ

استقبال ویکتاویچ آن چنان نبود که دلیلی برای لاف‌زدن داشته باشد و در واقع در خانه میرزا سمیع خان تحت نظر بود.

پاسخ به نامه‌های کاپیتان برنز و پیشنهادات او به حکومت شروع شده بود. حکومت در آن زمان دارای متانت قضاوت و احساس شرافتمندانه بود که از آن زمان به طرز عجیبی سرگردان بود. پاسخ به این پیشنهاد که واگذاری پشاور به امیر در زمان مرگ رنجیت سینگ قول داده شود، با وقار و شایسته بود و ظرافت گمانه‌زنی در مورد مرگ هر یک را بی‌ارزش می‌کرد. پاسخ به پیشنهاد ارتقای عزت و قدرت دوست محمد خان نیز عاقلانه بود و اینکه سیاست حکومت این نیست که یک سلطنت بزرگ اسلامی در آن محل ایجاد کند.

هیئت ستوان لیچ

پس از ورود ویکتاویچ، ستوان لیچ فورا به قندهار فرستاده شد. هیچ دستوری به او داده نشد، زیرا هیچ دستورالعملی نمی‌توانست به او داده شود. حضور او برای ایجاد چیزی بود که به طور مبهم زیر عنوان تاثیر یا نفوذ اخلاقی پنداشته می‌شد. من کاملا با فرستادن او مخالفت کردم، اما کاپیتان برنز اصرار داشت که با خشنودی امیر انجام می‌شود که من نمی‌توانستم باور کنم. تردیدی وجود ندارد که ستوان لیچ خود را در قندهار نمایان ساخت. من با روش او برای ایجاد نفوذ اخلاقی کاری ندارم، اما یادداشتی از کاپیتان برنز برای من ممکن است کمی بر اقدامات سیاسی او روشنی بیندازد. «این است نامه‌ای از لیچ. من فکر می‌کنم که او کاملاً درست عمل کرده که مهر دل خان را برای آمدن به اینجا و جمع‌آوری غازی‌ها توصیه کرده است – و خوشحالم که می‌بینم او به خوبی از جایگاه ما در مقابل

پارس آگاه است». عصر وقتی کاپیتان برنز را دیدم، به او گفتم، فکر می‌کنم لیچ کاملا کار اشتباه‌آمیزی کرده است و شک دارم که چنین باشد، در مراسله‌های خود به حکومت، تمام آنچه را که در مورد غازی‌ها نوشته بود یا به من اطلاع داده بود، حذف کرده است.

مراسله حکومت

در نهایت پاسخی از حکومت به مراسله کاپیتان برنز دریافت شد که در آن مبلغی پول – سه لک روپیه – به قندهار برای دفع پارس گزارش شد. فرماندار کل با شدیدترین عبارات تاسف و نومیدی خود را ابراز کرد و به کاپیتان برنز دستور داد تا پیشنهاد خود را همانطور که به درستی بیان شد و شامل سوالات جدی در مورد صلح و جنگ بود، لغو کند. این مراسله بسیار طولانی بود و نامه‌ای از منشی خصوصی به کاپیتان برنز بود که به طور خاص توسط فرماندار کل دیکته شده بود. عالیجناب در اینجا از انجام آنچه بیشتر ضروری بود، صرف نظر کرده بود – فراخوانی نماینده‌ای که اعمالش تمایل به ارتکاب و شرمساری حکومت بود.

اکنون حماقت فرستادن مردی مانند کاپیتان برنز بدون کامل‌ترین و روشن‌ترین دستورات در حال نمایش بود و او برای اجرای عدالت مشاهده کرد که اگر در وهله اول شرح مشابهی از دیدگاه‌های حکومت به او ارایه می‌شد، خودش هرگز نمی‌توانست چنین کند. با بهبودی اندک از زنگ خطری که برایش ایجاد شده بود، او هنوز هم متاثر بود که به درستی قضاوت خود در امور باور کند، اگرچه اکنون وظیفه دردناک او این بود که تمام کارهای را لغو کند که انجام داده و تمام توقعاتی را از بین ببرد که با ناخوشی در سینه امیر بوجود آورده بود. او به این مناسبت سخن کنجکاوانه برای من گفت، عجیب بود که لارد اوکلند، نواب جبار خان و خودم در مورد امور افغانستان عقاید یکسانی داشتیم، هرگز به فکر خود شک نمی‌کردم که ممکن است حق با ما باشد و او اشتباه کند.

پیشنهاد گرفتن پشاور به امیر در بدل دادن یکی از پسرانش به رنجیت سینگ هرگز به مهاراجه داده نشده بود، کاپیتان وید آن را تقبیح کرده بود و من متاسفم که منصفانه آن را «موذیانه» می‌گویم – و حکومت هم این گونه فکر می‌کرد. با این حال، کاپیتان وید از نیات مهاراجه در مورد پشاور مطمین نبود و هنگامی که حکومت برای دریافت آن دستور داد، گزارش شد که راجاها به لاهور بازگشته و نفوذ او کنار گذاشته شده است. بنابراین، خواست‌های مهاراجا هرگز معلوم نشد و ما هیچ وسیله‌ای برای کاهش نومیدی امیر نداشتیم، هر گونه ترتیباتی در باره یک منطقه مورد مناقشه که ممکن بود ما را قادر به حل آن کند.

نگرانی کاپیتان برنز

کاپیتان برنز، به محض اینکه متوجه شد بحرانی پیش آمده است، پرسید آن نواب پیر احمق کجاست؟ او در تاتنگ بود، جایی که کاپیتان برنز یک ماه قبل او را به آنجا فرستاده بود. نواب مدت‌ها قبل از اینکه خودش به آن جا برود، خانواده‌اش را فرستاده بود و خودش در کابل منتظر بود تا پاسخ عالیجناب برسد. گاهی به کاپیتان برنز می‌گفتند که او نواب را از خانم‌هایش جدا کرده که مریض شده و اصرار می‌کرد که نواب نزد آنها برود. آن پیرمرد را قبل از رفتنش دیدم و با خنده گفت که سکندر او را از کابل بیرون کرد. او از من پرسید که در مورد امور چه فکر می‌کنم و من این سوال را از او پرسیدم. او گفت، آنها گنده یا فاسد اند. با شوخی به او گفتم، خوب شد که خود را به نیکی از جنجال کشیدی. او قول داد هر زمان که مراسله‌ها از طرف حکومت برسد، پس از اطلاع آن فردا در کابل خواهد بود. کاپیتان برنز اکنون یک قاصد سریع برای نواب فرستاد که فورا به شهر بازگشت و پس از آن محتوای نامه‌های را که دریافت کرده بود به امیر ابلاغ کرد و همزمان نامه‌ای را از فرماندار کل به آدرس امیر تحویل داد.

کاپیتان برنز و امیر

به نظر من رفتار کاپیتان برنز در این وضعیت، نه درست بود و نه عاقلانه. از اینکه او پیشنهادات امیر را تایید کرده بود، تردیدي وجود نداشت. بنابراین، به جای اعتراف به خطای

خود در انجام این کار، روش عجیبی را در پیش گرفت که امیر را به خاطر ارایه آن پیشنهادات ملامت ساخت. یک گفتگوی بسیار زیبا صورت گرفت و یادداشتی که پس از آن برای من داده شد، آن را نشان می‌دهد. «نوشتن همه چیز غیرممکن است، آمدن من پیش شما یا آمدن شما پیش من قبل از شام شاید نشان‌دهنده هراس ما باشد. من آن را با ترس دادم و با عصبانیت او را ترک کردم، اما هیچ واژه‌ای فراموش نشد که برای گفتن آن آماده نباشم. او داستان قدیم را گفت – بی‌فایده – هیچ‌کس برای یک ملت در حال سقوط اهمیتی نمی‌دهد – من اجناسم را برای فروش عرضه کردم و شما نمی خرید».

ممکن است بگویم کاپیتان برنز هنوز یک ماه در کابل نبود که دوست محمد خان با نگاه کم‌احترامی به او شروع کرد و سخنانی که او می‌گفت به سختی می‌توانست از کاپیتان برنز پنهان بماند. کاپیتان برنز نیز کمتر به نظر دوستانه در باره امیر فکر می‌کرد و اغلب به من متوسل می‌شد که شاهد تغییر نظراتش باشم. خدا می‌داند که هم نواب و هم من از همان اول بسیار به او هشدار دادیم که مراقب خودش باشد. رفتار خشونت آمیز فعلی او در نتیجه برای امیر بسیار آزاردهنده بود که در حقیقت به سختی سزاوار چنین رفتار بی‌ادبانه بود که در این مورد نواب نیز ابراز تاسف کرد و از کاپیتان برنز درخواست نمود که مذاکرات خود را با لحن محکم‌تر آغاز می‌کرد.

بی‌تصمیمی امیر

از این زمان اقامت کاپیتان برنز در کابل ناخوشایندتر از پیش شد و من شک ندارم که او باز می‌گشت، اگر داکتر لارد و ستوان وود مدتی قبل به کندز فرستاده نشده بودند و افسر دومی از آنجا به بدخشان نرفته بود. مسلم است که او باید کابل را ترک می‌کرد، زیرا حضور او فقط باعث افزایش شرارت و رسوایی می‌شد – با آنکه او ماندن خود را برای حکومت با ادعای رایج تاثیر اخلاقی توجیه می‌کرد. دوست محمد خان بسیار ناآرام بود و حتی گاهی آنقدر بلاتکلیف بود که یک بار نشان داد حاضر است به هر چیزی که حکومت بخواهد بپیوندد – بار دیگر میرزا سمیع خان پیشنهاد کرد که گلوی ویکتاویچ را قطع کند و دوباره

قول داد که از ارتباط و تعامل با غرب در صورت اطمینان از محافظت در برابر پارس دست بکشد. من تضمین نمی‌کنم که این پیشنهادات صادقانه بود، اما آنها ارایه شدند. کاپیتان برنز به هیچ‌چیزی گوش نمی‌داد – یکی از یادداشت‌های او برای من ممکن است دلیل آن را توضیح دهد. «این امر باعث می‌شود تا امیر بپرسد که چگونه خواست‌های حکومت را برآورده نکرده است. من ممکن است در مقابل آن بپرسم که او چگونه برآورده کرده است؟ اما من از این موضوع دیوانه می‌شوم، سه ساعت با او ملاقات کردم و هرگز روی موضوع گپ نزد. چرا من؟ ویکتاویچ اینجاست و قصد رفتن ندارد – امیر تمام مقدمات صلح با رنجیت سینگ را رد می‌کند و به قندهار نامه می‌نویسد و هم به من می‌گوید که امیدی به حکومت ما ندارد – کافی است".

کاپیتان برنز از فشار بر توجه حکومت در مورد خطر پارس و روسیه دست برنداشت و میل او به اقدام به گونه تحسین برانگیزی با نامه‌های که از انگلیس دریافت می‌کرد، تقویت شد. من یادداشتی دارم که در آن نوشته شده است، «نامه‌ای برای شما از رئیس هیئت مدیره می‌فرستم، در آن بخوانید که به راستی می‌خواهند راه بروند. ای کاش آنهای که نزدیکتر اند، حرکت کنند». این نامه رئیس یقینا منحصر به فرد بود، زیرا از تصمیم خود برای گرفتن پنجاب خبر می‌داد، به کاپیتان برنز قول لشکرکشی داده بود. سر جان هابهاوس در سخنرانی خود در۲۳ جون ۱۸۴۲ در پارلمان بیان می‌کند، یک مراسله به لارد اوکلند «در پایان اکتوبر ۱۸۳۸ به عالیجناب در شورا دستور داد که تقریبا همان مسیر را دنبال کند که پس از آن معلوم شد او بدون دانستن نظرات ما پذیرفته است». بنابراین، به نظر می‌رسد که عالیجناب کاملا مسیری را که سر جان هابهاوس و کمیته مخفی توصیه کرده بودند، دنبال نکرده و غیرممکن نیست که اشتباه جزئی در لشکرکشی به سمت کابل به جای لاهور صورت گرفته باشد – از این نامه رئیس که یکی از کمیته‌های مخفی بود حداقل چنین استنباط می‌شود. این نامه توسط کاپیتان برنز از طریق منشی خصوصی، آقای کالوین برای لارد اوکلند فرستاده شد و با ابراز رضایت عالیجناب مواجه شد.

گفتگو با میرزا

تعامل من با امیر و میرزا سمیع خان به کلی قطع شده بود، این دومی چون اوضاع بدی پیدا کرده بود، اکنون آرزوی دیدار مرا داشت. کاپیتان برنز به من توصیه کرد که با او تماس بگیرم. من تقریبا تمام روز با او بودم. او با بیان اینکه خویشاوندش، میرزا جعفرخان زمینی خریده، قلعه‌های ساخته، باغ‌های میوه و تاکستان‌ها کاشته و می‌خواهد آن‌ها را حفظ کند — آغاز کرد و مرا واداشت تا معنای گفته‌هایش را دریابم. من فکر می‌کنم آن را می‌فهمم که هرکس می‌خواهد خودش را حفظ کند، چیزی که من معتقد بودم دقیقا همان چیزی است که حکومت ما می‌خواهد و تعجب کردم که اگر در این مورد سوئ‌تفاهم وجود داشته باشد. میرزا قبول کرد که حق با من است. او سپس با اشاره به مذاکرات با کاپیتان برنز اصرار کرد که حتما بهتر می‌دانم و اشاره کردم که او از ابتدا به نظرات من آگاه بود. من او را از دادن پیشنهادهای نفرت‌انگیز و کاپیتان برنز از گوش‌دادن به آنها منصرف کرده بودم. بیشتر از آن خارج از توان من بود.

او پرسید، چگونه کاپیتان برنز یک شخص غیرمجاز (بدون اتوریته) می‌تواند این پیشنهاد را تایید کند و چگونه می‌تواند حکومت بزرگی مانند هند یک مرد «خیله مردم» یا احمق را به عنوان نماینده بفرستد، چنانکه در عمل ثابت شد؟ من پاسخ دادم، حکومت او را فرستاده و معتقد بوده که او بیشتر مورد قبول آنهاست و از میرزا سمیع خواستم که اجازه ندهد هیچ نقص احتمالی در رفتار کاپیتان برنز باعث شود که او از نیت خیر آن افسر غافل شود. زیرا، هر چند او اشتباه کرده بود و من متاسف بودم که این کار را انجام داده بود، اما همچنان در آرزوی خدمت به آنها بود که نارضایتی حکومت را برانگیخت. او در ادامه به اعزام ستوان لیچ به قندهار اشاره کرد و گفت، امیر از من بسیار خشنود است که در برابر آن اعتراض کردم. من تاکید کردم که کاپیتان برنز همیشه به من اطمینان می‌داد که امیر از رفتن او خوشحال است. میرزا برخلاف آن را گفت، آنها موافقت کردند تا مبادا کاپیتان برنز ناخشنود شود.

سپس اشاره کردم که علت همه بدی‌های ما اینجاست – شما چیزهای می‌گویید که منظورتان آن نیست؛ اما متاسفانه کاپیتان برنز تجربه کافی از شما برای دانستن این موضوع را نداشت و قول شما را قبول می‌کرد، اما باز هم شما مقصرید، نه او. میرزا متذکر شد، اما چه غولی را فرستاده اند! میرزا سپس از اعزام داکتر لارد و ستوان وود به قندز یاد کرد و گفت که آنها برای معالجه چشم برادر محمد مراد بیگ نرفته اند، بلکه برای دیدن بدخشان رفته اند. برعلاوه، بدرالدین نامه‌ای از میرزا بیدیا دریافت کرده بود که دکتر لارد به جای شفای چشم بیمار، صدای او را خاموش کرده است.

ستوان ویکتاویچ و نامه او مورد بحث قرار گرفت، اسنادی که پیش روی ما قرار داشت. من اصرار کردم که اعتقاد چندانی به آن نداشتم و با دلایلی توضیح دادم و مطمینا میرزا نیز مانند من زودباور نبود. او پرسید که آیا روس‌ها چنین کاری می‌کنند که نامه ساختگی بفرستند؟ من به یکبارگی امپراتور را تبریه کردم و گفتم که با احتمال زیاد گویته و چنین افرادی آن را انجام داده اند. این باعث شد تا به او توضیح دهم که هرگونه امیدی به سودبردن از برخورد در بین انگلیس و روسیه مسخره است. زیرا نه تنها روابط دوستانه در بین دو حکومت وجود دارد و اگر اختلافی بروز شود، در اروپا تعدیل/تنظیم خواهد شد، نه در کابل. ما به گونه طولانی در مورد هرات و پارس صحبت کردیم و من سعی کردم او را متقاعد کنم که ترس از محمد شاه بیهوده است، زیرا او هرگز نمی‌تواند آرزوی ورود به افغانستان را داشته باشد، مگر اینکه به طور مثبت دعوت شود که باز هم اگر توسط هر یک از روسای که آنجا اند، توده مردم هم آنها و هم او را رد می‌کنند. اگر برخلاف هر گونه احتمال و بنا بر هر شیفتگی پیشروی کند، مورد غارتگری قرار خواهد گرفت.

سپس سوال پشاور مطرح شد و او گفت، اگر به سلطان محمد خان داده شود، این درست است که امیر را به خاطر نگهداری او و یارانش در تبعید جبران کنیم. من به او نگفتم که توصیه کرده‌ام سالانه مبلغی با همین حساب به امیر داده شود، اما به این اکتفا کردم که امیر در این مورد ادعایی دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. او سپس گفت، شمار زیاد

خدمتکاران سابق سلطان محمد خان که اکنون در خدمت امیر اند آن را ترک خواهند کرد. من خاطرنشان کردم بهتر است این کار را انجام دهند، امور مالی امیر راحت شود و در کابل فقط با ایجاد دسیسه‌های خود آسیب می‌رسانند. من بی‌محابا از خطر موقعیت آنها صحبت کردم و آنچه را که قبلا بیش از یک بار به او گفته بودم، برایش تکرار کردم که وضعیت کنونی کابل قابل تحمل نیست و حکومت با شرمندگی تکه و پارچه می‌شود، مگر اینکه با کمک و حمایت حکومت برتانیه در هیئت کاپیتان برنز جبران شود. میرزا سمیع خان صحت این موضوع را انکار نکرد، اما پرسید: «ما به چه چیزی توافق کنیم»؟ هیچ سوالی نمی‌تواند گیج‌کننده‌تر از این باشد. پاسخ من این بود، «سوگند به خدا! من چیزی بیشتر از شما نمی‌دانم، اما مطمین هستم که از شما خواسته نمی‌شود که با کدام چیز خراب موافقت کنید» و سپس افزودم، "ما باید با همه چیز موافقت کنیم بدون اینکه بدانیم چه چیزی و سپس آن چیزها را پیدا کنیم".

قبل از اینکه از هم جدا شویم، قرار شد میرزا سمیع خان که دیدارهای خود را با کاپیتان برنز متوقف کرده بود، فردای آن روز با او تماس گیرد و من هم شرکت کنم. روز بعد چیزی نشنیدم، اما در ادامه مرا خواستند. میرزا سمیع خان از اظهارات کاپیتان برنز منزجر شده بود و باید اعتراف کنم که من هم کمتر از او نبودم. به اندازه کافی روشن شده بود که دیگر نمی‌خواهند مسایل را حل کنند.

هم امیر و هم میرزا سمیع خان به کاپیتان برنز گفته بودند که کار به پایان رسیده است، اما اگر بخواهد ممکن است برای یک ماه یا بیشتر می‌تواند در کابل بماند که برای همگان جز خودش قابل درک بود که آرزوی او ترک کابل است؛ اما انجام این کار راحت نبود تا اینکه دکتر لارد و ستوان وود برگردند.

این تاخیر، شرایط و بحث‌های ناخوشایندی را به همراه داشت. عده‌ای از مردم که از زمان رسیدن هیئت فاصله گرفته بودند، یک شام جرأت کردند، از امیر بپرسند که با سکندر چه

می‌کنی؟ او پاسخ داد، نمی‌دانم. او برایش گفته بود که برود، اما او مانده است و هدفش را نمی‌داند. آنها پیشنهاد کردند که مرا بخواهند. گفت، خوب و اگر به گفته من راضی شد خودش را بر سر حکومت می‌اندازد. دو پیام برای من آوردند که امیر در حال شوخی است و می‌خواهد با من صحبت کند و با اطلاع کاپیتان برنز، من در خانه ماندم با فرض اینکه ممکن است برای من نفر فرستاده شود. چنین نشد؛ وقتی دربار تمام شد، علاقه‌مندان برای جلب توجه او به چیزهای دیگری پرداختند و این فراموش شد. من می‌توانستم او را هر وقت ببینم، اما از اذیت او خودداری کردم، زیرا به خوبی می‌دانستم، هرچند شاید بتوانم او را به تفکر معقول وادارم، کاپیتان برنز آن را خراب می‌کرد.

برخی افشاگری‌های ناظریفانه که بر برخی احساسات کاپیتان برنز تاثیر می‌گذاشت، احتمالا سفر او را تسریع کرد، زیرا ناگهان تصمیم گرفت که حرکت کند، بدون رسیدن دکتر لارد و ستوان وود که در راه بودند تا به او ملحق شوند. من هرگز دلیل دقیق شتاب او را ندانستم و فکر می‌کردم، چون مدت زیادی منتظر بود، دو یا سه روز دیگر نیز می‌توانست منتظر همراهانش باشد.

اهانتی که هیئت به آن روبرو شده بود، در واقع، عده‌ای را بر آن داشت تا به امیر پیشنهاد تصرف و غنائم نماینده را بدهند و ضمن اظهار نظر در مورد اعمال او، فاتحه را در حضور خودش تکرار کنند. امیر این اقدام را تایید نکرد، با آنکه پیشنهاددهندگان را نیز سرزنش نکرد. یک گزارش بسیار عمومی در سراسر کشور پخش شد که قرار بود کاپیتان برنز قربانی شود، اما من متوجه شدم که این قصد که شاید هرگز توسط امیر مطرح نشده بود، رها شد. در واقع، در آن زمان، انجام چنین کاری بسیار خطرناک بود و تعداد ما در کابل فراوان بود و می‌توانستیم کسانی را که چنین تصور می‌کردند، پس بزنیم.

خانه من در طول اقامتم در کابل مورد هجوم بسیاری قرار گرفته بود و آخرین مورد آن را در این زمان تجربه کردم. من تنها در اتاقم با دروازه باز نشسته بودم و فقط وقت داشتم در

مقابل گروهی که از پله‌ها بالا می‌شدند، آن را ببندم. آنها هنگام فرار یکی بر روی دیگری افتادند و سپس روی چند کوزه آب که در پایین پله‌ها قرار داشت. پس از ترک کابل، از دو تن از مردانی که به این مناسبت استخدام شده بودند، مطلع شدم؛ با آنکه استخدام‌کنندگان شان هرگز معلوم نشد.

عزیمت ناگهانی

وقتی در کابل معلوم شد که ما در شرف خروج هستیم، بسیاری از اهالی تمایل داشتند که نامه‌های به من بدهند که من نپذیرفتم. پیشنهاد شد که این ممکن است مرا در خدمت به حکومت کمک کند، اما من نسبت به هرگونه لطفی که از سوی حکومت با چنین ابزاری حاصل شود، اعتراض کردم.

من برای چنین خروج ناگهانی هیچ آمادگی نداشتم. سه تن از خدمه‌هایم در کوهستان بودند و من نمی‌توانستم آثارم را بسته‌بندی کنم، بنابراین مجبور شدم بیش از نیمی از آنها را در بین همسایگانم توزیع کنم. در ۲۶ اپریل، کاپیتان برنز پیش از من به بتخاک رفت و من او را دنبال کردم. صبح روز ۲۷، میرزا سمیع خان که به اردوگاه آمده بود، از کاپیتان برنز پرسید، آیا امکان تجدید مذاکرات وجود دارد؟ برایش گفته شد که نه. او سپس آمد، مرا در آغوش گرفت و از شنیدن رفتن من بسیار متعجب شد و گفت، امیدوار است من بمانم، چون دلیلی برای رفتن من وجود ندارد، کسی از من عصبانی نیست و من سال‌ها با آن ها با اعتبار زندگی کرده‌ام و هیچ اتفاقی نمی‌تواند اعتبار مرا کم سازد وغیره. من فقط گفتم، متاسفم که به این شکل ترک می‌کنم، اما همانطور که آنها خروج برنز را مناسب می‌دانستند، من گزینه‌ای دیگری نداشتم. ما سپس بر اسب‌های مان سوار شدیم و کاپیتان برنز به من گفت، "ماسون، ترک آنها توسط تو ناخوشایندترین قطع ارتباط است".

به این ترتیب کار هیئت، یکی از خارق‌العاده‌ترین هیئت‌های که توسط یک حکومت فرستاده شده بود، به پایان رسید، چه از نظر شیوه‌ی کار و چه از نظر نتایج آن. بدون شک همه

طرف‌ها قابل سرزنش زیاد اند. حکومت هیچ دستورالعملی ارایه نکرده بود، ظاهرا در اعتماد به صلاحدید مردی که هیچ‌چیزی نداشت. من همیشه فکر می‌کردم کاپیتان برنز در عدم اصرار بر داشتن دستورالعمل بسیار اشتباه می‌کرد. شاید غرور و گمان او باعث شد آن را تحقیر کند یا حتی خوشحال شود که آن ها را حذف کرده‌اند – بهترین بهانه او برای تمام اشتباهاتی که مرتکب شد. فکر می‌کنم دوست محمد خان و دوستانش بیش از همه قابل تاسف بودند. آنها در واقع پای بریده را نشان داده بودند، اما این عقیده عمومی در کابل و نظر من بود که اگر به درستی با آنها برخورد می‌شد، امیدواری که وجود داشت، اجرا می‌شد.

مکاتبات چاپی

در مورد این هیئت یک اندیشه بسیار ناکافی از مکاتبات چاپی شکل خواهد گرفت – که در حقیقت، به ندرت وجود دارد. خواندن شواهد بی‌ارزش ارایه‌شده و برداشت‌های نادرست نماینده فریب‌خورده مایه تاسف است. اطلاعات قندهار که اغلب ذکر شده است، از مکاتبات شخصی بنام محمد طاهر، خدمتکار موهن لال بود و این ها به وضوح به دستور خود مهر دل خان نوشته شده بود تا «ذهن سکندر برنز را بیدار کند». مکاتبه ضمیمه شماره ۲۸ مورخ ۱۹ جولای ۱۸۳۸، از یک فرانسوی به نام کارون در کابل است. روش غم‌انگیزی که کاپیتان برنز حقایق را نادرست بیان کرد، نمی‌توانم بهتر از اشاره به شماره ۱۳، نامه به آقای مکناتن، صفحه ۱۴ نشان دهم که اتفاقا نام من در آن ذکر شده است.

او بیان می‌کند که دلایل بیشتری برای این باور وجود دارد که کاپیتان ویکتاویچ، مامور روسیه در کابل متهم به نامه‌های برای رنجیت سینگ وغیره است؛ «در جریان دیروز به آقای ماسون اطلاع دادند که مامور روس نامه‌های برای مهاراجه دارد و منظور آنها این بود که اگر آن عالجناب از پشاور عقب‌نشینی نکنند، حکومت روسیه او را مجبور خواهد کرد». اکنون، هرگز به من اطلاع ندادند که ویکتاویچ نامه‌های برای رنجیت سینگ دارد، اما به من اطلاع دادند که به درخواست امیر، او قصد دارد نامه‌های بنویسد و کاپیتان برنز

بیشتر از این ها می‌دانست، که ممکن است یادداشت من مورد شک قرار گیرد». «ویکتاویچ موافقت کرد به رنجیت سینگ نامه بنویسد و به او بگوید که امیر تحت حفاظت روسیه و بزرگان است»! علاوه بر این، در آن زمان به او اشاره کردم، چرا ویکتاویچ نباید بنویسد؟ چه اهمیتی دارد که او برای چه کسی می‌نویسد یا چه می‌نویسد؟ مطمینا هر چیزی که او نوشته بود، هیچ اهمیتی نداشت. بنابراین، من متعجب شدم که از اقتدار من در نامه او نقل‌قول شده است.

من یک یادداشت مهم دیگری در رابطه با ویکتاویچ دارم که ممکن است ارزش ارایه آن را داشته باشد، به عنوان نمونه طرحی که کاپیتان برنز زنگ خطر حکومت را بر اساس آن تغذیه کرد. او تازه امیر را دیده بود و می نویسد، «وقتی ملاقات کنیم همه را به شما خواهم گفت، اما خیره‌کننده‌ترین اطلاعاتی که از طرف او در مورد اقتدار روسیه به من داده شد این بود که روسیه چهار هزار نفر را به شرق بحیره کسپین فرستاده تا ترکمن‌ها را هنگام حمله شاه به هرات تحت کنترول داشته باشد». این گزارش بدون هیچ‌گونه اظهارنظری مبنی بر بی اساس بودن آن به حکومت ارسال شد. من خاطر نشان کردم، این باید دروغ باشد و ویکتاویچ برای دروغ‌گفتن فرستاده شده بود که او خود را با دروغ‌گفتن در کابل نگه داشته است.

با این حال، بیش از حیف این بود که کاپیتان برنز فریب بخورد یا او حکومت خود را فریب دهد. پنجاه بار مجبور شدم به اطلاعات فریبنده‌ای که او بدون توضیح ارسال می‌کرد، اعتراض کنم. در واقع عذر او این بود که فقط گزارش‌های را که دریافت می‌کرد ارسال می‌کرد و هیچ‌گونه مسئولیت در قبال حقیقت آنها نداشت. با این حال، در مورد برخی از این اطلاعات که بی‌عقل‌ترین افراد در کابل آن‌ها را به‌عنوان سفسطه رد می‌کردند و با جرأت می‌توانم بگویم که هیچ‌کسی جرات نمی‌کرد آن‌ها را برای من بیان کند، حکومت هند و سفیر برتانیه که سیاست هولناکی را که دنبال می‌کردند، آنها را توجیه کنند و از تحمیل آن ها بر

ناآگاهی پارلمان برتانیه و احمق‌سازی ملت در مورد ماهیت اقدامات ناخواسته خود خجالت نکشند!

عزیمت ویکتاویچ

ما ویکتاویچ را در کابل ترک کردیم. من همیشه فکر می‌کردم هدف او این بود که ببیند کاپیتان برنز چه می‌کند – اینکه او به دستاوردهای بیشتری دست یافت، به دلیل حماقت کاپیتان برنز بود. به محض ناپدیدشدن هیئت ما، ویکتاویچ انگیزه دیگری برای ماندن نداشت و به فکر بازگشت افتاد که خوشبختانه آمدن مهر دل خان از قندهار این امکان را به او داد. دوست محمد خان از او پولی را خواست که وعده داده بود. او به درستی پاسخ داد، خزانه دار نیست که با خود پول داشته باشد – امیر باید نماینده‌های با او به اردوگاه پارس بفرستد تا آن را بدست بیاورد. اگر سردار قندهار در کابل نبود، این شانس وجود داشت که گلوی ویکتاویچ بریده شود. امیر شخصی بنام ابوخان بارکزی را با ویکتاویچ اعزام کرد، چنانکه در ضمیمه شماره ۸۸، صفحه ۳۲ مکاتبات مشاهده خواهد شد، او را تا قندهار همراهی کرد و سپس «ناپدید» شد. در همان ضمیمه، شماره ۳۸ نام حاجی حسین علی خان به عنوان سفیر پارس دیده می‌شود. این همان مردی بود که در کلکته اعتبارنامه‌های جعلی از طرف دوست محمد خان ارایه کرد. آیا حکومت‌ها به خاطر تأثیرپذیری از تحرکات چنین شیادان و رذیل‌ها سزاوار تحقیر یا ترحم اند؟

فصل ۳۸

پیشروی به سوی پشاور

ناظر علی محمد ما را از کابل تا جلال آباد همراهی کرد و از آنجا با جاله‌ها از رود کابل به پشاور آمدیم. در این جا به زودی با پیوستن به گروه قندز و دریافت دستور کاپیتان برنز برای گفتگو با آقای مکناتن سکرتر پیشروی کردیم که در هیئتی نزد مهاراجه رنجیت سینگ فرستاده شده بود. ممکن است جمعبندی کنم که من به هیچ‌وجه از چگونگی رابطه‌ام با حکومت هند راضی نبودم – در واقع، هنگام ورود کاپیتان برنز به کابل به او گفتم که فکر می‌کنم دیگر ضرورتی برای ادامه نومیدانه و بی‌فایده کار من وجود ندارد. اما او در نامه‌ای خطاب به حکومت نوشت که ممکن است از درج آن معذور باشم و از من درخواست نمود تا منتظر نتیجه باشم.

نامه کاپیتان برنز

«کابل، ۹ اکتوبر ۱۸۳۷

آقا،

قبل از ادامه ارتباطات خود در مورد وضعیت این منطقه، وظیفه خود می‌دانم به اطلاع عالیجناب فرماندار کل در شورا از کمک‌های بزرگ و صمیمانه آقای ماسون که نه تنها از زمان ورود من به اینجا، بلکه از مکاتبات همیشگی او از زمان ترک بمبی صورت رفته است، گزارش دهم.

اگر من به اندازه کافی خوش‌شانس باشم که شایستگی تایید مقام عالجناب در شورا را داشته باشم و آنچه که ممکن است در اینجا انجام شود، احساس می‌کنم که مدیون آقای ماسون هستم که دستاوردهای ادبی عالی، اقامت طولانی در این کشور و دانش دقیق او از مردم و

رویدادها در هر قدم ابزار قضاوت درست‌تر از هر چیزی را به من داد که ممکن نبود در ورود ناگهانی به کابل شکل گیرد.

بنابراین، با قدردانی از کمک‌های که از سوی آقای ماسون دریافت می‌کنم و در حالی که وظیفه را انجام می‌دهم، اعلام می‌کنم که به هیچ‌وجه آرزو ندارم که عالیجناب فرماندار کل در شورا آقای ماسون را مسئول نظرات و دیدگاه‌های بداند که من مطرح می‌کنم و به حکومت گزارش می‌دهم.

من این افتخار را دارم که فرمانبردارترین خدمتگار شما باشم.
امضای الکس. برنز.
در هیئت کابل».

«به مقام ام ناتن.
سکرتر حکومت هند، فورت ویلیام.
این نامه در یک مراسله، نه به کاپیتان برنز، بلکه برای کاپیتان وید، به شرح زیر مورد توجه قرار گرفت:

فرماندار کل از شهادت عالی شما و کاپیتان برنز به خاطر شیوه ستودنی که آقای ماسون وظایف محوله خود را انجام داده است، بسیار رضایت داشته و از کاپیتان برنز درخواست می‌شود نسخه‌های نامه‌های شما را به او ارایه دهد و حس والایی را که فرماندار کل از خدمات صادقانه و ارزنده او دارد، به آن آقا ابراز نماید».

از آنجا که کاپیتان برنز اکنون تنها است و به راحتی می‌توان پیش‌بینی کرد که هیئت درگیر مشکلات خواهد بود، من فکر کردم که ماندن با او تا پایان کار بسیار ظریفانه است، در غیرآن قطعا باید استعفای خود را در این زمان ارسال می‌کردم. اکنون که به پشاور رسیده‌ام،

دوباره موضوع را به اطلاع کاپیتان برنز رساندم و او دوباره از من خواست که در آنجا بمانم، در حالی که او پرونده مرا به لارد اوکلند در سیمله ارایه نموده و همه چیز را حل می‌کند، طوری که من راضی باشم. من رضایت دادم که در پشاور بمانم، زیرا تمایلی به دیدن هیچیک از افراد وابسته به حکومت نداشتم، چون نظرات من در مورد بسیاری از آنها مدت‌ها بود که شکل گرفته بود. من به خوبی می‌دانستم که مشکلاتی در آنجا وجود دارد که شاید کاپیتان برنز آنها را پیش‌بینی نکرده بود، اما مشکوک بودم که از بین نمی‌روند. علاوه بر این، تصمیم گرفته بودم مسیری را اتخاذ کنم که هیچگونه ادعایی پیش نیاید، اما اگر باز هم نادیده گرفته شوم و در موقعیتی قرار گیرم که نتوانم مفید باشم، با ترک خدمتی که مدت‌ها برایم ناخوشایند بود، خود را از شرمندگی نجات دهم و در کنار آن احساس می‌کردم که بی‌عزت شده‌ام.

نگرانی کاپیتان برنز

کاپیتان برنز نگرانی معقولی داشت که ممکن است برخورد او در ماموریت آخری زیر سوال برود. افسران فرانسوی پشاور نیز برای او ابراز دلسوزی کردند. او به زودی از هر گونه نگرانی در آن مورد رهایی یافت.

در نامه‌ای از حسن ابدال در ۲ جون ۱۸۳۸، او یک نامه آقای مکناتن را ضمیمه کرد و نوشت: «فکر می‌کنم این نظر من همتای نظر شما در مورد آنچه که باید در مقابله با سیاست دوست محمد خان انجام شود، باشد. آنها احساسات شدید مرا به اندازه کافی خواهند داشت و در مورد حکومت سیک‌ها در کابل هرگز چنین نخواهد شد. من نمی‌دانم نظر آنها چه اند، اما ممکن است از یادداشت وید حدس بزنید که ضمیمه می‌کنم. این منحصر به فرد است – من نمی‌دانم چرا او چنین استنباط می‌کند که شما باید در پشاور بمانید».

او در تاریخ ۴ یا دو روز پس از آن از راولپندی نوشت، «آنها مایل اند همه نظرات ما را داشته باشند، اما عزم آنها برای اقدام روشن است. من امروز صبح نامه‌ای به خواست لارد

اوکلند از آقای کالوین دارم که به من می‌گوید به آدینه-نگر برگردم، جایی که به طور کامل و محرم از دیدگاه‌های عالیجناب در بحران کنونی مطلع خواهم شد. همچنان برایم گفته شد که فرماندار کل کاملا راضی است که شما تمام کارهای را که می‌توانستید برای اطمینان از موفقیت در کابل انجام دادید، با آنکه مذاکرات ما شکست خورد. عالیجناب نیز کاملا مطمئن است که شما این کار را در هر بخش جدیدی که ممکن است به شما محول شود، انجام خواهید داد، با همان اهتمام و غیرت شدیدی که همیشه در انجام وظیفه عمومی از خود نشان داده اید. – *استنباط من از تمام این ها این است که شاه شجاع فورا در پیش رو قرار داده شود*».

نامه کنجکاوانه آقای مکناتن

نامه آقای مکناتن بسیار کنجکاوانه است که نمی‌توان نادیده گرفت، یادداشت منحصر به فرد کاپیتان وید را متأسفم که از دست داده ام یا شاید آن را برگردانده‌ام.

«اردوگاه پنجاب، ۲۳ می ۱۸۳۸.

جناب عالی،

شما شنیده اید که من در حال انجام یک ماموریت با رنجیت سینگ هستم. همانطور که در گفتگویی که با والاحضرت داشتم، این احتمال وجود دارد که مسئله روابط او با افغان‌ها مطرح شود، من طبیعتا مایلم که نظر آگاه‌ترین افراد در مورد آنها را بدست آورم. بنابراین، شما چه ابزاری برای مقابله با سیاست دوست محمد خان را توصیه می‌کنید و آیا فکر می‌کنید که سیک‌ها با استفاده از هر ابزار (و چه؟) نهاد افغانی می‌توانند خود را در کابل مستقر کنند. در بیان نظر خود در مورد اینکه در بحران کنونی چه باید کرد، این سوال را تنها به عنوان مسئله‌ای که سیک‌ها و افغان‌ها را متاثر خواهد کرد در نظر نگیرید، بلکه به عنوان موضوعی که از نظر مادی با منافع ما در ارتباط است. خوشحال می‌شوم که در اسرع وقت از پاسخ شما استقبال کنم. شاید بهتر است آن را از طریق کاپیتان وید یا برنز در اردوگاه مهاراجه ارسال کنید.

جناب عالی،
مخلص شما
امضای مکناتن».

همان طور که قبلا اشاره شد، آقای مکناتن در یک هیئت تعیین شده بود. ممکن است از این نامه چنین فرض شود که او نمی‌دانست چرا او را تعیین کرده‌اند یا بیشتر از آن‌چه که برای ترتیبات کاری باشد، هر چه که باشد، به صلاحدید خودش فرستاده شده است. به نظر می‌رسد هیئت‌های لارد اوکلند تقریبا ویژگی‌های مشابه دارند.

در پاسخ به آقای مکناتن، من تصور اغراق‌آمیز استقرار سیک‌ها در کابل را رد کردم و چون شر کمتر یعنی اعاده شاه شجاع الملک را توصیه کرد، چون می‌دانستم که حکومت تصمیم به نوعی اقدام دارد و هرگز در خواب هم نمی‌دیدم که ارتش ۲۰ هزار نفری برای انجام هدفی به کار گرفته شود که می‌تواند به راحتی بدون یک سرباز انگلیسی انجام شود، صرفا با فرستادن شاه به پشاور در تفاهم مناسب با مهاراجه.

طرح‌های حکومت

ممکن است نامه بعدی کاپیتان برنز در ۲۱ جون نشان دهد که حکومت در این زمان در باره استفاده از نیروی نظامی خود فکر نمی‌کرد؛ بلکه از لاهور و پس از دیدار با آقای مکناتن بود. «امور عمومی اینجا در وضعیت پیشرفته قرار دارد، من روابط ما با پنجاب را در آستانه تغییر مادی می‌دانم و شجاع الملک به تاج و تخت اجدادش نزدیک می‌شود. ممکن است شما قرارداد در بین شاه و رنجیت را به خاطر داشته باشید. این پایه و اساس همه چیز است و اکنون این باقی مانده است که آیا او باید از پشاور یا قندهار به تاج و تخت خود برود. پسری در پشاور برای نمایش و خود شاه در شکارپور طرح مورد پسند اینجا است، اما هنوز حل نشده است. شاه باید یک مامور انگلیس از طرف ما همراه با افسران انگلیسی و پول داشته باشد. اما اگر او بخواهد نیروهای ما را نیز داشته باشد، هنوز حل

نشده است. من یک یا دو هنگ را لازم می‌دانم؛ اما به نظر می‌رسد ترس مخالفت از طرف رنجیت سینگ وجود دارد. معاهده‌ای که قرار است تشکیل شود سه جانبه بوده و نارنج سِند باید فشرده شود. از این بیشتر نمی‌دانم، اما بسیار زیاد امیدوارم».

کاپیتان برنز در همین نامه نوشت: «از اینکه به من گفته شد برای انجام کارهای غیرممکن در کابل فرستاده شده‌ام، خشنود شدم، بنابراین انتظار نمی‌رفت که تمام تلاش من که موفق نشد، موفق شود! سیاست یک علم عجیب و غریب است».

تصمیم لشکرکشی

در مدت زمان بسیار کوتاه مشخص شد که یک نیروی بزرگ قرار است شاه را همراهی کند و سر هنری فان از داشتن هدایت آن ابراز خوشحالی کرد، در حالی که کاپیتان برنز با این تصور که با آن عالیجناب به عنوان کمیسر همراه است، آرام گرفت. شوراهای مختلف در سیمله برگزار می‌شد، تا اینکه لشکرکشی کاملا مشخص شد، زمانی که آقای مکناتن سکرتر به این دلیل که به سختی می‌توان به کاپیتان برنز در یک امر مهم وابسته بود، خدمات خود به این مناسبت را داوطلبانه ابراز کرد. این بدون شک درست بود، اگرچه سکرتر بدبخت آخرین مردی در هند بود که باید خودش را مطرح می‌کرد.

من ترس داشتم، از اینکه او فرصتی را می‌دید که برای ارضای جاه‌طلبی و غرورش وجود داشت یا توانایی‌هایش را بیش از حد ارزیابی می‌کرد و یا خیال می‌کرد که کار آسانی در پیش روی او قرار دارد. عقب‌نشینی پارس از هرات، در واقع، لشکرکشی را غیرضروری کرده بود؛ اما ارتش جمع شده بود، تعیینات صورت گرفته بود و لازم بود نماینده و سکرتر جدید در افغانستان رژه بروند. لازم نیست به حرفه بعدی آن کارمند یا به پایان ناگوار او اشاره کنم. این باعث می‌شود که فریاد زد،
«پروردگار بزرگ! قضاوت شما سرشار از عدالت است».

جاسوس فرضی روس

من در تمام فصل داغ و بارانی، در وضعیت بدی از سلامتی در پشاور ماندم. سرگرد تاد در سفر خود از هرات به سیمله از آنجا عبور کرد و با او یک یهودی آمد که دکتر لارد او را جاسوس روس توصیف کرد که در مکاتبات افغان، صفحات ۱۸ و ۲۱ نیز به درستی آمده است. این مرد که چند روز در پشاور ماند، در محله من زندگی می‌کرد. او و بازدیدکنندگانش که یک دستفروش بود، آنقدر سر و صدا در معامله داشتند که من مجبور شدم او را به طرف مقابل باغ ببرم. او نقشه اورشلیم را با خود داشت و من باید قضاوت کنم که کاملا سالم نبود. این که چنین مردی را می‌توان جاسوس روسیه تصور کرد، مسلما مضحک بود. او با یک قافله به سمت کشمیر رفت و من پنج یا ده روپیه به او دادم تا در سفرش کمک کنم. افسران فرانسوی نیز به همین ترتیب به او کمک کردند.

وقتی کاپیتان برنز لارد اوکلند را در سیمله دید، با او در مورد امور من صحبت کرد و ملاحظات عالیجناب را به من گزارش داد. آنها به اندازه کافی بی‌معنی بودند، اما اظهار داشتند که خدمات من چنان ارزشمند است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، اما از قراردادن من در یک موقعیت عادلانه صرف‌نظر کردند. کاپیتان برنز همچنین ادعای من در مورد کمک‌هزینه دستیاری در طول هیئت کابل را بیان کرد. عالیجناب اعتراف کرد که آنها معتبر اند، اما گفتند منافع بهتر است دورنما باشد. کاپیتان برنز هنگامی که مرا از همه اینها مطلع کرد، یادداشتی از آقای کالوین به خودش را برای من فرستاد و همانطور که او گفت، خودش توضیح می‌دهد.

«می‌توانید به آقای ماسون بنویسید که لارد اوکلند واقعا از شایستگی‌هایش آگاه است و مایل است تا آنجا که می‌تواند با راحتی و احساس او مشورت کند. در حالی که بحران کنونی ادامه دارد، خدمات او برای کشورش آنقدر ارزشمند است که اعتراف به جدایی او که در راه دور قرار دارد. احتمالا تا زمانی که باران‌ها در پشاور ادامه داشته باشد، او باقی خواهد ماند، اما هنگامی که شاه به سمت شکارپور حرکت می‌کند، باید به آن محله برود تا به

افسران عمده سیاسی شاه بپیوندد. زمانی که هدف لشکرکشی به دست آمد، لارد اوکلند با کمال میل در نظر خواهد گرفت که چه ترتیباتی می‌تواند به بهترین نحو انجام شود تا دیدگاه‌های او برآورده شود».

مطمنا این مکاتبه مرا راضی نکرد، زیرا هیچ چیز را حل نکرد؛ با این حال، من مخالفت نکردم و به کاپیتان برنز اعلام کردم که از ادامه کار راضی هستم – با اطمینانی که او به من داده بود که دکتر لارد، که برای ادامه کار به پشاور منصوب شده بود، می‌آید تا مرا آرام سازد. من به سختی رضایت خود را اعلام کرده بودم که نامه‌ای از آقای سکرتر مکناتن دریافت کردم که در آن به من دستور می‌داد مکاتباتم را تحت پوشش به کاپیتان وید ارسال کنم. این ممکن است با بیش از یک دلیل مرا متعجب کرده باشد، اما به زودی در نامه دیگری از آقای مکناتن که مرا از هیئت دکتر لارد آگاه کرد و از من خواست تا هر کمکی را که در توان دارم برای او انجام دهم، باعث تعجب بیشتر من شد.

استعفای من

اکنون متوجه شدم که آقای مکناتن خوشحال بود که در پشاور بمانم و او تصمیم لارد اوکلند و سکرتر خصوصی را کنار گذاشته بود. الان احساس کردم این امتیاز را دارم که از تمایلات خودم پیروی کنم. بنابراین، من منتظر آمدن دکتر لارد بودم و تا آنجا که اطلاعات و مشاوره می‌توانست به چنین مردی کمک کند، از او دریغ نکردم – و سپس استعفای خود را به حکومت ارسال کردم، به نحوی که معلوم شود من جدی هستم. وقتی از اسارتی خلاص شدم که از ۱۸۳۵ در آن نگهداری می‌شدم، به شاه بازگری در نواحی یوسفزی رفتم تا برخی از کتیبه‌های باکترو-پالی بر روی صخره‌ای در آنجا را پیدا کنم، موفق شدم و با نسخه‌ها و برداشت‌ها روی قلمکار برگشتم. از پشاور از طریق رود اندوس گذشتم و به لاهور رفتم، از آنجا در همان روزی که لارد اوکلند برای بازدید از رنجیت سینگ از ستلیج عبور کرد، به فیروزپور رسیدم. من این رضایت را داشتم که دوباره در میان هموطنانم در اردوگاه

برتانیه باشم، همانجا ماندم تا زمانی که ارتش به سمت بهاولپور و سند حرکت کرد، زمانی که من در ناوگان به همراه سر هنری فان از رود پایین رفتم.

زمانی که در فیروزپور بودم، به هیچ‌وجه نمی‌توانستم هیچ‌یک از سیاستمدارها را ببینم، زیرا به وفور از آنها دلخور بودم. اما زمانی که در آنجا استعفای مرا به صورت رسمی پذیرفتند که در این جا ذکر می‌کنم، زیرا اخیرا اعلام شده است که از خدمت برکنار شده ام. من زحمت مخالفت با دروغ را نکشیدم – و این غیر ضروری بود.

پذیرش استعفا

(شعبه سیاسی)

به ماسون، پشاور.

«آقا،

از طرف عالیجناب فرماندار کل هند مایلم از دریافت نامه مورخ ۱۶ ماه جاری که استعفای شما را از خدمات حکومت هند اعلام می‌کند، تایید کنم.

در پاسخ به اطلاع شما می‌رسانم که فرماندار کل با رعایت خواست شما، استعفای شما را پذیرفته است.

افتخار دارم که مطیع ترین خادم شما باشم،

مکناتن. سکرتر حکومت هند با فرماندار کل»

اردوگاه فیروزپور،

۳۰ نومبر ۱۸۳۸

نپذیرفتن لارد اوکلند

پس از عبور از بهاولپور، جایی که سر هنری فان با بهاول خان گفتگو کرد، ما به مرز سند رسیدیم، جایی که دوباره سر الکساندر برنز را دیدم. او به من اطلاع داد که آقای کالوین بنا به درخواست لارد اوکلند به او نامه نوشته است تا از نفوذش بر من استفاده کند تا در خدمت بمانم و شرایط خودم را ارایه نمایم. نامه آقای کالوین برای سر جان کین ارسال شده بود، بنابراین من آن را ندیدم. من گفتگوهای زیادی با سر الکساندر برنز داشتم و با مشاهده اینکه او کاملا با نظرات من آشنا بود، قول داد نامه‌ای به آقای کالوین بفرستد و آن را برای تأیید من روان کند. ما همچنان گفتگوی زیادی در مورد وضعیت امور داشتیم. من قبلا از دکتر لارد شرح عجیبی از حالت/اسلوب لارد دوست داشتنی اوکلند راجع به اقدامات او داشتم که قضاوت بهتر او آن را تایید نمی‌کند و اینکه چگونه او مجبور بود تسلیم تجاوزات زنان خاص، دستیاران و سکرترها شود؛ اکنون از سر الکساندر در باره نقش او، به‌ویژه در مورد این لشکرکشی بیهوده سوال کردم. او پاسخ داد که این قبل از رسیدن به سیمله ترتیب داده شده بود و هنگامی که او به تورنس و کالوین رسید، به سرعت نزد او آمدند و از او خواستند چیزی نگوید که عالیجناب را ناراحت کند؛ آنها تمام مشکلات دنیا را داشتند تا او را وارد این معامله کردند و حتی اکنون نیز او از هر گونه تظاهر به عقب‌نشینی از آن خوشحال خواهد شد.

سر الکساندر برنز نامه پیشنهادی خود برای آقای کالوین را به من فرستاد و من مجبور شدم در عوض پشیمان شوم که زحمت نوشتن آن را به او داده بودم.

در بکر از سر الکساندر برنز فهمیدم که آقای مکناتن که به شکارپور رسیده بود و خود را کاملا مقصر می‌دانست، به او نامه نوشته که مستقیما مرا بفرستد. سر الکساندر در این مناسبت از هیچ زحمتی برای من دریغ نکرد، زیرا او بدون اطلاع من به نماینده و سکرتر پاسخ داده بود. در اینجا دعواهای غم‌انگیزی در بین این دو سیاستمدار پیشرو وجود داشت و من بسیار خوشحال بودم که با هیچ‌یک از آنها کاری نداشتم.

رسیدن به سند

من سر هنری فین را تا دهانه اندوس همراهی کردم، جایی که او کشتی‌ای پیدا کرد تا او را به بمبیی ببرد و من به قصد دیدن سرهنگ، اکنون سر هنری پاتینجر، به تاتا بازگشتم. با این آقا اثری را به انگلستان فرستادم که به نوعی جلوی ظهور آن گرفته شد. اکنون به شکلی تغییر یافته آن را برای عموم ارسال می‌کنم و بخشی را در مورد موضوعاتی که در این جلدها متوجه نشده‌اند، برای انتشار در آینده نگه می‌دارم.

پایان